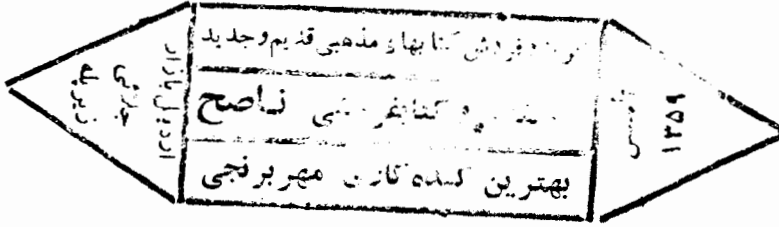


# گنجینه عرفان

اشعار چار صدوی شاعر پارسیکو از زمان فردوسی تا عصر حاضر

شمال فضیال منازقب مولانا علی صدیق السلام

گردآوری و تنظیم از: حسین قربانی اربوئیلی







هو اعلیٰ الی  
الحق مع علی وعلی مع الحق

# گنجینه عرفان

شامل فضائل و مناقب مولای متقیان حضرت امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام

در آثار و اشعار چهار صد بیت و نه عارف شاعر و شاعر و پارسیگوی از زمان

حکیم ابوالقاسم فردوسی طوسی تا عصر حاضر

کرد آوری و تنظیم از: حسین قربانی اردبیلی

کتابفروشی ناصح  
اردبیل بازار جلائی



سازمان نشر کتاب

نام کتاب : گنجینه عرفان

گردآورنده : حسین قربانی اردبیلی

ناشر : انتشارات بامداد

شعبه حروفچینی: چاپخانه تابش

تیراژ : ۳۰۰۰ جلد

نوبت - چاپ اول

چاپ - چاپخانه ارژنگ

تاریخ انتشار - زمستان ۱۳۶۳

۱۴۰ تومان



## فهرست اسامی شعرا

صفحه	نام گوینده	عنوان
۹-۱۰-۱۱-۱۲	از مؤلف	پیشگفتار
۱۳-۱۴	سعدی شیرازی	در ستایش خدا
۱۴-۱۵	سید محمد حسین شهریار تبریزی	در نعت رسول خدا
<b>« شروع فضائل و مناقب مولای متقیان »</b>		
۱۵-۱۶	حکیم ابوالقاسم فردوسی طوسی	خداوند تاج
	» » » » » » » »	فاتح خیبر
۱۷-۱۸	شیخ رئیس ابوعلی سینا	سربسی همتا
۱۹-۲۰-۲۱	حکیم سنائی غزنوی	مهر انور
۲۱-۲۲	شیخ فریدالدین عطار نیشابوری	قطب دین
۲۲-۲۳	شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی	سردار اتقیا
۲۴-۲۵-۲۶	حکیم ناصر خسرو علوی قبادیانی	شیر دادار
	» » » » » » » »	کعبه شرف
	» » » » » » » »	تبار علی
	» » » » » » » »	قاتل الکفار
۲۷-۲۸-۲۹	» » » » » » » »	شاه جهان
۲۹	ارزشیخ صفی الدین اردبیلی	رباعی
۲۹-۳۰	مولانا خواجه جوی کرمانی	امام المتقین
۳۰-۳۱-۳۲	مولانا جلال الدین رومی (مولوی)	سردو جهان
	» » » » » » » »	یا مرتضی علی

صفحه	نام گوینده	عنوان
۳۳-۴۴	انوری ایبوردی	دست شجاعت
۳۴-۳۵	خاقانی شروانی	امیر نحل
۳۵-۳۶	شاه نعمت الله ولی	امام عالی
۳۷-۳۸	مولانا عبدالرحمن جامی	پنجه قدرت نما
۳۸-۳۹	شمس تبریزی	معنی قرآن
» »	» » » » » » » »	قندیل رخشان
۳۹-۴۰	شاه قاسم انوار تبریزی	کاشف قرآن
۴۰	مولانا احمد جامی ترشیزی	مهر حیدر
۴۰-۴۱	حسین منصور حلاج همدانی	درگاه مرتضی
	حکیم آذری طوسی	مهر سپهر
۴۲-۴۳	» » » »	شاه نجف
۴۳	حکیم شفاثی اصفهانی	نقش پای علی
۴۳-۴۴	هلالی جغتائی	ساقی شیر گیر سرستان
» »	» » » »	حدیث خجسته
۴۴	کسائی مروزی	شیر خداوند جهان
۴۴ - ۴۵ - ۴۶	اوحدی مراغهای	خاگ علی
۴۶-۴۷	سلیمان ساوجی	فخر آل مصطفی
۴۷-۴۸	بیرام خان ترکمن	امیر عرش جناب
۴۸	امیدرازی	باب علم
۴۸-۴۹-۵۰	میرشمس الدین فقیر دهلوی	چشمه علم
۵۰	ناصر بخارائی	حیدر خبیر گشا
۵۰-۵۱	وحشی بافقی	قلزم جود
۵۱-۵۲-۵۳	سید محمد میرداماد اصفهانی	سید ابرار
۵۳-۵۴	عمان سامانی	آئینه حق
۵۴-۵۵	شمس الادب امیرزا سید محمد	نفس پیغمبر
۵۵	ادهم کاشی	رباعی
۵۵-۵۶	شیخ عمادالدین فضل الله مشهدی	طلوع نور علی
۵۷-۵۸-۵۹	شاه طاهر انجدانی شیرازی	پادشه صورت و معنی
» » »	» » » »	پایه توحید
» » »	» » » »	شافع روز جزا

صفحه	نام گوینده	عنوان
۵۹	محیط قمی	شجر طور ولایت
۶۰-۶۱-۶۲-۶۳	بابا فغانی شیرازی	مهر علی
۶۴	میر مختوم نیشابوری	بحر احسان
۶۴-۶۵-۶۶	عُرفی شیرازی	جهان معانی
۶۶	مولانا اقدسی مشهدی	کان کرم
۶۶-۶۷ (حقیقت)	سیداحمد نوربخش دهکردی	صادر نخست
۶۷	شاه داعی شیرازی	سید اولیاء
»	» » »	نور واحد
۶۸	مولانا اسیری لاهیجی	گنج بقا
»	» » » »	بحر علم
۶۹-۷۰	نورالدین آذری	ناصر اسلام و دین
۷۰-۷۱	لطف الله نیشابوری	سرور غالب
۷۱-۷۲	کاتبی نیشابوری	آباد ساز کعبه
۷۲	شاه سنجان خوافی	رباعی
۷۲-۷۳-۷۴	سیدعلی واعظ قاینی	شهنسوار دین
۷۴-۷۵-۷۶-۷۷-۷۸-	ملا محمد حسن کاشانی آملی	ناصر دین
۷۹-۸۰		
۸۰-۸۱	مولانا میرحاج	آفتاب برج ولایت
۸۱-۸۲-۸۳	وصال شیرازی	شیر حق
۸۳-۸۴-۸۵	عباس حسینی ذاکر	قبله گاه اهل ایمان
۸۵-۸۶	وامق تهرانی	میرلو کشف
۸۶-۸۷	میرزا علی مشتاقی	مولای دو عالم
۸۷-۸۸	مولانا مدهوش	اکسیر کامل
۸۸-۸۹	سرباز تهرانی	در پس پرده غیر او نبود
۸۹-۹۰-۹۱	عاشق اصفهانی	آفتاب دین
۹۱	از: بابا افضل کاشی	سه رباعی
۹۱-۹۲	محمد علی سبزواری (مؤذن)	عارف یزدان
۹۲-۹۳-۹۴	میرزا طوفان تهرانی	شحنه دین
۹۴-۹۵-۹۶-۹۷	سید احمد هاتف اصفهانی	شاه لافتی



صفحه	نام گوینده	عنوان
۹۷-۹۸	مولانا طغرا	حکم علی
۹۸-۹۹	سروش اصفهانی	باب دین
۹۹-۱۰۰-۱۰۱-۱۰۲	محتشم کاشانی	شاه خوبان
۱۰۲-۱۰۳-۱۰۴-۱۰۵	خوشنویس علی نائینی	مولا علیست
۱۰۶		
۱۰۶	افسرزوینی	امام برحق
۱۰۷	میرزا احد امین الشعرا	اسم اعظم
۱۰۷-۱۰۸	میرزا محمد باقر خطاط	علت وجود
۱۰۸-۱۰۹-۱۱۰	ابن حسام	سرسلونی
۱۱۰	میرزا زکی ندیم مشهدی	رباعی
۱۱۰-۱۱۱-۱۱۲	صباحی بیدگلی	قدرت حق
۱۱۲-۱۱۳-۱۱۴	محمد علی خان شمس الشعرا	نایب داور
۱۱۴-۱۱۵	سید محمد صادق مجتهد تهرانی	قسیم جنت و نار
۱۱۵-۱۱۶-۱۱۷-۱۱۸	ملا محمد باقر صحبت لاری-	سلطان لاهوتی حشم
۱۱۹-۱۲۰		
۱۲۱-۱۲۲	لطفعلی خان آذر بیگدلی	شهریار مظفر
۱۲۲	حالی اردبیلی	در گه رحمت
۱۲۳-۱۲۴-۱۲۵	سید محمد مؤمن قمی (داعی)	مسند نشین عزت
۱۲۵-۱۲۶-۱۲۷-	علامه شهیر کشوری	یا مظهر العجایب
۱۲۸	هایب تهرانی	حیدر دلدل سوار
۱۲۹-۱۳۰	محمد تقی خان تشنه	سپهر وقار
۱۳۰-۱۳۱	« «	والی ملک ولایت
۱۳۱	میرزا مهدی جرس	مرات ذات حق
۱۳۲-۱۳۳	فتحعلی خان صبا	بر تراز کاینات
۱۳۳-۱۳۴	همای شیرازی	کشتی نجات
۱۳۴-۱۳۵	حاج گوهر خانم «گوهر»	مظهد دین
۱۳۵-۱۳۶	محمود ترکمان فراهی	حیدر صفدر
. . . . .	« «	سپهر مروت
۱۳۶	میرزا اقا اراکی	رباعی

صفحه	نام گوینده	عنوان
۱۳۶-۱۳۷-۱۳۸	اخترطوسی	نورناب
. . . . .	«	کان کرم
۱۳۸-۱۳۹ ۱۴۰	شیخ علی خاکی	طراز هل آتی
۱۴۰	مظفرعلیشاه کرمانی	یا علی مدد
۱۴۰-۱۴۱-۱۴۲	کربلائی صادق مداح	مجموع منزلات
۱۴۳-۱۴۴-۱۴۵	محمدعلی خاور	حیدرصفدر
۱۴۵	طرازتهرانی	آئینه غیب نما
۱۴۶-۱۴۷	رونقعلیشاه کرمانی	کمال ایمان
		درمقال انامدینه العلم
۱۴۷	حاجی علی اصغر سیاف شیرازی	علی بابها
۱۴۸-۱۴۹	وفائی شوشتری	ماه منیرهدایت
۱۴۹-۱۵۰	عبدالکریم رابض الدین اعجوبه زنجانی	نفس کبریا
۱۵۱-۱۵۲-۱۵۳-۱۵۴	مولانا نورعلیشاه اصفهانی	شرح خطبه الیان
۱۵۴-۱۵۵-۱۵۶	میرزا ابوالقاسم راز شیرازی	وجه خداعلیست
۱۵۶-۱۵۷-۱۵۸-۱۵۹	فروغی بسطامی	شاه جوانمردان
. . . . .	«	حبل المتین
۱۵۹-۱۶۰	یغمای جندقی	فاتح خندق
۱۶۰	هما یونشاه گورگانی	رباعی
۱۶۰-۱۶۱-۱۶۲-۱۶۳	قانی شیرازی	ذات حق
۱۶۴ - ۱۶۵ - ۱۶۶		رستگاری چیست دردل
» » »	» »	مهر حیدر داشتن
۱۶۷	محمد محسن هجران	حلال مشکلات
۱۶۷-۱۶۸-۱۶۹-۱۷۰	عند لیب کاشانی	شاه یثرب و بطحا بسین بود درسرها یون
۱۷۱-۱۷۲-۱۷۳-۱۷۴	ادیب پیشاوری	سایه حیدر مرا
۱۷۵-۱۷۶ - ۱۷۷		
۱۷۷ - ۱۷۸	علامه شهر ابوالحسن جلوه	مهر علی جوی

صفحه	نام گوینده	عنوان
۱۷۸-۱۷۹-۱۸۰-۱۸۱	عبرت نائینی	حاکم علی الاطلاق
۱۸۲ - ۱۸۳	ملك الشعرا محمودخان صبا	همای همایون
۱۸۳-۱۸۴-۱۸۵-۱۸۶	سید رضی الدین دزفولی	واهب الملك
۱۸۷ - ۱۸۸		
۱۸۸	سید محمد باقر جندقی (بیضا)	شور علی
۱۸۸ - ۱۸۹	قاضی حسین میبدی شافعی	مهر حیدر
۱۸۹	علامه دوانی شافعی	رباعی
	سید ابوالقاسم نباتی قراجه داعی	تاجدار هل آتی
۱۹۲-۱۹۳-۱۹۴-۱۹۵	(مجذو نعلیشاه)	
۱۹۵	معصومعلیشاه شیرازی	هو یا علی مدد
۱۹۵ - ۱۹۶	محمد تقی قمری دربندی	نور لایزال
۱۹۶ - ۱۹۷	نجسته کاشانی	یا امیر المؤمنین
۱۹۷	شاپور دکنی	رباعی
۱۹۷-۱۹۸-۱۹۹-۲۰۰	حاجی میرزا حسن صفیعلیشاه اصفهانی	وجه یزدان
۲۰۱ - ۲۰۲ - ۲۰۳		
۲۰۳ - ۲۰۴	صبوری کاشانی	خدیدو کشور دین
» »	» »	امام کرام
۲۰۴-۲۰۵-۲۰۶-۲۰۷	سید محمد علی حیرت کازرونی	اسم اعظم
۲۰۸ - ۲۰۹	فائز مازندرانی	مبارز صف شکن
۲۰۹ - ۲۱۰	آتش اصفهانی	مظهر پروردگار
۲۱۰	اکبرشاه هندی	رباعی
۲۱۰ - ۲۱۱ - ۲۱۲	شمس عطار اردبیلی	علی علی
۲۱۳ - ۲۱۴	صامت بروجردی	مهر علی
۲۱۴-۲۱۵-۲۱۶-۲۱۷	طرب ابن همای شیرازی	امین کردگار
» » »	» » »	ولای بوتراب
۲۱۷ - ۲۱۸	منعم اصفهانی	آیت رحمت
۲۱۸ - ۲۱۹	نطق و بیان ما علیست - محتاج علیشاه همدانی	
۲۱۹	حُب حیدر ابوالفتوح	عارف اشیاء

صفحه	نام گوینده	عنوان
۲۲۰-۲۲۱-۲۲۲-۲۲۳	مظفرعلیشاه کرمانی	لافتی الاعلی لا سیف الاذوالفقار
۲۲۴	از فتحعلیشاه قاجار	سایه خدا
۲۲۴ - ۲۲۵	ناصرالدین شاه قاجار	دو رباعی
۲۲۵ - ۲۲۶	تاج الدوله خانم متخلص (بخان)	بادا سروجانم بفدای اسدالله
۲۲۶ - ۲۲۷	منتهی الامال شیخ عباس قمی	بحر معارف
۲۲۸	امید نهاوندی	محبوب سبحانی
۲۲۸ - ۲۲۹	حاج حسین صدر تویسرکانی	رحمت حق
۲۳۰ - ۲۳۱	حاجی اسماعیل دهقان تاجعلیشاه رشتی	الحق علی، برحق علی
۲۳۱ - ۲۳۲	رحمتعلیشاه کرمانی	ذات کبریا
۲۳۲-۲۳۳-۲۳۴-۲۳۵	مؤتمن الممالک نجم	نور علی نور
۲۳۶		
۲۳۶ - ۲۳۷	صدر عراقی (سیاره)	علی پیرخرابات
۲۳۷ - ۲۳۸	مقلّس فانی	مائیم مقیم درمیخانه علی
۲۳۸ - ۲۳۹	شریف الدین خان اخوی	قطب زمان
۲۳۹ - ۲۴۰	محمد علیخان بینش	شاه دین پرور علی
۲۴۰ - ۲۴۱ - ۲۴۲	حاوی سندیجی	شیر عرین خدا
۲۴۲ - ۲۴۳	قاهر علیشاه بیرجندی	علی علی
۲۴۳ - ۲۴۴ - ۲۴۵	ناصری کاشانی	معنی اسماء حسنی
۲۴۵ - ۲۴۶	معین زاده اصفهانی (اعتماد)	وصی برحق
۲۴۶ - ۲۴۷	معروفعلیشاه شیرازی	خسرو کشور بقاست علی
۲۴۷	حاجی ملاهادی سبزواری (اسرار)	رباعی
۲۴۷	ملا علی نوری	رباعی
۲۴۷ - ۲۴۸ - ۲۴۹	شیخ زاده فکرت مشهدی	ماه تابان
۲۵۰	میررحمتعلیشاه احمد نوربخش	یا علی مدد
۲۵۰ - ۲۵۱	مشتاقی کرمانی	سه رباعی
۲۵۱ - ۲۵۲	درویش محمد باقر پلاس	دلیل واجب و ممکن
۲۵۳	نظام استرآبادی	رباعی

صفحه	نام گوینده	عنوان
۲۵۳ - ۲۵۴	از کتاب تحفة درویش معصوم ملیشاه جلالی	سر سبجان
۲۵۲-۲۵۵-۲۵۶-۲۵۷	علامه ملا صالح حائری مازندرانی	پادشاه ملك يزدان
۲۵۸ - ۲۵۹	» » »	لافتی الا علی
۲۵۹ - ۲۶۰ - ۲۶۱	فرصت الدوله شیرازی	منبع جود و عنایت
۲۶۱ - ۲۶۲	میر غلام آزاد بلگرامی هند	سه رباعی
۲۶۲	عارف پنجابی هند	سه رباعی
۲۶۲	شیخ الاسلام قادر هند	سه رباعی
۲۶۳ - ۲۶۴	احمد خوشنویس (عماد)	قائد آحرار
۲۶۵ -	میر شمشیر علی شاه تربتی	علی هوحق
۲۶۶	شاعری بنام مذهب	خانه زاد حق
۲۶۶ - ۲۶۷	ادیب الممالک فراهانی	سراج عقل
۲۶۷ - ۲۶۸	میرزا حسن خان وثوق الدوله	ظلّ ممدود
۲۶۸ - ۲۶۹ - ۲۷۰	ادیب السلطنه سمیمی (عطا)	نور خدا
۲۷۰ - ۲۷۱	حاج میرزا ابوالحسن راجی تبریزی	دل حق پرست
۲۷۱ - ۲۷۲ - ۲۷۳	فهم تو حید در دعای علیست - حسینعلی غفوری (واحدی)	فهم تو حید در دعای علیست
» » »	» » »	مولود کعبه
۲۷۳ - ۲۷۴	میرزا حسن غریق زنجانی	ولّی داور
۲۷۴ - ۲۷۵	میرزا غفار طارمی (غفار)	قطب جهان
۲۷۵ - ۲۷۶ - ۲۷۷	استاد محمد تقی ملک الشعراء بهار	ولّی والا
» » »	» » »	خواجّه قنبر
۲۷۸ - ۲۷۹ - ۲۸۰	شیخ الملك اورنگ	خورشید کعبه
۲۸۱ - ۲۸۲ - ۲۸۳		
۲۸۳ - ۲۸۴ - ۲۸۵	دکتر میرزا علیخان لعلی تبریزی	شهبوار معركة لافتی
» » »	» » »	هفت معنی مصحف
۲۸۵ - ۲۸۶	مجمع صفات واجب و ممکن - ایرج میرزا جلال الممالک	مجمع صفات واجب و ممکن
» »	» » »	جاه و جلال علی
۲۸۶	مروج مشهدی	رباعی
۲۸۷ - ۲۸۸ - ۲۸۹	مفتون همدانی	نور یزدان

صفحه	نام گوینده	عنوان
۲۸۹ - ۲۹۰	حاجی رضا صراف تبریزی	بحر عطا
۲۹۰ - ۲۹۱	میرزا حسن خان اردبیلی متخلص به (گمنام)	فُلك نجات
۲۹۱	جلال الدین دوانی	رباعی
۲۹۲ - ۲۹۳	میرزا جهانگیر زنجانی	ولی لم یزل
۲۹۳	اسماعیل خان هرمز	کرم مرتضی علی
۲۹۳ - ۲۹۴ - ۲۹۵	علامه شهیر جلال الدین همائی (سنا)	کارفرمای قضا
۲۹۶ - ۲۹۷ - ۲۹۸		
» » »	علامه شهیر جلال الدین همائی (سنا)	علی امام مبین
» » »	علامه شهیر جلال الدین همائی (سنا)	هو الحق
» » »		
۲۹۹	ابوالفضل عنقا	رباعی
۲۹۹ - ۳۰۰ - ۳۰۱	محمدابن جلال الدین علی عنقا	علی ممسوس فی ذات الله
۳۰۱ - ۳۰۲	علی عنقا	امیر دین و دنیا
۳۰۳	صادق عنقا	بنده درگاه علی
۳۰۳	خانم ناهید عنقا	بحر جود و سخاوت
۳۰۴ - ۳۰۵	عباسخان پریشان زنجانی	افتخار عالم هستی
۳۰۵	قنبرعلیخان ریاحی خوئی	اراده خلاق
۳۰۵ - ۳۰۶	ازرساله نوریه حاج شمس الدین پرویزی ذهبی	کلید بهشت
۳۰۶ - ۳۰۷ - ۳۰۸	از شاعری بنام سالک	علی کاشف اسرارنہان
۳۰۸ - ۳۰۹ - ۳۱۰	کمپانی مفتقر	امیر عشق
۳۱۱ - ۳۱۲		
» » »	» »	شاهد بزم ازل
۳۱۲ - ۳۱۳	شیخ محمدباقر دلستان زنجانی	تولای علی
۳۱۳	حکیم صفای اصفهانی	وجود کامل
۳۱۴	علی اکبر عطار تبریزی	رباعی
۳۱۴ - ۳۱۵ - ۳۱۶	سید عبدالکریم غیرت کرمانشاهی	علی بهرولایت منتخب
		از کردگار آمد

صفحه	نام گوینده	عنوان
» » »	غیرت کرمانشاهی	امام کبیر
۳۱۶	صفائی قمی	لطف و عطای علی
۳۱۷-۳۱۸-۳۱۹-۳۲۰	ولی الله زنجانی (کشوری)	امام مذهب و ملت
۳۲۰	عرفان کرمانی	همت والای علی
۳۲۱	وقار شیرازی	سالار قریش
۳۲۲	از شاعری بنام محمود	رباعی
۳۲۲ - ۳۲۳	میرزا جهانگیرخان ناظم‌الملک (ضیاء)	قران ناطق
۳۲۳ - ۳۲۴	صابرهمدانی	مقصود خدا زهل آتی اوست - صابرهمدانی
۳۲۴ - ۳۲۵ - ۳۲۶	شکیب اصفهانی	کمال کبریا
» » »	» »	دریای معرفت
۳۲۶ - ۳۲۷	مونسعلی شاه شیرازی	ممکن حق نشان علیست علی - مونسعلی شاه شیرازی
از ۳۲۷ الی ۳۴۱	فؤاد کرمانی	جَلَوَاتِ حَقِّ
» »	» »	عَجَزَ الْوَاصِفُونَ عَنِ صِفَتِكَ
» »	فؤاد کرمانی	تَجَلَّى اِيزِد
۳۴۱ - ۳۴۲ - ۳۴۳	مهدی سهیلی	چراغ عشق خاموشی ندارد مهدی سهیلی
» » »	» » »	مگر چه بود بجز عدل مدعای علی
۳۴۳	از شاعری بنام اسعدی	حیدر بت شکن
از ۳۴۴ تا ۳۴۸	سید محمد حسین شهریار تبریزی	همای رحمت
» »	» » »	علی (ع) و دنیا
» »	» » »	شب و علی (ع)
» »	» » »	شاهکار آفرینش
» »	» » »	حق و باطل
۳۴۸ - ۳۴۹	منوچهر ملکی (مینو)	یار مظلومان
۳۵۰ - ۳۵۱ - ۳۵۲	دکتر ناظر زاده کرمانی	قبله دلها
» » »	» » »	نور هدایت
» » »	» » »	کمال دین
۳۵۲ - ۳۵۳	دکتر جواد نور بخش	عین حقیقت

صفحه	نام گوینده	عنوان
۳۵۴ - ۳۵۵	دکتر جواد نوربخش	حق عیان شد از علی تا نور خود ابراز دارد
۳۵۴ - ۳۵۵ - ۳۵۶ ۳۵۷	دکتر حمیدی شیرازی	عاشق صادق
۳۵۸ - ۳۵۹ - ۳۶۰	جمالی اسدی آبادی (صفا)	قافله سالار عشق
» » »	» » » »	یاد علی
» » »	» » » »	صفای علی
۳۶۱ - ۳۶۲	علی اصغر نیر شیرازی	نور الهی
۳۶۳ - ۳۶۴ - ۳۶۵	سید مهدیخان لاهوتی	عقل نخست
» » »	» » »	مظهر اسماء
۳۶۵ - ۳۶۶	کریم زعفری زنجانی	مدرّس توحید
۳۶۶ - ۳۶۷ - ۳۶۸ ۳۶۹	الهی قمشه	معدن الطاف رب
» » »	الهی قمشه	امیر دین و دنیا
» » »	» »	سرّ سبحان. شاه ایمان.
» » »		ماه اوادنی علیست
۳۷۰ - ۳۷۱	صادق سرمد	دولت آل علی (ع)
» »	صادق سرمد	وصایت علی (ع)
۳۷۱ - ۳۷۲	محمد امید (عاصم زنجانی)	مطلع نور ازلی
۳۷۲ - ۳۷۳	مزین السلطان طغرل زنجانی	برتر ز ماسوا الله
۳۷۳	جهانبخش هرنندی	فخر زمان
۳۷۳ - ۳۷۴ - ۳۷۵	دکتر قاسم رسا ملک الشعراي آستان قدس رضوی	جمال بوتراب
۳۷۶ - ۳۷۷	» » » »	ماه انجمن
» » » »	» » » »	سخن نغز علی (ع)
۳۷۷	فتاح حریر فروش	فیض ولایت
۳۷۸ - ۳۷۹ - ۳۸۰	عارف ربّانی حاجی میرزا حبیب خراسانی	پیر طریقت



صفحه	نام گوینده	عنوان
۳۸۱ - ۳۸۲	حاجی میرزا حبیب خراسانی	سرلوح کتاب کاینات
۳۸۳ - ۳۸۴ - ۳۸۵	عارف و شاعر و الامقام صغیر اصفهانی	ذوالعطا
۳۸۶ - ۳۸۷ - ۳۸۸	» » » » »	چه خوش است حال کسی که می بخورد ز جام تو یا علی
» » »	» » » » »	شمع حقیقت
» » »	» » » » »	کهف الانام
۳۸۹	سید محمد رضا مرتضوی	ای شاه لافتی همه چشمان - بسوی تست
۳۸۹ - ۳۹۰	کیمیا قلم زنجانی	شهبوار ملک هستی
۳۹۰	فَرخ قاجار	امیر یثرب و بطحا
۳۹۰ - ۳۹۱ - ۳۹۲	حاجی عباسقلی یحوی اردبیلی	معلم دین
۳۹۲	عظامی تهرانی	آستان بو تراب
۳۹۲ - ۳۹۳ - ۳۹۴	شوریده شیرازی	فروغ بارگه کبریا
۳۹۴	از شاعری بنام فروتن	کلام علی
» » »	» » » » »	روی حق نما
۳۹۵ - ۳۹۶	از شاعری بنام همایون	من پادشاه کشور فخر و سیادت - از شاعری بنام همایون
۳۹۶ - ۳۹۷ - ۳۹۸	شمس اصطهباناتی	مولود کعبه
۳۹۹ - ۴۰۰		
۴۰۰ - ۴۰۱	تیمور گورگین	یا علی
۴۰۱ - ۴۰۲ (حقیر)	علامه شهیر ابوالحسن دزفولی	سر الله اعظم
۴۰۲ - ۴۰۳	ابو تراب جلی	یار مظلومان
۴۰۳	همتی فیروز کوهی	منبع جود
۴۰۳ - ۴۰۴ - ۴۰۵	سلیمان امینی	علی مافوق بشر
۴۰۵	بصیر اصفهانی	استاد کل
۴۰۵ - ۴۰۶	یکتای اصفهانی	نورهدی
۴۰۶ - ۴۰۷	محزون همدانی	دُر شاهوار
۴۰۷ - ۴۰۸	گلچین معانی	چشمه حقیقت
۴۰۸ - ۴۰۹	محمد علی ساعی	برگزیده ایزد

صفحه	نام و پند	عنوان
۴۱۰-۴۱۱-۴۱۲-۴۱۳	خانم فرخنده ساوجی	غدیریه
	» » »	هست خالدر گهت دارالسلام
۴۱۳-۴۱۴	حاج عبدالعلی فایز تبریزی	یا علی مدد
» »	» » »	نور حق از پس حجاب آمد
۴۱۴-۴۱۵	مایلی تویسرکانی (مایلی علیشاه)	سر آیت الکبری
۴۱۵	خانم ام البنین اعتمادی	رباعی
۴۱۶	علی اکبر مهدین صوراسرافیل	دست کردگار
۴۱۷-۴۱۸	صاحبکار سهی	تو آئینه خدانمائی
۴۱۸	نافذ همدانی	رباعی
۴۱۹	از کتاب سخنرانی و عاظ	پدر مهربان یتیمان
۴۲۰-۴۲۱	اسماعیل سهیلی خوانساری	خدایو اهل ایمان
۴۲۱	احمد تیموری (مستور علی)	رباعی
۴۲۲-۴۲۳	سید محمد علی ریاضی یزدی	چشم خدا
» » »	» » »	صهر نبی
۴۲۳	آذر تبریزی	رباعی
۴۲۴	غلامعلی صبا	پادشاه ولایت
۴۲۵-۴۲۶-۴۲۷	استاد خوشدل تهرانی	مه برج لافتی
۴۲۷-۴۲۸	شیخ جواد قدسی کربلائی	دست قضا
۴۲۸-۴۲۹-۴۳۰	عارف ربانی طوطی همدانی	ظهور دین
۴۳۱		
۴۳۱-۴۳۲-۴۳۳	سید محمد حسن میرخانمی متخلص به (بنده)	خدا دارم. نبی دارم.
۴۳۴		علی دارم. چه غم دارم.
» » »	میرخانمی	هر کس بکسی نازد.
» » »	»	ماهم بعلی نازیم
۴۳۴-۴۳۵-۴۳۶	علی اکبر پیروی	کلام الله ناطق
» » » »	» » » »	مردی که بود در خور
		صد مرحبا علیست
۴۳۷-۴۳۸	حجت الاسلام نیر تبریزی	مظهر ذات منیع حق
» » » »	» » » »	من زمینای تو مستم یا علی

۴۳۸-۴۳۹-۴۴۰	عباس شهری	جمال کبریا
» » » »	» » »	مرد سیرت
» » » »	» » »	مولود علی
۴۴۱	سید یوسف خامه یار بهجت	علی جان
۴۴۱-۴۴۲	کاطم رجوی (ایزد)	کمال علی
۴۴۲	محمد خواجه نوری	شاهکار عالی
۴۴۳-۴۴۴-۴۴۵	ضیائی درّه	خورشید دین
۴۴۵-۴۴۶	ازشاعری بنام جعفری	حقیقت محض
۴۴۷-۴۴۸-۴۴۹	تضمین غزل شهریار ازشاعری شاکر	طیب دلها
۴۴۹	از شاعری بنام (شوقی)	رباعی
۴۵۰	محمد راجی اصفهانی	کمال آتقیا
۴۵۱-۴۵۲-۴۵۳	رضائی تهرانی کارمند مجلس	رهنمای مؤمنان
۴۵۳-۴۵۴	سروان سیدهاشم موسوی افسر ژاندارمری	منطق قران
۴۵۴-۴۵۵	سید محمد علی صفیر	دریای اسرار
۴۵۵	سید علی اکبر سالمک زنجانی	منبع سخا
۴۵۶-۴۵۷-۴۵۸	از شاعری بنام میرفخرائی	جان مازنده
۴۵۹		پارشادعلیست
۴۵۹-۴۶۰-۴۶۱	خانم فروزنده مستوفی (دری)	انوار حق
» » » »	» » » »	صفای هلی
۴۶۱-۴۶۲-۴۶۳	احمد مهران	رهنمای خلق
۴۶۳-۴۶۴-۴۶۵	افتخار شیرازی	شد از وجود علی کعبه مطلع الانوار
۴۶۵-۴۶۶	راحی ملیح	وئی والا فر
۴۶۷	خانم دکتر مریم میرهادی (ناهید)	مظهر صفا
۴۶۷	غلامحسین بکاش	قطعه
۴۶۷	سید کاظم ساداتی غارف خطاط	رباعی
۴۶۸-۴۶۹-۴۷۰	از شاعری بنام امانی	شاهد یکتا
۴۷۰-۴۷۱	مرتضی مایلی تویسرکانی	فاتح بدر و حنین

صفحه	نام گوینده	عنوان
۴۷۲-۴۷۳	از شاعری بنام مشفق	سرور متقین
۴۷۴	سید باقر زوین	گفتیم علی مولاست
۴۷۴	سید مهدیقلیخان فاطمی	وجه حق
۴۷۵-۴۷۶	خانم فرخنده خلعتبری	جنت موعود
۴۷۶	عظامی تهرانی	مایه امید
۴۷۶-۴۷۷-۴۷۸	خانم رخساره مفیدی	علی جان توئی دین و ایمان علی جان
۴۷۸	مصطفی قاضی نظام	آیت خدا
۴۷۹-۴۸۰-۴۸۱	مکرم اصفهانی	شاه نجف
۴۸۱-۴۸۲	نعمت الله ذکائی بیضائی	سید ابرار
۴۸۲-۴۸۳-۴۸۴	از شاعری بنام (تندری)	خسرو لاقتی
۴۸۵		
۴۸۵-۴۸۶-۴۸۷	مهرداد اوستا	جان عرفان
۴۸۷-۴۸۸-۴۸۹	دکتر مرتضی سرفراز	جلوه یزدان
۴۸۹-۴۹۰-۴۹۱	جواد محدثی	خاطره غدیر
۴۹۲-۴۹۳-۴۹۴	اسدالله زونیزی	حافظ قران
۴۹۴-۴۹۵	استاد رضا ثابتی	وصف جمال علی
۴۹۵-۴۹۶-۴۹۷	حسن درودیان (شامخ)	ولای مرتضی
۴۹۸-۴۹۹-۵۰۰	» » »	» » »
۵۰۱-۵۰۲-۵۰۳	دانش نوبخت	مقام علی
۵۰۳-۵۰۴	سید مرتضی جندقی	گل رخسار علی
۵۰۴-۵۰۵-۵۰۶	هاشم قوامی صدیق	عالم فدای صدق و صفای - تو یا علی
۵۰۶-۵۰۷-۵۰۸	سیروس شجاعی فر (منشط)	عشقست علی عشقت
۵۰۸	» » »	کیش علی
۵۰۸	حسن صنعی	ماه سپهر هل اتی
۵۰۸	محمد کلانتری	رباعی
۵۰۹-۵۱۰	نعمت آزر	در کعبه زاد و گشت به محراب حق شهیر

صفحه	نام گوینده	عنوان
۵۱۱ - ۵۱۲	عبدالعلی باقی	جان جهان
۵۱۲ - ۵۱۳	از شاعری بنام موافق	علی گویم. علی جویم
۵۱۳ - ۵۱۴ - ۵۱۵	سرابی خراسانی	سَرالله الرحمن
۵۱۵	راز شیرازی	رباعی
۵۱۵ - ۵۱۶	پروین همدانی	سلطان اعظم
۵۱۷	پیر دهقانی	قطعه
۵۱۷	از شاعری بنام لسانی	رباعی
۵۱۷ - ۵۱۸ - ۵۱۹	جعفر منصوری	نورسعادت
۵۲۰		
	» » » »	مشکل گشا
۵۲۱	عَلَّامَه اقبال لاهوری	دروازه شهر علوم
۵۲۱ - ۵۲۲ - ۵۲۳	محمد علی انصاری	بجز علی . . . .
» » »	» » »	آفتاب عالمتاب
۵۲۳ - ۵۲۴ - ۵۲۵	میرزارحیم منزوی اردبیلی	دست باذل
» » »	» » » »	حُبِّ علی
۵۲۵ - ۵۲۶ - ۵۲۷	رجاء اصفهانی	لنگر کشتی دین
» » »	» »	قائل اسرار
۵۲۷ - ۵۲۸	حاجی محمد حسن عسگری فراهانی	سَرچشمه حکمت
» »	» » » » »	یا علی
۵۲۹ - ۵۳۰	گلزار اصفهانی	حجّت خدا
» »	» »	تولای حیدر
۵۳۰ - ۵۳۱	حسین نیکوهمت	شاهکار آفرینش
۵۳۱ - ۵۳۲	داوری شیرازی	روی ایمان
۵۳۲	نشاطی هزارجریبی	بنده خانه زاد
۵۳۳ - ۵۳۴ - ۵۳۵	میرزا عباسخان آصف تهرانی	شه انس و جان
» » »	» » » »	آیت ایمان
۵۳۵	محمد هاشم درویش شیرازی	قدرت الله
۵۳۶ - ۵۳۷ - ۵۳۸ - ۵۳۹	سرهنگ شهنازی	علت ایجاد کاینات
» » »	» »	تخمیس علی ای همای
		رحمت شهریار

صفحه	نام گوینده	عنوان
۵۴۱-۵۴۲-۵۴۳-۵۴۴	محمد علی مردانی	امام آنام
» » »	» » »	وجه الله
۵۴۴ - ۵۴۵ - ۵۴۶	رهی مُعیری <sup>سا</sup>	خلیفه دادار
» » »	» »	ذوالفقار حیدری
۵۴۶ - ۵۴۷	کریم کسروی (وجدی)	چشمه زلال علی
۵۴۷	دکتر رضا قلیخان بکتاش تبریزی	مولای جهان
»	(منور علیشاه)	
۵۴۸	محمد عطار قریب تبریزی	عشق دوست
۵۴۹ - ۵۵۰	سرهنگ نظام الملکی	راز خلقت
	شیخ عبدالکریم انواری دستگردی	سریر آرای بزم دل
۵۵۰ - ۵۵۱ - ۵۵۲	(سودائی)	
» » »	» » »	حافظ دین
» » »	» » »	میر معتمد
		باقی بُوَد فَلَک ببقای تو
۵۵۲	شاطر غلامحسین صفائی	یا علی
۵۵۳-۵۵۴-۵۵۵-۵۵۶	حسام تهرانی	مولود کعبه
» » »	» »	پناه بی کسان
» » »	» »	نماز آخرین مولا
» » »	» »	زمزمه های علی
۵۵۷	محمد رضا خان خلعتبری	بحر سخا
۵۵۸ - ۵۵۹ - ۵۶۰	عباس فرات	کعبه مقصود
» » »	» »	یا علی گو
۵۶۱	غلامرضا عارف رویانی	ناخدای کشتی ایجاد
۵۶۲ - ۵۶۳	ژولیده نیشابوری	محبوب خدا
» »	» »	شهریار باعدالت
۵۶۴ - ۵۶۵	حسنعلی عفوری (واحدی)	جلوه خدا
۵۶۵ - ۵۶۶	صفات الله جمالی	علی گویم علی جویم

صفحه	نام گوینده	عنوان
۵۶۶-۵۶۷-۵۶۸-۵۶۹	حاجی سید عباس افجه	بحر العلوم
» » »	» » » »	شه کونین
۵۶۹ - ۵۷۰ - ۵۷۱	تبارک الله احسن الخالقین-امیر هوشنگ مختاری	
۵۷۱ - ۵۷۲	خانم صدیقه شیرازی	ای ساقی کوثر علی
۵۷۲	محمد گلکار اصفهانی	زباعتی
۵۷۲ - ۵۷۳	محمد طاهر نیا	مظهر کل عجایب
۵۷۳ - ۵۷۴	سرگرد اسدالله خان خلعتبری	باب نجات
» »	» » » »	دست خدا
۵۷۴ - ۵۷۵	از نفخات دل شجاعی	رهبر دین
۵۷۵	علی اشرف سالمی ملک زاده	راه خلق
۵۷۵	صاحب مازندرانی	روز خجسته
۵۷۶	از شاعری بنام مالک	جانم علی . جانم علی
۵۷۷	خلیل ایزدیار	ثنای حیدر صفدر
»	» »	قطعه
۵۷۸	نوربخش آزاد	عزای علی
۵۷۹ - ۵۸۰	درویش حسن خراباتی	ای علی . . .
		پادشه بحر و بر، علی
۵۸۰ - ۵۸۱ - ۵۸۲	صابر کرمانی	والا تبار
» » »	» »	خورشید عرفان
» » »	» »	سخرای علی
۵۸۳ - ۵۸۴	حاجی محمد رضا رحمانی تهرانی	روح نامتناهی
» »	» » » »	علی مولا
۵۸۵	غمگین اصفهانی	دوستی علی
۵۸۶	جوهری وجدی	نوای ابدیت
۵۸۶ - ۵۸۷	عبدالحسین یادگاری	نوری درافق
۵۸۷ - ۵۸۸ - ۵۸۹	سید محمد کاغذچی (سید)	کاشف سر نهان
» » »	» » » »	دامان علی
۵۸۹ - ۵۹۰	سید مرتضی هاشمی	مهر درخشان
۵۹۰	خانم سیمین بهبهانی	قهرمان باهنر

صفحه	نام گوینده	عنوان
۵۹۱ - ۵۹۲	شباب شوشتري	علت ايجار مكنات
» »	» »	غدیره
۵۹۲	رجبعلی گرگانی (سرمست)	سرور اولیاء
۵۹۳	عبدالحسن رضائی	نوزاد کعبه
۵۹۳ - ۵۹۴ - ۵۹۵	آخوند ملاعلی فنا	ولی خالق یکتا
۵۹۵	از شاعری بنام محسنی	پیر طریقت
۵۹۵ - ۵۹۶	واصل دزفولی	رحمت دادار
۵۹۶ - ۵۹۷ - ۵۹۸	شاعری بنام علامه	قبله اهل ولا
۵۹۸	از خانم عصمت رفتی «هنگامه»	یاد علی
۵۹۸ - ۵۹۹	حیدرانصاری	عدل علی
۶۰۰	محمد کریمی	امام حق
۶۰۰	حیب الله خباز	دادخواه دادگستر
۶۰۱	خانم حکیمه دبیران	افتخار عالم و آدم
۶۰۱ - ۶۰۲	خانم پروین مارشال پیرغیبی	نور علی
۶۰۳	ابراهیم صهبا	ولای علی
۶۰۳ - ۶۰۴	محمد محسن هندی	باب رسالت
» »	» » »	ساقی نامه عید غدیر
۶۰۴ - ۶۰۵	خانم منصوره طیب «تنها»	حجت دادار
۶۰۵ - ۶۰۶	از شاعری بنام فائمی	عنایات علی
۶۰۶	مولوی گیلانی	مولای کبیر
۶۰۷	از شاعری بنام صحتی	آیت سبحان
۶۰۸ - ۶۰۹	شیخ رضا مخلوجی واعظ	سرور والاحسب
۶۰۹ - ۶۱۰	اسماعیل احمدی اشگوری	رموز آیات غیب
۶۱۰ - ۶۱۱	نیرالدین دادگستر «شهیر»	درگاه حیدر
۶۱۱ - ۶۱۲	بدایعی ساعتساز	نور ازلی
۶۱۲ - ۶۱۳	امین میرهادی	رهبر راه حقیقت
۶۱۳	میرزا مهدی منشی خوئی	نور خدا علی
۶۱۴	محمد جعفر اسلامی «قاصد»	آینه ذات خدا
۶۱۵	حاجی احمد مصفائی	باقی بالله



صفحه	نام گوینده	عنوان
۶۱۶-۶۱۷	ازشاعری بنام حکیم	کعبه آمال
۶۱۸-۶۱۹	سیدحسین محقق	کعبه مقصود
۶۱۹	نعمت الله کرمانی	رباعی
۶۱۹-۶۲۰-۶۲۱	ابوالحسن میرزا شیخ الرئیس قاجار	صاحب لوح و قلم
۶۲۲	محمود والانژاد	شمشیر خدا
		شہپر رحمت بُو دھر نامی
۶۲۳-۶۲۴-۶۲۵-۶۲۶	صائب تبریزی	از نام علی
۶۲۶	ریاض ہمدانی	نور حقیقت
۶۲۶-۶۲۷	میرزا محمود فائز مازندرانی	عبد کبریا مظهر
۶۲۷-۶۲۸	صافی اصفہانی	خلاصہ ایجاد
. . . . .	« « «	پناہ حجاز
۶۲۹-۶۳۰	از شاعری بنام اوحدی	در عزای علی
	اشرف الدین حسینی مدیر روزنامہ	حجت احرار
۶۳۰-۶۳۱-۶۳۲	نسیم شمال	
۶۳۲	خمش تهرانی	خدارا نایب و محرم
۶۳۲-۶۳۳	حبیب یغمائی	معنی حق
۶۳۳-۶۳۴	از شاعری بنام (عامی)	فرماندہ قضا و قدر
۶۳۵-۶۳۶-۶۳۷-۶۳۸	حسین مظلوم «کی فر»	امیر عاشقان
۶۳۹-۶۴۰-۶۴۱-۶۴۲	« « «	سرور اہل یقین
۶۴۳	« « «	شاہ اولیاء
. . . . .	« « «	قبلہ جان
۶۴۳-۶۴۴	پرتو بیضائی	امیر مؤید
۶۴۴-۶۴۵-	قدوسی تبریزی	رحمت حق
. . . . .	« « «	شاہ سرفراز
۶۴۵-۶۴۶	از شاعری بنام ربیع	حقیقت قرآن
۶۴۶-۶۴۷	از شاعری بنام میرجہانی	نیر اعظم
۶۴۷	قدوسی عندلیب	عشق علی
۶۴۷-۶۴۸	سرہنگ بدرالدین رشیدپور	مخزن اسرار حق
۶۴۸-۶۴۹	بہجتی شفق «ہمام»	اسرار بی کرانہ عشق

صفحه	نام گوینده	عنوان
۶۵۰	شیخ یوسف عماد	پیر مغان
۶۵۰-۶۵۱	از شاعری بنام هنر	ولای شیرخدا
۶۵۱-۶۵۲-۶۵۳	عماد خراسانی	گنج عشق
۶۵۳-۶۵۴	حسین ممتحنی (حمید)	هَاعَلَىٰ بَشْرٍ كَيْفَ بَشْرٍ
۶۵۴	از محمدعلی خیاطزاده اتفاق	۳ رباعی
۶۵۵	حسین فصیحی شیرازی (احسان)	شاه اولیاء
۶۵۵-۶۵۶	علینقی هشیار (دبیرمخصوص)	هادی گمگشتگان
۶۵۷-۶۵۸	محمدحسین انجدانی (حسینی)	مظهر کل عجایب
۶۵۸	مبکی تبریزی	رباعی
۶۵۹	سرهنگ سناجیان	دست حق دست
۶۶۰-۶۶۱-۶۶۲	شهباز تهرانی	پُر عَطَايِ عَلِيَسْت قاسم الارزاق
» » »	» » »	سرمايه ايمان
۶۶۲-۶۶۳	حسین حسینی تهرانی	سَر لَوْلَاكَ
۶۶۳-۶۶۴	از شاعری بنام صحرائی	لَنَكْرَ عَرْشِ
۶۶۵-۶۶۶	خانم فخری ناصری (مرجان)	آیت لطف
۶۶۶	بنده از بندگان سروردینم - ساقی خراسانی	بنده از بندگان سروردینم - ساقی خراسانی
۶۶۶-۶۶۷	سید علی اکبر نیکنام	قران ناطق
۶۶۷-۶۶۸	دکتر علی اصغر هدایتی	مولای من علی
۶۶۸-۶۶۹	روحانی وصال	عید سعید
۶۷۰	جمشیدخان امیر بختیاری	آیت فضیلت و تقوی
۶۷۱-۶۷۲	پارسا تویسرکانی	خلاصه امکان
۶۷۳	رحمت الله شهریاری (رحمت)	شافع محشر
۶۷۴-۶۷۵-۶۷۶	حاجی میرزا حسنخان ثمر اصفهانی	رهبر امم
» » »	» » »	شیرخدا
۶۷۷-۶۷۸	میرزا علیرضا پرتو اصفهانی	نقطه فیض
۶۷۹	حکیم ابوالقاسم امری تهرانی	سَر تَوْحِيدِ
۶۸۰-۶۸۱-۶۸۲	درویش ظفرعلی سمنانی	قطب امامت
» » »	» » »	علی علی

صفحه	نام گوینده	عنوان
۶۸۰-۶۸۱-۶۸۲	درویش ظفر علی سمنانی	در بیان روز غدیر
۶۸۲-۶۸۳-۶۸۴	حسین قربانی اردبیلی	خانه زاد حق
۶۸۵		
۶۸۶-۶۸۷-۶۸۸	» » »	حبل المتین
۶۸۸ الی ۷۰۳	از وقار شیرازی : از صفحه	ترجمه فرمان مولای
		متقیان به مالک اشتر نخعی

و به نستعین

رومی نقد از سرّ علی کس آسمه  
 یک ممکن و این همه صفات واجب  
 زیرا که نشد کس آگه از سرّ اله  
 لا حول ولا قوّة الا بالله  
 «ملای رومی»

از مدتها قبل این بنده حقیر را خیال انجام خدمتی بصورت یک اثر ادبی و لوهرچه محقرتر بحضور عتبه بوسان و عاشقان آستان ملایک پاسبان حضرت مولای متقیان علی ابن ابیطالب علیه السلام در مد نظر بود و در راه نیل باین هدف مقدس جدّ وافی و سعی کافی مبذول داشته وهم خود را بر آن می گماشتم ولی پستی مقام و قوفم و فرط عجز و قصورم هزاران فرسنگ از مقصد دور و مهجورم میداشت معهذا ذوق و شوق این نیت پاک و مقدس در جان و روانم چنان سرشار و لبریز بود که موانع را معدوم انگاشته و با قلبی پر از امید بمدد خداوند متعال از بهار سال ۱۳۵۱ شمسی تصمیم گرفتم دست بجمع آوری فضایل و مناقب مولای متقیان در آثار شعرای پارسی گوی بزنم و با توسل بآستان مولای درویشان خود را بصورت قطره بدریای نامتناهی فضایل و مناقب ولی الله اعظم زدم و با عزمی جزم شروع به فعالیت نمودم و در راه رسیدن باین هدف مقدس چه در آذربایجان و چه در تهران به اغلب کتابفروشیها و کتابخانههای شخصی دوستان و علاقمندان و کتابخانههای بزرگ دولتی و ملی مراجعه و بیشتر ساعات عمرم را مصروف این منظور آسمانی نمودم و در نتیجه در حدود چهارصد دیوان شعر از متقدین و متأخرین و معاصرین که در مدح و منقبت حضرت علی ابن ابیطالب علیه السلام آثاری داشتند بدست آورده علاوه بر اینها دوستان و آشنایان و علاقمندان و هر کسی که از نیت حقیر به نحوی از انحاء اطلاع حاصل کرده بودند با اهداء جنگها و یادداشتهای پراکنده از جراید و مجلات و سایر نشریههای مذهبی که در مدح شاه مردان علی علیه السلام بود مرا یاری کردند حقیر فقیر که از سال ۱۳۵۱ شمسی در بدست آوردن این آثار پرارزش کوشا بودم در اواسط سال

۱۳۵۷ از این کار فراغت حاصل و از اواخر همان سال شروع به تنظیم و تدوین این مجموعه مقدس نمودم و بالاخره موفق شدم آثار بسیار گرانبها و پرارزشی هم از لحاظ شکل و هم از لحاظ مضمون از چهارصد و بیست و نه عارف شاعر و شاعر عارف و زنان سخنور از زمان حکیم ابوالقاسم فردوسی طوسی تا عصر حاضر بدست آورده و در عید قربان ۱۳۶۰ شمسی پایان برسانم گویا اینکه کتاب فضل علی را آب بحر کافی نیست که ترکند سرانگشت و صفحه بی شمارند بقول عارف و شاعر عالیقدر قرون گذشته « هلالی جفتائی »:

اوصاف علی بگفتگو ممکن نیست      گنجایش بحر در سبو ممکن نیست

من ذات علی بواجبی نشناسم      اما دانم که مثل او ممکن نیست

ولی از آنجائیکه از درگاه عرش مقام علی علیه السلام هیچ کسی و هیچ خواننده بی مقصود باز نگشته است خود را ناامید ندانسته و با یک دنیا عشق و امید دل به دریا زدم تا گوهری بکف آرم و آنرا وسیله افتخار و اقتدار دنیا و عاقبت خود و فرزندانم قرار دهم تا بالاخره با صرف هشت سال و نیم صرف عمر موری ضعیف و ناتوانی بدانه رسید و بی زاد و توشه نماند و چون تمام مطالب این مجموعه مقدس در سطح عارفانه است نام آنرا « گنجینه عرفان » نهادم تا ارباب فضل و کمال و عارفان دل آگاه و سایر عاشقان خاک پای شاه مردان و مولای متقیان بقدر فضل و دانش و بیش ادبیانه خود از آن بهره مند شوند.

فاماً انگیزه این عشق جاودانه در نهاد حقیر از چه زمانی نشو و نما یافته تا گزیر از ذکر این مطالب (مکتب و مدرّس خانوادگی) حقیر از بدو تولد در خانواده قدم به عالم امکان نهاده‌ام که بقول افصح المتکلمین شیخ سعدی شیرازی علیه الرحمه.

همه قبیله من عالمان دین بودند      مرا معلم عشق تو شاعری آموخت

من در مورد تاریخ خانوادگی خود بگذشته‌های دوری اشاره نمیکنم فقط بذکر ایامی میپردازم که خود شاهد و ناظر بوده‌ام. والد گرام مرحوم میرزا محمد بیوک قربانی عارفی صافی ضمیر و دل آگاه و ادیب اریبی بودند و در مقام فقر از فقرای سلسله جلیله شاه نعمت الهی و مقام معنوی او بمقام ادیبش رجحان داشت حقیر فقیر از شش هفت سالگی مجذوب و محبوب حضورش بودم. این مرد حق که خدا روانش را غریق رحمت فرماید از همان اوان طفولیت اشعار بسیاری در لهجه محلی بمن آموخته بود و اغلب این اشعار در فضایل و مناقب مولای متقیان بود و کاملاً به یاد دارم هر وقت ابیاتی از اشعار مدحیه را پیش ایشان از حفظ میخواندم مورد انعام و محبت زیادی قرار می گرفتم من هرگز فراموش نمیکنم اولین سطرشمری که از مرحوم و والد گرام در حدود پنجاه و هشت سال پیش یاد گرفته و بلافاصله حفظ کردم بیتی از یک غزل مرحوم ذکری اردبیلی عارف معروف

بود که مرحوم ابوی بقصد توسل میخواندند و این غزل در لهجه محلی سروده شده بود.

یا علی سندن همیشه بیر نظر مُشتاقیم      خاک پائین ایسترم نور بصر مُشتاقیم

ومن با تکرار این بیت خود را در عالم دیگری میدیدم و بوضوح در مییافتم که با عشق علی سرشته آب و گل من و یاد آن روزهای شیرین بخیر باد

مُشوق و معلم دیگر حقیر مرحوم میرزا عبدالله قربانی عموی والد گرام بودند این شخص شخیص از اوتاد زمان و از خطاطان معروف معاصر و در مکتب و مشرب فقر جزو سلسله فقرای شاه نعمت الهی و دارای مقام ارشاد بود و از این عارف ربانی کارهای خارق العاده ای سر میزد و روز و ساعت مرگ خود را به مُعمرین قوم و دوستان خود بیان داشته بود. آن مرحوم مرور درواپسین دم حیات خود به بنده امر فرمودند که بالای سرش سوره مبارکه یس را تلاوت نمایم من آن روزها تازه درس قرآن را پایان رسانده بودم اوایل یک شب سرد زمستانی بود و تمام دور و اطرافش را اعضاء فامیل و دوستانش گرفته بودند و همه میگریستند من هم در حال قرائت قرآن گریه میکردم بعد از ادای شهادتین به ملای خوش صوتی که در حضورش بود دستور داد روضه وداع حضرت سیدالشهدا علیه السلام را بخواند بعد از آن خود غزلی بزبان محلی از سید ابوالقاسم نباتی قراجه داغی معروف به مجنونعلیشاه در مدح مولای متقیان خواندند و علی علی کویان جان بجان آفرین تسلیم کردند. ابیاتی چند از آن غزل را بقصد قربت و تبرک میآورم.

منیم عالمده سلطانیم علیدر      نگهداریم نگهبانیم علیدر  
اگر هر کیمسه نُبیر شاهی اولسا      منیمده شاه شاهانیم علیدر  
نه دارا ایسترم من نه سکندر      منیم فغفور و خاقانیم علیدر

خداوند متعال روانش را شاد فرماید - در حقیقت حقیر از ابتدای امر در مکتب و مدرّس خانوادگی با عشق مولا علی علیه السلام مأنوس و کامیاب گردیدم و از آنجائیکه با شیر اندرون شده با جان بدر رود بی نهایت موجب افتخار است که بعد از گذشت شصت سال بالاخره با عنایات خداوندی و مدد مولای متقیان توفیق رفیقم شد تا خود را در آخرین رده چاکر چاکران علی ابن ابیطالب علیه السلام ببینم و افتخار کنم.

قارئین محترم من نظر شما سروران عزیزم را بذکر یک حدیث از هزاران حدیث نبوی معطوف میدارم در فضایل و مناقب مولایم علی علیه السلام که این حدیث را فقیه و مُحقق ربّانی دانشمند بزرگ عالم تشیع احمد ابن محمد معروف به مقدّس اردبیلی رحمة الله علیه که در اوایل کتاب «حدیقة الشیعه» نقل کرده است و تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل.

## حدیث نبوی

«ان الله تعالى جعل لآخى علي ابن ابيطالب فضائل لا تحصى كثرة . فمن ذكر فضيلة من فضائل مقربها غفر الله ما تقدم من ذنبه و ما تأخره و من كتبه فضيلة من فضائله لم تنزل الملائكة تستغفر له ما بقى لتلك الكتابة اثر و رسم - و من استمع فضيلة و من فضائله غفر الله ذنوب التي اكتسبها بالاستماع - و من نظر الى كتاب من فضائله غفر الله ذنوب التي اكتسبها بالنظر».

### ترجمه حدیث نبوی

«یعنی بدرستی که گردانیده است حق تعالی از جهت برادر من علی ابن ابیطالب آنقدر از کمالات و زیادتیا که او را بر مردمانست که بشمار در نمی آید. پس اگر کسی توفیق یابد یاد کند یک فضیلتی از فضایل او را در مجلسی و اقرار بآن داشته باشد و اعتقادش باشد می آمرزد حق تعالی گناهان او را. و اگر کسی توفیق یابد بنویسد فضایلی از فضیلت او را تا از آن نوشته اثر و نشانی باشد ملائکه آسمانها و زمینها از برای او طلب آمرزش از حق تعالی میکنند. و کسی بشنود یک فضیلتی از فضایل او را حق تعالی می آمرزد هر گناهی که بسبب شنیدن بهم رسانیده - و کسی نظر کند به کتابی از فضایل او حق تعالی می آمرزد هر گناهی را که دیدن سبب آن شده باشد».

پس با توجه باین حدیث که مشتی از خروارهاست و حدیثی از هزاران حدیث رسول خدا صل الله علیه و آله و سلم میباشد در ما چه قدرت است که وصف علی کنیم... سخن کوتاه و این ذره بيمقدار این پیش گفتار را با قطعه اشعار معروف هلالی جغتائی پایان میرسانم و توفیق همه عاشقان شوریده حال و شیفندگان آستان مقدس حضرت مولی الموالی مظهر العجایب و مظهر الفرائب مولای درویشان و شاهکار عالم خلقت و آفرینش شاه مردان، شیر یزدان ولی الله اعظم حضرت علی ابن ابیطالب علیه السلام را از پیشگاه خداوند متعال خواستارم و امید آنکه دردم و اسپن و سرازیری قبر علی علیه السلام به فریاد ما برسد انشاء الله.

### قطعه

کسیکه خاک درش نیست خاک بر سر او  
باین حدیث لب لعل روح پرور او  
عجب خجسته حدیثی است من سگ در او

محمد عربی آبروی هر دو سرا  
شنیده ام که تکلم نمود همچو مسیح  
که من مدینه علم علی دراست مرا

حسین قربانی اردبیلی

## در ستایش خدا

حکیم سخن در زبان آفرین  
کریم خطابخش پوزش پذیر  
بدرگاه او بر زمین نیاز  
براین خوان یغماچه دشمن چه دوست  
بنی آدم و مرغ و مور و مگس  
که سیمرغ در قاف روزی خورد  
که دارای خلق است ودانای راز  
که ملکش قدیم است وذاتش غنی  
گروهی بآتش برد زاب نیل  
ور این است توقیع فرمان اوست  
بزرگان نهاده بسزرگی ز سر  
باسرار ناگفته لطفش خبیر  
نه بر حرف او جای انگشت کس  
که کر دست بر آب صورتگری  
وزین صورتی سرو بالا کند  
که پیدا و پنهان بنزدش یکیست  
خرد مانده در کنه ماهیتش  
نه در ذیل وصفش رسد دست فهم  
که پیدا نشد تخته بر کنار  
که دهشت گرفت آستینم که قم

بنام خداوند جان آفرین  
خداونده بخشنده دستگیر  
سر پادشاهان گردن فراز  
ادیم زمین سفره عام اوست  
پرستار امرش همه چیز و کس  
چنان پهن خوان کرم گسترد  
لطیف کرم گستر کار ساز  
مر او را رسد کبریا و منی  
گلستان کند آتشی بر خلیل  
گر آنست منشور احسان اوست  
بدرگاه لطف و بزرگیش بر  
بر احوال نابوده علمش بصیر  
نه مستغنی از طاعتش پشت کس  
دهد نطفه را صورتی چون پری  
از آن قطره لولوی لالا کند  
بر او علم يك ذره پوشیده نیست  
جهان متفق بر الهیتش  
نه بر اوج ذاتش برد مرغ و هم  
در این ورطه کشتی فرو شد هزار  
چه شبها نشستم در این سیر گم



قیاس تو بر وی نگردد. محیط  
نه فکرش بغور صفاتش رسید  
گم آن شد که دنبال داعی نرفت  
برفتند بسیار و سرگشته‌اند  
که هرگز بمقصد نخواهد رسید

مپندار سعیدی که راه وفا  
توان رفت جز بر پی مصطفی

«سعیدی شیرازی»

محیط است علم ملک بر بسیط  
نه ادراک در کنه ذاتش رسید  
در این بحر جز مرد داعی نرفت  
کسانی کزین راه برگشته‌اند  
خلاف پیمبر کسی ره گزید

### در نعت رسول اکرم (ص)

به بین که سر بکجا میکشد مقام محمد  
پرنده پر نتواند زند به بام محمد  
که نقش مهر نبوت بود بنام محمد  
سرود صف بصف قدسیان سلام محمد  
که عرش و فرش بهم دوخت زیر گام محمد  
خدایرا چه نفوذیست در کلام محمد  
که جلوهٔ ابدیت بود بجام محمد  
صلای خوان کرم بین و بار عام محمد  
مگر نه فخرکنان گفت من غلام محمد  
مگر نه شیر خدا گشته در کتام محمد  
بمیرد آتش دوزخ با احترام محمد  
یا بسایهٔ ممدود و مستدام محمد  
که بود راحت دنیای دون حرام محمد  
نویای زینب کبری نماز شام محمد  
که پنبه کرده بگوش دل از پیام محمد  
که وحش و طیر شود رام با قرام محمد  
خدا بجلوه کند نور خود تمام محمد

ستون عرش خدا قایم از قیام محمد  
بجز فرشتهٔ عرش آشیان وحی الهی  
به کارنامهٔ منشور آسمانی قرآن  
سوار زرف مرعاج در نوشت سموات  
گسیخت هر چه زمان و گریخت هر چه مکان بود  
اذان مسجد او زنگ کاروان قرُون بین  
خمار صبح قیامت ندارد این می‌نوشین  
بشاهراه هدایت گشوده بال شفاعت  
علی که کون و مکانش غلام بگوشند  
بلی همان شه مردان قرن اول اسلام  
حریم حرمتش این بس که در شفاعت محشر  
گرت هوای بهشت است و حوض کوثر و طوبی  
سریر عزت عقبی حلال امت او باد  
اذان صبح عراقش صلائی قتل علی بین  
پیام پیک الهی چگونه بشنود آن قوم  
برغم فتنهٔ دجال کور باطن ما باش  
هنوز جلوه ندادست نور خود به تمامی

قیام قائم آل محمد است و کشیده      بقهر صاعقه شمیر انتقام محمد  
بدوالفقار علی دیدی استقامت اسلام      کنون به قامت قائم به بین قوام محمد

بکام دل نرسد «شهریار» در دو جهان کس

مگر خدا دو جهان را کند بکام محمد

« از سید محمد حسین شهریار تبریزی »

## «فضایل و مناقب مولای متقیان»

حکیم ابوالقاسم فردوسی طوسی

### خداوند تاج

خداوند امر و خداوند نهی  
درست این سخن گفت پیغمبر است  
بمردی نباشد چو تو آدمی  
تو گوئی دو گوشم با آواز اوست  
ستانیده خاک پای وصی  
که من نام حیدر ندارم بیاد  
یقین دان که خاک پی حیدرم  
که حیدر زدی دست بردوالفقار  
که دین دار عالم بُد آن نامدار  
دلیری چو حیدر نیامد پدید  
بر انگیخته موج او تند باد  
همه باد بانها بر افراخته  
بیاراسته همچو چشم خروس  
همه اهلیت نبی و ولی  
کرانه نه پیدا و بن ناپدید  
کس از موج بیرون نخواهد شدن  
شوم غرقه دارم دو یار و فی  
خداوند تاج و لوا و سریر  
بنزد نبی و وصی گیر جای

چه گفت آن خداوند تنزیل و وحی  
که من شهر علم علیم در است  
چنین گفت پیغمبر هاشمی  
گواهی دهم کاین سخن راز اوست  
منم بنده اهل بیت نبی  
خود آنروز نامم بگیتی مباد  
بدین زادهام هم بدین بگذرم  
زمانه زبون گشتی و روزگار  
نیامد بگیتی چو حیدر سوار  
جهان آفرین تا جهان آفرید  
حکیم این جهان را چو دریا نهاد  
چو هفتاد کشتی بر او ساخته  
یکی پهن کشتی مثال عروس  
محمد بر او اندرون با علی  
خردمند کز دور دریا بدید  
بدانست کجای موج خواهد زدن  
بدل گفت اگر با نبی و وصی  
همانا که باشد مرا دستگیر  
اگر چشم داری بدیگر سرای

دلت گسر براه خطا مایل است ترا دشمن اندر جهان خود دل است  
نگر تا بازی نداری جهان  
نه برگردی از نیکی همراهن

وہ ایضاً

### فاتح خیبر

اگر بری بخرم زلف تابدار انگشت  
مگر شماره زلف تو میکند شانه  
گره گره شده رگهای جان خسته دلان  
بحرف قتل من انگشت کش نهادی دوش  
سزای شهید شهادت شهید عشق برد  
بی نظاره مشکین هلال او با ماه  
دلا چو پیرشدی بگذر از هوا و هوس  
بگو که بود که شد فتح باب خیبر از او  
که پاره کرد کمند نفاق و رشته کفر  
علی عالی اعلا که دست همت او  
شهی که تازد انگشت در ز خیبر کند  
شهی که زد بدو انگشت مره را بدو نیم  
شهی که دلدل او را گه خرامیدن  
ز دست تیغ تو جان برد و از جهان ایمان  
کسیکه حب تو اش نیست تا بروز شمار  
کسیکه دست بدامان حیدر و آلش  
شها تراست مسلم کرم که گاه رکوع  
کمیته چاکر و مداح توست فردوسی  
قبول کرده غلامی قنبر تو بجان  
بزرگوار خدا یا بحق حیدر و آل  
موالیان علی را ز راه لطف و کرم  
شها غلام غلام توام مرا مگذار  
برای فاقه بر آرم بزینهار انگشت

قطعه

یا علی ذات ثبوت قل هو الله الأحد  
 لم یلد از مادر گیتی ولم یولد چوتو  
 نام تو نقش نگین امرالله الصمد  
 لم یکن بعد از نبی مثلت له کفوا احد

از: شیخ الرئیس ابوعلی سینا

سر بی همتا

بگردان ایرش از رحمت بر آمد از دل دریا  
 که دریا شد از آن صحرا که صحرا شد از آن دریا  
 بخار از دشت پیدا شد. چو ترکان بخارائی  
 ز تیر ترکش سوزد سر خارا ز بن خارا  
 زبان بگشود سوسن چون بشیر از مژده یوسف  
 ز حسرت چشم نرگس همچنان یعقوب شد بینا  
 بی معجز ز شاخ گل بر آمد بلبل از شادی  
 تجلی کرد بر هر شاخ گل. صد معجز موسی  
 علی عالی اعلا. ولی والی والا  
 وصی سید بطحا بحکمش جمله ما فیها  
 قوام جسم را جوهر. زمانی روح را زهر  
 کلام نیک پیغمبر. ولی ایزد دانا  
 حدیثی خاطر ام آمد که میفرمود پیغمبر  
 باصحابش شب معراج سر لیلۃ الأسرا  
 بطاق آسمان چهارمین. دیدم من از رحمت  
 هزاران مسجدی. اندر درون مسجد اقصی

بهر مسجد هزاران طاق، بر هر طاق محرابی  
 بهر محراب، دو صد منبر. بهر منبر علی پیدا  
 ز پیغمبر چو بشنیدند اصحاب این سخن گفتند  
 که دیشب با علی بودیم جمله جمع در يك جا  
 تبسم<sup>۳</sup> کرد سلمان، این سخن گفتا به پیغمبر  
 بغیر از خود ندیدم هیچکس در نزد آن مولا  
 ابازر گفت با سلمان بروح پاك پیغمبر  
 نشسته بودم اندر خدمتش در گوشه تنها  
 بگوش فاطمه خورد این سخن گفتا علی دیشب  
 که تا صبح از درون خانه پا نهاد برون اصلا  
 که ناگه جبرئیل از حق سلام آورد بر احمد  
 که ای مسند نشین بارگاه قرب او ادنی<sup>۱</sup>  
 اگر چه بر همه ظاهر شدم بر صورتی امّا  
 ولیکن از همه بگذشت، با ما بود در بالا  
 جنابش خالقی باشد که بر خلقش دو صد عالم  
 بهر عالم دو صد آدم به هر آدم دو صد حوا  
 بحکمش صد هزاران کوه بر هر کوه صد دامن  
 بهر دامن هزاران دشت بر هر دشت صد سینا  
 بهر سینا هزاران طور بر هر طور صد موسی  
 بهر موسی هزاران بیضه اندر بیضه صد عیسا  
 نه وصفش این چنین باشد که میگویند در عالم  
 ز خندق جست و مرحب کشت اندر بیشه هیجا  
 علی سرّیست در وحدت که باشد سرّ بی همتا  
 علی خلقی است در خلقت که باشد خلقتش یکتا  
 چو این اوصاف را بشنید از وصف کمال او  
 گرفت انگشت حیرت بر دهانش بسو علی سینا

وله ایضاً

### رباعی

بر صفحه چهره‌ها خط لم یزلی  
 يك لام و دو عین با دو یای معکوس  
 معکوس نوشته است نام دو علی  
 از حاجب و انف و عین با خط جلی

رباعی

تا باده عشق در قدح ریخته‌اند  
با جان و روان بوعلی، مهر علی  
و ندر بی عشق عاشق انگیزته‌اند  
چون شیر و شکر بهم در آمیخته‌اند

از حکیم سنائی غزنوی

مهرانور

رسم عاشق نیست با یک دل دو دلبر داشتن  
جان ننگین مهر مهر شاخ بی برداشتن  
از پی سنگین دل نامهربانی روز و شب  
بر رخ خون از نثار گنج و گوهر برداشتن  
چون نگردی گرد معشوفی که روز وصل او  
بر تو زبید شمع مجلس مهر انوار داشتن  
هر که چون کرکس بمررداری فرود آورد سر  
همچو طوطی کی تواند طمع شکر داشتن  
رایت همت ز ساق عرش بر باید فراخت  
تا توان افلاک زیر سایه پر داشتن  
تا دل عیسی ابن مریم باشد اندر مهر او  
کی روا باشد دل اندر بند هر خر داشتن  
یوسف مصری نشسته با تو اندر انجمن  
زشت باشد چشم را بر نقش آزر داشتن  
احمد مرسل نشسته کی روا دارد خرد  
دل اسیر سیرت بوجهل کافر داشتن  
ای بدریای ضلالت در گرفتار آمده  
زین برادر یک سخن بایدت باور داشتن  
بحر پر کشتی است لیکن جمله در گرداب خون  
بی سفینه نوح نتوان چشم معبر داشتن

گر نجات دین و دل خواهی همی تا چند از این  
 خویشتن چون دایره بی پا و بی سر داشتن  
 من سلامتخانه نوح نبی بنمایمت  
 تا توانی خویشتن را ایمن از شر داشتن  
 رو مدینه علم را درجوی پس در وی حرام  
 تا کی آخر خویش را چون حلقه بر در داشتن  
 چون همی دانی که شهر علم را حیدر دراست  
 خوب نبود غیر حیدر میر و مهتر داشتن  
 خضر فرخ بی دلیلی را میان بسته چو کبک  
 جاهلی باشد ستور لنگ رهبر داشتن  
 کی روا باشد بناموس و حیله در راه دین  
 دیو را بر مسند قاضی اکبر داشتن  
 آفتاب اندر سما با صد هزاران تاب و نور  
 زهره را کی زهره باشد چهره از هر داشتن  
 من چه گویم چون تو دانی مختصر عقلی بود  
 قدر خاک افزونتر از کوگرد احمر داشتن  
 از تو خود چون می پسندد عقل نایبای تو  
 پارگین را قابل تسنیم و کوثر داشتن  
 مرمر باور نمی آید ز روی اعتقاد  
 حق زهرا بردن و دین پیمبر داشتن  
 آنکه او را بر علی المرتضی خوانی امیر  
 با الله ار او می تواند کفش قنبر داشتن  
 تا سلیمان وار باشد حیدر اندر صدر ملک  
 زشت باشد دیوار را بر تارک افسر داشتن  
 چون نهال دین به باغ شرع در حیدر نشاند  
 باغبانی زشت باشد جز که حیدر داشتن  
 جز کتاب الله و عترت ز احمد مرسل نماند  
 یادگاری کش توان تا روز محشر داشتن  
 از گذشت مصطفای مجتبی جز مرتضی  
 عالم دین را نباید کس معمر داشتن

از پس سلطان دین پس چون روا داری همی  
 جز علی و عترتش. محراب و منبر داشتن  
 ای سنائی و ارهان خود را که نازیبا بود  
 دایه را بر شیرخواره مهر مادر داشتن  
 بندگی کن آل یس را بجان تا روز حشر  
 همچو بی دینان نباید دین اصغر داشتن  
 زیور دیوان خودساز این مناقب را از آنک  
 چاره نبود نوعروسان را ز زیور داشتن

### از شیخ فریدالدین عطار نیشابوری

#### قطب دین

خواجه حق پیشوای راستین	کان علم و بحرِ حِلْم و قطب دین
ساقی کوثر امام رهنما	ابن عم مصطفی شیر خدا
مرتضای مجتبی جفت بتول	خواجه معصوم و داماد رسول
در بیان رهنمونی آمده	صاحب سرّ سلوئی آمده
مقتدای دین باستحقاق اوست	معنی مُطلق ، علی الاطلاق اوست
چون علی از عین‌های حق یکیت	عقل را در پیش او خود کی شکیت
از دم عیسی چو مرده زنده خاست	او بدم دست بریده کرد راست
گشته اندر کعبه آن صاحب قبول	بت شکن بر پستی دوش رسول
در ضمیرش بود مکنونات غیب	زان بر آوردش ید بیضا ز جیب
گرید بیضا نبودش آشکار	کی گرفتی ذوالفقار آنجا قرار
گاه در جوش آمدی از کار خویش	که فروگفتی بجه اسرار خویش

در همه آفاق همدم می نیافت

دردرون میگشت و محرم می نیافت

وله ایضا

#### خورشید شرع

ز مشرق تا به مغرب گر امام است      امیرالمؤمنین حیدر تمام است



گرفته این جهان زخم سنانش  
چو در سر عطا اخلاص او راست  
سه قرصش چون دو قرص ماه و خورشید  
ترا گر تیرباران بر دوامست  
پیمبر گفتش ای نور دو دیده  
علی چون با نبی باشد ز یک نور  
چنان در شهر دانش باب آمد  
چنان مطلق شد اندر فقر و فاقه  
اگرچه سیم و زر با حرمت آمد  
کجا گوساله هرگز رنجه گردد  
اگر خاکش شوی حسن المأب است  
چنین گفت او که گر منیر نهندم  
میان خلق عالم جاودانه

گذشته زان جهان وصف سه نانش  
سه نان را هفده آیت خاص او راست  
دو عالم را بخوان بنشانند جاوید  
عَلِيٌّ جِهَةٌ جَمَّةٌ تَمَامٌ اسْت  
ز یک نوریم هر دو آفریده  
یکی باشند هر دو از دوئی دور  
که جنت را بحق بواب آمد  
که زر نقره بودش سه طلاقه  
ولی گوساله این امت آمد  
که با شیری چنین هم پنجه گردد  
که او هم بوالحسن هم بو تراب است  
بدستوری حق داور دهنم  
کنم حکم از کتاب چارگانه

زهی چشم و زهی علم و زهی کار  
زهی خورشید شرع و بحر ذخار

از : شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی

### سردار اتقیا

.....

کز بهد دوستان بری از دشمنان جفا  
جبار در مناقب او گفت هل اتقی  
بر کند در ز قلعه بسیاری لاقتی  
سر دفتر خدای پرستان بی ریا  
تا پیش دشمنان نکند پشت بر غزا  
جان بخش در نماز و جهانسوز دروغا  
لشکر کش فتوت و سردار اتقیا

این شرط مهر بانی و تحقیق و دوستی است  
کس را چه زور و زهره که وصف علی کند  
زور آزمای قلعه خبیر که دست او  
سالار خیل خانه دین صاحب رسول  
مردی که در مصاف زره پیش بسته بود  
شیر خدا و صفدر میدان و بحر جود  
دیباچه مروت و دیوان معرفت

فردا که هر کسی بشفیعی زنند دست  
مائیم و دست و دامن معصوم مرتضی

کرم‌پیشه شاه مردان علیست

بزارید وقتی ز نسی پیش شوی	که دیگر مخرنان ز بقال کوی
بیزار گندم فروشان گرای	که این جو فروش است و گندم‌نمای
بدلداری آن مرد صاحب نیاز	بز ن گفت کای روشنائی ساز
بامید ما کلبه اینجا گرفت	نه مردی بود نفع از او وا گرفت
ره نیکمردان آزاده گیر	چو ایستاده دست افتاده گیر
بیخشای کانان که مرد حقتند	خریدار دکان بی رونقتند

جو انمرد اگر راست خواهی ولیست

کرم‌پیشه شاه مردان علیست

وله ایضاً

مشگل گشا

یکی مشگلی بُرد پیش علی	که تا مشگلش را کند مُجلی
امیر عدو بند کشور گشای	جوابش بگفت از سر علم و رای
شنیدم که شخصی در آن انجمن	بگفتا چنین نیست یا بوالحسن
نرنجید از او حیدر نامجوی	بگفت ارتو داری از این به بگو
گر امروز بودی خداوند جاه	نکردی خود از کبر در روی نگاه
بدر کردی از بارگه حاجیش	فرو کوفتدی به ناواجیش
که من بعد بی آبرویی مکن	ادب نیست پیش بزرگان سخن
یکی را که پندار بر سر بود	مپندار هرگز که حق بشنود

ز علمش ملال آید از وعظ تنگ

شقایق ز بساران نروید ز سنگ

شیر دادار

.....

حکما بسرلب ایسن آب مبارک شجرند  
هریک از عترت او نیز درختی به براند  
پسرانند چو مر دختر اورا پسراند  
با مامت بجهان همچو پدر مشتهرند  
پسران علی و فاطمه ز آتش سپرند  
چون همی زیر قدم گردان کیوان سپرند  
که بر آن شهره جسد فاطمیان همچو سرنند  
صبح مشهور ومه و زهره ستاره سحرند  
گر از ایشان برمد آنکه یکایک حمرند  
جان من باد فدایشان که بطبع شکرند  
دشمن ودوست از ایشان همگان سودبرند  
پرده بر خویشان از بی خردی می بدرند  
این خزان را که چو خر یکسره از بند کردند  
سفاها جمله ز مردم بقیاس حجرند  
من نخواهم که مرا خلق ز مردم شمرند  
بکه شر این همه ابلیس لعین را جشوند  
امتان را ز پس جسد و پدر راهبراند  
سوی رضوان خدای و پسران زان پدرند  
مر نبی را و علی را بحقیقت جگرند  
خضر این دور شدستند که هرگز نمرند

حکمت آبی است کجا مرده بدوزنده شود  
شجر حکمت پیغمبر باشد پس از او  
پسران علی امروز مر اورا بسزد  
پسران علی آنانکه امامان حقند  
سپس آن پسران رو بره از آنکه تورا  
سپری کرد توانند ترا ز آتش تیز  
ای پسر دین محمد بمثل چون جسد است  
چون شب دین سیه و تیره شود آل علی  
شیر دادار پدرشان بجهان بد نشگفت  
سودمندند همه خاق جهان را چوشکر  
آن شکر سود همی داره به تیمار درست  
منگر سوی گروهی که چو مستان از خلق  
پندچه دهی و چگوئی سخن از حکمت و پند  
سخن خوب خردمند پذیرد نه حجر  
اگر این کور دلان را تو ب مردم شمری  
چون پری چون بپریدند که صلح و لیک  
ز پس آل علی رو که بفرمان خدای  
جدشان رهبر دیو و پری و مردم بود  
پسرت گر جگر است از تن تو آل علی  
شیعت آل علی یافته اند آب حیات

سخن خوب بیاموز که این ناصیبان  
سخن خوب ندارند و بسی بی هنرند

وله ایضا

کعبه شرف

.....

نزدیک حکیمان زدرعیب وهجا اند  
در دین حق از عترت پیغمبر ما اند

آنانکه فلان است وفلان رهبر ایشان  
مرا که کند عیب چو گوئیم که رهبر

بر ما امر اکیست جز آنانکه بر امت  
 آنانکه بفرمان خدا از پدر وجد  
 آنانکه بتأیید الهی بره دین  
 آنانکه مرایشان را اندر شرف و فضل  
 آنهاکه بتقدیر جهان داور مارا  
 آنهاکه جهان را بچراغی که خداوند  
 آنهاکه گواهند بر این خلق و برایشان  
 آنهاکه مرایشان را ما جمله عیبیم  
 حجّ علما اند و حکیمان جهانند  
 کعبه شرف و علم و حصنات کتاب است  
 بر اهل ولا نیک صلاح اند و بر آنهاک  
 یارب چه شد این خلق که با آل پیمبر  
 آنهاکه همه دشمن اولاد رسولند  
 ای امت برگشته ز اولاد پیمبر  
 آنقوم که این راه نمودند شمارا  
 گر احمد مرسل پدر امت خویش است  
 ما بر اثر امت پیغمبر خویشیم

خیرالبشر ند و خلف آل عبا اند  
 میمون خلفا اند بر امت خلفا اند  
 اندر شب گمراهی. اجرام سما اند  
 مردان و زنان جمله عیبند و اماء اند  
 از درد جهالت بنکوهند و شفاه اند  
 بفر و ختس اندر شب این روز ضیاء اند  
 زایزد پدر وجد بحق عدل و گوا اند  
 میراث نیائیم که میراث نیا اند  
 زیرا زره حکمت قبله حکما اند  
 و اینان به مثل کعبه و رکند و صفا اند  
 نر اهل صلاحند همه باد و بلاء اند  
 چون کژدم و مار اند و چو گرگان فلاء اند  
 از مادر اگر هیچ نیابند روا اند  
 اولاد پیمبر حکم روز جزا اند  
 زی آتش جاوید و کیلان شما اند  
 جز شیعت و فرزندوی اصحاب رب اند  
 و اولاد زنا بر اثر رای هوا اند

اسلام ردائی رسول است و امامان  
 از عترت او حافظ این شهره ردآند

وله ایضاً

### تبار علی

همیشه پراست از نگار علی  
 کسی نیست جز دوستدار علی  
 دل شیعت اندر حصار علی  
 مگر شیعت حق تبار علی  
 نگوید یکی از هزار علی

بهار دل دوستدار علی  
 از امت سزای بزرگی و فخر  
 از ایرا کز ابلیس ایمن شدست  
 علی از تبار رسول است و نیست  
 بصد سال اگر مدح گوید کسی

بمردی و علم و یزهد و سخا  
 از ایرا که پشتم ز منت بشکر  
 شعار و دثارم ز دین است و علم  
 تو ای ناجی خامش ایرا که تو  
 محلّ علی گر بدانسی همی  
 به بیدانسی هر خسی را همی  
 علی شیر نسر بود لیکن نبود  
 یکی ازدها بود درچنگک شیر  
 سران را سرافکند در زیر پای  
 نبود از همه خلق جز جبرئیل  
 نبسود اختیار علی سیم و زر  
 شریعت کجا یافت نصرت مگر  
 ز کفار مکه نبود ایچ کس  
 گزین و بهین زنان در جهان  
 حسین و حسن یادگار رسول  
 پیامد بچنگک جمل عایشه  
 بریده شد ابلیس را دست و پای  
 از آتش نیابند ز نهسار کس

بنازم بدین هر چهار علی  
 گرانست در زیر بار علی  
 همین بد شعار و دثار علی  
 نئی آگه از بود و تار علی  
 بیندیش از کار و بار علی  
 چرا آری اندر شمار علی  
 مگر حربگه مرغزار علی  
 بدست علی ذوالفقار علی  
 سر تیغ جوشن گذار علی  
 بحرب چنین نیزه دار علی  
 که دین بود و علم اختیار علی  
 ز بازوی خنجر گزار علی  
 بدل نشده سوگوار علی  
 کجا بود جز در کنار علی  
 نبودند جز یادگار علی  
 بر ابلیس زی کارزار علی  
 چو بانگ آمد از گیر و دار علی  
 چو نایند در زینهار علی

که افکند نام از بزرگان حرب  
 مگر خنجر نامدار علی

منسوب به حکیم عمر خیّام

### رباعی

آنگاه نکیرین کجا صبر کنند  
 ایشان دونفر به یک نفر جبر کنند

خیّام ترا چو وارد قبر کنند  
 کی از کرمش گذارد آقام علی

## قاتل الکفار

سپهر و مهر و مه و سال و ماه و لیل و نهار  
 قرار داد بر این طاق گنبد دوآر  
 کنند سیر مخالف کواکب و سیار  
 بسجده در گه تسبیح و ذکر و استغفار  
 مدار آتش و آب و هوا خاک و حجار  
 گرفته کوه و زمین در میان آب قرار  
 جهان و هر چه در او هست خالق جبار  
 جهان بکم عدم میشدی چو اول بار  
 نبی رسول و ولیعهد حیدر کترار  
 ز کل خلق فزونست و از صغار و کبار  
 ز نام اوست مطبق زمین بسدین هنجار  
 علی امین و علی سرور و علی سردار  
 علی لطیف و علی انور و علی انوار  
 علی حکیم و علی حاکم و علی گفتار  
 علی مظفر و غالب علی سر و سردار  
 علیست فاضل و افضل علی سر و سردار  
 علی قسیم قصور و علیست قاسم نار  
 علی وصی و علی سرور و علی سردار  
 اگر تو مؤمن باکی نظر دریغ مدار  
 به حق شیت و شعیب و یهود کم آزار  
 بحق نوح نجی در میان دریا بار  
 بحق جمع زبور و بحق روز شمار  
 که در رضای خدا جان خویش کردنثار  
 بحق نغمه داود صوت خوش هنجار  
 بحق موسی و عیسی و یونس غمخوار  
 بحق قابض ارواح در یمین و یسار

مقدری که ز آثار صنع کرد اظهار  
 مدار سیر کواکب بامر کن فیکون  
 ز هفت کوکب سیاره و دوازده برج  
 نه آسمان ز ملایک بامر حق مشغول  
 چهار عنصر از او مختلف پدید آورد  
 قرار داد ببالای خاک و بساد آتش  
 بدوستی نبی و ولی اساس نهاد  
 اگر نه ذات نبی و ولی بدی مقصود  
 نوشته بر در فردوس کاتبان قضا  
 امام جنی و انسی علی بود که علی  
 ز نام اوست معلق سما و کرسی و عرش  
 علی امام و علی امین و علی ایمان  
 علی عزیز و علی عزت و علی افضل  
 علی علیم و علی اعلم و علی عالی  
 علی نصیر و علی ناصر و علی منصور  
 علیست فتح فتوح و علیست راحت روح  
 علی سلیم و علی سالم و علی مسلم  
 علی صفی و علی صوفی و علی صافی  
 علی ز بعد محمد ز هر چه هست بداست  
 به حق نور محمد بآدم و به خلیل  
 بحق یوسف و یعقوب و یحیی و لقمان  
 بحق عزت تورا و حرمت انجیل  
 بحق دانش اسحق و شوق اسماعیل  
 بحق یوشع و اسحق و لوط و اسکندر  
 بحق زهد سلیمان به مهر ابراهیم  
 بحق قدرت جبریل و صور اسرافیل

بحق شامل عرش و تقرب می‌کال  
 بحق جمله قران بصحف ابراهیم  
 بحق سوز فقیران بسی گنه در بند  
 بحق حرب جوانان براه دین با کفر  
 بحق چهره زرد فقیر سرگردان  
 بحق دین محمد بخون پاک حسین  
 که نیست دین هدی را بقول پاک رسول  
 ز بعد او حسن است و حسین حجت او  
 بجهد و سعی من خسته دل چه سود ترا  
 سپاس و منت و عزت خدای را که نمود  
 بسال هفتصد و هفتاد بود در شیراز  
 بدشمنان منشین (لحافظا) تو لا کن  
 متابعت به منافق چه می‌کنی بگذر

بحق چار کتاب ستوده جبار  
 بحق جمله مردان واقف الاسرار  
 بحق زاری پیران خوار وزار و نزار  
 بحق زاری رنجور بیکس و بیمار  
 بحق درد اسیران خانمان بی‌زار  
 بحق مردم نیک مهاجر و انصار  
 امام غیر علی بعد احمد مختار  
 مجوی جهل در این کار مؤمن دیندار  
 مگر ز خواب جهالت همی شوی بیدار  
 ره نجات و شدم از حیات برخوردار  
 تمام گشت به یک روز جمع این اشعار  
 نجات خویش طلب کن بحق هشت و چهار  
 زیاده گفتن نامش، هزار استغفار

وله ایضا

### شاه جهان

ایدل غلام شاه جهان باش و شاه باش  
 از خارجی هزار به یکجو نمی‌خرند  
 چون احمد شفیع بود روز رستخیز  
 امروز زنده‌ام بولای تو یا علی  
 آنرا که دوستی علی نیست کافر است  
 مرد خداشناس که تقوی طلب کند  
 قبر امام هشتم سلطان دین رضا  
 دست نمیرسد چو بچینی گلی ز باغ  
 پیوسته در حمایت و لطف اله باش  
 گو کوه تا بکوه منافق سپاه باش  
 گو این دل بلاکش من پرگناه باد  
 فردا بروح پاک امامان گواه باش  
 گو زاهد زمانه و گو شیخ راه باش  
 خواهی سفید جامه و خواهی سیاه باش  
 از جان بیوس و بر در آن بارگاه باش  
 باری پیاپی گلین ایشان گیاه باش  
 (حافظ) طریق بندگی شاه پیشه کن  
 وانگاه در طریق چو مردان راه باش

رباعی

در مذهب ما کلام حق نادعلیست  
از جمله آفرینش کون و مکان  
طاعت که قبول حق شود یاد علیست  
مقصود خدا علی و اولاد علیست

از شیخ صفی‌الدین اردبیلی

رباعی

صاحب کرمی که صد خطا می‌بخشد  
آنرا که جوی مهر علی در دل اوست  
خوش باش صفی که جرم مامی‌بخشد  
هر چند گنه کند خدا می‌بخشد

از : مولانا خواجوی کرمانی

امام‌المتقین

مرحبا ای نکهت عزیز نسیم نوبهار  
سنبل اندر جیب داری یاسمن در آستین  
دوش هنگام سحر بر کوفه افکندی گذر؟  
یا نسیم روضه دارالقرار آورده‌ای  
یا مگر بر مرقد شاه نجف بگذشته‌ای  
شاه مردان چون خلیل‌الله بصورت بُت‌شکن  
مهر او از آسمان لافتی الا علی  
عالم او را گر امیرالمؤمنین خواند رواست  
آدم او را گر امام‌المتقین گوید سزاست  
غره ماه نور بین که غرا کرده‌اند  
شامیان را طره پرچین مطرا کرده‌اند



اطلس زربفت را فیروزه سیما کرده اند  
زهره را این تیره روزان نام زهرا کرده اند  
از غبار تازیان چرخ مُعلا کرده اند  
تاج فرق فرقدش بر طور سینا کرده اند  
سرمة چشم جهان بین ثریا کرده اند  
تا از او گلگونه رخسار حورا کرده اند

بر امید آنکه سازندش قبا آل عبا  
با وجود شمسۀ گردون عصمت فاطمه  
چون بر آید جوش چیش شاه مردان در مصاف  
نعل دلدل را کله داران چرخ چنبیری  
روشنی قصر کحل گگرد خاک پای او  
بخون او را تحفه سوی باغ رضوان برده اند

آنکه طاووس ملایک پای بند دام اوست

جز ز هفت اندامونه گردون سه طرف بام اوست

برده زربفت بر ایوان اخضر بسته اند  
کوه آهن چنگک را ز زین کمر بر بسته اند  
نقره خنگ آسمان را زین زر بر بسته اند  
دیده بانان فلک را دیده ها بر بسته اند  
نام اهل بیت بر بال کبوتر بسته اند

باردیگر بر عروس چرخ زیور بسته اند  
چرخ کحلی پوش را بند قبا بگشوده اند  
یا ز بهر حجت الحق مهدی آخر زمان  
مهد خاتون قیامت می برند از بهر آن  
دانه ریزان کبوترخانه روحانیان

عصمت احمد ز مردودان بوجهلی مدان

قصه حیدر به مطرودان مروانی مخوان

وز نفیر سوزناکم کلبه خضرا بسوخت  
جان منظوران این نه منظر مینا بسوخت  
ماهی اندر بحر ومددر غرقه بالا بسوخت  
زهره را دردل چراغ دیده زهرا بسوخت  
کان نهال باغ پیغمبر زاستسقا بسوخت  
چشم عیسی خون بیاریدودل ترسا بسوخت  
گوهر سیراب راجان دردل دریا بسوخت

دیشب از آهم حمایل دربر جوزا بسوخت  
چون نسوزم کز غم سبطین سلطان رسل  
آتش بیداد آن سنگین دلان چون شعله زد  
چون چراغ دیده زهرا که کشتندش بزهر  
دجله تردانم آنروزش بیفکندم ز چشم  
چون روان کردند خون از قره العین علی  
بسکه دریا ناله کرد از حسرت آن تشنگان

دیو طبعان بین که قصد خاتم جم کرده اند

بغض اولاد نبی را نقش خاتم کرده اند

از: مولانا جلال الدین رومی

### سر دو جهان

تا صورت پیوند جهان بود علی بود

تا نقش زمین بود و زمان بود علی بود

شاهیکه ولی بود و وصی بود علی بود  
 سلطان سخا و کرم و جود علی بود  
 مسجود ملایک که شد آدم. ز علی شد  
 آدم چو یکی قبله و مسجود علی بود  
 هم آدم و هم شیث و هم ایوب<sup>ص</sup> و هم ادریس  
 هم یوسف و هم یونس و هم هود علی بود  
 هم موسی و هم عیسی و هم خضر و هم الیاس  
 هم صالح پیغمبر و داود علی بود  
 آن شیر دلاور که ز بهر طمع نفس  
 برخوان جهان پنجه نیالود علی بود  
 آن کاشف قرآن که خدا در همه قرآن  
 کردش صفت عصمت و بستود علی بود  
 آن عارف سجاد<sup>ص</sup> که خاک<sup>ص</sup> دَرش از قدر  
 از کنگره<sup>ص</sup> عرش برافزود علی بود  
 آن شاه سرافراز که اندر ره اسلام  
 تا کار نشد راست نیاسود غلی بود  
 آن قلعه گشائی که در از قلعه<sup>ص</sup> خیبر  
 بر کند به یک حمله و بگشود علی بود  
 چندانکه در آفاق نظر کردم و دیدم  
 از روی یقین در همه موجود علی بود  
 این کفر نباشد سخن کفر نه این است  
 تا هست علی باشد و تا بود علی بود  
 سر<sup>ص</sup> دو جهان جمله ز پیدا و ز پنهان  
 شمس الحق تبریز که بنمود علی بود

وله ایضاً

### یا مرتضی علی

مستم ز فیض جام تو یا مرتضی علی  
 مست می مدام تو یا مرتضی علی  
 دارند روز حشر جگر تشنگان غم  
 چشم طمع بجام تو یا مرتضی علی

شربت بود کلام تو یا مرتضی علی  
 لطف علی الدوام تو یا مرتضی علی  
 شمشیر نیل فام تو یا مرتضی علی  
 فیض علی الدوام تو یا مرتضی علی  
 دارد سر قیام تو یا مرتضی علی  
 از بهر احتشام تو یا مرتضی علی  
 چون سایه زیر بام تو یا مرتضی علی  
 روشن زان نظام تو یا مرتضی علی  
 از روی شوق نام تو یا مرتضی علی  
 هستم سگ غلام تو یا مرتضی علی

همچون شکر بکام دل سالکان عشق  
 بر خوان خاص و عام جهان جمله ثابت است  
 هر دم بی اغ شرع سحا بیست قطره بار  
 افلاک را بچرخ در آورده متصل  
 صبح سپیدم که علم می کشد بچرخ  
 هر شب ز انجم است شررهای آتشین  
 چرخ برین فتاده مدام از پی شرف  
 دارد مدام شرع پیمبر ز روی تو  
 ورد زبان ماست با خلاص روز و شب  
 پای طلب نهاده ز سر در پیت ز صدق

هستم همیشه ذره خاکی ز راه قرب  
 در ظل اهتمام تو یا مرتضی علی

وله ایضاً

### شیر حق

شیر حق را دان منزّه از دغل  
 زود شمشیری بر آورد و شتافت  
 افتخار هر نبی و هر ولی  
 سجده آرد پیش او در سجده گاه  
 کرد او اندر غزایش کاهلی  
 از نمودن عقو و رحم بی محل  
 از چه افکندی مرا بگذاشتی  
 بنده حقم نه مأمور تنم  
 نفس جنیید و تبه شد خوی من  
 شرکت اندر کار حق نبود روا  
 بل ز صد لشکر ظفر انگیزتر

از علی آموز اخلاص عمل  
 در غزا بر پهلوانی دست یافت  
 او خدو انداخت بر روی علی  
 او خدو انداخت بر روئی که ماه  
 در زمان انداخت شمشیر آن علی  
 گشت حیران آن مبارز در عمل  
 گفت بر من تیغ تیز افراستی  
 گفت من تیغ از پی حق میزنم  
 چون خدو انداختی بر روی من  
 نیم بهر حق شد و نیمی هوا  
 حلم تیغ از تیغ آهن تیزتر

صد هزاران کیمیا حق آفرید

کیمیائی همچو صبر آدم ندید

از: ملای رومی

رباعی

رومی نشد از سرّ علی کس آگاه  
يك ممکن واین همه صفات واجب  
زیرا که نشد کس آگه از سرّ اله  
لا حول ولا قوّة الا بالله

از: مؤمن حسین یزدی

رباعی

دریای سپهر کافتابست کفش  
خورشید گهی بدر شودگاه هلال  
نبود چو علی گوهری اندر صدفش  
گر عکس دهد بماء در نجفش

از: انوری ابیوردی

دست شجاعت

ای راست رو قضا به کمان تو چون خدنگ  
بر ابرش تو چتر مرصع دم پلنگ  
مرغابیان جوهر دریای تیغ تو  
هر يك به روز معركة صیاد صد نهنگ  
دانی چراست چشمه دریا به طمع تلخ  
از هیبت تو آب شده زهره نهنگ  
دریشه گر صلابت رمح تو بگذرد  
گردد درون چشم غضنفر کتام رنگ  
روشن شود مشاعل دین محمدی  
افتد اگر شراره تیغ تو بر فرنگ  
بر حلق دلدل تو بود حلقه ماه نو  
يك نیمه گشته ظاهر و يك نیمه بر به تنگ

در پای باز قدر تو. زنگیست آسمان  
 خورشید مَهْرَه که بُود در میان زنگ  
 انجم برای پیشکشت ز اطلس سپهر  
 بالای هم نهاده چو تجار تنگ تنگ  
 شاهین و کرکس تو. خورد طعمه روز صید  
 از کله سیامک و منز سر پشنگ  
 دست شجاعت فکند روز معرکه  
 در گردن مبارز افلاک پالهنگ  
 در حضرت کریم تو اشعار (انوری)  
 ران ملخ به نزد سلیمان ز مور لنگ

از: خاقانی شروانی

### امیر نحل

در مشهد مرتضی جبین سای  
 بر خاک امیر نحل مدهوش  
 چون شاخ گوزن قد کنی خم  
 آن خاک ظهور از نی آب  
 سائی بصلایه فلك بر  
 بر تربت بو تراب سائی  
 تا تار همی رود به تارات  
 از خاک مقدسش برد عطر  
 زان خاک گیای عطر آرند  
 مَهْرَه نهد آسمان بر او بر  
 رضوان الله نگار گیرد  
 زان خاک شیاغ شاخی انگیخت  
 تَبَّ اَثْرِی ز تَرْبَتِ اوست  
 بر خاک هزار ربتش خوان  
 آستن نافه های نابست

سرها بینی کلاه در پای  
 جانها چو سپاه نحل بر جوش  
 در خدمت شیر مرد عالم  
 از حوض جنان بهفت ذولاب  
 وز نافه صبح مشگ اذفر  
 زان غالیه کنی سمائی  
 خود بر سر خاکش از کرامات  
 رضوان بدو عید اضحی و فطر  
 ارواح که عیسوی شعارند  
 خاکش چو بقیض حق شود تر  
 مَهْرَش چو بر او قرار گیرد  
 هر دیده که ظلمت آب اور یخت  
 جنت رقمی ز رقت اوست  
 در خاک هزار ربتش دان  
 چندانکه تراب بو تراب است

شد آهوی تبتی سترزن  
 تبت غزلست و کوفه بر کار  
 مشک سَره خاک کوفه دانند  
 خاک اسدالله است بهتر  
 وین خاک لطیف نور پاکست  
 غلماش جنبه دار بر در  
 و ایام غلام شیعت اوست  
 در روضه مرتضی رسیدی  
 با نجد شوق بر ره نجد  
 نجدیات عرب کتی یاد  
 خوانی به نیاز حَبدا نجد

بی زحمت گنبد مقرنس  
 آئی سوی وادی مقدس

زین روی برای مشک زادن  
 دیرپست که پیش چشم احرار  
 عطارانیکه در جهانند  
 زان نافه که آهو آورد بر  
 آن خون کثیف تیره ناکست  
 رضوانش صلاح دار در بر  
 افلاک فرود رفعت اوست  
 چون کافه کوفیان بدیدی  
 آئی بهزار حالت و وجد  
 دانم که نباشی اعجمی زاد  
 گوئی به سماع با صبا نجد

از: شاه نعمت الله ولی

### امام عالی

ای شیر خدا امام اعظم	سالار صحابه مکرم
آموخته علم من لدنی	از تو خضر و شعیب و آدم
از جمله مهاجران و انصار	وز جمله صحابه تو اعلم
آنجاه که قنبر تو دارد	حقا که نداشت قیصر و جم
دوشینه بیاغ عالم غیب	بلبل به هزار گفت آن دم

تا هست علی امام عالیست  
 در مملکت دو کون والیست

ما عاشق آل مصطفائیم	پیوسته گدای مرتضائیم
داریم وفا بآل حیدر	تا ظن نبری که بی وفائیم
حمدی علوی نسب فقیریم	شکری رضوی نسب گدائیم
بیگانه شدیم از خوارج	با آل علی چو آشنائیم
در میکده همچو نعمت الله	ما مست ز باده خدائیم

اندر از لَمَ چنین نمودند      ما نیز بخلق می‌نمائیم

تا هست علی امام عالیست

در مملکت دوکون والیست

دوشینه بما دری گشودند      اسرار نهان بما نمودند

از صیقل عشق شاه مردان      زنگه‌ازدل ما همی زدودند

آنانکه محبتی ندارند      با آل علی ، کم از یهودند

آنجمله ..... جاهل      در دوزخ هفتمین غنودند

دوشم گذری بدیر افتاد      القصه بما چنین نمودند

تا هست علی امام عالیست

در مملکت دوکون والیست

وله ایضا

### ولای مرتضی

دست دل در دامن آل عبا باید زدن  
مُهر مهر حیدری بر دل چو ما باید زدن  
گر نفس خواهی زدن با آشنا باید زدن  
مدعی را تیغ غیرت بر قفا باید زدن  
این نفس را از سر صدق و صفا باید زدن  
پنج نوبت بر در دولت سرا باید زدن  
پس قدم مردانه در راه خدا باید زدن  
عاشقانه آن بلا را مرحبا باید زدن  
اصل و فرعش چون قلم سرتاپا باید زدن  
بعد از آن دم از وفای مصطفی باید زدن  
بر رخ دنیا و دین چون پادشا باید زدن  
لاف را باید که دانی از کجا باید زدن  
خیمه در دارالسلام اولیا باید زدن

دمبدم دم از ولای مرتضی باید زدن  
نقش حُبّ خاندان بر لوح جان باید نگاشت  
دم مزن با هر که او بیگانه باشد با علی  
رو بروی دوستان مرتضی باید نهاد  
لافتی الاعلی لاسیف الاذوالفقار  
در دو عالم چاره معصوم را باید گزید  
پیشوائی بایدت جستن ز اولاد رسول  
گر بلائی آید از عشق شهید کربلا  
هر درختی کو ندارد میوه حُبّ علی  
دوستان خاندان را دوست باید داشت دوست  
سرخ روی موالی سکه نام علیست  
بی ولای آن ولی لاف از ولایت میزنی  
بر در شهر ولایت خانه باید گزید

از زبان نعمت‌الله مقببت باید شنید

بر کف نعلین مولا بوسه‌ها باید زدن

پنجۀ قدرت نما

چون شاه زنگ تیغ مهند کند علم  
 یعقوب لیل از مژه گوهر فشان شود  
 ماهی شرق یونس مه را بر افکند  
 نیلوفری شود فلک از شبم نجوم  
 صراف صبح بر زبر نطع نیلگون  
 دوشیزگان پرده شب رخ نهان کنند  
 باز ارشام را چو فروزان بود چراغ  
 وانگه مداد سازد از آن دوده و کند  
 الله شکل پنجۀ قدرت نمائی تست  
 در عرصۀ مصاف جز آن محتشم کسی  
 با جان حق شناس ودلی خالی از هراس  
 در طاعت خدای شب و روز روز و شب  
 ای آنکه نقد عمر به غفلت سپرده  
 بشنو حدیث قصۀ قدرت نمائی او  
 ناگاه قصد گوهر آن گنج حسن کرد  
 بر لوح سینه بازوی خبیر گشای او  
 افتاد بر یمین و یسارش دو پار پار  
 خیل سپاه خواب بر آمد به ترکشش  
 مادر نهاد دیده سر زیر پای او  
 برخواست تا که شکر او تر کند بشیر  
 زان صورتش مشاهده افتاد و در فتاد  
 افغان کنان دوید بر مهد مرتضی  
 مادر چو ابر گریه کنان بود و بوالحسن  
 چون شاخ گل نهاد سرشکر بر زمین  
 حیدر بدان سبب شده نام مبارکش  
 جا در جوار او کن و فارغ شو از بلا

دارای روم باز گذارد سریر جم  
 چون یوسف نهار فتد در چه ظلم  
 ثعبان غرب ضیغم خود را کشد پدم  
 مانند سبزه زار ارم در صباح نم  
 ریزد نقود ثابت و سیاره چون درم  
 چون دیده بان صبح بر آرد سراز عدم  
 عطار صبح جمع کند دودۀ ظلم  
 مدح و ثنای شاه ولایت علی رقم  
 این است فی الحقیقه یدالله فوقهم  
 تنها مبارزت نکند با دو صد حشم  
 روز غزا غضنفر و روز دعا غنم  
 چون آفتاب راست شود چون هلال خم  
 عمر از برای بندگی اوست مفتنم  
 روزیکه بود در حرم مهد محترم  
 ماری به تن چو کوه دم و کام پر زسم  
 شق کرد بر میان تن او چون شق قلم  
 یک پاره اش نبود ز یک کوه خار کم  
 چون در میان جان ز نسیم بهار نم  
 گوش خرد ز پنبۀ خواب گران اصم  
 گویا بود حکایت شیر و شکر بهم  
 در خاک و خون ز پیکر آن اژدر دم  
 بیدار شد امیر عرب خسرو عجم  
 خنده کنان چو بر گگل از باد صبح دم  
 منت خدایرا که بر او کرد این کرم  
 تکرار نام او بکن ار نیستی بکم  
 دم از ولای اوزن و فارغ شو از ندم



از عاصیان امت احمد کمینه است  
بر وی ترحمی بکن ای قبله امم  
(جامی) غلام تست نه مداح یا علی  
او را چه حد لاف غلامیت. بلکه کم

از: شمس تبریزی

### معنی قرآن

هر که را دردی بود در راه دین درمان علیست  
دُر دریای حقیقت بحر بی پایان علیست  
مرهم چشم موالی میخ چشم خارجی  
مؤمنان را روز محشر رهبر و رهبان علیست  
آن سر افزازیکه پا برکتف پیغمبر نهاد  
آنکه در منبر سلونی گفت در کیهان علیست  
شاه مکه میر یثرب آفتاب شرق و غرب  
خواجه شرع و شریعت. معنی قرآن علیست  
آدم و نوح و خلیل الله و عیسی. در سخن  
یونس و هارون و یوشع موسی عمران علیست  
هود و لوط و خضر و داود، سلیمان و شعیب  
یحیی و ادریس و لقمان یوسف کنعان علیست  
مصطفی بُد شهریار و مرتضی بُد شهریار  
مصطفی بُد با صفا و لایق و با جان علیست  
سنبل و سرو، صنوبر، سوسن بساغ صفا  
در سرابستان عصمت لاله و ریحان علیست  
(شمس تبریزی) بود از جان غلام مرتضی  
زانکه اندرد و جهان فرمانده و سلطان علیست

وله ایضا

### قندیل رخشان

ای عاشقان. ای عاشقان. من جان جانان یافتم  
ای صادقان. ای صادقان. من نور ایمان یافتم

ای منکران ای منکران حقا که من از جان و دل  
تا چاکر حیدر شدم ملک سلیمان یافتم  
خاکی بدم جانی شدم سنگی بدم کانی شدم  
این رفعت و این منزلت از آل عمران یافتم  
ای عاقلان ای عاقلان تا مرتضی بشناختم  
هم درد و هم درمان و هم فخر سلیمان یافتم  
ای مؤمنان ای مؤمنان از روضه شمس هدی  
بی آتش و بی مشعله قندیل رخشان یافتم  
نور نبی<sup>ص</sup> مصطفی دارد علی<sup>ص</sup> المرتضی  
در دولت آل عبا انعام و احسان یافتم  
با شمس تبریزی بگو با عشق انگیزی بگو  
دل یافتم دل یافتم جان یافتم جان یافتم

از: شاه قاسم انوار تبریزی

### کشف قرآن

شمس هدایت توئی شاه سلام <sup>ص</sup> عليك	نور ولایت توئی شاه سلام <sup>ص</sup> عليك
کشف قرآن توئی شاه سلام <sup>ص</sup> عليك	معدن احسان توئی مظهر عرفان توئی
مقصد اقصا توئی شاه سلام <sup>ص</sup> عليك	جام مصفی توئی شاه معلّا توئی
خصم ترا روسیاه شاه سلام <sup>ص</sup> عليك	صدر ولایت پناه بنده روی تو ماه
قامع گبر و جهود . شاه سلام <sup>ص</sup> عليك	حضرت حق را و دود مالک ملک شهود
جام توئی جم توئی شاه سلام <sup>ص</sup> عليك	آیت محکم توئی أعلم و احکم توئی
ماه دل افروز . تو شاه سلام <sup>ص</sup> عليك	عید تو . نوروز تو . طالع فیروز تو
ظاهر با مصطفی . شاه سلام <sup>ص</sup> عليك	با همه انبیا آمده ای در خفا
سرور مردان علی شاه سلام <sup>ص</sup> عليك	لحمک لحمی نبی گفت سرا ای ولی
انت ولی الوری شاه سلام <sup>ص</sup> عليك	درج در لاقی برج مه هل اتی
غایت غایت توئی شاه سلام <sup>ص</sup> عليك	سر ولایت توئی حسن و ملاحظ توئی
مُرشد اهل نظر شاه سلام <sup>ص</sup> عليك	باب شبیر و شبّر خسرو والا گهر

حیدر صفدر توئی ساقی کوثر توئی      خواجہ قبر توئی شاه سلام علیک  
 پشت و پناه امم در همه عالم علم      از همه رو محترم شاه سلام علیک  
 (قاسم مسکین تو بر ره و بر دین تو  
 بنده تمکین تو شاه سلام علیک

از: مولانا احمد جامی ترشیزی

### مهر حیدر

هان ز مهر حیدرم هر لحظه در دل صد صفاست  
 از پی حیدر. حسن ما را امام و پیشواست  
 همچو کلب افتاده ام در خاک در گاه حسن  
 خاک نعلین حسین اندر دو چشم توتیاست  
 عابدین تاج سر و باقر دو چشم روشن است  
 دین جعفر برحق است و مذهب موسی رواست  
 ای موالی وصف سلطان خراسان را شنو  
 ذره ای از خاک قبرش دردمندان را دواست  
 پیشوای مؤمنان است. ای مسلمانان تقی  
 گر نقی را دوست دارم در همه مذهب رواست  
 عسکری نور دو چشم عالم و آدم بود  
 همچو مهدی یک سپهسالار در عالم کجاست  
 شاعران از بهر سیم و زر سخنها گفته اند  
 (احمد جامی) غلام خاص شاه اولیاست

از: منصور حلاج همدانی

### درگاه مرتضی

ای دور مانده از حرم خاص کبریا      سوی وطن رجوع کن از خطه خطا

در خارزار انس چرا می‌بری بسر  
 بگذر ز دلق‌کهنه فانی که پیش از این  
 کبر و ریاگذار و قدم در طریق نه  
 از کام عشق بگذر و راه رضا سپر  
 چون تورضای خویش بدلبز گذاشتی  
 سیراب شد چنانکه دگر تشنگی ندید  
 گر آرزوی شاهي ملك رضا کنی  
 سردار دین احمد و سردار دار فضل  
 آن ما حی جلال و حامی دین حق  
 داماد مصطفای مُعَلَّی که هست  
 روح الامین امانت از او کرده اقتباس  
 آدم خلافتت و براهیم خلت است  
 موسی است در مهابت و عیسی است در ورع  
 بگذار احوالی و دوین، کیست جز علی  
 گر زانکه (نفس نفسک نفسی) شنیده  
 بشناس سرآیت دعوت، با پتهال  
 تا همچو آفتاب شود بر تو منکشف  
 او را ولایتی است به تخصیص از خدا  
 ای آستین دولت تو منشاء مراد  
 بر تارک جلال تو، تاج لعمرک است  
 گرچه یگانه‌ای و ترا نیست ثانی‌ای  
 نی‌نی چه حاجتست به تخصیص هر چه حق  
 آن جمله ثنا بحقیقت ثنای تست  
 ای اولیا ز خرمن فضل تو خوشه چین  
 هم عقل را معلّم لطف شده ادیب  
 با این همه نعیم و چنین بخششی عظیم  
 عمریست تا (حسین) جگر خسته مانده است

چون در ریاض انس بسی کرده چرا  
 بر قامت تو، دوخته‌اند از بقا قبا  
 تا راه با شدت بسر کوی کبریا  
 زیرا که از رضا همه حاجت بود روا  
 هر دم هزار گونه مرادت دهد عطا  
 هر کس که راه یافت بسرچشمه رضا  
 پیوسته باش بنده درگاه مرتضی  
 سالار اهل ملت و سلطان اصفیا  
 آن والی ولایت جان، شاه اولیا  
 خاک درش ز روی شرف کعبه علا  
 روح القدس گرفته از او زینت و بها  
 چون نوح متقی است هم از قول مصطفی  
 جمشید در جلال و احمد در اصطفای  
 مجموعه جمیع کمالات انبیا  
 دانی که اصطفاست همان عین ارتضا  
 آنجا که گفت انفسنا، حضرت خدا  
 کاین مرتضاست نفس محمد در ارتضا  
 کان را همی بیان کند ایزد بانما  
 وی آستان حرمت تو قبله دعا  
 بر قد کبریای تو دیباج لافتی  
 ثانی تست حضرت عزت به هک آئی  
 گفت از برای احمد مرسل گه ثنا  
 جان تو جان اوست، بدن گرچه شد دوتا  
 وی اصفیا ز گنج عطای تو بانوا  
 هم خلق را مفرح خلقت شده شفا  
 آخر روا بود من بیچاره ناشتا؟  
 در دست اهل نفس گرفتار صد بلا

روی نیاز بر در فضلت نهاده‌ام  
 ای خاک آستان تو بهتر ز کیمیا

بیت

مرتضی آنکه شه مسند عالی نسبی است      آفتاب‌یست که برج شرفش دوش نبی است

از: حکیم آذری طوسی

مهر سپهر

چنانکه هست فلک را دوازده تمثال      که آفتاب بر آن دور میزند مه‌وسال  
 بر آسمان ولایت دوازده برجند      چو آفتاب نبوت همه باوج کمال  
 شهبان بی سپه و خسروان بی شمشیر      ملوک بی حشم و اغنیای بی اموال  
 از این دوازده برج و دوازده خورشید      علی است مهر سپهر و علی است مطلع آل  
 علیست آنکه بکنه حقیقتش نرسد  
 بغیر دست خداوند قادر متعال

وله ایضاً

شاه نجف

.....  
 از خسروان روی زمین ننگ آیدم      شاه نجف امیر ولایت علی که هست  
 تا سر بر آستانه جاهش نهاده‌ام      من خود کیم که دعوی مهر علی کنم  
 بر رُغم خارجی بکنم نکته بیان      از منکر و نکیر ترسم گه سوال  
 نسبت بخاندان علی و آل او      آنرا که هست با علویان ارادتی  
 ای من غلام بازوی مردی که در مصاف      نشیده مگر که ز آهن دُری چنان  
 گر همچو بوتراب کسی در کمال و فضل      در کام من ز مدحت حیدر حلاوتیست  
 شاهانم غلام تو آن آذری که هست

<p>مؤمن شوند ز معجز طبع سخنورم          گردند زنده از نفس روح پرورم          دستی بسان تیغ و زبانی چو خنجرم          وز خنجر زبان جگر خصم بر درم          پس رد نکن تو هم سخنان محقرم          بر جمله خلق فخر بسود روز محشرم</p>	<p>گر آذر و بتان وی این شعر بشنوند          بُتهای آذری که بصورت نداشت جان          هست از برای خصم توام در محاربه          از تیغ، دست و گردن دشمن بر افکنم          پای ملخ ز مور، سلیمان قبول کرد          با حُبْ خاندان چو بر آرم ز خاک سر</p>
-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

ساقی کوثری تو ومن (آذری) تو

برسان بآب کوثر و برهان ز آذرم

از: حکیم شفالی اصفهانی

نقش پای علی

<p>ثالث خالق و رسول علیست          نپرسید تا ندید عیان          جامه تن ز خود فکندی دور          که دعا وار بر سما رفتی          هر دم الله اکبری گفتی          مصطفی پای خویش کرسی کرد          نقش پای علیست گر دانی          جز نبوت که هست اصل تمیز</p>	<p>بعد حمد محمد آنکه ولیست          روی معبود را بدیده جان          ساختی با خدا چو بزم حضور          در نماز آنچنان ز جا رفتی          گرد کفر از وجود خود رفتی          چون هوای شکست عزّی کرد          آنکه مهر نبوتش خوانی          متحد با علیست در همه چیز</p>
-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

نفسی از سر هوا نزدی

بی عبودیت خدا نزدی

از: هلالی جغتایی

ساقی شیرگیر سر مستان

<p>جانشین محمد است علی          شاه مردان علی ابوطالب          پنجه خویشان کند رنجه          زیر دستش همه زیر دستان          در خیبر بآن کلید گشود</p>	<p>دُر دریای سَرمد است علی          اسدالله سرور غالب          هر که با شیر حق زند پنجه          ساقی شیرگیر سر مستان          در کف انگشت او کلیدی بود</p>
------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

وَز سَر دَوَالْفَقَارِ آن فِیاضٍ      رَشْتَهُ کَفَرٍ رَا شَدَه مَقْرَاصِ  
 تَانَجَفِ بِهَر گُوهرش صَدَفَسْت      رِیگِ صَحْرایِ او دُر نَجْفَسْت  
 زین این گلشن از جمال علیست  
 گل این باغ رنگ آل علیست

وله ایضاً

### حدیث خجسته

محمد عربی آبروی هر دو سرا      کسیکه خاک درش نیست خاک بر سرا  
 شنیده‌ام که تکلم نمود همچو مسیح      باین حدیث، لب لعل روح پرور او  
 که من مدینه علم علی در است مرا  
 عجب خجسته حدیثی است من سگ در او

از: کسائی مروزی

### شیر خداوند جهان

.....

مدحت کن و پستای کسی را که پیمبر      بستود و قضا کرد و بدو داد همه کار  
 آن کیست بر این حال که بودست و که باشد      جز شیر خداوند جهان حیدر کرار  
 این دین هدی را به مثل دایره‌ای دان      پیغمبر ما مرکز و حیدر خط پرگار  
 علم همه عالم بعلی داد پیمبر      چون ابر بهاری که دهد سیل بگلزار

از: اوحدی مراغه‌ای

### خاک علی

بر کوفه و خاک علی ای باد صبح از بگذری  
 آنجا بحق دوستی کز دوستان یاد آوری  
 خوش تحفه‌ای از آب و گل بوسیده برداری بدل  
 تازان هوای معتدل پیش هواداران ببری  
 با او بگوئی کای ولی وی سر احسان ولی  
 زان کیمیای مقبله درده که جان می پروری  
 ای قبله روح و جسد وی بیشه دین را اسد  
 ذات تو خالی از حسد نفس تو از تهمت بری

کافی کف کوفی وطن، صافی دل صوفی بدن  
 هم بوالوفاهم بوالحسن هم مرتضی هم حیدری  
 هستی نبی را ابن عم. از روی معنی لحم و دم  
 زانگونه بودی لاجرم زینگونه. داری سروری  
 از جام علمت با طرب جوشید مغزان عرب  
 در بسته صد معدی کرب بیشت میان چاکری  
 کفر از کفت شد کاسته دین از تو شد آراسته  
 از زیر دستت خاسته صد چون جنید و چون سری  
 بوذر و کیل خرج تو سلمان رسید درج تو  
 گردون چه داند ارج تو تو آفتاب خاوری  
 بر پایه علم تو کس اصلا ندارد دسترس  
 مهدی تو خواهی بود و بس کز مهد این بیغمبری  
 هم کوه جلمش را کمر هم چرخ خلقش را کمر  
 هم شاخ شرعش را ثمر هم شهر علمش را داری  
 یاسین ز نامت آیتی طاهای ز علمت رایتی  
 کشف تو از مه غایتی برداشت مهر دختری  
 رحمت شهاب و مه سپهر. خوانت بهشت و کاسه خور  
 پای ترا گردد بشر گردون گردان منبری  
 هم میر نحل و هم نحل ای خسرو گردون محل  
 کاخ تو ایوان زحل هم تخت، کاخ مشتری  
 هم تیغ داری هم علم هم علم داری هم حکم  
 هم زهد داری هم کرم دیگر چه باشد مهتری  
 از مهر در هر منزلی مهتری نهادی بر دلی  
 همچون سلیمان نبی دیوت نبرد انگشتری  
 خط ترا نقاش چین مالیده بر چشم و جبین  
 کلک تو از روی زمین کم کرده نقش آذری  
 رای تو دشمن مال را رویت مبارک فال را  
 نهج تو اهل حال را کرد از بلاغت یاوری  
 از بهر حکم و مال و زر هر گز نجستی شور و شر  
 نفسی که چندینش هنر باشد چه جوید داوری



روزیکه یاران دگر از دور کردندش نظر  
 از خبیر و باروش در، کندی زهی زور آوری  
 عصمت شعار آل تو ایمان و تقوی مال تو  
 کشف حقیقت حال تو سیر طریقت بر سری  
 ای مکیان را پیش صف وی شحنه نجدونجف  
 هستی خلافت را خلف از مایه نیک اختری  
 گر با تو کین ورزد خسی نامش نمی ماند بسی  
 و آنجا که گم گردد کسی علم تو داند رهبری  
 ای گنج صد قارون ترا گفتا نبی هارون ترا  
 زان دشمن وارون ترا منکر شود چون سامری  
 گردون گردان جای تو خورشید خاک پای تو  
 ای پرتوی از رای تو آئینه اسکندری  
 نام وجودت لاقتی منشور جودت هل اتی  
 یا مَنیتتی حتی متی از بندگانت بشمری  
 من بسته بند توام خاک دو فرزند توام  
 در عهد و پیوند توام با داغ و طسوق قنبری  
 پر شد دل از بوی گلت زان او حدی شد بلبلت  
 ای خاک و نعل دلالت بسر فرق چرخ چنبری  
 اندر بیابانش مهل غلتان میان خاک و گل  
 جامی فروریزش بدل زان باده های کوثری

از : سلمان ساوجی

### فخر آل مصطفی

در هوایت آسمان چون ذره در وا شده نور ماه قبهات تا قرب او ادنی شده در هوای بارگاهت عقل و جان و ملا شده گرد فرشت آبسروی عنبر سارا شده حلقهات روحانیان را عروة الوثقی شده انس و جان گویای آمانا و صدقنا شده	ای زمین و آسمانت عالم بالا شده طاق محراب تو رشک قاب قوسین آمده در فضای پیشگاهت شرع و دین جا یافته باد صحبت خاک غیرت بر رخ جنت زده سدرهات مر سالکان را بیت معمور آمده هر کجادر باب فضلت عقل فصلی خوانده است
-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

لطف حقّی، نور رحمت در دلت جایافته آسمانی آفتابی در دلت پیدا شده

آفتاب کبریائی در بحر لافتی

فخر آل مصطفی مخصوص نصّ هل اتی

آنکه چو گان محبت در کف احسان اوست  
شرح بر مسند نشسته عقل تمکین یافته  
باب شهر علم میخواندش اما نزد عقل  
هر کجا در علم وحدانیت، او خلوت کند  
با همه رفت که دارد آسمان، چون بنگری  
لحمک لحمی نبیّش گفت و در تصدیق آن  
خاطره ها وصف ذاتش چون تواند گفت چون  
لاجرم گوی فتوت در خم چو گان اوست  
چهل دست و پاشکسته، فتنه در زندان اوست  
عالم علم اوست گرچه علم و عالم آن اوست  
آستانش لامکان، روح الامین در بان اوست  
گوشه ای از گوشه های گوشه ایوان اوست  
قل تعالوا اتل از حق منزل اندر شأن اوست  
ناطقه مدهوش و دل سرگشته جان حیران اوست

آنکه ذات او مقدّم بر وجود عالمست

بهر ایجاد وجود او وجود آدمست

ای برابر کرده ایزد با خلیلت در وفا  
بود با ایوب همسر در گه صبر و شکیب  
نوح را در شکر اگر عبد اشکور گفت گفت  
در بطاعت گفت عیسی را و اوصانی خدا  
ور سلیمان خلعت ملکا عظیما یافته است  
میکنم اقرار دارم اعتقاد آن را، که نیست  
آیت یوفون بالندّر است بر قولم گوا  
گشته با جبریل همره، در ره خوف و رجا  
اذ رأیت سمعیکم مشکورا، اندر هل اتی  
در یقیمون الصلوة آمد ندا از حق ترا  
آیت ملکا کبیرا خلعت تست از خدا  
در ره دین رهبری همچون تو بعد از مصطفی

با زبان روح گفته با محمد کردگار

لافتی، الاّ علی لا سیف الاّ ذوالفقار

از: بیرام خان ترکمن

امیر عرش جناب

شهی که بگذرد از نه سپهر اختر او  
ولی والی والا امیر عرش جناب  
ز قید خسروی هر دو کون آزاد است  
محبت تو بود بر حرام زاده حرام  
محبت شه مردان مجوز بی پدری  
بوده روی زمین قصری از ریاض بهشت  
مقام عالی از آن یافت جبرئیل امین  
اگر غلام علی نیست خاك بر سر او  
که هست خسرو خاور کمینه چاکر او  
کسی که ازدل و جان شد غلام قنبر او  
به نزد آنکه حدیث نبی است باور او  
که دست غیر گرفته است پای مادر او  
تبارک الله از این روضه مطهر او  
که خاکروب حریم تو گشت شهپر او

سرورِ نِشاءِ ای توحیدش از کجا باشد      کسیکه بادهٔ شوق تو نیست بر سراو  
 زروی لوکشف و من عرف به نیم نظر      وجود صورت کسوتین شد مصور او  
 من از کجا و ثنای تو از کجا هیهات  
 ثنای آنکه خدا گفته و پیمبر او

از : امید رازی

### باب علم

.....  
 نبی مدینهٔ علم و علی بود در او      فکنده عقل کل این طرح و کرده پرکاری  
 سر مهاجر و انصار حیدر کرار      که هم مهاجری او را سزد هم انصاری  
 کتاب فضل و را آب بحر کافی نیست      که ترکی سر انگشت و صفحه بشماری  
 زموج فتنهٔ آخر زمان در این گرداب      نجات اگر طلبی رو به اهلیت آری  
 چه اهلیت که کشتی نوح کرده در او      بجای نوح نبی روح قدس نجاری  
 غلام و چاکر و مداح اهلیت و بند  
 چه بربری و چه بلغاری و چه تاتاری

از: میر شمس الدین فقیر دهلوی

### چشمهٔ علم

آن وارث ملک لایزالی	شاهنشه دین علی عالی
آن گوهر مخزن ولایت	وان نیر مطلع هدایت
آن عاشق طلعت پیمبر	وان معنی صورت پیمبر
آن مجمل شرح از او مفصل	وان دین خدا باو مکمل
آن پرده گشای عالم غیب	سر برزده بان نبی زیگ جیب
حق نفس رسول خوانده او را	برمسند دین نشانده او را
برکنده بنای کفر از جا	افکنده اساس بدعت از پا
درتن جانس چوماه براج	درسینه دلش چو بحر در موج
هر موج کزین محیط خیزد	گوهر بکنار عقل ریزد
لطفش بنموده آشکارا	رازیکه نبوده آشکارا
گنجینهٔ راز را گشاده	برخلق صلای عام داده

از ریزش آن سحاب احسان  
 شاهنشه ملك دین گدایش  
 هشیاران . مست بساده او  
 نازد بسپهر خاك راهش  
 هر كس كه زحرفتش نظریافت  
 بی او نتوان بحق رسیدن  
 او شهر رسول را درآمد  
 تیغش . در قبضه شجاعت  
 هرموج كزین محیط زاده  
 شمشیر او راست . و چه شمشیر  
 در كشتن خصم تیز چنگی  
 قفل در شرع را کلیدی  
 آتش سلیبی تمام آبی  
 آن آتش آبگون چو در جنگ  
 آتشكده بآب می برد  
 بخشید باو پیمبر این تیغ  
 کردی چو بکینه عزم میدان  
 آتش می زد تن عدو را  
 تیغش موج و كفش چو عمان  
 کوه است ولی پویه چون برق  
 چون پیک خیال رهنوردی  
 در نرم روی نسیم رفتار  
 گشته سر خصم از اولگد کوب  
 . . . . .

ای شاه سوار دشت امکان  
 ای جزو تو بوده کل عالم  
 ای فصل بهار باغ هستی  
 ای چشمه علم از توجاری  
 ای جان بغدادی خاك پایت  
 از لطف نظر بحال من کن  
 در تیره مفاك هند خوارم

پرگشته جهان ز گوهر جان  
 بیگانه عالم آشنایش  
 مستان ، از پا فتاده او  
 ارزد بدو کون يك نگاهش  
 اسرار نهفته جمله دریافت  
 بیجاست بهر طرف دویدن  
 در شهر ز در توان درآمد  
 بحر یست بموجگاه ضربت  
 صد بُنکده را بآب داده  
 کز بیمش ریخت ناخن شیر  
 از قلمز دست او نهنگی  
 براوج ظفر هلال عیدی  
 مه پیکری آفتاب تابی  
 می کرده فتنه عرصه را تنگ  
 مستی ز سر شراب میبرد  
 یعنی به علی سزد چنین تیغ  
 آتش در دست و باد در ران  
 میداد بیاد وانگه او را  
 اسبش با داست و اوسلیمان  
 يك گام رهش ز غرب تاشرق  
 چون قاصد آه دوره گردی  
 در گرم رویت برق کردگار  
 نعم الراكب ونعم مرکوب

فرمانفرمای عالم جان  
 سر پیش تو سوده کل عالم  
 روشن ز رخت چراغ هستی  
 از ختم رسل تو یادگاری  
 دست من و دامن ولایت  
 رحمی بشکسته بال من کن  
 افتاده ز اوج اعتبارم

پرواز بر اوج قُربتم ده	بال و پری از محبتم ده
در کنه حقیقتم بده راه	از سر و لایتم کن آگاه
از خلق زمانه بی نیازم	زبید بگدائی تو نازم
جز خاکِ درت مباد ماوا	جز کوی توأم مباد ملجا
زانرو به سپهر ناز دارم	با خاکِ درت نیاز دارم
صدر حمت و صدر درو درو درو	بادا بر آل تو ز یزدان

درد تو نصیب جان من باد  
عشق تو طیب جان من باد

از: ناصر بخارالی

حیدر خیبر گشا

.....

عزّ عرب را پسر شاه زُسل را ختن	مهر ولایت علی دین نبی را ولی
حیدر خیبر گشا . صفدر عتترفکن	گفته سلونی به علم، کرده صبوری به حلم
لمعه او بی صقال تیزی او بی مسن	داده باو کردگار بهر و غا ذوالفقار
شمس اسد را گزید بهر سکون و سکن	ظاهر او بود شیر . باطن او آفتاب
کرد سرای سرور . در سر بیت الحزن	کور دلی کو گزید دار فنا بر بقا
منبر و محراب مانند منزل زاغ و زغن	چون ز گلستان دین بلبل و طوطی شدند
موی سر زنگی است شیفته و پرشکن	از غم شاه عرب خاطر من گوئیا
بار خدایا به حشر زرد مکن روی من	نیست ره آورد من جز غم آل رسول

یا رب بر نام خویش ختم کن و درنورد  
نامه (ناصر)، که هست نام تو ختم سخن

از: وحشی بافقی

قلزم جوود

بدنیش جمله را دست تو سل	علی عالی الشان مقصد کل
حریم قدس . دور بارگاهش	جبین آرای شاهان خاک راهش
بد و نازش زمین و آسمان را	ولایش عروة الوثقی جهان را
جبین و روی او نور علی نور	ز پیشانیش نور وادی طور
که پشت دست حیرت آسمان کند	دوانگشتش در خیبر چنان کند

سرانگشت از سوی بالا فشانندی  
 یقین او ز گرد ظن و شك پاك  
 ركاب دلدل او طوقی از نور  
 دو نوك تیغ او بركار داری  
 دولمه نوك تیغ او ز يك نور  
 سر تیغش بحفظ گنج اسلام  
 چو لای نفی، نوك ذوالفقارش  
 سر شمشیر او در صفدر داد  
 كلامش نایب وحی الهی  
 لغت فهم زبان هر سخن سنج  
 وجودش اولین دم تا به آخر  
 تعال الله زهی ذات مظهر  
 دو نهر فیض از يك قازم جود  
 بعینه همچو يك نور دو دیده  
 بس این شاهد که بودند اندوئی دور  
 دوئی در اسم اما يك مسما  
 گر این يك نور بر رخ پرده بستی  
 نخستین نخل بساغ لایزالی  
 ز اصل و فرع او عالم پدیدار  
 و رای آفرینش پایه او

حصار آسمان را در نشاندی  
 گمانش برتر از او هام و ادراك  
 که گردن را بدان زینت دهد حور  
 ز حفظش دور ایمان را حصاری  
 دو بین را کرده از چشم دوئی دور  
 دهان ازدهای لشکر آشام  
 بگیتی نفی شرك و کفر کارش  
 صلاهی لافتی الا علی داد  
 گواه این سخن مه تا بماهی  
 طلسم آرای نقد راز هر گنج  
 مبرا از صغایر از کبایر  
 که آمد نفس او نفس پیمبر  
 دو شاخ رحمت از يك اصل موجود  
 که آنرا چشم کوتاه بین ندیده  
 که احمد خواند با خویش ز يك نور  
 دو بین آری ز فکر يك معما  
 جهان جاوید در ظلمت نشستی  
 بدو خرم ریاضی ذوالجلالی  
 یکی گل شد یکی برگ و یکی بار  
 نموده هر چه جزوی سایه او

کمال عقل تا اینجا برد پی  
 سخن اینجا رسانیدم کنم طی

## لا ادری

### بیت

کی میسر شود این رتبه بدانسان دگر

زادگاهت حرم و قتلگهات بیت خدا

از: سید محمد میر داماد اصفهانی

سید ابرار

در کف او آهن مریخ موم

نص نبی باب مدینه علوم

سید ابرار و شه اتقیا  
 خازن سبحانی تنزیل ووحی  
 داغ کش نافه او مشکناپ  
 خاک درش تاج سرسوران  
 راست بیازوش همی پشت دین  
 اوست که در ظلمت ست جهات  
 کفر بر آویخته دینش ز دار  
 نسل نبی زایجه صلب اوست  
 تا که شده کنیت او بو تراب  
 صورت اشراق چواز خاک اوست

. . . . .

ای پدر عترت و زوج بتول  
 ای یدو بیضای کفت ابرجود  
 ای در تو خطه اقلیم دین  
 ای بتو مرجوع حساب وجود  
 عقل تو مفظوم زهرشک وریب  
 صورت عقل آیت تنویر تو  
 باطل از اعجاز تو افسون کفر  
 آدم از اقبال تو موجود شد  
 با نبی از مرتبه توأم توئی  
 راه حق و هادی هر گمراهی  
 صورت میزان الهی توئی  
 مصحف هستی ز تو تفسیر یافت  
 نایب حق تو و سلطان دین  
 بحر و سحاب امت دست تواند  
 داده بدرگاه تو افلاک باج  
 خاتم دین نقش نگینش توئی  
 طاق خلافت ز تو پر نور شد  
 آنکه گذشت از تو و غیره گزید  
 و آنکه شب پردگری دیده دوخت  
 از تو نور حرم اهل بیت

سرور و سرخیل همه اصفیا  
 عالم ربانی و تاویل وحی  
 جز به ده سایه او آفتاب  
 آب کفش کوثر دین پروران  
 لاغرازا او پهلوی کفر اینچنین  
 کعبه نورا ست و سفینه نجات  
 بردارو شرک همی سنگبار  
 خیل سعادت همه در طلب اوست  
 نه فلک از جوی زمین خورده آب  
 در ره معنی سگه چالاک اوست

حلقه کش علم تو گوش عقول  
 ذات تو سرمایه نظم وجود  
 مسجد اقصای جهان را یقین  
 وی بتو مختوم کتاب وجود  
 ذات تو معصوم زهرشین و عیب  
 عالم معنی همه تفسیر تو  
 ریخته خنجر تو خون کفر  
 چون تو خلف داشت که مسجود شد  
 میر لوا صاحب تو سم توئی  
 ما ظلماتیم تو نور الهی  
 معنی قرآن الهی توئی  
 اسم تو من عنده تحریر یافت  
 نباء عظیمی و امام مبین  
 خاک در ملت دست تواند  
 دست تو از ابر گرفته خراج  
 پیر خرد نور چینش توئی  
 بیت هدایت ز تو معمور شد  
 زر بداد ابله و ظلمت خرید  
 خاک سیه سقد و گوهر فروخت  
 یافته مصباح نبی از تو زیت

هر که ره سرّ معّ الله یافت      نور شما بدرقه راه یافت  
 مرّصد اشراق رصد بند تو  
 دین تو و یازده فرزند تو

وله ایضا

### دو رباعی از میرداماد

گویند که نیست قادر حقّ متعال      بی خلقت مثل خویش بروجه کمال  
 نزدیک شد آنکه رنگ امکان گیرد      در ذات علی صورت این امر محال

\*\*\*

حق دیدن خود بچشم خود بین میخواست  
 ممکن چو نبود دید حق ، گویم راست  
 آئینه حسن ازلی بی کم و کاست  
 آراست علی را و چه نیکو آراست

از عمام سامانی

### آئینه حق

به پرده بود جمال جمیل عزوجلّ  
 چه خواست آنکه جمال جمیل بنماید  
 من از مفصلّ این نکهه مجملی گفتم  
 بچشم خود بین در آینه مشاهده کرد  
 مقدّس ازلی از چه از حدوث نقوض  
 از آن مشاهده مشهور گشت عشق بدیع  
 چگونه عشقی درنده تمام حجب  
 به جستجوی محل ساز بی قراری کرد  
 یکی نبود که چون جان بگیردش بکنار  
 امانتی شده از بهر امتحان شد عرض  
 ز کاینات ز عالم گرفته تا جاهل  
 بخویش خواست کند جلوه بصیح ازلی  
 علی شد آینه، خیر الکلام قل و دل  
 تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل  
 بدید خود را بی ضدوند و شبه و بدل  
 منزّه ابدی از چه از عیوب و علل  
 مُطول است معانی باین و آن اطول  
 چگونه عشقی سوزنده تمام ملل  
 که تا قرار بگیرد ولی ندید محل  
 یکی نبود که چون جان بگیردش به بغل  
 ز شاهد ازلی کردگار عزوجلّ  
 ز ممکنات ز آعلا گرفته تا اسفلّ



ز قدسیان سما تا برش و لوح و قلم      ز ساکنان زمین تا به یرو بحر و جبل  
 بقدر همت خود هر یکی بلی گفتند      از آن متاع ربودندا گرچه يك خردل  
 قبول کثرت و قلت مگر که باعث گشت      که مشتری شده مسعود و نحس ماند زحل

ولی تحمل مجموع آن نیارستند

از آنکه بارگران بود و برد بار کسل

.....

از: شمس الادبا میرزا سید محمد

### نفس پیغمبر

رسم سالک نیست در يك ره دو رهبر داشتن  
 جز به يك شه ملک دل نتوان مقرر داشتن  
 از بی خضری ب حیوان راه جوی و گام زن  
 کاب حیوان بی خضر نتوان میسر داشتن  
 دل منه بر مهر این مه طلعتان زهره خوی  
 همچو ابراهیم باید دیده برتر داشتن  
 سوی معنی راه می بوئی نه آخر تا بچند  
 دیده بر نقش و نگار و خط دلبر داشتن  
 گوهر دل را تو بر استاد صاحب دل سپار  
 تا بکی دل را در آب و گل مخمر داشتن  
 راه میساید سپردن با دلیلی ره شناس  
 تا توانی ربع سلما را مسخر داشتن  
 از ره طاعات. عرفان جوی نی طامات گوی  
 خویشتن را در بهر محفل مصدر داشتن  
 زشت باشد سالکان را در طریقت در قیاس  
 خویشتن بینی و حق بینی برابر داشتن  
 گر همی هستی خدا جو. در طریق بندگی  
 زهد سلمان بایدت با صدق بوذر داشتن  
 گر صراط مستقیمی بایدت در راه دین  
 چاره نبود مر ترا جز مهر حیدر داشتن

نَفْسِ اَوَّلِ عَقْلِ دَوِّمِ شَخْصِ سَيِّمِ دَرِ وُجُودِ  
 آنکه دل را جز بوی نتوان منور داشتن  
 رُوحِ اَیْمَانِ. مَظْهَرِ حَقِّ کَارِسَازِ هَرِ دَوکُونِ  
 بی ولایش کی توان جان ایمن از سر داشتن  
 بَانِی و اِیْجَادِ اَصْلِ دَیْنِ. وَصِیِّ مَصْطَفِیِّ  
 جز بوی نتوان ز میزان چشم معبر داشتن  
 اَیْکِه بَکْزِیْنِی بَرَاوِ غَیْرِی نِه اِنصَافِست اَیْنِ  
 صَوه را با باز عنقاگیر همبر داشتن  
 عَقْلِ کِی بَاوَر کَند اَیْنِ دَاستَانِ زَا فَسَانِه سَنَجِ  
 روپهان فرمانروائی بر غضنفر داشتن  
 عَاقِلَانِ دَانَدِ اَیْنِ مَعْنِی کِه نَا زَیْبَا بُوَدِ  
 خَارجِی رَا بَهِتَرِ اَز نَفْسِ پَیْمَبِرِ دَاستَانِ  
 شَیْرِ یَزْدَانِ پَیْرِ مَرْدَانِ طَریْقَتِ مَرْتَضِیِّ  
 آنکه با مهرش نشاید بیم از آذر داشتن  
 چُون هَمِی دَانِی کِه حَیْدَرِ رَا بَرادَرِ خَوَانَدَاوِ  
 پَس خِلافَتِ رَا نِشَایَدِ جِز بَرادَرِ دَاستَانِ  
 بارها آورد این فرمان ز یزدان جبرئیل  
 تا که وی را در غدیر خم مقرر داشتن

از : آدهم گاشی

### رباعی

اوصاف علی بگفتگو ممکن نیست  
 من ذات علی به واجبی نشانم  
 گنجایش بحر در سبو ممکن نیست  
 اما دانم که مثل او ممکن نیست

از شیخ عمادالدین فضل الله مشهدی

### طلوع نور علی

امیر جمله مردان صاحب ناموس  
 شهی که در نظر همتش حقیر بود  
 ولی و شیر خدا کارساز روز عبوس  
 هزار ملک سلیمان و گنج کیکاوس  
 بخاک تیره فکندی هزار تن ز رؤس  
 چو ذوالفقار گرفتی بکف بروز مصاف

بروزحشر همه زرق باشد و سالوس  
 که ابلهی بگزیند غراب بر طاووس  
 طلوع نور علی دید در مکان جلوس  
 دویت آیه فزونت مهیمن قدوس  
 یقین که نسل یزید است و نطفه جاموس  
 حرام باد بر اعداش مال و عمر و عروس  
 بمدحت اسدالله مینوازم کوس  
 حسن بود بحقیقت حسین شاه فرس  
 نه از برای زروسیم این سرای فسوس  
 ضمیر روشن او نور شرع را فانوس  
 که گشته اند همه دشمنان او مایوس  
 نهمدح شاه و سلاطین ز روی زرق و فسوس  
 شهید دانه انگور و دفن اندر طوس  
 که او بچنگ حوادث چگونگی بدما یوس  
 که روز حشر نگردم دلیل وی ناموس  
 هر آن دعا که بر آید بصبحدم ز نفوس  
 هزار شاه جهاندار چون جم و کاوس  
 بروزحشر نه از بکر و عمر و حزب بسوس

جوی محبت اولاد مصطفی بهتر  
 بنزد عقل زتخت وز تاج کیکاوس

نماز و روزه و حج و جهاد بی مهرش  
 کمال و جلوه کاوس را از آن چه زیان  
 رسول در شب آسری برون ز کون و مکان  
 ثنا و مدحت او گفته در همه قبران  
 کسیکه مهر علی را بجان و دل نخرید  
 بهشت و حور برای موالیان علی  
 میان جمله اصحاب آل پیغمبر  
 ز بعد احمد و حیدر امام دانی کیست  
 ثنا و مدحت سجاد را بجان گویم  
 مکان علم و هنر باقر آنکه در ره دین  
 امام جمله آفاق جعفر صادق  
 بجان بکوشم در حب موسی جعفر  
 دلاخرام سوی بوستان مدح رضا  
 حدیث آن تقی متقی شنیدستی  
 پس از تقی بعلی تقی پناه برم  
 قرین روضه پر نور عسگری باشد  
 شوند قاشبه کش پیش مهدی هادی  
 ترا ز دوستی آل مرتضی پرسند

## لادری

### در جستجوی حیدر

دلم ز آتش این غصه بود بسکه کباب  
 چو غنچه لب به تکلم گشود و داد جواب  
 علی گرانتر از او بود در همه ابواب  
 با آسمان چهارم مسیح کرد شتاب

مسیح بر فلک و مرتضی علی به تراب  
 سوال کردم از این ماجرا ز پیر خرد  
 که قدر هر دو بمیزان عدل سنجیدند  
 بماند کفه میزان مرتضی به تراب

مسیح کفه خورشید را گرفته بکف  
 بجستجوی علی هست تا یوم حساب

پادشه صورت و معنی

.....

بر سر لشکر دی صبح‌شبیخون آرند  
 ساختی خانهٔ معمور فلک را ویران  
 شاهد باغ لطیف است ولی خوش بودی  
 هر کمالی که نه‌ایمن بود از نقص زوال  
 عنقریب است که چو بک زن ایام خزان  
 بهر پیران ستم‌دیده ایام خزان  
 عاقل آن به که کند عزم طواف چمنی  
 آن چمن گلشن مدح‌ش عالیقدر است  
 مرتضی پادشه صورت و معنی که دزاوست  
 او باغیاری جفاپیشه چه نسبت دارد  
 آنکه از صولت سر بنجهٔ شاهین و عقاب  
 پادشاهی است که درخیل غلامان درش  
 سفره‌دار فلک، از بهر سر سفرهٔ او  
 عرصهٔ همت عالیش، سرائی است بزرگ  
 دگری کیست که درسلک وی آرند او را  
 عدل تقدیری و تقدیر عدالت غلط است  
 ای حکیمی که بود پیش تو و حکمت تو  
 روشن از شمعۀ نور تو ایوان سماک  
 گر نه قرصی ز سرخوان تو بودی خورشید  
 هر که مست از می انکار تو شد ساقی‌دهر  
 هست در قعر درک مسکنش اما حیف است  
 هر کسی را به کسی دست تو سلّ محکم  
 (طاهر) از ذلت عصیان بتو آورده پناه

تنگ چشمان شکوفه چو سپاه از بک  
 بر سرخیل سحاب از نودی برق کجک  
 گر نگشتی ز وی این حسن و لطافت منقک  
 باشد اندر نظر همت والا اندک  
 میزند بر در و دروازه گلشن چوبک  
 سازد از شیشهٔ یخ، شیشهٔ گر دی عینک  
 که خزان را نتوان بود در آنجا میکک  
 کز فلک بهر طواف درش آیند ملک  
 نشئهٔ رابطهٔ صورت و معنی بی شک  
 می‌شناسیم حریفان دغا را یک یک  
 بال نسرین فلک را شکند چون اردک  
 نام برجیس بود سعد و عطارد تمسک  
 از ثریا بکن آورده نمکدان و نمک  
 کاین جهان است در آن عرصه، سرائی کوچک  
 قدر فیروزه ز خرمهره شناسد زیرک  
 ز آنکه تحقیق شد این مسئله از غضب فدک  
 حکمت و فلسفه بازی و ارسطو کودک  
 پر درم از گهر جود تو، همیان سمک  
 کمی به تعظیم نهادی فلکش بر تارک  
 نقل نقلش بجهنم دهد از قهر فلک  
 که ملوث شود از جیفهٔ وی قمر، درک  
 لیس و الله سوی حُبک لی مُستَمک  
 فکر او گر نکشی کان من الذل هَلک

دست گیرش زره لطف که در روز جزا  
 در لگد کسوب معاصی نشود مُستهلک

از: شاه‌ظاهر الجدانی شیرازی

### پایه توحید

از ولای مرتضی دل سینه سینا شود  
دل کند در آسمان عشق آنشه، چون عروج  
کاخ ایمان بی تولای علی یابد خلل  
در دعا پیوسته برگو یا علی چون یا علی  
یا علی باشد چو ذکر حلقه باب بهشت  
در حساب ابجد و قانون اعداد جمل  
در تکلم با خدا. چون حضرت موسی شود  
آگه از اسرار سبحان الذی اسری شود  
با ولایش پایه توحید پا بر جا شود  
با دعا گر شد قرین. از نه فلک بالا شود  
یا علی. گو تا برویت باب جنت وا شود  
هو چو در هو ضرب گردد یا علی پیدا شود  
از گنه گر روسیاهم روسیاهی عیب نیست  
ای بسا عبد سیه رو. محرم مولا شود

وله ایضا

### شافع روز جزا

بسم الله صحیفه هر مدعا توئی  
سر دفتر ستایش حمد خدا توئی  
زوج بتول و ابن عم مصطفی توئی  
ای جانشین حق بر رسول خدا، توئی  
کفر است کفر محض، که گویم خدا توئی  
یا مرتضی علی بخدا رهنما توئی  
افتاده ام شها بطلم سکندری  
در گردش زمانه بگرداب اخضری  
از مهر خویشتن زره ذره پروری  
زین لجه غریق تو ما را برون ببری  
ای خضر بی خجسته مرا رهنما توئی  
یا مرتضی علی بخدا رهنما توئی  
با مهر تست سینه و دل نقش توامان  
غیر از درت پناه ندارم در این جهان  
چون آفتاب در همه جا. جا بجا توئی  
یا مرتضی علی بخدا رهنما توئی  
کمتر کمینه ز غلامان حیدرم  
از روی صدق خاک کف پای قنبرم  
هر چند روسیاه و گنهکار و مضطرم  
لیکن بروز حشر چه پروا، زمحشرم  
دانم یقین که شافع روز جزا توئی  
یا مرتضی علی بخدا رهنما توئی

کلب تو (طاهر) است بشاه رضا قسم      یعنی به نور چشم شه لافتی قسم  
 بر آفتاب برج سپهر سخا قسم      این نور دیده نیز بدان خاک پا قسم  
 حلال مشکلات بشاه و گدا توئی  
 یا مرتضی علی بخدا رهنما توئی

از: **خواجه معین الدین دهلوی**

رباعی

ای بعد نبی بر سر تو تاج نبی      وی داده شهبان ز تیغ تو باج نبی  
 آنی تو که معراج تو بالاتر شد      یک قامت احمدی ز معراج نبی

از: **محبط قمی**

**شجر طور ولایت**

دوش در صحن چمن از چه سبب غوغا بود      مگر آن سرو چمن جلوه کنان آنجا بود  
 راستی سرو چمن این همه آشوب نداشت      این قیامت همه از قامت او بر پا بود  
 ایمن از حادثه دور فلک صحن چمن      لیک پُر فتنه، ز هنگامه آن بالا بود  
 طره اش را بخط مشگک ختاخواندم دوش      رفت در تاب و چو دیدیم خطا با ما بود  
 دلبر ما که مَجْرَد بود از قید مکان      این عجب بین که بهر جا که شدیم آنجا بود  
 غیر از اقرار به تفسیر و به امید کرم      عرض هر عذر که کردم همه نازیبا بود  
 گفت در جبهه زاهد اثر از تقوی نیست      پیر میخانه، که با نور خدا بینا بود  
 خرم آنروز که در ساحت میخانه مرا      بکفی طره ساقی، به کفی مینا بود  
 ما حریفان ز می عشق، گهی مست بَدیم      که نه میخانه و نه ساقی و نی صهبا بود  
 دوست، حق داشت اگر پای بچشم نهاد      دید کز اشگک روان هر طرفش دریا بود  
 سرخوش از ساغر سرشار ولایت چو شدیم      پیر ما ختم رُسل ساقی ما مولا بود  
 شجر طور ولایت علی عمرانی      که تجلی رخس راهبر موسی بود  
 مژده مقدم جان پرور او داد مسیح      دم قدسیش از آن روی روان بخشا بود  
 نه همین یار نبی بُد، که بهر دور معین      ورنه تا روز جزا رهسپر دریا بود  
 نوح را همت او داد نجات از طوفان      اندر آن روز که نی آدم و نی حوا بود  
 بود با فاطمه در بز مگه قرب قرین

مدحتش پیشه از آن کرد در امروز (محیط)

کز دیش، چشم شفاعت بگه فردا بود

مهر علی

قسم بخالق بیچون و صدر و بدر انام  
 امام اوست بحکم خدا و قول رسول  
 امام اوست که قایم بود بحجت خویش  
 امام اوست که چون پای درکاب آورد  
 امام اوست که بخشید سر بروز مصاف  
 امام اوست که داند رموز منطق طیر  
 امام اوست که دست بریده کرد درست  
 امام اوست که خلق جهان غلام ویند  
 تو، و ای اهل حسد را امام میدانی  
 کدام از آن دوسه بیگانه در طریق صواب  
 من آن امام نخواهم که بهر باغ فدک  
 من آن امام نخواهم که آتش افروزد  
 من آن امام نخواهم که در خلا و ملا  
 حدیث عایشه بگذار و حجت اجماع  
 حسی اگر بگزینند ناقصان از جهل  
 بگرد خون مروت، چگونه ره یابد  
 گل مراد کجا بشکفت ز غنچه دل  
 میان حق و باطل چگونه فرق نهد  
 اسیر جاه طبیعت کجا خبر دارد  
 چه خیزد از دوسه نااهل در غلغزاری  
 در آن زمان که شریعت بدست ایشان بود  
 دو روزه مهلت ایام آن سیه بختان  
 هزار شکر که آن اعتبار بی بنیاد  
 پسر شاه، که اوقات از آن شریف تراست  
 و گزیده تابه اخگر شود می صد بار  
 زند معاویه در آتش جهنم سر  
 به مدعی که مسمای اسم اسمی اوست  
 بگوهی، صدف کاینات یعنی دل

که بعد سید کونین مرتضاست امام  
 که مستحق امامت بسود بنص کلام  
 چراغ عاریت از دیگری نگیرد وام  
 روان زطی لسان کرد هفت شمع تمام  
 بدان امید که بیگانه را بر آید کام  
 نه آنکه رهن مردم شود بدانه و دام  
 نه آنکه کرد بصد حیل و صلح براتدام  
 نه آنکه از هوس افتد بزیر بار غلام  
 گشای چشم بصیرت اگر نه ای سرسام  
 نهاده اند بانصاف و آشنائی گام  
 کند ز حرص بفرزند مصطفی ابرام  
 بر آستانه صدر الکلام و کف انام  
 برند تا بابد، مردمش به لعنت نام  
 چه اعتبار بقول زن و تصب عام  
 مطیع او نتوان شد باعتبار عوام  
 سگی که آرزوی نفس، کرده کرده خام  
 ترا که بوی محبت نمیرسد بمشام  
 مقلدی که نداند حلال را ز حرام  
 که مبطلات کدام است و واجبات کدام  
 یکی گسسته مهار و یکی فکنده لگام  
 مدار کار شریعت کجا گرفت نظام  
 ز اقتضای زمان بود و گردش ایام  
 چو عمر کوتاه دون همتان نداشت دوام  
 که ذکری خارجی و ناصبی کنیم مدام  
 ز برق تیغ زبانم سپهر از مه فام  
 چو ذوالفقار علی سر بر آورد ز نیام  
 بنور معرفت ذوالجلال والا کرام  
 بانبای عظام و باولیای گرام

که در حریم دلم داشت بامداد ازل  
 (فغانی) از ازل آورده مهرحیدر و آل  
 سفینه دلم از مدح شاه پر گهر است  
 بطوف کعبه اسلام تا چو اهل صفا  
 فروغ روشنی اهل بیت، جا و مقام  
 بخود نساخته از بهر التفات عوام  
 گواه حال بدین علم، عالم العلام  
 کیوتران حریم حرم کنند مقام  
 خمیده باد قد نارجی چو حلقه نون  
 شکسته باد دل ناصبی چو گردن لام

وہ ایضاً

### عالم علمِ نھان

آن شهنشاهی که بحر لافتی را گوهر است  
 شحنة دشت نجف شاه ولایت حیدر است  
 ذات پاک مرتضی را با کسی نسبت مکن  
 زانکه این آب حیات، از چشمه سار دیگر است  
 معنی قون علیٰ بابها آسان بدان  
 کاین سخن را صد جهان معنی بهر بایی در است  
 در شب جان باختن بر جای احمد تکیه زد  
 زانکه جای مصطفی هم مرتضا را درخور است  
 پیش لطفش هشت جنت وادئی باشد خراب  
 نزد قهرش هفت دوزخ توده خاکستر است  
 عالم علمِ نھان کاندر دبیرستان او  
 تخته تعلیم طقلان قصه خیر و شر است  
 از خطا کاری کسی از مهر او بوئی نبرد  
 گر ز دشت ارژن سلمان، کسی یاد آورد  
 آب گردد زهره او گر همه شیر نر است  
 هر که را کین غلامان علی در دل بود  
 گر برادر باشم گسویم گناه مادر است  
 گر ز روی مقبری قنبر غلام شاه بود  
 من سگ آن بختیارم کسو غلام قنبر است



یا امیرالمؤمنین آئی که گر گوید کسی  
 نیست جز حُبِّ تو ایمان مؤمنان را، باور است  
 هر که نبود دیده حُبِّ تو اش، چون چوب خشک  
 آتشش باید زدن، گر خود همه عود تر است  
 چون نوزد دشمنت از داغ دل، کاندر تنش  
 چون انار از نار گین هر قطره چون اخگر است  
 خطبه بر نامت چو خواند، بلبل روح القدس،  
 گلبن طویی ز روی پایه چوب منبر است  
 سایه آل علی پاینده باو اکین پناه  
 سایبانی از برای آفتاب محشر است

وہ ایضاً

### شاه نجف

تا جهان بحر و سخن گوهر و انسان صدفت  
 گوهر بحر سخن مدحت شاه نجفت  
 والی ملک عرب، سرور اشراف قریش  
 آنکه تشریف قدومش دو جهان را شرفست  
 شمع جمعست، چو در گوشه محراب دعاست  
 آفتابست فروزنده، چو در پیش صفت  
 نسیم مهر علی از دل پر درد شنو  
 کاین نه صوتیست، که در زمزمه چنگ و دفست  
 کن فکان امر و قضا حکم و یدالله خطاب  
 آسمان رفعت و دریادل و خورشید کفست  
 سامع مدح علی باش، نه افسانه غیر  
 صدف گوهر شہوار، نه جای خزفست  
 نقد عمری که نه در طاعت او صرف شود  
 گر بود زندگی خضر سراسر تلفست  
 هر که گردن کشد از بندگی آل علی  
 فی المثل گر پسر نوح بود ناخلفست

ای سرافراز که از گرمی روز عرصات  
 خلق را سایه الطاف عمیقت گفتست  
 حاصل بحر ازل، گوهر یکدانه اوست  
 صورت انجم و اشکال فلك، جوش و کفست  
 قرص خاور، صدف گوهر اسرار علیست  
 روشن آن گوهر شهوار که اینش صدفتست  
 علم او تور شناسائی خورشید بقاست  
 سر او آینه لوكشف و من عرفست  
 نشود منبسط از بوی علی گلشن او  
 حیوانی که دلش بسته به آب و علفست  
 گر نسی را به ریاست بگزینند خسان  
 نتوان در ره او رفت، که قول سلفست  
 فارغ از موت و حیاتم، به تمنای علی  
 نسی ز موتم حذر و نی ز حیاتم شغفست  
 شمع ایوان تو ایمن، ز دم باد صباست  
 ماه اقبال تو ایمن ز کسوف و کلفست  
 ذکر تسیح تو مقبول بود وقت رکوع  
 از کمان تیر دعای تو روان بر هدفست  
 بر تو از احمد مختار صلوة است و سلام  
 بر تو از مبدأ فیاض، درود و تحفست  
 قصر اقبال تو جائیست که از رفعت و قدر  
 لمعه شمس و قمر پرتو نور غرفست  
 سوز گفتار (فغانی) دل کوه آبله ساخت  
 این هنوز از جگر سوخته اش تاب و نفست  
 تا ز نور نظر سعد، بر این طاق بلند  
 اختر بخت تو پیوسته به برج شرفست  
 سیه از سنگ بلا باد به گرداب آجل  
 روی ادباریزی که چه پشت کشف است

از: میرمختوم نیلابوری

### بحر احسان

مُنزل آیات حکمت منبع سِرِّ وجود  
شاه مردان شیر یزدان بحر احسان کان جود  
مالک ملک ولایت، کاشف اسرار غیب  
مُطلع دیوان فطرت، مقصد بود و نبود  
معنی شکل شکایت، صورت حقّ مبین  
معنی صورت نمایت، حاصل غیب و شهود  
عارف سِرِّ کمال، برتر از کسروبیان  
مُنکر قدر و کمال، کمتر از گبر و یهود  
بی حصول عقد مهر تو عقاید عُقده است  
بی قبول خاطر پاکت، ز مذهبها چه سود  
معنی کَرار دانی چیست ای مرد کریم  
آنکه غیر از شاه مردان نیست خیری در وجود  
گوهر سِرِّ علی در سینه دریا دلان  
در نهاد هر مُخبط مهر عثمان حقود  
نیر اعظم کجا و دیده مور از کجا  
نفخه عیسی کجا و نشأه طبع جهود  
اصل ایمان چیست مهر خاندان مصطفی  
هر که راهست این سعادت گوی دولت دار بود

از: عرفی شیرازی

### جهان معانی

این بارگاه کیست که گویند بی هراس  
کای اوج عرش سطح حسیضی ترا مماس  
منقار بند کرده ز سُستی هزار جای  
تا اولین درِ چمه او، طایر قیاس

آورده گوشوار مرصع به رشوه عرش  
 کز وی علو شأن ستاند به التماس  
 نی سایه اش لباس ببر کرده از علو  
 تی کرده نور مهر زر اندوده اش لباس  
 از بسکه نور بارد از او در حوایش  
 خورشید روشنی کند. از سایه اقتباس  
 گر بشنود نسیم، هوای حریم او  
 بر مغز نو بهار فرود آورد عطاس  
 گفت آسمان مرا که بگو این چه منظراست  
 کز رفتش نه وهم نشان داد نی قیاس  
 گفتم که عرش نیست ز جا جست و لب گزید  
 گفتا نعوذ بالله از این طبع دون اساس  
 شرمی بکن چه عرش چه کرسی نه بارها  
 گفتم به صرفه حرف زن ای پایه ناشناس  
 این قصر و جاه واسطه آفرینش است  
 یعنی علی جهان معانی امام ناس  
 معجونی از بلاهت حضم شعور اوست  
 کیفیت<sup>ی</sup> که کرده قضا نام آن تعاس  
 آنجا که لطف او عمل کیمیا کند  
 زر آرد التماس طلایش. از نجاس  
 ای از شمیم جعد عروسان خلق تو  
 پیچیده در مشام عروس صبا. عطاس  
 تبه اطلس فلک نشود عطف دامنش  
 بر قد کیریای تو دوزند اگر لباس  
 دشمن چو یافت حزم تو را. گفت با زحل  
 چون بخت من بخواب، که فارغ شدی ز پاس  
 با صیقل ضمیر تو چون عکس آینه  
 مرئی شود ز ظل بدن. صورت حواس  
 لیل و نهار نسبتان منعکس شود  
 گر مه ضیا کند ز ضمیر تو اقتباس

خَطَّ اِگر نَدای امان در دهد به بحر  
 شاید که سطح آب شود شعله را مماس  
 جاه ترا سپهر سمندی بود که هست  
 از آفتاب شعله در گردش قطاس  
 لبریز باد جام حیات موافقت  
 تا هست گرم دوره این واژگونه طاس  
 بی خوشه باد کشت مراد مخالفت  
 چندانکه دانه آرد شود در دهان آس

از : مولانا اقدس مشهدی

### کان کرم

.....

دُر دریای نجف کان کرم کوه وقار	والی ملک ولایت علی عالیقدر
عقل اول که بود مصدر این هفت و چهار	گر بود دایره ساز فلک رفعت او
از سر عجز بدور افکند از سر پرگار	وسعت مرکز او را چو در آرد بخیال
قصر اجلال ترا فکر مهندس معمار	ای امیری که از آنسوی فلک چون گردد
کسب پهناوری از وی کند این سبز حصار	کمترین پاره خشتی که بر او نصب کند
پنجه در پنجه خورشید کند برنگ چنار	گر شود دست تو با نامیه چون دست کلیم
ور کند کسب سخاوت ز کف ابر بهسار	از ضمیر تو اگر نور برآد شمس منیر

پس از این ذره شود مشعله افروز نجوم  
 بعد از این قطره شود مکرمت آموز بحار

### لاادری

#### بیت

پسایه عرش بدوش دل آگاه علیست      سر دوش محمد که قدمگاه علیست

از : سید احمد نوربخش هکردی (حقیقت)

#### صادر نخست

مرآت وجه ذات بود، مرتضی علی      مجموعه صفات بود، مرتضی علی

حق واجب الوجود وعلی صادر نخست  
 روزی رسان علیست بذرات هر چه هست  
 ای نور چشم من ظلماتست این جهان  
 هنگام نفع روح علی حاضر است و باز  
 در شش جهت علیست پدیدار همچو حق  
 خواهی اگر نجات حقیقت ز مهلکات  
 نور وجود منبسط از ممکن غیوب  
 روز غدیر خم خبر آمد به مصطفی  
 نبود غم از چه سخت پراکنده خاطر م  
 ما را بوقت نزع و بهنگامه صراط  
 شد تشنه لب حسین علی کشته ای عجب

خلاق ممکنات بود مرتضی علی  
 رزاق کاینات بود مرتضی علی  
 سرچشمه حیات بود مرتضی علی  
 اندر دم ممت بود مرتضی علی  
 وارسته از جهات بود مرتضی علی  
 پیر ره نجات بود مرتضی علی  
 ظاهر ز ماهیات بود مرتضی علی  
 کاول خلیفه هات بود مرتضی علی  
 چون جامع شتاب بود مرتضی علی  
 بخشنده ثبات بود مرتضی علی  
 خود منبع فرات بود مرتضی علی

شمس حقیقت ازلی (نور بخش) کل  
 اندر سپهر ذات بود مرتضی علی

از : شاه داعی شیرازی

### سید اولیاء

آن امام همام و مظهر حق	ظاهر از وی ولایت مطلق
افضل و اکمل، اورع و اتقی	ا قدم و اعلم احسن المرمی
آدم و خاتم ولایت کل	سید اولیا امسام سبیل
فرد افراد مسلك نفرید	قطب اقطاب مشهد توحید

(داعی) از فیض او مبادتهی  
 ان فیض الجمیع تام به

وله ایضا

### نور واحد

محمد بسا علی از نور واحد	درون صد هزاران پسرده بودند
چو مهر و مه که بیرون آید از ابر	نقاب از روی زیبا بر گشودند

دو مظهر بود در اظهار یک نور  
 بما نور، خدا ظاهر نمودند

گنج بقا

گنج بقا و نور لقا مرتضیٰ علیست  
 معجز نما بروز و غا مرتضیٰ علیست  
 مسند نشین ملک دنی مرتضیٰ علیست  
 خیر الوری و نورهدا مرتضیٰ علیست  
 عارف بعلم کشف و صفامرتضیٰ علیست  
 کوه وقار وجود و سخا مرتضیٰ علیست  
 چون گویمت قبول نما مرتضیٰ علیست  
 چشم بصیرت بگشا مرتضیٰ علیست  
 هم عرش و هم زمین و سما مرتضیٰ علیست  
 برتر شده ز چون و چرا مرتضیٰ علیست

آئینه خدا، بخدا مرتضیٰ علیست  
 مشکل گشا بقول سلونی و لو کشف  
 صاحب لوای منزلت قربت وصال  
 خورشید آسمان ولایت ولی حق  
 واقف ز سر کم یزلی از ره عیان  
 دریای در معرفت و گوهر یقین  
 آن نشأه که ختم ولایت بود بر او  
 آن بردابری که بهر دور ظاهر است  
 آن کاشفی که گفت انا اللوح و القلم  
 آن کو کلام ناطق سری است کس مدان

گر شاه اولیا طلبی و امام دین  
 بشنو (اسیر یا) بخدا مرتضیٰ علیست

وله ایضاً

بحر علم

فانی شدن ز خویش بود کار اولیا  
 کی در حریم وصل شود جانت آشنا  
 از شوق روی دلبر بیچون و بی چرا  
 هر کو بصدق در ره عشقش نهاد پا  
 باید قدم نهی به ره شاه لافنی  
 ایزد به هل اتی و به تأکید انما  
 آن کوه حِلْم و کان مروّت، یم سخا  
 بندد میان، بدوستیش جان مصطفی  
 کس را نبود عَرْضَةُ این بعد انبیا

از خود فنا نگشته نیابی بحق بقا  
 تا نقش غیر، پاک نشوئی ز لوح دل  
 جانهای بیدلان زده آتش بهر دو کون  
 طی کرد راه وزود بمقصود خود رسید  
 داری دلا هوای سلوک طریق حق  
 شاهیکه از بلندی قدرش نشان دهد  
 آن بحر علم و فضل و کمال و جهاد خلق  
 هر کو کمر به بست به حُبّ علی و آل  
 وصف کمال تست سلونی ولو کشف

دست نیاز و عجز (اسیری) بدامت  
 چون زد، مدارش از قدم خویشتن جدا

از: سید علی همدانی

### رباعی

گر حُبّ علی و آل بتولت نبود      امید شفاعت از رسولت نبود  
گر طاعت حق جمله بجای آری تو      بی مهر علی هیچ قبولت نبود

از: نورالدین آذری

### ناصر اسلام و دین

مقتدای خلق بعد از انبیا پیداست کیست  
سرور مردان و شاه اولیا پیداست کیست  
صاحب تیغ و لوا و ناصر اسلام و دین  
خویش و پیوند و وصی مصطفی پیداست کیست  
وَر بَشْرِیْف، از کلام الله میآری دلیل  
حِلَّة پُوش هَلْ اَتَى و اِنَّمَا پیداست کیست  
رهروان راه جنت را از این رحلت سرا  
کاروان سالار اقلیم بقا پیداست کیست  
ور ز تمکین و سخا و جود میگوئی سخن  
وارث گنجینه سر قضا پیداست کیست  
صاحب لاسیف بر ارباب دین پوشیده نیست  
قابل تشریف قول لافتی پیداست کیست  
در حرم همچون خلیل الله گشته بت شکن  
آنکه بر دوش نبی بنهاد پا پیداست کیست  
در مقامی کاتبیا و خلق در مانده بخود  
روز محشر حامی جرم و خطا پیداست کیست  
آنکه بعد از مصطفی کرد او خلاف اهلیت  
دشمن ذریه خیرالنسا پیداست کیست  
روپهاند آنکه بهر جیفه، حيله کرده اند  
در میان روپهان شیر خدا پیداست کیست  
شرط امت با نبی بُد عهد کردن را وفا  
بعد از او با اهل بیتش بی وفا پیداست کیست



جمله اهل بیت در بند سرای دیگرند  
 آری اندر بند این محنت سرا پیداست کیست  
 من مُحَبِّ آلِ عمرانم خلاف خارجی  
 و ندرین دین صادقم، قلب و دغا پیداست کیست  
 مؤمنان را غیر از این عالم سرای دیگر است  
 ز اهل عالم بستۀ این تنگنا پیداست کیست  
 کیست ممدوح تو گفنی گر نمی دانی بدان  
 آفتاب دین علی المرتضی پیداست کیست  
 چند هزاران مرشد و هادی پیرو رهبر است  
 زین همه هادی و رهبر، پیر ما پیداست کیست  
 گر رود اینجا بسی دعوی باطل باک نیست  
 در شریعت قاضی روز جزا پیداست کیست  
 یا امامان، ما شفاعت خواه عز و ذلتیم  
 حامی ما روز محشر جز شما پیداست کیست  
 دیگران مثل سها بند و شما بدر منیر  
 هر کجا بدر منیر آید سها پیداست کیست

از: لطف الله نیشابوری

### سرور غالب

بنازد عقل و جان و دل بدمهر سرور غالب  
 امیر المؤمنین حیدر علی ابن ابیطالب  
 نبی اندر مقام انت منی مادحش بوده  
 چنانکه اندر خطاب انما بودش خدا خاطب  
 اگر قرآن بود برحق بقول حق امامت را  
 حواله با که کرد احمد بدان مجمع که بد ذاهب  
 بیا ای آنکه میگوئی که با ایمان و اسلام  
 تفکر کن در این معنی، تانی کن در این موجب  
 مکن با عقل بیدادی مباش از هوش آزادی  
 ز حق چون خارجی خارج به شک چو ناصبی ناصب

اگر تفصیل حکمت راست، دردانش که بود اعلم  
و گرت رجیح عصمت راست زالایش که بدطیب  
تو گر طاعت کنی بی حُب حیدر معصیت باشد  
که رند معتقد بهتر بسی، از زاهد معجب  
تو بسو جهلی پیمبر را و دجالی مسیحا را  
چه زراقی کنی در فقه و دجالی کنی در طب  
در اخبار عرب برخوان زحرب بدر و آثارش  
گرت با داستان دین و ملت، دل بود راغب  
آیا ملک حقایق را خردمند از رهت رهبر  
و یا گنج حقایق را هنرور از درت کاسب  
عطائی این ثنا خوانرا، که بی برگت نیم منعم  
نوائی این پریشان را که محتاجست و تو واهب  
یقین کز چاکرانت هر که این ایات غرّا را  
بسمع جان و دل اصفا کند زیننده مذنب؟  
بجای سیم وزر خواهد که در زکن سرافشاند  
بدین مطبوع پر زیور، ز فیض صاحب صایب  
از آن بحر کرم نبود عجب گر پیش حق گردد  
شفیع جرم نااهلی که بُد با نفس خود غاصب  
مگر گردد زبان و طبع (لطف) از مدح مهر او  
بواجب گفتنی جاری ز ناشایستی تائب

از: کاتبی نیشابوری

### آبادساز کعبه

<p>ای دل سخن ز دست و دل بو تراب کن  خاک عدو بیاد ده، از گرد دلداش  با هر که آن جناب گرفت انس، انس گیر  تسیح خارجی که نه در ذکر حیدر است  سرچشمه. گر بجز اسدالله با شدت  شاهها در آ به معرکه کز گرد دلالت  بردار تیغ و روی زمین ساز موج خون</p>	<p>آبادساز کعبه و خیر خراب کن  وز ذکر تیغ او جگر خصم آب کن  وز هر که اجتناب نمود اجتناب کن  در گردن سگان جهنم طناب کن  بشکن سبوی جم و سفال کلاب کن  آهوی چرخ را همه تن مشکتاب کن  وان بحر را ز کاسه سرها حباب کن</p>
------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

ای پادشاه خیل عرب وقت کوشش است  
 لشکرکشان تخت عجم را شتاب کن  
 ای شهسوار معركة آخر الزمان  
 از دست رفته معرکه، پا در رکاب کن  
 تو یوسفی، نقاب تو حیفاست حبس غار  
 در جان نشین و پرده دل را نقاب کن  
 ای خارجی بکینه ما خویش را مکش  
 چندین گناه هست ترا، يك صواب کن  
 مستیم ما ز ساقی کوثر اگر رواست  
 ما را پی شراب طهور احتساب کن

از: شاه سنجان خوانی

### رباعی

گر برتر از آسمان بود منزل تو  
 وز کوثر اگر سرشته باشد گل تو  
 چون مهر علی نباشد اندر دل تو  
 مسکین تو وسیعهای بی حاصل تو

از: سید علی واعظ قاینی

### شهسوار دین

.....

شد نبوت ختم بر مختار و بعدش دین پناه  
 مرثی باولد و تا یوم محشر کرده اند  
 ز انبیا تا مصطفی وز اولیا تا مرثی  
 فرق تعظیم از سها تا مهر انور کرده اند  
 دین حق این است و رستد آن گروه اندر نشور  
 کاندین کورو بخاک راه مضفر کرده اند  
 نسبت جرم و زلل بر مصطفا کردن خطاست  
 ناسزا قومی که این رای مکفر کرده اند  
 هکس قول ایزد مختار، میراث نبی  
 برده، اولادش برای قوت، مضطر کرده اند  
 وانکه می گویند نا کرده خلیفه نقل کسرد  
 از هوا ترك نص و قول پیمبر کرده اند  
 ای عجب کانقوم کو را تهنیت کرده غدیر  
 بعد از آن اندر ثقیفه رای دیگر کرده اند

بر وفاق رای تأخیر مقدم کرده‌اند  
 بر خلاف نص، تقدیم مؤخر کرده‌اند  
 خود نبود او بارور باشد، کجا چون آنکس است  
 کش وصی و هم خلیفه هم برادر کرده‌اند  
 کی تواند بود کس را علم و فضل و قدر او  
 گر برای شهر علم مصطفی در کرده‌اند  
 بوالعجب قومی که منکر می‌شوند از فضل او  
 زان خیر کایشان روایت، روز خیر کرده‌اند  
 کفر و جهل آخر همین باشد که بر نص و خیر  
 قول جمعی بی‌دیانت را مخیر کرده‌اند  
 ورنه هرچ از امر و نهی دین حق باید خدا  
 با پیمبر همچو بادام مقشر کرده‌اند  
 حکم روز منبر از پالان اشتر آن خران  
 ترك كسرده منعکس افعال استر کرده‌اند  
 شهسوار دین و دنیا را نشانده در نعال  
 چند ... و مردکی ... را مصدر کرده‌اند  
 کرد صبر از ضعف اسلام از نه کی لایق بود  
 آنچه رو باهان سنگ وش، با غضنفر کرده‌اند  
 حب تو نبود مگر با نیکبختان ازل  
 فعل مؤمن زان شقی ناید، که کافر کرده‌اند  
 کی تواند گشت آتش گرد آن تن‌ها، که جان  
 بر ولای حیدر و شبیر و شبر کرده‌اند  
 غم ندارد ز آفتاب حزن فردا آن کسان  
 کز ولایت درع خضر امروز در بر کرده‌اند  
 مؤمنان را از سپاه و سیف خصمان باک نیست  
 چون ولایت با تقیه خود سبکتر کرده‌اند  
 کی رود مهر تو با جان از تنی کاندر ازل  
 خاک او با آب مهر تو مخمر کرده‌اند  
 مَبْغُضَت را عارفان گسوه‌ر اصلی شناس  
 در پدر نی، طعن بدکاری ز مادر کرده‌اند

شکر کاندرا سال درویشی اسلام اهلیت<sup>سا</sup>  
 شیعه خود را ز ایمان، بس توانگر کرده اند  
 کرده گیتی را خوارج از نفاق خود خراب  
 پاك دینان عالم از ایمان<sup>م</sup> معبر کرده اند  
 وقت آن آمد که مهدی جلوه گر گردد تمام  
 عیش صاف مؤمنان را بس مکدر کرده اند<sup>ب</sup>  
 از نهاد دشمنان دین برانگیزد دمار  
 محو سازد حکمها، کز رای ابر کرده اند  
 شاه من بیرون خرام، از دشمنان کیفر بکش  
 دوستان را چه اعدا سخت مضطر کرده اند  
 دست در جبل المتین آورده ام زان پاك نیست  
 سعی اگر اعدای من پیوسته در شر کرده اند  
 مایه ام در چارسوی هر دو عالم حب اوست  
 باب واجدادم در این بازار متجر کرده اند

از: ملا محمد حسن کاشانی آملی

### ناصر دین

السلام ای سایه ات خورشید رب العالمین<sup>س</sup>  
 آسمان عز و تمکین. آفتاب داد و دین  
 معنی هر چار دفتر. خواجه هر هشت خلد  
 داور هر شش جهت، اعظم امیر المؤمنین  
 عالم علم سلونی شهسوار لو کشف  
 ناصر حق. نفس پیغمبر. امام المتقین<sup>س</sup>  
 مقصد تنزیل بلخ، مرکز اسرار غیب  
 مقطع بتلوه و شاهد مطلع جبل المتین  
 صورت معنی فطرت، باعث ایجاد خلق  
 اصل نسل آل آدم. نفس خیر المرسلین  
 صاحب یوفون بالندر. آفتاب انبیا<sup>س</sup>  
 قره العین لعمرك. نازش روح الامین

در جهان از راه حشمت. چون جهانی در جهان  
 در زمین از روی رفعت. آسمانی بر زمین  
 از عطای دستِ فیاض تو. دریا مُستفیض  
 وز ریاض نزهت طبع تو. رضوان خوشه چین  
 حاجب دیوان اُمرت. موسی دریا شکاف  
 برده دار بام قصرت. عیسی گردون نشین  
 نقشبند کاف و نون از روز فطرت تاکنون  
 ناکشیده چون مه رخسار تو نقش مبین  
 ناشیده از زمان مَهْد تا باقی عمر  
 بی رَضای حق ز تو، حرفی کِرامِ الکاتبین  
 مثل تو ناورده ایزد در همه حالی محال  
 و ر بُود ممکن، نه الا رحمت اللعالمین  
 هر که مداحش خدا همدم رسول الله بود  
 گر کسی همتاش باشد هم رسول الله بود  
 ای بغیر از مصطفی نادیده امثال تو کس  
 بسته بر مِهْر تو ایزد، مِهْر حورالعین و بس  
 مِهْره مِهْر از گلوی صبح برنارد فلک  
 گر نه از مِهْر تو آید صبح صادق را نفس  
 کیست با قَدَرَت سپهر و چیست بارای تو مِهْر  
 آن ز قَدَرَت مُستعان و وین ز رایت مُقتبس  
 کاروان سالار جاهت چون کند آهنگ راه  
 چرخ را بردست پیشاهنگ بندد چون جرس  
 با شکوه دولنت، دستان نیاید در شمار  
 در پر عنقای مغرب. کی شکوه آرد مگس  
 صولت بازوت گر، دستان بدیدی در مضاف  
 مرغ روحش در زمان، از بیم بشکستی قفس  
 گر دل دریا عطایت موج بر گردون زند  
 لجه گردون در آن گردان نماید همچو خس  
 گر شکوهت را بمیزان معانی در کشند  
 از ره خفت کم آید بوقییس از یک عدس

اندر آن میدان که مردان سعادت خوی را  
 از پی مردی عنان ازدست بر باید فرس  
 نشتر شمشیر شیران روی در شریان نهد  
 چون طیب مرگ گیرد شاهد جان را محس  
 از میان مشرق میدان در آئی مردوار  
 دایت نصرت ز پیش و آیت دولت ز پس  
 خلق هفت اقلیم اگر آروز همدستان شوند  
 از سر مردی نیارد پای دستان توکس  
 صورتی گردد مجسم ، فتح گوید آشکار  
 لافتی الا علی لاسیف الا ذوالفقار  
 ای سپهر عزت از فرّ تو زیور یافته  
 آفتاب از سایه چتر تو افسر یافته  
 از غبار درگه چرخ احترام آشکار  
 کیمیاگر نسخه گوگرد احمر یافته  
 بر امید مثل رویت دست نقاش ازل  
 نقشها بر بسته لیکن چون تو کمتر یافته  
 هر که او دست بدریا کرد نسبت بی گمان  
 رشحه دست ترا دریای اخضر یافته  
 وانکه اندر آفرینش لاف بسالائی زده  
 رفعت را ز آفرینش پایه برتر یافته  
 باز قدرت هر کجا بال جلالت کرد باز  
 طایران سدره را در زیر شهر یافته  
 هر که مهر مهر تو بر صفحه جان کرد نقش  
 مخزن دل را چون کان از زر توانگر یافته  
 آنکه دست حاجتی بر جود تو برداشته  
 دست خود را تا قیامت حاجت آور یافته  
 ساقی کوثر نه چندان مدح باشد مر ترا  
 ای ز تو دریای فطرت عین کوثر یافته  
 بی صفای بگوهر پاک تو گردون سالها  
 خاک خجالت بر جبین آب کوثر یافته

با خدا و مصطفی رای تو يك ره داشته

از خدا و مصطفی شمشیر و دختر یافته

گر نبودی ذات پاکت آفرینش را سبب

نا ابد حوا<sup>۳</sup> سترون بود و آدم مضطرب

ای معظم کعبه<sup>۳</sup> اصل از بیان مصطفی

قبله دنسیا و دین، جان جهان مصطفی

از نقود گوهر معنی، لبالب شد دهان

تا نهادی لب بصورت در دهان مصطفی

ای باستحقاق بعد از مصطفی غیر تو کس

نا نهاده پای تمکین بر مکان مصطفی

تیفت آن ابريست در بادل که فتح الباب او

تازه دارد ز آب، نصرت بوستان مصطفی

تا سپهر شرع از او پرنور شد هر گز نیافت

از تو روشن تر مهی، بر آسمان مصطفی

رفعتی بالای امکان صورتی ناممکن است

ور بود ممکن. بود آن قدر آن مصطفی

گر چه در عالم باقبال تو شاها کرده ام

آنچه حسان کرد وقتی در زمان مصطفی

لاف مداحی در این حضرت نمی آرم زدن

ای ثنا خوان تو ایزد از زبان مصطفی

از زبان خلق بر ناید صفات ذات تو

ور بر آید نبود<sup>۳</sup> الا از بیان مصطفی

عرض حاجت بر تو حاجت نیست میدانی که چیست

حال اخلاص من اندر خاندان مصطفی

منت خلقم بجان آورده لطفی کن مرا

وارهان از منت خلقم بجان مصطفی

روی رحمت بر متاب ای کام جان. از روی من

حرمت جان پیمبر يك نظر کن سوی من

و

ای گزیده مر خدایت یا امیر المؤمنین

خوانده نفس مصطفایت یا امیر المؤمنین



و  
 گردهای دهر را آورده سرها زیر حکم  
 بازوی زور آزمایت یا امیر المؤمنین  
 خازنانِ کان و دریا کیسه ها برداختند  
 روز بازار سخایت یا امیر المؤمنین  
 بسکه لعل اندر دل کان خاک بر سر کرده است  
 از دل دریا عطایت یا امیر المؤمنین  
 از نسیم باد نوردوزی نباید کرد یاد  
 پیش خلق جانفزایت یا امیر المؤمنین  
 آنچه عیسی از نفس میکرد، رمزی بود و بس  
 از لب معجز نمایت یا امیر المؤمنین  
 خاطر همچون من آشفته خاطر کی کند  
 وصف ذات کبریایت یا امیر المؤمنین  
 با همه بالانشینی عقل کسل نابرده راه  
 زیر شادروان رایت یا امیر المؤمنین  
 گر بُدی بالاتر از عرش برین جای دگر  
 گفتمی آنجاست جایت یا امیر المؤمنین  
 مدح اگر شایسته ذات تو باید گفت و بس  
 کیست تا گوید ثنایت یا امیر المؤمنین  
 آنچه تو شایسته آنی ز روی عز و جاه  
 کس نداند جز خدایت یا امیر المؤمنین  
 ما همه از درگه لطف گدائی می کنیم  
 ای همه شاهان گدایت یا امیر المؤمنین  
 فهم انسانی چه داند عزت و جاه ترا  
 کافرینش بر نتابد بار مقدار ترا  
 ایکه فرمان قضا. موقوف فرمان شماس  
 داور دوران فلک، دوری زدوران شماس  
 آفتابی کاسمان در سائیه اقبال اوست  
 پرتوی از لعه کوی گریبان شماس  
 چشمه کز وی محیط آفرینش قطره ایست  
 قطره از لجه دریای احسان شماس

پیر مکتبخانه ابداع یعنی جبرئیل  
 با همه ذهن و ذکا. طفل دبستان شماس  
 هر کجا در مکتب قرآن، خدا را آیت است  
 از کمال لطف و رحمت خاص، در شأن شماس  
 نسبت قدر شما با اوج گردون چون کنم  
 زانکه او. اوج حسیبی قدر دربان شماس  
 آنچه گردون را بآن چشم جهان بین روشن است  
 جز دو قرصی نیست آنهم فضل خوان شماس  
 قبه نه چرخ را چون دانه برچیند زجا  
 مرغ تعظیمی که آن بر بام ایوان شماس  
 گوهری کان در ضمیر. کان امکان قضاست  
 صورت اظهار آن موقوف فرمان شماس  
 بنده بیچاره (کاشی) از دل و جان سال و ماه  
 روز و شب در خطه اهل شناخوان شماس  
 بر در دولت سرایت روی بر خاک نیاز  
 با دل پر درد. بر امید فرمان شماس  
 درد پنهان، پیش درمان چند بتوان داشتن  
 عاقلی نبود ز درمان درد پنهان داشتن  
 تا نجف شد آفتاب دین و دولت در مقام  
 خاک او دارد شرف بر زمزم و بیت الحرام  
 کعبه اصلی است بی شک نزد ارباب یقین  
 زانکه دارد عروة الوثقیای دین دروی مقام  
 آفتاب آسمان دین. امیر المؤمنین  
 والی ملک ولایت. حاکم دارالسلام  
 مبطل بنیاد بدعت. منشی احکام دین  
 حاکم دین و شریعت. حامی حل و حرام  
 سایه لطفش به معنی گر نبود در جهان  
 صورتی بودی جهان از روی معنی ناتمام  
 ای سریر سروری آورده از جای تو جاه  
 وی جهان آفرینش برده از نام تو. نام

بر سپهر احترام. آفتاب از ذره کم  
 بر زمین اهتمامت ذره خورشید احترام  
 با شکوه شقه دستار و رنگ مسندت  
 تاج جمشیدی که و تخت سلیمانی کدام  
 آنچه در تعظیم و امکان سلیمان می رود  
 اندکی بود، آنهم از تمکین سلمان تو. وام  
 از بی تدبیر تو پیوسته تقدیر قضاست  
 بنهد آر، روی ادب بهرام در پیش تو گام  
 نسبت با سایر انسانها خطا باشد خطا  
 جوهر پاکیزه گوهر را چه نسبت با رخام  
 مثل تو جز مصطفی صورت نبندد عقل را  
 معنی ایمان ما اینست روشن، والسلام  
 زایران حضرتت را بر در خلد برین  
 میدهند آواز طبتم فادخلوها خالدين

از : مولانا میرحاج

### آفتاب برج ولایت

ایدل حکایت از شرف بو تراب کن  
 پیرایه جمال عروس ثنای او  
 از برق تیغ حادثه سوزش، حکایتی  
 ایجان زبان ناطقت خوش سرای را  
 ای آفتاب برج ولایت چو آفتاب  
 روی زمین ز بهر کف ابر موهبت  
 همچون حصار خیبر. از امداد لطف حق  
 چشم فلک ز گسرد مراکب سیاه ساز  
 شاها سپاه فتنه جهان را فرا گرفت  
 نصب لوای مصطفوی منصب تو شد  
 آنرا که همچو تیر بکیش تو راست نیست  
 از گرد خویش نافه خورشید و ماه را  
 در مطلع سخن، سخن از آفتاب کن  
 از جوهر مغنی، ام الکتاب کن  
 با دوستان بگوی و دل دشمن آب کن  
 وقف ثنای آنشه عالیجناب کن  
 از پیش اهل مظلمه دفع حجاب کن  
 چون قمر بحر، معدن در خوشاب کن  
 باروی و برج قلعه بدعت خراب کن  
 روی زمین ز خون مخالف خضاب کن  
 منشین درون پرده و عزم رکاب کن  
 ای شهسوار معرکه پا در رکاب کن  
 از خنجرش دو نیمه چو پر عقاب کن  
 در شاهراه منطقه، پر مشگک ناب کن

بر روی چاربالش عصمت. قرار گیر  
چندین هزار مسئله بر عقل مشکل است  
در خشکسال جود. ریاض امید را  
افتاده چون اطاقه افشان کهکشان  
وانگه بیان حکمت فصل الخطاب کن  
آنها ز روی علم لدنی جواب کن  
مستغنی از عطای بحار و سحاب کن  
از دست شرع، رایت بیضا شهاب کن  
(میرحاج) بعد، مدح و ثنای ائمه گوی  
«یارب دعای خسته دلان مستجاب کن»

## لادری

### رباعی

ایکه گفتی فَمَنْ يَمُتْ يَرْنِي  
کاش روزی هزار مرتبه من  
جان فدای کلام دلجویت  
مردمی تا بدیدمی رویت

## از: وصال شیرازی

### شیرحق

ای برده آسمان ز تو رفعت بالتماس  
وز سایه تو جسته لباسی بالتباس  
از شمس تو شمس ضیا کرده اکتساب  
وز شرفه تو ماه شرف کرده اقتباس  
بر گوش فرقدین کند پایهات سخن  
بر دوش نیرین کند سایهات لباس  
مسمارکوب کنگرهات را فلک چودید  
زد کدیه گرد تیشه و پروین بالتماس  
وهم از تو بر شدن نتواند پهای جهد  
زان رفعت ترا بفلک میکند قیاس  
از نور قبه تو پذیرفته روشنی  
آئینه سپهر بائین انعکاس  
ایوان زرنگار تو چون مهر بنگرد  
غسلی برآرد از خوی خجلت، بارتماس  
میخواست آسمان بر وقت نظر کند  
گفتش خرد. نخست کله را بدار پاس

ز انسان که با خدای، خداوندگار تو  
 شد مشبه بطایفه ناخداشناس  
 تو مشبه بهرش، و این خود بعید نیست  
 آری نه هر کجا غلطاندیش شد حواس  
 چون آهوئی که بگذرد از مرزار شیر  
 خور بگذرد پیام تو با وهم و با هراس  
 گر مرزار شیرت خوانم شگفت نیست  
 کاندر تو خفته شیرخدا پیشوای ناس  
 داماد مصطفی و ولی خدا علی  
 کاسلام شد ز نصرت تیش قوی اساس  
 شاهیکه عاجز است ز اوصاف او خرد  
 لفزیده نزد مور که در اندرون طاس  
 آن شیر حق که جان بود از عون او بگور  
 ایمن ز گرگ ایمان چون شیر در کناس  
 در جنگ خبیر از نشدی حامل لوا  
 تا حشر داشت رایت اسلام انتکاس  
 يك تن احد شناس بدشت احد نبود  
 دین را نکردی از دم شمشیرت احتراس  
 تیغش هلال عید ظفر شد بروز بدر  
 ورنه عدو به کشته دین برده بود داس  
 آنکس که داشت رتبه هارونی ای دریغ  
 کاید همی ز سامریش نهی لامساس  
 الحق روا نبود که ناحق کند حلول  
 در کاس شیر حنظل و درغاب شیرکاس  
 مفضل را چگونه به فاضل تقدم است  
 سناس ناس، کسی شود آنکه امام ناس  
 هر هرزه را چه زهره، که زهرا طلب کند  
 الا شهیکه زهره بیامش کند تماس  
 از نام، کس خلیفه نشد گو بیار فضل  
 گسر کینه افتراس نیابد ز بنو نواس

نه پشت خدمتش را آسیبی از کسل  
نه جیش طاعتش را شبخونی از نعاس  
تیغش که داس کشته اعدا لقب گرفت  
زانرو بود که کشته ایشان کند کداس  
کوته نظر شناخته او را خدا از آنک  
شناخته است پایه مرد خداشناس  
ممسوس وار بود بهنگام بندگی  
ورنه چه حد دیو که با او کند مساس  
خلقی براحت از وی ابلیس زشت نیز  
زیرا که در مثل، زد و راحت بگشت یاس

از: عباس حسینی ذاکر

### قبله‌گاه اهل ایمان

ز پشت پرده تابی پرده یار من نمایان شد  
ز شرم روی او خورشیدماندر پرده پنهان شد  
ولادت یافت اندر کعبه آنموجود مسعودی  
که ذات پاک او مرآت ذات پاک یزدان شد  
تجلی کرد تا نور رُخش اندر حریم حق  
حرم حرمت گرفت و قبله‌گاه اهل ایمان شد  
همان نوری که موسی دید اندر سینه سینا  
مگر باردگر در کعبه باز آن نور تابان شد  
همانا کعبه آمد در شرف بالاتر از سینا  
که آنجا نور او اینجا وجود او درخشان شد  
رَد از ملک عدم شاهی قدم، در عالم هستی  
که ملک هستی از یمن قدمش شاد و خندان شد  
ندانم کیست این مولود، اما اینقدر دانم  
که عقل دورین در کنه ذاتش مات و حیران شد  
چه موجودی که اندر مدرّسش ادریس یالقمان  
یکی شاگرد ابجدخوان، یکی طفل دبستان شد

مُعَلِّمٌ بِرِ تَمَامِ انبِيَاءِ. اَز آدَمِ وَ عِيسَى  
 مَقُومٌ بِرِ تَمَامِ مَا سِوَا. اَز جَنِّ وَ اِنْسَانِ شَد  
 خَرَدِ كَفْتَا نَه بِنْدِ چَشْمِ مَمْكَنِ رُوی وَ اَجِبَ رَا  
 زَمِيْلَادِ عَلِيّ اَنْدَرِ جِهَانِ اَيْنِ مَشْكَلِ آسَانِ شَد  
 كَرُوهِی مَمْكَنْشِ دَانَنْدِ وَ جَمْعِي وَ اَجِبَ، اَمَّا مَنْ  
 مِيَانِ مَمْكَنِ وَ وَ اَجِبَ هَمِه فِكْرَمِ پَيَايَانِ شَد  
 كِه كَرِ وَ اَجِبَ، چِرَا فَرْمُودِه پِيغْمِبِرِ وَ لَمْ يُوْلَدْ  
 اَكْرَمَمَكَنِ. چِرَا يَكْتَا، چَو يَكْتَا ذَاتِ يَزْدَانِ شَد  
 اَكْرَمَمَكَنِ، صِفَاتِ وَ اَجِبِي دَرِ اَوْ چِرَا ظَاهِرِ  
 اَكْرَمَمَكَنِ چِرَا پِيْدَا اَزِ اَوْ اَسْرَارِ پَنْهَانِ شَد  
 كِه نَاكِه هَاتَفِ غَيْبِي بَكُوشِ دَلِ سَرُوشْمِ دَادِ  
 يَكِي رَا زِ نَهَانِي اَزِ زَبَانِ عَشْقِ پَرَّانِ شَد  
 كِه مَمْكَنِ نَيْسْتِ مَمْكَنِ خَوَانْدَنِ. اَيْنِ مَرَاتِ وَ اَجِبِرَا  
 وَ لِي دَرِ صُورْتِ مَمْكَنِ دَرِ اَيْنِ عَالَمِ نَمَايَانِ شَد  
 وَ جُودَشِ كَرِ نَبُودِي وَ اَجِبِ اَنْدَرِ عَالَمِ اِمْكَانِ رَا  
 چِرَا عَلَتْ وَ جُودِ اَوْ شَدِ وَ مَعْلُولِ اِمْكَانِ شَد  
 چِرَا عَاجِزِ نَبَاشْدِ (ذَا كَرِ) اَز مَدْحِ وَ ثَنَائِي اَوْ  
 كِه اَز حَقِّ هَلِ اَتِي دَر مَدْحِ اَوْ نَا زَلِ بَقْرَا نِ شَد

وله ايضاً

### عقل مات عليست

بگو صفات خدائی همه صفات علیست ز عشق پرسش او کن، که عقل مات علیست حیات هستی هر چیز از حیوة علیست بجز نبی همه آیات بینات علیست به حکم حق، همه احکام مُحکّمات علیست برای خلقت اصلاّب شامخات علیست حکایتی ز کرامات و معجزات علیست دم مسیح، ز انفاس طیبات علیست	مگو که ذات خداوند عین ذات علیست ز عقل معرفتش خواستن، ز بی عقلیست بحکم آنکه من الماء کلّ شیء حیّ خدا پرستی حق راست، چارده آیت کتاب محکم منزل که خوانیش قرآن وجود آدم و شیث و انوش و مهرایل شنیده‌ای تو اگر معجزات خضر و خلیل کف کلیم، نشانی ز دست قدرت اوست
---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

بِحَقِّ حَقِّكَ زَنَارِ جَجِيمِ آزاد است بحر هر کس، در دست او برات علیست  
 صفات ذاتش (ذاکر) چگونه وصف کند  
 که آیه آیه قرآن صفات ذات علیست

از: وامق تهرانی

### میر لوكشف

وی بی‌قرنیه شخص تو چون ذات کردگار  
 هادی دین و سرور و سالار هشت و چار  
 خم گشته است قامت این چرخ کجمدار  
 زان میکند باهل سماوات افتخار  
 وقت عطا اگر دل تو خوانده‌ام بحار  
 بحر است آن و لیک بود بحر بی‌کنار  
 وز بیمت از نبود ایسا شاه تاجدار  
 خنک فلک بروی جهان کرد، کی قرار  
 بر فرق دشمنان کند از تیغ تو گذار  
 بر فرق عتتر. از کف تو، تیغ آبدار  
 در روز رزم گر جهد از تیغ تو شرار  
 آن خاصیت بخاک درت داده کردگار  
 در بارگاه عرش فضای تو، جست بار  
 در دیده گر ضریر کشد از درت غبار  
 و ر فیض عام تو نشدی یار و غمگسار  
 یونس ز بطن حوت نیفتاد برکنار  
 وی مهر تو. بدسینه ما گشته استوار  
 هر کس کفیل او تو شدی. گشت کامکار  
 آسوده شد ز آفت این نیلگون حصار  
 از بس بود رفیع ترا پایه وقار  
 هستم بلطف و مرحمت تو امیدوار  
 وز خیل خادمان تو باشم گه شمار  
 از کردگار خویش بصد عجز و انکسار  
 مالم بخاک درگه تو روی اعتماد

ای مفتخر بذات شریف تو روزگار  
 شیر خدا علی ولی. بن عم رسول  
 از بهر خاکبوس در عرش پایه‌اش  
 تعلیم خبر نیل چو کردی نو از ازل  
 گاه سخا اگر کف تو گفته‌ام سحاب  
 ابرست آن و لیک بود ابر درویشان  
 از قهرت از نبود ایسا میر لوکشف  
 گاو زمین بزیر زمین داشت کی سکون  
 لرزند گاو و حوت چو سیعاب و آینه  
 خشکید بیخ کفر به یک بار، چون رسید  
 سوزد تمام خرمن افلاک سر بسر  
 عیسی گر از نفس، به تن مرده داد جان  
 آدم چو خواست تا شود ایمن ز حادثات  
 پیدا کند، دو چشم جهان بین در جهان  
 گر لطف خاص تو نشدی یاور و معین  
 یوسف ز قهر چاه برون نامدی هنوز  
 ای حُب تو. بجان و دل ما نموده جای  
 هر کس دلیل او تو شدی. گشت ره‌نما  
 بُرد آنکه زیر سایه الطاف تو پناه  
 از بال و پر فتاد مرا طایر خیال  
 شاها ز فرط جرم شدم گرچه ناامید  
 کز جمع چاکران تو آمیم، دم حساب  
 از بعد هر فریضه همین است حاجتم  
 عمرم وفا کند که بجان، نوبت دگر



و ندر جوار تو. شودم گوشه نصیب  
 (وامق) بیا زیاده از این طول ختم کن  
 گوئی هزار سال اگر مدح، عاقبت  
 همواره تا که چرخ فلک را بسود مسیر  
 بر خاک آستان تو گسردد مرا مزار  
 زیرا که بهتر است ز اطناب اختصار  
 از مدح آنجناب نگوئی يك از هزار  
 پیوسته تا که سطح زمین را پُود قرار  
 گردد حبیب تو بنظر. همچو گل عزیز  
 باشد عدوی تو بجهان. همچو خار خوار

از: میرزا علی مشاقي

### مولای دو عالم

ای به نیرنگ و فسون. گوی دل ما برده  
 رونق اسلام از آن نگه توبه شکن  
 عشق را من پس از این کافر مطلق خوانم  
 ناتوانا دل من با سر زلفت چکند  
 عنبر سا را ما را نه بکار است که. گوی  
 چمن و دشت پر از لاله و گل گشت مگر  
 چون سخن گوئی بر روی تو میباید دید  
 عکس دندان تو بسیار گرفته است سحاب  
 گوشوار تو بیفتاد، فلک بهر شرف  
 قدری از قامت خود دید چو بالای تو سرو  
 دل و دین حاصل عمر من و ترک نگهت  
 دیگران نیز دل از خلق به یغما ببرند  
 با که از دست تو فریاد بر آرم کامروز  
 پیش شاهی برم از ظلم تو افغان که بعدل  
 شاه مردان علی عالی اعلا که درش  
 اسدالله و یدالله. که از قدرت حق  
 سزدار. بر سر اجساد نهد منتها  
 عکسی. از مهر تو در عرصه ایجاد افتاد  
 سینه قنبر تو نور خدا داشت بسی  
 کلمه محی و موتی. همه در سینه تست  
 سفره جود تو گسترده بگردون شب و روز

بحقیقت شد دزد ره و کالا برده  
 رونق کفر هم از زلف چلیپا برده  
 که مرا عشق ز مسجد به کلیسا برده  
 که بدستانش توان. از دل دانا برده  
 زلف چو گانیت. از عنبر سارا برده  
 بوئی از پیرهنت باد به صحرا برده  
 گل گویا، سبقی از گل بو یا برده  
 دانه چند از آن عکس. به دریا برده  
 به تکاپوی، ملک تا به ثریا برده  
 قیمت خویش از آن. این همه بالا برده  
 دست و پا کرده و يك عمر به یغما برده  
 وز من خسته دل. آنشوخ بعدا برده  
 چشم بیدادگرت حاصل فردا برده  
 آستانش اثر سُکر ز صهبا برده  
 رتبه برتری. از گنبد مینا برده  
 باز آورده خور و پنجه به خارا برده  
 ز افتخاری که در آباء زابنا برده  
 لمعای نیز از آن بیضه بیضا برده  
 قبیسی نیز از آن سینه سینا برده  
 کلماتی دو سه زان جمله. مسیحا. برده  
 قرص مهر و مه از آن سفره باجزا برده

روزی از لطف و کرم پای نهادی بر زر  
 وه که مولای دو عالم سر مردان احمد  
 بی زبان باد که با نام تو ای شاه بلند  
 نسبت رهبریت را به خضر کس ندهد  
 ای بسا محنت بیهوده که در کار جهان  
 سایه انداز مرا بر سر. آنروز از مهر  
 ظفر احباب ترا باد همی تا گویند  
 دشمنانت را ذل دو جهان باد نصیب  
 تا حبیب صمدی عزیز دو دنیا برده

از: مولانا مدهوش

### اکسیر کامل

اگر شیر یزدان به کیهان نمی شد  
 ز خلقت خدا را علی بود مقصد  
 نمی کرد اگر جلوه نور جمالش  
 ز تعلیم آن عالم علم باری  
 به عبدی و ربی ز روز نخستین  
 اگر جسم جبریل و جان محسم  
 ز انفاس او مریم پاکدامن  
 سجودی بر آدم نکردن خدا را  
 نبودی اگر نور او بوالبشر را  
 تأمل ز اقرار بردی ولایت  
 برای تأمل بر او بحر ایمن  
 دلیل خلیل از نبودی مر او را  
 روان امر، او گر نبودی به موری  
 رخ یوسف از نور او بود نیکو  
 بر او بندگی گر نمیداشت یوسف  
 دُر بندگی داشت یوسف از آنشه  
 نمیشد صفات خدا آشکارا  
 نمیشد اگر راست تیغ کج او

بکس ثابت ذات یزدان نمیشد  
 و گرنه ز کن خلق امکان نمیشد  
 رخ مهر رخشنده تابان نمیشد  
 اگر بیک باری سخندان نمیشد  
 امین خداوند رحمان نمیشد  
 ز لعل روانبخش جانان نمیشد  
 بروح الله آبتن جان نمیشد  
 ز تقصیر ابلیس برهان نمیشد  
 ز تقصیر خود رانده شیطان نمیشد  
 اگر نوح را حزم و عصیان نمیشد  
 ز باد بلا خیز و طوفان نمیشد  
 فروزنده آذر گلستان نمیشد  
 روان امر و بهی سلیمان نمیشد  
 و گرنه زلیخاش خواهان نمیشد  
 خود آزاد از بند زندان نمیشد  
 بگوش آرنه در مصر سلطان نمیشد  
 اگر آشکارا ز پنهان نمیشد  
 کسی پشت خم پیش یزدان نمیشد

نمیگشت گسترده آن خوان نعمت  
 ز مولود او گر نمی یافت حرمت  
 نبی را نبودی اگر شاهد آنشه  
 بدیوان اعمال ما مهر و کینش  
 خدا را جان و جهیمی نبودی  
 نبودی اگر مهرش اکسیر کامل  
 نمی داشت منکر اگر در ولایت  
 بدنیا گر. آن شاه مهمان نمیشد  
 حرم قبله اهل ایمان نمیشد  
 ثبوت نبوت به قرآن نمیشد  
 اگر باعث نارونیران نمیشد  
 عمل سنج را خلق میزان نمیشد  
 تنی قابل باغ رضوان نمیشد  
 خدا را دگر روز، دیوان نمیشد

دلیرانه می کرد او غوص بحری  
 که اصلش پهنا و پایان نمیشد

لادری

بیت

میسر نگرودد بکس این سعادت  
 بکعبه ولادت. به مسجد شهادت

از: سرباز تهرانی

در پس پرده غیر او نبود

ماه من پرده گر براندازد  
 زلف را چون برخ برافشانند  
 خال نوشین لبش به نزد جمال  
 آذر از آذرین رخش بیند  
 پیش گفتار قامتش در مصر  
 لخت دل، جور آن نگار مرا  
 دوش از پیر عقل پرسیدم  
 گفت اندر دلش مگر رحمی  
 آنکه در قرب حق حجاب رخش  
 در پس پرده غیر او نبود  
 بخدا جز خدا، بذاتش کس  
 زانکه در ذات حق مگر هم حق  
 خواهد از نقشگر بلوح صور  
 جلوه از مهر انور اندازد  
 سمن و سنبل تر اندازد  
 مهره دل به ششدر اندازد  
 همه بتها در آذر اندازد  
 نیشکر بار شکر اندازد  
 هر دم از دیده تر اندازد  
 چندم این غم. ز پا در اندازد  
 لطف سرشار حیدر اندازد  
 پرده ای بر پیمبر اندازد  
 پرده از کار اگر براندازد  
 ره ندارد، که ره در اندازد  
 راه در پیش رهبر اندازد  
 همچو او نقش دیگر اندازد

نقش او را مگر وجود دهد  
 نقص آید بذاتش آر گویم  
 سایه قامتش تجلی کرد  
 هر که را داوری باو باشد  
 حمله آفتاب تیغ کجش  
 پیکر خصمش از فلک باشد  
 به نخستین دریچه قصرش  
 هر که ره یافت بر طواف دَرش  
 ملک العرش بَهر زینت عرش  
 صد چو عیسی پَیای دلدل او  
 کشتی همتش به بحر سخا  
 قطره اش در شاهوار شود  
 یا علی گر بحشر قنبر تو  
 جای دارد که ابر رحمت خیز  
 رخ ایمان فزای حضرت تو  
 رخ تو غیرت بهشت آید  
 بنده آستان حضرت تو

که از آن نقش بر سر اندازد  
 که دریرا ز خبیر اندازد  
 تا ز خود تهنمن بر اندازد  
 داوری گو بدیگر اندازد  
 لرزه بر چرخ جنبر اندازد  
 به ترازو برابر اندازد  
 صد چو روح الامین پُر اندازد  
 سنگ بر حج اکبر اندازد  
 عرش را فرش اندر اندازد  
 خویش را بیخود از خراندازد  
 صدفش بار گوهر اندازد  
 بهر هر کس که لنگر اندازد  
 گبر را سایه بر سر اندازد  
 سایه بر اهل محشر اندازد  
 نور بر قلب کافر اندازد  
 لب تو طرح کوثر اندازد  
 تاج از فرق قیصر اندازد

آرزو بر درت کند (سرباز)

که پای سگت سر اندازد

از: عاشق اصفهانی

### آفتاب دین

در زیر زلف، روی تو گر بیند آفتاب  
 اقلیم عشق را تبود روز روشنی  
 روزی که در درون دل من در آمدی  
 بی پرده وقت صبح بیا بر کنار بام  
 از مهر پرتوم نفتد در خرابه، روز  
 بی روی تو علاج خمیسم نمی کند  
 باور ز بخت تیره ندارم وصال تو

در پرده جلوه گر نشود دیگر آفتاب  
 عنقای مغرب است در این کشور آفتاب  
 بیرون نکرده بود سر از خاور آفتاب  
 تا باز پس کشد سر از این منظر آفتاب  
 من در طمع که شب بگشتم در بر آفتاب  
 شب تا به بروز اگر دهم ساغر آفتاب  
 آری کسی شب نکند باور آفتاب

ماه چهارده ننماید میان شب  
 من تیره روز گشتم و ناسور زخم دل  
 قد تو سرو، زلف تو سایه، رخ تو مهر  
 این دل نبود قابل فیضی و گر نه ساخت  
 چندانکه باخت نرد نکا پو در این حصار  
 هر روز می نهد بزمین روی تابناک  
 جویای کوی کیست که در طی این بروج  
 تا ره برسد بخاک در شحنة نجف  
 زینگونه بر سپهر برآمد از آنکه داشت  
 بس تفتد است و سوخته، چندان عجب مدار  
 آن سروری که بهر نمازش ز باختر  
 آن صفدری که کسب ظفر تا کند از او  
 لرزد بخون هنوز بر این قلعه بلند  
 سر در نیورد به فلک گر بیاورد  
 گر فی المثل به دشمن او مهربان شود  
 ای موکب جلال تو بر چرخ گرم سیر  
 هم توح و هم سفینه توئی در ولای تو  
 ماند از برای پاس ادب حضرت ترا  
 جز مدحت جلال تو حرف دگر نیافت  
 تو آفتاب دینی و اصحاب چون نجوم  
 حجت کسی نمی طلبد دعوی ار کنم  
 رای تو گر سپاه کشد بر فلک شود  
 در سایه لوای تو شاید که جا کند  
 بر آسمان عزت . اولاد . انجمند  
 شب را اگر بطوف تو باید چنانکه روز  
 رایت اگر سکون فلک اقتضا کند  
 گر سیلی ای خورد ز نهیب تو بر فلک  
 لاغر شود اگر چو هلال از هوای دل  
 نعلش در آتش است که مانند ماه نو  
 رایت اگر به تربیت آسمان رود  
 از سادگی بدعوی خلاص و بندگیست

زین گونه خوش که روی تو از عنبر آفتاب  
 تا شد ترا مصاحب مشک تر آفتاب  
 سایه پهای سرو ترا بر سر آفتاب  
 از ریزه های سنگ بسی گوهر آفتاب  
 بیرون نرفت مهره اش از ششدر آفتاب  
 گویا به بوی عاطفت داور آفتاب  
 هر روز می رود به ره دیگر آفتاب  
 گردد در آسمان ز پی رهبر آفتاب  
 بر جبهه داغ بندگی حیدر آفتاب  
 افتداگر بیای شه کوشر آفتاب  
 آورد باز معجز پیغمبر آفتاب  
 ساید به مهجه علمش پیکر آفتاب  
 زاندم که کند شاه دراز خبیر آفتاب  
 بهر کمینه چاکر او مفر آفتاب  
 بیند خط شعاع همه خنجر آفتاب  
 در آن میانه از همه واپس تر آفتاب  
 در بحر آبگون فکند معبر آفتاب  
 در پله چهارم این منبر آفتاب  
 گردید پای تا سر این دفتر آفتاب  
 نور ستاره را چه کند کس در آفتاب  
 کز روشنان چرخ بود انور آفتاب  
 هر ذرات ز گرد ره لشکر آفتاب  
 خواهد پناه اگر بصف محشر آفتاب  
 تابنده ماه آن تو و پیغمبر آفتاب  
 نوبت باختران ندهد دیگر آفتاب  
 بر زورق سپهر شود لنگر آفتاب  
 گردد کبود چون گل نیلوفر آفتاب  
 باشد رکاب رخس ترا در خور آفتاب  
 از نعل دلدل تو کند افسر آفتاب  
 گردند اختران به فلک یکسر آفتاب  
 آورد صفحه ای که کند محضر آفتاب

در روضه تو، عود بر آتش مگر نهد  
 ای آمده بخدمت تو همچو بندگان  
 آخر روا مدار کمین بنده درشتا  
 از مهر پرتوی نفتد در خراب من  
 يك ذرة التفات تو، کافی بود مرا  
 در هر دو عالم بنوایی رسان ز لطف  
 رحمی که از زمانه کریمی نمانده است  
 تا انقضای گردش این چرخ نیل فام  
 روی عدوت زرد و رخ دوستان تو  
 سرخ از طرب چنانکه بصبح اندر آفتاب

از: بابا افضل کاشی

### سه رباعی

- |                                                                                                 |                                                                                                        |
|-------------------------------------------------------------------------------------------------|--------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>۱<br/>         از دین محمدی نشانت نبود<br/>         از درزخ سوزنده امانت نبود</p>            | <p>۱<br/>         گر مهر علی در دل و جان نبود<br/>         اثنا عشری اگر نباشی به یقین</p>             |
| <p>۲<br/>         در لام علی سر الهی پیداست<br/>         برخوان و بدین که اسم اعظم آنجاست</p>   | <p>۲<br/>         در عین علی، هُوَ الْعَلِيُّ اَعْلَى<br/>         دریای علی، سوره حَى الْقِيَوْمِ</p> |
| <p>۳<br/>         جان همه اشیاء زدم جان ولیست<br/>         این نامه و هر چه هست عنوان ولیست</p> | <p>۳<br/>         حقا که کمال معرفت آن ولیست<br/>         ختم است نبوت و ولایت با هم</p>               |

از: محمد علی سبزواری (مؤذن)

### عارف یزدان

آن سروریکه رهبر مردان بود علیست  
 آن عاشقی که در خم چوگان دلربا  
 آن مظهریکه مقصد خاصان بود علیست  
 بر سر نهاده، سر سوی میدان بود علیست

آن صفدریکه صف ننگونسار نفس را  
آن سیدیکه زینت محراب و منبر است  
آن ساقی‌ای که از کف او باده میخورند  
آن واقفی ز جمله اسرار دلربا  
آن عالم علوم الهی بهر دو کون  
صاحب‌دلیکه نور رخس عرش و فرش را  
آن صاحب شریعت و آن نفس مصطفی  
آن پردلیکه روز جوانی نهیب او  
همچون بنات نعش پریشان کند علیست  
آن کس که باب شاه خراسان بود علیست  
آن عاشقیکه عارف یزدان بود علیست  
آن محرمیکه همدم جانان بود علیست  
آن ناصریکه حافظ قرآن بود علیست  
بہتر ز آفتاب درخشان بود علیست  
آنکس کزو دو کون بسامان بود علیست  
دلہای خصم جمله هراسان کند علیست  
کلب در علیست (مؤذن) ز روی صدق  
شاهیکه او شفیع گناہان بود علیست

از : میرزا طوفان نهرانی

### شحنه دین

این حریم کیست. کارد بر درش روح الامین  
مدح دیگر. هردم. از درگاه رب العالمین  
کیست یارب شاه این مسند که در دوران او  
میکنند در نیش عقرب، زهر کار آنگین  
این حریم کیست کز چرخ چهارم آفتاب  
از پی کسب شرف مالد بدرگاهش جبین  
کیست یارب خسرو این تخت‌زور، کز بیم او  
نام خصمش را چو موج آرام نبود در ننگین  
این حریم کیست کاید در طوافش صبح و شام  
ترک روز و هندوی شب از یسار و از یمین  
این حریم کیست کاید وصف او چون در زبان  
آفرین از جان برآید. بلکه از جان آفرین  
این حریم حرمت شاهی است کز ایجاد او  
جلوه‌گر شد این همه نقش، غریب از ماه و طین  
شیر حقه شمشیر احمد، شحنه دین، شاه کل  
خسرو تخت نجف، حیدر امیرالمؤمنین

قَبَاشُ رَا دَر زَمِينِ بِيْتِنْد اِهْل آسْمَان  
 آنچنان کز آسمان خورشید بر روی زمین  
 در زمین، تاریخت بنا، طرح این عالی بنا  
 آسمان از حسرت اوگشت ساکستر نشین  
 پایه اش بر روی ماهی، قَبَاشُ بر روی ماه  
 باشد از مه تا ب ماهی بارگاه شاه دین  
 گر کند از شمسه اش خورشید دعوی نا ابد  
 می نشیند در عزایش خسرو گردون نشین  
 دور ماند از ارتفاع قَبَاشُ او، زان سبب  
 چرخ دارد از کواکب دیده های دورین  
 کی بکام خویشتن بیند جمال آفتاب  
 صبح یکدم دیرتر، بر درگهش سایه جبین  
 پا گذارد خادم درگاه او بر عین حور  
 بسکه بر درگاه او فرش است عین حورعین  
 ورد خدام درش این است، در وقت طواف  
 خیر مقدم چرخ اعظم . مرحبا عرش برین  
 روضه اش جان نجف باشد. نجف جان جهان  
 جسم شد جان جهان از قدرت جان آفرین  
 باغ جنت را مگو ماند بصرای نجف  
 کی بُود در رتبه خاك نجف ماء معین  
 مور در خاك نجف گر تربیت یابد دمی  
 می شود همچون سلیمان صاحب تاج و نگین  
 این زمان باشد زمین را صد شرف بر آسمان  
 پیش از این بودی شرف گر آسمان را بر زمین  
 این همایون بقعه را زین بیش توانم ستود  
 مشتبه شد اینکه این عرش است. یا عرش است این  
 این فلك را زیر پا کرد آن ملك را زیر دست  
 شاه باید آنچنان و تخت باید اینچنین  
 حَبْداً شاهی که گیرد در کف. از مهر و هلال  
 خواهد از تیغ دو سر در حرب اعدا، روز کین



در نقاب شرك ماندى. چهره ملت مدام  
 گر نشستی آب تیغش گرد کفر از روی دین  
 باشد آر مثلش. نباشد جز رسول هاشمی  
 باشد ار فوqش نباشد جز إله العالمین  
 گر کند احسان. بقدر خود همی خواهد شدن  
 صرف يك محتاج گنج اولین و آخرین  
 گر سموم قهر او. در باغ جنت رو کند  
 لاله‌ها خونین دمد از خاک و گلها آتشین  
 ور نسیم لطف او بر ناز دوزخ رو کند  
 دود او سنبُل شود در حال و آتش یاسمین  
 ای جهان را سربلندی اول و آخر ز تو  
 در زمین بوست سرافراز. اولین و آخرین  
 نیست (طوفان) قابل مداحیت، این مدح نیست  
 بینوای مفلسی را دسترس این است این  
 آمدم شاها بامیدی که در درگاه تو  
 تا حیاتم باد، باشم باسگانت همشین  
 آدمم تا از غلامان درت گردم حساب  
 ای غلامان ترا (طوفان) غلام کمترین  
 آدمم با جرم بی حد، یا گناه بی شمار  
 جرم داریها مبین امیدواریها به بین

از : سید احمد هاتف اصفهانی

### شاه لافتی

سحر از کوه خاور تیغ اسکندر چو شد پیدا  
 عیان شد رشحه خون. از شکاف جوشن دارا  
 دم روح القدس، زد چاک، در پیراهن مریم  
 نمایان شد میان مَهْد زَرین طلعت عیسی  
 میان روضه خضرا روان شد چشمه روشن  
 کنار چشمه روشن برآمد لاله حمرا

ز دامن نسیم صبح. پیدا شد دم عیسی  
 ز جیب روشن فجر، آشکارا شد کف موسی  
 زرافشان کرد از شادی، فلک چون دیدهٔ مجنون  
 برآمد چون ز خاور طلعت خور چون رخ لیلا  
 مگر غمّا صبح. از بام گردون دیدشان ناگه  
 که پوشیدند چشم از غمزه، چندین لُبت زیبا  
 در آمد زاهد صبح گل، از دُردی کش گردون  
 ز دُش بر کوه خاور، بی محابا شیشهٔ صهبا  
 بر آمد تُرکی از خاور، جهان آشوب و غارتگر  
 بیغما بُرد از یکدم. هزاران لئو لئو لا  
 نهنگ صبح، لب بگشود، دزدیدند سر پیشش  
 هزاران سیمگون ماهی در این سیماب گون دریا  
 بر آمد از کنام شرق، شیری آتشین مَحَلَب  
 گریزان انجمش از پیش و روبه سان، گراز آسا  
 چنان از صولت شیر خدا کفّار در میدان  
 چنان کز حملهٔ ضرغام دین. ابطال ذر پیدا  
 هژبر صالب و غالب علیّ ابن ابیطالب  
 امام مشرق و مغرب امیر یثرب و بطحا  
 سزّد گریز سر شمشاد و سرو، امروز درستان  
 چو قمری پَرزند از شوق. روح سُدرة طوبی  
 همایون روز نوروز است امروز و به فیروزی  
 بر اورنگ خلافت کرده شاه لافتی مأوا  
 شهنشاه غضنفر فر، پلنگ آویز و اژدر دَر  
 امیر المؤمنین حیدر علیّ عالی اعلا  
 برتبت ساقی کوثر. بمردی فاتح خیبر  
 به نسبت صهر پیغمبر. ولسی والسی والا  
 ولیّ حضرت عزّت. قسیم دوزخ و جنت  
 قوام مذهب و ملت. نظام السّدين والدنیا  
 زهی مقصود اصلی از وجود آدم و حوا  
 غرض ذات همایون تو از دنیا و مافیها

رخ از خوابِ عدمِ ناشسته بود آدم که فرق تو  
 مُسکَلٌ شد بناجِ لافستی و افسر لولا  
 شد از دست قوی دین خدا، آئین بیغمبر  
 شکست از بازویت مقدارلات و عزت و عزّی<sup>۱۳</sup>  
 نگشتی گر طراز گلشن دین، سروِ بالایت  
 ندیدی تا ابد بالای لا پیرایه<sup>۱۴</sup>، الا  
 کنی چون عزم رزم خصم. جبریل امین دردم  
 کشد پیش رهِت رخشی. زمین پوی و فلک پیما  
 سرافیل روان از راست میکالت دوان از چپ  
 ملایکِ لافتی خوانان بر نَدَت تا صف هیجا  
 بدستی تیغ چون آب و بدستی رمح چون آتش  
 بر انگیزی تکاور دل‌دل هامون نورد از جا  
 عیان از آتش رمح تو، ثعبانهای برق افشان  
 نهان از آب شمشیر تو. دریا‌های طوفان‌زا  
 اگر حِلْم خداوندی نیامیزد بیازویت  
 جو یازی سوی تیغی دست و تازی بر صف اعدا  
 ز برق ذوالفقارت خرمن هستی چنان سوزد  
 که جان‌داری نگرود تا قیامت. در جهان پیدا  
 ز خاک آستان و گرد نعلینت کند رضوان  
 عبیر سنبل غلمان و کحل نرگس حورا  
 ز افعال و صفات و ذات آگه نیستم لیکن  
 توئی دانم امام خلق بعد از مصطفی حقا<sup>۱۵</sup>  
 بهر کس غیر نام تو، امام حق، بدان ماند  
 که بر گوساله زرین خطاب رَبَّنَا الا علی  
 من و اندیشه مدح تو. باد از این هوس شرم  
 چسان پرد مگس جانی، که ریزد بال و پر عنقا  
 یادنی پایه مدح و ثنایت کسی رسد گیرم  
 بر تبت بگذرد نثر از ثریا شعر از شعرا  
 چه خیزد از من و از مدح من، خلاق انس و جان  
 بمدح تو فراز عرش و کرسی از ازل گوبا

کلام الله. مدیح تست جبریل امین رافع  
 پیمبر راوی و مداح ذات خالق دانا  
 بی بازار فردای قیامت جز ولای تو  
 متاعی نیست در دستم. منم امروز و این کالا  
 قسیم دوزخ و جنت. توئی در عرصه محشر  
 غلامان ترا اندیشه از محشر بُود حاشا  
 ولا پیوسته تا احباب را از شوق می گردد  
 ز دیدار رخ احباب روشن. دیده بینا  
 مُحَبَّان ترا روشن ز رویت دیده حق بین  
 حسودان ترا بی بهره زان رخ دیده اعمی

از: مولانا طغرا

### حکیم علی

حکم از کلام خالق اکبر کند علی  
 فرمان بر رجعت شه خاور کند علی  
 بی جبرئیل کار پیمبر کند علی  
 بطجا فتاده بود زسپیش برنگک نیل  
 حکم بنای خانه شد از خالق جلیل  
 طیار گشت کعبه به معماری خلیل  
 کز مولد شریف منور کند علی  
 نشینده تو در صف معراج. غیر نام  
 تا بر تو چون چراغ شود روشن این مقام  
 شرکت با مر خالق داور کند علی  
 مطلع زند سپهر ز انجم شفق شفق  
 بحر از صدف گهر بکف آرد طبق طبق  
 نور لقا چو شمشعد گستر کند علی  
 هر چند قادر آمده چرخ سیه رقم  
 بر اوج ناروائی ظلمت نهد قدم  
 بر انقلاب لیل و نهار از ره ستم  
 تا حشر یکدقیقه نگرود زیاد و کم  
 شب را اگر بروز برابر کند علی  
 مرغ هوا. فروغ پذیرد چو حور عین  
 یابد زمین طراوت فردوس هشتمین

گردد زمانه سبز. بفیروزه نگین دست یدالهی چو بر آرد ز آستین  
 هر جا قبای معجزه دربر کند علی  
 گشته سهیل همچو سهاست و ید عمل چون نصر طایر آمده از فرقدان خلل  
 دایم مدار مرکز قطب است پر حیل وقتست کز نیابت استاد لم یزل  
 ایجاد کارخانه دیگر کند علی  
 رضوان بساط نقل کنند از ره و داد حوران دهند باده. به پیمانۀ مراد  
 غلمان زنند ساز. بمضراب اعتقاد بزم بهشت پر گل رونق شود زیاد  
 چون تکیه بر کناره کوثر کند علی  
 خاور زمین بحکم علی باختر شود هم شرق و غرب یکسره زیروز بر شود  
 اشجارها بعهدش همه نیشکر شود آندم باذن خالق اکبر پسر شود  
 در بطن اگر اشاره بدختر کند علی  
 نار حمیم سنبل باغ جنان کند فصل بهار حکم بیاد خزان کند  
 از لطف حق کمند یلان کهکشانش کند وز یک نظر شفاعت پیر و جوان کند  
 در حشر اگر اشاره به قبر کند علی  
 نه تخته فلك. همه ترقیده می شود گل میخ اختران همه پیچیده می شود  
 اسباب شش جهت همه برجیده میشود موج محیط حادثه. خوابیده میشود  
 در کشتی سپهر چو لنگر کند علی  
 منزل پیام خرگه هفت آسمان کند نه اطلس فلك برش سایان کند  
 خیل ملک بدرگه خود پاسبان کند ترویج دین خاتم پیغمبران کند  
 آندم که جا بعرشه منبر کند علی  
 در روز رستخیز که قاضی شود الهه وز بهر فعل بنده جوارح شود گواه  
 ما را چه غم ز کردن اثبات صدگناه گردد چو رنگ نیل اگر روی ماسیاه  
 از یک نظر چو لاله احمر کند علی  
 (طغرا) منم که باج به قیصر نمی دهم تاج ولای شاه به بوذر نمی دهم  
 کوی ولا. بمالك اشتر نمی دهم در بندگی خراج به قبر نمی دهم  
 هشتم امیدوار که باور کند علی

از: سروش اصفهانی

### باب دین

گزتم به لابه. آن صنم چین را چندین مکاه. طره برچین را  
 تا زیر سایه تازه نگه دارد در باغ روی تو، گل و نسرين را

گاه سخن پیا کند از شکر  
 نادیده. نو شکفته گلستانش  
 همزاد بود گفتی یوسف را  
 گفتم ز من چه خواهی برگو، گفت  
 شیر خدا علی که به مَهْد اندر  
 از مام چون بزاد. پیمبر کرد  
 روز از پی خدای زده شمشیر  
 کوثر زند ز بهر مُحبِّش موج  
 گر نه ز بهر منکر او بودی  
 کینش هر آنکه جای دهد دردل  
 مُنکر ز بهر مُنکر او دارد  
 آراسته ز بهر محباً نش  
 تا حفظ دین خود کند از دشمن

دامان عاشقان شکر چین را  
 آسیب تیر و آفت تشرین را  
 همشیر بود گوئی شیرین را  
 مدح سوار خندق و صفین را  
 درید تا یدم تن تنسین را  
 روشن بروی او دو جهان بین را  
 شب نان بدوش برده مساکین را  
 خصمش چشنده شربت غسلین را  
 ایزد نیافریدی سجین را  
 خواهد کشید ایزد از او کین را  
 در چنگ. تفته گشته تبرزین را  
 رضوان. اتاقهای نو آئین را  
 احمد بدو سپرده در دین را

دیوان من ز منقبتش ماند

بستان پر ز سرو و ریاحین را

### از: محتشم کاشانی

#### شاه خوبان

ای نثار شام گیسویت خراج مصر و شام  
 هندوی خال ترا صد یوسف مصری غلام  
 چهرهات افروخته، ماه درخشان را عذار  
 جلوهات آموخته، کبک خرامان را خرام  
 کاکلت بر آفتاب از ساحری افکنده ظل  
 سنبل بر روی آب از جادویی گسترده دام  
 طوبی از قدت پیایی می کند رفتار کسب  
 طوطی از نطق دمام می کند گفتار وام  
 گل بیویت گرچه می باشد، نمی باید بسی  
 مد برویت گرچه می ماند، نمی ماند تمام  
 گر نسازم سر فدایت، بر تو خون من حلال  
 ورنمیرم در هوایت، زندگی بر من حرام

کوکب اوج جلالی. باد حسنت لایزال  
 آفتاب بی زوالی. بادِ ظِلّت مستدام  
 شاه خوبانی چو جولان میکنی بر پشت زین  
 ماه تابانی چو طالع میشوی از طرف بام  
 صد هزاران شیوه دارد. آن پری در دلبری  
 من ندارم جز دلی. آیا نهم دل بر کدام  
 یافتم دی. رخصت طوف ریاض عارضش  
 زد صبا زان گلستان، بوی بهشتم بر مشام  
 روضه‌ای دیدم چو جنتِ جنت ازوی برده فیض  
 چشمه‌ای دیدم چو کوثر، کوثر ازوی جسته کام  
 بر لب آن چشمه، از خالش نشسته هندوئی  
 چون سواد دیده مردم. بعین احترام  
 مانع لب تشنه‌ها زان چشمه زمزم صفات  
 ناهی دلخسته‌ها زان شربت عتاب فام  
 غیرتم زد دردل آتش، کز چه باشد بی سبب  
 هندوی شیرین مذاق. از دلبر ما تلخ کام  
 خواستم منعمش کنم ناگاه عقل دوربین  
 بانگ بر من زد که ای در نکه دانی ناتمام  
 هندوئی کز زیرکی و مقبلی رضوان صفت  
 گشته کوثر را حفیظ و کرده جنت را مقام  
 خود نمیگوئی که خواهد بود؟ ای ناقص خرد  
 جز غلام، شاه انجم چاکر و کیوان غلام  
 سرور فرخ رخ عادل دل دلدل سوار  
 قسور جنگ آور اژدر دُر ولیث انتقام  
 حیدر صفدر که. در رزم از تن شیر فلک  
 جان بر آرد، چون بر آرد تیغ خونریز از نیام  
 ساقی کوثر که تا ساقی نگرود در بهشت  
 انبیا را ز آب کوثر تر نخواهد گشت کام  
 فاتح خبیر که گر بودی زمین را حلقه‌ای  
 در زمان کندی و افکندی در این فیروزه بام

قاتل عنتر. که بر یکران. چو می گردد سوار  
 می فرستد خصم را سوی عدم در نیم گام  
 و  
 خواجه قنبر که هندوی کمیتش ماه را  
 خوانده چون کیوان، غلام خویش بدرش کرده نام  
 داور محشر. که تا ذاتش نگردد ملتطف  
 بر خلائق جنت و دوزخ نیابد انقسام  
 ابن عم مصطفی بحر السخا بدر الدجی  
 اصل و نسل بوالبشر. خیر البشر کهف الانام  
 در تقدم در امور مؤمنان نعم الامیر  
 وز تقدس در صلوة قدسیان نعم الامام  
 آنکه گر تغییر اوضاع جهان خواهد، شود  
 شرق مغرب، غرب مشرق، شام صبح و صبح شام  
 وانکه گر جمع نقیضین آید او را در ضمیر  
 آب و آتش را دهد با هم بیکدم التیام  
 آب پیکانش. گر آید در دل عظم رمیم  
 از زمین خیزد که سبحان الذی یحیی العظام  
 پشت عصیان را بدیوار عطایش اعتماد  
 دست طاعت را بدامان قبولش اعتصام  
 گر نبودی صیقل شم شیر برق آئین وی  
 می گرفت آئینه اسلام را زنگ ظلام  
 و نکردی مهر ذاتش. در طبایع انطباع  
 نور ایمان را نبودی در ضمایر ارتسام  
 ای که هر صبح از سلام ساکنان هفت چرخ  
 بارگاہت می شود از شش جهت دار السلام  
 وی بهر شام از سجود محرمان نه فلک  
 هست قدر و احترام ثانی بیت الحرام  
 گر نبودی رایض امرت. با هر هیچکس  
 توسن گردون کش گردون، نمی گردید رام  
 و نکردی پایه عونت. مدد افلاکرا  
 این رواق بی ستون. ایمن نبود از انهدام



آب دریا. موج برگردون زدی. گر یافتی  
 قطره‌ای از لجه قدر تو با وی انضمام  
 بسکه دست انتقام، از قوت عدلت قویست  
 لاله رنگ از خون شاهین است چنگال حمام  
 از آنمه ذات ممتاز تو. ممتاز آمده  
 آنچنان کز اشهر ائنا عشر شهر صیام  
 ای مقاتل مثل ما قال النبی. خیر المقاتل  
 وی کلامت بعد قرآن مبین. خیر الکلام  
 من کجا و مدحت معجز کلامی. همچو تو  
 خاصه با این شعر بی پرگار و نظم بی نظام  
 سویت این ابیات سست آورده و شرمندهام  
 زانکه معلوم است نزد جوهری قدر رخام  
 لبک می‌خواهم به یمن مدحمت پیدا شود  
 در کلام (محتشم) ایشاه گردون، احتشام  
 حاصل از اکسیر لطف چاشنی بخشت شود  
 طبع نامقبول من، مقبول طبع خاص و عام  
 یک تمنای دگر دارم که چون در روز حشر  
 بر لب کوثر بود لب تشنگان را ازدحام  
 زان میان ظل ظلیل بر سراندازی ز لطف  
 وز شراب سلسیلم جرعه ریزی به کام  
 مدعا چون عرض شد ساکت شو ایدل تاکنم  
 اختیار اختصار و ابتدای اختتام  
 تا در این دیرینه دیر از سیر سلطان نجوم  
 نور روز و ظلمت شب را بود ثبت و دوام  
 روز احباب تو. نورانی الا یوم الحساب  
 روز اعدای تو ظلمانی الا یوم القیام

از: خوشنویس علی نالینی

مولا علیست

هر که خواهد دل همی آسوده در برداشتن  
 نقش جانان باید اندر جان مصور داشتن

در جهان ملك سلیمان گر همی خواهی. نخست  
 دیو نفس شوم را، باید مسخر داشتن<sup>س</sup>  
 وَر همی تسخیر دیو نفس ایدل بایدت  
 خاتم جان را بنفش مهر حیدر داشتن  
 شیریزدان خوانش اَر خواهی و خواهی بو تراب  
 مرد را بس. مرتضی نام از پیمبر داشتن  
 ذَره‌ای از مهر رویش گو بکوی دل بتاب  
 ورنه از خورشید نتوان دل منور داشتن  
 هر که شد از دایه مهر همایونش رضیع  
 بایدش صدمنت، از آئین مادر داشتن  
 نفع‌های از بوی مشکینش اگر آرد صبا  
 صبحدم شاید مشام جان مَعطر داشتن  
 سنبل عنبر غلامش. خوش کند جانرا مشام  
 ورنه نبود حاصلی. از مشک اَذفر داشتن  
 عام‌را، زان می حرام آمد که در دور فلک  
 عارفان بزم او دانند ساغر داشتن  
 عاشقان روی او با آتش مهرش خوشند  
 رسم سامندر چه باشد جا در آذر داشتن  
 گر نباشد آتش مهرش بدل از دل چه سود  
 آذر آمد. غایت مقصود مجمر داشتن  
 پیش او نه گردن طاعت چو آذر پیش بُت  
 خویشتن را از مروت نیست کافر داشتن  
 سیم وزر گودیگران را باش عاشق را چه کار  
 با زر و سیم و غلام و اسب و استر داشتن  
 مفلسان کوی جانان را همین دولت بس است  
 اشک چون یاقوت احمر روی چون زرد داشتن  
 تا نهال قامت دلجویش آمد در خیال  
 حیف باشد صحبت از سرو صنوبر داشتن  
 طایران کوی جانان را چه باشد بال و پر  
 با دل خوش تیر غم. در سینه تا پر. داشتن

هرکه را يك ذره در دل، مهر شاه اولیاست  
 بایدش صد شرم. از پروای محشر داشتن  
 دست لطفش دوستان را کی گذارد تشنه‌کام  
 با وجود اختیارِ حوض کسوتر داشتن  
 ليک پی مهرش اگر صد تخم طاعت کاشتی  
 چون بروید، بار عصیان بایدت برداشتن  
 نامه خود بر مبین خواهی براه طاعتش  
 همچو خامه بایدت بر جای پاسر داشتن  
 هرکه چون پرگار دارد بر خط فرمانش سر  
 شاید او را، حکم بر چرخ مدور داشتن  
 توبه آدم نیامد جز بدین موجب قبول  
 طینت خود را به مهر او مخمر داشتن  
 احمد مرسل مقرر داشت امری در غدیر  
 تا نباید گوش بر قول مزور داشتن  
 گفت هرکس را که مولایش منم مولا علیست  
 هیچکس را زو نشاید جای برتر داشتن  
 وال من و الاه گفت و عاده من عاده گفت  
 دوستان و دشمنان را فر و کيفر داشتن  
 پس گروهی بعد پیغمبر ز حق بر تافتند  
 روی‌ها، از پشت‌ها امر مقرر داشتن  
 معرفت جستن ز مردم صورتان دیو جان  
 نیست، الا، چشم بینائی ز عبهر داشتن  
 شرط اعظم در خلافت عصمت است و شرط آن  
 بانوئی در خانه چون زهرای ازهر داشتن  
 جانشین مصطفی را شرط دیگر نیز هست  
 زاده عم بودن و حکم برادر داشتن  
 در ره حق پیشوای جاهدان را لازمست  
 رد خور بهر فريضه حق میسر داشتن  
 مرتضی داند دو بیکر داشتن اذر به مهده  
 وز اشاره مصطفی مه را دو بیکر داشتن

ناکسی را چون خلیفهٔ حق توان گفتن که نیست  
 هیچ با او جز بناحق فرق منبر داشتن  
 نیک فرماید سنائی آنکه بعد از وی رواست  
 شاعران را ترک شعر ترک دفتر داشتن  
 «بر علی المرتضیٰ آنرا که میخوانی امیر»  
 «بالله از او می‌تواند کفش قنبر داشتن»  
 چند روزی شیر اگر عزلت گزیند در کنام  
 روبه‌بان را کی سزد جای غضنفر داشتن  
 تخت اسکندر بیاید، ورنه کی آید بدست  
 ملک شرق و غرب از نام سکندر داشتن  
 هیچ دیدستی که چون عنبر، ببوید هوشمند  
 هیکل بد بوی را از نام عنبر داشتن  
 آتش طور از نبوشد چهرهٔ خود چاره نیست  
 گلخن حمام را جیز خالك بر سر داشتن  
 پنجهٔ خیبر گنا بایست. ورنه ذوالفقار  
 حاش لله گر تواند فتح خیبر داشتن  
 خواست یزدان امتحان نیک و بد ورنه سها  
 چون تواند خویشان با خور برابر داشتن  
 انفصال خارجی باید ز ناجی. ورنه نیست  
 احتیاجی شیر یزدان را به اشکر داشتن  
 هر که بر وفق رضای اوست. تقدیر و قضا  
 خود رضا ندهد به تغییر مقدر داشتن  
 گفت احمد من مدینه علمم و باشد علی  
 در ورا، این نکته گر بایست باور داشتن  
 هر که خواهد تا که در یابد مدینه علم را  
 باید اول دیدهٔ امید بردر داشتن  
 اعظم النعمای جنت بر جوانان بهشت  
 چیست ساداتی چنان شیر و شیر داشتن  
 این مداخل زیور اوصاف شاه‌یست ارچه نیست  
 احتیاجی، روی زیبا را به زیور داشتن

تا مذاق جان (نائینی) است شیرین. زین مدیح

ننگ میآید مرا. از تنگ شکر داشتن

مصطفی داند که ما را نیست امید نجات

جز ولای مرتضی و آل اَطهر داشتن

در حضور دوست نبود تحفه زین مقبولتر

پیش رویش دل چو آئینه برابر داشتن

از: افسر قزوینی

### امام برحق

تو گو که بر رخ گل سنبل تر افتاده  
مقام عشق شد ملک دین بر افتاده  
که از شعاع رخس دهر انور افتاده  
که او بذات و صفت. چون پیمبر افتاده  
وصی احمد و همنام داور افتاده  
مُصَوِّر صور هفت منظر افتاده  
علی بدفضل. در آن شهر چون در، افتاده  
از آن قیام، عَرَض خود بجوهر افتاده  
بر تبه محرم آسرار داور افتاده  
مُحَدِّبُ فَلَکِ آنجا مُعَمَّر افتاده  
امین وحی. بجاروب شهپر افتاده  
توئی که لطف تو بر خلق رهبر افتاده  
طراز خاطر کافر. مَکْدَر افتاده  
شراب عشق تو خود عین کوثر افتاده  
حرام در رَحْمِ چار صادر افتاده

بعارض مَهْتِ آن زلف عنبر افتاده  
مکن پریش دلم را چو زلف خود، کاین دل  
نخست گوهر ایجاد بحر قدرت حق  
علی ولی خدا ابن عم پیغمبر...  
امام برحق و معمار کاینات وجود  
مُصَدِّر حَرَمِ قَسَبِ کبریائی یاز  
نبی مدینه علم آمده. بقول نبی  
جهان عَرَضِ بود وذات اقدسش جوهر  
علی معادن علم و علی مخازن علم  
شها توئی ز شرف بارگاه قدرت را  
برای رُفْتَنِ خاشاکِ آستانه تو  
توئی که مظهر ذات و صفات آمده ای  
بداد تیغ تو صیقل بر آبگینه دین  
شرار کین تو خود ناردوزخ آمده است  
کسیکه منکر حق تو شد ز پشت پدر

حبیب تو همه دلشاد باد و بدخواهت

بد بند چاه غم از سیر اختر افتاده

از: میرزا احد امین الشعرا

### اسم اعظم

چیست عزت. همیشه بودن خوار  
بفکن آن سر. که نیست در ره یار  
غم بیجا مخور چو بو تیمار  
روی خواهش بنا خدا مگذار  
با خدا باش. تارسی بکنار  
که ترا با خدا بود سر و کار  
جز خدا هر چه هست نیست شمار  
با تو ظاهر کنم حقیقت کار  
علی آن آفتاب ماه سوار  
علی آن رازدار محفل یار  
جز علی کیست منبع الاسرار  
سوره فتح احمد مختار  
خاکساری کند ز گوشه کنار  
لامکان در مکان گرفته قرار

چیست عزالت. رمیدن از اغیار  
بشکن آن پا، که نیست در ره دوست  
خنده زن بر جهان چو کبک دری  
در چنین موج خیز پر آشوب  
ناخدا کیست کدخدای کجاست  
چون ز انجام کار دانستی  
نیست شو. نیست. تا که هست شوی  
فاش گویم که اسم اعظم چیست  
علی آن آفتاب عرش سیر  
علی آن پرده دار خلوت دوست  
جز علی چیست مجمع البحرین  
معنی ناطق کلام الله  
کعبه. با آن شرف بخاک درش  
روضه اش بر زمانه سایه فکن

رو بآن روضه بهشت آئین

رو بآن آستان فیض آثار

از: میرزا محمد باقر خطاط

### علت وجود

از جان و دل محب وصی پیمبر است  
کز هر که هست در شرف و قدر برتر است  
ذکر مدام. جن و ملک تا بمحشر است  
رای خوشش مقرنس گردون اخضر است  
در بحر آفرینش یکدانه گوهر است  
نه غیر ممکن است ز ممکن فروتر است  
کز نور مطلق تو. مه نو منور است  
الحق ز حق بجای پیمبر مُصدّر است

آنرا که دل بنور هدایت منور است  
صهر نبی ولی خدا. علت وجود  
شاهنشاهی که منقبت ذات اقدسش  
تیغ کجش مهندس آفاق و انفس است  
در آسمان بینش، رخشنده کوکب است  
نه ذات واجب و بصف عین واجب است  
ای نفس مصطفی تو همان نور مطلق  
جان رسول و زوج بتول آنکه از شرف

هر چند مدح ذات تو ای نور لایزال  
 اما به خجلتم که چه مدح آورم سزا  
 تا زنده است ذکر شب و روز شاعر است  
 آن ذات را که مدح سُر اذات داور است  
 اوهام ما بوصف تو چون روح بی تن است  
 افکار ما بمدح تو چون مرغ بی پر است

از: ابن حُمام

### بِسْرِ سَلُونِي

هر صبحدم موصور این چرخ اخضری  
 مخفی کند مشاعل خرگاه نیل فام  
 استبرق مرصع گردون بگسترد  
 تعیین کند به مملکت شاه زنگبار  
 تزئین دهد بحق، زلیخای روز را  
 از هر کنار دامن کافورگون حریر  
 خاتون چار بالاش قصر رفیع را  
 دیبای زر نگار سرانداز قرمزی  
 بیرون دمد ز کان زبر جد عقیق ناب  
 بر خاتم ز برجد مینا نهد نگین  
 این نه طبق لالی دُر خوشاب را  
 بر طرف هفت اطلس گلریز، سیم دوز  
 زرکش کند کتیبه ایوان بام را  
 بر اوج بام گنبد مینا، ز عکس روز  
 بر سر نهد کلاه بر این کاخ لاجورد  
 شمشیر تابناک فلك را دهد فروغ  
 بر سبز خنک عالم خضرا بجای عقد  
 تیغ و سپر، ز مطلع فجر آورد برون  
 بر روی آب زورق زرین نهد کند  
 پسرده گشای سَر سلونی ولو کشف  
 من ذالذی مبارزة يوم حربه  
 ما را هوای روضه پر نور بر سر است  
 بلغ تحیتی و سلامی و دعوتی

از کان لاجورد دهد زر جعفری  
 از نور، عکس شعله شمس خاوری  
 بر چار طاق روف، خضرای عبقری  
 دارای روم را بکلاه سکندری  
 همچون جمال یوسف کنعان بدلیری  
 بندد در آستین و گریبان عبهری  
 تزئین دهد بکسوت زربفت اصفری  
 بندد، بر آن شمایل زیبا به زیوری  
 چون بر بساط ارض خضر، لاله تری  
 هنگام صنع قدرتش از لعل و گوهری  
 سازد نثار افسر خورشید یکسری  
 زینت گری کند بدواج معصفری  
 نه جدول و نه مسطرونه زر و زرگری  
 مینو صفت، کند چمن و باغ اغبری  
 سلطان روم را، کرمش تاج سروری  
 چون آفتاب تیغ جهانتاب حیدری  
 چنبر کند قلاده این چرخ چنبری  
 تیر و کمان چرخ، بدان کرده اسپری  
 بیحرکت و سکونت و بادی و لنگری  
 من کان فی علوک شمس المنوری  
 با شیر شوزه کی کند آهو برابری  
 طوبی لنا بمرقد جسم المطهری  
 ای باد اگر بجانب آن روضه بگذری

گَر دیگران کنند تفاخر بآبروی  
 آنکس که رو بحضرت بارفت تو کرد  
 ای مَهریکه کرده همه مَهران دهر  
 بر فرق سلطنت که نهد تاج خسروی  
 مجموع مُنزلات و کمالات انبیا  
 از بدو کاینات ترا آفریده‌اند  
 برمسند جلالت و عزت ز روی قدر  
 فضل اربعم و حلیم و سخا و شجاعت است  
 از بعد مصطفای مُعلای مجتبی  
 سَر و حدیقه چمن آرای عصمتی  
 داماد مصطفی و وصی پیمبری  
 قسمت کننده نعم هشت جتنی  
 شافعی خستگان سنان مجتبی  
 بسالانشین صدر نشینان صدره‌ای  
 سقایی خوش لقای حیاض ریاض خلد  
 در درج معدلت چه گرانمایه گوهری  
 دنیا و آخرت به سنان سه نان تست  
 راکب رکاب دلدل گردون صلابتی  
 صاحب لوای رایت اعلائی احمدی  
 چابک سوار شهپر طوس سدره‌ای  
 ضربت رسان گردن گردان سرفراز  
 ای خاک آستانه چرخ احترام تو  
 انفاس عنبرین تو همچون دم مسیح  
 خضر از چه یافتی لب آبحیات باز  
 (این حسام) نامدد از دولت تو یافت  
 شاهها بدولت تو کنون شرح می‌دهم  
 دوشیزگان پرده نشین خیال من  
 هاروت طبع جادوی من در چه خیال  
 دعوی همی کنم که همه شاعران دهر  
 اشعار من ستایش داماد مصطفاست

ما را بخاکپای تو. فخر است وفاخری  
 ایمن شد از مواقف دوران داوری  
 در پیش مَهری تو اقرار کَهری  
 نایافته ز فترت تو سر لیغ چاکری  
 موجود در وجود تو. الا پیمبری  
 از هر که بود هست و بود جمله برتری  
 شایسته سریر و سزاوار افسری  
 آنکس کجا که با تو زند لاف همسری  
 مسند خرام مسجد و محراب و منبری  
 ایوان نشین گلشن زهرای آهری  
 زوج بتول و والد شبیر و شبری  
 الحق بحق مُدرّس هر چار دفتری  
 ساقی تشنگان بیابان محشری  
 مسند خرام روضه فردوس اکبری  
 فیاض آب چشمه کافور و کوثری  
 در برج منزلت چه فروزنده اختری  
 برجیش هر دو کون، سپهدار و سروری  
 مالک ملوک مملکت هفت کشوری  
 پیغمبر و رسول خدا را برادری  
 شهباز آستانه عرش منوری  
 تلخی عیش مرحب و عمر و ستمگری  
 در چشم روشنان فلک کحل انوری  
 در هر نفس نموده دم روح پروری  
 گر معجز لب تو نکسردیش یاوری  
 بگرفت ملک شعر به تیغ سخنوری  
 شعر حیات بخش ز افکار خاطری  
 گوئی مگر که آب حیات است از تری  
 برده سبق ز جادوی بسابل بساحری  
 زنهار اگر روند براه مشاعری  
 زین خاک بسوده طینت ما را مَهری



هذا عقیدتی و طریقی و مذهبی      یارب براین عقیده بخاکم تو بسپری  
 شعری بدین شعار کسی گز بیان کند      خط می‌دهم که تو به کنم من ز شاعری  
 طوبی لمرجمی و تراپی و مرقدی  
 با مهر اهل بیت ز خاکم بر آوری

از: میرزا زکی ندیم مشهدی

### رباعی

در خاک نجف ندیم، آسوده بخواب      اندیشه مکن ز معصیت روز حساب  
 جائیکه بدل به سرکه گردد می ناب      بی شبهه گنه شود مُبدل بصواب

از: صباحی بیدگلی

### قدرت حق

گشته از نوش دهانش دلبر نوشاد شاد  
 مانده بر فرخنده رخسارش بت فرخار، خوار  
 بر رخس ابرو عیان، یا بر هوا قوس و قزح  
 یا بگردون ماه نو یا بر کف شه ذوالفقار  
 مظهر الطاف یزدانی علیّ عالی آن  
 کز وجودش شد کمال قدرت حق آشکار  
 غلت ایجاد عالم، کز وجود او کنند  
 امهات سُفلی و آباء عُلوی افتخار  
 رهق او پروین مطاف و سینف او ذابح غلاف  
 سهم او شعری شکاف و رمح او رامح شکار  
 چتر او خورشید سای و دست او خیر گشای  
 نطق او معجزنمای و کلک او قرآن نگار  
 دلدل او را سنام و قنبرا و را غلام  
 مهر گردون احتشام و چرخ انجم اقتدار  
 خشم او صرصر صریر و قهر او آذر نظیر  
 عفو او اندک پذیر و لطف او آسان گذار

شد چو دید از وی نوی این دستگاه خسروی  
 داد را. باز و قوی. بیداد را پیکر نزار  
 خشک اگر ماند نخیل اورا چه غم کش شد دخیل  
 ابر گو باشد بخیل، آمد چو دستش قطره بار  
 نوح چون گشتش دخیل و خضر را چون شد دلیل  
 شد چو همدم با خلیل و گشت با موسی چویار  
 خواست تا در خیل او باشد سپهداریش شغل  
 خواست تا در جیش او باشد زره سازیش کار  
 رام شد صرصر سلیمان را، بزیر اندر حرام  
 نرم شد داود را. آهن بدست اندر فشار  
 برق تیر آسمان سایش به هنگام نبرد  
 باد گرز کوه فرسایش، بگاہ کار زار  
 برود از ماه و سازد سینۀ خورشید ریش  
 بگذرد از گاو و سازد پشت ماهی را فکار  
 قهرمان چرخ او را از پی پاس حریم  
 مشعل خورشید او را از غم شمع مزار  
 خنجر خونریز خور، هر صبح. بندد در میان  
 اشک خونین شفق، هر شام ریزد در کنار  
 از شکوه او نمی سودش اگر بر پشت زین  
 وز نهیب او نمی بودش اگر بر سر مهار  
 ره نمی جست این چنین خنگ فلک بر گرد خاک  
 تن نمیداد این چنین گاو زمین در زیر بار  
 گر کند از حکم محکم. چرخ را منع از حرام  
 ور کند از امر جاری. خاک را منع از قرار  
 کشتی چرخ روان. همچون زمین یابد سکون  
 لنگر خاک گران. چون آسمان گیرد مدار

.....

حکم حکم تست. ای نفس تو نفس مصطفی  
 دست دست تست. ایدست تو دست کردگار  
 مصطفی برجا، کرا امید ره بر صدر شرع  
 دست حق پیدا، کرا چشم ظفر بر کارزار

دیگری کی بر تو بگزیند کسی. کاو برگزید  
 ساحری برموسی و گوساله بر پروردگار  
 کی کسی ابلیس را. بر آدمی داده شرف  
 کی کسی کرد اهرمن را بر سلیمان اختیار  
 مسند یوسف کجا گردد شکار انداز گرگ  
 منزل عیسی کجا گردد چراگاه حمار . . . . .

### لادری

#### بیت

ایزد بکعبه داد علی را به فاطمه  
 این بود معنیش که علی خانه زادم است

از : محمدعلیخان شمس الشعرا

#### نایب داور

نگار من که مه تیره است پیش روی رخشانش  
 ستاند سرخی از لب عاریت، لعل بدخشانش  
 شود آتش پدید از عود و ماه از میخ و روز از شب  
 چو باد از روی بر باید. سر زلف پریشانش  
 اگر عود است جعد تا بدارش بر سر آتش  
 چرا چون عود بر آتش دل من گشت سوزانش  
 ز نخدانش دل من کرد زندان. در چه سیمین  
 شنیدستی گرفتاری. که از سیم است زندانش  
 گراو پنهان شود از خصم و آیدسوی من روزی  
 ز بوی زلف مشک آگین. نیارم کرد پنهانش  
 و گر از من رود پنهان شبی در خانه خصمان  
 شوم بر بوی زلف او بیایم سخت آسانش  
 فری آن روی بزم افروز و آن حسن نو آئینش  
 فری بر آن گل سوئی فروخته دو چو گانش  
 تو بنداری یکی حود است که از خلد برین آید  
 بمداح ولی حق فرستادست رضوانش  
 امیر المؤمنین حیدر، داماد پیغمبر  
 که هستند آفرینش قطره از بحر احسانش

بُودَ در گردن دلدل کم از گوئی نه افلاکش  
 بُودَ در موکب قنبر، کم از موری سلیماناش  
 به محراب اندرون انگشتی بخشید سائل را  
 بمیدان خصم را چون خواست شمشیر سرافشاناش  
 بجز حیدر که بخشیدست سائل را و دشمن را  
 بدینسان خاتم و شمشیر در محراب و میداناش  
 چهل تن میهمان خواندند او را یکشب از یاران  
 تمامی را پذیرفت و نشد بیرون ز ایواناش  
 فراز آمد چو فردا بامدادان هر یکی گفتی  
 که امشب تا سحرگه داشتم درخانه مهماناش  
 شگفتی را شناییدند پیش پاک پیغمبر  
 ز سر این شگفتی يك به يك کردند پرساناش  
 بدیشان گفت پیغمبر که من هم چون شما امشب  
 به نزد خویش مهمان و همی دیدم بدینساناش  
 فرود آمد در آن هنگام. جبریل امین کامشب  
 فراز عرش. مهمان بود پیش پاک یزداناش  
 محیط است و بدین دعوی شمردم با تو يك برهان  
 قدیم است و بر آسا. تا بگویم بر تو برهاناش  
 فری آن در می رنگین فرو سُسته دو عنابش  
 فری آن چشم خواب آلود و آن سحر فراواناش  
 نشسته بود روزی مصطفی جبریلش اندر بر  
 در آمد مرتضی از در. درود آرای بسر جاناش  
 چو دیدش جبرئیل از جایگه برجست در پیشش  
 چنان استاده در خدمت. که بنده پیش سلطاناش  
 بدو فرمود پیغمبر. که چندان چون نهی حرمت  
 جوانی را که خود از عمر نگذشتهست چنداناش  
 بهاسخ گفت جبریلش که چون باشد جوان آنکس  
 که من بودستم از آغاز شاگرد دبستاناش  
 از او پرسید پیغمبر که بر چند است عمر تو  
 بگفتا عمر من عمری. که پیدا نیست پایاناش

من این دانم ز عمر خود که حق را هست يك اختر  
 که سازد از پَس هر سی هزاران سال تابانش  
 من او را سی هزاران بار دیدستم شده طالع  
 نبی گفتا شناسی گر کنون بینی فروزانش  
 بگفت آری شناسم. جبهت حیدر نمود او را  
 همان اختر در آنجا دید و خیره ماند و حیرانش  
 در او گفتم دو برهان مرقدم، را و احاطت را  
 بساز از بهر منکر مشت و درهم کوب دندانش  
 الا یا نایب داور تو بودی نوح را یاور  
 در آن دریای پهناور تو برهاندی ز طوفانش ..

از : سید محمد صادق مجتهد تهرانی

### قسیم جنت و نار

سینهات خانه بت و زنار چند خواهی دو چشم پُر زخمار که تماشا کنی پری رخسار که دوی در چمن بفصل بهار که نیت بر لب و گهی مزمار گوش هوشت میند، شو هشیار می تولا و ساقیش کسار آنکه فضلش برون ز حد و شمار یار جانش نه صاحبش در غار نقد جان بر یکف ز بهر نار عرش راداد زهره زیب و نگار هل اتی از مهیمن ستار خاتم و نور و نار بر بیمار سر ابطال و ریشه اشرا صارمش قاسم تن کفار همچو شب شد باهل شرک، نهار	ای که دل بسته به شاهد و یار چند جوئی هلال ابرو را که تماشا کنی نبی چون حور که دوی سوی آب و سبزه و رود گاه چنگت بچنگ و گاه بر ببط گاه می نوشی و روی از هوش دم از آن بند و لب از این بر گیر شد مردان علی ابوطالب نفس احمد وصی و دامادش آنکه بغنود در فراش نبی ساخت تزویج حضرت زهرا آنکه آمد بشان او نازل او تصدق دهنده بر سائل شرزه شیری که برگرفت و بکند سیف یزدان کشنده باطل تیغ او چون هلال طالع شد
--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

رمح او در کفش زبانه کشان  
 مَرَجِع مرد و زن بیوم نشور  
 بود مَهْد علوم ربّانی  
 آنکه شد باب علم شهر نبی  
 بوذرش را بفضل و دانائی  
 پا نهاد او بدوش پیغمبر  
 ید او راست شد بکسر صَم  
 بت شکست و شکست رونق کفر  
 اوست شمس الشموس و بدر منیر  
 اوست وجه خدا و اصل قدیم  
 کی توان گفت با وجود علی  
 یا علی خادم شریعت را

زیر ظلّ حمایت گیرش  
 منزلش ده به محفل ابرار

از : ملا محمد باقر صحبت لاری

### سلطان لاهوتی چشم

هی هی گل است این کاین چنین سرخوش بازار آمده  
 یا سرخ رو ترکی ز چین با فر فرخار آمده  
 گل بسته از هر سو رده گلزار چون آتشکده  
 گلبانگ نار موصده بر گنبد نار آمده  
 فصل بهاران شد هلا، ای خندلیب مبتلا  
 اینک عروست بر ملا خندان بگلزار آمده  
 با اینکه گل از شست او بدریده لب بگشوده رو  
 این مرغک بیهوده گو با ناله زار آمده  
 یلبل منال ای بی ادب، وز جور گل بر بند لب  
 بر گوی نرگس را سبب چو بود که بیمار آمده  
 سرو است و گل در بوستان، وقت مل است ایدوستان  
 پیلیم و از هندوستان شکر بخروار آمده  
 در سجده سرو و سمن قمری چو پیش بت شمن  
 دیر یست باغ و برهمن، بر بسته ز نار آمده

غنچه تِسْمَاكَ بَیْنِ ، كَلِّ رَا كَرِیْبَانَ چَاك بَیْنِ  
 و صَنَعِ خَدَایِ بَاك بَیْنِ . كَایْنَجَا بَدِیْدَارِ آمَدَه  
 سَبِیْلِ سَبِیْلِ جَزْوِ كَلِّ ، رَعْنَا اِیَاغِی بَسْرَ زُومَلِّ  
 نَرَكْسَ بَرَایِ پَاسِ كَلِّ ، چَشْمِیِّ وَ بَیْدَارِ آمَدَه  
 تَا لَالَهْ غَرَقَ زَالَهْ شُد . بَیْدِ مُمُوْلَهْ وَالَهْ شُد  
 كَلِّ شَعْلَهْ جَوَّالَهْ شُد . كَلِّزَارِ كَلْنَارِ آمَدَه  
 بَادِ صَبَا دَاْمَنِ كَشَانَ . جِیْبِ هَوَا عَنَبِرِ فَشَانَ  
 رِیْحَانَ چَو خَطِّ مَهوشَانَ ، هَمْرَنَكِّ زَنَكَارِ آمَدَه  
 لَالَهْ اَسْتِ اِیْنِ خَوْنِیْنِ وَرَقِ . یَا لَعْلِ سُوْدَهْ دَرِ طَبَقِ  
 یَا بَرِ دَمَنْ عَكْسِ شَفَقِ . زَیْنَسَانَ نَمُوْدَارِ آمَدَه  
 بَرِ فَرَقِ نَسْرِیْنِ وَ سَمَنْ . چَتْرِ شَقَایِقِ شَقَهْ زَنْ  
 جَعْدِ بَنْفَشَهْ پُرُ شَكَنْ . چَوْنِ زَلْفِ دَلْدَارِ آمَدَه  
 شَمَشَادِ وَ سَرُوْ آخْتَهْ ، قَاْمَتِ بَنَّا زِ اَفْرَاخْتَهْ  
 مَسْكِیْنِ نَدْرُوْ فَاخْتَهْ . هَرِ دُوْ كَرَفْتَارِ آمَدَه  
 سُوْرِیْ بَهْ سُوْرِ اَنْدَرِ شُدَهْ . سُوْسَنْ زَبَانَ اَوْرِ شُدَهْ  
 كَلِّ صَاْحِبِ اَفْسَرِ شُدَهْ . بَلْبَلِ بَكْفَتَارِ آمَدَه  
 اَنْ شَیْخِ كَزِ فَرْزَانَكِیْ . بُوْدَشِ زِ مِیْ بَیْگَانَكِیْ  
 مَسْتِ اَسْتِ اَزِ دِیْوَانَكِیْ . دَرِ كَوِیْ خَمَارِ آمَدَه  
 و كَلِّ دَرِ شَعْرِ غَوَاصِّ شُد . سَرُوْ سَهْمِیْ رَقَاصِّ شُد  
 عَاشِقِ بَهْ بَزْمِ خَاصِّ شُد مَعْشُوْقِ كَرْدَارِ آمَدَه  
 مَرْغُوْلَهْ زَنْ مَرْغِ سَحْرِ ، كَهْ سَازِ زَیْرِ وَ كَهْ زَبْرِ  
 وَ زِ بَیْخُوْدِیْ طَاوُوسِ نَرِ . هَمِ نَعْمَهْ سَارِ آمَدَه  
 بَلْبَلِ زِ یَكْسُوْازِ شَعْفِ . دَاْرِدِ نَوَایِ چَنَكِّ وَدْفِ  
 لَحْنِ چَاكُوْكِ یَكِ طَرْفِ ، بَا صَوْتِ مِزْمَارِ آمَدَه  
 و صَوْفِیْسْتِ كَاْفَكَنْدِ اَزِ صَفَا . سَجَاْدَهْ بَرِ رُوِیْ هَوَا  
 یَا پَارَهْ اَبْرِیْ پُرْنَوَا بَا لَایِ كَهْسَارِ آمَدَه  
 چَوْنِ زَاْهَدِ خَشَكِّ اَبْرِ ، بَرِ جَایِ خُوْدِ كَهْ مَسْتَقْرِ  
 كَهْ چَوْنِ قَلَنْدَرِ دَرِ بَدْرِ . سِیَاحِ وَ سِیَّارِ آمَدَه  
 كَلِّ اَزِ پِیْ رَفْعِ عَطَشِ . اَبْرِ اَسْتِ پِیْلِ اَبْكَشِ  
 وَ زِ رِیْزِشِ بَیْارَانَ خُوشِ . یَاْرَانَ سَبْكَبَارِ آمَدَه

آتش‌فشان برق از هوا، چون تیغ اهل نینوا  
 شَیْرٌ مشرق را لواءِ مردمِ نگونسار آمده  
 آواز رعد است آنچنان زهره‌شکاف و جانستان  
 یا شیر حق نعره زسان در رزم کفار آمده  
 آن ناوک شست خدا، شیر زبر دست خدا  
 ساقی سر مست خدا، کش ماسوا عار آمده  
 شاهنشاه عالم علی بخشنده خاتم علی  
 فخر بنی آدم علی کز بدو، سالار آمده  
 هم اول او هم آخر او، هم باطن او هم ظاهر او  
 هم غایب او هم حاضر او، بر جمله اطوار آمده  
 رایت فراز تیغ زن مرحب کش و حارث فکن  
 خندق جه و خیبر شکن کش نعت کسار آمده  
 جولانگر دشت احد خونریز عمر و عبود  
 بس جان کشید از کالبد، تا غیر فرار آمده  
 شیر فلک در چنگ او، چنگ پلنگ آونگ او  
 ببر بیان ز آهنگ او، مسکین بزینهار آمده  
 غیر محجل را سره گمراه را هادی ره  
 وز عدل او گرگ و بره با هم دو غمخوار آمده  
 سلاک را زو رشته‌ها، ملاک را زو کشته‌ها  
 وز کشته‌هایش پشته‌ها بر چرخ دوار آمده  
 هفت آسمان بی گفتگو، گاه تک و هنگام پو  
 در زیر ران حکم او چون خنک رهوار آمده  
 یک مدح او بی چند و چون السابقون السابقون  
 یک هجو آن، خصم زبون النار للعار آمده  
 سلمان مسلمان از درش، بوذر یکی رشع از یمش  
 قربان خاک مقدمش مقدار و عمار آمده  
 در راه آن فخر عرب، بر، دارشد با صدطرب  
 چید از لبش تا یک رطب میثم که تمار آمده  
 از بسکه بامدحش خوشم در مدحش حسان و شم  
 وینک زطبع دلشکم، مطلع بتکرار آمده



\* \* \* \*

این هفت بحر اخضری. رشحیت. زا آثار آمده  
نه خرمن نیلوفری. مُشتیت ز انبار آمده  
شاه غضنفر فر علی. ضرغام اژدر دَر علی  
قمقام موج آور علی صمصام پیکار آمده  
دیبای تقوی بر تش. بنرد ورع پیراهنش  
جام ضمیر روشنش مشکوۃ انوار آمده  
غرا، جبین لامعش. بیضا دو کف ساطعش  
تأثیر بخش طالعش. هر سبع سیار آمده  
قول سلونی دُررد او. روح الامین شاگرد او  
پروانه وش برگرد او. میکال طیار آمده  
هر ساعت اندر محضری بگشوده از دانشدری  
نابرده بر زانو سری. کشاف اسرار آمده  
گاه سخن گوهر فشان. در خم غیبی می کشان  
نهج البلاغه يك نشان زان لعل دُرربار آمده  
پیش خضر با آن حدش. طفل است گاه آبجدش  
یتلوه شاهد شاهدش. از نزد دادار آمده  
سلطان لاهوتی حشم. قاآن ناسوتی خدم  
دیآن طالوتی شیم. کش دین به هنجار آمده  
روز وغا. زاستیز او. خصم دغا ناچیز او  
وز سهم تیغ تیز او منکر باقرار آمده  
هم ناکسان از وی خجل هم قاسطان زومنفعل  
هم مارقان چون خر بگل نادم زانکار آمده  
بر بسته بندش یلان. صید کمندش پُردلان  
صد طفرل و صد ارسلان حکمش خریدار آمده  
ناورد شارستان او، هیجا شکارستان او  
میدان بهارستان او کز مَهْد حرّار آمده  
ثعبان شکار شیرزن، شیر اوژن شمشیر زن  
وز لامکان نخجیرزن. چون بیر کردار آمده  
خصمش همه حیز و دغا، مصداق اما من طفی  
در طبع او دشت دغا چون بزم دلدار آمده

ذُو أَجْنَحَه در دام او، کروبیان خُدام او  
 پیغمبران از جام او سرمست دیدار آمده  
 يك گامش از روی زمین تا بام چرخ هفتمین  
 پیشش ره عرش برین، چون کوچه بازار آمده  
 آسوده خُصاك نجف، فخر سَلَف ذُخْر خَلْف  
 كش با صد انعام و تُحَف. پیغام جِسْبَار آمده  
 مولای من آقای من در من به بین ورای من  
 كز طبع شور افزای من مطلع سوم بار آمده

\* \* \* \*

ای كز طُفيلتِ عالمی. نو نو پدیدار آمده  
 اندكترین جودت همی. خروار خروار آمده  
 آنكه از مدینه محترم درموت آن فخر عجم  
 سوی مداین صبحدم. يك گام بر دار آمده  
 هم خَيْر و هم دِين او. بَيْن تر. از هر بَيْن او  
 در بزم صَحبت لَيْن او در رزم قَهَار آمده  
 با جاهش آصف كودکی ملك سلیمان اندکی  
 اوقات خضرش روزگی ز ایام اعمار آمده  
 عیسی به مه‌داز نطق خوش، گرزدد و حرف و شد خمش  
 در بطن مام، آن تیز هُش بی مرُ بگفتار آمده  
 نی نی چه می گویم بهل پیش از ازل آن پاكدل  
 در بزم غیبی متصل فاش و زباندار آمده  
 گَه در نهان گَه بر ملا گَه در زمین گَه در سما  
 این است كو را چون خدا عالی پرستار آمده  
 خور قَبه قَلخان او، مَه نعلی از یكران او  
 تیر آلت پیکان او چرخش كماندار آمده  
 تیری كه جَسْت از سُسْت او، نگرفته جان در ره نكو  
 بر مَهْره پُشت عدو تا پر سُو فار آمده  
 تا ذوالفقار آمیخت كش تسخیر شد روم و حبش  
 باج و خراجش كوه وش از چین و بلغار آمده

اندر بهشت هشت تو. با کَر و فر و هایهوی  
 بِرَد بیال عَز او، جعفر که طیار آمده  
 اقطاعش از حد ختن تا شط دریای عدن  
 با این همه ملک و مکن. کز شاهیش عار آمده  
 دلغیش بر تن سالیان، لیفی ز خرما بر میان  
 پیشش پرند و پرنیان کم وزن و مقدار آمده  
 قوتش یکی قرص جوین، نایبخته گشته عجین  
 گل شکر و شهد انگبین در زوق او خوار آمده  
 هر دم طلاق این جهان جاریست بر لفظ بیان  
 هم آشکارا هم نهان زین پست، بیزار آمده  
 در مدح شاه دادگر روید ز طبعم نیشکر  
 طوطی ز هندوستان مگر شکر به منقار آمده  
 نی نی هنرور شاعری. فاضل حکیمی ماهری  
 گاه تکلم ساحری. در خطه لار آمده  
 از قابلیت عاریم اما بمدحش جاریم  
 در نعت او پنداریم روح القدس بار آمده  
 (صحبت) زهی شیرین لبی. در مدحتت نفس نبی  
 غره مشوکش در نبی. اوصاف بسیار آمده  
 گستاخی از حد میبری. بالاتر از خود میبری  
 آسان میدان مدحت گری. کاین کار دشوار آمده  
 در سفتی اکنون ختم کن بر خود درودش ختم کن  
 اعدای او را شتم کن کاعداش غدار آمده  
 صد لعن و سیصد اشتم . . . . .  
 یعنی که با طاق و طرم از لفظ قهار آمده  
 حمد خدای آسمان. کاین نامه عالی بیان  
 ز اعجاز آن فخر زمان. چون در شهوار آمده  
 روزیکه خیزد ماجرا پرسند از چون و چرا  
 این يك قصیده بس مرا از جمله اشعار آمده  
 تا نارسوزد خار و خس، تا باد خیزد خوش نفس  
 تا آب نالد چون جرس تا خاک ستار آمده  
 بادت هواخواه دری با آبروی افسری  
 جای عدوت از گمراهی فی اسفل النار آمده

شهریار مظفر

رفیقی موافق انیسی مناسب  
 انیسی که جوید دلم در مصائب  
 بعامل مخالف به عارف مغائب  
 به هذیان النار للعار مخاطب  
 شده دفتر دیگران را محاسب  
 جز از خود مکارم جز از خود مناقب  
 که جان بود نومید و دل بود غایب  
 همم دل به سوی سفر گشته راغب  
 دلم چند روزی ز سرّ غرایب  
 درون رفته آهسته از بیم حاجب  
 همه با هم از مهربانی مصاحب  
 بکف جام می، مهنوشان از جوانب  
 بلورین بناگوش و مشکین ذوائب  
 بمن گفت بعد از ادای مراجب  
 بحیرت چرا حیرت گشته غالب  
 نهادم لب جام و گشتم مخاطب  
 مرا کرد عشق تو از زهد تائب  
 مباح است نه مستحب بلکه واجب  
 برد روشنائی ز چشم کواکب  
 که خورشید او در نجف گشته غایب  
 شهنشاه متصور و سلطان غالب  
 خدا و رسول از علو مراتب  
 گه قتل مرحب، رساندش مراجب  
 نبودی گرا و روز مردن مراقب  
 نه ارواح بیرون شدی از قوالب  
 نزدیک که آنجا نشیند اجانب  
 نشاید شنیدن نیاح اکالب  
 ز عدل تو ای غالب کلّ غالب

دریغا که با خود ندیدم مصاحب  
 رفیقی که پرسد غم از مکاره  
 همه از جنون و همه از جهالت  
 ز مصداق الفقر فخری هراسان  
 نسب نامه خویشتن کرده پاره  
 نخوانند هر جا نشینند با هم  
 غرض از رفیقان و از آشنایان  
 همم جان به ترک وطن گشته مایل  
 گزیدم سفر شاید آنجا گشاید  
 در آخر به میخانه افتاد راهم  
 تهی سینه از کینه دیدم گروهی  
 بسر شاخ گل، گلرخان از حواشی  
 درآمد ز در ناگهان ماهروئی  
 بمن داد آن جامی از می لبالب  
 بنوش این قدح تا بر آئی ز خجلت  
 حلال و حرامم شد از یاد و بر لب  
 که يك عمر بودم ز زهاد و اکنون  
 شرایبکه سابقش باشی تو، شربش  
 که قندیل خورشید چون بر فرورد  
 مگر کوکب شمع ایوان شاهی  
 علیّ ولی شهریار مظفر  
 وصی رسول خدا، شاه دین، کش  
 گه بذل خاتم، ستودش به آیت  
 نبودی گرا و روز دادن نگهبان  
 نه اطفال سر برزدی از مشایم  
 توئی جانشین پیمبر، به منبر  
 گر آنجا که باشد مقام ضیا، غم  
 گریزنده آهو و پرنده صعوه

کند خوابگه شیر را در برائین  
 گه رزم و وقت جدل روز هیجا  
 نهد باز را آشیان در مخالب  
 چو خواهی ز هم برشکافی کتاب  
 بود چون سپر بر سر آئی مجامد  
 بود چون سنان بر کف آئی محایب

سنان زال را از عصای عجایز  
 سبز زال را از لعاب عناکب ..

از: حالی اردبیلی

غدیریہ

### در گه رحمت

فیض ازل یار شد نوبت دولت رسید  
 بعد بسی انتظار. مژده رحمت رسید  
 سنبل تر وانمود لعمه طلعت رسید  
 آتش آذر، فسررد رشحه. خلت رسید  
 گفت بخور زین هلا، کز خم جنت رسید  
 خیز از آن ذوالکرم صیت بشارت رسید  
 عید غدیر است خیز بر همه عشرت رسید  
 دوره شدت گذشت نوبت راحت رسید  
 باده شدستی حلال حکم حقیقت رسید  
 آیه اکملت لک کز سوی عزت رسید  
 منزل خم را ز حق حکم امامت رسید  
 وز قدم شه بر آن عز و شرافت رسید  
 تا بهمه مردمان دیدن طلعت رسید  
 چون تورسولی بگو وقت وصایت رسید  
 هم بشه لاقتی. حکم ولایت رسید  
 از پی اکمال دین امر عنایت رسید  
 طاعت او مستقر بهسر عبادت رسید  
 از کرم ذوالمنن بر همه منت رسید  
 کز کرم شیر حق لطف و عنایت رسید

صبح سعادت دمید عید ولایت رسید  
 در خم گیسوی یار بود دلی بی قرار  
 در گه رحمت گشود ظلمت غم رازدود  
 شعشعه نور شه داد بعالم ضیاء  
 از کرمش برگدا داد می جان فزا  
 در پس زانوی غم. هین منشین با الم  
 آمده وقت فوج. دافع حزن و ترح  
 روی بگلزار کین پشت باغیار کن  
 خیز و بز ن الاصل بر در هر پارسا  
 بهر شه انما. خواند رسول خدا  
 وقت رجوع نبی. از سفر مکه شد  
 شه ز جهاز شتر کرد پیا منبری  
 دست علی برگرفت برد به بالای سر  
 کفت آیا مردمان آمده بلغ ز حق  
 من بهمه مؤمنان گشتم اولاد ز حق  
 گشته علی ولی بر همگی پیشوا  
 نور علی جلوه گر بر همه جن و بشر  
 مژده با هل وفا حب شه قل کفی  
 خاصد بر آن سالکان در ره شه رهروان

هر که جمالش بدید مهر رخس برگزید  
 باده خلت کشید بر سر عزت رسید

از: سید محمد مؤمن قمی (داعی)

### مسندنشین عزت

شبی ز نشأه صهبای بیخودی سرشار  
کشید ساغر وحدت بطاق ابروی یار  
چہ شب، بہ نرگس جادوی حسن سُرْمہ فروش  
چہ شب، با بروی دلجوی یار و سَمہ گذار  
در آن ز مشعر روحانیان گروہی چند  
کہ شوق صحبتشان از ملک ربودہ قرار  
نشستہ پیر خرد، حاجبانہ بر در گاہ  
درون ندادہ ز نامحرمان کسی را. بار  
بشحنہ گسی، طرفی ایستاد عشق بہ پای  
بہ قہرمانی یکسو، جنون گرفتہ قرار  
وصال، بر زدہ دامن بہ مجلس آرائی  
سرور مجمرہ گردان، حضور غالیہ دار  
عروس حسن شدہ جلوہ ساز و عشوہ طراز  
بہ جلوہ ہوش ربا و بہ عشوہ صبر شکار  
طراز نامہ پیر. شقہ ای کرشمہ بدوش  
بد رخ ز شرم نقاب و بسر ز شوق خمار  
فکندہ گیسوی خشم و غرور در پس گوش و  
گشودہ طرہ بہر و وفا. بہ طرف عذار  
لب از فروغ سپہر حیا. عقیقی رنگت  
جبین ز بادۂ ناب حجاب. لعل نگار  
بدین صفت صنمی با ہمہ جمال و جلال  
بہ سینہ دست ادب. ایستادہ چاکروار  
نشستہ پادشہی، خسروانہ بر مسند  
کسہ از فروغ رخس بزم گشتہ آینہ وار  
ہمہ متابع فرمانش از وضع و شریف  
ہمہ مراعی احکامش. از صغار و کبار  
بکار خویش چو حیرانیان فرو ماندم  
ز تاب خامشی و نہ جسارت گفتار

گهی بخویش ز دیر آمدن ملامتگر  
 گهی ز حدت اقدام، گرم استغفار  
 یکی ز مجلسیان گفت کاین درآمده کیست  
 که بوی عشق از او می کند دل استعمار  
 ز فطرت ملکی یا سرشت کروبیست  
 که گشته است در این بزم، محرم اسرار  
 خجسته مجلس روحانیان بُود اینجا  
 برسم و عادت جسمانیان. ندارد کار  
 چو این حکایت بیگانه سوز کرد آغاز  
 چو کرد این سخن آشنا گداز اظهار  
 ز جا درآمد عشق و ز جا درآمدنش  
 درآمدند حریفان ز جا همه یکبار  
 که نه فرشته نه قدسی بُود نه کروبی  
 ولی نه کمتر از آنهاست این تمام عیار  
 یگانه گوهر بحر عمیق عرفانست  
 که موج دهر نیفکنده مثل او به کنار  
 ز امهات عناصر یگانه مولودیت  
 کزو نمایند آباء علوی استظهار  
 نَزَاهَتِ مَلْکِی با فَطَانَتِ بَشَرِی  
 مسخر است در این خاکی فلک سیار  
 من ایستاده بحیرت از آن مکان و مکین  
 و لیک محو تماشا چو صورت دیوار  
 پس از ادای معاذیر عجز و نادانی  
 نهفته از خرد این نکته کردم استفسار  
 که این شهنشه مسند نشین عزت کیست  
 که سوده اند بخاک درش جبین اختیار  
 بخنده گفت که ای قدر خویشتن شناس  
 چرا ز جوهر خود غافل بدین مقدار  
 نه پادشه بُود این زیب مسند دپیم  
 که باشدش ز شهنشاهی جهان بس عار

نه پادشاه فروزنده . مهر تابانست  
 نه مهر چرخ . که گه طالع است و گه عَوَّار  
 بعجز گفتش این مهر مهر کیست بگویی  
 که شوق معرفتش از دلم ربنوده قرار  
 پهای خاست بآداب و گفت مهر علیست  
 محیط عرش مماس و سپهر چرخمدار  
 شهی که بحر ز احسان اوست لولو خیز  
 شهی که ابر بفرمان اوست گوهر بار  
 نشسته است عطایش در انتظار سؤال  
 چو عاشقی که نشیند براه وعده یار ..

## لاادری

### بیت

اگر دست علی دست خدا نیست  
 چرا دست دگر مشکگل گشانیست؟

## از: علامه شهیر کشوری

### یا مَظْهَرَ الْعَجَائِبِ

ای در کف تو خاتم اقلیم سَرمَدی  
 جبریل با هزار عَقول مُجَرَّدی  
 از تو رواج قاعده شرع احمدی  
 سقف در تو، عرش سپهر زبرجدی  
 در مکتب علوم تو چون طفل ابجدی  
 قایم بذوالفقار تو دین محمدی  
 یا قاهر العَدُوِّ و یا والی الوَلِی  
 یا مَظْهَرَ الْعَجَائِبِ یا مرتضی علی

\* \* \*

ای والی ولایت وای شحنة النجف  
 بی نُست زندگی بهمه عالمی تَلَف  
 ای قائل سلونی و دانای مَن عَرَف  
 ای گوهر یگانه و ای نطفه خلف  
 ای آفتاب روشن و ای ماه بی کَلَف  
 از مَقدم شریف تو آفاق را شرف  
 یا قاهر العَدُوِّ و یا والی الوَلِی  
 یا مَظْهَرَ الْعَجَائِبِ یا مرتضی علی

\* \* \*



ای قرص آفتاب ز روی تو منجلی  
 کرده بر آستان تو جبریل سائلی  
 وی ذاکران عرش ز خوان تو ممتلی  
 بر دور دایرات، سپهر حمایلی  
 یعنی که کُلُّ هَمٍّ و غَمٍّ سَیْنَجَلِی  
 یا قاهر العَدُوِّ و یا والی الوَلِی  
 یا مظهر العجایب یا مرتضی علی

\* \* \*

شاهها توئی بکل بشر مالک الرقاب  
 بیرون بود گمان تو از دفتر و حساب  
 کز انما و لیکم الله شدت خطاب  
 ای راه تو صواب و دعای تو مستجاب  
 بنوشته نام احمد و القاب بو تراب  
 از نور آفتاب  
 یا قاهر العَدُوِّ و یا والی الوَلِی  
 یا مظهر العجایب یا مرتضی علی

\* \* \*

ای هل اتی، طراز قبای جلال تو  
 قرصی است آفتاب ز خوان نوال تو  
 بدر منیر، شعله شمع جمال تو  
 جبریل منهدم شده روز قتال تو  
 حلال مشکلات، زبان و مقال تو  
 تمام تشنه جام ز لال تو  
 یا قاهر العَدُوِّ و یا والی الوَلِی  
 یا مظهر العجایب یا مرتضی علی

\* \* \*

ای پیشگاه لحمک لحمی مقام تو  
 پشت فلک خمیده ز بهر سلام تو  
 ایوان قدسیان، حرم احترام تو  
 مهر سپهر در کف احترام تو  
 در ملک شرع، سکه شاهی بنام تو  
 پیام تو  
 یا قاهر العَدُوِّ و یا والی الوَلِی  
 یا مظهر العجایب یا مرتضی علی

\* \* \*

ای محرم حریم سرا پرده جلیل  
 ادیس را و آدم و ایوب را دلیل  
 جاروب آستان تو شهبال جبرئیل  
 از تو نجات یافته ز آتشکده خلیل  
 گشته سبیل بر تو و اولاد سلسبیل  
 از چشمه بلارک تو چشمه ایست نیل  
 یا قاهر العَدُوِّ و یا والی الوَلِی  
 یا مظهر العجایب یا مرتضی علی

\* \* \*

ای پشت پای همت تو بر جهان زده      گام حضور بر زبر فرقدان زده  
 كلك تو بر فلک رقص اختران زده      ای سایبان قدر تو بر لامکان زده  
 جام صبح در کف کسرو بیان زده      کسوس شهنشاهی تو، بر آسمان زده  
 یا قاهر العُدُو و یا والی الولی  
 یا مظهر العجایب یا مرتضی علی

\* \* \*

ای خاطر ز نور خدا یافته صفا      نادیده روز حرب ترا هیچکس قفا  
 اما ز روی مردمک دیده از وفا      شمشیر اخترت نه خدا زد نه مصطفی  
 دست بریده یافت ز عیسی دمت شفا      از سلطنت بقرص جوی کرده اکتفا  
 یا قاهر العُدُو و یا والی الولی  
 یا مظهر العجایب یا مرتضی علی

\* \* \*

در گلشن ولای علی سرو و یاسمن      سروش حسین آمده و یاسمن حسن  
 زین العباد و باقر و جعفر در این چمن      چون کاظم و رضا گل نسرین و یاسمن  
 موسی تقی بنفشه نقی عسگری حسن      مهدی شکوفه ایست لبان شسته از لبین  
 یا قاهر العُدُو و یا والی الولی  
 یا مظهر العجایب یا مرتضی علی

\* \* \*

من (کشوری) خجسته که مداح حیدرم      با روح قدس همدم و با خضر همبرم  
 معجز نماست طوطی طبع سخنورم      جز مدح مرتضی نبود هیچ درخورم  
 «جوز اسحر نهاد حمایل برابرم      یعنی غلام شاهم و سوگند میخورم»  
 یا قاهر العُدُو و یا والی الولی  
 یا مظهر العجایب یا مرتضی علی

\* \* \*

تا کی کشم من این ستم روزگار را      جور سپهر کجرو ناپایدار را  
 شاها بر آرزو شعله ذوالفقار را      بر خارجی بدبند ره این دیار را  
 برجان دشمنان، تو بزنی ذوالفقار را      کامی به بخشش (کشوری) خاکسار را  
 یا قاهر العُدُو و یا والی الولی  
 یا مظهر العجایب یا مرتضی علی

حیدر دلدل سوار

زلف گره گیر او رونق عنبر شکست  
 خنده لعلش ز مهر قیمت شکر شکست  
 قد خوشش در چمن سرو و صنوبر شکست  
 رو بدری. کایمنیش وحشت محشر شکست  
 پیکر اژدر درید، تارک عتر شکست  
 از سر قهر و غضب بر سر بتگر شکست  
 میل سر مغزش گنبد اخضر شکست  
 خود ز فر عمود، بر سر قیصر شکست  
 پشت عدو را از آن رزم، مکرر شکست  
 هم سر مرحب فکند هم در خبیر شکست  
 هفت سپه را از آن فتح بهم بر شکست  
 مغر گردان به گرز در بر لشکر شکست  
 شیر زبان بگرز که تن و گه. بر شکست  
 که بت و بتخانه را از دم خنجر شکست  
 لیک بهم کفر را تیغ غضنفر شکست  
 در صف هیجا بسا لشکر کافر شکست  
 زانده و محنت قلم. بر سر دفتر شکست  
 کز ستم کوفیان تارک اکبر شکست  
 وای کزان قطع دست. پشت پیمبر شکست  
 پهلوی عبدالهش کافر دیگر شکست  
 قائمه عرش را شمر ستمگر شکست  
 پشت رسول از غمش براب کوثر شکست  
 واقعه پهلویش. کز صدم در، شکست  
 نوح نبی را ز کین کشتی و لنگر شکست

سرو قبا پوش من طرف کله بر شکست  
 گردش چشمش ز سحر. بست دوصد سامری  
 مهر رخس در فلک خرمن گردون بسوخت  
 زین سخنان دم به بند. ای خرد خام زود  
 خسرو گردون خدم، آنکه بهنگام مهد  
 پای بتان را گرفت در حرم کبریا  
 میخ سُم ابر شش، رشته غبرا گسیخت  
 درع به پیکان تیر بر تن فغفور دوخت  
 قلعه خبیر به جنگ بهر پیمبر گرفت  
 حیدر دلدل سوار. آنکه به تیغ و به گرز  
 در صف خندق درید پیکر بن عبدود  
 تارک شیران به تیغ در صف هیجا شکافت  
 پیل دمان را ز رمح که دل و گه سردرید  
 که ورق کفر را شست بدریای و عظم  
 گرچه ز احمد پیا. رایت اسلام شد  
 از شرر ذوالفقار آتش دلدل سوار  
 منشی طعم سخن راند چو در دوز این  
 آه کجا بود او در صف کرب و بلا  
 از تن عباس او قطع نمودند دست  
 کافری از تیغ کین تارک قاسم شکافت  
 اول غم شد عیان. آخر آن کشتکان  
 چون تن سلطان دین شد ز جفا چاک چاک  
 گشت چو زینب اسیر فاطمه را یاد رفت  
 ظلم چو طغیان نمود در صف کرب و بلا

(هایب) غمگین بدان کز ستم شمر دون

هم کمر مصطفی هم دل حیدر شکست

سپهر وقار

به توفیق دادار هر دو جهان  
 قلم را پر از مشگک اذفر کنم  
 بمدح کسی برسبگیرم قلم  
 چنین خسروی را سزد سروری  
 چنین خسروی را که لایق بجای  
 کرا این شرف باشد از خاص و عام  
 خود انصاف ده ای خداوند رای  
 جزا و هر که دم زد دروغ است و لاف  
 سپهر وقار و محیط کرم  
 شهشاه شیر اوژن شیر گیر  
 نبی را وصی و خدا را وکیل  
 قمر، نعل سبک صرصرش  
 بتوصیف او هر چه گویم رواست  
 عنان سموات در دست اوست  
 بشخص جلالش جهان جمله تنگ  
 در ایوان او شمسه شمس فلک  
 دبیر فلک را نباشد توان  
 ز ذاتش بجز حق کس آگاه نیست  
 خدا را بآن دیده بیند کسی  
 چو خواهی که یابی تو ره بر خدا  
 رو آئینه دیده را پاک کن  
 که در هر رواقی عیان نور اوست  
 اگر خورده بینی، بیا خار بین  
 بهر گل که بینی بعین صفا  
 بهر ذره<sup>۶</sup> کاملت در نظر  
 که تا ذره ای پی بذاتش بری  
 بیفتن از این قطره دیده ها  
 که تا جوئی آنرا که خواهد دلت

بکوثر به زمزم بشویم دهان  
 مداد مدد، پر ز عنبر کنم  
 که نصر من الله فتحش علم  
 ز نسد چاکرش نعره حیدری  
 بغیر از علی شاه خبیر گشای  
 نهد پا، بدوش رسول انام  
 جزا و کیست اینخا نه را کدخدای  
 خلافت مر او را رسد بی خلاف  
 قسیم جهیم و قسیم ارم  
 ملک چاکر و میر گردون سریر  
 جهانرا نگهبان و ره را دلیل  
 خور آئینه ای از رخ قبرش  
 که او مسند آرای روز جزاست  
 زمین حلقه خاتم شصت اوست  
 بتوصیف او پای اندیشه لنگ  
 به ملک جلالش پرافشان ملک  
 که یکره گشاید بمدحش زبان  
 باوج فلک ذره را راه نیست  
 که نادیده ها دیده باشد بسی  
 بسزن دست بردامن مرتضی  
 نظر بر روان نه افلاک کن  
 خرد هر کجا پی برد، طور اوست  
 بهر خاری آئین گلزار بین  
 بود اندر او چهره مرتضی  
 از آن چشم حق بین بدو درنگر  
 به تن جامه شوق بیخود دری  
 بدریا و سرچشمه و جوینها  
 بروید از آن چشمه حاصلت

از آن سهل‌تر گویمت ای فتی  
 بموئی که از دیده‌ات رسته است  
 تو گر موشکافی و گر جوی جو  
 و گر چشم حقیقین نداری مکوش  
 مشو اندرین جو دلا، بسی دلیل  
 ترازوی این جو بدست علیست  
 اگر مرد هوشی برو گوش باش  
 قضا و قدر زیر فرمان اوست  
 بنای شریعت از او محکم است  
 مرا کسو چنین پایه و مایه‌ای  
 همی دانم او را لقب بوتواب  
 بُود دفتر کارگاه ازل  
 ستودن مر او را خدائی، خطاست  
 لوی شریعت از او گشته راست  
 پس از وی جز اولاد او نیست کس  
 کسی کوره چارده تن نجست  
 خدایا با عزاز این سلسله  
 گر از قادرم قدرت آید بدست

نظر بر تماشاگه تن نما  
 در آن مو صد نقشها بسته است  
 نه جو جو، نه مو جو، تو نقاش جو  
 به تن جامه موشکافی مپوش  
 کزین جوشدن کار پیل است پیل  
 گشایش بهر عقده، شصت علیست  
 و گرنه به حیرت هم آغوش باش  
 کواکب همه گوی چو گان اوست  
 ریاض طریقت از او خرم است  
 که خوانم بمدحش یکی آیه‌ای  
 من و مدح او ذره و آفتاب  
 مُزین به مهرش، بری از دغل  
 ولی دست او نیز دست خداست  
 سرای نبی را مهین کد خداست  
 فروماندگان را به فریاد رس  
 رخ از چشمه آب کوثر بشت  
 مکن روسیاهم در این مرحله  
 بگفتار فردوسی آرم شکست

ز لطف خداوند عرش آفرین  
 فشانم بملک دو کبون آستین

وله ایضا

### والی ملک ولایت

گر بیزار فروشد غم جانان را  
 سر صحرای عدم دارد و گلکشت فنا  
 اشک شادی اگر از دیده نبارد شب وصل  
 گر صبا از سرکوی تو شمیمی آرد  
 اختر بخت من آندم دم از چرخ مراد  
 تشنه را عمر پایان شد و سامان نش نیست  
 ماجرا کم کن و بگذار جفا، ورنه کنم

عافل آنست که بر جسم پسندد جانرا  
 گر برویم بگشایند در زندان را  
 ناگزیر است که بیند اثر هجران را  
 بسر زلف تو، بدرود کنم بستان را  
 که زند یار، بقتلم بکمر دامان را  
 چه کند بی خبر از خویش و روسامان را  
 باخبر از ستمت شاه ملک دربان را

والی ملک ولایت علی عمران را  
 آری آری به سبوکس نکند عمان را  
 از پی فخر و شرف غاشیه سلمان را  
 بغلامسی غلامش. شمرد غلمان را  
 بودی این عز و شرف قاطبه انسان را  
 کی زدی بوسه دگر باره رخ رضوان را

شیر اژدر در دریا دل افلاک سریر  
 ذات اورا بجز از حق نکند درک کسی  
 آنکه جبریل امین بردرش از عجز کشد  
 آن شهنشاہ فلک سیر. که عبدش بجلال  
 گر وجودش نشدی باعث ایجاد کجا  
 بوالبشر گر نشدی خاک نشین در او

لطف او گر نشدی پیشرو کشتی نوح  
 کی کشیدی برجم. مام زمین طوفان را

در صنعت سؤال و جواب

از : میرزا مهدی جرس

### مرآت ذات حق

بر لوح. بهر چه؟ ز پی مدح مرتضی  
 این قدر را که قدر شناسد؟ مگر خدا  
 بر دور هفت ارض چه؟ دوازده سما  
 پس چیست؟ عقل نیست در این راه رهنما  
 حق را کسی شناخت؟ نه. جز او ومصطفی  
 چشم خدا و گوش؟ نعم. پس خداست؟ لا  
 ذات وی آفرید و در او کرد جلوه‌ها  
 بر دیده خلایق و بر چشم ماسوا  
 جود خدا جو جود کریمش که عطا  
 قرب خدا کدام؟ شدن با وی آشنا  
 قهر خدا کدام؟ ز مهرش شدن جدا  
 دستش چه؟ آنکه دین نبی شد از او پیا  
 نی ممکنات تنها. هم ذات کبریا  
 آنرا که دل نهاده به مهروی از وفا  
 آری... بلی... نعم... بحق مکّه و منا

بارد. چه؟ مشک. از قلم صنع حق. کجا؟  
 بر تر ز لوح و عرش و قلم چیست؟ قدر او  
 مقصود کردگار چه؟ طوف حریم او  
 ممکن وجود اوست؟ نه خود او واجب است؟ نبی  
 او را کسی شناخت؟ نه، جز حق ومصطفی  
 دست خداست؟ آری، وجه خدا؟ بلی  
 میخواست کردگار چو مرآت ذات خویش  
 زان جلوه‌ها چو گشت عیان لطف و قهر خویش  
 لطف خدا چو رأفت او گاه بذل وجود  
 بر تر ز هشت خلد چه؟ رضوان قرب حق  
 سوزنده تر ز هفت سفر چیست؟ قهر او  
 پایش چه؟ آنکه بنهاد بر جای دست حق  
 تنها منم مدیح سرایش؟ نه. ممکنات  
 جز او مدیح گوید یزدان بکس؟ بلی  
 مدوح کردگار بود یار او یقین؟

کار خدا کنیم و بر او مدحت آوریم  
 بر آنکه یار او بود از صدق و از صفا

برتر از کاینات

وصی نبی شیر پروردگار  
 هژبر عدو بند خیر گشای  
 همش دستیار و همش پایمرد  
 در آن حقه زوگوهر جان درست  
 هم او کارفرمای این کارگاه  
 هم از امر او تابش ماه و مهر  
 از او گشت آسوده خاک نژند  
 می آگین از او ساغر لاله کرد  
 از او جعد سنبل بر آمد بتاب  
 که ناید از او شقه خاک چاک  
 همه کایناتش طفیلی بذات  
 بهامون درون در نیامد رهی  
 بجبریل دانا شد آموزگار  
 هراسان وترسان شد از چوب خویش  
 به نیروی بازو زدم تا بدم  
 ولی او بدوش نبی پا نهاد  
 خدا سود دست و خداوند پای  
 بگوشم یکی جانفزا داستان  
 ابوالقاسم آن شاه گردنفر از  
 چنین گفت چونش زجا بر گرفت  
 علی نیز مولاست چون من بر آن  
 خدا را بداندیش من دشمن است  
 همانا از آن انجمن بوده ام  
 سر انجامش او کین هم آغاز کرد  
 زهی بدکنش مرد ناپاکزاد  
 که ناید ز بدکاره جز کار بد  
 کشاندند آن بینوارا به پیش  
 که بگشای از گوهر خویش دم

امیر عرب شاه دشمن شکار  
 به نیروی بازوی زور آزمای  
 نبی را سپید بروز نبرد  
 نگارنده حقه پیکر است  
 هم او مستد آرای این بارگاه  
 هم از امر او گردش نه سپهر  
 از او یافت جنبش سپهر بلند  
 به مینای ابر او می ژاله کرد  
 از او چشم نرگس بر آمد زخواب  
 نیارد گیاهی برون سر زخاک  
 بود پایه اش برتر از کاینات  
 خضر گرنه گم کرده راه آنگهی  
 بدریا در آن رهبر روزگار  
 اگر پور عمران فرخنده کیش  
 به مهد او درید اژدهائی دژم  
 نبی پای بر عرش بالا نهاد  
 ابر کتف پیغمبر پاک رای  
 ز روز غدیر آمد از راستان  
 که اورنگی آراستند از جهاز  
 بر آن بر کمرگاه حیدر گرفت  
 که بر هر که مولا منم در جهان  
 بد اندیش او بدسگال من است  
 گواهی دهم ز آنچه بشنوده ام  
 به زه، آنکش آغاز لب باز کرد  
 نه زو کرد شرم و نه زو کرد یاد  
 بزاینده و زاده نفرین بود  
 زنی بارور شد نه از شوی خویش  
 برسید از آن کودک، اندر شکم

ز زندان زهدان شکایت کنان  
کسی را که بر مهر او نیست رای  
گواهی بر آن ده گر آزاده  
شنیدم که آن افتخار بشر  
گرم گنج قارون و تخت جم است  
بدین پویه بگذارم و بگذرم  
ستایش فرستم ابر مام خویش  
بجان اندرم مهر حیدر دراست  
نه علت جز آن چارده نور پاک  
یکی نور از ذات پروردگار

بنالید و گفت از فلانم فلان  
به نفرین ناپاک مامش گرای  
که گر منکر آئی، زنازاده  
چو آید بسر عمر، آید بر  
ورم جاودان شاهی عالم است  
که دیدار جان پرورش بنگرم  
وز آن پاکدامان پاکیزه کیش  
زبانم بذاتش ستایشگر است  
که یزدان بر آراست آدم ز خاک  
شد از ذات پاک همه آشکار

بد اندیشان را نه پاک است مام  
همین است و نبود جز این والسلام

از : همای شیرازی

### کشتی نجات

شاهی که دین احمد از او استوار شد  
انجام بخش اول و آخر علی که چرخ  
تا چرخ بی ادب نهند پا به بزم او  
آنشب که پرده دار حریم وصال بود  
چون بر فراز عرش شد آن ماه انبیا  
برداشت از میانه دوئی عشق پرده سوز  
خورشید زین و عرش براق و فرشته جیش  
یک چند اگر چه مهر نمان بود و خیل کفر  
در بیشه تا که ضمیم غرثان نهفت رخ  
از پا فتاد رایت کفر و لوای شرک  
چرخ از وجود نور عدم آشکار گشت  
چرخ از نهیب حمله او خاکسار گشت  
نخلیست رمح او که همه ساله در نبرد  
آنجا که نخل خنجر او شعله بار گشت  
بر پشت زین برآمد و گفت آسمان ز شوق

اعجاز انبیا ز کفش آشکار شد  
مملوک آستانش از آغاز کار شد  
جبریل در حریمش از آن پرده دار شد  
در پرده هر چه بود و نبود آشکار شد  
زینت فرود عرش و فلک کامکار شد  
جانان به بزم آمد و جان پرده دار شد  
با این جلال در حرم کردگار شد  
آن يك خلیفه آمد و این پیشکار شد  
در جلوه روبهی دو سه در مرغزار شد  
تا دست او به حمله سوی ذوالفقار شد  
خصم از نهیب او بدم پی سپار شد  
خلد از نسیم روضه او مشکبار شد  
آن فتح را ز فتح و ظفر برگ و بار شد  
روی زمین ز خون یلان لاله زار شد  
بر شیر ، آفتاب ولایت سوار شد



هر گه بصید شیر، سوی دشت پا نهاد  
تیمش چو از نیام بر آمد هلال وار  
روزیکه رخس فتح، عنان در کفش سپرد  
چون دست بر سفینه آل عبا زدی  
بخأ لك ای علی که ز تأثیر تیغ تو  
جود تو دید قلم و دودش بچرخ رفت  
سلطان تاجدار فلك، گشت آفتاب  
بس پست بود چرخ، زمهر تو شد بلند  
چون کشتی نجات توئی رو کجاکنم  
هر کس که چون (هما) بجهان خاک راه بود  
گردون بدرد و رنجم، پیروشکسته کرد

بر جای صید، شبر سپهرش شکار شد  
صبح حیات کینه در آن، شام تار شد  
بخشی ز نه سپهر گسسته مهار شد  
ایمن نشین که زورقت اندر کنار شد  
خورشید دین ز ظلمت کفر آشکار شد  
تیغ تو دید دشمن و چشمش نزار شد  
بر آستان جود تو تا خاکسار شد  
بس زر عزیز بود، بهمه تو خوار شد  
در ورطه که غرقه در او صد هزار شد  
در سایه تو دولتش، اندر کنار شد  
آسان که هر که دید، دلش سو گوار شد

نبود عجب اگر شدم از لطف تو جوان  
خرم پس از خزان چمن از نو، بهار شد

لاادری

### بیت

شفیع روزقیامت محمد است و علی

نوشته بر در جنت سرای لم یزلی

از: حاج گوهر خانم (گوهر)

### مظهر دین

گشت منور، جهان و طلعت زیا  
رطل دمام، زدست شاهد رعنا  
برج پراز کوب است دامن صحرا  
عارف و عامی روند بهر تماشا  
طره غلمان زمین و چهره حورا  
رشک کلاه کیان و افسر دارا  
نکته عنبر گرفت توده غربا  
ابر به بستان فشانند لولو لالا  
سطح زمین برکشید خیمه خضرا  
گشته رخ بوستان چو طلعت عذرا

نقطه زرین چرخ گشت هویدا  
بهر صبحی کشیم باده گلرنگ  
درج پراز گوهر است ابر به بستان  
صفحه هامون زلاله رشک جان شد  
نقشه دیبا ز بس فکنده به بستان  
ژاله کله بر نهاده بر سر لاله  
فروش ستبرق بگسترید زمین باز  
باغ برخسار باد غالیه سا شد  
بسکه بر آورده خاک سبزه وریحان  
لاله شکفته پیاغ چون دل وامق

قطره باران نشسته بر گل سوری  
 آی بهستان دمی، نگر رخ دلبر  
 لب بگشوده است غنچه تا که بگوید  
 مظهر دین عقل کل محلّ مِثِیَّت  
 آنکه به مدحش زبان گشوده پیمبر  
 کان کرم، بحر جود، منبع احسان  
 نفس نبی، شیر حق، ساقی کوثر

هر که بدرگاه او شود متوسل  
 درد و جهان رستگار شد زآلها

### از: محمود ترکمان فراهی

#### حیدر صفدر

این عم مصطفی زوج بتول	نایب برحق و داماد رسول
مرتضی و مجتبی شاه نجف	گوهر یکتای دریای نجف
واقف اسرار رب العالمین	ناظم احکام خیر المرسلین
حیدر صفدر امیر المؤمنین	رهنمای سالکان یوم دین
آنکه شیرخویش خواندش کردگار	بر سرش بنهاد تاج افتخار
هست او بایازده مهر دگر	نوربخش مطلع اثناعشر
بر در او پادشاهان جهان	جمله میسایند رخ بر آستان
هر که باشد طالب لطف خدا	رو نگرداند ز مهر مرتضی
رستگاری نخل باغ مهر اوست	محترم شد هر که او را داشت دوست
هر که را مهر دو عالم آرزوست	مصدرش مهر علی و آل اوست
هر که در حُبّ علی باشد دودل	در دو عالم روسیاهست و خجل
هر که را خالی دل از مهر علیست	بار نخل هستیش بی حاصلی است

هر که دارد شك بجاه مرتضی  
 بی سخن گشته است مولود خطا

### وله ایضا

#### سپهر هرقوت

برافراخت تارایت احترام  
 از او یافت شرع پیمبر نظام

نهاد ریاض ظفر ، تیر اوست	کلید در فتح ، شمشیر اوست
برازنده رایت سروری	فرورزنده مشعل برتری
علی ولی قدرت کردگار	سپهر مروّت شه نامدار
که باطل ز حق کرد تیغش جدا	امام بحق . نایب مصطفی
لوی امامت از آن عرش ساست	از آن ، گلشن شرع رونق فراست
ز باران مهرش بود تازه رو	به بستان دلها گل آرزو
با مداد لطفش کرم روسفید	ز خوان عطایش موظف امید
تن و استخوانم شود توتیا	ز مرگم اگر بگذرد سالها

ز مهرش زَنَدَ دَمِ دل پاک من  
نروید بجز مهرش از خاک من

وله ایضا

#### قطعه

هر سینه‌ای که تکیه‌گه مهر حیدر است      سر خط نویس مشرق خورشید انور است  
هر خاطریکه تمهبط فیضش ولای اوست      دیباچه طراوت فردوس اخضر است  
محروم از درش نبود سائل امید  
طعم مواید کرمش کام پروراست

از: میرزا آقا اراکی

#### رباعی

شاهای تو مع الهی والله معک      حُبّ تو بایمان و بکفر است محک  
چون نام تو و نمک یکی شد بعدد      حق را شناخت آنکه شناخت نمک

از: اختر طوسی

#### نورناب

.....

سألها پیش از وجود عالم و آدم خدا  
تو همان نور خداوندی که شد روز ازل  
نیست در عالم کسی عالم بجز پروردگار  
خلق کرد از نور نابت یا امیرالمؤمنین  
کشور توحید غابت یا امیرالمؤمنین  
از ذهاب و از ایابت یا امیرالمؤمنین

چون بود ماه رجب ماه تو دارندش عزیز  
 عید مولود تو، مسعود و مبارک باد بر  
 از برای زادت. در خانه حق شد مقیم  
 خانه حق چون ترا مولد بود. سازند خلق  
 با صفا، رکن و حطیم و مروه و زمزم شدند  
 از وجود چون تو فرزندی مکرّم شد به تن  
 شاهد بر رخ نقاب افکنده بودی، بر فکند  
 به زخاک و باد و نار و آب و خلق عالم است  
 گاه طه. گاه یس. خالق کون و مکان  
 بر تمام ما سوای خویش کرده کردگار  
 باشد از شرح نبی ظاهر که در شرح نبی  
 کرده مولا. در غدیر خم محمد بعد خویش  
 لحمک لحمی مکرّر در بر اصحاب گفت  
 آسمان گفت از طرب یا لیتنی کنت تراب  
 هر چه بنمائی ز درگاه خداوندی سؤال  
 راستان را ملجأ و مرجع توئی صبح و مسا  
 روبه هر سوئی که آری هست چون قبر دوان  
 از پی بلعیدن خصم محمد اژدریست  
 از خیام لشکر نصرت اثر باشد یکی...  
 جنبش باد و سکون آب باشد آیتی  
 میل بیداری ندارم تا بروز واپسین  
 آب گردم از خجالت چون تگرگ از تاب مهر  
 (اختر) طوسی بنالد ز اندمی کامد بسر  
 آه از آن ساعت که بر سر تیغ زهر آلود زد  
 آن چه زهر جانگدازی بُد که در بستر فکند  
 زرد شد رخسار سرخ مصطفی از خون سر  
 شد حسن بی تاب مانند حسین آن دم که شد  
 بر کشیدند از غمت از پرده دل ناله ها  
 چون تو گشتی کشته، اندر آتش غم سوختند

شادمان گشتند در قتل چو تو شیرافکنی  
 دشمنان چون کلابت یا امیرالمؤمنین

آرزومندان بابت یا امیرالمؤمنین  
 دوستان نکته یاب یا امیرالمؤمنین  
 ما در علیا جنابت یا امیرالمؤمنین  
 خانه زاد حق خطابت یا امیرالمؤمنین  
 از رخ به ز افتاب یا امیرالمؤمنین  
 شاد و حرّم مام و بابت یا امیرالمؤمنین  
 ذوالجلال. از رخ نقابت یا امیرالمؤمنین  
 خاک و باد و نار و آب یا امیرالمؤمنین  
 خوانده در ام الکتاب یا امیرالمؤمنین  
 خسرو مالک رقابت یا امیرالمؤمنین  
 کرده حق نایب منابت یا امیرالمؤمنین  
 بر جمیع شیخ و شابت یا امیرالمؤمنین  
 خواجه ختمی مابت یا امیرالمؤمنین  
 کنیه شد چون بوتراست یا امیرالمؤمنین  
 لا نگوید در جوابت یا امیرالمؤمنین  
 آستان مستطاب یا امیرالمؤمنین  
 جبرئیل اندر رکابت یا امیرالمؤمنین  
 ذوالفقار اندر قرابت یا امیرالمؤمنین  
 خرگه زرین قُبات یا امیرالمؤمنین  
 از درنگ و از شتاب یا امیرالمؤمنین  
 گر شی بینم بخوابت یا امیرالمؤمنین  
 خوانم از جود سحابت یا امیرالمؤمنین  
 جور از اعدا. بی حسابت یا امیرالمؤمنین  
 این ملجم از عتابت یا امیرالمؤمنین  
 از الم در پیچ و تابت یا امیرالمؤمنین  
 چون محاسن شد خضابت یا امیرالمؤمنین  
 رو برنگ ماهتابت یا امیرالمؤمنین  
 دختران در حجابت یا امیرالمؤمنین  
 اهل بیت دلکبابت یا امیرالمؤمنین

کان کرم

نوروز فرخ آمد و فصل بهار هم      بلبل نمود زمزمه از شاخ، سارهم  
 از تل دمید لاله و از کوهسارهم      گردید تازه گلبن خشکیده خارهم  
 شد خاک رشک عنبر و عود و قمار هم      شد روز کار پیر دگر باره نوجوان  
 از وجد آن کز امر خداوندانس و جان      خواند بسان (اختر طوسی) بیوستان  
 و زسطوت بهار نماند از خزان نشان  
 صلصل ثنای شیر خدا را، هزارهم  
 آن کز کمال او متحیر بود عقول      پیداز ملک حشمت او نیست عرض و طول  
 بحر سخا و کان کرم، بن عم رسول      شاه نجف علی ولی شوهر بتول  
 کو را رسول کرده ثنا کردگار هم  
 آن صاحب وقار، که شاهان تاجدار      سایند سر بدرگه او، بهر افتخار  
 اظهار بندگی بنمایند بنده وار      وان شیر کردگار که دردشت کارزار  
 از پا بسی فکنده پیاده، سوار هم  
 شاهیکه چون همنده حیات و ممات او      شد باعث حیات خلایق حیات او  
 همتاست با صفات الهی صفات او      شاهیکه از تولد فرخنده ذات او  
 گردید کعبه کامروا، کامکار هم  
 نازل بشان او به نبی گشت هل آتی      بر فرق او نهاد خدا تاج انما  
 چون سرفراز گشت به تشریف لافتی      از تیغ، بهر دشمن دین نبی، خدا  
 دلدل بوی نمود عطا، ذوالفقار هم  
 از هیج خصم بدمنشی وقت کارزار      نمودی آن شجاع قویدست و دل فرار  
 بشکست پشت دشمن دون را بذوالفقار      آری بزور بازوی آندست کردگار  
 دین رسول گشت رواج، استوار هم  
 باشد محیط جود و سخا آن ولی حق      یکتا بود بصدق و وصفا آن ولی حق  
 معطی بود بشاه و گدا آن ولی حق      بر کاینات روز جزا آن ولی حق  
 فرمانرواست قاسم فردوس و نار هم

از : شیخ علی خاکی

طَر از هَل آتی

چو اندر کوی مغرب، کرد بیضای فلک مسکن  
 عقاب شب بر آمد، از فراز قیرگون توسن

مکلل ساخت فرق خویش را. افراسیاب شب  
 معلق گشت. در چاه ضلالت. پیکر بیژن  
 سما گردید زرین پوش همچون قامت دلبر  
 زمین گردید مشکین پوش همچون روی اهریمن  
 بر آمد از فراز آسمان دومین خرگه  
 عطارد با هزاران خلعت سیما بگون آگن  
 سحر گه از کنار عرصه خاور بصد هیبت  
 بر آمد خور، چو برق ذوالفقار شاه خبیر کن  
 طراز هل اتی و شهسوار لافتی کامد  
 بشانش لافتی، الا علی لاسیف مستحسن  
 نبودی گرچه همدم با خلیل الله در آتش  
 نبودی گرچه مونس با کلیم الله در هر فن  
 کجا شد نار نمرودی گلستان بر خلیل الله  
 کجا گشتی عصای موسوی ثعبان آتش تن  
 کجا آمد سلیمان را به صرصر حکمرانیا  
 کجا داوود را آمد بدست اندر فشار آهن  
 بی نظم شجاعان گر نبندد در میان خنجر  
 بی عزم دلیران گر نپوشد در بدن جوشن  
 کجا ماند نشان ز افراسیاب و رستم و دارا  
 کجا ماند اثر از کیقباد و نوذر و بهمن  
 ز گرز گاوسار، او ز برق ذوالفقار او  
 بلرزد گاو را پیکر بسوزد چرخ را خرم  
 به پیش قوت بازویت ای خبیر شکن آمد  
 زمین و آسمان و عرش و کرسی کمتر از اوزن  
 امیری کامد از روز ازل. در عالم امکان  
 غضنفر صولت و اژدر در و چالاک و مردافکن  
 امیر المؤمنین کشف الیقین. یسوب دین شاهی  
 که طوق بندگی دارند از آن شاهانش در گردن  
 همایون قدر و کیوان بدر دشمن کوب در هیجا  
 پلنگ آهنک و حیدر چنگ و رزم آرا و خبیر کن

نبودی گَرِ طَفِيلِ ذاتِ ميمونِ همايُونش  
کجا آدمِ شدي آدمِ کجا عالمِ شدي گلشن  
بِخاکِ در گهتِ گردیده (خاکی) همچو گو غلطان  
روا باشد گر اندازيش او را رشته در گردن

از : مظفر علیشاه کرمانی

### یا علی مدد

که بیک جذبام کشتی به نجف	یا علی از تو این امیدم هست
نشود عمر من به هرزه تلف	تا در آن خاک آستان باشم
خواب ناید به چشم دل ز شعف	تا قیامت در آستانه تو
بر سر جرخ پا نهم ز شرف	که رسانی مرا به خاکِ درت
پرورش میدهد بسان صدف	بر دلم جوهر محبت تو
با دعا تیرمن رسان به هدف	یارب این آرزو که من دارم

به مرادم رسان که همچو (ظفر)  
از ازل بوده ام غلامِ خَلْفِ

از : کر بلانی صادق مداح

### مجموع منزلات

هر صبحگه که شاهد این چرخِ اخضری  
گرداند آشکار گل زرّ جعفری  
آرد برون چو گوهر یکتای خویش را  
پنهان بیه زیر پای کند جمع، گوهری  
مه را چنان به مَخلَبِ شیری دهد فشار  
کاعضای او وجود ندارد ز لاغری  
از دست خویش خامه تحریر افکند  
شخص عطارد از پی اُضمارِ مضمّری  
از دست زهره چنگ فروریزد آنچنانک  
دوری کند ز باده صهبا و ساغری

مُرِيخٌ را، به پنجهٔ شیرافکنی کند  
 از تندی و ستیزه‌گری، جملگی بری  
 از راه شرم، دیدهٔ خود می‌نهد بهم  
 تا بیند آن جمال دل‌آراش، مشتری  
 دانی که از چه روی همی یافت آفتاب  
 از اختران ثابت و سیّاد برتری  
 از آن سبب که چهرهٔ خود هر صبح سود  
 بر خاک آستانهٔ دربار حیدری  
 روی ادب نسود بر آن آستان اگر  
 می‌یافت کسی شعاعِ منیر و مُنوری  
 هر روز اقتباس کند نور خویش را  
 زان روضهٔ که کرد به جنت برابری  
 آن روضهٔ که خواندمش آر جنت برین  
 ترسم که کرده‌ام غلط از راه کمتری  
 آن روضهٔ که طارم اخضر نمی‌کند  
 با خاک آستانهٔ آن روضه، همسری  
 آن روضهٔ که خواند خدا وادی السلام  
 یعنی سلامتی، چو بر آن روضه بگذری  
 شاها مُقربان خداوند، جز نبی  
 چون اخترند جمله، تو چون مهر مهتری  
 آدم اگر نجست ز تو، راه مغفرت  
 مغفوری، از براش نگشتی میسری  
 تعلیمت از نبود به جبریل از ازل  
 در بحر فکر بود هنوزش شناوری  
 آن کشتی که نوح در او یافتی نجات  
 لطف تو در سفینهٔ او کرد لنگری  
 موسی که یافت بر همهٔ قبطیان ظفر  
 دادی تو اش، به دست عصای مظفّری  
 تعلیم اژدری به عصایش نکردی آر  
 کی می‌شکست رونق بازار ساحری



گر با خلیل داخل آتش نمیشدی  
 بستانسرا، کجا شدی آن کوه آذری  
 مجموع منزلات مقامات احمدی  
 موجود در وجود تو، الا پیمبری  
 خواهم کنم ز معجزه دست تو بیان  
 این بس که دست خالق یکتای داوری  
 در روز رزم تیغ کشیدی چو از نیام  
 کردی اشاره بر صف اعدا به صفدری  
 راه عدم به پیش گرفتند با شتاب  
 سرها به بی تنی، همه تنها به بی سری  
 تیرت شهاب ثاقب و تیغ تو همچو برق  
 نی نی غلط نموده ام اغفرلی اغفری  
 کی کرده است برق به تیغ برابری  
 کی میکند شهاب به تیر تو همسری  
 کفار اگر ز تیغ تو آگاه می شدند  
 کم می شدی ز روی زمین نام کافری  
 آنها که می دهند خلافت که حق تست  
 اسناد اینکه هست شریک تو دیگری  
 مانند بآن که انت الهی کند خطاب  
 فرعونیان زشت به گوساله سامری  
 باشم اگر غلام غلام غلام تو  
 بهتر ز تخت خسروی و تاج قیصری  
 گر دیگران کنند تفاخر به جاه و مال  
 ما را به خاک پای تو فخر است وفاخری  
 خاک قدوم زایر کویت نکوتر است  
 در دیده محب تو از مشک آذری  
 شاهان زشهد و شکر این نظم بر شکست  
 دکان شهد ریزی و بازار شکری  
 دارم امید آنکه قبولش کنی ز لطف  
 چون یافت در صفات تو طبع سخنوری  
 امید دیگر آنکه تو شاهان کنی قبول  
 این کلب آستانه خود را به چاکری

حیدر صفدر

باز طاوس فلک بسر چرخ زیور میکشد  
باز، زرین بال. خور چون سر بشهپر میکشد  
کَلک نقاش ازل بسر طاق ایوان زحل  
نقش های بی بدل از سیم و از زر میکشد  
می نماید آسمان چون بحر وانجم چون شرر  
کَلک قدرت این صور، از سیم و از زر میکشد  
مهر چون گردد، غریق بحر پر خون شفق  
کشتی مه را در او. بگسسته لنگر میکشد  
می کشد در کف کمان. زیباوشی کو بی گمان  
نسخه اسرار غیبی را به دفتر میکشد  
می دهد شاهین میزان، بسر کف خنیاگری  
ماه رخساری که هر دم چنگ در بر میکشد  
می نگارد بره ای، از بهر ذبحش از نیام  
هر زمان بهرام خون آشام خنجر میکشد  
دام گستر می شود بر جیس چون در بحر موج  
صورت خرچنگ و ماهی را شناور میکشد  
نقش بندد شیر را ناخن بخون ثور تیز  
چون تن خصمش. بجنگ او را دو پیکر میکشد  
حیدر صفدر علی. کاندیره اسلام از او  
تا به محشر لرزه جسم و جان کافر میکشد  
زیر دستش جمله اشیاء، دست او دست خدا  
آنکه بار پای او دوش بیمبر میکشد  
هیبت او از هیولا. طرح صورت می کند  
قدرت او بی عوارض. نقش جوهر میکشد  
بار حلمش فرش را. می افکند در زلزله  
بار علمش عرش را در زیر شهپر میکشد  
ذکر نامش می کند در خطبه خوانی جبرئیل  
زیر پا از نه فلک نه پایه منبر میکشد

چونکه بر تخت خلافت پسا، شهنشه می نههد  
 چونکه بر قصر ولایت، رخت حیدر میکشد  
 سَرَوَرا، مالک رقابا، ایکه گر شامل شود  
 لطف خاصت، دوزخیرا سوی کوثر میکشد  
 گر نباشد عَلْت غائی وجودش تا ابد  
 خلعت صورت هیولا، کی ببر در میکشد  
 خامه اش گر صورت دوران نخواهد این چنین  
 کی توان گفتن که چرخ از حکم اوسر میکشد  
 می زَنَد نظم طبیعی عناصر را به هم  
 طرح اوضاع فلک را نقش دیگر میکشد  
 ای به زیر چشمه اجلال تو، بهر پناه  
 از حوادث هر زمان اوج فلک سر میکشد  
 ایکه بر خاک درت، شام و سحر بهر نیاز  
 ماه انور می نههد خورشید خاور میکشد  
 حسرت در بانیت صد همچو دارا می بسرد  
 آرزوی خدمت، صد چون سکندر میکشد  
 پای خدام تو، بر سر، هفت گردون می نههد  
 دست زوار تو بر لب، هفت اختر میکشد  
 گر گک با پاس تو، چوپان غنم گر شد چه باک  
 باز با عدل تو، چون ناز کبوتر میکشد  
 آنچه میگردد رقم، بر لوح محفوظ از قلم  
 منشی رأی تو، در آن دم بدقتر میکشد  
 پانتهی چون بر رکاب عزم، آن دم روزگار  
 آرزوی نفخ صور و شور محشر میکشد  
 هر چه موجود است بر ملک عدم پا می نههد  
 هر که باشد زنده دست از زندگی بر میکشد  
 برق تیغ شعله بر خاشاک دشمن می نههد  
 رعد کوست، حلقه بر گوش ظفر در میکشد  
 باز تیرت طعمه از خون دل اعدا کند  
 افعی رمحت زبان، از کام اژدر میکشد

مغضّر ماه از سهامت، چرخ بر سر می‌نهد  
 جوشن خوف از سنانت، مهر در بر میکشد  
 هرکه را نوک سنان تو ربود از پشت زین و  
 هرکه را گرزِ گران دستت به مغفر میکشد  
 همچو عیسی بر فلک هر لحظه برتر می‌شود  
 همچو قارون بر زمین هر دم فروتر میکشد  
 تا حساب از مدح گویانت کنی این چند بیت  
 در مدیحت خامه (خاور) به دفتر میکشد  
 ورنه اندر مدح ذاتت، کی تواند نظم کرد  
 در حقیقت گرچه او بر رشته گوهر میکشد  
 تا فلک هر صبح و شام از نور وظلمت کسوتی  
 روز و شب را تا ابد هر دم بیر در میکشد  
 باد شام دوست چون صبح، روز دشمن  
 کسوت شب باد چرخش آنچه در بر میکشد

از: طراز تهرانی

### آئینه غیب نما

ای امیر عرب ای کاینه غیب نمائی  
 بر سر افسر سلطان ازل، ظل همائی  
 این نه مدح تو بود، نزد خردمند سخندان  
 که عدو بندی و لشگر شکن و قلعه گشائی  
 در پس پرده نهان بودی و قومی بضاللت  
 حرمت ذات تو نشناخته گفتند خدائی  
 خود چه گویند ندانم که از آن طلعت زیبا  
 پرده برداری و آنگونه که هستی بنمائی  
 چه مدیح آرمت ای آنکه تو خود عین مدیحی  
 چه ثنا خوانمت ای آنکه تو خود عین ثنائی  
 میزبان در شب معراج تو بودی به پیمبر  
 علی، الله ندای لیک ز الله نه جدائی  
 سوخت اندر طلبت جان (طراز) و نزنند دم  
 من نگویم که تو معشوق چومن بی سروپائی

### کمال ایمان

ای قوۀ جان ناتوان تو  
مهر تو امانت آستم  
تا انس تو شد سکینه دل  
آن کوکب دُرّی امانت  
مخزون شده در خزینۀ دل  
مخزونه دل باوست مأمن  
محروسه تن باوست آباد  
سُبْحان الله ظلوم پستی  
با آنکه به ظامت بصیرت  
ایمان بغیب. شمع ره شد  
بِسُپرد باو امانت دل  
دانی که کند خیانت دل  
از صلصال است خلق انسان  
هم کالانعام عامیان راست  
ما را تعلیم علم آسما  
از نور چه جز هدایت باشد  
تعلیم چو یافت کُلّ آسما  
هر يك از انبیا بدیگر  
چون دوره دوره نبوت  
فرمود کد یا علی تو بودی  
اما با من. به آشکارا  
یا بوالحسن آر کسی جهانرا  
آرد بعبادت خدا سر  
هرساله پیاده حج نماید  
اموال همه جهان بایثار  
گر حُبّ تو نیست جان جانش  
می فرماید خدای عالم

ای قوۀ روان عاشقان تو  
چون عهد آلت با تو بستم  
معمور شدم خزینۀ دل  
رمزبست نهفته از دهانت  
مخزون چه که خود سکینه دل  
مأمونه جان باوست مخزن  
بر منظر روحم اوست بنیاد  
از نشئه درد و جهل مستی  
بود او نادیده هم امانت  
ناگه بحضور پادشاه شد  
بِسُپرد باو خیانت دل  
آنیکه کند خیانت گل  
در کوزه همان تراودش هان  
نَحْنُ اقْرَبُ امانت ماست  
بنمود ز نور حق تعالی  
ابریست که در فیض باشد  
گردید صفی امین خدا را  
بسپردی امانت مقرر  
شد ختم به خاتم رسالت  
با جمله پیمبران به مخفی  
چون هارونی برای موسی  
یابد عمر و تمام آن را  
از صوم و صلوة و حج اکبر  
شب قائم و روز صائم آید  
بخشد به ره خدای غفار  
در قعر سقر بود مکانش  
می شد گر جمع نسل آدم

بِسْرِحْبٍ عَلِيٍّ نَمِي نَمُودَم  
 آن نعمت بیعتی که سلطان  
 دین را از آن نمود اکمال  
 چه بود غیر از ولایت او  
 خواهی ز امانت ار حقیقت  
 وز جهدِ پیجویِ مرد بیعت  
 انسان بردار این گران بار  
 انسان نشوی مگر که آنست  
 در بیعت اگر ثبات داری  
 علم اسما هر آنچه حاصل  
 حاصل که امانت است از انسان  
 آنرا که بر هوای دین است  
 ای سلطانِ ولیّ والا  
 چون هشت ولایتِ علیم  
 وان نور ولایت است دائم  
 وان ذوق ولایت است هائم  
 آن عشق بحق ولایت آمد

این خلقت آتش جهنم  
 فرمود آنرا کمال ایمان  
 وز آن تمام نعمت و حال  
 خوش آنکه نمود بیعت او  
 بگذر از اختراع و بدعت  
 بیعت کن و باش با امانت  
 انسان شوسهل، سخت بردار  
 حاصل گردد باهل بیعت  
 در دست امانتی بیاری  
 گردد، گردد امانت دل  
 انسان ناگشته حمل نتوان  
 داند بدیقین امانت این است  
 تحمیل امانتم به بخشا  
 موقوف ولایتِ علیم  
 بر ذروه عرشِ حسن قائم  
 در وادی شوقِ حسن دائم  
 حسن مطلق نبوت آمد

هر جا که نبی ولی است آنجا  
 آنجا که ولی نبی است آنجا

از: حاجی علی اصغر سیاف شیرازی  
 « در مقال انا مدینه العلم علی بابها »

شهر علم ایزدم من . باب تو  
 جز محبان را از این دردور کن  
 جز کسی کواز دل وجان یار تست  
 صبر را سلم کن ای سر آحد  
 ملک تو آن ملک لاینفاستی  
 چونکه عالیتر زهر عالی توئی  
 نیست غم گر صورتاً دیو مُضَل

باز شو ای باب بر احباب تو  
 نقد علم از ناکسان مستور کن  
 هر خسی کی محرم اسرار تست  
 تا بر آئی بر سریر ملک خود  
 که در او هر عاثنی آدناستی  
 در ولایتها همه والی توئی  
 گشت والی پیش محجوبان کل

تو ولایت از خدا داری همین  
 چون زبان سر جمع مصطفی  
 باز شد بروی هزاران باب علم  
 شد زهر بایی هزاران باب باز  
 آفتاب علم بیچون زد علم  
 اینت علمی کز دم بی دم همی  
 هر کجا این علم بی آرایش است  
 در دلی کاین نقطه دم نشکفید  
 نقطه در صورت سر بحر است ذرف  
 جلوه گر چون گشت بیچونی زچون  
 نقطه که بود، آتشی دل پر زرد  
 ز امر و فرمان رسول ذوالجلال  
 گاه بودی در میان خلق در  
 بود با ایشان بصورت در میان  
 حسن حق کز مصطفی برقع گشود  
 تا که نامحرم نه بیند روی او  
 چون گلستان پر شد از زاغ و وزغن  
 آن جمال غیب حق کان شد عیان  
 گلعداری کز خفا بنمود رخ  
 شد بصورت باز شه مسکین فقیر

ای ولایت بخش رب العالمین  
 گفتم زینسان رازها با مرتضی  
 تافت ازهر باب بروی تاب علم  
 موج زن شد بحر علم بی نیاز  
 از محمد بر علی بی بیش و کم  
 زنده شد آدم ز آدم عاملی  
 نزد اهل علم و ذکر، این دانش است  
 نی عجب گر صد چنین گردد پدید  
 صورت امواج بحر این نظر حرف  
 بحر علم از نقطه ای آمد برون  
 کو بسی بعد از محمد ماند فرد  
 کسرد پنهان او جمال بی مثال  
 گاه دور از خلق ز امر دادگر  
 سر او عنقا صفت ز ایشان نمان  
 باز بر رخ او نقاب آویخت زود  
 وان عذار دلکش و دلجوی او  
 گشت پنهان بلبل شیرین سخن  
 شد ز غیرت باز از خلقان نمان  
 باز شد مستور از هر گنده مخ  
 تا ز روباها ن کند ممتاز شیر

زین تبدل چون محک آمد پدید  
 فرد از آنرو ماند سلطان فرید

از: وفائی شوشتری

### ماه منیر هدایت

چه شود ز راه وفا اگر نظری بجانب ما کنی  
 که بکیمیای نظر مگر مس قلب تیره طلا کنی  
 یمن از عقیق تو آیتی چمن از رخ تو روایتی  
 شکر از لب تو حکایتی اگر چو غنچه تو وا کنی

بِنِما ز لب تو تَکَلِّمی بِنِما چو غنچه تَبَسَمی  
 به تَکَلِّمی و تَبَسَمی و همه دردها تو دوا کنی  
 تو شه سَریر ولایتی تو مه مُنیر هدایتی  
 چه شود گَهی به عنایتی نظری بسوی گدا کنی  
 تو به شهر عِلْم نَبی دری تو زانیا همه برتری  
 تو غضنفری و توصفدری چو میان معرکه جا کنی  
 تو زنی بدوش نبی قدم فکنی بَتانِ اَز حَرَم  
 حَرَم از وجود تو محترم ز صفا صفا تو صفا کنی  
 تو مراد من تو نجات من به ممت من بحیات من  
 چه زیان بَرَم چه ضرر کنم تو بر آوری و عطا کنی  
 تو چرا اَلست بِرَبِّکُم نَزنی بزن که اگر زنی  
 ازل و ابد همه ذَره ذَره پر از صدای بلی کنی  
 بنگر وفائی با خطا همه حرف او بُوَد از خدا  
 که مباد دست وی از رجاء زعطای خویش رها کنی

از: عبدالکریم رایش الدین اعجوبه زنجانی

### نفس کبریا

از خدا هم مگو خداست علی	ایکه گفتمی مگو خداست علی
عین حق است و حق نماست علی	سر حق است و وجه اعظم اوست
لیکن اما خدای ماست علی	او خدا دار و او خدا بین است
ظاهر آگرچه بر ملاست علی	غیب مسکوت عنه باطن اوست
هست مطلق چو مطلقاست علی	نیست در نزد هتیش اشیا
آمر کل انبیاست علی	زیر امر کسی نیامده است
گرچه خود نفس کبریاست علی	کبریائی ردای قامت اوست
راز فرمای مصطفاست علی	از پس پرده در شب معراج
گاه ظاهر گهی خفاست علی	عالم سر و الخفیات است
خالق ارض و السماست علی	جَاعِل الیل وَ النَّهار بُوَد
ذو علو است ذوالعلاست علی	ذوالجلال است و ذوجمال بود
تا ابد ثابت و بجاست علی	از ازل پادشاه لم یزلی
زانکه با جود و باعطاست علی	همه محتاج بخشش اویند



از صفات وی است رحمانی  
اوست شیراز بند نه افلاک  
از خدا هر ندا که آمده است  
حق گزیدش برای مظهر خود  
روفا شو ز خویش وهستی خویش  
چشم دل را بنور او بگشا  
هر که بیگانه شد ز غیر خدا  
گه سلیمان حشمت الله است  
گه خلیل و گهسی مسیح بود  
گاه جرجیس و گاه ادریس است  
احمد است و محمد و محمود  
حج مقبول مؤمنین این است  
در دل مؤمنان و متقیان  
طاعت او اطاعت حق است  
سر او را کسی نمی داند  
ملتجی شو بدرگهش جانا

چونکه بر عرش استواست علی  
بانی کل این بناست علی  
هم مُنادی و هم نداست علی  
مظهر و مظهر خداست علی  
تا بدانی که در کجاست علی  
تا به بینی. شه بقاست علی  
آن زمان با وی آشناست علی  
گاه داود خوش صداست علی  
گاه موسی گهی عصاست علی  
گاه ایوب مبتلاست علی  
حسن و شاه کربلاست علی  
سعی در مروه و صفاست علی  
گاه خوف و گهی رجاست علی  
حق مطلق، بدو سراسر علی  
مگر آنکس که خود بخواست علی  
تا بدانی که ملتجاست علی

هو هو لا اله الا هو  
غیر از اینرا کجا راضاست علی

### شرح خطبة البیان از کلام مولانا نورعلیشاه اصفهانی در فضایل و مناقب مولای متقیان (ع)

بنام خداوند عزوجل  
بگیرم ز نیزار جان خامه‌ای  
بیان بحرهای معانی کنم  
کشم دامن از دست جسمانیان  
شوم در مقام مناجات یار  
بچنگ آورم جام توفیق را  
چنانشان نمایم ز یکجرعه مست  
ز اسفل همه رو با علی کنند  
یقین جسته تا جسته‌ای از شکی

که هم لایزال است و هم لم یزل  
نویسم بر اوراق دل نامه‌ای  
عیان رازهای نهانی کنم  
زنم دست بر ذیل روحانیان  
بیابم بدرگاه حاجات بار  
شوم ساقی ارباب تحقیق را  
که شویند یکباره از خویش دست  
ز پستی عروجی بیالا کنند  
نماند دوئی در میان جز یکی

دوئی ظلمت است و یکی هست نور  
چو یار آمد و غیر رفت از میان  
سخن هر چه کوتاه و معنی بلند

\* \* \*

مرا در خفا این سخن شد جلی  
بیا و بین چون بخرطب البیان  
مُبِینٌ معانی بی حد کند  
نخستین شد از خطبه روشنم  
نشانه منم شأن جبار را  
منم آنکه گردد ز من هر بهار  
کنم چشمه های نهانی عیان  
من اسماء حسنائیم آنچنان  
منم نور کز آن نمود اقتباس  
منم صاحب صور و یوم النشور  
منم صاحب نوح و منجی آن  
بشود آسمانها همه برقرار  
منم آنکه هرگز به نزدیک من  
کنم من حساب خلایق تمام  
منم لا اموتی که پاینده ام  
منم آنکه مخزون سر الهی  
منم مؤمنان را صلوة و قیام  
شه نشر اول و آخر منم  
بگردون منم صاحب اختران  
منم صاحب رجف هر زلزله  
منم صاحب آفتاب و کسوف  
منم نور انوار فاش و نهان  
منم صاحب هر کتابی که هست  
مرا در شب و روز پنهان و فاش  
یقین عابدان اقالیم دهر  
منم طور و نوری که مذکور شد  
منم بیت معمور اندر جهان

بود لاجرم ظلمت از نور دور  
معانی، لب یار سازد بیان  
بر اهل دانش بشود دلپسند

ز شاه ولایت علی ولی  
خطیب سلونی بانده بیان  
معین شئونات سرمد کند  
که گفت آدم و نوح اول منم  
حقیقت منم جمله اسرار را  
درختان این باغ پر برگ و بار  
نمایم بهر جوی آبی روان  
که گفته مرا حق بر آنها بخوان  
هدا را کلیم خدائی قیاس  
بر آدم همه مردگان را ز گور  
منم یار ایوب و شافعی آن  
با مرمن، از امر پیروردگار  
بدل هیچ قولی نخواهد شدن  
بامر من آرد قیامت قیام  
نمیرم چو میرم یقین زنده ام  
بهر چه که بودست و بود آگه ام  
منم مولی مؤمنین انام  
مه برج نعت مفاخر منم  
عذاب الله و رحمت در جهان  
ز رجف افکنم در جهان ولوله  
منم صاحب ماهتاب و خسوف  
منم حامل عرش، با نیکوان  
منم باب الله، چو بابی که هست  
بود ازدحام ملک بر فراش  
برند از شناسائیم جمله بهر  
منم آن کتابی که مسطور شد  
منم آن قسیم جهیم و جنان

مفاتیح خلد و مقالید نار  
 منم با رسول خدا بر زمین  
 در آندم که وَحی و نَفْسی نبود  
 منم صاحب قرنهای ازل  
 محمد بُود ناطق و من خموش  
 منم یار موسی به بحر عمیق  
 بهایم چو آیند در هممه  
 بهر جا که مرغیست رَطْب اللسان  
 منم آنکه در گردش يك نظر  
 منم ناطق از لعل عیسی به مهد  
 من آنم ز امر خدا در صُور  
 من آنم که مصباح بزم هُد است  
 منم آخرت نیز اولاً منم  
 منم خازن ارض و هفت آسمان  
 منم آنکه قایم بقسط است آن  
 منم آنکه اعمال بی حُب من  
 بدور آگهییم چرخ دَوار را  
 شمار خلائق بمن روشن است  
 هزارم کتب هست از انبیا  
 نمودند گشتند مسخ آن همه  
 بُود من محمد. محمد منم  
 شناسائی من بنورا نیت  
 بُود دین خالص به نزد خدا  
 که سِرِّ اله فاش مائیم و ما  
 ز ما اوسط و اول و آخرین  
 هر آنکس که ما را یگانه شناخت  
 بُود هم ز ما بعثت انبیا  
 بخوانید ارباب تا می توان  
 من و اهل بیت من آن هادیان  
 بحق اولیاء مُقرب همه

بُود در کف من همه برقرار  
 منم با وی اندر سما همنشین  
 به تسیح و تحلیل بودم وجود  
 ز سنگ آورم بهر صالح جَمَل  
 در این نکته از روی دقت بکوش  
 ز من گشته فرعون و خیلش غریق  
 منم آگه از حال ایشان همه  
 من آنم که دانم چه میگوید آن  
 کنم از سموات و ارضین گذر  
 کند اقتدا در نمازم به جهد  
 بهر نوع خواهم شوم جلوه گر  
 من آنم که مفتاح باب بقاست  
 بر احوال هر بنده بینا منم  
 بامر خدای زمین و زمان  
 منم آنکه دَیان دین است آن  
 نباشد قبول و نباشد حَسَن  
 کنم کیل قطرات اَمطار را  
 حساب همه نیز دست من است  
 هزار امت انکار من در و لا  
 فتانند در قعر نیران همه  
 بیاطن من آن معنی روشنم  
 شناسائی حق بُود این صفت  
 بیا و مشو یکدم از من جدا  
 مر آن نعمتی که ندارد جزا  
 محمد بود شاه دنیا و دین  
 به تحقیق آیات دین بر فراخت  
 شرف یافته هر نبی ز ما  
 نماید اوصاف ما را بیان  
 همه سِرِّ حَقیم و مکنون بدان  
 یکی نیز ما راست مطلب همه

نمائیم در هر زمانه ظهور  
بُودِ وای بر جان و ویلش وطن  
که است اهل انکار گم کرده راه  
دلالات آیات وَجْهَ اَلْهَمِ  
نوشتند نام مرا در ازل  
باد و به بیرق بدوق و به نور  
به ابرو به رعد و به لیل و نهار  
مرا از خلائق بود اَتَّيَّانِ  
به سِرِّ خلائق همه واقفم  
مرا باشد اسرار آنکس عیان  
ز حق کشف این علم کردم دمی  
نیومد گر اندیشه‌ای بر شما  
شما را هر آئینه من سر بسر  
که بودید و هستید و خواهید بود  
بلی آن عزیز است در نزد من  
نهان علم آتیت بر انبیا  
که کردیم تعلیم بر یکدگر  
منم عارف از فوق عرش برین  
بدانم هر آنچه در افلاک هست  
ز علم احاطه بود این علوم  
قسم باد بر رب عرش عظیم  
که گرخواهم اکنون شما را خبر  
که کی جمله بودند و از کی بُدند  
چه بسیار کس از شما از آخیه  
و حال آنکه پیوسته گریان و زار  
شود بر شما کشف اگر از وجود  
بود نیز در آخر آنچه مرا  
بسی از عظیما و مستعظما  
شما را صنایع نبودی نهان  
همان نوح اول بدی در عدم  
ز من گشت طوفان اول بجوش

ز بهر هر آنچه بخواهد غفور  
کند هر که انکار گفتار من  
که هم کور و کرباشد و دل سیاه  
منم هم حُجَبِ وز همه آگهم  
بعرش و سماوات و ارض و جبل  
بجَنِّ و بانس و بوحش و طیور  
گرفتند بر جای خود تا قرار  
که جز خالق از خلق باشد نهان  
در آنچه شدست و شود عارفم  
که در عالم دَرِّ اَوَّلِ بُدِ آن  
که آن دم نه دم بود و نه آدمی  
که دیوانه خوانند و مُرْتَدِ مرا  
بدان چیز می‌دادم او را خبر  
در آن تا قیامت بغیب و شهود  
چرا سازمش فاش در انجمن  
بجز صاحب شرع و دین شما  
من و او همه علم خود سر بسر  
منم واقف از تحت هفتم زمین  
عیان باشدم آنچه در خاک هست  
نه از علم اخبار و علم رسوم  
خداوند یکتا رؤف و رحیم  
دهم از همه رفتگان و پدر  
کجایند و اکنون در چه شدند  
خورد لحم و نوشد زراس آیه  
بر آنهاست مشتاق و گریان و زار  
زمین در قدیم اول آنچه بود  
هر آئینه ظاهر شود بر شما  
بسی از امورات و مستعجابات  
احاطات بر جمله گشتی عیان  
که من صاحب خلق اول بُدم  
ز من کرد طوفان دوم خروش

منم اول و نیز آخر منم  
همان بود لوح و قلم در عدم  
نبد آزمان آسمان و زمین  
عیان رازهای بدایع نمود  
ز آینده و رفته بسیار گفت  
کسی حلّ احوال من کی کند  
ندیدم چو در خورد آن آدمی  
کسی کو ندیده صفای تفاق  
یقین گوید و باشدش در نیت  
همه اندرین قول شاهد شوید  
که گوید علی نور مخلوقیم  
کسی کو بگوید مرا غیر از این  
ایا طالبان طریق هدی  
نخستین بیوئید راه طلب  
ز مینای توفیق نوشید می  
چومستان میخانه مدهوش و مست  
بدل از محبت گشوده دری  
چه دلبر که آئینه وجه هوست  
کند هر زمان در جهان جلوه ای  
دل عاشق طور دیدار اوست  
چرا زین تجلی چنین غافلید  
دلی کان ز نور علی انور است

منم باطن و نیز ظاهر منم  
که بودی مرا لوح و بودی قلم  
که کردم بنا عالم اولین  
بیان نکته های بقایع نمود  
پس آنکه چنین در اسرار سفت  
کسی درک اقوال من کی کند  
چه بسیار ترک عجب کردمی  
گرفته در آئینه زنگ نفاق  
که بر خود علی بسته ربانیت  
به هنگام حاجت شهادت دهید  
نیم من خدا. نور مرز و قیم  
بر او باد لمن حق و لاعین  
که هستید جویای راه خدا  
نمائید رو سوی درگاه رب  
به صهای تحقیق آرید پی  
زهر زرد و سرخی بشوئید دست  
به بندید دل بر رخ دلبری  
مگو آینه. بلکه خود وجه اوست  
چو خورشید تابان بهر ذره ای  
محل تجلی انوار اوست  
مگر کور و گمراه و سنگین دلید  
ظهورات حق را یقین مظهر است

چو اسماء حسناست فاش و نهان  
میارید جز نام او بر زبان

از: میرزا ابوالقاسم راز شیرازی

وجه خدا علیست

— راه خدا اگر طلبی رهنما علیست

هم راه و رهنمای تو، هم مقتدا علیست

داری بسی چو زاهد و مفتی گر ادعا<sup>سا</sup>  
 زین ادعا<sup>سا</sup> گذر که تو را مدعا<sup>سا</sup> علیست  
 غیب خداست ظاهر. بر هر که زور ضاست  
 زین غیب خواهی از خبری مرتضاعلیست  
 بر بام عرش کوس ولایت همی زند  
 شاهی که تاج تارکش از انما<sup>سا</sup> علیست  
 بیرون بود ز کون و مکان تخت رفتش  
 آن کس که وصف رتبتش از اهل اتی<sup>سا</sup> علیست  
 فخر و کمالش ارچه ز فقر محمدی است  
 شاه غنی ز گوهر کنز خفا علیست  
 احرام بندی از تو، برای لقای حق  
 دانی که قلب عالم و بیت خدا علیست  
 کم تکیه زن به عزت دنیا و نعمتش  
 زیرا که تکیه گاه همه انبیا علیست  
 بگذر ز عقل و دین مجازی و جان و تن<sup>سا</sup>  
 بنگر که جمله ماحصل اولیا علیست  
 صیقل کنی چو آینه، دل را ز نقش شرک  
 بینی در آن معاینه. وجه خدا علیست  
 موسی که دست یافت بفرعون و قبطیان  
 اندر کفش ز معجزه حق عصا علیست  
 نوح نبی. که بود بزحمت هزار سال  
 فُلک نجات او ز بحار بلا علیست  
 یونس که بود در دل دریا اسیر حوت  
 منجیش از آن مرارت و آن ماجرا علیست  
 نمرود بر خلیل ز آتش عذاب جُست  
 در نارش آن طراوت و نور و بهاء علیست  
 حلال مشکلات دو کون. مرتضی علی  
 مقتاح قدرت آن ید مشکل گشا علیست  
 واقف گر از حقیقت معراج آمدی  
 همدم به مصطفی بمقام دنی<sup>سا</sup> علیست

در نشر دین ملت غرای احمدی  
 در کاینات. قصد شه اصطفای علیست  
 در راه عشق حضرت بی چون سرمدی  
 آن کو گذشت از همه ماسوا علیست  
 عشق ولایت احدی ذات پاک اوست  
 مرات ذات پاک سرا بانما علیست  
 ذات و حقیقت همه اشیاست، نور او  
 ظاهر به کون و باعث ارض سماعلیست  
 دست خدا و قوت بازوی مصطفی  
 میر جهاننگشا و شه لافتی علیست  
 سر خداست آن شه و شناختش کسی  
 آن کو شناختیش حق و مصطفی علیست  
 شیر خدا حبیب پیمبر امام خلق  
 مهر سپهر عزت و بسدر الدجا علیست  
 جنات و نهر کوثر و کافور و زنجبیل  
 فضل خدا و رحمت خاص خدا علیست  
 اکمال دین اعظم و نعماء ولای اوست  
 و ان لجة عنایت و بحر عطا علیست  
 حب وی است شرط عبادات جن و انس  
 راه خدا و آیت کبری بما علیست  
 مائیم و دست و دامن سلطان دین علی  
 کهنف خدا و معدن جود و سخا علیست  
 عارف بهراز شاه هر آن عارف خداست  
 چون رازدار حق بجهان بقا علیست

از: فروغی بسطامی

شاه جوانمردان

ساقی بده رطل گران. زان می. که دهقان پرورد  
 آنده برد، غم بشگرد. شادی دهد. جان پرورد

زان داروی دُرد کُهن . پیمانۀ دَرِدِه بمن  
 کش خضر در ظلمات تن . چون آب حیوان پرورد  
 برخیز ساز باده کن فکر بتان ساده کن  
 از بهر عیش آماده کن لعلی که مرجان پرورد  
 جامی بکش تا جم شوی با اهل دل محرم شوی  
 خضر مسیحادم شوی . انفاست انسان پرورد  
 تا می بساغر کرده ام . کوثر بدست آورده ام  
 با شاهی می خورده ام . کاو باغ رضوان پرورد  
 بر نفس کافر کیش من . طعن مسلمانی مزین  
 زیرا که میر انجمن . باید که مهمان پرورد  
 گر خواهی از روی کرم من بنده را بخشد چه غم  
 پاکیزه دامان لاجرم . آلوده دامان پرورد  
 بگزیده پیر مغان رندیت از بخت جوان  
 کز طفلیش مام جهان زاب رزستان پرورد  
 گر بر خرابی بگذری سویش بخواری منگری  
 کایام گنج گوهری . در کنج ویران پرورد  
 شوریده و شیدا کند هر جا که دلبر جا کند  
 عین بقا پیدا کند هر جا که جانان پرورد  
 گر صاحب چشم تری گوهر بدامان پروری  
 کز گریه ابر آذری . دُرهای غلطان پرورد  
 مشکن دل مرد خدا . زیرا که بازوی قضا  
 صد کافر اندازد ز پا . تا یک مسلمان پرورد  
 در بند نفسی مو بمو ، هامون بهامون کو بکو  
 یزدان نجوید هر که او ، در پرده شیطان پرورد  
 چون دل بجائی شد گروه هم کم بگو هم کم شنو  
 کاسرار خود را راه رو بهتر که پنهان پرورد  
 گر سالک دیرینه دریاب روشن سینۀ  
 تحصیل کن آئینۀ کَنُوار یزدان پرورد  
 آن خسرو شیرین سخن . خندد بآب چشم من  
 چون ابر گزید در چمن . گلنهای خندان پرورد



خط بر لب نوشش نگر، چون مور بر تنگ شکر  
 با طوطی گو، بال و پر. در شکرستان پرورد  
 گیسوی چون زنار او آرایش رخسار او  
 يك شمه است از کار او. کفری که ایمان پرورد  
 دارم بشاهی دسترس کاو منیع فیض است و بس  
 در سایه بال مگس شاهین پسران پرورد  
 شاهان همه هندوی او زاری کنان در کوی او  
 هر موری از نیروی او. چندین سلیمان پرورد  
 گر خصم از باب صفا. از سحر سازد مارها  
 تا دست موسی از عصا. خونخواره ثعبان پرورد  
 همت مجو از هر خسی. در فقر جویا شو بسی  
 درویش می باید کسی کز سیر سلطان پرورد  
 پیری (فروغی) سوی من دارد نظر در انجمن  
 کز يك فروغ خویشتن. صد مهر رخشان پرورد  
 شاه جوانمردان علی. هم در خفا هم در جلای  
 آن کز جمال منجلی خورشید تابان پرورد

### وله ایضاً

مولودیّه: بعد از مطلع، پنج بیت این قصیده از ناصرالدین شاه قاجار و بقیه ایات  
 از فروغی بسطامی است.

### حَمَلُ الْمُتَمِّينِ

طبع من مستغنی از دُرِّ ثَمین شد	تا ز شاه این پنج بیت الحق شنیدم
عالم بالا و پائین عنبرین شد»	«عید مولود امیرالمؤمنین شد
جبرئیل از آسمان اندر زمین شد»	«از برای مژده این عید حیدر
قدرت حق زانکه با خاکش عجبین شد»	«پنج عنصر حیدر کرار دارد
راست از دست خدا شرع مبین شد»	«دو الفقار کج چنین گوید بعالم
حاجب درگاه جبریل امین شد»	«ناظم خرگاه اسرافیل باشد
تا علی دستش برون از آستین شد	دست حق از پرده گردید آشکارا
در نظر گاهی چنان گاهی چنین شد	تا عجایبها کند ظاهر ز بساطن

تا قدم زد در جهان آفرینش  
عقد آب و خاک را یربست محکم  
آفتاب از طلعت او شد منور  
هم بصورت قبله ارباب معنی  
هم ملائک را به هر جا کرد یاری  
هم عدویش وارد قعر جهنم  
بر خلیل از مهر آن خورشید رحمت  
در شب معراج ذات عرش سیرش  
کس علی را حز خدا شناخت آری  
کی تواند عقل بشناسد کسی را  
پیش بود از اول و آخر، از آنرو

آفرین بر جانش از جان آفرین شد  
خرگه افلاک را حیل المتین شد  
آسمان از خرمن وی خوشه چین شد  
هم به معنی کعبه اهل یقین شد  
هم خلایق را بهر حالت معین شد  
هم محبش داخل خلد برین شد  
آتش نمود باغ یاسمین شد  
با احد بود و باحمد همنشین شد  
قابل این نکته خیر المرسلین شد  
کز طفیلش خلقت آن ماء وطین شد  
پیشوای اولین و آخرین شد

تا (فروغی) رکن دین گردید بر پا  
ظل یزدان ناصر ارکان دین شد

از: بغمای جندقی

### فاتح خندق

ای ذات تو گنجینه اسرار مدقق  
آثار ربوبیت، از ارشاد تو مشتق  
بر کنه صفات تو، خرد گشته معلق  
شد نام تو از نام از خدا، نامی مشتق

یعنی که ترا خواند علی قادر مطلق

معموره کونین ز حکم تو مؤسس  
در پنجه تو، ضبط جهتای مُسدس  
سلطان دو عالم توئی ایذات مقدس  
گوی خیم چوگان تونه چرخ مقرنس

گردد ره جولان توهفت ارض مطبق

نور تو بود نور خداوند محمد  
ایمان تو از بدو ازل، هست مؤبد  
همجنس رسولی و من الله مؤبد  
در شأن تو گفت اول من آمنه احمد

ایمان تو سابق بود وذات تو اسبق

هم شاه رسل مرحمت کرده وزارت  
حق داده ترا مرتبه خاص و کالت  
بخشیده از آن منصب عالی امامت  
زین مرتبت و رتبه والای ولایت

بر تخت خلافت تو سزاواری و ذیحق

تو توسن تقویم بر افلاک جهانندی  
بر کنگره عرش پر خویش کشاندی

خود را بمقامیکه ترا بود رساندی  
یعنی شب معراج شدی شیر و ستاندی  
انگشتر دستور ز پیغمبر برحق  
در طفلی و گنواره، دریدی زهم اژدر  
کردی تو جدا سر زتن مرجب و عنتر  
کندی تو ز سر پنجه قدرت در خیبر  
ای صفت شکن بدر و حنین فاتح خندق

کس نیست ز تو در فصیحای عرب اَفْصَح  
هستی نمک نعمت خوان اَنَا اَمْلَح  
فضل تو صریح است و کمالات تو اَصْرَح  
افعال تو چون فعل نبی و همه اَصْحَح  
اقوال تو چون قول نبی و همه اَصْدَق

آبای ترا رتبه والا حَسَبی بود  
اجداد ترا پایه والا نسبی بود  
این عم و کف تو رسول عربی بود  
تو جان نبی بودی و جان تو نبی بود  
این مسئله از لحمک لحمی است مُحَقَّق

طوفان زده ای معصیت، از کثرت عصیان  
هر چند کند گریه به همچشمی عمان  
تا می شود آن غرقه دریای گناهان  
کش غیر ولای تو بود قلزم امکان  
تو بحر نجاتی و بُود حَبّ تو زورق

واندم که گدازد چومس، اجزاء گل و خار  
آتش چه کند با تن بیجان گنهگار  
از کثرت اکسیر تو حالی تو بگفتار  
(یعنی) بزند نعره یا حیدر کرار  
آتش پرد از وحشت نام تو چو زنبق

از : همایون شاه گورکانی

### رباعی

گشتیم بیجان بنده اولاد علی  
چون سر ولایت علی ظاهر شد  
هستیم همیشه شاد با یاد علی  
کردیم همیشه ورد خود نادعلی

از: قاضی شیرازی

### ذات حق

اسلام شد مشید و دین گشت استوار  
از بازوی یدالله و از ضرب ذوالفقار  
آن رحمت خدای که از لطف عام اوست  
شیطان هنوز با همه عصیان امیدوار

آن اولین نظر که ز رحمت نمود حق  
 و آن آخرین طلب که ز حق کرد روزگار  
 ای برترین عطیه ایزد، که امر تو  
 بر ردّ و منع حکم قضا دارد اقتدار  
 از کن غرض توبودی و پیش از خطاب حق  
 بودی نهفته در تنق نور کردگار  
 نابوده را خطاب به بودن نکرد حق  
 وین نفز نکته گوش خرد راست. گوشوار  
 معنی امر کن به تو این بود در نهان  
 کای بوده جنبشی کن و نابوده را بیار  
 معنی هر درخت که کاری به خاک چیست  
 جز اینکه باش و میوه‌ای پنهان کن آشکار  
 در ذات خود چو نور ترا کردگار دید  
 با تو خطاب کرد به الطاف بی شمار  
 کای دانه مشیت و وی ریشه وجود  
 باش این زمان که از تو پدید آورم شمار  
 از حزم تو زمین کنم. از عزمت آسمان  
 از رحمت تو جنت و وز هیبت تو نار  
 عفت کنم مجسم و نامش نهم خزان  
 و لطفت کنم مصور و نامش نهم بهار  
 از طلعت تو. لاله برویانم از زمین  
 وز سطوت تو. موج برانگیزم از بحار  
 نقش دو کون را که نهان در وجود تست  
 بیرون کشم چو گوهر از آن بحر بی کنار  
 تو عکس ذات حقی و حق عاکس است و نیست  
 فرقی در این میانه بجز جبر و اختیار  
 عاکس باختصار چو بیند در آینه  
 بیخود فتد در آینه عککش به اضطرار  
 مر سایه را نگر. که بجز از قفا رود  
 هر جا به اختیار بود شخص او گذار

يك جنبش است خامه و انگشت را ولی  
 فرقی در این میانه نماند. پاس آن بدار  
 باری تو از خدا بحقیقت جدا نه‌ای  
 گرچه تو آفریده و او آفریدگار  
 چون از ازل تو بودی با کردگار جفت  
 هم تا ابد تو باشی با کردگار یار  
 ز اینسان که حفظ دایره در سیر همبر است  
 با مرکزیکه دایره بر روی کند مدار  
 فرد است کردگار و توئی جفت ذات او  
 لیکن نه آنچنان که بود بود جفت تار  
 با اوئی و نه اوئی. هم غیر او نه‌ای  
 کائنات و نفی هست در اینجا به اعتبار  
 يك شخص را کنی بمثل گَر هزار وصف  
 ذاتش همان يك است نخواهد شدن هزار  
 وحدت ز ذات يك نشود دور اگر تو اش  
 هفتاد بار بر شمری یا هزار بار  
 خواهد کس از روی حقیقت کند بیان  
 در يك نفس مدیح دو عالم باختصار  
 نام ترا برد بزبان زانکه نام تست  
 دیباچهٔ مدایح و فهرست افتخار  
 هر مدح و منقبت که بود کائنات را  
 در نام تو نهفته چو در دانه برگ و بار  
 زیرا که هرچه بود نماند در دو حرف کن  
 هم بر سه حرف نام تو جسته است اعتبار  
 زان ضربتی که بر سر مرحب زدی هنوز  
 آواز مرحب است که خیزد ز هر کنار  
 دادی رواج شرعی نبی را ز قتل عمرو  
 کاورا ز پا فکندی و دین گشت پایدار  
 بعد از نبی رسید خلافت به چار تن  
 بودی تو يك خلیفه بر حق از آن چهار

## دومین مدحیه از قاتنی شیرازی

### رستگاری چیست در دل مهر حیدر داشتن

«رسم عاشق نیست با يك دل دو دلبر داشتن»

یا ز جانان یا ز جان، بایست دل برداشتن

ناجوانمردیست، چون جانوسیاری و ماهیار

یار دارا بودن و سر بسا سکندر داشتن

یا اسیر حکم جانان باش، یا در بند جان

زشت باشد نوعروسی را، دو شوهر داشتن

شکرستان کن درون از عشق، تا کی بایدت

دست حسرت چون مگس از دور بر سر داشتن

بندگی کن خواجه را تا آسمان بر خاک تو

از پی تعظیم خواهد پشت چنبر داشتن

ای که جوئی کیمیای عشق، پر خون کن دو چشم

هست شرط کیمیا، کو گرد آحمر داشتن

تا کی از نقل کرامتهای مردم بایدت

عشوه‌ها همچون زنان در زیر چادر داشتن

از کرامت عار آید مرد را کاتصاف نیست

دیده از معشوق بر بستن بزیور داشتن

گرچه گاهی از پی بوجهل جَهلان لازم است

ماه را جوزا نمودن سنگ را زر داشتن

عمر را حاصل چه از نقل کرامتهای زید

جز که بر نقصان ذات خویش محضر داشتن

خود کرامت شو، کرامت چند جوئی زین وان

تا توانی برگ بی برگ می میسر داشتن

چرخ اگر گردد بفرمانت بر اوهم دل میند

ای برادر کار طفلان است فر فر داشتن

از نبی باید نبی را خواست کز بوجلهلی است

چشم اعجاز و کرامت از پیمبر داشتن

عارف، اشیا را چنان خواهد که یزدان آفرید

قدرت از یزدان چرا باید فزون تر داشتن

گنج شو نه گنج جو، خوشتر کدام انصاف ده  
 طعم شکر داشتن یا طمع شکر داشتن  
 درسره نیش خاری، صد هزاران جنت است  
 چند باید دیده نایبنا چسو عبهر داشتن  
 مردم چشم جهان شو، تا توان در چشم خلق  
 خویش را در عین تاریکی منور داشتن  
 دیدن خلق است فرض و دیدن حق فرض تر  
 دیده باید گاه احوال گاه اَعور داشتن  
 ظل یزدان بایدت بر فرق نه ظل همای  
 تا توانی عرش را در زیر شهر داشتن  
 پرتو حق است در هر چیز، ماهی شو بطبع  
 تا ز آب شور یابی. طعم کوثر داشتن  
 کوش (قآنی) که رخس هستی آری ز یردان  
 چند خواهی چون امیران اسب واستر داشتن  
 تن رها کن تا چوعیسی بر فلک گردی سوار  
 ورنه عیسی می نشاید شد ز یک خر داشتن  
 میخ مرکب را بگل زن نه بدل کاسان بود  
 در لباس خسروی خود را قلندر داشتن  
 دل سرای حق بود بر سر و بالایان میند  
 سرو را پیوند نتوان با صنوبر داشتن  
 غوطه گه در آتش دل زن گهی در آب چشم  
 خویش باید گاه ماهی گه سمندر داشتن  
 گوهر جان را بدست آور که زنگی بچه را  
 می نیفزاید بها از نام جوهر داشتن  
 هم دو جعفر بود کاین صادق بدان کذاب بود  
 نیست تنها صادقی در نام جعفر داشتن  
 چون قلم از سرقدم کن از خموشی گفتگو  
 گر نمیخواهی سیه روئی چو دفتر داشتن  
 رستگاری جوی تا در حشر گردی رستگار  
 رستگاری چیست در دل مهر حیدر داشتن

همچو احمد. پای تا سر گوش باید شد ترا  
 تا توانی امثال از حکم داور داشتن  
 امر حق فوریت باید مصطفی را در غدیر  
 از جهاز اشتران ناچار منبر داشتن  
 بایدش دست خدا را فاش بگرفتن بدست  
 روبهان را آگه از سهم غضنفر داشتن  
 ذات حیدر افسر لولاک را زید گهر  
 تاج را نتوان شبه، بر جای گوهر داشتن  
 از مصب چند خواهی بر سپهر اقتخار  
 نحس اکبر را بجای سعد اکبر داشتن  
 نیستی معذور بالله گرت باید ز ابلهی  
 عیسی جان بخش را، هم سنگ عازر داشتن  
 ای کم از سنگ تا کی این آهوک خواهی از خری  
 شیر را همپایه با آهوی لاغر داشتن  
 شیر مردی چون علی را تاج سلطانی سزاست  
 وان زنان را يك دوگز شلوار و معجر داشتن  
 طفل هم داند یقین کاندر مصاف پور زال  
 پیر زالی را نشاید درع و مغفر داشتن  
 خجلت ناید ز بودن خاتم از انگشت جَم  
 وانگه او را زیب دست دیو آبر داشتن  
 زشت باشد نزلهای آسمانی پیش روی  
 همچو بیماران نظر سوی مزور داشتن  
 گر چو کودک وارهی از تنگ ظلمات نت  
 آفرین ها بایدت بر جان مادر داشتن  
 يك جهان مرگست تیغ حیدری بر جان خصم  
 بر نتابی مرگ را، از گرز و خنجر داشتن  
 بر زمین نام علی از نوک ناخن بر نگار  
 تا توانی نقش دل بر گل مَصور داشتن  
 شمع بودن سوذ ندهد شمس شو از مهر او  
 تا توانی روی گیتی را منور داشتن



ذره از مهر او روشن کند آفاق را  
 چند باید منت از خورشید خاور داشتن  
 رقصد از وجد و طرب خورشید در وقت کسوف  
 زانکه خواهد خویش را هم رنگ قنبر داشتن  
 علم از او آموز، کاسانست بسا تعلیم او  
 نه صحیفه آسمان را جمله از بر داشتن  
 مهر او سرمایه آمال کن گسر بایدت  
 خویش را در عین درویشی توانگرد داشتن  
 طینت خود گر حسن خواهی بیاید چون حسین  
 در ولای او ز خون در دست ساغر داشتن  
 پشت بروی کرد روزی مهر در وقت غروب  
 تا ابد باید ز بیمش چهره اصغر داشتن  
 ای خلیفه مصطفی، ای دست حق ای پشت دین  
 کافرینش را ز تست این زینت و فر داشتن  
 چرخ هفتم خواست مداحت چو (قآنی) شود  
 تا تواند ملك معنی را مسخر داشتن  
 عقل گفت این خرده کوکب های زشت خود بپوش  
 نیست قآنی شدن صورت مجدر داشتن  
 گیتی از کوهی شود از جرم بالله می توان  
 گاهی از مهر تو با آن که برابر داشتن  
 کی تواند جز تو کس در نهروان هفتاد نهر  
 جاری از خون بد اندیشان کافر داشتن  
 کی تواند جز تو کس يك ضربت شمشیر او  
 از عبادت های جن و انس برتر داشتن  
 کی تواند جز تو کس در روز کین افلاک را  
 پر خروش از نعره الله اکبر داشتن  
 کی تواند جز تو کس در عهد مهده از پردلی  
 از دهائی را به يك قوت دو پیکر داشتن ..

### حلال مشکلات

هادی<sup>ؑ</sup> مُمکناتی و شافع به محشری  
 یزدان نهاد بو سرت این تاج سروری  
 قایم مقام احمد و بر خلق سروری  
 هستی<sup>ؑ</sup> و نیست لایق این زتبه‌دیگری  
 بر عرش و کرسی و قلم و لوح آمری  
 هفتاد بار خورده ز شوقش سکندری  
 کشتی<sup>ؑ</sup> بحر علم نبی را تو لنگری  
 نتوان نوشت وصف تو حرفی زدفتری  
 زاده بکعبه کی ولدی شد ز مادری  
 بیرزیده سر. کشیده بخون عمر و عنتری  
 سرها فتاده بی تن و تن‌ها به بی‌سری  
 شد معترف بو صف قصور سخنوری  
 جامی بکف گرفته و ساقی<sup>ؑ</sup> کوثری  
 از بنده گر دریع نداری تو ساغری

ای آنکه تو حیب خداوند اکبری  
 مولای خلق کرد حقت در غدیر خم  
 داماد مصطفائی و هم سر لو کشف  
 آیات رحمت حق و حلال مشکلات  
 فرمان‌گذار حکم تو باشد قمر بچرخ  
 هفت آسمان ز بهر سجود رواق تو  
 همخوابه مشیتی<sup>ؑ</sup> و سر لسم یزل  
 اشجار گر قلم شود و بحرها دوات  
 جز تو نبوده است کسی خانه زاد حق  
 رایات کفر را تو ز تیغ افکنی بخاک  
 دشت مصاف ساخته از کشته پشته‌ها  
 شاهین طبع آنچه توانست بر پرید  
 در خدمت نبی<sup>ؑ</sup> خدا ای ولی حق  
 گر ذره پروری زکرامت بعید نیست

(هجران) کجا و مدح تو ایشاه لافتی  
 مداح تو نبی و تو ممدوح داوری

### رباعی

شوق دگرش بجان و دل غالب بود  
 مقصودش علی<sup>ؑ</sup> این ایطالب بود

آدم نه بگندم جنان راغب بود  
 می‌جست بهانه که آید به نجف

### شاه یثرب و بطحا

سحر از طور خاور شد عیان چون آتش موسی  
 هزاران چشم نامحرم یکدم گشت نایینا

بر آمد یوسف مِهْر از چَه گردون و بنهفتند  
 ز خجالت رخ. هزاران لعبت سیمین تن زیبا  
 ز خاور آتشی شد شعله‌ور، در مجمر گردون  
 که انجم از کفش جَسْتَنَد از مجمر سپند آسا  
 مگر زال فلک را شد عزیزی از بَر دامن  
 که هر دم از بَصَر بارید گوهر چون زن نکلا  
 و یا همچون زلیخا کرد ایثار ره یوسف  
 ز شادی يك طبق لَوْلُو چه لَوْلُو. لَوْلُو لالا  
 بهاری بوالعجب شد جلوه‌گر. در گلشن گردون  
 که ز انفاسش خزان شد صد هزاران نرگس شهلا  
 اگر آدم خریف آمد ببهر لیک بر جایش  
 بصحن آن چمن روئید یکسر لاله حمرا  
 مگر لیلای شب را آه مجنون سحر بگرفت  
 که هر پیرایه بودش همه بردند بر یغما  
 و یا شد خان خاور بر امیر باختر غالب  
 بغارت برد از وی صد هزاران گوهر ابها  
 خطا گفتم که شیر چرخ شد پیدا و رم خوردند  
 و حوشان نجوم از هیبتش یکسر غزال آسا  
 دم شیر سحر بود اینکه زنگ از روی کیهان برد  
 و یا شمشیر شاه یکه‌تاز یثرب و بطحاً  
 به میدان قاتل عتتر به هیجا فاتح خیبر  
 به محشر ساقی کسوتر. علی عالی اعلا  
 اگر ذاتش نبودی آفرینش را سب هرگز  
 نمیشد از ازل این بی‌ستون نیلگون برپا  
 ابر خوان نوالش لقمه نه مزرع گردن  
 بخرگاه جلالش قَبَّة نَسَه طارم مینا  
 خداوندی که رخ ننموده یکسر ماسوا گفتند  
 باقرار خداوندیش از جان جمله آمنا  
 علوم انبیا در جنبِ علمش قطره از قلزم  
 عموم اولیا در جنبِ ذاتش ذَرَّة بیضا

ندیدی افسر پیغمبری، بی پرتو مهرش  
 اگر نوح و اگر آدم، اگر موسی اگر عیسی  
 بنای کشور هستی، از او بنیاد شد ز اول  
 بمدح ذات او گفتن، زبان در کام شد گویا  
 همین مدحتگر ذاتش نه جن و انس و وحش و طیر  
 که مدح و وصف او گوید، ملک در عالم بالا  
 نه در گلشن ز عشق گل همی دارد نوا، بلبل  
 که از عشق گل رویش بدینسان میکشد آوا  
 حدوثات قدم با جوهر ذاتش عرض یکسر  
 نقوشات صور را گوهر جسمش بهین معنا  
 ز بهر علم او موجی بسرشاری روان گردید  
 که از هر قطره زان موج صد دریا بشد پیدا  
 زلال چشمه لطفش به از آب بقای خضر  
 شرنگ از جام نوشینش، دهد خاصیت صهبا  
 به جبل حب اوموسی بزد در تیه، دست خویش  
 و گرنه بود سرگردان الی محشر در آن صحرا  
 خلیل و نوح با لطفش به معنی در کران رفتند  
 یکی از سوزش آذر یکی از شورش دریا  
 به شب از فرط بینائی کشاند رشته درسوزن  
 اگر در خواب بیند خاک پایش کور مادرزا  
 شرار شعله قهرش ز گرمی حرقت دوزخ  
 شمیم شاهد مهرش ز خوبی جنت و طوبی  
 بزم و رزم احمد را معین، در ظاهر و باطن  
 گهی در غزوه با اعدا، گهی در بزم با ادنی  
 بجولانگاه میدانش دو صد عالم کند تنگی  
 به سم دلش گسردی همه این توده غبرا  
 علم شد روزهیجا در کفش چون سیف آتش را  
 ز دهنش گاو ماهی را فتادی لرزه بر اعضا  
 ز بیم نیزه اش تا لامکان بر خود طپد گردون  
 شکاف از دم تیغش زمین تا صخره صما

زهی شاهی که از یک حمله اش در ساحت میدان  
 مجسم شد به چشم خصم بشور و محشر کبرا  
 خم تیغی که در خیبر خورد بر تارک مرحب  
 بچشم امت موسی عیان شد در زمین جوزا  
 بنای بت پرستی گرچه محکم بود در عالم  
 ز شمشیر شه دین، پاک شد لا از سر الا  
 نه تنها ظلمت کفر از دم تیغش نهان گشته  
 زدوده بل سیاهی را ز مهر از چهره یلدا  
 تعال الله بآن شاهی. که در بنیاد هستی شد  
 ز جمع انبیا افضل ز خیل اولیا اولا  
 ز دریای کمالتش قطره بحر عدن یکسر  
 ز گلزار جمالش سبزه نه گنبد مینا  
 در آن محفل که بنشیند در ایوان شهنشاهی  
 به خیل بندگانش بوالبشر خود را کشد عمدا  
 نبودی نقش او منظور. اگر از خلقت آدم  
 ز آدم حضرت حوا نگشتی از ازل حبلا  
 سترون چار مادر شد ز مولود چنین دیگر  
 عذب ماند از همالش تا ابد اجرام هفت آباه  
 به قاف قدر او سیمرخ فکرت را نباشد راه  
 کند پرواز اگر عنقا صفت ز امروز تا فردا  
 عنان خامه کش هان (عندلیبا) زانکه مدح او  
 نگنجد در دوصد دفتر که از ذاتش کنی انشاء  
 همینست بس که از مداحی شیر خدا شعرت  
 شده چون گوهر یکتا به تاج تارک شعرا  
 سخن کوتاه کن و دست تولا زن بدامانش  
 چو رفتی زیر آن دامن ز محشر می نکن پروا  
 برغم دشمنان و خوشدلی دوستان برگو  
 مر این اشعار جان پرور، بسان بلبل شیدا  
 صباح دشمنانش همچو شب تاریک در عالم  
 به بزم دوستانش روز و شب. نهایید در خنیا

بس بُود در سر همایون سایه حیدر مرا

تا، نمود آن حلقه‌های زلف چون عنبر مرا  
کرد اندر بال و گردن عنبرین چنبر مرا  
يك تنه آمد براهم پیش و گفتم لشگری  
پیش آمد با هزاران دشنه و خنجر مرا  
بر مسلمانی. نیامد در جهان از کافری  
آنچه آمد از ستم تا زین دل کافر مرا  
خواستم پرهیز کردن. از هوایش دوش من  
کرد امشب باز یادش. سینه پُر آذر مرا  
بست بر پای دلم، زنجیرِ سخت آهن دلی  
گر تَسود اندر جهان زنجیر آهنگر مرا  
می‌زندهر بارم و می‌راندم دور از بساط  
تا کند بی خانمان چون مهره ششدر مرا  
سالها رفت و همیدون کم نشد مستی من  
گر ندیدی مست جاویدی. بیا بنگر مرا  
سالها غَظَم همی در آتش و می‌گفت زه  
دیدي از يك روز ابراهیم بن آذر مرا  
پر تو بالم سوخت باری. تابش آن شمع و باز  
پر تو بالی داد از نو، عشقی جان پرور مرا  
گردش اختر نژند و پیروز ارم کرده بود  
باز عشقش از جوانی داد زیب و فر مرا  
مادرش بهر دل آرامی من زادست و بس  
تا که باشم مهر ورزش. زاد خود مادر مرا  
مادرم زائید. تا ورزم بگیتی مهر او  
مادرش زائید. تا باشد نکو دلبر مرا  
میدوم زانسان بکوی او که پنداری سروش  
می‌بتازد بر براقم یا که بر شهپر مرا  
دور از نوشین لبانش باد در کامم حمیم  
گر ز چشمه زندگی سازند آبخور مرا

در ربودم جان ز چنگ خوبرویان بارها  
 صعب کاری کاوفناد از عاشقی ایدر مرا  
 چونکه شهبازی نیارد رست از يك حلقه  
 چون تواند رست دل زان حلقه بی مر مرا  
 بند کاووس است بر پایم . خدا را همتی  
 تارهاوند رستمی ، زین بند هام آور مرا  
 نه از او، بر می توانم داشت چشم آرزوی  
 نه امید آنکه، بنشیند کنار اندر مرا  
 نه مرا یارای صبر و نه مرا نیروی هجر  
 تا چه افتادست زیندل ای برادر مر مرا  
 اندرین دریای موج انگیز و باد هولناک  
 بادبان کشتی شکست و پاره شد لنگر مرا  
 روح موسی باید و کرب و قر کیکسروی  
 اندرین دریای بی پایاب و بی معبر مرا  
 تا بدان فرخ روان و تا بدان فره کیان  
 از میان بر نگذرد این بحر پهناور مرا  
 جز بسکوی او نیارآمد دل بیستاب من  
 ورزنی خرگاه، بر بالای هفت اختر مرا  
 آشیانی گسر کنی بر سدره، نشیند هرگز  
 جز پیام او فرو ناید همی کبتر مرا  
 چون توانم کرد پنهان درد او در دل، که عشق  
 مشگ در دامن فکند و عود در مجمر مرا  
 این چه آتش بود یا رب کز درونم بردمید  
 سوخت مغز استخوان و کرد خاکستر مرا  
 ناله ام امشب ز گردون برگذشت آگاه باش  
 زانکه طوفان آرد این توفنده دل تندر مرا  
 هرشی دور از تن پاکش که جانم خاک اوست  
 آبی اندر بستر است و آتشی در بر مرا  
 خیره گردد زاب چشمان من و بازوی من  
 گر در این دریا به بیند مرد اشناور مرا

داوری بر دم بسوی زلفش از یسداد چشم  
 بند دیگر بر نهاد. آن تیره دل داور مرا  
 خواستم کردن نثارش جان و خریدش بهیچ  
 چون ندید اندر ترازو یار، سیم وزر مرا  
 بالب خشک من و با چشم خونبارم بساز  
 چونکه نبود در جهان زین بیش، خشک و تر مرا  
 خست با پیکانم و از خاک راهم بر نداشت  
 ننگش آمد دید چون نخجیر بس لاغر مرا  
 بارها از درد دوریش تن از جان برگسیخت  
 بوی پیوندش دگر ره کرد جان آور مرا  
 با غمت خو کرده ام ای شادی دل سالها  
 زین جهان چیزی نیامد جز غمت از در مرا  
 چاکری او مرا خوشتر اگر پذیر دم  
 زانکه بنشانی به زرین کاخ چون قیصر مرا  
 تا مرا اندیشه زلفش بخاطر در گذشت  
 اندر آمد کاروان مشک چین. از در مرا  
 گر بدین زاری به بیند مرد خامه زن مرا  
 در کشد درسوزن و سازد نخ مسطر مرا  
 رامش و شادی، کجا دارد بگو آرامگاه  
 هر کجا کاید فرود. آن یار مه پیکر مرا  
 مهر من همسنگ زیبائی جان افروز اوست  
 زان شدم من در خور اوزان، شد او از در مرا  
 لال واری بسته میبودم زبان اندر سخن  
 کرد پاسخهای شیرینش سخن گستر مرا  
 با سپاه عقل رفتم پیش عشق کینه خواه  
 رزم نا کرده هزیمت داد آن صفدر مرا  
 آنچه از فرهنگیان آموختم از یاد رفت  
 جز حدیث یار، کان باشد همی از بر مرا  
 شیون آرد جای رامش بر من آشفته دل  
 گر به بیند يك شیبی ناهید خنیاگر مرا



میهراسم زان دو آهو بچه و نبود هراس  
 گر به پیش آید ز بیشه شیر شرزه مر مرا  
 باخیالش از در و دیوار من، خورشید رُست  
 خانه از هرشش جهت شد کشور خاور مرا  
 نورو گوهر پیش من یکسان بود با سنگ و خاک  
 دلپذیرم گر به نپذیرد دُر و گوهر مرا  
 بر نیاوردم دم و راندم حدیث سوزناک  
 تا نسوزد از دم من خامه و دفتر مرا  
 آفرین ای مست چابک دست تیرانداز من  
 ناگذشته تیری از دل میزنی دیگر مرا  
 گر بود پاداش خون خنجرم پیوند دوست  
 گر بیاور خنجر دیگر به بُر خنجر مرا  
 چون تن خاکی من بر باد خواهد رفت زود  
 آتش سیال کن در آبگون ساغر مرا  
 سر به از افسر بُرد، ورز آنکه افسر تیغ اوست  
 اندر اینجا خوشتر آید خود ز سر افسر مرا  
 دوش آمد زرد هشتی جام بگرفته بدست  
 خانه زان بالای زیبا گشت چون کشمیر مرا  
 گفتمش ای سرو بالا مهربان، نام تو چیست  
 گفت پور مهرنوش و نام نوش آذر مرا  
 گفتمش آرایشی ناکرده بخرامی به راه  
 گفت با این رنگ و بو باید کجا زیور مرا  
 زان نوازشها که نوشین لعل او با بنده کرد  
 ناخوش آید زین سپس اندر مزه شکر مرا  
 امشب از جام وصالش مستم و دارم شگفت  
 کاین نمی آید ز بخت خویشتن باور مرا  
 دوش دل اندر برم نالید و گفتا کای (ادیب)  
 سُرُبه در عشق و بغزا بیش در دسر مرا  
 گرچه زیبایند یکسر دختران طبع من  
 لیک زیباتر بر آمد این نکو دختر مرا

باز با من گفت با آوای نرم از راه شرم  
 دور دار ای باب من، از شوی بدگوهر مرا  
 دادخواهی گر مرا با کس که باشم جفت او  
 جفت کن با نام بگشاینده خبیبر مرا  
 برتر آید جانم از پاکیزه رویان بهشت  
 ور پذیرد شاه مردان شیر یزدان گر مرا  
 آسمانی زاده ام من زین نژاد خاکیان  
 يك تنی نبود همال و همسر وهمبر مرا  
 چاکرش باشم اگر خوشتر که آرد چاکری  
 بهمن و اسفند یار و طوس بن نوذر مرا  
 گرنه فره ایزدی، در ذات پاکش مضمّر است  
 از چه شد در درك او هوش و خرد مضطر مرا  
 گر مبارز وار آید پیش او، سام دلیر  
 گوید ایدون جای مغفر بایدی معجر مرا  
 ور بزالی دل دهد نیروی او اندر مصاف  
 زال گوید بی گمان خنجر ده و مَفَر مرا  
 زال گوید با چنین نیرو بچنگش در دَم  
 گر به پیش آید بروز رزم زال زر مرا  
 فر پور آبتینم داد شاه سَر فراز  
 باژگون آویزمش گر رودهد بیور مرا  
 بال و پر ریزیده بودم چون کریزی مرغ وار  
 کرد فرّ شه زنو، شاهین صید اشکر مرا  
 ای سوار دلدل شهبّا بفرّ بندگیست  
 ننگ آید زین سواران جهان، یکسر مرا  
 برنشتم بر دو پای خویش و نشمردم بهیچ  
 این خسان را تا دهندی باره و استر مرا  
 رنگ همچون لاجورد و دیده چون یاقوت کرد  
 بازی این بر شده پیروزه گون چادر مرا  
 گرنه علوی زاده ام من، از چه این سقله جهان  
 داشت با رنج روان مانند مایندر مرا

من مگر دارا بيم و گیتی همای تاج خواه  
 گشت از این رو هفت کشور خانه گازر مرا  
 من نه آن مرغم که نامی ماند خواهد در جهان  
 لطف کن وز جنس عنقا نیز هم مشمر مرا  
 آنچنان زین بر شده اژدر نشستم تلخکام  
 گوئی اندر کام دارد چون شرنگ اژدر مرا  
 از بی آن کز خدای آورد روشن نامه را  
 نیست کس جز باب شبیر و شبر سرور مرا  
 گر تو نشیدی شنیدم من کجا آنشاه گفت  
 کاین بود فرسخ همال و یاور و داور مرا  
 چون قیاسات خرد خالی نبود از پیچ و تاب  
 برگزیدم مهر او تا او بود رهبر مرا  
 حکم آن کاین جنبش سیاره بر فرمان اوست  
 بی نیازی داده از احکام بو معشر مرا  
 گریبستی جای اندر کوی او آرم بدست  
 خوشتر آید زانکه باشد چار و سه کشور مرا  
 بهترین چیزیکه شد بخش من از یزدان پاک  
 کت بوم مهتر پرست و تو بوی مهتر مرا  
 سطح این گنبد که تحدید جهات آمد از آن  
 زیرم آید گر شمارد شاه دین، کهتر مرا  
 جای استیزه ترا با من نماند ای ناصبی  
 خواجه افلح ترا و خواجه قنبر مرا  
 بامن ای ناکس بچشم تیرهات چندین مچخ  
 با فریدون می نتابد اژدر حمیر مرا  
 ای خداوندیکه مهتر هستیم شد یکسره  
 شد عرض با ذات بی همتای تو جوهر مرا  
 آن توئی کت پاک یزدان گوید اندر سر همی  
 که نیامد در زمانه چون تو یک مظهر مرا  
 دیدمی در خواب یکشب آن فروزان پیشگاه  
 بخت بیدارم کشیدی اندر آن محضر مرا

چون بسودم دیده تر پیش او برخاک خشک  
 سود با فرمان او با سینهاش بوذر مرا  
 از تکلف دور، نطقی از روانم بردمید  
 چرخ باید در خطیبی پایه منبر مرا  
 چرخ گوید پیش نطقت گوش چون سینبرم  
 گرچه باشد صد هزاران دیده چون عیبر مرا  
 تا به جنبش اندر آرم باز گردون سخن  
 راست چون مریخ میاید خط محور مرا  
 برفروزیدم شهابی تا بسوزانم بدان  
 هرکجا دیوی گرآید ناخوش و منکر مرا  
 گر بدوران من اندر باز گردد عنصری  
 بیند اندر خرمش هم برق وهم صرصر مرا  
 گر بنشناسند فرزندان دهرم باک نیست  
 بس بود بر سر همایون سایه حیدر مرا

## لادری

### بیت

باید عرش بدوش دل آگاه علیست      بسر دوش محمد که قدمگاه علیست

از : علامه شهیر ابوالحسن جلوه

### مهر علی جوی

جز سخنان خدای پاک و پیمبر  
 سوی شریعت گرای و مهر علی جوی  
 غیر علی کس نکرد خدمت احمد  
 کرد جهانی به تیغ زنده به معنی  
 صورت انسانی وصفات خدائی  
 ساحت جاهش به عقل نتوان پیمود  
 مر همه را می شمر فسانه وافسون  
 از بن دندان ولی نه قلبی وارون  
 غمخور موسی نباشد الا هارون  
 از دم تیفش اگر چه ریخت همی خون  
 سبحان الله از این مرکب معجون  
 نتوان با موزه درگذشت ز جیحون

تیره روانم، اگر چه از ره تحقیق  
 زاب مدیحش زخویش جمله بشویم  
 تا که نباشد بسان شادی آنده  
 هست بانواع مصیبتها مرهون  
 آری شوید همی پلیدی سیحون  
 تا که نباشد بسان شکر افیون  
 باد زبانی مرا بمدحش گویا  
 بادروانی مرا به مهرش مشحون

ترجمه بند

از : عبرت نایینی

### حاکم علی الاطلاق

دوش آن سرو قد سیمین ساق  
 شد. وثاقم از آن بهشتی روی  
 جلوه گر چهره اش. چو صبح وصال  
 دل جمعی بموی او مفتون  
 طاق ابرو به دلستانی جفت  
 زخم او داغ سینه را مرهم  
 حاکم شهر دل باستقلال  
 برده بر طاق ابروی آن بت  
 رند و شاهد ز شوق برده نماز  
 گفتم ای ماه روی و مشکین موی  
 نه تو گفتی که نشکنم پیوند  
 خواستم لب به شکوه بگشایم  
 جرعه نوش. تا که بزداید  
 و من الماء کل شیء حی.  
 رفتم از هوش و ندران مستی  
 در وجود و عدم ندیدم من  
 خواستم تا به چشم جان بینم  
 ناکهان گوش جان من بشنید  
 که بود وجه شاهد ازلی  
 جلوه گر در جمال پاک علی  
 یار زیبای خوبروی خلیق  
 جام صهبای خوشگوار عقیق

هست بهتر ز صد هزار چشم  
 نیست جز ساده ام انیس و جلیس  
 جز بت ساده و بط و باده  
 عقل را درك عشق ممکن نیست  
 عاشق صادق و به عشق صبور  
 دوش وقت سحر کشید عنان  
 مجمعی دیدم اندر او کز عشق  
 محظی خالی از پریشانی  
 خلوت خاص طالبان حبیب  
 همه با یکدگر ندیم و قرین  
 ساعتی بودم انسدر آنجا من  
 در سرا پایم از سر دقت  
 بر مَش رقت آمد، آری هست  
 گفت بر میهمان ناخوانده  
 لیک نه جرعه بذائقه اش  
 ساقی بادپای آتش دست  
 کرد از شیشه در بلورین جام  
 چون از آن آب آتشین خوردم  
 سوخت چون پای تا سرم با من

هست خوشتر ز صد هزار فریق  
 نیست جز باده ام رفیق شفیق  
 نیست داروی غم علی التحقیق  
 خَس رسد کی به قعر بحر عمیق  
 عقل هرگز نمی کند تصدیق  
 سوی دیر مغان مرا توفیق  
 جسته تنظیم و یافته تنسیق  
 و اندر او جمع سالکان طریق  
 مجمع انس عاشقان صدیق  
 همه با یکدگر شفیق و رفیق  
 مات و حیران به بحر عشق غریق  
 نظری کرد پیر دیر دویق  
 دل اصحاب وجد و حال رقیق  
 میزبان گرچه می کند تحمیق  
 بچشایید از این شراب رحیق  
 جست از جا بسان برق بریق  
 می نابی برنگ و بسوی شفیق  
 در سراپایم اوفتاد حریق  
 کسرد پیر مغان چنین تحقیق

که بود وجه شاهد ازلی

جلوه گر در جمال پاک علی

حق بود با علی، علی با حق  
 کرد چون بود حق باو مشتاق  
 مُنزلُونَا عَنِ الرُّبُوبِيَّةِ  
 فاش گفتم که ملک هستی را  
 وحده لا الله الا هو  
 زاده آدم است در صورت  
 قدرش از کاینات برده گرو  
 انما تساج و هل اتی اورنگ  
 هست فضل و کرامتش بحری

هست با حق وجود او ملحق  
 نام او را ز نام خود مشتق  
 گر بگفتار من نسبی زد دق  
 غیر او نیست حاکم مطلق  
 صادق آمد بشان او الحق  
 لیک در معنی است از او اسبق  
 فضلش از ممکنات جسته سبق  
 قل کفی قدر و لافتی یلمق  
 که دوگون اندروست مستغرق

بحر جود و سخای او را هست  
 هفت گردون بجنب بارگهش  
 دین یزدان از او گرفت نظام  
 کفر را گشت گرمی بازار  
 زد علمدار اردوی جاهش  
 ریزد از شرم دست دُر بارش  
 چرخ با تند باد هیبت او  
 تاج آیوم چون نهاد بسر  
 بهر موسی و سبطیان گردید  
 خواهم این نکته را بیانگ بلند

که بود وجه شاهد ازلی

جلوه گر در جمال پاک علی

مهر چون لنگر و فلک زورق  
 هست چون هفت دانه جرزق  
 شرع احمد از او گرفت نسق  
 سرد، تا دین گرفت از او رونق  
 بر سر بام نه فلک سنجق  
 ابر بر خفاک. جای آب عرق  
 هست چون پیش باد صرصربق  
 زد ز اتممت بر سرش ابلق  
 رود نیل از اشارتش منشق  
 گوشزد کرد بر تمام فرق

علی هم رازق است و هم مرزوق  
 رتبه او فراتر از مخلوق  
 جز یکی عشق و عاشق و معشوق  
 کسو بهر سابقی بود مسبوق  
 سوی حق رو. که باطل است زهوق  
 سخن صدق و حرف حق منطوق  
 دل او گنج و سینه اش صندوق  
 تا از او گرم گشت دین را سوق  
 رسد از عاشقانش بر عیوق  
 خشک گردد ز بیمش خون بعروق  
 که نه صدیق بود و نه فاروق  
 مصطفی را ادا نکرده حقوق  
 نیست الا خطا و جرم و فسوق  
 من شراب طهور کیف یدوق  
 جدا آنکه گرددش مرزوق  
 راه فقر است بهترین شقوق  
 رهروانراست اعتماد و وثوق  
 سارق است و مطالبش مسروق

علی هم خالق است و هم مخلوق  
 پایه او فروتر از خالق  
 عشق و معشوق و عاشق است که نیست  
 نگرفته است کس باو سبقت  
 غیر بر باطل است و او بر حق  
 هست ناطق بحق و صدق رواست  
 علم ماکان و مایکون را هست  
 سرد گردید کفر را بازار  
 هر دم از جذبه بانگ و اشوقا  
 گر زند می به شیر چرخ او را  
 به نبی آنزمان معین بود او  
 حق او را کسی که پاس نداشت  
 بی ولایش ثواب و طاعت خلق  
 نه چشد آنکه از می عشقش  
 مهر او رزق جان و قوت دلست  
 راه حق را شقوق بسیار است  
 پیر این ره بود علی و بدو  
 هر که بی پیر دم ز فقر زند

دوش این نکته را بگوش دلم  
گفت صاحب‌دلی که بود صدوق  
که بود وجه شاهد ازلی  
جلوه‌گر در جمال پاک‌علی

ای برتبت دو کون را خالق  
باعت خلقت دو کون هستی  
در حقیقت تو عین معشوقی  
ز امر یزدان امور عالم را  
هیچ شغلی ترا ز شغل دگر  
نیست جز تو کسی بعدل حکم  
گر چه تو از نتاج بوالبشری  
تو معین بودی و ظهیر و پناه  
در جهان جز تو کو. جوانمردی  
هر که را نیست ذوق مهر تو، هست  
فستی او میشود بدل به ثواب  
همچو صبح است آفتاب ضمیر  
هست از آن بنده خدا بیزار  
از پس مصطفی امامت را  
غیر بر باطل است و تو برحق  
محو گردند همچو ذره نجوم  
گشت طالع چو مهر روزافروز  
نیست (عبرت) بدنی و عقبی  
همتی خواهد از عنایت تو  
يك نفس زین سخن نیندد لب

که بود وجه شاهد ازلی  
جلوه‌گر در جمال پاک‌علی

لاادری

بیت

سایه پیغمبر ندارد. هیچ میدانی چرا؟ آفتابی چون علی، در سایه پیغمبر است



همای همایون

زهر نامه قصه دارم از بر  
ز قایل کسو ریخت خون برادر  
بآذر در افکند فرزند آذر  
به حیلت جهانی شد او را مسخر  
بهرزه درائی جهودان ابتر  
که بیگانه بگرفت جای پیمبر  
بدادید خیره به محراب و منبر  
به مرگ پیمبر نشد يك مژه تر  
بخانه علی ماند و جسم مطهر  
گشادید بر روی بیگانگان در  
نه از تیغتان ضربتی دیده کافر  
درخشنده چونانکه در چرخ اختر  
ز ره بردتان. لیک دیو فسونگر  
که تیغ علی بُد مر آنرا کدیور  
چریدید یکباره چون . . . . .  
ببردید ناسحق، حق تیغ حیدر  
شکستید ای قوم سد سکندر  
بکردار زشت بفعل مزور  
نه از ثقل اکبر نه از ثقل اصغر  
چو زیبا عروسی کشیدید در بر  
از این می که دارد همیشه بساغر  
علی را بُود فایدت روز دیگر  
شما چون چراغی زبون پیش صرصر  
بعلم و بحلم است از جمله بر تر  
بجوشی چو دیکي نهاده بر آذر  
که بر خنسفا نیست خوش بوی عتبر

بسی نامه دیدم بعمر خود اندر  
ز ابلیس. کسز کینه زد راه آدم  
ز نمرود کز کفر و طغیان و نخوت  
ز دیوی که خاتم ربود از سلیمان  
ز تهمت که بستند بر دخت عمران  
ندیدم دل آزار تر زین حدیسی  
شما ای فلان و فلان دین حق را  
شما را ز بسی شرمی ناسپاسی  
پی ساز حیلت برفتید شادان  
به بستید در، بر خداوند خانه  
نه از قولتان حجتی دیده مؤمن  
همه کارهای علی بود در دین  
ز راز علی هر دو بودید آگه  
بدین کشت دین جملگی مرعلی را  
بناحق شما ناکسان کشت او را  
حق تیغ حیدر بُد این ملك و دولت  
ز یاجوج و ماجوج. عالم تبه شد  
ببردید ناسحق، حق دخت احمد  
ز بعد پیمبر نکریدید یاری  
بتاریکی از جهل زال جهان را  
جهان کرده بی هُش بسی چون شمارا  
گر امروز بُد فایدت این شما را  
علی آفتاب است بر چرخ چارم  
بشاهی سزد، همچو طالوت آنکو  
ز حق علی چون بگویم تو از کین  
نباشد شگفت از نخواهی علی را

نبی را که باشد چو حیدر خلیفت  
 کجا هست جایش به بیگانه درخور  
 نَزید بجای های همایون  
 نشسته سیه زاغ. با حال منکر  
 علی راست صولت علی راست همت  
 علی راست مخبر علی راست منظر

از: سید رضی الدین دزفولی (سری)

### وَأَهْبِ الْمَلِكُ

پای تا سر. محو دیدار امیرالمؤمنین  
 بیکران دریای مدح شاه را زورق نشینم  
 من نیم چون من نیم نائی بود شاه ولایت  
 میکند در وصف ذات خویش الهام، این چنینم  
 آفتاب چرخ ایمان مغرب، های هویت  
 سید عالم شه بطحا، امام المتقینم  
 کز مخفی را ظهورم، مقصد از آیات نورم  
 دایماً اندر حضورم، خالق جان آفرینم  
 قدسیان را پیشوایم، طالبان را رهنمایم  
 قطب چرخ اهدایم، اختر برج یقینم  
 آدم از نام صفی شد، نوح از فیض نجی شد  
 شیث از لطفم نبی شد، مصطفی را جانشینم  
 آتش نمرود را دادم ندا یا نارکونی  
 در کف موسی نمودم چوب، ثعبان مبینم  
 نرم کردم آهن اندر دست داود پیمبر  
 حکم داود و سلیمان را بدان از شاه دینم  
 بشکنم بازار یوسف، گر بگیرم پرده از رخ  
 روح بخش نفخه های. عیسی گردون نشینم  
 جبرئیل آمد غلام کورد از حق پیام  
 عقل کلی، مست جامم. مرشد روح الامینم  
 یکه ران عرش، یکران است اندر زیر رانم  
 شیر غرثان فلك، زار است. اندر زیر زینم

در قتالم کمتر آید. پور زال از پیر زالی  
 کیست دشمن چون بر آرم دست حق از آستینم  
 بای بسم الله و، پیچیده شد اسرار دشمن  
 گرچه مر بوبم ولیکن دان. که رب العالمینم  
 حمد را صاحب لوائسم حامل سر خدایم  
 حاکم روز جزایم. مالک اندر یوم دینم  
 نیست جز من مقصدی بر آیه ایساک نعبد  
 چونکه احمد را معین هستم. مراد از نستعینم  
 هر که شد جو یای حق بهرش صراط المستقیمم  
 زانکه گمراهان و مغضوبین را از قاهرینم  
 اول مصدر منم مشتق شد از من. هر دو گیتی  
 از آلف تا لام و میم، من خود هدی للمتقینم  
 پادشاه بر حقم، از این علایق مطلقم من  
 در جهان آیت الکرسی حق، کرسی نشینم  
 آل عمرانم که حقم برگزیده از دو عالم  
 و اهب الملکم که توتی الملک شد نقش نگینم  
 لا فتی الا علی لاسیف الا ذوالفقارم و  
 خوانده احمد در احد از قول خلاق مبینم  
 فرغ عالم را اصولم. زوج زهرای بتولم  
 در نبی نفس رسولم. قهر حق. بر کاذبینم  
 فاطمه خیرالنسارا جفت و طاق اندر صفاتم  
 بنگر اندر مائده من مقصد از اکمال دینم  
 در غدیر آمد بشانم آیه بلغ باحمد  
 بهر عیسی سفره را از چرخ خیر المنزلینم  
 یدرک الابصاره هستم هم لطیفم هم خیرم  
 سوره انعام را پستی قوی حصنی حصینم  
 از الف تا لام و میم و صاد را مائیم عارف  
 میر اعرافم. قسیم نار و فردوس برینم  
 صاحب انفال و ماه بدر و شاه هر دو کونم  
 ماکرمیت از زمیت وصف بازوی متینم

صف شکن اندر حینم توبه را بردم به بطحا  
 حق خریدار من و سلطان خیل سابحینم  
 لام و رایم، یونس از من یافت اندر بطن ماهی  
 رحمت فیاض توبه. چون شفیع المذنبینم  
 کعبه کویم مظاف هود شد، زانرو نبی شد  
 چاشنی بخش جمال یوسف. اختر جبینم  
 لام و میم و رای رعد، از غرش رعدم نشانی  
 آل ابراهیم خواندم حق. که میر راستینم  
 مظهر خاص جلیل. نور چشم جبرئلم  
 حُجر را سلطان و قتم ذکر را نعم القرینم  
 در آتی امر اللّهم، مسند نشین جاء الحکم  
 گاه سُبجان الّذی اَسرای را رُفوف نشینم  
 جمله اسماء حُسنایم. ولی در انمایم  
 دستگیر و رهنمایم. کهف اصحاب الیقینم  
 سلطنت بخش سکندر. لنگر الله و اکبر  
 صد هزاران خضر. سیرابند از ماء معینم  
 کاف و ها و یاء و عین و صادرا. سردار کلم  
 بن عم طه، امام انبیاء مرسلینم  
 در حرم زادم ز مادر، طوف بر من حج اکبر  
 سوره حج حلقه بردر می زند کز طائفینم  
 مؤمنان را پادشاهم مظهر الله نورم  
 منشی دیوان تقدیرم امیر طیبینم  
 نام من فاروق اعظم شد که فرقانی عظیمم  
 وصف من صدیق اکبر شد. که قرآنی مبینم  
 طاوسین و میم را، طاس می صاف طهورم  
 میچشانم مؤمنان و شاعران و مادحینم  
 ملک بی پایان و حکم مار و مور و منطق الطیر  
 یافت از فیضم سلیمان نبی. در طاوسینم  
 علم آصف از کتاب من که خود ام الکتابم  
 در قصص نور تجلی، هادی للمُهتدینم

نعمة انى انا اللهم به نخل واد ايمن  
 امتحانسی. بهر خیل کاذبین و صادقینم  
 عنکبوت غار را. فرماندهم عالم مدارم  
 روم را غالب نمودم پس بصنع السینم  
 صاحب امرم. که امر از من بود من قبل و من بعد  
 ناصح لقمان و اندر سجده، میر ساجدینم  
 جنگ خندق را سپهسالار احزابم بقرآن  
 آیه تطهیر را. شأن نزولی بر زمینم  
 آل داود و سبایم. فاطر ارض و سمایم  
 سورة یاسین قرآن و حکیمی تمام بینم  
 صافاتم صف زده در خدمتم سرپا ستاده  
 آل یاسینم که صاد عرش رب العالمینم  
 زمره اهل جانرا در زمر برخوان. که آنجا  
 می دهم آواز طبتم فاولحوها خالیدینم  
 مؤمن آمد وصف ذاتم. زانکه میر مؤمنانم  
 حا و میم سجده را اجمال و تفصیلی متینم  
 مستشار احمدم در عین و سین وقاف شوری  
 خوان ز زخرف. که حکیمم خوانده خیر الحاکمینم  
 از دغان دوزخ قهرم بصحرای قیامت  
 جائیه آینه خلق اولین و آخرینم  
 از ریاح اصف احقاف من شد، عاد بر باد  
 هفت چرخ حا و میم عشق را افق مبینم  
 کی شناسد جز محمد، ذات پاک بی مثالم  
 نصرت انا فتحنا. فتح خبیر زیر زمین  
 مرکز نه حجره افلاک و مرغ قاف قُربم  
 سورة والذاریات علم را. از عالمینم  
 کوی من طور سنا، والتجم وصف نور رویم  
 قاب قوسین دئی شد رأیت حق الیقینم  
 شدقمر منشق چو شمشیرم که رحمان جهانم  
 در شتون و ذات و اطوار و تعین بسی قرینم

وَاِقَمَهُ . مَدَّاحٌ مِنْ آمَدٍ حَدِيدٍ شَدَّ مُسْبِحٌ  
 در جدال آرم نمایان حشر را . بر مشرکینم  
 حَبٌّ وَبُغْضٌ ، امتحان خلق شد از جانب حق  
 انبیا مسیوق و من سلطان صف سابقینم  
 جمعه از حق شد اشارت بر مقام جمع جمع  
 در منافق بین نشان دشمنان و مُبْغِضِينَمْ  
 هر که از من دور شد . مغبون بود روزتغابن  
 دهر را دادم طلاق . زانکه میر زاهدینم  
 سوره تحریم را ممدوح و تاج ملک بر سر  
 مرکز پرکار نون ، لوح و قلم را من معینم  
 حَاقَّةٌ رَوْزٌ وَغَا بَاشَدِ چو آیم بر سمنم  
 در معارج آن عذاب واقع للكافرینم  
 پیر نوح و ، میر جن و انس ، سلطان دو کونم  
 سوره مُزَّمِّلٌ مادح . که میر قائمینم  
 در مُدَثِّرٌ قائم و مُنذِرٌ قیامم شد قیامت  
 صاحب مُلْکاً کبیراً هَلْ آتَى . نقش نگینم  
 سید و المرسلاتم عم آمد نام ذاتم  
 حاکم و النازعاتم . لَمْ نَشَأْ لِلشَّارِبِ بَیْنِمْ  
 طامه کبرا منم . چون ترشرو در حرب آیم  
 مهر . شمس کورت گردد چو بگشایم جبینم  
 مُنْفَطِرٌ گردد سما . از هیبتم درگاه هیجا  
 ویل گوید . من برای دشمنانت در کمینم  
 شق شود ذات البروج از طارق تیغ دو پیکر  
 میکشد اعلی بدوشش غاشیه بالای زینم  
 غرّة صبح رخس را سوره و الفجر و اصف  
 حق قسم خورده است کاو خواند مرا بلد امینم  
 نور و الشمس از جمال جاه و اللیل از جلالم  
 والضحی . صبح و صالم در السم شرح مکینم  
 تین و زیتون علم انسان و افره شام قدرم  
 لم یکن را میرو زلزال زمین ، میدان کینم

حاکم والعمادیاتسم. قارعه مدح من آمد  
 در تکاثر. سوره وَالصَّر را عین الیقینم  
 هامزین را جای در دوزخ دهم قهار فیلم  
 زبده بیت قریشم قاتل اَللْمُشْرِکِیْم  
 مانع ماعون زمن یابد جزا در روز محشر  
 ساقی کوثر برای مؤمنان و مؤمنینم  
 کافرون مقهور حکم، زانکه نصر الله فتحم  
 سوره تَبَّتْ یَدَا. گوید عذاب مبغضینم  
 قل هو الله احد را هیکل توحید نورم  
 صبح را رب الفلق تا ناس من مسند نشینم  
 (سریا) این در جواب آنکه فرموده است «فانی»  
 «من که مست از عشق روی آن نگار نازنینم»

از: سید محمد باقر جندقی (بیضا)

### شور علی

بدیده دل عارف. چو تافت نور علی	ندید در همه آفاق جز ظهور علی
بساط ما بُود، از انبساط رحمت حق	سرور ما بُود از پرتو، سرور علی
شوند زنده همه مردگان ز فیض دَمَش	بخاکشان اگر افتد دمی عبور علی
بنان سفره دونان دهن نیلایید	کسیکه خورد کف نانی از تنور علی
عجب مکن. ید بیضا زسالك ره او	اگر ز عشق چو موسی. رسد بطور علی
گدای درگه او بی نیاز از دو جهان	چراکه یافت بدل دولت حضور علی
	چکد ز خامه (بیضا) شکر بجای مداد
	از آنکه بر سرش افتاده است شور علی

یک غزل و سه رباعی از قاضی حسین میبیدی شافعی در مناقب مولای متقیان (ع)

### مهر حیدر

بسکه تابد مهر حیدر. هر دم از سیمای من  
 آسمان را سرفرازی باشد. از بالای من

چون سخن گویم ز معراجش که آن دوش نبی است  
 پای در دامن کشد. فکر فلک پیمای من  
 بهر و صافی او سر تا قدم گشتم زبان  
 تا نگردد غیر مدحش ظاهر از اعضای من  
 طبع من تا گشت چون دریا. ز فیض مرتضی  
 ابر گوهر بار جوید. فیض. از دریای من  
 گر نبودی ذوالفقار مهر او در دست من  
 لقمه کردی مرا این نفس اژدهای من  
 خاک راهش در دو چشم من. بجای سُرْمه است  
 نیک دیدم آفرین بر دیده بینای من  
 نی که من تنها بمدحش سرفرازی می‌کنم  
 غیر از این هرگز کسی نشنیده از آبای من  
 ای صبا در گردنت خاکم بیر سوی نجف  
 بعد مردن. چون فروریزد زهم اعضای من

۱

از مهر علی کسیکه یابد عرفان  
 این نکته طرفه بین که ارباب کمال  
 نامش همه دم نقش کند بر دل و جان  
 یابند ز یینات نامش ایمان

۲

ای مُصحف آیات الهی رویت  
 سرچشمه زندگی لب دلجویت  
 وی سلسله اهل ولایت مویت  
 محراب نماز عارفان ابرویت

۳

من خود چه کسم که در شماری باشم  
 مقصود همین است. که در شأن علی  
 یا در صف اهل دل سواری باشم  
 گویم سخنی چند و بکاری باشم

از : علامه دوانی شاعری

رباعی

رو رخت طلب بساقی کوثر کش  
 « لایظماء اصلا ابدا شاربها »  
 وز کوثر کثرت می وحدت در کش  
 رمزست در این می. ارتوانی در کش



سالار نجف

صبحدم شد جلوه گر بار دگر با صد شعف  
خسرو خاور بر آمد بی حجاب از یکطرف  
افسر زرین بسر، تیغ جهاننداری بکف  
کرد از یک حمله انجم را سراسر منخسف  
نزد سلطان نجف آمد بصد شور و شعف  
بوسه زد بر آستان پادشاه لو کشف  
گفت خورشید جهان آرا که تا یابد شرف  
این رباعی را بمدح حضرت شاه نجف  
خوشر ز بهشت جاودان است نجف  
برتر ز فراز لامکانست نجف  
عالم همه زیر سایه رفعت اوست  
چون منزل شاه انس و جانست نجف  
ابتدا کردم سخن در مدح سلطان نجف  
بلبل نظمم نواگر شد به بستان نجف  
کی زبان را طاق تقریر ارکان نجف  
حضرت داور بهر جا شد ثناخوان نجف  
آخر عرش برین شد سطح ایوان نجف  
شد منور آفتاب از ماه تابان نجف  
چون بود خورشید عالم گیر در بان نجف  
این رباعی را مکرر گفته در شأن نجف  
رضوان بهشت گشته در بان نجف  
خوشر ز بهشت است گلستان نجف  
بر دوش نهاده عرش اعظم به ادب  
از بهر شرف پایه ایوان نجف  
ابتدا کردم سخن در مدح سالار نجف  
عاشقم در هر دو عالم بهر دیدار نجف  
عقلها عاجز بود بر قدر و مقدار نجف  
گفته مصحف را خدا در مدح سردار نجف

هر دو عالم را بحر عارف بیازار نجف  
صدشرف دارد بکیوان. خشت دیوار نجف

بلبل نظم قدم زد. چون بگلزار نجف  
این رباعی را مکرر کرد تکرار نجف

عاشق بگشا چشم بدیدار نجف

کن نغمه چو بلبلان بگلزار نجف

آسوده بود زخوف فردای حساب

هر کس که معین اوست سالار نجف

بر مشام میرسد بار دگر بوی نجف

بر سرم آمد هوای گلشن کوی نجف

دیده‌ام را کن منور. یارب از روی نجف

شیعیان را چشم امید است برسوی نجف

کعبه بی‌جا میزند پهلو به پهلو نجف

نه رواق چرخ میگردد بیازوی نجف

قلعه گردون بود برطوف باروی نجف

گشته‌ام با این رباعی من ثناگوی نجف

فردوس برین معطر از بوی نجف

سرچشمه کوثر آید از جوی نجف

نه طاق فلک نگر. که پشتش شده خم

تعظیم کند مدام. بر سوی نجف

بر سرم افتاده دیگر عشق سودای نجف

ابتدا کردم سخن در وصف انشای نجف

سوی جنت میوزد از باد صحرای نجف

نامه عصیان بشوید آب دریسای نجف

روز و شب درویش و منعم در تمنای نجف

خوشتر از فردوس اعلا فیض دنیای نجف

ای صبا گر بگذری بر قصر دارای نجف

این رباعی را رسان از من بمولای نجف

از نقد آمل نیست. مرا هیچ بکف

کردم بزیان. عمر گرانمایه تلف

در نزد خدا شها معین همه‌ای

دست من و دامان تو یا شاه نجف

از: سید ابوالقاسم نباتی قراجه‌داغی (مجنون‌علیشاه)

### تاجدار هل اتی

گفتم من از قالو بلی. یا شاه دریا دل علی  
هر دم با آواز جلی. یا شاه دریادل علی  
ای پادشاه انس و جان. وی دُرّ بحر لامکان  
در حیرتم من زین بیان. یا شاه دریا دل علی  
شب تا سحر کرو بیان. گویند در باغ جنان  
این ورد را با صد زبان. یا شاه دریادل علی  
بلبل ز عشقت نغمه خوان قمری ز شوقت در فغان  
طوطی بگوید هر زمان. یا شاه دریادل علی  
ماه از جمالت منفعل شمس از رُخت آتش بدل  
طوبی ز عشقت پا بگل. یا شاه دریا دل علی  
ای عروۃ الوثقای دین. وی گوهر درج یقین  
ذکر من زار است این. یا شاه دریادل علی  
ای سرور عاشق نواز. وی قبله اهل نیاز  
آمد بدل این ناله باز. یا شاه دریادل علی  
ای پادشاه بحر و بر. وی خازن گنج قدر  
افکن بحالم یک نظر. یا شاه دریادل علی  
ای نور چشم عارفان. وی مرشد عذب اللسان  
ما را از این غم وارهان. یا شاه دریادل علی  
ای باب شیبَر و شَبَر. وی صاحب تیغ دوسر  
تاکی کشم آه از جگر. یا شاه دریادل علی  
شد کند دیگر تیشه‌ام. حیران از این اندیشه‌ام  
بر کن ز دل این ریشه‌ام. یا شاه دریادل علی  
یا ساقی کوثر مدد. یا حیدر صفدر مدد  
یا خواجه قنبر مدد. یا شاه دریادل علی  
هم میر و هم لشکر توئی. هم فاتح خیبر توئی  
اندر دلم از بر توئی. یا شاه دریادل علی

مسکین و زارم یا علی. در دیده خوارم یا علی  
 بس دلفکارم یا علی. یا شاه دریا دل علی  
 ای رنگ و بوی گل ز تو. وی چهجه بلبل ز تو  
 در شش جهت غلغل ز تو. یا شاه دریا دل علی  
 هم بحر و هم ساحل توئی. هم حق و هم باذل توئی  
 هم دلبر و هم دل توئی. یا شاه دریا دل علی  
 هم گنبد خضرا توئی. هم توده غیرا توئی  
 در هر مکان پیدا توئی. یا شاه دریا دل علی  
 ای بانی علم و ادب وی مفخر قوم عرب  
 دارم بدل سِرِّ عجب. یا شاه دریا دل علی  
 دانی تو در روز الست. نامت بخواند پشت بست  
 گفتم همیشه مست مست. یا شاه دریا دل علی  
 ای ملجاء شاه و گدا. ای منشأ جود و سخا  
 شد قامت از غم دوتا. یا شاه دریا دل علی  
 شد موسم پیری عیان. بر بود از دستم عنان  
 گردیده ام بس ناتوان. یا شاه دریا دل علی  
 ای گوهر بحر نجف. وی معدن عز و شرف  
 عمرم بعصیان شد تلف. یا شاه دریا دل علی  
 ای تاجدار هل آتی. وی صاحب قل انما  
 رحمی بجان زارما. یا شاه دریا دل علی  
 ای پادشاه لوکشف. ای شحنة دشت نجف  
 وی گوهر این نه صدف. یا شاه دریا دل علی  
 ای من فدای نام تو. کو نعره ضرغام تو  
 دارم طمع از جام تو. یا شاه دریا دل علی  
 تو جانشین احمدی. ظلّ خدای سَرْمَدی  
 جز تو ندارم مقصدی. یا شاه دریا دل علی  
 ای من غلام درگهت. مشتاق روی چون مهت  
 سر بر ندارم از رخت. یا شاه دریا دل علی  
 ساقی توئی صهبا توئی. هم باده حمرا توئی  
 هم مست بی پروا توئی. یا شاه دریا دل علی

ای من فدای روی تو. قربان بوی موی تو  
 گشتم گدای کوی تو یا شاه دریا دل علی  
 ای شیر حق مستعان، وی سرو گلزار جنان  
 مدحت ننگجد در زبان. یا شاه دریا دل علی  
 شد از تو ظاهر حرف کن اسرار حرف من لدن  
 پُر گشته عالم زین سخن. یا شاه دریا دل علی  
 ای مالک ملک فدک. ای سرور جن و ملک  
 گوید مسیحا در فلک. یا شاه دریا دل علی  
 تو شاه والا گوهری. از انبیا بالاتری  
 از هر چه گویم برتری یا شاه دریا دل علی  
 ای سرور انجم سپه. حیران ز رویت مهر و مه  
 ای ذوالفقارت برق جه. یا شاه دریا دل علی  
 عرش برین میدان تو. سر در خم چوگان تو  
 انا فتحنا شان تو. یا شاه دریا دل علی  
 تو شاه چرخ اخضری. شاهنشه هفت اختری  
 زوج بتول ازهری یا شاه دریا دل علی  
 ای خسرو گردون شکوه. جم جاه و اسکندر گروه  
 از غم دل آمد برستوه یا شاه دریا دل علی  
 تو از ازل پاک آمدی. بیرون ز ادراک آمدی  
 لولاک لولاک آمدی. یا شاه دریا دل علی  
 تو شاه ملک وحدتی. شهباز اوج عزتی  
 بخشنده بی منتی یا شاه دریا دل علی  
 تو مهر سایه گستری. فتاخ باب خیبری  
 تو نور حق را مظهری. یا شاه دریا دل علی  
 ای پادشاه بی نظیر. ای خسرو گردون سریر  
 افتادم از پا دستگیر یا شاه دریا دل علی  
 سیمرخ قاف قدرتی. سلطان ملک وحدتی  
 از دست رقتم همتی. یا شاه دریا دل علی  
 بلبل بیاغ از عشق تو. جوید سراغ از عشق تو  
 شد لاله داغ از عشق تو. یا شاه دریا دل علی

ای خسرو گردون قباب. وی نور چشم آفتاب  
 ای شافع یوم الحساب. یا شاه دریا دل علی  
 تو شاه انجم لشکری. خورشید زرین افسری  
 از هرچه گویم برتری. یا شاه دریا دل علی  
 ای شاهباز اوج قدس. وی شمع نزهتگاه انس  
 هر لحظه گوید روح قدس. یا شاه دریادل علی  
 ای ناظم ارکان دین. وی کاشف علم یقین  
 دائم بخوانم این چنین. یا شاه دریادل علی  
 ای گوهر کان حَسَب. وی دُرّ دریای ادب  
 این است وردم روز و شب یا شاه دریادل علی  
 خوانند (نباتی) هر سحر باک و مطهر چون گهر  
 این اسم اعظم سر بسر. یا شاه دریا دل علی

از : معصومه علی شاه

### هو یا علی مدد

ای آیت صمد. هو یا علی مدد	ای رحمت احد. هو یا علی مدد
از نام یا علی گردیده دل جلی	پر نور و صیقلی آمد از آن ولی
تا شادیم	رسد. هو یا علی مدد
ذکر علی کنم فکر علی کنم	دلرا جلی کنم یاد از ولی کنم
مرهم بدل نهد. هو یا علی مدد	
شاهم علی بود. ماهم علی بود	راهم علی بود. جاهم علی بود
این ذکر دل سزد. هو یا علی مدد	

از : محمدتقی قمری دربندی

### نور لایزال

یا علی ای مه سپهر جلال	قلبم از عشق تست مالامال
از تو پیدا جهان و مافیها	از تو روشن سرا و بزم کمال
از تو روشن فروغ نور هدی	از تو شرح و بیان زبان و مقال

انیا بر رضای تو محتاج  
 حدّ مدحت کجا رسد به تمام  
 آن هنر گستری، ترا بجهان  
 لعنت آنرا که در مقابل شیر  
 قمری گلستان مدح توأم  
 درد من گشته دایم الاوقات  
 اصفیا بهر وصل تو بخیال  
 تا قیامت اگر کنند مقال  
 شیر خود خواند قادر متعال  
 درکشد روبه و گراز و شغال  
 میزنم در محبت پر و بال  
 بهوای امید و شوق وصال

مظهر گلشن جلال توئی  
 مطلع نور لایزال توئی

از : خجسته کاشانی

### یا امیر المؤمنین

از پی امروز دنیا وز پی فردای دین  
 نیست جز مهرت پناهی. یا امیر المؤمنین  
 تا نخستین روز. از مهر تو دل روشن بگشت  
 روشنی جانش فرو نگرفت روز واپسین  
 مصطفای مجتبی را بودی از روز نخست  
 هم ولی و هم وصی و هم قرین و هم معین  
 رفتی اندر دیده دشمن که کردست آنچنان  
 خفتی اندر بستر احمد، که بودست اینچنین  
 جز پی دین هدی هرگز نفرمودی تو غزو  
 جز پی مهر نبی هرگز نورزیدی تو کین  
 آنچنان کاندل نبوت کرد پیغمبر ثبات  
 آن صبوری در ولایت کردی ایشاه گزین  
 شیر حق بودی و کردی با یتیمان آهوی  
 پادشا بودی و گشتی با فقیران همنشین  
 آستان دین کجا سر برکشیدی با آسمان  
 گر بکارش همت بالا نمیزد آستین

حاسدت حکم زمین می‌جست و در فرمان تست

با مثال کبریائی . هم زمان و هم زمین  
هم صبا و هم شمال و هم بحار و هم جبال  
هم نعیم و هم جحیم و هم ملک هم حورعین

از : شاپور دگنی

### رباعی

از مهر و محبت علی هستی ماست      گسلجینی این بهار تردستی ماست  
دل ساغر و مهر ساقی و کوثر می      از میکده غدیر خم مستی ماست

ترجمه بند اثر گرانبهای حضرت قطب‌الاقطاب عارف ربّانی مرحوم خلد  
آشیان حاجی میرزا حسن صفی‌علی شاه اصفهانی اعلی الله مقامه قدس سرّه العزیز  
در فضایل و مناقب شاه مردان (ع)

### وجه یزدان

چونکه در جوش بحر وحدت شد  
کنز مخفی که غیب مطلق بود  
تا نماند بخانه غیر از خود  
گاه گردید دل گهی دلدار  
گاه بنمود روی از معنی  
گاه بگشود روی و از محفل  
گاه شمشیر در معارک زد  
گاه در خوابگاه احمد خفت  
گاه ترویج شرع احمد کرد  
بالحقیقه که از زبان کمیل  
خلق را که بخویش شورانید  
ظاهر از بحر موج کثرت شد  
آشکار از حجاب غیبت شد  
عین اشیاء ز فرط غیرت شد  
گاه آئینه دار طلعت شد  
هر دمی صد هزار صورت شد  
در سرا پرده هُویّت شد  
گاه آماده شهادت شد  
گاه در مسند امامت شد  
رهنما گاه در طریقت شد  
گفت و خود عین آن حقیقت شد  
وانگه اندر سرای عزالت شد



در جهان بی حجاب و پرده گهی  
گاه بنمود رخ بموسی و گه  
که سه نان داد خویش و حامد خویش  
گاه اندر نماز خاتم داد  
جود ذاتی او ز سر قدم  
جلوه گر وحدتش در این کثرت  
و چه قدرت کش از دو حرف جهان  
و چه قدرت که چار عنصر جمع  
دوش کاندر حضور پیر مغان  
این سخن بود گوهری و برون

جلوه گر. در هزار کسوت شد  
بر یهودان زمین منت شد  
زان کنایت بهفنده آیت شد  
ختم بر دست او مروّت شد  
بر حدوث دو کون. علت شد  
بهر اظهار جود و قدرت شد  
وندران هر چه هست خلقت شد  
از دم او بیک طبیعت شد  
در خرابات عشق صحبت شد  
از دهان علی رحمت شد

که حقیقت بملك هستی شاه

نیست غیر از علی ولی الله

مصطفی شاه ملك امکائی  
در شب قرب واجب. از دامان  
سُم رخش حجاب نه گردون  
این عجب بین که آنشب اشیا را  
هست یعنی حقیقت هر شیئی  
قاب قوسین و قباب پیغمبر  
سر حد گمان شنو کاینک  
تا بواجب چو دوره پرگار  
جامع دوره را نبوت دان  
وجه آدنی ظهور اوست بر او  
وجه اعلی بطون اوست که هست  
والی آن ولایت است علی  
هستی ممکنات سر تا سر  
چونکه اول بیسط در خود بود  
چون شدش دوره تجلی بطی  
عکس وجه ولایتش در دم  
اندر آن بزم الغرض چون حق  
خواند آندم ز غیب شد حاضر

اولین موج بحر یزدانی  
چون برافشاند گرد امکانی  
کرد منشق ز گرم جولانی  
داد جسمش عروج روحانی  
ظّل آن جسم پاک نورانی  
گشت عارج بجسم ربّانی  
مترترا گویم از سخندانی  
کن تصور تو دور امکانی  
بر نبوت دو وجه ارزانی  
در رسالت بنص قرانی  
آن ولایت بصدق عرفانی  
وجه یزدان ولی سبحانی  
فرع جسم نبی است تا دانی  
منبسط شد بخویش در ثانی  
هشت پادر حریم سلطانی  
تاخت آنجا چنانکه میدانی  
کرده بُد دعوتش به مهمانی  
از نعیم سرای سبحانی

دستی از آستین غیب برون  
دید دستی که داده با او دست  
دید دستی که کنده از خیسر  
پیش از ایجاد عالم و آدم  
با پیمبر علی اعلا گفت

که حقیقت بملك هستی شاه  
نیست غیر از علی ولی الله

مرتضی را بحجت عرفان  
معنیش در حجاب غیب الغیب  
نیست واقع به معنیش در ذات  
وهمها جمله اندر او مهوت  
اوچو دریا و عقل ماچون حس  
صد هزاران هزار کشتی عقل  
که نیفتاد تختۀ بکنار  
گم شد اوهام بس در این وادی  
دم نشاید زدن چو زین معنی  
بشنو از من ز صورتش سخنی  
صورت او که نزد اهل عقول  
باشد او را دو وجه بر یک تن  
موجد جسم عالم است این جسم  
هست زین بحر جنبشی اسماء  
آنچه گفتند انبیا به خبر  
شمۀ بُد ز وصف این تن هین  
زین ره از صلب انبیا این جسم  
در دل پاک اولیا این روح  
سر این صورت ارعیان خواهی  
وجه او باقی است در اکرام  
در ره پیر عشق چون دادی  
در مقام حضور پیر شود  
چون بتابد بجانت نور حضور

آمد او را برسم همخوانی  
بهر پیمان. بامر یزدانی  
با دو انگشت در باسانی  
بوده کاخ وجود را بانی  
در ثنای علی عمرانی

معنی و صورتی است بایزدان  
هست از سر لایق پنهان  
اسم و رسم و شروط و وصف و بیان  
عقلها جمله اندران حیران  
خس چه یابد ز قعر بحر نشان  
شد در این بحر غرقه از طوفان  
تا چه جائی که ره برد به کران  
که یکی ره نبرد بر پایان  
که بروست از یقین و گمان  
تا که عشقم شکسته مهر زبان  
عین معنی است در مقام عیان  
یک به معنی اوست جان جهان  
خالق جان آدم است آن جان  
هست زان نور تابشی اعیان  
وانچه دیدند اولیا بعیان  
تابشی بد ز شمس آنجان هان  
گشت ظاهر بعالم امکان  
گشت سیکن بصورت انسان  
جو تولا. بعشق پیر مغان  
غیره گل من علیها فان  
جان و کردی بدست او پیمان  
بر تو روشن سکینه ایمان  
یابی از سر این کلام نشان

که حقیقت بملك هستی شاه  
نیست غیر از علی ولی الله

خانه کعبه در تن آدم  
 لاجرم آن علی جسمانی  
 فاطمه بنتت الاسد که نمود  
 چونکه بگرفت از ابوطالب  
 چون شد آثار وضع حمل عیان  
 کرد دیوار خانه را منشق  
 شد چو داخل بخانه بانوی قدس  
 گشت آنخانه غرق نور سیاه  
 آن جوان درون تاریکی  
 ای پسر شو سیاه روی دوکون  
 زین سیاهی رسی بنور وجود  
 بو تراب آن زمان ز عالم قدس  
 تا بری از مقدمات ظهور  
 کعبه دیگری است ای سالك  
 اندرین جا علی روحانی  
 روح قدسی مذکر آمد نیز  
 آن چو بو طالب است و آن طالب  
 با هم این هر دو را کند تزویج  
 زاید اندر حریم دل آن نور  
 نام آن شد سکینه معنی  
 دل بود کعبه این سکینه صمد  
 هر که را نیست این سکینه مخوان  
 شاهد غیب این سخن میگفت

چون دل عالم است ای آدم  
 زاده در خانه دل آدم  
 افتخار از کنیزش مریم  
 حمل بر خالق وجود و عدم  
 از وی آمد بهجز سوی حرم  
 در زمان رب کعبه و زمزم  
 هر دو دیوار هشت سر برهم  
 اندرین نکته است هین فاهم  
 زد پی روشنی بدهر علم  
 تا دو کونت شود اسیر ظلم  
 هل سفیدی و شو سیاه رقم  
 هشت اندر سرای خاک قدم  
 پی به سر نتیجه معظم  
 در تن عالم صغیر آدم  
 زاده از مام فیض قدسی دم  
 نفس قدسی مؤنث آمد هم  
 وین چو بنت الاسد شد ای همدم  
 نفس پاک پیر روشن دم  
 چون شد این دو بیکدگر توأم  
 صورت او چو صورت آدم  
 دل چو دیر آمد این سکینه صنم  
 تو بنی آدمش. هو الا علم  
 پرده برداشت چون ز سر کم

که حقیقت بملك هستی شاه  
 نیست غیر از علی ولی الله

شد ز انبوهی عدو مضطر  
 بفرار و نماند کس دیگر  
 خواست، فلك وجود پیغمبر  
 استعانت بجسوی از حیدر  
 ز آستین جلال دست ظفر

روز جنگ احد چو پیغمبر  
 رو نهادند هم هانش تمام  
 موج بحر سپاه کفر، غریق  
 آمد از حق ندا که ای احمد  
 تا در آرم بیاریت اینک

تارسد عون حَقَّتْ از چپ و راست  
خواست از شاه اولیا امداد  
بود بر لب هنوزش ادرکنی  
خواست آواز شیئه دلدل  
بود گفتی صدای عزرائیل  
روفت خاشاک عُمَر اعدا را  
جانب جان رسید یعنی خوش  
چون در این عالم آنچه یافت وقوع  
در وجود تو نیز دشت اُحُد  
دان شئونات نفس غدارت  
احمدِ عقلت اندرین میدان  
حیدرت عشق و ذوالفقارت ذکر  
احمد عقل را چو حیدر عشق  
برکشد ذوالفقار لا و زُند  
چون بشمیر ذکر ساحت دل  
کشد آن شاهد یگانه ز رخ  
معنی لا الله الا هو

جو اعانت ز حیدر صفدر  
در زمان احمد ستوده سیر  
از پس یا علی، که از معبر  
تافت پس برق ذوالفقار دوسر  
بانگ دلدل به نفی آن لشکر  
در زمان تیغ شاه چون صرصر  
مصطفی شاه را کشید به بر  
هست در شخص آدمی مُضَمَّر  
هست قلب صنوبری پیکر  
هست انبوه لشکر کافر  
مانده تنها و بی کس و مضطر  
وان ندا جذب خالق اکبر  
گشت از سر جذب حق یاور  
بر وجود قریش نفس، ضرر  
گشت پاک از سپاه فتنه و شر  
پرده آنگه که بر نشست غر  
گوش قلبت نبیوشد از دلبر

که حقیقت بملک هستی شاه

نیست غیر از علی ولی الله

احمد بت شکن خلیلانه  
آنکه بر قفل دل کلید عطاش  
از غم فرقتش چو اهل عقول  
خواست تادفتر رسالت خویش  
پیو تخریب بت، علی را گفت  
بت شکستن بهانه بود و غرض  
بار عشق خدا را بردوش  
گشت از آن حول و قُوَّة و قدرت  
پنجه بت شکن گشود و فکند  
کرد واجب، جو پاک کرد از بت  
حج صورتیست اینکه در اسلام  
حج معنی است طوف کعبه دل

با علی در حرم شد از خانه  
زد پی فتح باب دندانه  
گشت نالان ستون حنانه  
برساند به مهر شاهانه  
با بدوشم گذار مردانه  
حیدرش پا نهاد بر شانه  
اشتر حق کشید مستانه  
عقل حیران و دنگ و دیوانه  
لات و طاغوت را ز بتخانه  
بر خود و خلق طوف آن خانه  
شد یکی از جهات شش گانه  
کان بود فرض عقل فرزانه

عشق حیدر چو از دلت پرداخت  
وز غبار وجود اغیارت  
رو کند در دل تو یارو شود  
نعمت الله را چو یافت دلت  
جان بشمع رخس بسوز چنانک  
گر دهی دل بحرف ما، آید  
خواهی از وصل گنج باد آورد  
سبحه بکن که یار یکتا را  
در غم دوست پای یکتائی  
در خرابات عاشقان با ما  
تا بجان تو عکس این معنی

لات و عزای نفس بیگانه  
رُفت جاروب ذکر، کاشانه  
شمع جمعت جمال جانانه  
هر چه داهی بده بشکرانه  
عشق آموزد از تو پروانه  
حرف عالم بگوشت افسانه  
خانه را کوب و باش ویرانه  
بکدل آئی به ترک صد دانه  
زن بفرق دو کون، رندانه  
پس در آی و بنوش پیمانه  
افتد از جام پیر میخانه

که حقیقت بملك هستی شاه

نیست غیر از علی ولی الله

چون به خُم غدیر از ایزد  
سَر بر آرز کلیم و کن بر خلق  
هین مترس از خسان و کن ظاهر  
با وجود علی چه داری بسا  
خیز و برکش بروی یا جوجان  
بود عرفان خود مرا مقصود  
گو بر اسلامیان ندارد سود  
کن تو تبلیغ امر ما بر خلق  
گشت در دم پیمبر راشد  
بر خلائق ز عالی و دانی  
دست حیدر گرفت و گفت این دست  
کرد واجب بخلق تا محشر  
بشکند هر که بیعت این دست  
اندر آن روز از صغیر و کبیر  
لیک بعد از نبی بر آن پیمان  
دل غدیر خُم است و عقل نبی  
در غدیر دل تو ای عارف  
چنگ برزن بذیل او محکم

شد به احمد خطاب کای احمد  
فاش اسرار شاه لم یولد  
آنچه ز اسلام باشد آن مقصد  
ای سلیمان ملک جان، از دد  
ای سکندر، ز نام حیدر سد  
ز آفرینش بجلوه او حد  
بی تسولای حیدر این اشهد  
خواه گردد قبول و خواهی رد  
خلق را بر پیام حق ارشد  
کرد اتمام حجّت سرمد  
هست دست خدای فرد و صد  
بیعت دست خویش را ایزد  
گردد از باب کبریا مُرْتَد  
عهد بستند با ید ذوالید  
ماند باقی چهار تن به سند  
حیدرت عشق مطلق امجد  
پیر عقلت به عشق چون خواند  
تا رسی در سلوک بر مقصد

مادر عقل، طفل قلب ترا  
ز اهل مناشویی و سلمان وش  
چون کند منظم ز شیر رشد  
سر این معنیت عیان گردد

که حقیقت بملك هستی شاه

نیست غیر از علی ولی الله

یکجهت چون شدند در شب غار  
امر حق شد بر او که ای احمد  
جای خود واگذار بر حیدر  
تا من امشب بذات خویش شوم  
رفت و بگذاشت الغرض آتشاه  
خفت آنجا علی و زان خفتن  
حسن در وصف عشق شد فانی  
وحدت آمد نماند غیر از عشق  
نیمه شب چون شدند جمع آور  
کس ندیدند جز علی کان بود  
در زمان سطوت خداوندی  
تا تو دانی که در سرای وجود  
خود نیوشد بگوش خویش ندا  
اوست باقی و مابقی فانی  
شاهد معنوی، بخلوت دل

که حقیقت بملك هستی شاه

نیست غیر از علی ولی الله

از: صبور کاشانی

### خدایو کشور دین

شکنج دام بلا کیسوی مُعزب اوست  
کشیده نرگس مستش ز عشوه خنجر ناز  
همیشه بر سر خشم است چون کند یارب  
هزار کین به منش گر بُود نالم از آنک  
خدایو کشور دین شاه راستین حیدر  
سپهر بر شده فلکی است در محیط وجود  
که جان زنده دلان پای بست چنبر اوست  
کجا روم که جهانی شهید خنجر اوست  
کسیکه مایل جنگ و ستیزه، دلبر اوست  
بمهر شاه ولایت سرشته گوهر اوست  
که سجده گاه ملوک، آستانه در اوست  
که فرو شوکت او بادبان ولنگر اوست

ز شرق گسو ندمد هر گز آفتاب منبر  
 در آن زمین که فروزنده روی انور اوست  
 ز ملك تا ملكوت ار حجاب بردارند  
 بچشم عقل سرائی کهن ز کشور اوست

وله ایضاً

### امام کرام

در آمد از درم آن سرو قد سیم اندام	سپیده دم که فکند آسمان حجاب ظلام
گشود طره اش از تیرگی دریچه شام	نمود طلعتش از روشنی طلیعه صبح
بقد چو سرو روان و برخ چو ماه تمام	ببر چو آب حیات و بلب چو اهل مذاب
عیان ز نرگس فتاش. فتنه ایام	نهان به سنبل پرچینش. آفت دوران
چنانکه چهره خورشید از سواد غمام	عیان ز حلقه مشکین گیسوان. رویش
میان بخدمتش از جان. بصد هزار کرام	بصدر مسند نازش نشاندم و بستم
زبان بمدح جهان کرم امام کرام	دلم به مهرش پیوسته شد چو بگشودم
ولی والی والا امام کل امام	علی عالی اعلا امیر کل امیر
دلاوری که چو بگذاشت در محارب گام	تهتمنی که چو بنهاد در معارک روی

درید خنجرش اندر بر صدور، صدور  
 شکست ناخچش اندر تن عظام عظام ...

از: سید محمد علی حیرت کازرونی

### اسم اعظم

ز انوار کردگار جهان گشت پرز نور	هلا مژده عاشقان که آمد گه سرور
تحلی نمود حق به سینای کسوه طور	که خورشید روی یار نمود از افق ظهور

به اعیان ممکنات شد از مهر نور بار

\*\*\*

چو آمد حقیقتش عیان از ره مجاز	ز اسرار حق خیر ندارد جز اهل راز
نهاده جبین عجز بدرگاه بی نیاز	بذکر حبیب خویش مدام اندر اهتزاز

بآئین بندگان شب و روز خاکسار

\*\*\*

میراست ذات او ز احساس هر حواس	میرا، صفات او ز ادراک هر قیاس
-------------------------------	-------------------------------

به قصر جلال او ز احساس هر حواس      ز نور جمال او ملك کرده اقتباس  
ز بحر کمال او جهان است مستعار

\* \* \*

ز جام شراب عشق هر آنکس که کرد نوش      سپس تا بروز حشر نیامد دگر بهوش  
دلش پر زهایهوی لبش از بیان خموش      مدامش رسد ز غیب بگوش دل این سروش  
که طوبی لک المدام ایا، مست هوشیار

\* \* \*

بدست شهی که حق بهنگام ابتداء      ز نور جمال او جهان کرد اختراع  
نمودند در ازل چو ذرات، اجتماع      خطاب ولانتش چو کردند استماع  
شدند از قبول امر، بر این عهد استوار

\* \* \*

به تبلیغ این خطاب، ز حق آمد این بلاغ      بروز غدیر چو ز حج یافته فراغ  
که یا ایها الرسول و بلغ بذالمراغ      که دلنهای دوستان چو گل بشکفد باغ  
دل دشمنان دین نه چون لاله داغدار

\* \* \*

فَقُلْ أَيُّهَا الرَّسُولُ عَلَيَّ لِي الْخَلْفَ      وَ مَنْنِي هُوَ الْوَصِي كَهَادُونَ فِي السَّلَفِ  
هُوَ اللَّهُ يَعصَمُكَ مِنَ النَّاسِ لَا تَخَفْ      وَإِنْ لَمْ تَبْلُغْ كَذَا لَأَجْرَكَ قَدْ تَلَفْ  
که ناید رسالت از این پس دگر بکار

\* \* \*

پس آنگاه شاه دین بفرمود کای فریق      علی آنکه با منست بحق محرم و صدیق  
چو هارون بر کلیم، مرا والی و شفیق      نشاید بسوی حق شدن جز بدین طریق  
که راه ولای او صراطی است استوار

\* \* \*

ز نور ولای اوست جهان جمله تابناک      چو از نور آفتاب فروزنده تیره خاک  
جمال جمیل اوست روانبخش جان پاک      مرا ز آتش جحیم، دگر بارخس چه باک  
که باشد مهر اوست همه تلخ، خوشگوار

\* \* \*

بگیرد اگر حجاب بیک باره از جمال      قیامت کند قیام از آن روی بی مثال  
برای ظهور غیر، نماند دگر مجال      چو در صبح روز حشر شهنشاہ ذوالجلال  
ز مهر رخس شوند همه مات، ذره وار



\* \* \*

چو سرزد ز جیب غیب رخ شارقِ قدم  
جهان پس برون نمود سر از ممکنِ عدم  
در اول علی نهاد باقلیم او قدم  
ز عقل و ز نفس و جسم دگر لوح و هم قلم  
سماوات و عرش و فرش هوا آب خاک و نار

\* \* \*

زنورولای اوست عیان گشته این جهان  
همه اسم اوست جسم همه جسم اوست جان  
در اجسام ممکنات شده روح او روان  
بفرمان او زمین. بسود همچو آسمان  
بسلطان امر اوست جهان جمله برقرار

\* \* \*

شها ای که چون خدای نهانست ذات تو  
چو آیات حق بُود همه بینات تو  
به ملک وجود نیست عیان جز صفات تو  
تو چون آفتاب و خلق جو ذرات مات تو  
به گلزار فیض تو گلستان دهر خار

\* \* \*

شها خاک در گهت. رسید از علو و جاه  
اگر شاهباز عقل شب و روز و ماه و سال  
بجائی که سجده اش نمایند مهر و ماه  
پَرَد در هوای تو بامید خاک راه  
در آخر قند ز هجر، بخاک تو شرمسار

\* \* \*

تو از ماسوای خلق به تحقیق برتری  
بچرخ جلال و شأن فروزنده اختری  
بعلم و کمال و فضل ز عالم فزوتتری  
به بحر صفات حق چو ماهی شناوری  
که همچون تو حوت را بود در خور این بحار

\* \* \*

بذات تو شد عیان بعالم صفات حق  
ز ابواب فضل تو نه افلاک یک ورق  
چو آمد صفا ترا وجود تو ما صدق  
ز خورشید روی تو منور رخ فلک  
چه از تار زلف تو بُود روی شام تار

\* \* \*

جمال منیر تو ز رخ گیرد از نقاب  
شبی بیند از پری جمال ترا بخواب  
رود در حجاب غیب ز شرم تو آفتاب  
چو دیوانگان قند ز عشقت به پیچ و تاب  
پری دیده وار مست گهی. گاه هوشیار

\* \* \*

تو در کوی عاشقان دمی گر گذر کنی  
دو صد ساله مرده را زپا زنده سر کنی

باکسیر قدمت همه خاک زر کنی جهان را ز خنده‌ای پر از نیشکر کنی  
گشائی گه بیان اگر لعل خوشگوار

\* \* \*

چو حق در جهان تنگ ندیدی مجال خویش چو در حال آشنا توان دید حال خویش  
که اندر جمال تو ببیند جمال خویش چو در روی عاشقان به ببیند چهر یار

\* \* \*

خدا را بر راستی شها اسم اعظمی یدالله را ز فیض تو زینده خاتمی  
بتول و رسول را تو زوج و پسر عمی صفی و خلیل را تو فرزند اکرمی  
دو سبط رسول را توئی بساب تاجدار

\* \* \*

ترا چون که در غزا مقرر و مقام شد ز یمن قدم تو چو دارالسلام شد  
ز تشریف، قبله همه خاص و عام شد چو کعبه از این مقام مطاف اَنام شد  
که بر کعبه از شرف بسی دارد افتخار

\* \* \*

ز عشق تو بقرار شب و روز، نه فلك ز شوق تو پایدار به تسبیح حق ملك  
دل نقد و قلب را ولای تو شد محك نه باحب و بعض تو در ایمان و كفر شك  
که از مهر و قهر تو ست فروزنده نور و نار

\* \* \*

بمعنی مقدمی بر افلاک از شرف بصورت مؤخری ز افلاک ما سلف  
بنسبت تو گوهری جهان جمله چون صدف صفات خدای را جهان و تونش و لف  
بدان نشر و لف را مرتب گه شمار

\* \* \*

ظهور خدای شد عیان از ظهور تو از این روی شد جهان منور بنور تو  
بحق کی شود قریب هر آنکوست دور تو نهان هر چه غایب است عیان در حضور تو  
که ذاتت چو حق نهان صفات تو آشکار

\* \* \*

گر ایشاه از کرم به (حیرت) کنی نظر شود قلب تیره اش از این کیمیا چوزر  
بکعبه مقام عشق کند از صفا مسقر ز دریای دل دهد ز آتش برون گهر  
فشاند به لب شکر با شعار آبدار

### مبارز صف شکن

توئی آن مبارز صف شکن که بشأنت آمده لافتی  
که بکفر خط فنا زدی، بدم حسام، بشکل لا  
توئی آن حدوث که از قدم چوزدی بدتخت ازل قدم  
ازل و ابد همه از قدم ز تو ره گرفته در اعتلا  
تو امیر کشور وحدتی تو نهنگ قلم قدرتی  
تو اراده ای تو مشیتی بظهور جمله ماسوا  
توئی آن مشیت لم یزل که بخلق و خوی چه در ازل  
چو بلفظ کن بگشوده لب شده آفرینش من و ما  
توئی آن یدالله باسطه که شداست از تو بضابطه  
همه قبض و بسط جهانیان چه ز ابتدا چه ز انتها  
نه ز حق بخلق ولی توئی ز نبی همین نه وصی توئی  
بخدا که کنز خفی توئی بظهور آمدی از خفا  
تو اگر به ملک عیان قدم نزدی ز عرصه قدم  
ز جهانیان نگرفته کس سوی کبریا ره ابتدا  
بصفات حق که تو مظهری بشری عیان که تو دآوری  
اگرت نبود مستری بحجاب لو کشف الفظا  
بمقام خلوت لامکان که نبی بحق شده میهمان  
تو سخن سرا و تو میزبان بمقام خلوت کبریا  
نه بهشت خواهم و نه نعم نه سقر شناسم و نه نعم  
نه کنشت جویم و نه حرم شده با ولای تو اکتفا  
تو چرا باین همه جاه و فر نکنی بکرب و بلا گذر  
که بخاک و خون شده غوطه ور بدن حسین تو از جفا  
بنگر بسرو سهی قدان که چسان شدند بخون تپان  
بنما سرشگ بخون روان که شده حسین تو سر جدا  
بنگر که سوخته باغ دین ز سموم فتنه مشرکین  
بشنو ز زینب دلغمین تو نوای ناله یا آخا  
شده از تپانچه خصم دون رخ کودکان همه نیلگون  
ز برای جرعه آب و نان همه در فغان همه درنوا

سر نوخطان ز جفا به نی، همه گلرخان به نوا زپی  
 شده يك بناله یا بُنی دگری بناله یا آبا  
 همه خونفشان زغم از بصر همه تشنه کام و برهنه سر  
 همه دل شکسته و بسته پر. بمیان فرقه اشقیا  
 بکش آن حسام شررفشان بگذر به جانب غم کشان  
 برهان تو عابد خسته جان زجفای زمره اعدیا

## لاادری

### بیت

چو خلق کرد علی را خدا بصورت ناس      خدایرا همه دیدند در میان لباس

مولودیه

از: آتش اصفهانی

### مظهر پروردگار

به بین ز رشک خدنگ تو حالتی چونست  
 عذارخوش خط و خالت بحکم معنی عشق  
 ز داغدارای هر لاله. توان پی برد  
 پیاده نسبت لعلت دهم خدا نکند  
 بیار باده که دی زاده شد ز مادر دهر  
 شهی که سایه مرغ همای مرحمتش  
 ز يك توجه، سیلاب کسوه رتبه اوست  
 بزرگوار ولی خدا که با رخ تو  
 کند طواف بجان، کعبه مقام ترا  
 کسیکه از می جنت نگشته مست نشاط  
 چه قدسیان مقرب چه انبیاء کرام  
 بذوالفقار چه حاجت که گر اراده کنی  
 بود با برسختای تو تشنه همچو گیاه  
 روا بود که زمین بر فلک کشد سر کبر  
 چه وصف گویمت ای باب علم و دست خدا  
 ز جام عشق تو (آتش) چنان شد دست خراب

رقیب سینه سپر کرد و من دلم خونست  
 صحیفه ایست که ما را کتاب قانونست  
 که سوز عشق تو پیدا بکوه و هامونست  
 لطیفه بود که گفتم لب تو میگونست  
 علی که مظهر پروردگار بیچونست  
 گرم بر فند، اقبال من همایونست  
 که تا بحشر بدور آسیای گردونست  
 بچرخ عیسی. در قعر بحر. ذوالنونست  
 کسیکه منزلتش از خلیل افزونست  
 اگر رود بگلستان خلد، محزونست  
 بهستی تو وجود خواص معجونست  
 ز قلب تیره خود خصم را شیخونست  
 کسیکه قلم جودش محیط جیحونست  
 گرش ز مهر پرسی که حالت چوونست  
 که ذات پاکت از ادراک عقل بیرونست  
 که تا بصبح ابد حالتش دگر کونست

نبوده در همه عالم، حسد بهیچ کس  
 مرا که زاده طبع است چون گهر همه بحر  
 نثار شاهد مدحت کُنم به شرط قبول  
 کسیکه مدح ترا داده و خریده بهشت  
 گرم بروز قیامت شفاعت تو بُود  
 سخن زیاده چه رانم رسیده وقت دعا  
 همیشه تا بعدوی تو آشناست جحیم  
 مباد از سر ما سایه لَوای تو کم  
 که به زعشرت جاوید و گنج قارونست

از: اکبر شاه هندی

### رباعی

ای آنکه ترا خدا غضنفر کرده  
 با دست تو، فتح باب خیر کرده  
 (اکبر) نتواند که ترا مدح کند  
 چون مدح ترا خدای اکبر کرده

از: شمس عطار اردبیلی

### علی علی

ز ازل جمال تو زد رقم، ز تجلیات علی علی  
 بفزود حسن تو دمیدم، ز ملعمات علی علی  
 نگهت چو رفت سوی، عدم کند التفات علی علی  
 سپه وجود کشد عام سوی ممکنات علی علی  
 توئی جلوه گاه شه قدم بصفات و ذات علی علی

\* \* \*

نه مرا رهیست بکوی تو، که چو گو بسر بدوم شها  
 نه نشاند ایست زسوی تو، که رسم به سدره منها  
 نه میم بکف زسبوی تو، که مرا زخود بکند جدا  
 فقدم بکف نه ز موی تو، که دو عالمی بدهم بها  
 نه مجال دیدن روی تو ز مشعشات علی علی

\* \* \*

نه ز تیغ تو بمن این عطا، که بخون خویش وضو کنم  
نه رَهَم دهی بسوی فنا، گسَلَم ز خود بتو رو کنم  
نه ز حبس تن کنیَم رها، بفلک چومه تک و پو کنم  
همه جا تو میزینیم صلا، بکجا روم بکه رو کنم  
که بدیده دید نتوان ترا. ز ملمعات علی علی

\* \* \*

نه به بحر ذات تو انتها. که بفلک عقل بود توان  
نه به کنه تو ره وهمها. که کسی بوهم دهد نشان  
نه مرا دهی تو لب ثنا. صفت کنم بدو صد زبان  
بجهان نه صاحب گوش تا که من آنچه هست کنم بیان  
نه فراخ، عرصه وهمها که کنم ثنات علی علی

\* \* \*

منم از غمت غریق بکا. تو به قهقهات تبسمی  
من و چون کلیم بکف عصا. تو بلن ترانی ترنمی  
می من یمت یزنی مرا، ز قرار برده ترحمی  
بخدا بمرگ شده ام رضا. نه تجبری نه تحکمی  
سروجان چه است بیا. دو جهان فدات علی علی

\* \* \*

همه طوایف انبیا. بدرت ستاده کلیم سا  
بدل استغاثه بکف عصا. همه را بسر هوس لقا  
همه گشته مست می لقا. دل من شده بتو مبتلا  
نه کلیم آنکه روم ز جا. بیکی ترانه آن ترا  
بکشی ز سر نرود شها. هوس لقات علی علی

\* \* \*

ز تجلیت لمهات من چو کلیم، محو بطور جان  
به تملقت صلوة من چو خدا بر احمد خوش بیان  
ز تنفخت نفخات من که زنفخ من شده حی جان  
قیسات آتش ذات من همه جهان و جهانیان  
شده لیک ذات و صفات من. بتو محو و مات علی علی

\* \* \*

برخت که هست کتاب من. تو کتاب اکبر و اعظمی  
بود این مدیح عذاب من. تو نه از کتاب معلّی  
بتو واضح است حساب من که مشیر آدم و عالمی  
تو سرشته گل و آب من بخدا خدای مجسمی  
تبود بجز تو ایاب من بدم ممت علی علی

\* \* \*

تو دم از ازل بدمیده ای بلب ملیح بر آتشم  
بسجاع جان بشنیده ای که ز جام عشق تو سرخوشم  
من و چون گدای خمیده ای. تو شهنشهی و تو محتشم  
زمن از تو دست کشیده ای بکش از تو دست نمیکشم  
دوم هر کجا که تو میروی چوسگ از قفات علی علی

\* \* \*

دو جهان شد دست فدای من، بنمودم دل و جان فدا  
شده کاینات گدای من بدرت چو من شده ام گدا  
چو رضای تست رضای من، برضای من برود قضا  
چه اگر کنی تو رهای من بخدا منت نکنم رها  
ببرند گر دم نای من نرود هوات علی علی

\* \* \*

ز مشععات جمال حق که من از شعاع تو مشتقم  
ز موج قلزم ذوالفرق، تو نجات داده ای زورقم  
بگشایم آن طرف ورق که توئی حق، ای حق مطلقم  
انا خالق ای شه ذوالکرم بخدا که عاشق مطلقم  
که مقدم از همه ما خلق. بزیم صلوات علی علی

\* \* \*

تو مبلغ شب غاسقی، تو منزهی و روائقی  
همه ذره حب تو دارد الباس خلق تو خالقی  
تو شمس مشارقی بزبان (شمس) تو ناطقی  
بفدای آن دل صادقی نه چنین بود ره عاشقی  
ان من شفاعة حشرنا. تو بقهقهات علی علی

مهر علی

هر که را خواهند در حشمت سلیمان<sup>ش</sup> کنند  
باید اول<sup>ا</sup> خاک پای شاه مردانش کنند  
آنکه شاهان جهان با تاج و تخت سروری  
آرزوی آستان بوسی ز دربان<sup>ش</sup> کنند  
آن خدائی را کز او از بس خدائی دیده اند  
فرقه<sup>ه</sup> تهمت بر او بندند و یزدانش کنند  
آنکه هنگام سواری در فلک موج ملک  
ماه را نعل سمن<sup>د</sup> برق جولانش کنند  
لاف یکرنگی چو زد با قبرش، خورشید را  
تا ابد هر شب بدین عصیان بزندانش کنند  
آنکه در مرحب<sup>ه</sup> کُشی گیرد چو تیغ زرفشان  
بال جبریل امین را فرش ایوانش کنند  
صالح و شیت و شعیب و هود و داود نبی  
جمله کسب معرفت اندر دبستان<sup>ش</sup> کنند  
هفت ایوانش کلاه مه<sup>ر</sup> و مه از سر<sup>ه</sup> فتد  
سر بیالا چون برای سیر ایوانش کنند  
نیست واجب نیست ممکن بلکه اندر عقل و نقل  
نی همین و نی همان هم این و هم آتش کنند  
یکجواز مه<sup>ر</sup> علی آید فزون اندر عیار  
با عبادتهای کونین ار که میزان<sup>ش</sup> کنند  
دردمند<sup>انرا</sup> سر کوی<sup>ش</sup> نه گر دارالشفاست  
حیرتم آن درد را پس با چه درمان<sup>ش</sup> کنند  
چه از حُب<sup>ه</sup> وی گر در دل کافر بُود  
در قیامت قاسم فردوس و نیرانش کنند  
چرخ اگر باشد نباشد خم. چه در تعظیم او  
طوق لعنت در گلو مانند شیطان<sup>ش</sup> کنند  
تا چه خواهد کرد با آنان که اندر کربلا  
در عزای نور عین خویش گریانش کنند



از جفا یعنی حینش را بدشت کربلا  
میهمان سازند و پس لب تشنه قربانش کنند  
آنکه شد اسلام از شمشیر جدش کامیاب  
کشته شمشیر قوم نامسلمانش کنند

از: طرب این همای شیرازی

### امین کردگار

کعبه دین با صفا شد از وجود مرتضی  
از وجود مرتضی شد کعبه دین با صفا  
پُر بُنْها شد کعبه دین، از ظهور بوالحسن  
با صفا شد خانه حق از قدوم مرتضی  
تا که اندر کعبه آمد در وجود آن نور پاک  
کعبه را برتر مقام آمد ز عرش کبریا  
آفرین بر مقدم میمون حیدر آفرین  
حَبِّدا مولود مسعود یدالله حَبِّدا  
ساحت افلاک روشن شد از آن رخشنده نور  
عرصه آفاق گلشن شد از آن فرخ لقا  
آمد آن شاهی که باشد رهنمای مقین  
آمد آن شاهی که باشد پیشوای اولیا  
خواست تا یزدان بدینند جلوه دیدار خویش  
ساخت مرآت جمال خود جمال مرتضی  
نیست ذات واجب وهم نیست ممکن مثل او  
شخص او در کسوت امکان بود واجب نما  
نهی در نفی است اثبات و به نزدیک خرد  
غیر الا الله نشاید گفتش از بعد لا  
شمه‌ای از خلق او صد کاروان مشک و عیبر  
پرتوی از نور او صد آسمان نور و ضیا  
قطره‌ای از قلم جودش نگردد کم، اگر  
هفت دریا را فرو ریزد بدامان گدا

راستی، زان سر بلند آمد که از روی ادب  
 آسمان بر در گه تعظیم تو باشد دو تا  
 گر نبردی آدم خاکی بدر گاهش پناه  
 توبه آدم کجا می گشت مقبول خدا  
 تا علی باشد شفیع ایدل، ز عصیانم چه غم  
 نوح کشتیان چو شد نندیشم از بحر فنا  
 مقتدای انبیا و اولیا باشد علی  
 جز به پیغمبر نبود آن مقتدا را اقتدا  
 جز رزای کبریائی بر قدش ناید درست  
 گرچه بود از جامه پشمیندش در بر، ردا  
 بندگان در گه او هر یکی صد تاجدار  
 چاکران حضرت او هر یکی صد پادشا  
 گر نه امر او بود برگی نریزد از درخت  
 ورنه حکم او بود خاکی نرویانند گیا  
 شهر عزت را که باشد جز علی، پیرایه بخش  
 ملک خلقت را که باشد جز علی فرمانروا  
 همچو ذات پاک یزدان آگهست از هر چه هست  
 ذات پاک او بود آگه ز سر ماسوا  
 آتش دوزخ بود با جان اعدای علی  
 همچو مغناطیس و آهن همچو کاه و کهر با  
 عقل نتواند بکنه مدح ذات او رسد  
 پشه لاغر کجا و منزل عنقا کجا  
 حرف حرف مصحف یزدان، بود مدح علی  
 گر گواه از من همی خواهی همین قرآن گوا  
 حُب حیدر کیمیای نقد و قلب آمد (طرب)  
 نقد و قلب خویشان را عرضه کن بر کیمیا  
 ای ولی الله اعظم ای امین کردگار  
 ای شهنشاه دو عالم ای وصی مصلطفی  
 وقت آن آمد که برهانی مرا از قید غم  
 که غم ایام، در قید بلا بسته است پا  
 دست ما و دامن حُب امیرالمؤمنین  
 دامن حُب امیرالمؤمنین و دست ما

### ولای بوتراب

شکر لله زنده گشتم از ثنای بوتراب  
هم بر آرم سر بمحشر . با ولای بوتراب  
خاطرم گوهر فشانست . از مدیح بوالحسن  
خامه‌ام عنبر فشانست . از ثنای بوتراب  
سر بتاج قیصر و خاقان نمی‌آرم فرود  
بر سرم افسر بود تا خاک پای بوتراب  
گر رضای حق همی جوئی رضای او بجوی  
چونکه باشد خود رضای حق رضای بوتراب  
بنده . جمشید باشد ، در رکاب او دوان  
ذره . خورشید هست . از نور رای بوتراب  
با دو انگشت بدالهی در از خیبر بکند  
مرحبا بر بازوی خیبرگشای بوتراب  
خواست یزدان تا تماشای جمال خود کند  
ساخت مرآت جمال خود لقای بوتراب  
خاکپای بوتراستی . اگر کحل بصر  
روشنستی چشم دل از خاکپای بوتراب  
جان فدای دوست کرد آخر بتیغ بیدریغ  
ای هزاران جان اهل دل فدای بوتراب  
هستی اندر نیستی جوی و بقا اندر فنا  
گر بقا جوئی فنا شو ، در بقای بوتراب  
کی بود روباه دستان‌ساز . چون شیر زبان  
نسل بوسفیان نشیند گر بجای بوتراب  
من چسان گویم ثنای بوتراب ایدل که حق  
سر پسر قرآن فرستاد از ثنای بوتراب  
چونکه اندر کعبه آمد بوتراب اندر وجود  
باصفا شد کعبه . از سعی و صفای بوتراب

کوی حیدر چون بود دارالشفای خستگان  
 درد اگر داری بجو. دارالشفای بوترا<sup>ب</sup>  
 شد لوای کفر وارون و نگون. تا شد بلند  
 بر کف. از نصر من الهی لوای بوترا<sup>ب</sup>  
 ای خنک آن دل که باشد روشن از مهر علی  
 ای خنک آن سر که باشد خاکپای بوترا<sup>ب</sup>  
 جبهه سا. بردرگه یسزدان تمام عمر بود  
 ماسوا بر خاک از آن شد جبهه سای بوترا<sup>ب</sup>  
 چون (طرب) بهر خدا گوید ثنا و مدح او  
 تا طرب را چون صلت بخشد خدای بوترا<sup>ب</sup>  
 آید آمین دعایش از لب روح الامین  
 چون گشاید لب (طرب) بهر دعای بوترا<sup>ب</sup>

از : منعم اصفهانی

### آیت رحمت

بتاب روی ، ز آئینه که دارد زنگ  
 هگرز می نشوی مات چون شه شطرنگ  
 که غیر کج روشی نیست عادت خرچنگ  
 چنانکه بارد سنگ از دوار قلماسنگ  
 بلی همیشه بجنگ است با ستاره پلنگ  
 بهم شکسته چو گندم. که در میان دوسنگ  
 قلم خمیده. ز ناسازی زمانه چو چنگ  
 چرا همیشه بود زار. مالک فرهنگ؟  
 همه فسون و فریب و فسانه و نیرنگ  
 بزنگبار و حبش رو نهم و یا بفرنگ  
 که میروم بدر پادشاه عرش اورنگ  
 ز جبرئیل امین پاسبان او را ننگ  
 چو آستین که کین بر شکست تا آرنگ  
 اگر که کوه دماوند را کنی پاسنگ  
 که در میانه تفاوت بود دو صد فرسنگ

گرفته زنگ ز آهم. سپهر آینه رنگ  
 پیاده گر شوی از اسب چرخ و رخ تابی  
 امید راستی از چرخ کجمدار مدار  
 ز دور گردون سنگ بلا همی بارد  
 بقلب روشن من، چرخ در ستیزه گریست  
 ز گردش فلک و دور روزگار. تنم  
 دلم طپیده ز دم سردی ستاره چونی  
 چرا همواره بود خوار. صاحب دانش؟  
 میان قومی افتاده ام که میباشند  
 رسیده وقت که از دست این مسلمانان!  
 خطا شد. از چه روم در فرنگ یا بحش  
 امام اول و خلاق ثانی آنکه بود  
 شهنی که دامن افلاک گشت تر از خون  
 مقام او به ترازو نمیتوان سنجید  
 بکعبه می ندم نسبت حریمش را

بگاہ عزمش، باشد همی زمین بشتاب  
 لباس هستی. از پیکر عدو کنندی  
 بخون خصم شدی غوطه‌ور همی تیغش  
 هر آنکه با او در صلح باخدا در صلح  
 جمالش آیت رحمت و لیک گاه و عا  
 بس است (منعم) دم درکش و زیاده‌مگوی  
 بوقت حزمش، باشد فلک همی بدرنگ  
 چو ذوالفقارش گشتی برهنه در صف جنگ  
 بدان مثابه که در بحر بی کرانه نهنگ  
 هر آنکه با او در جنگ. با خدا در جنگ  
 ز ذوالفقار عذاب الیمش اندر جنگ  
 که اندرین ره پای خیال گردد لنگ  
 شود خیال در این عرصه محو و بیخود و مات  
 فتد عقول درین کـوچه گیج و واله و دنگ

از : محتاج‌علیشاه همدانی

### نطق و بیان ما علیست

من غلام شاه مردانم. چه غم دارم دگر  
 در دو عالم همچو سلطانم چه غم دارم دگر  
 فارغ از قید تن و جانم. چه غم دارم دگر  
 عاشق رخسار جانانم. چه غم دارم دگر  
 هد هد ملک سلیمانم. چه غم دارم دگر  
 \* \* \*  
 شکر لله دست خود بسر دامن مولا زدم  
 مهر مهر مرتضی را. بر دل شیدا زدم  
 پشت پائی بسر همه دنیا و مافیها زدم  
 همچو موی او پریشانم چه غم دارم دگر  
 \* \* \*  
 شکر ایزد را که من از چاکران حیدرم  
 تاج سر. بر فوق شاهان خاکپای قنبرم  
 چون بود مولا علی اندر دو عالم سرورم  
 فارغ از بیم حساب و هول روز محشرم  
 بنده سلطان خوبانم چه غم دارم دگر  
 \* \* \*  
 آنچه میگویم همه نطق و بیان ما علیست  
 سال و ماه و روز و شب و روزبان ما علیست  
 قوت دل. سوز تن. آرام جان ما علیست  
 حشر و میزان و صراط و هم جنان ما علیست  
 من گلستان ایشانم چه غم دارم دگر

\* \* \*

منکه از عشق علی. پروانسان پر می‌زنم  
پشت پا. بر فرق کیکاووس و قیصر می‌زنم  
دم ز اوصاف ولی الله اکبر می‌زنم  
بر دل تار عدو. هر لحظه خنجر می‌زنم  
پای تا سر غرق عصیانم. چه غم دارم دگر

\* \* \*

یا علی بر درگهت. با بار عصیان آمدم  
همچو سنگ بر درگهت. ایشاه خوبان آمدم  
منکه از افعال زشت خود بشیمان آمدم  
گر نمائی نا امیدم زار و نالان آمدم  
گر نمائی شاد و خندانم چه غم دارم دگر

\* \* \*

ایکه از روی تو نور کردگار آمد پدید  
وصف ذات از رسول تاجدار آمد پدید  
رشته فقر و فنا. از خاکسار آمد پدید  
طینت (محتاج) از نور بهار آمد پدید  
منکه در جمع فقیرانم چه غم دارم دگر

از: حُبِّ حیدر، ابوالفتوح

### عارف اشیاء

بشنو از من هم بکن از جان قبول	یک حدیثی هست مَرُوی از رسول
بد مگو ما را که بد بس نارواست	که علی ممسوس با ذات خداست
پس علی هرگز کجا از حق جداست	چونکه مروی این حدیث از مصطفاست
هست صنع الله و نور الله علی	قدرت الله است و امر الله علی
حق محض و زاهق هر باطل است	پادشاه روح و سلطان دل است
هست فیض الله جذب الله علی	هست سرّ الله و جنب الله علی
آیت الله است و ظلّ الله علی	رحمت الله است و فضل الله علی
عارف اشیاء کماهی هم علی	هست میزان السهی هم علی

هم محمّد هم حبیب الله علی

هم غلیلان را طیب الله علی

## لافتیِ الّا علی لاسیفِ الّا ذوالفقار

نسبت زلف ترا گسر از دل ما بگسلند  
این نطاقت از میان نه چرخ مینا بگسلند  
خدمتم را گر نبندد آسمان از جان که-ر  
از بر و دوشش، حمایل های جوزا بگسلند  
روزی آید کاسمان را، بهر تسکین دلم  
تا گشایند عقده اش عقد ثریا بگسلند  
گر بدیر سینه ناقوس دلم گویا شود  
دیربان زنجیر ناقوس کلیسا بگسلند  
گر چلیپای سر زلف تو از هم واکنند  
از میان زنار طاعت، قوم ترسا بگسلند  
عاشقان کاوّل بسزلفت عقد الفت بسته اند  
حبل رغبت آخر از اولی و آخری بگسلند  
ذوالفقار لا، بکف گیرند مردان خدا  
تا از آن حبل الورید جان اعدا بگسلند  
لاجرم ورد زبان سازند هر لیل و نهار  
لافتی الّا علی لاسیف الّا ذوالفقار

ناقه افلاک را کز مهر محمل بسته اند  
مهر لیلی، بهر مجنونان بیدل بسته اند  
تا من مجنون نه آفاق جهان برهم زنم  
از نه افلاکم پهای دل سلاسل بسته اند  
تا نه یکسر پرده های هستی از هم بردم  
پیش چشم پرده ها از آب و از گل بسته اند  
تا مطیع خدمتم باشد، فلک در روز و شب  
بر بر و دوش وی از جوزا حمایل بسته اند  
در ره عشقم پی آسودگی، از رنج راه  
از نه اطاق فلک زیبا منازل بسته اند

بهر بزم عشرتم خنیاگران کبریا  
 بر دف افلاك. از انجم جلاجل بسته‌اند  
 بر زمین او تاد را. چون کوه راسخ کرده‌اند  
 سلسله بر وی پی دفع زلازل بسته‌اند  
 همت مردان، نگه دارد زمین از اضطراب  
 یا علی یا ایلیا یا بوالحسن یا بوتراب

مهر را کاندر فلک زینگونه روشن کرده‌اند  
 تا نماید چهره ام. آئینه من کرده‌اند  
 تا یکی تخم عمل کارم بارض معرفت  
 سر بسر یکدیگر این افلاك خر من کرده‌اند  
 تا گشایم دیده نظاره بر اقایم عنیب  
 از دلم اندر سرای سینه روزن کرده‌اند  
 پادشاهان اقایم جلال کبریا  
 سالها بر تخت دل مارا نشیمن کرده‌اند  
 ساکنان خلوت لاهوت قدوسی نهاد  
 دایم اندر خلوت جان، جا و مسکن کرده‌اند  
 وسعت ارض و سما را تنگ بر خود دیده‌اند  
 خلوت دل را برای خود معین کرده‌اند  
 بر رخ ختم رسل نام علی بنو شته‌اند  
 رمز حسن و عشق از این آیت، مبرهن کرده‌اند  
 لا اله الا هو الفرد العلی الاعظمی  
 جل من لا غیره رب القدیم اکبری

بر زمین. تا سقف این نه طارم اخضر زدند  
 پادشاهان بقا را. چترها بر سر زدند  
 بوالعجب بینی و چشمم بده که نقاشان عنیب  
 نقشهای بوالعجب بر سطح این پیکر زدند  
 تا نگردد منحرف از مرکز جانم فلک  
 در میان هر دو قطب آسمان محور زدند



غَرْقَهٗ بَحرِ فَنّا مِیخَواستِ گَرددِ آسَمانِ  
 کِشتیِ آسا ازِ وِجودِ ما برِ او لَنگَرِ زَدندِ  
 شورشِی درِ بَحرِ افکَنَدندِ شوریدهِ دِلانِ  
 آتشی ازِ گِرمیِ عِشاقِ درِ آذَرِ زَدندِ  
 آتشی انسَدَرِ نی افکَنَدندِ ازِ سوزِ دِلَمِ  
 رنگی ازِ گلگونِه‌امِ برِ بادَهٗ اِحمرِ زَدندِ  
 ناظرانِ کاندَرِ مرا، یا جِملَهٗ حقِ را دیده‌اندِ  
 بادَهٗ وِحدتِ زِ دِستِ ساقیِ کوثرِ زَدندِ  
 کوثرِ وِ تَسنیمِ وِ کافورِ استِ دیگرِ سلسیلِ  
 هرِ یکیِ رِشحیِ زِ جامِ فیضِ آنشاهِ جلیلِ

ساقیانِ کَبریا، ساغَرِ بَما بَخشیده‌اندِ  
 جانِ ما را جامِ فیضِ کَبریا بَخشیده‌اندِ  
 بَخشیانِ غیبِ . بَهرِ زاهدانِ ، بَخشِ نَعیمِ  
 بَخشِ کَرَدندِ وِ بَما بَخشِ لَقا بَخشیده‌اندِ  
 درِ خراباتِ فَنّا اوّلِ خرابِیمِ کَرده‌اندِ  
 بَعدِ ازِ آنمِ جِرعَهٗ جامِ بَقا بَخشیده‌اندِ  
 قَدِّ بالائی ، بِلایِ جانِ ما را داده‌اندِ  
 مِیلا را زانِ قَدِ وِ بالا. بَلا بَخشیده‌اندِ  
 هَمّتِ دریا دِلانِ بی‌سَرِ وِ پا بَینِ کِه چوَن  
 پادشاهی را یکی دلقِ گدا بَخشیده‌اندِ  
 بَخششِ وِ بَخشایشِ مردانِ راهِ حقِ نَگَرِ  
 هَمِ نَخطا پَوشیده‌اندِ وِ هَمِ عَطّا بَخشیده‌اندِ  
 درِ دِلَمِ تا پَرتوِ نَورِ علی افکَنده‌اندِ  
 مَرَدَمِ چِشمِ مرا نَورِ خِدا بَخشیده‌اندِ  
 رَهِبرِ مردانِ روشنِ دِل. شِه مالکِ رِقابِ  
 سِینَهٗ بی کِیْفَنده‌اش گَنجینَهٗ اُمِّ الکتابِ

لَمعَهٗ نَورِ کَسَلیمِ اللّهِ. ازِ نَورِ عَلیستِ  
 لیلَهٗ المِعرَاجِ اِحمدِ طوری ازِ طَورِ عَلیستِ

آسمانها رُق مشهور است و بر صفحات آن  
 نقشهای این کواکب حَظْ مسطور علیست  
 حق بلوح صدر احمد پیش نام او نگاشت  
 سینۀ ختم النبیین رُق منشور علیست  
 کنج ویران دل ما. گنج حق بنهاده اند  
 این خراب آباد دلها بیت معمور علیست  
 زیر نه بحر محیط آسمانهای بسیط  
 عنصر نار مجرد بحر مسجور علیست  
 فَادَکِرُونِی را چو اذکر کم ز حق آمدخبر  
 ذاکر نام علی همواره مذکور علیست  
 چشم و دل بگشای بر مرات معصوم علی  
 بین عیان نور رضا فرزند مظلوم علی

آشکوب چرخ بنیان نه اطلاق علیست  
 ساغر خورشید. جام ناب رواق علیست  
 ذات مطلق حضرت فرد احد و تر صمد  
 معنی آن صورت تجزید و اطلاق علیست  
 نور احمد آن صنم سیمای دیر معنوی  
 صورت عنوانی و معنی مصداق علیست  
 آن آلت از حق و از ذرات امکانی بلی  
 داستانی از حدیث عهد و میثاق علیست  
 ذات حق چون گنج و اسمای الهی چون طلسم  
 وان افاضات حقایق جمله انفاق علیست  
 ذات مطلق را باوصافش تَخَلَّقَ ثابت است  
 وان صفات الله علیا چیست اخلاق علیست  
 همچنان کز نور حق نور علی مشتق شده  
 متحد نور علی بسا نور مشتاق علیست  
 کیست مشتاق علی آئیند وجه الهست  
 نور حق بیند در او چشم دل آنکو کاگداست

از : فتح‌المشاه قاجار متخلص به (خاقان)

### سایه خدا

شد ختم در جهان ز تورسم ستم‌گری  
چشمت بخلق کرده عیان سحر سامری  
بشکسته سو رونق بتهنای آذری  
روزم سیاه کردی از این زلف عنبری  
بگذاریم بخاک و بر آن خاک بگذری  
رو آورم بدآوری، از بهر داوری  
از بدو کون قامت چرخ است چنبری  
باشیر چرخ شیر نوازش برابری  
چون ذات ذوالجلال، بود ذات او بری  
کز بندگی بخلق جهان بسته، برتری  
وحش و طیور و جن و ملک آدم و پری  
ای متصل بذات تو ذات پیغمبری  
همچون کبوتران حرم در کبوتری  
افکنده است نهره ز دم مار حمیری  
هر صبحدم بچشم عدوی سو نشتری  
حُبّ علی و آل علی کرده رهبری  
ای سایه خدا چو کنی ذره پروری  
اشکانیان بدرگه سو بهر داوری  
تا یاد گیرد از تو همه دادگستری  
ختم آنچنانکه گشت بخاتم پیغمبری  
تا آید از سعود همه عز و سروری

هم از نحوس خصم تو در ذل بندگی

هم از سعود یار تو در عز مهتری

ای منفعل ز مهر رخت ماه خاوری  
رویت بدجیب کرده نهمان دست موسوی  
ای بت شکن که دعوی اعجاز میکنی  
شبهای هجر ناله کنم سر، که از جفا  
راضی شدم به هجر که چون بگذرم، ز مهر  
دست از جفا بدار و گرنه ز جور تو  
دارای دادگر که پی خاکبوس او  
شیر خدا علی ولی آنکه میکند  
آن ظل ذوالجلال که از جمله نقص و عیب  
مولای خلق بنده خلاق انس و جان  
دارند روز حشر بدست تو چشم لطف  
ای منکشف ز رای تو اسرار کردگار  
روحانیان بدور سرای تو روز و شب  
از سهم تیر دست تو درگاه گیر و دار  
خورشید از خطوط شعاعی همی کند  
(خاقان) بناززانکه میان شهن ترا  
یکره نظر بدره کنی گردد آفتاب  
در خدمت تو سو در جبین روز و شب. بعجز  
نوشیروان کجاست که آید بدرگهت  
شد سلطنت بنام تو در روزگار ختم  
تا شاید از نحوس همه دل بندگی

دو رباعی از ناصرالدین شاه قاجار

گنجی بود که بر سر گنجی نشسته است  
در طالع عجب شش و پنجمی نشسته است

مهر علی و آل بویرانه دلم  
در کعبین نرد محبت، پس از علی

اسکندر و من ایشه معبود صفات  
بر همت من کجا رسد همت او  
بر گرد جهان صرف نمودیم اوقات  
من خاک در تو جستم او آب حیات

از : تاج الدوله خانم متخلص به (خان)

بادا سر و جانم بفدای اسدالله

در عرش برین است مقام اسدالله  
شاهان جهانند غلام اسدالله  
خوانده است نبی خطبه بنام اسدالله  
قران مجید است کلام اسدالله  
ایجاد جهان شد ز برای اسدالله  
بادا سر و جانم بفدای اسدالله  
بودی بر پیغمبر ما نیک و خردمند  
با شیر خدانیست کسی همسر و مانند  
او داشت به پیغمبر ما نسبت و پیوند  
مصحوبی روح القدس از نزد خداوند  
والشمس بیاید بضحای اسدالله  
بادا سر و جانم بفدای اسدالله  
در اوج به بط رازق و در موج به ماهی  
حق داده و را در دو جهان منصب شاهی  
پس چون بود اوصاف خدای اسدالله  
بادا سر و جانم بفدای اسدالله  
از روضه فردوس چو آدم شد مهجور  
در عرش خدا نام علی دید چو مسطور  
از ترس الهی شد آزرده ورنچور  
بنمود شفیع خود آن نام پر از نور  
پیش از همد بوده است بقای اسدالله  
بادا سر و جانم بفدای اسدالله  
چون نوح بکشتی ماند از شدت طوفان  
از حرمت نام شه دین منبع احسان  
می جست نجات و ز بلا بوهراسان  
کشتیش به جوئی نجات آمد آسان  
پس خواند بشکرانند ثنای اسدالله  
بادا سر و جانم بفدای اسدالله  
آن خضر که ره برد بر چشمه حیوان  
مشهور بود قصه اش از سوره قرآن  
شاگردی او کرد زجان موسی عمران  
دانم بادب بود بخدمت ز دل و جان  
در حلقه خدام سرای اسدالله  
بادا سر و جانم بفدای اسدالله

ایشاه. بکس نیست بغیر از تو امیدم  
 با مهر تو پیوستم و از جمله بریدم  
 محسوب شوم تا بولای اسدالله  
 بادا سر و جانم بفدای اسدالله  
 هر چند که داری بغربی جگر ریش  
 داری بجگر درد و الم بیشتر از پیش  
 ببریده امید تو ز بیگانه و از خویش  
 ای (خان) تو بگو مدح علی هیچ میندیش  
 چون یار نداریم سوای اسدالله  
 بادا سر و جانم بفدای اسدالله

از : منتهی الامال شیخ عباس قمی

### بحر معارف

بخون دیده نوشتیم بر در و دیوار  
 مگیرانس بکس در جهان بغیر خدا  
 فریب نرمی انبای روزگار مخور  
 سرت بافسر عزت بلند کی گسردد  
 محل امن میدان این جهان فانی را  
 نشسته بر سر راهت اجل سنان بر کف  
 اگر چه در چمن دهر از کشا کش دهر  
 ز مهر یک سر و گردن بلندتر گشتم  
 بتاج مهر علی سر بلند گردیدم  
 ز ذوق مهر علی آمده بچرخ افلاک  
 محبتش ندهمین واجب است بر انسان  
 ز مهر او چه عقیق یمن بود معروف  
 علی که خواند رسول خدایش خیر بشر  
 نماز و روزه و حج کسی نشد مقبول  
 دلی که نیست در او مهر مرتضی قلب است  
 علیست صاحب عز و جلال و رفعت و جاه  
 بنور علم علی محو گشت ظلمت جهل  
 علیست عرش مکانی که بهر بت شکنی

که چشم لطف ز انبای روزگار مدار  
 بکن اگر بتوانی ز خویش نیز کنار  
 که هست نرمی ایشان بر ننگ و نرمی مار  
 ز سر برون نکنی تا علاقه دستار  
 برون فرست متاعت از این شکسته حصار  
 ببر پناه بدار الامان استغفار  
 چو خاک راه شدم پایکوب هر خس و خار  
 زدم بسر چو گل مهر حیدر کرار  
 ز آسمان گذرد گر سرم عجب شمار  
 ز بهر او شده سر گرم ثناب و سیار  
 شده محبت او فرض بر جبال و بحار  
 برند دست بدستش ز گرمی بازار  
 در او کسیکه شک آورد گشت از کفار  
 مگر بسد مهر علی و ائمه اطهار  
 شود به مهر علی نقد دل تمام عیار  
 علیست بحر معارف علیست کوه وقار  
 بآب تیغ علی شدد زمین دل. گلزار  
 بدوش عرش نشان نبی، گرفت قرار

نمود مدح علی را به کل اتی رحمان  
 دلیل رفعت و شأن علی اگر خواهی  
 چو خواست مادرش از بهر زادنش جائی  
 ز بهر مدخل آن پیشوای خیل زنان  
 پس آن مطهر با احترام داخل شد  
 برون چو خواست بیاید پس از چهارم روز  
 فدای نام چنین زاده بود جانم  
 دلیل اگر طلبی بر امامت یکدم  
 حدیث منزله را ورد خویشان میساز  
 بود امام بحکم حدیث روز غدیر  
 نبی چو وارد خم گشت بر سر منبر  
 نهاد بر سر او تاج وال من و الیه  
 ولیک آنکه با صحبت تنهت کردی  
 علیست آنکه خدانفس مصطفی خواندی  
 ز اتحاد نگنجد میانشان موئی  
 علی که مطهر یتلوه شاهد آمده است  
 علیست هادی هر قوم و بانای ثقلین  
 علی بقول نبی هست چون سفینه نوح  
 بگير دامن حیدر که آیه تطهیر.  
 بود امام من آنکس که در زمان رسول  
 نه آن خلاف شعار آنکه حضرت نبوی  
 بود امام من آن سروریکه در خیبر  
 علم چو داد بدست علی رسول خدای  
 شکسته گشت زیک حملد اش عساگر کفر  
 بدستیاری توفیق در زخیبر کند  
 دری که بود گران بر چهل نفر افکند

چو کرد از سر اخلاص نان خود ایثار  
 بدین کلام دمی گوش خویشان میدار  
 درون خانه خاصش بسداد جا جبار  
 شکافت حضرت ستار. کعبه را دیوار  
 در آن مکان مقدس بزاد مریم وار  
 ندا شنید که رو نام او علی بگذار  
 چنین امام گزینند یا اولوالابصار  
 بچشم دل بنگر بر حدیث یوم الدار  
 که میکند دل اهل نفاق را افکار  
 بدین حدیث نمایند خاص و عام اقرار  
 خلیفه کرد علی را بگفته جبار  
 گرفت از همه دوسنان خود اقرار  
 نمود از پس اقرار خویشان انکار  
 جدا نکرد زهم این دو نفس را دادار  
 میان این دو برادر کجاست جای سدیار  
 بغیر او تو کسی را امام خود م شمار  
 قدم برون ز طریق هدایتش مگذار  
 بدامنش چو زنی دست بیم غرق مدار  
 گسواه پاکتی دامان اوست بی گفتار  
 همیشه بود امیر مهاجر و انصار  
 نمود بر سر ایشان اسامه را سردار  
 نبی نمود ثنایش بخوشترین گفتار  
 شوند مضطرب از بیم ضربت کفار  
 ز تیغ او بنمودند جیش خصم فرار  
 چنانکه گاه برون آورند از دیوار  
 چهل گرش به پس سر بقوت جبار

بُود خلیفه حق آنکه در تمامی عمر

ز حق جدا نشد و حق از او نکر در کنار

از : امید نهاوندی

### محبوب سبحانی

ألا ايشاه خرگاهى ألا اى ماه مُلك آرا  
بد پیش یار دیرینه دلت را. آئینه سینه  
وجودت موجد آدم طفیل هستیت عالم  
توئى عين الله ناظر. توئى وجد الله باهر  
توباشى زاده ثانی توئى محبوب سبحانى  
توئى مقصود ربانى توئى آن آیه عظاما.

نبودى ورد مجذوب على گر نام جانبخشش  
بُبد در حلقه رندان (امید) این شورش و غوغا

لاادری

### فرد

طواف خانه کعبه. از آن شد بر همه واجب  
که در آنجا وجود آمد علی ابن ابیطالب

از : حاج حسین صدر تویسرمانی

### رحمت حق

اسد الله در وجود آمد  
عالم ممکنات احیا شد  
رمز خلقت ظهور مطلق کرد  
پرده سرّ غیب. بالا رفت  
خاند زاد خدا علی، از غیب

اسد الله در وجود آمد

در پس پرده هر چه بود آمد

رحمت حق بعالم هستی  
ماسوی الله از قیام علی  
سرّ لاریب آشکارا شد  
در چنین موردی فرود آمد  
بهر تعظیم در قعود آمد  
کنت و کنزاً تقد یفود آمد

کارگاه قوام هستی را      هستیش نقش تار و پود آمد  
اسدالله در وجود آمد  
در پس پرده هر چه بود آمد

عقده از مشکلات دین حل شد      مقدمش دافع العقود آمد  
از ید الله فوق ایدیهم      معدن علم و کان جود آمد  
حق علی و علی مع الحق دان      بر علی از حق این درود آمد  
هل اتی شد بشأن او نازل      قول من یربش ورود آمد  
اسدالله در وجود آمد

در پس پرده هر چه بود آمد

ذات او با صفات حق توام      عاری از شرط و هم قیود آمد  
ممکن است او ومظهر واجب      ممکناتش همه جنود آمد  
عقل از درك ذات او عاجز      فهم خامد خرد خمود آمد  
کرد معراج مر بدوش نبی      قرب لاهوت را صعود آمد

اسدالله در وجود آمد

در پس پرده هر چه بود آمد

لَمْ حَبِیْهِ جَنَّتْ و عَدَنَ      دشمنش را سقر خلود آمد  
حَبَّ او کیمیای جان جهان      از طلای ولاش سود آمد  
خادم درگهش ز رفعت وقدر      آدم و نوح وشیت وهود آمد  
عهد آدم بدمتش گدر ماند      ابشرو وافی العهود آمد

اسدالله در وجود آمد

در پس پرده هر چه بود آمد

اصل لولاک نفس انفسنا      کنه مکنون مایعود آمد  
باب علم نبی و منطق حق      آنکه جهل از جهان زدود آمد  
گفتۀ زینو مجالسکم      درخور ذکر این وجود آمد  
ولی الله در وجود آمد      آنکه حق مقدمش ستود آمد

اسدالله در وجود آمد

در پس پرده هر چه بود آمد

حد کس نیست مدحت ذاتی      که صفاتش بلا حدود آمد  
عجز الواصفون عن صفته      طبع جامد قلم جمود آمد  
اندرین آستانه شاهان را      بر تراب رهش فرود آمد  
(صدر) در ذیل پایه قدرش      چنگ زن با دوصد سرود آمد

اسدالله بر وجود آمد

در پس پرده هر چه بود آمد



از : حاج اسماعیل دهقان (تاجعلیشاه رشعی)

### الحق علی برحق علی..

ای از تو انوار احد شد منکشف شد منجلی  
الحق علی ، برحق علی. هو حق. علی باحق علی

باشد علی انوار هو. داند علی اسرار هو  
کردار او کردار هو . هم مصدر مشتق علی  
الحق علی. برحق علی. هو حق علی. با حق علی

\* \* \*

الله آمد اسم ذات. ذاتش بود عین صفات  
در درك ذاتش عقل مات. شد مظهر مطلق علی  
الحق علی. برحق علی. هو حق علی. باحق علی

\* \* \*

ای از تو ظاهر دین حق و ز ذوالفقار آئین حق  
کین تو آمد کین حق برحق، بود ملحق علی  
الحق علی. برحق علی. هو حق علی. باحق علی

\* \* \*

خورشید چرخ چارمین. مرآت آن روی زمین  
بالا تر از عرش برین. افرشته منحق علی  
الحق علی. برحق علی. هو حق علی. باحق علی

\* \* \*

رفت او بدوش مضطبی. کرد ازخدائی دست و پا  
مهر نبوت از صفا. دوش نبی ملحق علی  
الحق علی. برحق علی. هو حق علی. باحق علی

\* \* \*

در روز کین داوری از ذوالفقار حیدری  
پر خون تن خصم جری . سرها کند منحق علی  
الحق علی. برحق علی. هر حق علی. باحق علی

\* \* \*

خصمش بود خصم اله. در نزد احمد روسیاه  
زهرها چو آید دادخواه. اکذب عدو اصدق علی  
الحق علی. بر حق علی. هو حق علی، با حق علی

\* \* \*

مداح تو ذات خدا. از هل اتی و انما.  
روح الامینت لافتی گفته است در خندق علی  
الحق علی. برحق علی. هو حق علی. با حق علی

\* \* \*

در باغ صنع کردگار. قذت جو سرو جویبار  
مویت بنفشه در بهار. رویت گل زنبق علی  
الحق علی. برحق علی. هو حق علی. باحق علی

\* \* \*

شاهها فقیران توئیم، خیل گسدايان توئیم  
در دو جهان زان توئیم. بخشایمان رونق علی  
الحق علی. برحق علی. هو حق علی. باحق علی

\* \* \*

ای خسرو یوم الغدیر ای سرور عرشی سریر  
تسو بی نیار و ما فقیر ارحم لنا ازفق علی  
الحق علی. برحق علی. هو حق علی. باحق علی

\* \* \*

(دهقان) نهد روز شمار بر فرق تاج افتخار  
از خاکپای شهریار. بسالای تاج ابلق علی  
الحق علی. برحق علی. هو حق علی. باحق علی

از: رحمتعلیشاه کرمانی

### ذات کبریا

زید بتو گر کنی خدائی	ای مظهر ذات کبریائی.
بر درگه تو مرا گدائی	از شاهی عالمست بهتر.
گر پرده ز روی برگشائی	خورشید برخ نقاب بندد

زین بیش منه چو لاله داغم  
 ای نور فزای چشم مردم  
 بر سینه ز آتش جدائی  
 از دیدۀ من نهان چرائی  
 از راه وفا و آشنائی  
 یکبار به بزمم از خرامی  
 (بر گوشۀ عرش سربسایم)  
 (وانگه بجوار رحمت آیم)

از : مؤکمن الممالک لجم

### نور علی نور

ساقی دگرم بازده آن رطل گران را  
 یاقوت روانم ده و یاقوت روان را  
 کامروز نشاطی است بسر پیر وجوان را  
 شوری دگر افتاد، بسر خلق جهان را  
 در کف قدح باده نگر مغیجگان را  
 \* \* \*

از هر گذری تا گذری جشنی و سوری است  
 در هر قدمی تا نگری بزم و سروری است  
 هر جا بکف ساده رخی جام بلوری است  
 در هر چمنی همچو جنان مجمع حوری است  
 رونق ببرد راغ و چمن باغ جنان را  
 \* \* \*

بنشین و بزن نای و بده جام پر از می  
 بر خیز و بده باده لبریز پیایی  
 با تیشه ساغر بکن از ریشه غم پی  
 این عمر عزیز است هلا نا نشده طی  
 مطرب بزن آن بر بربط پرشور و فغان را  
 \* \* \*

آراست دگر باره صبا طرف چمن را.  
 پیر است دگر چهره نسرین و سمن را  
 آکنده دگر بباد مگر مشک ختن را  
 بگشوده مگر چرخ برین عقد پرن را  
 پر دُر و گهر کرده زمین را و زمان را  
 \* \* \*

زان گوهر رخشان  
 زان لعل بدخشان  
 در باغ و گلستان  
 در گنبد گردان  
 در مجلس رندان

عهد گل سوری است  
 خوش شور و نشوری است  
 چون آتش طوری است  
 غلمان و قصوری است  
 از سوسن و ریحان

با چنگ و دف و نی  
 بر رغم جسم و کی  
 تأخیر تو تا کی  
 هی باده بده هی  
 ای مرغ خوش الحان

اتلال و دمن را  
 وین دیر کهن را  
 یا دُر عدن را  
 یا کان و خزن را  
 از بارش نیسان

پُر لَو لَو رُخشان شده اطراف صحاری  
پُر لاله و ریحان شده اکناف براری  
در کوه دُر افشاند کف ابر بهاری  
گر دیده جهان یکسره پر مشک تزاری  
کاینسان شکند نکهت گل عنبریان را

\* \* \*

زد شانه نسیم سحری در صف بستان  
گلگونه برخسار گل و روی گلستان  
بر عارض سنبل ز سحاب است دُر افشان  
از هر طرفی مُصلصل و ساراست نواخان  
بگشوده بین بَهر کَبَن غنچه لبان را

\* \* \*

در باغ رخ لاله چو خورشید منیر است  
در راغ هزار از همه سو گرم صغیر است  
شور دگر اندر سَر این عالم پیر است  
امروز دو عید است که این هردو کبیر است  
آن جسم مر این را بُود. این جان بُود آنرا

\* \* \*

چندانکه ستم کرد خزان و دی و بهمن  
آنسان که بشوری ز جفا کاری دشمن  
نوروز. چمن پرز گل سنبل و سوسن  
بر تخت خلافت شه دین کرده نشیمن  
زین هردو دگر باره جوان کرده جهان را

\* \* \*

نوروز عجم را علی عالی اعلا.  
در ملک عرب شد بخلافت شرف افزا  
در روز غدیر آنکه خداوند توانا  
اَکَمَلتَ لَکُم گفتم و شد این عید هویدا  
مخصوص شد این هردو شه کون و مکان را

\* \* \*

از ابر بهاری  
چون دگه داری  
از رحمت باری  
و ز عود و قماری  
از آن شده ارزان

بسر طُره ریحان  
چون چهره غلمان  
چون لَو لَو عَمَّان  
با ناله و افغان  
ماننده طفلان

از ابر مطیر است  
اندر بَم و زیر است  
نوروز و غدیر است  
بی مثل و نظیر است  
هم دست و گریبان

بر ساحت گلشن  
آن قصه روشن  
تل کرده و خرمن  
آن مظهر ذوالمن  
آن قادر سبحان

آن والسی والا  
آن سرور و مولا  
آن قادر یکتا  
در عالم بالا  
در عرصه امکان

شاهنشاه دین، شاه جهان. حیدر صفدر  
آن سرّ خدا ماه زمان مہر منور  
آن نفس نبی خسرو دین ساقی کوثر  
آن علت ایجاد جهان میر مظفر  
آن عالم اسرار عیان زا و نہان را

\* \* \*

از فضل و کمالش  
از حسن خصالش  
بی شبہ و مثالش  
از فعل و فعالش  
از عالم اعیان

جبریل، کمین خادم دربار جلالش  
میکال، کمین ریزہ خور خوان نوالش  
بگزیدہ ز کونین خدای متعالش  
از بہر نمایندگی حسن و جمالش  
چون دست، نمایندہ خداوند جهان را

\* \* \*

او واحد یکناست  
بس ظاهر و پیداست  
مرآت و مصفاست  
او آیۂ کبراست  
چون مہر فروزان

چون ذات خدا از صفت خلق مبراست  
ذات وی از آئینہ اوصاف هویداست  
پیدا از جمال علوی جملہ صفت هاست  
او غالب و او قاهر و او عالم و داناست  
پر کرده مر این آیہ زمین را و زمان را

\* \* \*

پیدا و عیان شد  
یا بہتر از آن شد  
کاین گونه بیان شد  
دل برد و نہان شد  
با قدرت امکان

بشنیدی اگر او بلباس بشر آمد  
پنداشتی او ہم چو یکی زان دگر آمد  
این بیت در این جایگہم در نظر آمد  
« هر روز بشکلی بت عیار درآمد »  
تضمین نکتم باری شعر دگران را

\* \* \*

آن صادر اول  
آن میر مجلّل  
مختلّ و معطلّ  
شرحی است مفصلّ  
یعنی کہ بہ بین ہان

از خاک درش دیدہ خورشید مکحلّ  
وز درگہ او تارک اکلیل مکللّ  
بی یاری او دین نبی اللہ مرسل  
شمشیر نبی را بولی حق زده صیقل  
کز شرح و بیان خامہ کشان دست زبان را

\* \* \*

اندر قلم این نکته هویدا و عیان است  
بگشا نظر و بین که قلم را دو زبان است  
زین هر دو یکی يك سرمو کمتر از آن است  
از وحشی و انسی. قلم و قصد همان است  
کاو با دو زبان نقش کند جمله جهان را

\* \* \*

چون خامه نبی را به ولی ساخته ملحق  
يك اصل و زيك طینت و از هم شده مشتق  
وز این دو زبان امر خدا یافته رونق  
مقصود حق از خاقت این چرخ مُطَبَّق  
آن بود که بنماید آن گنج نهان را

\* \* \*

ای دست خدا تو قلم دست خدائی  
هر نقش که او خواست همان نقش نمائی  
مرآت مصفاى جمالى و بهائى  
نتوان ز خدا گفت که يك يك لحظه جدائی  
بالا تر از امکانی و این کون و مکان را

\* \* \*

ای ذات تو از خلقت کونین مقدم  
ای خیل ملايك بطفیل تو مکرم  
با دست تو گردید عجین طینت آدم  
گر لطف عمیم تو نبُد یا ورو همدم.  
هرگز به تن مرده نمیداد روان را

\* \* \*

در دفتر ایجاد بُود نام تو مسطور  
بر گنج علوم ازلی علم تسو گنججور  
در پرده غیب است رخ ماه تسو مستور  
يك پرتوی از نور ترا یافته درطور  
بر دیدن حق سوی یقین داشت گمان را

\* \* \*

در روزوغا تیغ تو با مرگ هم آهنگ

محتاج بیان است  
فرقی به میان است  
وین سر نهان است  
کاین خانه جنان است  
در صفحه دوران

آن خالق بر حق  
وز هم شده منشق  
گردیده محقق  
وین سقف معلق  
از خلقت ایشان

نی رای و هوائی  
خالی ز خطائی  
در عین صفائی  
چون صرف فنائی  
از توست به تن جان

ای عقل مجسم  
ای آیه محکم  
در اول آدم  
با عیسی مریم  
یا روح در ابدان

در اول منشور  
در اول منشور  
عالم ز تو پر نور  
آن قصه مشهور  
خود موسی عمران

ای صاحب اورنگ

بر دلدل تو عرصهٔ ایجاد بود تنگ  
در پهنهٔ میدان تو چون نامهٔ ارژنگ  
خصم از تف تیغ تو زمین کرده جوخرچنگ  
در دست تو بر هیبت مه دیدکمان را

\* \* \*

هر چند بر از وصف تو این دفتر دنیاست  
مدّاح تو از روز ازل خالق یکتاست  
(نجم) از کرم و لطف تو اش چشم تمناست  
العبد و ما فی یسده کان لِمو لاس  
بر جودی جود و کرمت یسافت امان را

\* \* \*

تا هست مدار فلک و چرخ مدور.  
تا هست زمین را به بهاران ز روزیور  
احباب ترا بساد معین خالق داور  
اعدای ترا در دو جهان جای در آذر  
آماده با حباب تو کردست جنان را

در معرکهٔ جنگ  
از خون یلان رنگ  
بیدانش و فرهنگ  
کاهید چو کتان

تا عالم بالاست  
او عالم و داناست  
چون مدح تو گویاست  
در عین تولاست  
چون نوح ز طوفان

بر دورهٔ محور  
از لالهٔ احمر  
اندر همه کشور  
حق کرده مقرر  
با حوری و غلمان

از: صدر عراقی متخلص به (سیاره)

### علی پیر خرابات

کز مرحمت اوست مرا طبع روانست  
آنکس که بود خاک رهش شاه جهانست  
او حاکم و او دادگر و دادستانست  
آنکس که ورا موسی عمرانش شبانست  
آنجا که عیانست چه حاجت به بیانست  
آنجاست کد شیرین همه را کام و دهانست  
این روز مبارک بدل و دیده عیانست  
کز فضل علی و گرمش بخت جوانست  
آن آب روان نیست که آب حیوانست  
این ملجأ و مأوای همه آدمیانست

من شاعر مولایم و مولای من آنست  
من خاک ره اویم و او تاج سر من  
اوصاحب جود و کرم و رحمت و بخشش  
او شیر قوی پنجه و از شیر نترسند.  
از حاجت و از خواسته هر گز نزنند دم  
چون نام علی برده شود در همه محفل  
آن خلوتی ما که پس پرده نمان بود  
یاران بنشینند بعیش و طرب امروز  
این بادهٔ پر نشئه که بینی بکف ما  
این خانهٔ مولاست که یاران همه جمعند

این قُبّه و این بارگه و تَرَبتِ اعلا  
 این خانقه ماست که از همتِ مولا  
 از لطفِ علی پیرِ خرابات بنازیم .  
 از شاه و گدا خسرو درویش در اینجای  
 (سیّاره) ز بی نام و نشانی چه خوری غم  
 با آنکه ترا حُبّ علی نام و نشانست

از : مقدّس فانی

### مائیم مقیم در میخانه عَلیّ

ای باده کشان در میخانه عَلیّ  
 خیزید که شد موسم پیمانهِ عَلیّ  
 رندانه و با همتِ مردانه عَلیّ  
 آرید از آن بادهٔ مستانه عَلیّ  
 نوشید بیاد رخ جانانه عَلیّ  
 خود پیرمغان هست بر این مسئله شاهد  
 ما را نبود کار ابا مفتی و زاهد  
 نی منکر شرعیم و نه محکوم عقاید  
 نی اهل خرابات و نه از اهل مساجد  
 مائیم مقیم در میخانه عَلیّ

\* \* \*

از روز ازل درد کش پیر مغانیم  
 جز پیرمغان خوب و بد دهر ندانیم  
 صوفی قلندر و شرّ بی نام و نشانیم  
 درسی بجز از درس غم عشق ندانیم  
 آسوده ز خویشیم و زیبگانه عَلیّ

\* \* \*

از روز ازل حُبّ علی دَر دل ما شد  
 دل واله و شیدای علی شیر خدا شد  
 مبهوتِ جمالش شد و مشتاقِ لقا شد  
 از عشقِ علی تن بسر دار فنا شد  
 مردانه و با حالتِ مستانه عَلیّ

\* \* \*

حُبّ علی اندر دل و جانم شده محبوس  
 زینگونه مرا طبع بشد منشأ و مأنوس  
 ساقی تو بده باده مخور حسرت و افسوس  
 تا دور نمائیم ز تن خرقهٔ سالوس  
 گیریم بکف ساغر جانانه عَلیّ

\* \* \*

ساقی من آواره ملامت کش و بدنام  
 زاهد بخیالاتِ جنان با طمع خام



حاجی به برّش بَهر طواف حرم احرام او در طلب خانه ندارد دگر آرام  
من محورخ صاحب آن خانه عَلِی

\* \* \*

دیوانه دلدارم، قَلاده بیارید خیزید حریفان قدح باده بارید  
زان باده سرشار خدا داده بیارید در مجلس دیوانه بت ساده بیارید  
بت باشد و این بنده دیوانه عَلِی

\* \* \*

بی باده مرا منطوق سرشار نباشد طبعم به جز از باده گهر بار نباشد  
خوش آنکه بجز باده کسم یار نباشد می باشد و من باشم و اغیار نباشد  
من باشم و می باشد در دانه عَلِی

\* \* \*

شاهان تو مرا جانی و جان دوجانبی هرطور کنم مدح ترا برتر از آنی  
حقا که پس از حق تو خداوند جهانی امروز شده نبوت درویشی (فانی)  
گوید همه جا مدح جدا گانه عَلِی

از: شریف الدین خان اخوی

### قطب زمان

آن کَنز که بُد مخفی و پنهان شده پیدا بر معرفتش خلقت اکوان شده پیدا  
اچیت که آن باعث امکان شده پیدا عشقست که اسم شه مردان شده پیدا  
ای عشق ز تو قدرت یزدان شده پیدا  
لا بلکه خسود قادر سبحان شده پیدا

\* \* \*

مرات جمالت کند ز نور بشر آید در آینه‌ها جلوه‌ات اندر نظر آید  
ز آسرا تو خواهد کسی از باخیر آید از قطب زمان بایدش او بهره‌ور آید  
خواهان چو شدی ذات خفی جلوه گر آید  
زان خواستنت حضرت انسان شده پیدا

\* \* \*

در طلعت آدم شده نقش تو مَصَوّر چون طینت او را تو نمودستی مُخَمَّر  
هم جنت اعلاست ز عطر تو معطر از لعل لب توست عیان چشمه کوثر  
از نسور جمالت همه ذرات منور  
وزعکس جمالت خور تابان شده پیدا

\* \* \*

حق نور تو از نور خودش خلق بفرمود  
آندم که تو میبودی و عالم که نمیبود  
هم برسبب بود تو آدم شده موجود  
از دولت چون تو پسر، آدم شرف افزود  
بارید سحاب کرمت قطره‌ای از جود  
زان قطره هزاران دُر و مرجان شده پیدا

\* \* \*

آرام و قرار از کف من برده فراق  
آهوی دلم گشته به یک غمزه شکارت  
بی خویشم و دیوانه‌ام و زار و نزارت  
یک سلسله برگردنم افکن تو ز تارت  
از حسرت خطّی که زده سر ز عذارت  
در باغ جنان سنبل و ریحان شده پیدا

\* \* \*

خوشر به (شریف‌الدین) شیدا که ز فضل  
بنمای نظر ای شه والا، که ز فضل  
با کلب درت کرده توئی که ز فضل  
آسوده شود از غم دنیا، که ز فضل  
غافل شده میهوت از ایرا که ز فضل  
صد گبر چو او صاحب ایمان شده پیدا

\* \* \*

از: محمد علیخان بینش

شاه دین پرور علی

ز فضل حضرت یزدان، شرفنامه شد این دفتر  
به مسدح حضرت مولا امیر المؤمنین حیدر  
به فریادم رس ای ساقی، بیجامی زنده کن ما را  
حیات جاودانم ده ز عشق ساقی کوثر  
بِحَقِّ حَسَن جانانم در این شب زنده دل گردان  
وصال یار روزی کن بحَقِّ وصل آن دلبر  
اگر بگشاید آن گیسو پریشان افکند بر رو  
جمالش پوشد آن طُره مسلمان می شود کافر  
مسلسل موی مشکین را نماید گر کنار از رو  
مسلمان می شود ترساز حَسَن آن ملک منظر

بحق طّره مشگین برخسار قمر آسا  
 خدایا نطق دیگر ده هزاران بار از این بهتر  
 نویسم مدح مولایم ولی الله برحق را  
 بطرز خوب و مطلوبی نمایم پُر دوصد دفتر  
 بحق خسرو خوبان بحق تربت قدسی  
 شفا بر دردهای من دهد آن شاه دین پرور

از: شاعری بنام ملال

بیت

هر کس بزبان خویش وردی دارد      اوراد (ملال) روز و شب نادعلیست

از: حاوی سنندجی

شیر عرین خدا

دی بگه صبحدم بود به خوابم قرار  
 ناگهم از در نمود صبح صفت روی یار  
 تا کم از آن ضعف دل قوت جان بخشدی  
 تا کم از آن بیخودی مقوی آرد به کار  
 مشک گرفت از دوزلف و زگل عارض گلاب  
 سبکه سیم از جبین صفحه زر از عذار  
 صندل رخسار سود عنبر کاکل گرفت  
 لعل ادب نرم کوفت بر سر سنگ وقار  
 گفت که ای کرده وقت صرف عقار و ضیاع  
 گفت که ای کرده عمر ضایع صرف عقار  
 دیدی کت از ضیاع عایده نی، جز زیان  
 دیدی کت از عقار فایده نی جز خمار  
 روزی در اردلان سفسطه گیری بدوش  
 گاهی از اصفهان فلسفه آری به بار  
 گاه به لشگرکشی تازی و غارت کنی  
 مال گروهها گروه جان هزاران هزار

تا کی از این آر دلان اینت دم پردلان  
 تا کی از این شهریار اینت در کردگار  
 زلف نکویان مجور که در بهشت دلت  
 بلیس عشق آورند این دو فسون پیشه یار  
 لازم نبود ترا بنده ز اهل وطن  
 واجب نامد ترا یار ز اهل دیار  
 احمد بطحا سریر یارانش را نگر  
 بلال بود از حبش بوذر بود از غفار  
 خود نبی الله داشت به بطن بطحا مقام  
 ز کید بوجهل کرد یثرب را اختیار  
 این همه بوجهل تو کینه و بغض و حسد  
 یثرب تو کالبد بطحادار القرار  
 هجرت از این جهل کن یثرب تن را پهل  
 عقل بست رهنا، علم بست یار غار  
 در آی زین کالبد بسیط شو کالا بد  
 گذار این جیفه را به کرکس جیفه خوار  
 راه مدینه آبد بسیر کانجا کشند  
 بر سر ره روز و شب انصارت انتظار  
 بکوش بی منجیق در این سرافراز قصر  
 در آی بی نردبان در این همایون حصار  
 محرم جان کن ملک، همدم دل کن مسیح  
 ناقة خورشید را به قدرت آور مهار  
 سخن چو اینجا رسید گفتم دیگر مگوی  
 کز سخت افتاد بخاطرم خارخار  
 توبه زجد و زجهل حذر زسی و زرنج  
 توبه با اشتیاق، ندبه با اختیار  
 بئسه دهر را سه گانه گفتم طلاق  
 ناشزه ملک را یکسر خواندم ظهار  
 زین سپسم بوسه گاه خاک در بوتراپ  
 گرم رسد بردش لبان امیدوار  
 علی عمران که هست مایه ایجاد خلق  
 علت اعدام نیز بارقه دوالفقار

شیر عرین خدا، که در ملاحم نکرد  
 به غیر ابطال صید. به غیر اعدا شکار  
 شیری چنگال او چو جنگل شیرساز  
 ثعلبش اندر نظر. کرد جهان شیرزار

از: صابر کرمانی

بیت

تا زبان باز نمودم به تکلم شب و روز  
 نام نامی علی ورد زبانم باشد

از: قاهر علیشاه بیرجندی

علی علی

اول بنام حیدر صفدر علی علی  
 لشکر شکن امیر غضنفر علی علی  
 شیر خدا وصی پیمبر علی علی  
 ارکان دین امام مظفر علی علی  
 همخواه شفیعه محشر علی علی

\* \* \*

اندر غدیر خم به علی گفت مصطفی  
 هستی امام و رهبر ورهدار ورهنما  
 منصوب من تویی فقط ایشاه لافتی  
 من بعد من، امیر تویی ای یار باوفا  
 هستی ولی خالق اکبر علی علی

\* \* \*

غیر از تو کیست در دو جهان شیر کردگار  
 غیر از تو کیست صاحب شمشیر و ذوالفقار  
 غیر از تو کیست راکب دلدل بروزگار  
 در روز رزم کیست بمثل تو شهریار  
 غیر از تودر، که کند زخیبر علی علی

\* \* \*

روزی که شاه دین به تکاور شود سوار  
 آید میان مرکه آن شیر کردگار  
 از ظلمت غلاف کشد برق ذوالفقار  
 لشکر فرار. از دم شمشیر آبدار  
 بر هم فکن به لشکر کافر علی علی

\* \* \*

اندر میان مرکه آتشه قدم کشد  
 کفرار را چو اژدر موسی بدم کشد  
 در روز رزم حیدر صفدر علم کشد  
 کسرار وار تیغ دو دم دمبدم کشد  
 شیر خدا هزبر دو لشکر علی علی

\* \* \*

شاهها بدین جلال بیا سوی کربلا  
 بنگر که کشته گشته حسین تو از جفا  
 از خاک تیره، رأس شریفش به نیزه‌ها  
 پیکر هزار پاره ز شمشیر اشقیا  
 تنها، نه با چهار برادر علی

\* \* \*

رأسی که سوی شام روان گشت برسنین  
 رأسی که بود فاطمه را نور هر دو عین  
 رأسی که بود نور دل سید انام  
 رأسی که رفت بر سر نیزه بسوی شام  
 لعل لبش چو قند مکرر علی

\* \* \*

رأسی که بود نور دل سید انام  
 یکشب بشهر کوفه به تجلیل و احترام  
 رأسی که رفت بر سر نیزه بسوی شام  
 خولی چه کرد با سر سردار خاص و عام  
 اندر تنور مطبخ آذر علی

\* \* \*

### از: ناصری کاشانی

### معنی اسماء حسنیٰ

چند در زندان تن. با نعمت محنت فرینم  
 شیر حق صهر پیمبر معنی اسماء حسنیٰ  
 آنکه ظاهر خطبه فرموده در بالای منبر  
 من شبهه المحکماتم من رفیع الممکناتم  
 من ولّی کردگارم من قسیم نور و نارم  
 پادشاه اولیایم، رهنمای انبیایم  
 آدم، نوح، شعیب، عیسی، خضرم خلیل  
 رازق طفل صغیرم، راحم شیخ کبیرم  
 کار پرداز جهانم. باعث کون و مکانم  
 آمر سبوحیانم حاکم قدوسیانم  
 من به اسماعیل مصداق قلماً اسلمایم  
 من به عیسی انبى عبدالله اتاتى الکتابم  
 سوره طوبی و فردوس جمال بزم قدسم  
 ایلیایم، شطیایم، مصطفایم. مرتضایم  
 پسای بند آغشیجان از یسار و ازیمینم  
 کز مدیحش شهره در کیهان بگفت شکرینم  
 من خدا را مظهر استم من نبی راجانشینم  
 من امام المؤمناتم من امیر المؤمنینم  
 من امیر مور و مارم من صنیع ماء و طینم  
 پیشوای اتقیایم. مقتدای مسلمینم  
 شیت و داود و کلیم، لوط و هود و طاوسینم  
 جاعل بدر منبرم، مرشد روح الامینم  
 خالق نه آسمانم. بانی هفتم زمینم  
 خواجه کروبیانم صانع عرش برینم  
 من به ابراهیم سرّ لا احب الاقلینم  
 من به موسی سرّ میقات ثلاث اربعینم  
 سلسیل و کوثر و تسنیم کاس من معینم  
 والضحایم هل اتی یم طاوها و یا وسینم

شرح نَصِّ آيَةِ اَنَا هِدْيَانَا السَّبِيلَ  
 اسم اعظم را ز کاف وها ویا و عین وصادم  
 لوح محفوظم من و مشکوة نور مصطفایم  
 گاه من قسطاس ایمانم. گهی نور هُدايم  
 ترجمان وحی اللّهم چراغ بزم قدسم  
 زیب تاج ارتضایم باب علم مصطفایم  
 خسروانم (ناصری) هستم که از شوق وصال

آمر امر قضایم نفس خیر المرسلینم  
 مظهر اشیائسم و مرات ربّ العالمینم  
 بیت معمورم من و قتال خیل المشرکینم  
 گاه من میزان اعمالم. گهی حسن حسینم  
 ترجمان سِرِّ یزدانم نهال باغ دینم  
 خالق ارض و سمایم بنده جان آفرینم  
 بلکه ار باشد بدل شوق وصال حور عینم

\* \* \*

### وله ایضاً مطلع ثانی

حالی ز آسیب دوران باغم و محنت قرینم  
 پای بند الفت تن گشته جان نازنینم  
 از خصومت ها. که دارد آسمان پیوسته با من  
 گَه بانده همعنان و گَه به محنت همقرینم  
 کاشکی زین خلوت تن شاه جان بیرون خرامد  
 تا رهاند جان. ز قید قیل و قال آن و اینم  
 دوش جان میسوخت بر تن. ز آتش فکرت که ناگه  
 همچو صبح عید سَرزد آفتابی از یمینم  
 از تجلی های نور عالم آرای جمالش  
 گشت روشن تیره بخت قلب بیمار و حزینم  
 گفتم ای خورشید رخشان از کدامین آسمانی  
 گفت ماه چرخ ملت. آفتاب برج دینم  
 من علیّ عالیم. مبداء اسرار علومم  
 من ولیّ والیم من شاه ارباب یقینم  
 پیش بین عالم اسرار فوق کاف و نونم  
 جانشین احمد مختار. باب سین و شینم  
 حیدر والا. وصی احمد ختم مابم  
 سید بطحا ولیّ حضرت جان آفرینم  
 اولین حرف از حروف آن ذوالفضل العظیمم  
 آخرین رمز از بیان طاوها یا و سینم

بانی هفت آسمانم. داور کون و مکانم  
 گردش دور زمانم. جنبش روی زمینم  
 ماسوا باشد ظهورم. ماورا باشد وجودم  
 اولیاء ذوالکرامم . انبیای مرسلینم  
 نوربخش سیئاتم . فیض بخش ممکناتم  
 صف نشین طیباتم سرفراز طیبینم  
 چار امم، پنج حسم، شش جهاتم هفت بابم  
 و  
 هشت خلدم نه رواقم طایر عرش برینم  
 شمه دیگر بیان سازم صفات خویشان را

تا شناسی به از آنم تا بدانی به از اینم  
 روح زهرای مطهر والد شبر و شبر  
 من علی المرتضا. قائم مقام شرع و دینم

\* \* \*

پای رفعت بر نهادم از شرف بردوش احمد  
 با رسول هاشمی در عرش یارو هم نشینم  
 آه از آن ساعت که بندم بر کمر تیغ دو پیکر  
 آه از آن ساعت که دلدل آید از در زیر زینم  
 بهنه روی زمین از گام دلدل تنگ گردد  
 چار ارکان می شود پیچیده در زیر نگینم  
 از نهیب ذوالفقارم. میگریزد کوه دشمن  
 خصم بگریزد ز اسمم زان سهام آتشینم

از: معین زاده اصفهانی اعتماد

### وصی برحق

که خلیفه رسولی و لطیفه خدائی  
 همه رفعت علائی که علی مرتضائی  
 که تو ماه دلر بائی که تو با دل آشنائی  
 که خدا نئی ولیکن تو نه از خدا جدائی  
 که خجسته باد شاها بتو خلعت خدائی  
 نه رهست تشنه مردن که تو میکنی سقائی

گل گلشن ولایت مه برج هل آتائی  
 همه خلعت صفائی که خلیل را سلیلی  
 ز کست نشان نجویم زدلم سراغ گیرم  
 بغلط نرفته آنکس که ترا خدای داند  
 ز فلک فرشته آید بتو تهنیت بگوید  
 ز زلال عمر بخشش قدحی به تشنگان ده



نه عجب بود که نسرین فلکت شکار سازم  
 چه کبوتر دلم شد ز هوای تو هوایی  
 من و سایهٔ حمایت من و دامن ولایت  
 که توئی وصی برحق و خلیفهٔ خدائی  
 توشها ز لطف و رحمت بنواز این گذارا  
 که مرا سزد گدائی که ترا بود کیائی  
 بنما ز لطف و رحمت نظری به (اعتمادت)  
 که توشافعی و محرم بحریم کبریائی

### از: شیرعلیشاه شیرازی

#### بیت

اگر دست علی دست خدا نیست  
 چرا دست دگر مشکل گشا نیست

### از: معروفعلیشاه شیرازی

#### خسر و کشور بقاست علی

شمع قندیل کبریاست علی  
 اوست آئینهٔ تجلی حق  
 تا خدا بوده ذات او بوده  
 مرتضی کثرت و علی وحدت  
 چون خدا را مشیت آمد او  
 روزی هر کسی ز سفرهٔ اوست  
 گر کلام خدای میجوئی  
 موی و رویش چو بنگری در او  
 سر پیغمبری همه از اوست  
 در رگ و ریشهٔ تو جا دارد  
 وَمِنَ الْمَاءِ كُلِّ شَيْءٍ حَيٍّ  
 چشم بگشا بچشم حق بینا  
 مستقیمی اگر براه خدا  
 مردگان را دمش مسیح بود  
 زو گلستان شده است نار خلیل  
 جذب جانها کند نسیم درش  
 عار دارد گداش از قارون  
 نی خدا مظهر خداست علی  
 رود راو کن که حق نماست علی  
 می نگو از خدا جداست علی  
 گه علی گاه مرتضاست علی  
 خالق الارض والسماست علی  
 قاسم جمله رز قهاست علی  
 آیهٔ نور وهل اتی است علی  
 سر واللیل والضحی است علی  
 باطن شاه اولیاست علی  
 چند گوئی که در کجاست علی  
 ماء را منبع خداست علی  
 چشم حق بین را ضیاست علی  
 هست هادی راه راست علی  
 درد هر خسته را دواست علی  
 خضر را چشمهٔ بقاست علی  
 خلق کاهند و کهر باست علی  
 رو در او کن که کمیاست علی

صاف طینت زبندگانش هست      خسرو کشور بفاست علی  
مهربان است چون پدر به پسر  
آشنا شود که آشناست علی

از: حاجی مآهادی سبزواری (اسرار)

رباعی

جز نور علی نیست اگر درک بود      با غیر علی کیم سر بر گک بود  
گویند دم مرگ علی را بینی      ای کاش که هر دم دم مرگ بود

از: مآعلی نوری

رباعی

حقّا که علی امام مطلق باشد      حقیّت او چو حق محقق باشد  
هر کس که کند حق علی را انکار      از حق مگذر که منکر حق باشد

از: شیخ زاده فکرت مهدی

ماه تابان

مژده باد ایدل که آمد باز ایام بهار  
بهمن و دی رفت آمد باز نیشان و ایام  
سورت سرما شکست و ددرسرها بر نشست  
از نسیم مشکبیزو از هوای مشکبار  
چله‌ها را چله بگرفتم که عمرش شد تمام  
چار چارش بر شمردم تا که درشد چار چار  
نوبت باغ و گلستان شد: پایان در رسید  
رنجهای روز تار یک و غم شبهای تار  
آسمان بگرفت گوهرهای سیمینش بکف  
تا کند بر مقدّم نوروز سلطانی نثار  
صفحه گیتی شد از اردیبهشش چون بهشت  
لشکر سرما نمود از قرّ فروردین فرار  
در جهان آثار یحی الارض بعد موتیها  
نسکتۀ اِحیاء موتی را نموده آشکار

وقت آن شد برفراز آسمان چون کودکان  
 گاه خندد ابرها و گاه گیرد زار زار  
 ساعتی اندر تماشای چمن بر زن قدم  
 تا به بینی رازهای صنعت پروردگار  
 خواهم اندر گلستان چون بلبلان ماوا کنم  
 عاشقم، عاشق بمنز لگه نمیگرد قرار  
 این همه شور و شررها بکجه من دارم بسر  
 دیدگانم گشته دریا و دلم کانون کار  
 حسن روی دلبری ازمن ربوده دین و دل  
 گشته وی ما را ز خوبان دو عالم اختیار  
 مهوش و مه پیکر است و مه لقا و مه جبین  
 ماه طلعت ماه صورت ماهوار و ماهیار  
 دلنواز و دلستان و دلربا و دلفریب  
 دلپسند و دلپذیر و دلنشین و دلشکار  
 نی غلط شد عشق ورزیدن ز من نبود روا  
 من غلام کمترین و او جهان را شهریار  
 پادشاه تاجدار و تاجبخش و تاجور  
 خدمت دربار وی باشد شهان را افتخار  
 ماه تابان نور یزدان شاه مردان قوت جان  
 صفدر و لشکرشکن فرخ رخ و والاتبار  
 نیست از جنس ملک لیک از ملک افزون تراست  
 در صفا و در وفا و در حیا و در وقار  
 حضرت شاه ولایت. خسرو خوبان علی  
 آنکه از وی بر شده ارکان توحید استوار  
 هرزمانی در زبان گویم علی، گویم علی  
 اسم اعظم را کنم تکرار بر لیل و نهار  
 من نه تنها گویمش، گوید همه کس و بیان  
 لا فتی الا علی لاسیف الا ذوالفقار  
 دل بیک دلبر بده مردانه صوفی بیا  
 نبودش گنجایش آنرا تا بگیرد چار یار

یار آن باشد. که بهر یار از جان بگذرد  
 یار مشمار آنکه باشد یار دارو یار غار  
 گو بینم، کیست نفس پاک پیغمبر جز او  
 يك به يك بنگر میان جمله اصحاب کبار  
 یا که باشد آنکه اندر کعبه آمد مولدش  
 یا که شد بردوش همچون عرش پیغمبرسوار  
 یا که را، فرمود پیغمبر که علمم را دراست  
 یا که داد اندر نماز انگشتی کامل عیار  
 آه از رشک، وفغان، از جهل و بیداد و حسد  
 دین و دل دزد. خرد را مینماید تار و مار  
 کی فراموشم شود آن روزِ فیروز غدیر  
 دوستانش شاد گردیدند. دشمن شرمسار  
 نیر اعظم گرفته نور یزدانی به دست  
 همچو شمس اندر نهار و یا چونار اندرمنار  
 نور تابیدن گرفت و نار تابیدن گرفت  
 دست و پا گم کرد و پیچید اهرمن مانند مار  
 گفت این تمام نعمت باشد و اکمال دین  
 من سوی خلوتسرای یار باشم رهسپار  
 یادگار من بود قرآن و عترت پیشان  
 اولی علم و کتاب و دیگری آموزگار  
 رستگاری گر بخواهیدش بروز رستخیز  
 رو نتابید از کتاب و عترت من. زینهار  
 پادشاهی که خدایش بارها بستوده است  
 من نیارم مدح گفتن مدح من ننگ است و عار  
 وقت مردن یا علی بر جانستان. جان ندهمش  
 تا بیالینم نیائی سر نگیری در کنار  
 من نه آن باشم که دست از دامنم کوتاه کنم  
 گرچه مهجورم ز بازیهای نغز روزگار  
 غرق دریای گناه و سر بحیب (فکرتم)  
 روسیاه و دست خالی شرمگین و شرمسار

از: میررحمتعلیشاه، احمد نوربخش

### یا علی مدد ...

ذکر دل بُدود یا علی مدد، بی حد و عَدَد یا علی مدد  
از تو نیک و بد هر چه میرسد. چون شکر بُود یا علی مدد  
مَالِكِ الْمُلُوكِ وَالِی السُّوَلِی. تاجبخش کل مرتضی علی  
بر سرم نهاد گفت مُنجلِی. تاجی از نَمَد یا علی مدد  
شاهی و مَهی، میر آگهی، قهرمان شه، مَهری و مَهی  
دور دور تو است شاهی و بهی. بر تو میسزدیا علی مدد  
ای طیب تن ای حبیب دل. ای زروی تو گل شده خجل  
ای ز قامت سر و مُنفلِی. رخ نما و قَد یا علی مدد  
دل قلندر است شور بر سر است پیخود است و مست مست حیدر است  
از دم اَلَسْتُ شد علی پَرست. نعره میزند یا علی مدد  
گر عَدُو شد صد هزار تا. هَمّت علی شاه لاقی  
نیست دردلم خوف اشقیاء، چه یکی چه صد یا علی مدد  
حق پرست باش حق نمای شو هر کجا روی باخدای رو  
رو به بتکده از صَنَم شنو. ذکر یا صمد یا علی مدد  
بلبل و هزار طرف لالهدزار هم ملیح و سار بر سر چنار  
هر یکی کند صد هزار بار ذکر یا اَحَد یا علی مدد  
مهر مصطفاست سر نوشت جان، حُب مرتضاست در سرشت جان  
بهر شاد باش در بهشت جان. حور میکشد یا علی مدد  
ای بفکر تو جستجوی دل ای بذکر تو گفتگوی دل  
ای بیاد تو هایهوی دل. تا دَم لَحَد یا علی مدد  
احمد ولی در شریعتم (رحمت علی) در طریقتم  
نور بخش کل من حقیقتم زنده اَبَد یا علی مدد

### سه رباعی از مشتاقی کرمانی

ای آئینه علی اوحد مددی  
ای رِنسَد قلندر مجرّد مددی

ای مست شراب عشق سَرمد مددی  
وی محرم خاندان احمد مددی

۲

تا ساز کنم حُسنِ نبیِ عشقِ علی  
بردار کنم ساز و نوای مللی

مطرب بزن آن پردهٔ مشتاقِ جلی  
منصور صفت راه حسین ساز کنم

۳

تسخیرِ عدوی نفس و هم‌کشورِ دل  
جز دستِ علی که می‌کند خبیرِ دل

از قدرتِ مرتضاست فتحِ درِ دل  
جز شیرِ خدا که می‌کشد مرحبِ نفس

از: درویش محمد باقر پلاس

### دلیل واجب و ممکن

سحر چون کلك قدرت کرد خود را چهره آرائی  
در آمد بی محابا با هزاران حسن و زیبایی  
چو کوس دلبری کویید حسن یوسف بیضا  
فرو بارید چرخ از دیدگان اشک زلیخائی  
چنان از مادر لیل اندر آمد صورت لیلی  
که خیل اختران مجنون صفت گشتند صحرائی  
درآمد از قضا هندوی هند شب یکی طوطی  
که پر کرد از شکر این نه طبق را از شکر خائی  
درآمد از نیام صبح چون صمصام اسکندر  
فکند از ترس او شب خویش را از تخت دارائی  
رسید از تیغ خور بر لشگر شب آنچه در خبیر  
رسید از ذوالفقار شاه دین بر قوم موسائی  
فلك قدری که گر شمشیر ابرویش ترش سازد  
بیازد ماه نو بیماروار از رنگ صفرائی  
شهی کز پرتو حسنش چنان شد طور حق روشن  
که گشت از عشق اوموسی ابن عمران سینه سینائی  
زدانی و ز زیبایی و رعنائی شهنشاهها  
امیر بوالبشر، صهر نبی و زوج زهرائی  
برون از آستین تا کرده دست یدالهی  
به لفظ فوق ایدبهم بزد حق کوس اعلائی

توئی آن نقطه بالای فای فوق ایـدیهم س  
 که در وقت تنزل تحت بسم الله را بائی  
 ز مولود نبی بر طاق کسری گر شکست آمد  
 ز مولود تو در عالم نمانده طاق کسرائی  
 بنام دلدل شیر اوژنت. کز شیهه اش شاها  
 براق اندر شب معراج ماند از عرش پیمائی  
 از آن خورشید سَم و نعل ماه و میخ پروینی  
 همه روی زمین چون آسمان یکسر بیارائی  
 شهی را با چنین قدرت بیاید ذوالفقاری را  
 که نتواند بخارد سر. به پیشش کوه خارائی  
 ز بحث ممکن و واجب شها آنقدر دانستم  
 که واجب دارد این امکان وجود چون تومولائی  
 معمائی تمام ما سوا شد از وجودت حل  
 نباشد ما سوا را. جز وجود تو معمائی  
 نبود آ پای لغزش در میان بی پرده می گفتم  
 نصیری گفت در حقت کلام پای برجائی  
 به زانو اندر آمد دل در اول پایه قدرت  
 که داند جبرئیلت هست مرغ رشته درپائی  
 شها قطب وجودت شد دلیل واجب و ممکن  
 که اندر مرکز توحید هم لا و هم الائی  
 بجز حُسن دگر موسوم و مرسوم نمی بینم  
 که گویم در نکوئی جوهر اسماء حسنائی  
 صفات اَعینَ لا یُبصرون از خویش بیرون کن  
 که گر چشمت نمی بیند جمال دوست ، اعمائی  
 چو خورشید جمالت شد عیان از مشرق عالم  
 جمال حق عیان گردید بر هر عین بینائی  
 اگر افشای سَر تو نمایم سُست جانبازم  
 ز جان بگذشته را در هیچ حرفی نیست حاشائی

رباعی

تنوشت برای ذکر روز و شب من  
جز ذکر علی معلم مکتب من  
گر غیر علی کسی بُود مطلب من  
ای وای من و کیش من و مذهب من

«نقل از کتاب تحفة درویش معصومعلیشاه جلالی مدرسی عالم  
نام گوینده شعر بدست نیامد

سرُ سُبْحان

آنچه بینی در دو عالم فیض عام داور است  
شعله خورشید. از نور رخ پیغمبر است  
خانهٔ افلاک روشن. از جمال حیدر است  
هر که را مهر علی در دل نباشد کافر است  
تا قیامت همنشین ماز و مور و اژدر است

\* \* \*

ای که در دلِ مهر تو، نور علی نور آمده  
خلق عالم را بنا. حُب تو منظور آمده  
کتبۀ پرچم ترا. مفتاح و منصور آمده  
هر ملک را در فلک این نکته مشهور آمده  
یک جوانمرد قوی بازو بعالم حیدر است

\* \* \*

ایکه نام نامیت مُشْتَق شده از نام حق  
چار دفتر پیش نقش لوح و صفت یک ورق  
هشت باغ خلد. خورشید جمالت را عرق  
بعد از فضل خدا، محتاج جودت ما خَلَق  
گفت احمد شهر علم من. علی او را دراست

\* \* \*

یا علی در روز محشر ساقی کوثر توئی  
نور مسجد. زینت محراب و هم منبر توئی



سرتوئی. سرور توئی، سردار وهم یاورتوئی  
صاحب تیغ دو سر داماد پیغمبر توئی  
گفت روح الله علی سلطان چندین کشور است

\* \* \*

از ازل تا در ابد شیر خدا باشد علی  
سر سبجان نقطه با مرتضی، باشد علی  
میر و سلطان سریر آرتضی باشد علی  
منصب او را بس، که شاه لافتی باشد علی  
کشتی دریای شرع مصطفی را لنگر است

\* \* \*

بازوی زور آزمایش را بنام یا علی  
فیض عام هر کجایت را بنام یا علی  
ذوالفقار سبز نابت را بنام یا علی  
پنجه معجز نابت را بنام یا علی  
افتخارم بس که آفایم به محشر حیدر است

\* \* \*

یا علی آن دست تو آن قوت و آن ذوالفقار  
می رسی هر جا بفریاد، ای ولی کردگار  
از چه نگرفتی حسینت را چو طفلی در کنار  
ماند تنها در میان فرقه شیطان شعار  
بین حسینت را چسان بی اکبر و بی اصغر است

از: علامه ملا صالح حائری مازندرانی  
پادشاه ملك یزدان

بر درت دربان نه تنها ای شه. این بحر و برآستی  
آب و خاک و باد و آتش بر درت فرمانبرآستی  
گرد کسوی تو نه تنها سرمه چشم ملك شد  
دُرّ و گوهر. مشک و عنبر. کیمیای احمرآستی  
نه فلک گردد نه تنها گردد قد دلبرآیت  
در رهت این سرو، سرگردان و بی پا و سراستی

دل بفرمانت نه تنها طیر و وحش و انس و جن شد  
 ابر و باد و ماه و خورشید و فلک فرمانبر استی  
 زر گدایت را نه تنها می سزد بر پا نثارش  
 سر نثار و دل نثار و جان نثار و پیکر استی  
 جان و تن را هم نه تنها قدرش اندک در بر تو  
 موسی اندک عیسی اندک خضر کم اسکندر استی  
 زادگاه تو نه تنها کعبه شد. با امر یزدان  
 جای پای تو بکعبه. شأنه پیغمبر استی  
 شصت و سیصد بُت نه تنها دست و بازویت فکنده  
 دست تو مرحب کیش و خیبر کن و اژدر در استی  
 کشتی نوح نه تنها لنگرش شصت دو پایت  
 کشتی دنیا و عقبی را دو پایت لنگر استی  
 فاطمه مامت نه تنها با تو. مهمان خدا شد  
 ذات تو مهمان بقاب و قوس معراج، اندر استی  
 بنیة کعبه نه تنها بهر وی بشکافت ایزد  
 از جنان بهرش قدحها، پر ز شیر و شکر استی  
 با گل و سنبل نه تنها شد علی مشفق زاعلی  
 نور ذات حق بر آن تارک. مشعشع افسر استی  
 این گواهی را نه تنها من دهم پیغمبران هم  
 جمله گفتندی علی. زین منزلت بالاتر استی  
 یا امیرالمؤمنین ای پادشاه ملک یزدان  
 ایکه از تشریف ذات اول آستی آخر استی  
 ای ولی الله مطلق. ایکه هنگام تنزل  
 جایگاه پستت از عرش برین هم برتر استی  
 نوح در کشتی نشاندی و انسوی جودی کشاندی  
 هم در انگشتمش سلیمان حلقه انگشتر استی  
 چون در انگشتمش سلیمان بود در آن روز خاتم  
 در رکوعش خاتمش بخشید روز دیگر استی  
 از زبانش موسی اندر طور بشنیدی آن الله  
 از درخت آنی آن الله کی روا بی حیدر استی

پیر مرد (صالح) ایشاه نجف رو کرده سویت  
 چون سید روز وسیه بخت است و بی بال و پراستی  
 خود تو دانی دل نزد دم روز و شب جز از ولایت  
 با ولایت شیعیان را کی هراس از محشر استی  
 ای قسیم النار و الجنة مکین شرمنده ما را  
 آن زمان کاندز کف تو جامهای کوثر استی  
 من علی گویان دهم جان و روم در قبر بی غم  
 ذکر مولانا علی بر روی دوشم اسپر استی  
 دین علی. ایمان علی. قرآن علی. حق با علی دان  
 با علی هر امر حق فرموده ثبت دفتر استی  
 گر قبول افتد بسدین ناچیزی ایشاه ولایت  
 جبرئیلش بهر خواندن بر فراز منبر استی  
 این چکامه با لب دینده گفتم اندر صبح جمعه  
 پنجشنبه در رجب امسال عید اکبر استی  
 آفرین گوید محمد با خداوند و ملا یک  
 جدا گر پنج تن با حمزه و با جعفر استی

وله ایضاً

لافتی الا علی ...

شد برون از آستین امروز دست کردگار  
 داشت بر کف گوهر گیتی فروزی شاهوار  
 بود هفت اقلیم و نه طارم برایش استوار  
 جبرئیلش می ستودی روی تخت زر نگار  
 از لبش این حسن مطلع شد چو خورشید آشکار  
 لافتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار

\*\*\*

خود جهان یکسو بدی زان پیش چون نقشی بر آب  
 وان چه بود از زیر و بالا داشت آب اضطراب

راست گویم بود گیتی پیش از آن شهری خراب

تا نبوشید این سرش ایزدی در بوترا ب  
با جلال و با جمال و با کمال و با وقار  
لافتسی الا علی لا سیف الا ذوالفقار

\* \* \*

شیر زن آدخت شیر و مسام شیر و شیر گیر  
رخ چو مدامت چو سر و ابرو کمان مژگان چو تیر

تن سپهر و پنجه مهر و سینه کشتی دل دلیر  
مریسم آئین آسینه بین پیر عقل و عقل پیر

سوی کعبه بار برد و دل سپرد و هشت بار  
لافتسی الا علی لا سیف الا ذوالفقار  
کعبه جای زادن کس گرچه پیغمبر نبود  
قدس هم زایشگه عیسی والا فر نبود

جز درخت وجوی ودشتی جای آن سرور نبود  
گرچه آخر نخل خشک مام وی بی بر نبود

پس علی شد خاندن زاد و مام وی شد خاندن دار  
لافتسی الا علی لا سیف الا ذوالفقار

\* \* \*

آسینه ایزد پرستیدی نهان اندر کنش  
خور درخمازین جهان مریم ند چون من از بهشت

پشت کعبه حق برم بشکافت، پس پیوست خشت  
میوه هر گون از بهشت اندر طبق بهرم بهشت

قفلشان نتوان گشودن تا پس از روز چهار  
لافتسی الا علی لا سیف الا ذوالفقار

\* \* \*

هاتفم گفتا بنام او را علی. اعلی خداست  
گفته نامش مشتق از نامم نموده، کوز: ماست

جمله آدابم بادو آموختم بی کم و کاست  
آگهش کردم من از علم لدنی آنچه خواست

بت فرود آرد، بسر آرد بانگ تکبیر آشکار  
لافتسی الا علی لا سیف الا ذوالفقار

\* \* \*

در غدیر خم نبی بگرفت زان سرور کمر  
خطبه چون الماس بران رآند و مروارید تر  
پس بلندش کرد چون خورشید بر بالای سر  
بانگ مولا کم علی از نه فلک کردی گذر  
وین گهر بستی. بگوش حاجیان بی شمار  
لا فتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار

\* \* \*

ای سلیمان بهجت ای داود نیر و خضر پوی  
وی براهیمی سخا، یحیی صفت. ایوب خوری  
شیت این. ادریس بین. عیسی دم. اسماعیل روی  
موسیا چنگ و بسع فرهنگ و شمعوز رنگ و بوی  
نوح آثار و شعیب انوار و یوشع کار زار  
لا فتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار

\* \* \*

رُفرفی هودج، صفی منهج. سکندر آیند  
فاطمه جفت و محمد گفت و قرآن طنطنه  
قائم الیل و نقی الذیل و بی بی بار و بنه  
آهنین مشت و زره بی پشت و طالسوتی تنه  
حق نیوش و تیز هوش و لیف پوش و شهریار  
لا فتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار

\* \* \*

سوی کویت دوختم من دیده با روی سیاه  
تا بگیری دستم و بیرون کنی من را ز چاه  
بی نیاز از بی نیازان سازیم با عز و جاه  
تا کمر بندم بخدمت روز و شب در پیشگاه  
خود زبی دینان بر آرم من بمال و جان دمار  
لا فتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار

\* \* \*

گر چمن صالح نیم (بر کوی صالح) کرده زیست  
 نیستم بیگانه در کویت گسدا بیگانه نیست  
 خواهی اهل‌المیت گردی بردارین خانه‌ایست  
 «گر گدا کاهل بود تقصیر صاحب‌خانه چیست»  
 دست از بیگانه بردار این گنهر در دل سپار  
 لا فتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار

### از: فرصت الدوله شیرازی

#### منبع جود و عنایت

ای دروغا در جوانی کرد پیر این چرخ پیرم شد عصا جای قلم در کف ز دست جور تیرم * * *	زار و نالان و ضریرم جز عصا کسو دستگیرم
خود نه پیر سالخوردم گر بقامت همچو دالم گردش گردون همی در خرد سالی کرده پیرم * * *	خردد سالم خرد سالم شد کمان قد چو تیرم
روزگاری شد که تا خود روزگار کینه‌گستر چون اسیران دردم اندر بند غم دارد اسیرم * * *	این جفا جوی ستمگر از جفایش ناگزیرم
از نفاش گشته پشت از بار محنت چون هلام وز جفایش گشته رخ از گرد غم همچون زریرم * * *	بردل از این غم ملالم بخت وارون همچو قیرم
روزگارا چون ترا دانم بسی ناپایداری زین سبب همچون کسان نی طالب جاه و سریرم * * *	همچو سیل اندر گذاری نی بسی مال کثیرم
گر کسانرا در سرا گسترده باشد فرش زیبا گو که اندر خانه باشد بوریا فرش و حصیرم * * *	یا سترق یا که دیا یا زمین و خاک تیرم
خواجه را گر جامه شد کمخا حریر و خز و اطلس	پیش از اینش یا که زین پس

۱- منظور از کوی صالح بقعه مبارکه امامزاده صالح علیه السلام است در سمنان که شاعر سالها در آن زاویه مقدسه معتکف بوده است.

یا که بر جای حریرم

هم ز چرب و هم ز شیرین  
یا که نان نیم سیرم

نی ز مال و نی ز دولت  
آن خداوند خیرم

اندرین فن بی عدلیم  
در سخندانی شهیرم

نیز در حکمت علیم  
شمر تازی را جریرم

کان بود از فضل برتر  
آن شه گردون سریرم

منبع جود و عنایت  
عرش هم گوید حقیرم

مطلع انوار ایمان  
هم ز رویش مستنیرم

هم بیاطن هم بظاهر  
تا که بر چرخ مدیرم

وین شکفتنی نیست از آن  
کاملان را جمله پیرم

ای ز مدحت بسی نیازا  
تو غنی و من فقیرم

گر بود کرباس در بسر جای کمخای حریرم

\*\*\*

محتشم را گرز حشمت شد نصیب از خوان رنگین  
گو نباشد در جهان قسمت بجز نان و پنیرم

\*\*\*

همچو منعم گو نباشد مرا صد گونه نعمت  
داده نعمتها چو از فضل و هنر حی قدیرم

\*\*\*

هم بگاہ نقش دلکش. همچو مانی بی بدیلیم  
هم بگاہ فضل و داتش همچو آعشی بی نظیرم

\*\*\*

در نجوم و نحوایدر همچو بوسهل و تمیمم  
هم به نظم و نثر اکنون همچو و صاف و ظهیرم

\*\*\*

با چنین فضل و هنر باشد مرا تفضیل دیگر  
باشدی تفضیل مداحی به درگاه امیرم

\*\*\*

پیشوای دین امیرالمؤمنین شاه ولایت  
آنکه گردون پیش ایوان درش گوید قصیرم

\*\*\*

علت ایجاد امکان مخزن اسرار یزدان  
کافتاب از نور رای انورش گوید منیرم

\*\*\*

از بی تحریر هر حکمی که از وی گشته صادر  
تیر را فخر اینکه در دیوان او کمتر دبیرم

\*\*\*

قبراش را می سزد تا حکمت آموزد به لقمان  
بل عجب هم نیست گوید پیر هر روشن ضمیرم

\*\*\*

پادشاهها. سرورا. میرا. مها بنده نوازا  
من که تا مدح تو گویم تو بزرگ و من حقیرم

\* \* \*

من ذلیل و مستجیرت. من مطیع و مستعینت  
تو نعیم تو ظهیرم. تو امیرم تو مجیرم

\* \* \*

داورا من بنده (فرصت) با تو دارم عرضحالی  
چون تو در هر جایگه باشی معین و هم ظهیرم

\* \* \*

روزگاری شد که از جور سپهر و کید انجم  
برشده آه آتشین پیوسته تا چرخ آئیرم

\* \* \*

آسمان را با من دلخسته هر دم کینه باشد  
کز کمان کین زند پیوسته خود بر سینه تیرم

\* \* \*

لیک دانم زین سپس خواهم شدن فارغ زهرغم  
خوانده نک چون به درگاه خود ای میر کبیرم

\* \* \*

گرچه از دست جفاهای سپهر از پا فنادم  
دانم از پا جون در آیم. خود تو باشی دستگیرم

\* \* \*

هم امیدم از تو این باشد که اندر روز محشر  
شافع عصیان شوی نزد خداوند بصیرم

\* \* \*

من فقیر و مستکینت  
هم توئی نعم النصیرم

تا شود دفع ملالی  
هم تو خود باشی امیرم

وز نفاق و کین مردم  
بَل بکیوان شد نفیرم

این ورا دیرینه باشد  
کی چنین آخر جدیرم

شادمان گردم به عالم  
چون ترا من مستحیرم

رو به درگاہ نهادم  
الله الله دست گیرم

خود ز لطف بی حدومر  
خالق حسی قدیرم

رباعیاتی که در این جا آورده شده است استخراج از کتاب (خیابان عرفان)  
تألیف سید محمد حسن بلغرامی میباشد از اهالی حیدرآباد دکن هند از سه  
شاعر مداح مولای درویشان.

سه رباعی از مهر غلام آزاد بلغرامی

۱

دربان ارم ستاده در دست عصا

دوشینه بخواب حشر دیدم برپا



رفتم که اجازت طلبم گفت که ای

۲

در راه خداست شیر یزدان بَلَدَم  
گر رفت میان خم فرو افلاطون

۳

حیدر که فشرده پا بدوش شه دین  
آنوقت جهانیان ندا در دادند

گفتم که غلام عَلِیم، گفت بیا

از حکمت آن جناب آید مدم  
من رفتم و در غدیر خم غوطه زدم

در خاتم بی نظیر جا کرد نگین  
سبحان الله زهی مکان و چه مکین

### از : عارف پنجابی ۳ رباعی

۱

در فکر مناقب علی رفتم دوش  
در منقبتش چو هل آتی گفت خدا

۲

در منزل صبر همسر ایوبی  
یوفون نموده حق بشأنت نازل

۳

اُحِبُّ تو مؤمن است درحسن مآب  
از معجزه رسول شق القمر است

این داد بگوش دلم آواز سروش  
(عارف) تو چه دانی و چه خوانی خاموش

در بیت حَزَن تو همدم یعقوبی  
در کسوت انسان شرف کروی

سوزد بسقر منکر تو روز حساب  
قلعه در خیبر ز تو، ای فتح الباب

### سه رباعی از شیخ غلام قادر هند

۱

زود آمده ام اگر چه دیر آمده ام  
در میکده ساقی کسوثر رفتم

۲

حرفی ز علی بگو امیرم این است  
آن دست خداست دستگیری بکند

۳

آنشاه که با رسول یکتا گردید  
در گلشن دین ز بسکه جوشید بهار

سر بر خط حضرت امیر آمده ام  
بیمانه کش خم غدیر آمده ام

پیدا و نهفته در ضمیرم این است  
دستم گیرد که دستگیرم این است

بر دوش شریف جلوه پیرا گردید  
نخل قد احمدی دو بالا گردید

## قائد احرار

خورشید ولایت، شده بر خلق پدیدار  
 آمد که جهان پر کند از نکته اسرار  
 آمد که بگیتی بزسد بیرق انوار  
 آمد که به ایمان بدهد دولت بیدار  
 آمد که نبی را بشود یار و مددکار  
 آمد که بتوحید برد از همه زنگار  
 آمد که به نیرو فکند صیت در اقطار  
 آمد بجهان تا که شود مؤده اخیار  
 آمد بجهان مالک ملک همه ادوار  
 آمد بجهان آنکه بود قائد احرار  
 آمد شه اقلیم ولا. حیدر کسار  
 آمد که بعشاق خدا گردد سالار  
 آمد که رساند بجهان فیض بتکرار  
 آمد که به لایقی کند وصمت اغیار  
 آمد که کشد رخت اباطیل ز امصار  
 آمد که به شمشیر کند زبیشه کفار  
 در جنت و فردوس به تسیح و به تذکار  
 امروز شده بر همه خلق پدیدار  
 کاو اصل کمال است و کمال همه ادوار  
 کز هر چه خدا گفت بدو بودی اشعار  
 هرگز بجهان می تبدی عابد دادار  
 نی تابش اختر بدنی ثابت و سیار  
 مقصود نهائی خداوند ز اعصار  
 در دوره پیغمبر ما. احمد مختار  
 هستی همه بر دور وجودش خط ادوار  
 کامروز عیان کرد رخ از مادر اطهار

امروز خدا طلعت خود کرده نمودار  
 شاهیکه بود مظهر اوصاف خداوند  
 آمد بجهان نصب کند پرچم توحید  
 آمد که باسلام دهد شوکت و فرار  
 آمد که به تنزیل کند توأم تاویل  
 آمد ز بشر پاک کند ظلمت تثلیث  
 آمد که بیاز و بگشاید در خبیر  
 آمد بجهان تا که دل کفر بلرزد  
 آمد بجهان فصل نخستین حقیقت  
 آمد بجهان آنکه بود مقصد عشاق  
 آمد بجهان جلوه اعلائی خداوند  
 آمد که شود کعبه آمال خلائق  
 آمد ز قدومش بشود دهر چو گلشن  
 آمد که از او قالب دین روح فزاید  
 آمد که زند آب بر خسار حقایق  
 آمد که به تدبیر کند رجم شیاطین  
 حوران بهشتی همه گو غالیه. سایند  
 زیرا که یکی جلوه برجسته ز ابداع  
 یعنی ثمر خلقت ذریه آدم  
 آن معنی آیات و سور در همه قران  
 آن مظهر معبود که گسر هست نمیبود  
 خورشید رخس گر ندرخشیدی از اعیان  
 آن پادشه ملک ولایت که بدو بود  
 با جمع رسل بودن همان لیک عیان گشت  
 آری رخ او نقطه پرگار وجود است  
 گتجینه حق بود باصلاص مظهر

یکتا گهری از صدف فاطمه سرزد  
 آمد که بدانند همه غیر علی نیست  
 آنده زندگان را غم و اندوه سر آمد  
 امروز پدیدار شد آن شاهد یکتا  
 از مقدم وی بود که شد کعبه مکرم  
 او معدن رحمت بود و مظهر سبحان  
 بحر احدیت چو بر آمد به تلاطم  
 آن شاه احدوصف و علی اسم که هرگز  
 در روز ازل خامه قدرت چوزدی نقش  
 پس هست علی آیت عظمای خداوند  
 آمد به کلیم از شجری صوت انا الله  
 یونس که بدی در شکم ماهی محبوبس  
 از حبّ علی کرد ببر خلعت خلّت  
 اضداد در اوصاف علی مجتمع آمد  
 در حالم از او شرم نسیم سحری داشت  
 از گریه او آب شدی صحنه محراب  
 از دانش او یافت کمیلی ره تکمیل  
 از باب طریقت را سلطان بود و میر  
 خوابید شب هجرت در جای پیمبر  
 آن لحم و دم و جان و تن و نفس پیمبر  
 ذاتش بود از بحر فضایل همه مصداق  
 آرم ز ثنای شه دین بهر تیمن  
 (مدحت کن و بستای کسیرا که پیمبر  
 آن کومت هدین وصف که بودست و که باشد  
 این دین هدی را بمثل دائره دان  
 علم همه عالم بعلی داد پیمبر.  
 شاها چه کنم وصف تو کز وصف برونی  
 از چند بیانم ز مدیح تو شد الکن  
 لیک از نظر لطف و وحید آن شد عرفان  
 امید که از یک نظر لطف نوازد

در کعبه که شق شد ز نهیبش دل دیوار  
 فریادرسی روز قیامت به گنهکار  
 شد صحنه گیتی همه پر جلوه دلدار  
 تا فاش کند معنی یکتائی دادار  
 تا آنکه شدی قبله حاجات بر احرار  
 ابر کرمش بر همه ریزنده خداوار  
 افکند بساحل گهر حیدر کرار  
 بر کنه جلالش نرسد غایت افکار  
 جز نام علی ننوشت در لوحه انوار  
 بر معرفت حق بود انوار وی آثار  
 او بسود منادی ندا در دل اشجار  
 آن لحظه رها گشت که کردی بوی اقرار  
 کامد بخلیل آتش نمرود چو گلزار  
 شد مایه اعجاب خلایق بهر اطوار  
 وز هیبت او آب شدی زهره اشجار  
 وز صارم او خون بچکیدى صف پیکار  
 شد چاکر او بوزر و صد میثم تمار  
 سلاک حقیقت را یکتا سر و سردار  
 بر جان نبی کرد تن خویشتن ایثار  
 کس نیست جز او بهر وصایت بسزاوار  
 عشقش بود از بهر حقیقت همه معیار  
 از شعر سنائی سخنی چند گهروار  
 بستود و ثنا کرد و بسود داد همدکار  
 جز شیر خداوند جهان حیدر کرار  
 پیغمبر ما مرکز و حیدر خط و پرگار  
 چون ابر بهاری که دهد آب بگلزار  
 مدح تو چه گویم که ننگنجی تو بگفتار  
 یک ذره چهارزد بر آن بحر بمقدار  
 در مدح شد آمد بقلم اینهمه اشعار  
 در سلاک گدایان در این عبد گنهکار

پیوسته «عمادا» تو بزن حلقه بر آن در  
 نو میدنگردد کس از این در که و در بار

بیت

کبست در حال تضرع بعلی روی کند      کاو بدادش نرسد هیچ ندارد امکان

از: میر شمشیر علیشاه تربتی

علی هو حق ....

سَقَاكَ اللهُ ايساقی . علی هو حق ، علی هو حق  
بیاور باده باقی، علی هو حق، علی هو حق  
من آن عاشق شیدا بیاور باده صہبا  
کہ گوئی لای بر اِلا، علی هو حق، علی هو حق  
قدح بردار مردانه بیا با ما به میخانه  
بین هوہوی مستانه علی هو حق، علی هو حق  
امام الجن، و الانسان قسیم النور والنیران  
زہی روزی ده خَلْقَانِ علی هو حق، علی هو حق  
من آن رند مصفايم کہ آنشاه است مولایم  
چوسگک بردر گہش جایم، علی هو حق، علی هو حق  
هو الحق است اسرارم، هو المولاست افکارم  
بدل خود معنی ای دارم، علی هو حق، علی هو حق  
نیم سالوس عیاری، ندارم زشت کردکاری  
اگر با من سری داری، علی هو حق، علی هو حق  
من آن پیر خراباتم، خرابات است اثباتم  
کہ با حق است حالاتم، علی هو حق، علی هو حق  
شدم خاموش از گفتن، ندارد سود این سُفْتَنِ  
ہمین بد سر کہ بدنہفتن، علی هو حق، علی هو حق  
بود (شمشیر) من یاہو خوشم از ذکر و صف او  
برم پیوستہ نام او، علی هو حق، علی هو حق

از: شاعری بنام هَدَنب

خانه زاد حق

عشقِ علیست بر سرم بد مهر او شناورم	نامِ علی ولی حق روح بود به پیکرم
علی بود امام من علی مَد تمام من	علی وصی مصطفی علیست نور داورم
علیست کعبه و حرم علیست روضه ارم	علیست رونق صفا علی منا و مشعرم
علیست خاندانِ زاد حق علیست عدل و داد حق	علیست دست کبریا علیست سر داورم
علیست خسرو و نجف علیست شاه لو کشف	علیست منبع عطا علیست میرو سرورم
علی بود حیات من علی ره نجات من	علیست رحمت خدا علی امام و رهبرم
علیست زوج فاطمه علی مراد ما همه	علیست شاه انما علیست نور باهرم
علیست خسرو ازل علیست شاه بی بدل	علیست نور دیده ها علیست تاج افرم

بگو تو (مَد بنا) ز جان علیست روح انس و جان  
علیست شمس و الضحی علیست ماه انورم

وله ایضاً

رباعی

در مدرّس علم، مرشد اصل علیست	اندر همه حالتی، بحق وصل علیست
از امر خدا بعد رسول ثقلین	بر خلق، خلیفه بلا فصل علیست

غدیریه

از: ادیب الممالک فراهانی

سراج عقل

خداوند جهان صدر مهیمن	امیرالمؤمنین شاه ولایت
بد تخت خسروی آمد ممکن	ز امر حق تعالی در چنین روز
چوموسی در میان مصر و مدین	میان یثرب و بطحان نبی بود
علی را بر خلافت کن معین	خطاب آمد ز یزدان کای محمد
سراج عقل را بنمای روشن	چراغ کفر را بنمای خاموش
مترس از بغض و کید و کین دشمن	قدم ند در ره دلجوئی دوست

چو گوئی آشکارا قول ایمان  
 دلیل لیل الیل اندرین روز  
 پیمبر ز امر یزدان شد پیاده  
 صنا دید عرب را خواند یکسر  
 بیالای جهاز اشتران ساخت  
 به یمن طالع ایمان بر افراشت  
 بآهنگک جلی من کنت مولا  
 در آن ساعت غریو از خلق برخاست  
 یکی را خار محنت شد به ستخوان  
 یکی را مغز میجوشید در سر  
 ولیکن امر یزدان را بناچار  
 ای آن کز بیم شمشیرت در آجام

خدایت سازد از هر فتنه ایمن  
 نما با حجّتی واضح میرهن  
 از آن رعنا نجیب شیراوژن  
 گشود از مخزن سرفقل مخزن  
 همای سدره رحمت. نشیمن  
 یمین الله را با دست ایمن  
 علی مولا گفتم، آنشاه ذوالمن  
 گروهی شاد شد خلقی بشیون  
 یکی را بار طاعت شد بگردن  
 یکی را خون همی جوشید در تن  
 نهادندی جبین طوعاً و کرهاً  
 بیندازند شمشیران اوژن

ز درگاهت سلیمان نیست سلمان  
 زبانت باب ایمان ام ایمن

از: میرزا حسن خان وثوق الدوله

ظل ممدود

.....

آنشاه جهان وصی خاتم  
 داماد نبی و زوج زهرا  
 يك ذره ز نور او بسینا  
 آنشاه عرب امیر کونین  
 ای ظاهر و ظهیر مصطفی تو  
 در دهر تو مظهر الغرایب  
 ای دلدل برق پیکر تو  
 ای دست بهر چه هست داری  
 مبسوط ید علی اعلا  
 ای ظل تو بر زمانه ممدود  
 ای پشت پیمبر از تو محکم  
 ای روی خدا و پشت احمد

المعطی فی صلوة خاتم  
 سر دفتر جمله آن طه  
 تایید و ز هوش رفت موسی  
 وان محرم راز قاب قوسین  
 وی نصر و نصیر ماسوا تو  
 در خلق تو مظهر العجایب  
 وی خواجه دهر قنبر تو  
 بر کون و مکان تو دست داری  
 مبسوط بود نه پست و بالا  
 ما جمله طفیلی و تو متصود  
 در عرش تو اش ندیم و همدم  
 داماد معظم محمد

از سلب تو ای امام طاهر  
 در کعبه بزادی المکرّم  
 از تیغ تو ایشه مظفر  
 شهنشهان افلاک  
 بنهاده شهنشهان افلاک  
 ذریات رسول ظاهر  
 شد کعبه مطاف خلق عالم  
 شد زلزله در قُلاع خیبر  
 ذر بارگه توجیهه برخاک

مولودیه

از: ادیب السلطنه سمیع (عطا)

### نور خدا

خرّمی بخشید و بهجت، روشنی افزود و تاب  
 روی دین را. فرّ مولود شه دین بو تراب  
 روی دین را نامدی گر بو تراب اندر وجود  
 خرّمی کی بود و بهجت، روشنی کی بود و تاب  
 ذرّة القصوی ایمان عروة الوثقی دین  
 معنی لایابس لا رطب الا فی الکتاب  
 بنده یزدان سریرت، خسرو گسردون سریر  
 شاه کروی جنیت، ماه لاهوتی حجاب  
 داور دادار را روشن ترین نور ظهور  
 احمد مختار را نیکوترین نایب مناب  
 بود مقصود خدا، از کنز مخفی ذات او  
 کس بدان واقف نشد تا روی نمود از حجاب  
 گر ز فرزندان او بشمارم آدم را رواست  
 زانکه حیدر بو تراب است و بود آدم تراب  
 قدسیان روی علی دیدند زان ساجد شدند  
 کور بُد شیطان، کز آدم خاک میدیدی و آب  
 ذرّه مهرش بریزد گر همه گیتی گناه  
 حبّۀ کینش بسوزد، گر همه عالم تراب  
 از برای دین گهی برشد بدوش مصطفی  
 گد بجای مصطفا خوابید اندر فرش خواب  
 هر که را جز بر ولای اوست امید نجات  
 تشنه باشد، که از دور آب پندارد سراب

زندگی بی مهر او باری نیارد جز ملال  
بندگی بی عشق او سودی نه بخشد جز عذاب  
جز بسوی او کجا باشد صراطی مستقیم  
جز با مر او کجا باشد دعائی مستجاب  
در دوگیتی بر وجود اوست روی مرد و زن  
در دو عالم بر عطای اوست چشم شیخ و شاب  
گفت احمد شهر علمم من عَلِيٌّ بابها  
پس نشاید معتكف شد جز بدین فرخنده باب  
نیک فرجام آنکه این شاهش بود نعم النصیر  
با سعادت آنکه این بابش بود حُسن المأب  
برنوشتم ایشه از مدح تو چون این يك دو بیت  
شوری اندر من پدید آورد و عشقی بس عجاب  
مستی ای در خویش بی اندازه می بینم ولیک  
کیست این ساقی ندانم از کجا بود این شراب  
ما خدا را در تو می بینیم ای نور خدا  
آری آری بوی گل را از کسه جویند از گلاب  
نک در این مستی بگویم هر چه میخوامم از آنک  
مست معذور است، نشناسد خطا را از صواب  
گر نه تو بودی شب معراج برگو خود که بود  
آنکه احمد را باواز تو فرمودی جواب  
گر ترا غالی خدا خواند از کمال عشق و وجد  
عذر او گویم من اکنون با بیانی مستطاب  
در تو یزدان آنچنان غرق است و ناپیدا که دست  
روغن اندر شیره جان در جسم بو در مشک ناب  
عشق لبریز است و من بی اختیارم در سخن  
تا زبان خواهم کشیدن سخت فرماید عتاب  
دستی ایدست خدا بالای دستت چون نبود  
زان یدالله فوق ایددیهم ترا آمد خطاب  
ذکر اوصاف تو نبود کار قرطاس و قلم  
این نه علم هندسه است آخر ند قانون حساب



بنده درویشم. ای درویش تو مولی الملوک  
 مفلس و مسکینم ای مسکین تو مالک رقاب  
 چشم بردست تو دارم چشم لطف از من مپوش  
 رو بدرگاه تو کردم. روی مهر از من متاب  
 نفس را بر من مکن چیره که از وسواس او  
 بیم آن دارم که گردد خانه دینم خراب  
 گرچه در بحر گناه و معصیت مستغرقم  
 چون ترا دارم ندارم هیچ دردل اضطراب

از: حاج میرزا ابوالحسن راجی تبریزی

### دل حق پرست

ای آنکه چار دفتر حق شرح و بسط تست  
 جز حق هر آنکه مدح تو گوید شکست تست  
 آن پرده که گشت حجاب نبی حق  
 دستیکه شد پدید و نبی دید دست تست  
 گر خوانمش خدای ترا کفر گفته ام  
 لیکن نبود و بود خلابی بدست تست  
 بالاتری ز هر چه بگویم بجز خدای  
 جای تو عرش نیست که این رتبه پست تست  
 جبریل خواند علیم لدنی ز مد رست  
 تعلیم پروریده روز آلت تست  
 شاهها تو آنشهی که نشمینگه کمت  
 بر مردمان دیده شاهان نشست تست  
 نالد اگر بطرف چمن زار عندلیب  
 مدحت سرای روی تو و چشم مست تست  
 گر گویم آب خضر بود شرحی از لب  
 من خود خجل که این سخنم دل بخت تست  
 روز جزا که و لوله افتد میان خلق  
 خورسندی تمام خلابی بدست تست

حقاً که حق شناختی و حق ترا شناخت

الحق که جای حق. بدل حق پرست تست

یا شیر حق. بکلب در آستان خود

جامی بده که دیده (راجی) بدست تست

الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي جَعَلَ كَمَالَ دِينِهِ وَتَعَامَ نِعْمَتَهُ بِوَلَايَةِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيِّ بْنِ  
أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ

حمد خدا را که مقرر کرده کمال دین و تمامیت نعمت خود را بولایت  
امیرالمؤمنین علیه السلام

از: حسینعلی غفوری (واحدی)

### فهم توحید در دعای علیست

دین حق قائم از ولای علیست  
علی آیات کبریای علیست  
نام حق نام دلربای علیست  
درس عرفانوی عطای علیست  
فهم توحید در دعای علیست  
سبب منزلت هوای علیست  
مملو از حُب دلگشای علیست  
راه تسلیم در رضای علیست  
حَلَّ اسرارش از ضیای علیست  
رشد در سایه ابوای علیست  
بخدای علی ولای علیست  
آنکه از راستی گدای علیست  
باب علم خدا سرای علیست  
آیدها نازل از صفای علیست  
بهر ابلاغ ارتقای علیست  
بعَد تو. مسند تو. جای علیست  
که علی نصب ازخدای علیست  
در کفش ساعد رسای علیست

نور حق طالع از اقای علیست  
علی آینه صفات خداست  
چون علی خانه زاد پاک خداست  
علی استاد جبرئیل امین  
از مناجات نیمه شبهایش  
انبیا را بدرگه یزدان ، ،  
بی خال آن دلی است کز صافی  
بنده ، اندر صراط تسلیم است  
در همه حال مشکلات جهان  
نور توحید از او بود رخشان  
از جهنم برات آزادی  
سزد اندر جهان نماید فخر  
مصطفی شهر علم و حیدر . در  
در غدیر خم از خدای قدیر  
حکم اکملت دینکم به نبی  
بر پیمبر نمود حق اعلام  
امر ما را رسان بامت خویش  
پس نبی بر فراز منبر شد .

این ولایت کنون برای علیست  
 ز امر حق شخص حق نمای علیست  
 دست بردست و سر پای علیست  
 زان کسان کمتر آشنای علیست  
 گوشها بسته از ندای علیست  
 حامی حق و در قفای علیست

گفت برهر که من شدم مولا  
 حجت حق، خلیفه بعد از من  
 همه در بیعت علی بقیام.  
 لیک بعد از وفات پیغمبر  
 ای دریغاکه حُبّ جاه و هوا  
 فاطمه دلشکسته و نالان

(واحدی) در قضای حق راضی  
 بودنش صدق مدعای علیست

مولودیه

وله ایضاً

وَإِذَا طَهَّرَ الْمُطَهَّرَ الْمَرْضِيَّ عَلَىٰ أَشْتَقَ مِنْ الْعَلِيِّ	خَصَّصْنَا بِالْوَلَدِ الزَّكِيِّ فَأَمَّهُ مِنْ شَاهِخِ عَالِي
------------------------------------------------------------------------------	--------------------------------------------------------------------

مولود کعبه

ور سرور و شغف. سر بسر قدسیان  
 از ظهور علی. سرور انس و جان

گشته کون و مکان رشک باغ جنان  
 حامل شاد باش. بر همه شیعیان

\*\*\*

شد به بیت خدا. بانوی باردار  
 قابله آمده. با همه حوریان

بهر بنت اسد. شد شکاف جدار  
 مریم و آسیه ز امر پروردگار

\*\*\*

جمله انوار خود برسمیش بداد  
 مظهر حق عیان. شد بهر دو جهان

خالق از نام خود نام او را نهاد  
 نقش آیات حق. در علی او فتاد

\*\*\*

رسته رسته ملک. عطر مشکین فشان  
 در درود علی خیل کروییان

شد جهان شش جهت مهبط قدسیان  
 دسته دسته بکف لاله ها از جنان

\*\*\*

گر نبود او. نبود هستی هر وجود  
 خلقت نه فلک بهر او شده ان

گر وجودش نبود خلق عالم نبود  
 هستی هر وجود بهر او در نمود

\*\*\*

گلستان بهشت شد از این نورچهر  
 آفرینش همه از رخس شادمان

زین ولادت کد یافت روشنی ماه و مهر  
 کوکب و اختران. مهر و ماه و سپهر

\*\*\*

خاند زاده خدا. طلعت حق نماست  
زادگاهش شده معبد انس و جان

چون علی مولدش در حریم خداست  
مقدمش در حرم رکن و حجر و صفاست

\*\*\*

بغض او دوزخ خیل گم گشتگان  
از ولایش بپاشد زمین و زمان

حبّ او کشتی راه و ارستگان  
عشق او محور قدس کر و بیان

\*\*\*

جای حبّ علی مظهر کبریاست  
که خدا بین بود در نهان و عیان

هر دلی خالی از شک و ریب و ریاست  
با ولای علی آن دلی آشناست

\*\*\*

دیده شیعیان سوی احسان تست  
حبّ پاک تو شد دوستان را امان

یا علی دست ما سوی دامان تست  
مفتخر «واحدی» کز غلامان تست

\*\*\*

بدون نقطه

از میرزا حسن غریب زنجانی

### ولی داور

صهر رسول اکرم در ما سوا دلاور  
اسرار را وی آگاه معدوم را مصوّر  
روح محمدی او او طاهر و مطهر  
مولای کلّ عالم. سردار کلّ سرور  
سرکرده امّ او سالار هر عساکر  
داد از مدح وی کرد در کلمهها مکرر  
هم عطر هم گل هردو. از روی او معطر  
واحدوی و صمداو، وی اورع و وی اطهر  
اوداده صدر و سر را در آنک و صدر و مصدر  
در ما سوا امام او در دهر گرد محور  
درک رسول را وی در لمحّه کرد اودر  
در درنگه عطای او هر گندای معسر  
اسلام را محکّ او احکام را محرّر  
کام مرام در او. او داده مهر مادر

دارم مدام در دل مهر ولی داور  
در صدر لی مع الله دارد مدام او راه  
هم سر سردی او دلدار احمدی او  
اسلام را مسلم درد هر کرد محکم  
اسلام را علم او مولود در حرم او  
در کار دهر دلسرد در عرصه گاه او مرد  
دارد اراده او حکم اراده هو  
الله را اسد او محمود را مسند او  
دم او دهد سحر را. او آورد مطر را  
دادار را مرام او هم سر و هم کلام او  
دلدل کند کرد او هی راه سدها هدر راطی  
هر کس که در ولای او دارد ادعائی  
آرامی سمک او مولای هر ملک او  
حلّ حرام در او. طعم طعام در او

اسم رسول اکرم سرکرده مکرم  
 آرد کسی دمام کی گردد او مکدر  
 اعلیٰ وی وعلیٰ وی درصدر اکملی وی  
 الله را ولسی وی معلول را مصدر  
 داور کمال داده مداح کرده اراده  
 در کلمه‌های ساده مدح علی مسطر

از: میرزا غفار طارمی (غفار)

### قطب جهان

ای بوجودت شده اثبات من  
 کرده تجلی بر مرآت من  
 غیر تو کی می‌شود آیات من  
 مانع فیض است حجابات من  
 طول سفر بعد مقامات من

\*\*\*

کرد بد يك جلوه مرا دستگیر  
 عشوۀ دیگر بنما کن اسیر  
 محفل ما را بکرم ده علیر  
 مقصد اصلی توئی ای شیر گیر  
 قابل حد نیست عبارات من

\*\*\*

نیست مرا غیر تو در دین ضرور  
 گرچه دهد روضۀ رضوان و حور  
 هشت بهشتی و غلام و قصور  
 ایکنه توئی بر همه عالم عبور  
 بر تو امید است حسابات من

\*\*\*

حبّ تو روز ازلم شد سرشت  
 صادر اول سرلوحم نوشت  
 هر که در این مزرعه حبّ تو کشت  
 یوم ملاقات نشد قبح و زشت  
 مطلق اعضای علامات من

\*\*\*

مظہر حقّ و صفات رحیم  
 منجی نوحی تو، ز بحر عظیم  
 نار خلیل است چو طور کلیم  
 چونکد قدیمی و باشیاء علیم  
 سر حقیقی است حجازات من

\*\*\*

یافت عدم بهر وجودت وجود  
 غلغله در عالم امکان چه بود؟  
 ای بوجودت شده مقصود بود  
 هست مرا در گه و کویت سجود  
 رسم وفا نیست کمالات من

\*\*\*

شیر حقی، ضیفم پروردگار      قطب جهان. مرکز این روزگار  
مذهب و ملت. ز تو شد استوار      خاک درت. مکحلۀ افتخار

برتورجوع است مرادات من

\*\*\*

بر در تسو جمله شاهان مقیم      ناطقه در وصف تو گشته بکیم  
یکنفسم ده که شوم من کلیم      ایکه توئی بر دل (غفار) علیم  
ملجاء دین مرجع آیات من

غدیریه

از: استاد محمد تقی ملک الشعراء بهار

ولی والا

.....

ای نگار روحانی خیز و پرده بالا زن  
در سِرادق لاهوت. کوس لا وِالا زن  
در ترانه معنی دم ز سر مولا زن  
وانگه از غدیر خم باده تولد زن  
تا زخودشوی بیرون زین شراب روحانی

\*\*\*

در خم غدیر امروز بادهای بجوش آمد  
کز صفای او روشن جان باده نوش آمد  
وان مبشر رحمت باز در خروش آمد  
کان صنم که از عشاق برده عقل وهوش آمد  
با هیولی توحید در لباس انسانی

\*\*\*

حیدر احد منظر. احمد علی سیما  
آن حبیب صد معراج آن کلیم صد موسی  
در جمال او ظاهر سر علم الأسماء  
بزم قرب را محرم راز غیب را دانا  
ملک قدس را سلطان. قصر صدق را بانی

\*\*\*

خاتم وفا را لعل، لعل راستی را کان  
قلزم صفا را فلك، فلك صدق را سکان

اوست قطبی از اقطاب اوست رکنی از ارکان

ممکنی است بی ایجاب واجبی است بی امکان  
ثانی است بی اول ، اولیست بی ثانی

\* \* \*

در غدیر خم یزدان گفت مر پیمبر را  
کز کمال دین حق شو پذیره حیدر را  
پس پیمبر انسدر دشت بر نهاد منبر را  
بُرد بر سر منبر. حیدر فلک فر را  
شد جهان دین روشن زان دوشمس نورانی

\* \* \*

گفت بشنوید ای قوم قسول حق تعالی را  
هم به جان بیاویزید گوهر تولا را  
پوزش آورید از جان این ستوده مولا را  
این وصی برحق را. این ولی والا را  
با رضای او کوشید در رضای یزدانی

\* \* \*

اوست کز خم لاهوت. نشاء صفا دارد  
در خریطه تجرید گوهر وفا دارد  
در جبین جان پاک. نور کبریا دارد  
در تجلی ادراک جلوه خدا دارد  
در رخس بود روشن رازهای رحمانی

\* \* \*

کی رسد بمدح او وهم مرد دانشمند  
کی توان بوصف او دم زدن زچون و چند  
به که عجز مدح آدم از پدر سوی فرزند  
حجت صمد مظهر آیت احد پیوند  
شیل حیدر کسرار خسرو خراسانی

.....

دومین مدحیه از استاد ملك الشعراء بهار  
خواجۀ قنبر

گر نظر در آینه یکره بر آن منظر کند  
آفرین‌ها باید، آن فرزند بر مادر کند  
گر دگر بار این چنین بیرون شود آندلربای  
خود یقین میدان که اوضاع جهان دیگر کند  
کس برخسار مه از مشگ سیه چنبر نگرد  
او برخسار مه از مشگ سیه چنبر کند  
کس قمر را همنشین با نافۀ اذفر ندید  
او قمر را همنشین با نافۀ اذفر کند  
گر گشاید يك گره از آن دو زلف عنبرین  
يك جهان آراسته از مشگ و از عنبر کند  
غم برد اذدل تو گوئی تا همی خواهد چومن  
هر زمان مدح و ثنای خواجۀ قنبر کند  
آنکه اندر نیمه شب بر جای پیغمبر بخت  
تا تن خود را به تیر کید خصم اسپر کند  
جز صفات داوری در وی نیابد يك صفت  
آنکه عقل خویش را بر خویشتن داور کند  
در غدیر خم خطاب آمد ز حق بر مصطفی  
تا علی را او ولی بر مهتر و کهنتر کند  
تا رساند بر خلائق مصطفی امر خدای  
از جهاز اشتران از بهر خود منبر کند  
گرد آیند از قبایل اندران دشت و نبی  
خطبه بر منبر پی امر خلافت سر کند  
جشن فیروز وی است امروز کسز کاخ امام  
بانگ کوس و تهنیت گوش فلک را کر کند  
بو الحسن فرزند موسی آنکه خاک در گش  
مرده را مانند عیسی روح در پیکر کند  
حکمفرمایند اگر خاقان و قیصر در جهان  
حاجب او حکم بر خاقان و بر قیصر کند



### خورشید کعبه

آسمان امشب ز خاک کعبه زیب و فر گرفت  
حبذا خاکی که از وی آسمان زیور گرفت  
تا نماید آسمان روشن بشب سقف سرای  
بیشمار از خاک کعبه مشعل اختر گرفت  
تا بیاراید بگوهر سبز گون دیبای خویش  
عاریت از خاک مشعر آسمان گوهر گرفت  
خود نه بشنیدست گوشه درجهان این نادره  
عقل کی این نادره اندر جهان باور گرفت  
کز غبار کوی کعبه خضر آب زندگی  
کرد نوش و نوجوانی را دگر از سر گرفت  
گشت از نور خرد روشن دل آنکس که او  
خضر و ش آب بقاء از خاک بطحا بر گرفت  
چون نبودش کاخ دل روشن. ز شمع معرفت  
لاجرم راه هلاک خویش اسکندر گرفت  
نه عجب گر باغ جنت یافت از وی آب و رنگ  
این عجب کز خاک وی طعم و مزه کوثر گرفت  
ماه آسا کعبه را سقف از شعف بشکافت تا  
کعبه خورشیدی بدل با چهره انور گرفت  
دست داور شد برون از خانه خاص خدا  
قالب از خاک و خصال از ایزد داور گرفت  
چون ز مادر زاد اندر خانه ایزد علی  
عقل گفت او زاده حق است دل باور گرفت  
خواست یزدان تا کند جلوه بگیتی بهر خلق  
از علی آئینه کرد و قالب و پیکر گرفت  
محنت آباد جهان را حق ز پور بوتراب  
از پی دفع محن داروی جان پرور گرفت

اولین موجی که زد دریای هستی حیدر است  
گوهرش را مام اگرچه درصدف آخر گرفت  
بود گیتی قالبی بیروح و بیسری  
یافت از حیدر روان و پیکرش زوسر گرفت  
آتش رشک و حسد دل ز آفتاب چرخ سوخت  
تا زمین رخشنده خورشیدی چنین در بر گرفت  
جمله ذرات جهان هر یک پی عز و شرف  
چاکر آسا. شاه مردان را بخود سرور گرفت  
بود گیتی عرصه جولان روبه سیرتان  
گر نه او را بیشه گیتی چو شیر نر گرفت  
گنج ایمان را بسر، از کفر اژدر خفته بود  
گر نه با تیغ دو دم سر از تن اژدر گرفت  
حق پی سنجیدن کردار زشت و خوب خلق  
مر علی را چون ترازو تا صف محشر گرفت  
شد علی میزان حق را تا زبانه راستگوی  
حق ز باطل گاه سنجش وزن افزونتر گرفت  
گیتی از موج فن، دریای محنت خیز بود  
کشتی امن و سلامت از علی لنگر گرفت  
آسمان از رشک بابائی بدل آذر فروخت  
تا بدامان بوالحسن را خاک، چون مادر گرفت  
تا ابد ایمان ز بیم کفر بود اندر حصار  
گر نه حیدر کاخ دین را از کف کافر گرفت  
هر که دیدش گاه طاعت در نماز آورد رحم  
کز نزاری چهره اش زردی ز روی زر گرفت  
روز هیجا بهر دفع دشمنان داد و دین  
وام سرخی را ز رخسارش گل احمر گرفت  
حق بسی جلوه جمال خویشان اندر جهان  
روی زیبای علی را بهر خود منظر گرفت  
بارگاه قدس حق را در حقیقت او. در است  
فرخ آن فرخنده کاو حلقه آن در گرفت

خواست تا بر نطع خاکی پا نهد از ملک غیب  
جای پای خود فراز دوش پیغمبر گرفت  
تا ز رادی و مروت بر میان بست او کمر  
در گشاد از لطف و احسان، راه بخل و شر گرفت  
مهره دین گر ز دست کفر در ششدر نشست  
او بزور دست و بازو رخنه بر ششدر گرفت  
چون یتیمی را نوازش کرد زالی دید و گفت  
رحم باید بر چنین وا مانده مضطر گرفت  
چرخ دیدش چون بکف بر آن پرنگ آبدار  
بیم را از آسمان بر سر یکی اسپر گرفت  
کرد قران را خدا نازل پی ارشاد خلق  
آنگه او را ترجمان آن بهین دفتر گرفت  
جون کسان نشنیده زان دفتر زیبا ندا  
رو بنزد ترجمانش کاو کری از کر گرفت  
آسمان با قدر او دعوی ز رفعت کی زند  
گاه را با کوه نتواند کسی همسر گرفت  
با فروغ رای او خور، دم ز تابش کی زند  
مهر رخشان کس نیارد همسر اخگر گرفت  
شاخ ایمان را بگیتی نه بری بود و نه برگ  
گر نه او از احمد پاکیزه خو، دختر گرفت  
بر زبان هرگز نخواهم راند گاه مدحتش  
کاو بروز رزم در، از قلعه خیبر گرفت  
یا که تا آرد نماز از سمت مغرب آفتاب  
بازگشت و عالمی را روشن و انور گرفت  
لیک میگویم چنین در مدحت ذاتش که او  
نفس سرکش را بتقوی رام و فرمانبر گرفت  
وین همی گویم که او شب در فراش احمدی  
خفت و احمد با سلامت راه یثرب در گرفت  
خود شنیدستی و گسر نشنیده از من شنو  
احمد از دنیا جو منزلگاه آنسو تر گرفت

ز امر یزدان بود حیدر. جانشین مصطفی  
 در غدیر خم همی این منصب از داور گرفت  
 دم نزد چون دیگران از وی گرفتند این مقام  
 خانه بنشست و صبوری پیشه. آن صفدر گرفت  
 باک جفتش گفت روزی. کش عدو در شاهراه  
 حجتش از کف ربود و از سرش چادر گرفت  
 تا بکی بنشسته همچون جنین اندر رحم  
 یا چو تهمت دیده مردی کاو بسر معجر گرفت  
 جست از جا حیدر و بگرفت تیغ و ناگهان  
 مؤذن اندر مأذنه. الله و الاکبر گرفت  
 چون بنام پاک احمد. بر کشید از دل نوا  
 بوالحسن پس دامن آن زهره ازهر گرفت  
 گفت اگر شمشیر بازم ماند این آوا خموش  
 مصلحت نبود کنون داد تو. ز استمگر گرفت  
 می‌نماید اسم و رسم از دین و ایمان در جهان  
 گر بخواهی حق خود زان فرقه ابر گرفت  
 ظلم بر ناموس اگر چه مشکل است آسان شمرد  
 حفظ شرع احمدی را بر وی اولیتر گرفت  
 چون خیو بر روی او افسکند. دشمن در نبرد  
 درگذشت از خون او، و ز کشتش دل بر گرفت  
 چون بگفتندش که بر دشمن ظفر چون یافتی  
 از چه از وی درگذشتی تا ره دیگر گرفت  
 گفت من مزدور یزدانم نه مزدور هوا  
 دین یزدان ز اهتمام من. بها و فر گرفت  
 من نه محکوم تنم تا نفس را باشم زبون  
 کی تواند خویش را بر من هوا مهتر گرفت  
 هر که او جز درهویت دم زد از نا بخردی  
 هر سر مو بر تنش خاصیت نشتر گرفت  
 خرمنی از سنبل و ریحان و گل اندر کنار  
 بسا ولایت اندر آذر، زاده آذر گرفت

نام تو یکبار هر کس کو. بحفظل بُرد خورد  
 در مذاق جان او خاصیتِ شکر گرفت  
 بی ولایت. هر که باشد عافیت جو. فی المثل  
 آب سائید او به هاون، یا پی صرصر گرفت  
 شور بخت آنکس که جز با او بگیتی عشق باخت  
 شاد کام آنکس که او را در جهان دلبر گرفت  
 امن و راحت خیر و احسان هر یکی مرخویش را  
 از علی مُشقق چو دید او را بخود مصدر گرفت  
 میزند چرخ از سر مستی، فلك رقااص وار  
 تا ز مهر و مه بیاد او می و ساغر گرفت  
 هر که طوف کعبه عشق ترا، در خور نبود  
 لاجرم راه منا و جانب مشعر گرفت  
 خواندمت گر آفرینش را سبب. دانش پژوه  
 در پذیرفت این سخن وز جان و دل باور گرفت  
 این شنیدستم که روزی احمد پاکیزه خوی  
 از تبار و خویش و پیوندش یکی محضر گرفت  
 از نکو کرداری و خوی خوش خورد زان گروه  
 او سؤال بی حساب و پرسش بی مرگرفت  
 هر یکی گفتش امین و راست کردار و درست  
 وز پی هر نیکی اش شایسته و در خور گرفت  
 گفت احمد کاین خبر باید شنید از من که حق  
 تا شناسیدش مرا هادی و پیغمبر گرفت  
 هر که این دم از شما بر من نماید یاوری  
 از پس من مهتری بر ملک پنهاور گرفت  
 جز علی کس دم نزد یا بر نجست از آن گروه  
 در سه نوبت عرض یاری پیش او از سر گرفت  
 این سخن بیگانه و هم آشنا دارد قبرل  
 شهرتش از باختر تا عرصه خاور گرفت  
 از پی سلطان دین احمد چه شد آیا که باز  
 جایگاه مرتضی را سائی دیگر گرفت

کی روا دارد خرد کز بعد ختم انبیا  
 غیر حیدر. دیگری محراب یسا منبر گرفت  
 در رحم از امر وی، هر نطفه در تشکیل خویش  
 صورت زیبا پسر. یا خوبرو دختر گرفت  
 مهر حیدر محور و گردنده گیتی، گرد او  
 راست پویدره که گردش، گرد این این محور گرفت  
 خدمت او هست آن نخلی که پارش عزت است  
 مقبل است آن کز چنین نخلی بعالم بر گرفت  
 شاید (اورنگ) از زند پای شرف برسام چرخ  
 تا ز خاک پای آن سرور پسر افسر گرفت  
 هر کسی اندر جهان با مهر یاری سرخوش است  
 خاطر اورنگ مهر ساقی کوثر گرفت  
 هر کسی جست از جهان مولا و اورنگ از نیاز  
 دامن مهر ولای خواجه قبر گرفت  
 هست ملک هر دو عالم خوار در چشم دلش  
 خویش راهر کس چومن بردر گنجهش چاکر گرفت  
 گر چه جمله دختران طبع من زیبا رخند  
 لیک این دختر زطبع خوبی افزونتر گرفت  
 خواستم با هر کسی جفتش کنم بنهفت روی  
 مهر حیدر را بگیتی بهر خود شوهر گرفت  
 هر که تشریف ولایش یافت از تشریف خلیق  
 جست بیزاری و راه و شیوه بسودر گرفت  
 در شبستان دل من تا خیال او گذشت  
 دل معطر گشت و بوی نایه اذفر گرفت

از: دکتر میرزا علیخان تبریزی

شهسوار معرکه لافتی

دارم دلی بحلقه زلف معنبرش  
 خوانم اگر بجاست بقامت صنوبرش

شوخیکه هست چشم بتان حلقه درش  
 گویم اگر رواست بطلمت مه منبر

آشفت مو بمو و به پیچیدسر ز من  
 دارد همی دونه گس فتان که در جهان  
 ساقی بیار باده یا قوت فام را  
 آیا چگونه دارد پرواز رستخیز  
 آن حیدریکه روز غدیر از وفا همی  
 آن حیدریکه طبع گدایان کوی او  
 آن حیدریکه در جلوات جمال او  
 حق را جمال بودی اگر گفتمی یقین  
 دارد سرشت پاک و معرّ از چهار طبع  
 با حشمتی که داشت سلیمان کجا رسد  
 روز نبرد خیبرش از سَهَم تیغ او  
 خود شهسوار معرکه لافتی بود  
 والا مهی که داشته خلاق ذوالمنن  
 باشد کجا شفاعت ما را مجال وی  
 نامش بحل مشکل دین. اسم اعظم است

خواندم چو مشک و عنبر، زلف مطهرش  
 غیر از فسونگری نبود کار دیگرش  
 نا بر کشم بیاد لب لعل احمرش  
 آنکس که در دو عالم مولاست حیدرش  
 بنشانند بر سریر خلافت پیمبرش  
 باشد غنی ز سلطنت و تخت وافرش  
 نور خدا بود همه نور مطهرش  
 آئینه حق است جمال منورش  
 کز نور خویش داشته ایزد مخمرش  
 او را لیاقتی که شود چاکر درش  
 جبریل فرش روی زمین کرد شهرش  
 لاسیف جوهر دم تیغ دو پیکرش  
 در قسمت جهنم و جنت مخیرش  
 کاین جرمها زود ز عطایای قبرش  
 ورد زبان نموده و خوانم مکررش

گرمی خورد همیشه و بیخود شود مدام  
 (لعلی) مدیح اوست. بخوانید کافرش

وله ایضاً

### هفت معنی مصحف

بده بشادی میلاد پادشاه نجف  
 پیاله باید نوشید با هزار شعف  
 که از تولد شیر خدا گرفته شرف  
 تبارک الله از این خانه زاد پاک خلف  
 و گرنه در کال و سنگ این همه نبود شرف  
 که لامکان را خود نیست خانه مصرف  
 کسیکه پا زده بر دوش راکب رفوف  
 کمین مدیحه او. هفت معنی مصحف  
 بروز فتح حصار و بروز هیجا صف  
 که در بحر کائناتش ز فتح نیست آخف

بگردش آور ساقی پیاله را در کف  
 بعیش باید کوشید با هزار سرور  
 چنین مبارک روزی نیافریده خدا  
 شهیکه در حرم کبریاست تولیدش  
 حریم خانه حق محترم ز ذات علیست  
 بکعبه ذات علی گشت علت غائی  
 ز اوج عرش نداند حضيض تر جائی  
 پسین دریچه او هست روضه رضوان  
 بیک اشاره گرفت و بیک اشاره شکست  
 و را بیک حرکت فتح قلعه کی هنراست

ز قوه ناید. با این قوای مستضعف  
 ثنای صد چو من آنجا بهیچ لایصرف  
 که خود جواهر ذرات راست همچو صدف  
 موافقانش را غرقه جنان موقف  
 صفاته بلسان البیان لایوصف  
 که پیش اوست همه همچو حلقه در کف  
 که هر که سعی کند ناقص آید واجوف

بیان و قوه بازوی حیدری ما را  
 کسیکه قدر و جلالش خدا کند توصیف  
 محیط عالم لاهوت و ملک ناسوتست  
 مخالفانش را گوشه سقر مسکن  
 خصاله به بیان اللسان لایشرح  
 بذات او نتوان گفت و صف کمتر از این  
 نظر بشانش نتوان صحیح مدحی گفت

بلند مرتبه شاهی که روز تولیدش  
 فزود اهل جهان را شرف بروی شرف

از: ایرج میرزا جلال الممالک

### مجمع صفات واجب و ممکن

گفتم رهین مهر تو شد این دل حزین  
 گفتا حزین دلی که به مهری بود رهین  
 گفتم قرین روی تو باشد همی قمر  
 گفتا سهیل باشد اگر با قمر قرین  
 گفتم که ترک چشم تو دارد بکف کمان  
 گفتا کناره گیر که تازد مگر کمین  
 گفتم نشان مهر بود هیچ بر دلت؟  
 گفتا نشان مهر دل یار دلنشین  
 گفتم روم گزینم یاری بجای تو  
 گفتا اگر توانی رو زودتر گزین  
 گفتم علی خلاصه تشکیل کاف و نون  
 گفتا علی نتیجه ترکیب ماء و طین  
 گفتم خدای خوانده گروهی ز روی رشک  
 گفتا خدای داند يك فرقه بر یقین  
 گفتم صفات واجب و ممکن در اوست جمع  
 گفتا که ممکن است که هم آن بود هم این  
 گفتم که انگبین را قهرش کند چو زهر  
 گفتا که زهر گردد با مهرش انگبین



گفتم هوای او بُود اندر سر بنات  
 گفتا هوای او بُود اندر دل بنین  
 گفتم چنین نَبَد بی‌اذن او وجود  
 گفتا رحم نگیرد بی امر او چنین  
 گفتم قدم بگیتی بنهاد همچو روز  
 گفتا که تا نشان بدهد گیتی آفرین  
 گفتم بخاکپایش آنکس که سود سر  
 گفتا که پا گذارد بر فرق فرقدین  
 گفتم هر آنکه گشت غلامش بر آستان  
 گفتا هماره دارد دولت در آستین

وله ایضاً

### جاه و جلال علی (ع)

اندر خبر بُود که نبی شاه حق پرست  
 چون سوی عرش در شب معراج رخت بست  
 بر مسند دنی فتدلی نهاد پای  
 دستی ز غیب آمد و بر پشت او نشست  
 چون دست حق بُد و اثر لطف دوس بود  
 از فرط شادمانی مدهوش گشت و مست  
 گویند پا نهاد بدوش نبی علی  
 از طاق کعبه خواست چو اصنام را شکست  
 جاه و جلال بین که یدالله پا نهاد  
 آنجا که حق نهاد بصد احترام دست

از: مروج مشهدی

### رباعی

آمد ندای حق به نبی در غدیر خم  
 بر گو. علی خلیفه حق است بعد من  
 یا ایها الرسول یا امر اله قم  
 الیوم حق بگفته اکملت دینکم

## نور یزدان

نور یزدان. محفل آرای زمین شد  
 نور پاك آن جمال نازنین شد  
 کعبه زانرو قبله اهل یقین شد  
 وانچه پنهان بود فاش و باز بین شد  
 آمد و نامش امیرالمؤمنین شد  
 کز پس احمد بجای او مکین شد  
 اولی یا دومی یا سومین شد  
 صاحب خانه. بخانه جا گزین شد  
 هل اتی ناطق بقرآن مبین شد  
 گر که گوشت لایق در ثمین شد  
 عشق برحق گشت و مرات مهین شد  
 از فاجیت سخن رفت و چنین شد  
 تحت با آمد علی پاکدین شد  
 کرد و خود عاشق بعشق بیقرین شد  
 عقل اول رحمت اللعالمین شد  
 عاشق و معشوق و آئینه. عجین شد  
 عاشقان را پرتو حق زیب وزین شد  
 ایکه کدویت قبله گاه مؤمنین شد  
 درچنین عصری که ایمان کفر و کین شد

عید مولود امیرالمؤمنین شد  
 اولین نوری که طالع شد ز مطلع  
 چون بکعبه در وجود آمد یدالله  
 آنکه در غیب هویت بود آمد  
 آنکه ممکن بود کز واجب بیاید  
 ایکه داری غیر را بر او مقدم  
 بت شکن غیر از علی میپرسم از تو  
 کعبه را بگرفت چون از بت پرستان  
 اولین مداح آن شمس ولایت  
 گوش کن شرحی که باشد نور ایمان  
 حسن مطلق خواست بیند لطف خود را  
 کنت کنزاً مخفیاً فرمود زان پس  
 نقطه فای فاجیت علی بود  
 حسن مطلق بهر خود عاشق تراشی  
 عشق آئینه. به دست عقل کل داد  
 از خدا و از علی و از محمد  
 عقل های جزء. تحت عقل اول  
 پادشاهای علی ای شاه مردان  
 در چنین عهدی که دین بازبچه آمد

خاکپای قنبرت ما شیعیان را  
 سرمه چشم آمد و نقش جبین شد

و اله ایضاً

## مأمن ایمان

مژده حمل حمل کرد خیمه خورشید باز گیتی را عمر نو. ایزد بخشید باز  
 جهان نشان می دهد. ز عهد جمشید باز مشک جتن فرودین بباغ باشید باز  
 ساقی. نوروز شد ز بساده بر کن ایاغ

\* \* \*

بنفشه در جو کنار. ز هر طرف صف زده      چو شاهدان فرنگک صفی مَرَدَف زده  
نرگس چون می کشی که جام قرقف زده      تکیه چو مِغ زاده گان برخم اجوف زده  
زهجر چون عاشقان. در دلش افتاده داغ

\* \* \*

مرا چکار است جم که بوده یا کیقباد      می بده تا دل شود از غم ایام شاد  
شاید خوش خوش اگر مدد نماید مدار      شعری انشاء کنم بدیع. چون اوستاد  
بمدحت بو تراب. خسرو گردون جناغ

\* \* \*

اول خواهی علیست آخر خواهی علیست      باطن خواهی علیست ظاهر خواهی علیست  
لشکر خواهی علیست کشور خواهی علیست      دنیا خواهی علیست محشر خواهی علیست  
مطلب این است و بس نه گفته پوچ و لاغ

\* \* \*

علی که اندر عدد اول من آمن است      عدد چه باشد که او ایمان را مامن است  
به کترتش جامه ولایت اندر تن است      بوحدتش خود زبان عاجز از گفتن است  
لطيفة ما على الرسول الا البلاغ

\* \* \*

مهندس لا مکان. مضور نه خَلَك      مِشَرَّ انس و جان معلّم هر مَلَك  
ریزه خور خوان او خلق سما و سمك      وصی ختم رُسل اوست بلاریب و شك  
ایمان را نور بخش. ظلمت دین را چراغ

\* \* \*

(مفتون) شاهها ترا که کمترین مادح است      از نمک خوان تست شعرش اگر املح است  
مُدَرِّسش عشق تو. کز فصحا اَفْصَح است      سالک راه تو است پیرو شه صالح است  
رتاق او بنگر و برهانش از وتاغ

وله ایضا

آنکه بدرگاه اوست کم زغبار آفتاب

باز بمیدان شتافت. شبر سوار آفتاب      بحدّ اعلا گرفت. راه مدار آفتاب  
بخطّه استوا کرد گذار آفتاب      بخانه خویش باز یافت قرار آفتاب  
بدتخت خود تکیه کرد چو شهر یار آفتاب

\* \* \*

پناه بایست بُرد به درگه کردگار      یا به علی ولسی . امین پروردگار  
صهر نبی، دست حق، حیدر دلدل سوار      آنکه شهان را بود غلامیش افتخار  
آنکه به درگاه اوست کم زغبار آفتاب

\* \* \*

شهی که ملك وملك ریزه خورخوان اوست      شهیکه روح الامین خادم و دربان اوست  
شهی که قرآن تمام نازل در شأن اوست      بجز خدا هر که هست بنده فرمان اوست  
بِأَمْرٍ اَوْ مِیْ رُودِ غَلَامِ وَاوِ آفْتَابِ

\* \* \*

خارجہ نشناخته اگر علی را که کیست      باو بگو جز علی کسی نبودست و نیست  
عیسی گردون نشین دست نشان علیست      ز یازده نسل او نور خدا منجلی است  
که برج دین را بود هشت وچهار آفتاب

\* \* \*

علی خدا نیست. لیک کار خدا میکند      وای باو کسز خدا ورا جدا میکند  
کار خدائی کسی چو او کجا میکند      بمرده جان می دهد درد دوا میکند  
رای منیرش دهد نور هزار آفتاب

\* \* \*

علی بگو و برو میان آتش بخواب      علی بگو و ز صدق بزن به دریای آب  
علی بگو و بمیر بگیر جا در تراب      علی بگو و برآی در صف یوم الحساب  
تا که به پیشت شود سجده گز ار آفتاب

\* \* \*

(مفتون) دارد امید ز درگه آنجناب      که صالحی خواندش خسرو دین بو تراب  
شفاعت او کند شافع یوم الحساب      برحمت ایزدی رهاندش از عذاب  
که گرم و سوزان بود روز شمار آفتاب

از: حاجی رضا صراف تبریزی

### بحر عطا

ای پادشاه مملکت اولیا علی      وی شهسوار معركة اوصیا علی  
ای مصدر جلال خداوند ذوالجلال      وی مظهر جمال جمیل خدا علی  
ای منبع کرامت و دریای علم و حلم      وی معدن سخاوت و بحر عطا علی

ای دُرّ درج عزّ و شرف شاه لوکشف  
 نایب مناب محکمه شرع مصطفی  
 ای خانه زاد خانه حق، وی شه. بحق  
 ای پادشاه ملک قضا کشور قدر  
 وی ماه برج مهر و وفا و سخا علی  
 قایم مقام مصطفی اصطفی علی  
 ای خاص محرم حرم کبریا علی  
 وی داد خواه روز جزاء مرتضا علی  
 جبل المتین امام مبین پیشوای دین  
 صندل نشین بارگه اتقیای علی

از: میرزا حسن خان اردبیلی متخلص به (گمنام)

غدیریّه

### فُلکِ نجات

شکرِ الله ز امر بَلَّغْ گشت کامل امر دین  
 جانشین مصطفی آمد امیرالمؤمنین  
 در غدیر خُم بامت گفت آن شاه زُسل  
 این چنین امر است از درگاه ربّ العالمین  
 که علی بر کُلّ موجودات امام و پیشواست  
 او بُود فُلکِ نجات و نور ذات مُستعین  
 در میان جمع اُمّت از صغار و از کبار  
 دست شه بگرفت و فرمود ای گروه مسلمین  
 هر که را مولا منم هذا علی مولای اوست  
 حاضران با غایبان گویند این حکم متین  
 بر همه خلق جهان از امر حق او پیشواست  
 حُجّت حق است و هم مولا به خیل مؤمنین  
 نور ذات قدرت الله است و اسم اعظم است  
 مصطفی را اوست صهر و ابن عمّ و جانشین  
 حُبّ این شه طاعت و حُبّ خدا و مصطفاست  
 بغض او بغض خدا و مصطفی باشد یقین  
 او کلام الله ناطق آیت کبری بُود  
 سوره سَبْعِ المَثان در وصف آن شاه مبین

سِرِّ مکنون. شیر یزدان شاه لولاکست او  
 او شه دلدل سوار و طاعتش حبل المتین  
 دست اودست حق است و قدرت از وی آشکار  
 افتخار انبیا و مرشد روح الامین  
 کُلِّ شَیْءٍ هَالِكٍ اِلَّا وَجْهَهُ در شأن اوست  
 نور ذات مطلق و شاه و امیرالمؤمنین  
 مظهر اوصاف رَبِّ و صاحب الامر است او  
 صاحب تاج لَعْمَرَك . مقتدای مُتَقِیْنَ  
 حامل سِرِّ ولایت. باب سبطین است او  
 مَالِكِ الْمَلِكِ است و باشد رهنما بر مسلمین  
 حق تعالی را بود حُجَّتْ. برای خلق خویش  
 تا که مردم را رهاند او ز شرک و کفر دین  
 ایدل ار چنگک ولا بر دامن آنشه زنی  
 موهبت میدان ز حق. رستی ز شیطان لعین  
 حُبِّ شاه و آل اظهارش بخود واجب بدان  
 تا شوی انسدر دو دنیا سرفراز و پاکدین  
 بعد پیغمبر خلافت غضب کردند از ولی  
 مشته کردند بر خلق امر را آن مشرکین  
 غضب حق کردند و در بستند بر روی علی  
 لعنت حق تا قیامت بر گروه غاصبین  
 بارالها در صراط مستقیم ده پناه  
 تا ز نسَم چنگک ولا بر دامن سلطان دین  
 در دو دنیا روسفیدم کن ز فضل و مرحمت  
 حُبِّ حیدر را نما قسمت. بِحَقِّ مَرْسَلِیْنَ  
 بگذر از تقصیر (گمنام) سیه رو. خالقا  
 حرمت انوار خمسه، طَبِیْبِیْنَ الطَّاهِرِیْنَ

از: جلال الدین دوانی

### رباعی

با مردم رنج دیده یار است علی  
 مفهوم نمود کردگار است علی

فرزند بزرگ روزگار است علی  
 بر دفتر روزگار اگر خیره شوی

وَلِيٍّ لَّمْ يَنْزَلْ

فتاده بر خیال من ز وصف شه زَنَمِ نَطَقَ  
 چنان شود زبان من مدیح پَرِ لِسَانِ حَقِ  
 کجا رواست گر کنم رخت شبیه مِهَرِ وَمَهْ  
 که نور آفتاب و مه ز نور تو شد دست شَقِ  
 تو شهر علم را دَرِی بخلق جمله رهبری  
 ز هر که بی ولای تو، بدر توان نمود دَقِ  
 ملك خطیب مدح تو. قلم کمیت وصف تو  
 سَمَاءِ سَبْعِ وَنَهْ فَلَکِ ز صَفَرِ فَضْلِ تَوِ وَوَقِ  
 بچشم منظرم توئی. بهر چه بنگسرم توئی  
 شه نکو فرم توئی. رئیس کل ما خَلَقِ  
 فراز عرش جای تو. فَلَکِ بزیر پای تو  
 ملك مطیع رأی تو بیک ردیف ویک نَسَقِ  
 توئی علی وهم علا. توئی بخلق پیشوا  
 توئی چو منبع سخا. فَلَکِ ز خَوَانِ تَوِ طَبَقِ  
 تو قلعه گیر خیبری. سران دهر را سری  
 بِدِهْرِ هَرِهْرِ هَرِ وَرِی. بگردنش ز تو وهن  
 بگمراهان هُدٰی توئی. فتاده را عصا توئی  
 به بحر نا خدا توئی. نجات کل ما غَرَقِ  
 شها کجا قرین تو. ز نور حق عجین تو  
 ز پر تو جبین تو. فتاده در جهان شَفَقِ  
 توئی خدیو بی بدل. توئی وَلِيٍّ لَّمْ يَنْزَلْ  
 گه جدال هر بطل. زخشم تو بِرِخِ عَرَقِ  
 چو رو نهی به مهر که. کنی سپه زجا چو که  
 ز فرق پُر دِلان کله. فتاده زجان رَوْدِ رَمَقِ  
 کسی که دید مهر تو. فزایدش بوی بَصَرِ  
 کسیکه دید قهر تو. جهان شود بوی غَسَقِ  
 ولی ذات سر مدی. وصی حق احمدی  
 باولیا سر آمدی. شه متسین ذی وَثَقِ

چو آتسه نکو شیم. دریده پردهٔ عدم و  
 همه امم کشیده دم. افول گشت ما سبق  
 بخوانم عین حق ترا. خطاست این سخن مرا  
 بغير حق کنم نداء. شوم ملام هر فرق  
 خدات آفریده زه زهر نکوی خلق به و  
 بری زشرك وهر گنه. برون زهر غل و غلق  
 تو شاه پساك طيبتی. رئیس دین و ملتی  
 قسیم نار و جنستی منزهی زهر ز لقی  
 نجات نوح از تو شد. زچاه یوسف از توشد  
 تو شاه عیسوی دمی. زبوی تو دمّد فلق  
 بود بقدر خردلی ز بغض تو بهر دلی  
 بحکم خالق علی بسوی نار قد ذهق  
 مگس کجا توان برد بجای باز تیز پر  
 علیست نور (نجمیا) خلقت انت من علق

از: اسماعیل خان هرمز

### گرم مرتضی علی

خورشید برفرازشد و شب بدیر باز  
 ساقی بیار باده زخم غدیر باز  
 گردید آشکار زخم غدیر باز  
 آن باده که بهر مغانش نهان نمود  
 از علم کردگار علیم و خبیر باز  
 آمد بدیده نور حقیقت زجیب عنیب  
 اکنون خوشیم از گرم مرتضی علی  
 تازین سپس چه خواهد چرخ اثیر باز  
 (هرمز) خموش باش از اینگونه گفتگوی  
 در تیره شب مخضار همی پشت شیر باز

از: علامه شهیر جلال الدین همائی (سنا)

### کار فرمای قضا

صبحدم چون آفتاب از کوه خاور سرزند  
 بوسه اول بار. بر خاک در. حیدر زند  
 شاه درویشان که هر کسی شد گدای کوی او  
 پشت پا بر مملکت دارا و اسکندر زند



هر که در زیر لوای جاه او . بگرفت جای  
 خیمه عزّت ز بام عرش بالاتر زند  
 اندر آن خلوتسرا . کاواست با حق بزم قرب  
 حلّة در یوزه . جبریل امین بر در زند  
 عفو خالق گردد از ذنب خلائق عذر خواه  
 چون علم بهر شفاعت . در صف محشر زدند  
 کی شود حکم قضا جاری بامر کاینات  
 گر نه توقیعش رقم بر لوح نه دفتر زدند  
 بگسلد از هم نظام ثابت سیارگان  
 هیبتش بانگ سیاست . گر بهفت اخترزند  
 زینهار ای آسمان جز بر مراد او مگرد  
 ورنه در گردش خط بطلانت . بر محورزند  
 آنکه سر بر آستان و سینه بر خاکش نسود  
 گو نشیند تا ابد . بر سینه و بر سر زند  
 هر که خواهد ز آفتاب روز محشر ایمنی  
 خیمه گو . در سایه آتشاه مهر افسر زند  
 خفت در جای پیمبر . رمز این معنی که اوست  
 آنکه بر حق تکیه یابد جای پیغمبر زند  
 تا نگوئی چرخ بر وفق مراد او نگشت  
 چرخ گردون تا تن از فرمان آن سرورزند  
 هر که را صافی نشد دل . از ولای مرتضی  
 گو دم از شرع نبی مصطفی کمتر زند  
 طاعت حق بی ولای او چنان باشد . که کس  
 خشت در دریا و خط بر صفحه کوثر زند  
 لب فرو بندم . که گر بی پرده گویم وصف او  
 پرده ها را بر درد شوری بعالم در زند  
 ای علی المرتضی . ای کارفرمای قضا  
 دست بر دامان لطفت بنده مضطر زند  
 ای در رحمت تو بر من باز شو کاین خسته جان  
 ره بدیگر کس ندارد تا در دیگر زند

باده توفیق جز در ساغر فیض تو نیست  
 بنده را توفیق ده تا می از این ساغر زند  
 خشک مغزان را به پیوند ولای تو چکار  
 کس بشاخ خشک کی پیوند بار آور زند  
 تا نیابند این خسان ره بر درت دربان غیب  
 دست رد بر سینه نامحرمان. یکسر زند  
 آتش دوزخ نیارد گشت بر گِرد (سنا)  
 چون دم از مهر امیرالمؤمنین حیدرزند

وله ایضاً

### علی امام مبین

<p>           زدند خیمه زربفت بر فراز جبل            ز تیغ مهر درخشان گشوده شد اکحل            چو آتشین ورقی روی آبگون جدول            درون کاسه فیروزه گون شراب و عسل            همی بناصیه مالید از شفق صندل            غزاله فلکی رخ نمود بر سر تل            چو بسدین گهری طرف لعل گون منهل            که یافت آینه آسمان از او صیقل         </p>	<p>           سپیده دم که غلامان پیشگاه ازل            سپهر را که به تن بسته بود خون سیاه            بروی صفحه مینا زر گداخته ریخت            هوا زپرتو مهر و شفق بهم آمیخت            طیب صنع فلک را بدفع رنج دوار            چو ریخت گاو سحر از دهن لعاب گوزن            ز کام افمی شب جست آتشین مهره            برون از این تل خاکستری شد آئینه         </p>
-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

\* \* \*

<p>           بسان آینه در برابر مشعل            چو در آشعه خورشید احتراق زحل            چو غنچه تنگ گرفته صراحی بی بفل            ز نور نشاء می گشته نرگش اشهل            چو خط سیمین اندر زبر جدین جدول            یکی ز شام ابد دیگری ز صبح ازل            چو گاه بخشش دست خدایگان اجل            شه زمان و زمین آفتاب عرش محل            (به برده بود جمال جمیل عز و جل)         </p>	<p>           عیان نمود مهم چهره در مقابل مهر            عیان بچهره تابنده اش سیه خالی            چو لاله فاش نهاده پیاله در دست            ز تاب آتش رخ گشته سنبلش بی تاب            ز جزع لؤلؤ تر ریخت بر بساط عقیق            بیاد زلف و رخس رانده هر کسی سخنی            بگناه خنده لب لعل او گهر میریخت            علی امام مبین آسمان دانش و دین            مهی که برده ز رخ گر نمیگشود هنوز         </p>
---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

\* \* \*

کنند زیور دیهیم. خسروانِ دول  
همال نیست مگر در دو دیدهٔ احوال  
هنوز حجله نشین بود صادرِ اول  
زبان عقده گشای تو حل لاینحل  
جلال چرخ مثال ترا رسد چه خلل  
به بین به مهر که بر تر از آن نشست زحل

جهان پناها. ای آنکه خاک راه ترا  
خدایگانا. ای آنکه در زمانه ترا  
عروس حسن تو. بیرون ز حجله شد ورنه  
ضمیر غیب نمای تو مهر عالمتاب  
اگر کسی بتو پیشی گرفت و بالائی  
بین به ثور که پیشی گرفت چون باسد

\* \* \*

کند غبار سَم تو سن تو در مکحل  
زمانه را نخورد آب کشتزارِ امل  
بزیر شهر سیمرخ. میگریزد اجل  
کشد بخامه تقدیر. نقشند ازل  
بیاد مهر تو شهداست اگر بود حنظل  
بصبح و شام و شب و روز میزند مثل  
مباد صبح محبت. بشام تیره بدل  
حدیث مدح تو کی گنجد اندرین مجمل

ز بهر روشنی چشم اختران. گردون  
بجز ز ابر سخا و سحاب مکرمت  
عقاب حزم تو چون بال امن بگشاید  
بلوح سینه افلاک، نقش مهر ترا  
ز سوز قهر تو زهر است اگر بود شکر  
هماره تارخ و گیسوی دلر بایانرا  
شب عدوی ترا روز خوش مباد از پی  
(سنا) ثنای تو گوید بقدر خودورنه

همیشه تا ز عَرَبِ وافر است و کامل باد  
اصول خصم تو مقطوع. همچو بحرِ رمل

وله ایضا

### هُوَ الْحَقُّ

تا به کی افسانه از دارا و اسکندر کنی.  
قصه باید از امیرالمؤمنین حیدر کنی  
گر حدیث راست می خواهی و گفتار درست  
مدح باید از شه دین. حیدر صفدر کنی  
تا بدست و خامهات یارایی مدح علی است  
حیف باشد حرف دیگر ثبت در دفتر کنی  
بس دریغ آید مرا کاین گوهری لفظ دری  
جز که اندر حرف حق. در گفتهٔ دیگر کنی

وصف شاه اولیا نعت شه مردان بیار  
 دفتر شعر و ادب را تا از او زیور کنی  
 خامه در نقش علی بت شکن زن. تا بچند  
 خامه مانی تراشی رنده آزر کنی  
 جان تازه در تن افسرده می آید برقص  
 در مدیحهش تازه چون طبع سخن گستر کنی  
 ناسزایان را ستودن بت تراشیدن بود  
 خود هنر ضایع چرا، در پیشه بتگر کنی  
 خامه فرسودن بمدح خواجگان جاه و مال  
 عمر فرسودن بود، آن به که این کمتر کنی  
 با دروغی چند تا چند از ره بیم و امید  
 از یکی افسار گیری بر یکی افسر کنی  
 شرم بادت زین هنر کز قول ترفند و فریب  
 گوهری را پشک سازی، پشک را گوهر کنی  
 شاه غزنین می رود از یاد و فتح سومنات  
 چون سخن از جنگ بدر و غزوه خیبر کنی  
 با علی نام ابوسفیان و فرزندش خطاست  
 روبهان را کی سزد با شیر نر همسر کنی  
 عترت خود را پیمبر تالی قرآن شمرد  
 کار در دین بایدت برگفت پیغمبر کنی  
 یعنی اندر حکم سنت بعد قرآن کریم  
 نکیه باید بر علی و عترت اطهر کنی  
 سرخ رویی گر ز کوثر خواستاری، بایدت  
 پیروی از رسم و راه ساقی کوثر کنی  
 بی ولای مرتضی. چون باد اندر چنبرست  
 روز و شب گر در عبادت پشت را چنبر کنی  
 چون پیمبر باب خواندش مر مدینه علم را  
 دست بیعت بایدت در حلقه آن در کنی

---

۱- اشاره است به گفته مولوی در دفتر پنجم مثنوی شریف،  
 هر که را دیدی ز کوثر سرخ رو      او محمد خوست. با او گیر خو  
 هر که را دیدی ز کوثر خشک لب      دشمنش م‌دار همچون مرگ و تب

آنچنان باشد که گرد کعبه باشی در طواف  
 چون طواف مَرَقَد آن شاه دین پرور کنی  
 اندر آئین جوانمردی و دینداری رواست  
 گر سر و جان در ره آیین آن سرور کنی  
 هرسری کآن نیست اندر پای آن سَرَوَرِ بَحَاك  
 غبن باشد گر دمی از عمر با او سر کنی  
 پیش من حرفی ز آسرار ولایت برترست  
 ز آنکه صد فصل از فنون علم را از بر کنی  
 آنچه در وصف علی دانم اگر گویم، مرا  
 طعن در محراب گویی، لعن بر منبر کنی  
 رازها دارم بدل گر پرده بگشایم، مرا  
 طعمه شمشیر سازی، مِثْلُهُ خَنْجَرِ کُنِی  
 گفت عارف در بشر روپوش کرده است آفتاب<sup>۱</sup>  
 این کلام نغز را باید بجان باور کنی  
 و اندرین ره مشکلی گر پیش آید بایدت  
 حل آن از اتحاد ظاهر و مظهر کنی

\* \* \*

ای علی مرتضی ای آیت حسن القضا  
 ای که ز اکسیر عنایت. خاک ره را زر کنی  
 آفتاب اولیائی، سایه لطف خدا  
 دوستان را سایبانی، در صف محشر کنی  
 سایه لطف و کرم از دوستداران و امگیر  
 ای که از داروی احسان. چاره مضطر کنی  
 تشنه کامانیم، ای ابر کرامت خوش بیار  
 تا گلوی خشک ما از آب رحمت تر کنی  
 تسو شفیع مذنبانی و (سنا) غرق گناه  
 چشم دارد کیش شفاعت در بر داور کنی  
 مدح کس گر گفته ام، نعت توام کفاره است  
 بو که زین کفاره ام. آسوده از کیفر کنی

۱- اشاره است بکفته مولوی در دفتر ششم مشنوی شریف:  
 در بشر روپوش کرده است آفتاب  
 فهم کن والله اعلم بالصواب

از : ابو الفضل عنقا

رباعی

یارب یدلم مهر علی افزون کن  
مارا بعلی و آل بخشای ز لطف  
جز حرف علی زلوح دل بیرون کن  
هر دل که نه جای او بود پرخون کن

از : محمد ابن جلال الدین علی عنقا

علی ممسوس فی ذات الله

پرده برچیند اگر از روی گردون پرده دار  
ای بسا اسرار بیرون افتد از این استار  
چون نی. از هر پرده اش سازی بقانونی دگر  
چون می از هر مستیش دردیست برسر از حمار  
زان میان این گنبد پر نخوت نیلوفری  
خیر و شر این بشر را گشته یکجا عهده دار  
خیر گفتم بایدم بخشید زین سهو القلم ...  
زانکه کمتر خیر بیند آدمی. از روزگار  
دانه ها افکنده رنگارنگ و خود اندر کمین  
دامها گسترده تو در تو و خود اندر کنار  
گشته ناپیدا در این پیدا. هزاران سلم و تور  
هشته افسرها ز سرها برده سرها پای دار  
از کمان سخت او. خم گشته پشت تهمتن  
وز خدنگ شست او خون. دیده اسفندیار  
دور گردون تا بدین نقش است. سهم آدمی  
اندرین دور است. جام خون و چشم اشگبار  
غافل از نیرنگ اوئی. کو نشسته در کمین  
فارغ از نیرنگ اوئی کاو ستاده در یسار  
کیست دنیا همچو مرداری برمدار اندرون  
کیست دنیا دار مردانی. چنین مردار خوار  
ای نشانده خاربن در راه معنی بیدرتنگ  
وی نشسته غافل. از فردا و گاه احتضار  
چون سگان تا چند بر این جیفه مینازی ز حرص  
مترتا اولاد آدم بودن خویش است عار

گاه پابند جلالی . گاه دل‌بند جمال  
گه ز موی ساده رویان صبح و شامی بقرار  
گه بمالت میل و گه در چاه جاهی . سرنگون  
گاه در ذکر ضیاعی . گاه در فکر عقار  
تا بکی از بهر نوشی میزنی . برخلق نیش  
تا کی از دست و زبانت می‌خلد در قلب‌خار  
آنکه آخر منزلش گور است و یارش مارومور  
چون بریزد آبرو اندر هوای مستعار

\* \* \*

پاکبازان سخت پنهانند از نامحرمان  
وام از آنها کن نظر . بر روی آنان کن نظار  
گر نیابی مرد ، چون من در پس زانو نشین  
دم بدل میدم که تا پیدا شود راه گذار  
همتی از باطن پاکان و جان سالکان  
با صفا و صدق جو . با التجا و اضطراب  
عقل جزوی تو گردد مرتبط با عقل کل  
قطره را با مهربانی بحر گیرد در کنار  
بحر بی پایان حق چون شد شفیع قطره  
این نهنگان طبیعت میکنند از وی فرار  
این همه گفتیم لیکن بی تولای علی  
دست کوتاه است و خرما بر فراز شاخسار  
گفتنی‌ها هست اینجا بی نیاز از حرف و صوت  
با تو روح القدس گوید تا دلت گیرد قرار  
احمد خاتم که بر وی ختم شد شاهنشهی  
نسخه اصل کمالست و جلال است و وقار  
یافت از حق سروری او از ثریا تاثری  
ز انهمه تنها بفقر خویش بودش افتخار  
فقر آئینه غنای حق بود نی مفلسی  
این غنا را فرد اعلیٰ از علی شد آشکار  
شاهباز لامکان . پیمای معراج وجود  
مر نبی بی قرین را او قرین و هم‌جوار

آن کلام الله ناطق . حاکم ردّ و قبول  
وان ولی الله بر حق . والی ذوالاقتدار  
مقصد اهل حقیقت . مرجع اهل یقین  
والی ملک ولایت . تاجبخش و تاجدار  
مظهر کُلّ عجایب . مظهر اسرار غیب  
خواستاران حقیقت حضرتش را دوستدار  
رهنمای غیب و معنی صراط مستقیم  
راستان بر آستانش . خاکسار و خواستار  
باب شهر علم و نفس علم و برتر از عقول  
دست و روی و چشم حق ، جزاواگرداری بیار  
من کجا و مدح او ، مداح حق حق است وزان  
در حق او کرد نازل هل آتی پروردگار  
پشاهام . اما ز مدحش قاف تا قاف جهان  
نی عجب گرزیر پر گیرم چو (عنقا) درمطار  
هر که بشناسد شهنشه را . بنور ذاتیش  
در ظهور حق ندارد . جز علی را انتظار  
بر زبان چون نام پاکش رفت و حی آمد بدل  
لا فتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار  
بایدت از نام او نقشی به دل آید ز غیب  
دیگران را نقش بر آبست بی آن شهریار  
سینه عاشق چو آئینه است در آئین عشق  
نیست پیدا اندران آئینه غیر از روی یار  
گفت پیغمبر علی ممسوس فی ذات الله است  
تاشناسی قائم بالذات و ذات کردگار  
ای علی عالی اعلا تو آگاهی ز دل  
از کرم بپذیر (عنقا) را بحق هشت و چار

مولودیه

از: علی عنقا

### امیر دین و دنیا

همایون روز میلاد امیر دین و دنیا شد  
ز شادی طوطی طبعم . بمدح شه شکر خا شد



بشرح شوق جانان، خامه بشکسته تر از دل  
 بجان دریافت همت از شه مردان. توانا شد  
 ز رخ افکند شاهد پرده و رخسار مه بنمود  
 بنور روی ماهش ذره خورشید رخشا شد  
 فروغ مهـر عالمتاب آمد بی بها زین پس  
 چو مهـر جانفروزی، در جهان جان، هویدا شد  
 درخشان آفتابی این چنین از خانه کعبه  
 تجلی کرد. مهرش در دل هر ذره پیدا شد  
 کند ادراک و بیند تا بشر نور خداوندی  
 رخ زیبایی آتشفشان مظهر انوار یکتا شد  
 کلام الله ناطق. اسم اعظم. مظهر خالق  
 علی ابن ابیطالب. که مهرش عالم آرا شد  
 ولی حضرت حق. پادشاه ملک انس و جان  
 شهنشاهی که از جود وجودش خاک احیا شد  
 بخوبان جهان سرور امیرالمؤمنان حیدر  
 که در معراج پیغمبر قرین درشام اسری شد  
 علی سالار خیل اولیا. داماد پیغمبر  
 که نازل لافتی در شأن آنحضرت زبالا شد  
 زبان از نام پاکش یافت بوی نایب اذفر  
 خطا گفتم جهان خوشبو ز نام پاک مولا شد  
 بساط عیش شد گسترده بر هر عارف و عامی  
 پیایی در کف هر يك لبالب جام صهبا شد  
 بگردش آور ایساقی مکرر ده می باقی  
 ز خم عشق شاهنشاه. کزان دلها مصفا شد  
 نه تنها خاکیان شادند در این عید فرخنده  
 سرور و شورها. زین جشن در سکان اعلا شد  
 سزد هر کس بدل مهـر علی دارد فلک پوید  
 چه جای چاکرانش در چهارم چرخ میناشد  
 بقاف قرب حق ماوا گزیند آن دل پاکی  
 که در عشق علی شاهنشاه جان همچو (عنا) شد  
 اگر هیچم چو عنا. فخر بر نام علی دارم  
 که هر کس فخر بر نام علی دارد معللا شد

از: صادق عنقا

### بنده درگاه علی

ایدل همه دم همدم مردان خدا باش  
تا همچو سبّو دوش بدوش همه گردی  
يك چله چومی معتكف خانه خم شو  
چون در قلم صنع نه خطی بخطا رفت  
بی خضر باب حیوان دست نیایی  
آنرا که چو ما بنده درگاه علی بود  
تا شافع جان تو بود ساقی کوثر  
محرّم نبود آنکه هوا خود اعلی نیست

(عنقا) سخن از دوست به بیگاندر و نیست

در طره او هم نفس باد صبا باش

از: خانم ناهید عنقا

### بحر جود و سخاوت

شاهراه هدایتست علی  
در دو عالم خلیفه حق اوست  
قبله از سنگ و گل بنا نکنید  
بشاید بر درش محتاج  
اوست سرمشق دانش و تقوی  
فرد ممتاز و بی نظیر علیست  
از علی خواه هر چه می خواهی

بخداوندی خدا (ناهید)

به خدا بهتر آیتست علی

افتخار عالم هستی

ای همه دلها ز سوز عشق تو شیدا  
 دل چه بود؟ هست بر جلوهٔ حسنت  
 نرگس چشم تو شوخ، شوخ خمارین  
 غنچهٔ لعلت لطیف و دلکش و موزون  
 نقطهٔ خال تو همچو خضر سیه پوش  
 آن بکجا این کجا که خال سیاهت  
 یا که اذان میدهد بلال مؤذن  
 کاکل مشکین ز اصل نافهٔ چینی  
 ظاهر معنی، اگر چه مثل مثالی  
 بساعت آدم شوی بعالم خلقت  
 آدم و حوا کجا که هستی و بودی  
 گاه شوی نور نخل وادی ایمن  
 نور محرم بکارخانهٔ قدرت  
 قدّو سروت، ستون خیمهٔ گردون  
 جوهر ذات ترا برنگِ معدّ  
 گر بُدی حرف اشتباه خلایق  
 نام تو بر هر زبان عزیز و مکرم  
 بندهٔ فرمان رای پاک تو هستند  
 هر که به فضلی ثنا و مدح تو گوید  
 جمله بحکم تواند در سر گردش  
 گر نماید سحاب لطفی تو یاری  
 هست ز آذنی ظهور حسن تو منظور  
 اولی و آخری و ظاهر و باطن  
 روز و شب اندر کشاکشد ز فکرت  
 پرده فروهل ز چهره، تا که به بیند  
 زان شده خرسند هر کس از تو بفکری  
 چشم خلایق کجا جمال تو بیند

در همه دل جلوهٔ جمال تو پیدا  
 تنگ، چو چشم حسود خطهٔ دنیا  
 سنبُل زلف تو پیچ، پیچ مطرا  
 نخلهٔ قدت بلند و دلبر و رعنا  
 چشمهٔ آب حیات آن لب حمرا  
 نقطهٔ وحدت بود، به مصحف کبرا  
 بر در بیت الحرم بصوت معلّا  
 زلف معنیر ز نسل عنبر سارا  
 نیست مثال تو در حقیقت معنا  
 زادهٔ حوا شوی برنگ تقاضا  
 بیشتر از صد هزار آدم و حوا  
 گاه شوی همکلام حضرت موسی  
 ذات تو گستاخ قرب خلوت والا  
 نعل سمنند فراز سینهٔ غبرا  
 چون بشناسد هزار دیده بینا  
 بود یقین پردهات هنوز به سیما  
 عکس تو در هر نظر جمیل و مصفا  
 عالم ایجاد و ارض و عرش معلّا  
 جن و ملک وحش و طیر و ماهی دریا  
 نه فلک و چرخ و شمس و ماه و ثریا  
 سر نزند ذرهٔ گیاه ز صحرا  
 ای صفت کن ترانی از تو هویدا  
 حاکمی و قادری و عالم و دانا  
 شاه و گدا خصم و دوست، عاقل و برنا  
 کیستی و این چه شورش است و چه غوغا  
 زانکه بحسن تو نیست حدّ تماشا  
 دیدهٔ خفاش و تاب رؤیت بیضا

زود بسوزد وجود خویش سرا پا  
 ای ز وجودت وجود عالم بالا»  
 نفس رسولی و دست قادر یکتا»  
 جلوه دهد بر قلوب و دیده و جانها»  
 گر بود این هایشوی و غلغله بیجا  
 پشه مسکین کجا و مسکن عنقا  
 باز کند صفحه نه . هی هی . حاشا

چون ذل پروانه وصل شمع بجوید  
 «ای علی ای افتخار عالم هستی  
 «سر خدائی و جانشین پیمبر  
 «دردو جهان نور پاک و لطف عمیمت  
 ختم سخن به ز نکته های مطول  
 عقل چسان پی برد بکنه صفات  
 کیست (پریشان) که از جریده و صفت

رتبه و شأن حقیقت تو نداند  
 کس بجز از عالم ذات قادر یکتا

از: قنبرعلیخان ریاحی خوئی

### اراده خلاق

وی نقطه مدار شرافت چو محورم  
 بنگر بحال من که پریشان و مضطرم  
 رو بر کدام در بنمایم از این درم  
 ای وای صد فغان که شود خاک بر سرم  
 گر میفروش باده بریزد بساغر م

ای مصدر اراده خلاق داورم  
 ای مایه نجات اسیران نفس و دل  
 از درگه تو گر نشود حل مشکل  
 از طعنه رقیب ز محشر بو حشتم  
 ناید خلل به نشئه سرشارم از حسود

دارم امید آنکه خداوند ذوالجلال  
 عفو کند که خاک در کوی حیدرم

مدحیه زیر که نام گوینده اش معلوم نیست از جلد سوم رساله نوریه حاج  
 شمس الدین پرویزی ذهبی استفاده شده است

### کلید بهشت

حَبَّ عَلِيّ كَلِيدُ بَهْشْتِ اسْتِ اِي نِگار  
 جهدی کن این کلید بدست آر زینهار  
 بی مهر او کسی نشود عاقبت بخیر  
 بی حَبَّ او کسی نشود صاحب اعتبار

مسعود گشت هر که شد از شیعیان او  
 منصور گشت هر که ورا بود دوستدار  
 ایدل تو نیز بنده درگاه شاه باش  
 شاهان بطوق بندگیش کرده افتخار  
 لشکر شکن هژبر فکن مرتضی علی  
 دین نبی بقوت او گشت برقرار  
 گر روز بدر ضربت شمشیر او نبود  
 آورده بود کفر ز اسلامیان دمار  
 بنیان گذار پایه اسلام علی بود  
 مدیون اوست یکسره ابنای روزگار  
 کردند اگر به تخطئه حق علی نمان  
 بعد از رسول عده بی شرم نابکار  
 لکن مدام ماه نماند بزیر ابر  
 خورشید دائما که نماند باستار

از: شاعری بنام سالک

### علی کاشف اسرار نهران

ساقی بده آن جام می لم یزلی را	آن جام مصفای شرباب آزلی را
آن می که ز معشوق مراجذبه روح است	یعنی دل مجروح مرا روح و فتوح است
آن می که زمیخانه لاهوت عیان شد	پس در صدف طینت ناسوت نهران شد
ابلیس ندانست که این مرحله چون شد	از جهل مرکب ز سموات برون شد
آن نور علی بود که در خاک عیان شد	این سجده که کردند ملایک ز همان شد
یعنی که علی کاشف اسرار نهران شد	
از صورت او سر خداوند عیان شد	
ساقی بده آن قوت دل و قوت جانرا	یعنی می اشراق و یاقوت روان را
آن می که ز اوصاف جدا، عین صفاتست	یعنی که ز اعراض جدا جوهر ذاتست
آن می که مرا از تو به یکباره رهاند	آنگاه ترا در بر دلدار نشانند
آن می که ز میخانه اسرار وجود است	آن سر وجود است نه از کشف و شهود است
میخواست نماید چو صفات آزلی را	در راه محمد شد و بنمود علی را
یعنی که علی کاشف اسرار نهران شد	
از صورت او سر خداوند عیان شد	

ساقی بده آن جام که آن رطل گرانست  
آن جام که شبهای مرا شمع و چراغست  
آن جام که از مرّوه صفاکان قدیر است  
آن جام که از نور و ضیاءکان عقیق است  
میخواست شرر افکند اندر همه آفاق

آن رطل که موقوفه ما درد کشانست  
در فصل بهار آنچه گل و گلشن و باغ است  
لبریز زخمهای می خُم غدیر است  
سرشار ز دریای می ناب و ر حقیق است  
نوشاند علی را ز ازل آن می رواق

یعنی که علی کاشف اسرار نماند  
از صورت او سر خداوند عیان شد

ساقی بده آن شیشه صهای صفا را  
آن شیشه که بسیار مصفا و رقیق است  
آن شیشه که از معدن یا قوت جنان است  
آن شیشه برّاق که رواقی در آنست  
آن شیشه که از نور و صفا جام جهانست

آن شیشه که بنمود بمن نور خدا را  
گویا ز صفا در نظرت عین ر حقیق است  
آن شیشه که از میکده پیر مغانست  
یعنی که ز می شور در این کون و مکانست  
زان گشته عیان هر چه تو گوئی که نهانست

یعنی که علی کاشف اسرار نماند  
از صورت او سر خداوند عیان شد

مطرب بزن امروزمی و چنگ و چغانه  
مشنوسخن واعظ و زهاد زمان را  
امروز چه روزیست که انوار هدایت  
امروز چه روزیست که چون روز وصال است  
خورشید ولایت که بود آنکه جلی شد

بزدای غم از دل تو با آواز ترانه  
مپذیر تو افسانه این بی خیرانرا  
لامع شده از چهره خورشید ولایت  
عیشم همه فرخنده در حد کمالست  
در روز غدیر آنکه وصی گشت و ولی شد

یعنی که علی کاشف اسرار نماند  
از صورت او سر خداوند عیان شد

واعظ برو و بند مده همچو منی را  
تو مانده بظلمات خرافات گرفتار  
این خرقة و دستار ترا حاجت راه است  
گر زهد ننداری چه ثمر قال و مقال است  
مهر علی و آل مرا لذت جانست

یعنی چه منی رسته ز هر ما و منی را  
من رند خرابات ولی طالب اسرار  
زین نمره و فریاد چه حاصل که تباه است  
سودی ندهد گفتن بیهوده محالست  
دانی که علی کیست؟ همان جان جهانست

یعنی که علی کاشف اسرار نماند  
از صورت او سر خداوند عیان شد

زاهد چه کنی این هده عجب و ریا را  
این زهد نباشد که خوری مال کسانرا  
این زهد نباشد که خوری فضله حاکم

از سبحة خود سخره کنی شرع خدا را  
آنگاه بخوانی بزبان ورد زبانرا  
آنگاه فریبی به نمازی. دل انعام

زینهار مکن پیروی. هردنگ و دلو را  
گر طالب زهدی ز علی زهد بیاموز

یعنی که علی کاشف اسرار نماند

از صورت او سر خداوند عیان شد

قاضی چه کنی مظلمه حکم قضا را  
از رشوه، بیچاره. درون تو سیاهست  
از آمدن و رفتن. این مردم دنیا  
مقصود از این حکم و قضا عزت و مالست  
فوز ابدی گرتو بخواهی ز علی خواه  
این محکمه پرخطر جور و جفا را  
ایوای بر این مذهب و دینت که تباهاست  
بر باد فنا رفت ترا حاصل عقبی  
پس نور و فلاح تو در آن نشسته محال است  
کاو چشمه فیض است و بود مرشد هر راه

یعنی که علی کاشف اسرار نماند

از صورت او سر خداوند عیان شد

صوفی چه نهی دام فریب دگرانرا  
گوئی که همین خرقه زابدال نشانست  
گوئی که کنم پیروی مالک دینار  
گر مرد خدائی تو برو بهر خدا باش  
قطیبت کبر از ازل خاص علی بود  
این خرقه که افسار کنی زان تو خرانرا  
مقصود از این خرقه سالوس توانست  
مقصود نداری تو بجز درهم و دینار  
کاین خرقه تزویر بود خرقه او باش  
کاو مظهر انوار خداوند علی بود

یعنی که علی کاشف اسرار نماند

از صورت او سر خداوند عیان شد

(سالک) سخن از وصف علی حدتوان نیست  
فرمود پیمبر که علی مظهر ذاتست  
دعوی انالحق نتوان کرد بجز حق  
این هستی تو عین حجابست بینداز  
اسرار حقیقت همه در پیش علی بود  
مداحی او در خور تقریر و بیان نیست  
ممسوس بذات است ولی عین صفاتست  
هر بی سروپائی نتوان گفت انالحق  
تا محرم اسرار خدا گردی و هر راز  
کاو مشرق انوار خداوند و ولی بود

یعنی که علی کاشف اسرار نماند

از صورت او سر خداوند عیان شد

از: کمپانی مفتقر

### امیر عشق

صبا اگر گذار تو فتد بکوی یار من  
که ای ز بی وفائی تو تیره روزگار من  
ز مرحمت بگو بان نگار گلگذار من  
چرا نظر نمیکنی بر این دل فکار من  
ترحمی. ترحمی ز دست رفته کار من

\* \* \*

هماره سوختم در آرزوی يك نظاره‌ای  
نه بینی ار قَد ز آتش دلم شراده‌ای  
نه عمر میرسد بسرنه درگواست چاره‌ای  
نه بر زمین گیاهی و نه بر فلک ستاره‌ای  
چرا حذر نمیکنی ز آه شعله‌بار من

\* \* \*

صبا به شهر یار من بشیر وار میرسد  
بیا تو ای صبا که از تو بوی یار میرسد  
چو بلبلان خوشنواز لاله‌زار میرسد  
نوید وصل یار من ز هر کنار میرسد  
خوش آندمی که بینمش نشسته در کنار من

\* \* \*

صبا درود بیکران بحیث یملاً فضا  
ولی کارخانه قدر مهمن قضا  
بکن نثار آستانه علی مرتضی  
محیط معرفت مدار حلم و مرکز رضا  
که کعبه درش بود مطاف و مستجار من

\* \* \*

صحیفه جوامع کلم مجامع حکم  
رقیمه محامد ادب محاسن شیم  
لطیفه معانی کرم معالی همم  
کتاب محکم حدیث حسن لیلی قدم  
که در هوای عشق او چون بود شعار من

\* \* \*

به مشهد شهود او تجلیات ذات بین  
ز نسخه وجود او حروف عالیات بین  
ز بود حق نمود او حقایق صفات بین  
مفصل از حدود او تمام مجملات بین  
منزه است از حدود اگر چه آن نگار من

\* \* \*

جواهر عقول جمله درج درج گوهرش  
طبايع و مواد بندگان کوی قنبرش  
نفائس نفوس را مدد ز لؤلؤ ترش  
دمید صبح آفرینش از جمال انورش  
روا بود انا الهی ز یار بختیار من

\* \* \*

بین طفیل او بود مرکب و سیط را  
چو نقطه وجود او مدار شد محیط را  
رهن فیض جود او مجرد و خلیط را  
نمود يك نمود او که ومه و سیط را  
خلافت از نخست شد بنام شهریار من

\* \* \*

چه نسبت است باهما. بهائم وحوش را  
به بی خرد مکن قرین خدای عقل و هوش را



به درد نوش خودفروش پیرمیفروش را  
اگر موحدی بشو زلوح دل نقوش را  
که ملک دل نمی سزد مگر براز دار من

\* \* \*

ولایتش که در غدیر شد فریضه ام  
حدیثی از قدیم بود ثبت دفتر قدم  
که زد قلم بلوح قلب سید امم رقم  
مکمل شریعت آمد و متمم نعم  
شد اختیار دین بدست صاحب اختیار من

\* \* \*

بامر حق امیر عشق شد وزیر عقل کل  
ابوالفتح گشت جانشین خاتم رسل  
رسید رایت هدا بدست هادی سبیل  
که لطف طاعتش بود نعیم دائم الاکل  
جهیم شعله ز قهر آن بزرگوار من

\* \* \*

به محفلی که شمع جمع بود شاهدازل  
گرفت دست ساقی شراب عشق لم یزل  
معرف ولایتش شد و معین محل  
که اوست جانشین من ولی امر عقد و حل  
بدست او بود زمام شرع پایدار من

\* \* \*

رقیب او که از نخست داد دست بندگی  
در آخر از غدیر او نخورد آب زندگی  
کسیکه خوی او بود چو گرگ و سگ درندگی  
چومار و کز دم گزنده طبع وی گزندگی  
همان بود که کرد با امیر شه شکار من

غدیره

وله ایضاً

### شاهد بزم ازل

باده بده ساقیا ولی ز خم غدیر  
چنگ بزن مطربا ولی بیاد امیر  
تو نیز ای چرخ پیر بیاز بالا بزیر  
داد مسرت ستان ساغر عشرت بگیر

\* \* \*

بلبل نطقم چنان قافیه پرداز شد  
که زهره در آسمان بنغمه دمساز شد  
محیط کون و مکان دائره ساز شد  
سرور روحانیون هو العلی الکبیر

\* \* \*

نسیم رحمت وزید دهر کهن شد جوان  
نهال حکمت دمید پرزگل و ارغوان  
مسند حشمت رسید به خسرو خسروان  
حجاب ظلمت درید ز آفتاب منیر

\* \* \*

وادی خَمّ غدیر منطقهٔ نور شد  
یا که بیانی خطیر ز سرّ مستور شد

\* \* \*

شاهد بزم ازل شمع دل جمع شد  
ظلمت دیو دغل ز پرتوش قمع شد

\* \* \*

چون بسردست شاه شیر خدا شد بلند  
بشوکت و فرّ و جاه بطالعی ارجمند

\* \* \*

بآب شمشیر عشق نقشی دوئیت بشت  
مژده که شد میر عشق وزیر عقل نخست

\* \* \*

فاتح اقلیم جود بجای خاتم نشست  
یا به محیط شهود مرکز عالم نشست

\* \* \*

صاحب دیوان عشق عرش خلافت گرفت  
گلشن خندان عشق حسن و لطافت گرفت

\* \* \*

جلوه بصد ناز کرد لیلی حسن قدم  
نغمه گری ساز کرد معدل کل حکم

\* \* \*

بهر که مولا منم علیست مولای او  
سرّ مَعْمَا منم علی مُجَلّای او

\* \* \*

طور تجلی منم سینهٔ سینا علیست  
دَرّهٔ بیضا منم لؤلؤ لالا علیست

\* \* \*

حلقهٔ افلاک را سلسله جنبان علیست  
دفتر ادراک را طراز و عنوان علیست

\* \* \*

دائرة کن فکان مرکز عزم علیست  
در حرم لامکان خلوت بزم علیست

یا ز کف عقل پیر تجلی طور شد  
باشد در یک سریر قران شاه و وزیر

تا افق کم یزل روشن از آن شمع شد  
چو شاه کیوان محل شد بفراز سریر

به تارکِ مهر و ماه ظلّ عنایت فکند  
شاه ولایت پناه بامر حق شد امیر

بهمت پیر عشق اساس وحدت درست  
بزیر زنجیر عشق شیر فلک شد اسیر

یا بسپهر وجود نیر اعظم نشست  
روی حسود عنسود سیاه شد مثل قیر

مسند دیوان عشق زیب و شرافت گرفت  
نغمهٔ دستان عشق رفت باوج اثر

پرده ز رخ باز کرد بدر منیر ظلم  
یا سخن آغاز کرد عن اللطیف الخیر

نسخهٔ اسماء منم علیست طفرای او  
محیط انشاء منم علی مدار و مدیر

سرّ انا الله منم آیت کبرا علیست  
شافع عقبی منم علی مشا رو مشیر

قاعدهٔ خاک را اساس و بنیان علیست  
سید لولاک را علی وزیر و ظهیر

عرصهٔ کون و مکان خطهٔ رزم علیست  
روی زمین و زمان بنور او مستیر

<p>کعبهٔ اهل وصول خاک ره کوی اوست نقد نفوس و عقول بیار گاهش حقیر</p>	<p>قبلهٔ اهل یقین غُرهٔ نیکوی اوست قوس صعود و نزول حلقهٔ ابروی اوست</p>
* * *	* * *
<p>لعل گهرزای او مصدر کاف است و نون صورت و معنای او نگنجد اندر ضمیر</p>	<p>طلعت زیبای او ظهور غیب و مضمون سرّ سویدای او منزّه از چند و چون</p>
* * *	* * *
<p>خضر بیابان عشق تشنهٔ گفتار اوست کیست سلیمان عشق. بردر جاهش فقیر</p>	<p>یوسف کنعان عشق بندهٔ رخسار اوست موسی عمران عشق طالب دیدار اوست</p>
* * *	* * *
<p>(مفتقر) خوش مقال مانده به وصف تولال ولسی ز آب زلال تشنه بود ناگزیر</p>	<p>ای بفروغ جمال آینه ذوالجلال گرچهٔ براق خیال در تو ندارد مجال</p>

#### لادری

#### رباعی

<p>روسی با سامیان لشکر نازد اسلام بذوالفقار حیدر نازد</p>	<p>از بک بکمان تیر و خنجر نازد رومی بخزانسه‌های پُرزر نازد</p>
---------------------------------------------------------------	--------------------------------------------------------------------

#### از: شیخ محمد باقر دستان زنجانی تولای علی

خاک بر آن دهنی نعمتش از خوان تو نیست  
هم بکاشانه که او روشن از عرفان تو نیست  
مرگ بر قلب تهی دست. ز سرمایهٔ مهر  
دست امید فرومایه. بدامان تو نیست  
ایکه بر خاطر خود نام علی نقش زدی  
نوربخش دو جهان جز رخ رخشان تو نیست  
با تولای علی ای همه تن غرق گناه  
دل قویدار که اندیشه ز عصیان تو نیست

گر بَخَاكِ دَرِ او سَرِ بَسْپَارِي. راهی  
 انبیا را بَدَرِ رَوْضَةِ رِضْوَانِ تُو نِیست  
 با صدائیکه رسد بر همه عالم، گویم  
 مقصد از خلقت عالم. بجز ایمان تو نیست  
 بخدا خضر اگر تا باید عمر کند  
 آب پیمانۀ او تَفَلُّةً پیمان تو نیست  
 سَرِ فِرود آر بشکرانه بَنه جِبَهه بَخَاكِ  
 (دلستان) غم خور آنست که دَر بان تو نیست

### از حکیم صفای اصفهانی

#### وجود کامل

ایدل ار خواهی بسر آهنگ افسر داشتن  
 کشور تجرید را باید مسخر داشتن  
 ایکه خواهی داوری از خط داور سَرِ مِیچ  
 داوری باشد سَرِ اندر خط داور داشتن  
 کم نگر، بر اختران بر، آسمان دل بر آی  
 چیست کوری چشم بینائی ز اختر داشتن  
 رسم دلبر داشتن را آزمودم سالهاست  
 باید از این آب و از این خَاكِ دل بر داشتن  
 کیست دارای وجود کامل و کافی علیست  
 کانچه گویم در حقش بایست باور داشتن  
 سَر، که خود را پیش پای حضرت او داشت خَاكِ  
 ننگ دارد بالله از دیهیم قیصر داشتن  
 در کتاب دل نظر کن. نقش روی نفس کل  
 تا توانی سَرِ این صورت به منظر داشتن  
 اولیا را گر نباشد پادشاهی چون علی  
 چون توانند از مه و خورشید چاکر داشتن  
 آسمانم باز با سلطان فقر افکند کار  
 بعد چندین سال با صد حشمت و فر داشتن  
 گفت نتوان گوهر توحید آوردن بدست  
 جز دلی در بحر عرفان آشنا ور داشتن

از: علی اکبر عطار تبریزی

مولودیه

### رباعی

امروز ولادت شه مردانست  
در شرع تولا و تبرا شرط است  
زانست که دوستان همه خندانست  
هر کس که بجا نیارود نادانست

غدیریه

از: سید عبدالکریم غیرت کرمانشاهی

### علی بهر ولایت منتخب از کردگار آمد

بیا ساقی از آن می ده که صاف و خوشگوار آمد  
وزان خم، کاو مزاج روح را بس سازگار آمد  
ز هوشم و ارهان، مستم کن اندر بزم این هستی  
که آفت در کمین دارد هر آنکو هوشیار آمد  
خم جمشید را بگذار وز خم غدیر آور  
که طبعم این چنین روزی از آن می، میگسار آمد  
گه شادی و هنگام سرور و گاه مستی شد  
مرا بشکستن تو به عجب روزی بکار آمد  
که شد عید اخوت خاصه اخوان صفائی را  
مہین عیدی که مرا اسلام را نیکو شعار آمد  
همان عیدی و جشنی گشت ملت را چنان کز وی  
مشید شد از آن اسلام و دین زان پایدار آمد  
مفاد آیه الیوم اکملت بشد ظاهر  
که نقد خالص اسلام از آن کامل عیار آمد  
پی تکمیل نعمتهای دین، از حضرت منعم  
و آتممت علیکم نعمتی ما را نثار آمد  
بسی اسرار پنهانی که بود اندر پس پرده  
در این فرخنده عید اسرار پنهان آشکار آمد  
بامر حق بتأکیدی که بد تبلیغ آن واجب  
بجائی کاو غدیر خم بنامش اشتهار آمد  
بیمبر از جهاز اشتران بفراخت یک منبر  
کز آن منبر همی دین مستدام و پایدار آمد

چو خورشیدی بچرخ و همچو انجم گردد برگردش  
 ز اصحاب وز انصار از صفار و از کبار آمد  
 سپس در آرمیان بگرفت بازوی یدالله را  
 علی آن، کاسمان در آستانش خاکسار آمد  
 بشد بر منبر و فرمود اولی از شما کی بود  
 که بر جمع شما مولی و صاحب اختیار آمد  
 همه گفتند نبود هیچکس لایق بر این رتبت  
 بجز شخص تو مولائی بگیتی انحصار آمد  
 بگفتا هر که من مولای او، او را علی مولا  
 پس از من هم خدا هم خلق را او حقگذار آمد  
 نه من گویم که بر من نیست جز تبلیغ امر حق  
 علی بهر ولایت منتخب از کردگزار آمد  
 خدایش و ال من و الاه گفت و عاد من عاده  
 که بحر قدر او در نزد عارف بی کنار آمد  
 چنین روزی نمایان گشت مرات جمال حق  
 اگر چه ذات پاکش از ازل آئینه وار آمد  
 چه گویم در مدیحهش زانکه جبریل امین از حق  
 بشأنش لافتی لاسیف الاذوالفقار آمد  
 همه دادند پس با یکدگر دست اخوت را  
 بگیتی زان زمان رسم اخوت برقرار آمد  
 نبوت با ولایت گشت در صورت بهم توأم  
 بمعنی گرچه در آغاز همچون بود و تار آمد  
 برادر گفت پیغمبر علی را زان سپس از جان  
 وزان شیرین نهال اختیکم فی الله بار آمد  
 بسی منت بود بر سالکان. پیر طریقت را  
 که بذل همش ما را در این ره رهسپار آمد  
 چو اخوان ره بطرف گلستان دادند (غیرت) را  
 نشید مرغ طبعش. نظم را همچون هزار آمد

امام کبیر

ز بعد محمد بشیراً نظیراً  
 علی دان علی کل شی قدیرا  
 بود ایمن از شر او مستطیرا  
 که یدعو تنوراً و یصلی سعیرا  
 ز یوم عبوساً و لا قَمَطَرِیرا  
 نه بینند شماً و لا زَمهرِیرا  
 به مسکین و دیگر یتیمآ اسیرا  
 که موسی آخاکت هارون وزیرا  
 که الحق تو هستی سمیعاً بصیرا  
 توئی در دو عالم سراجاً منیرا

علی شاه حیدر اماماً کبیرا  
 زمین وزمان عرش و کرسی بحکمش  
 هر آنکس که مهر علی هست در دل  
 به بدخواه اولاد حیدر، خدا گفت  
 چه باکست مداح مولا علی را  
 سقاء شراباً ظهوراً ز کوثر  
 بود یطمعون الطعام تو شاها  
 علی ابن عم محمد رسول است  
 ز تو نیست پوشیده احوال جانم  
 ز تو هست روشن مه و مهر و کوکب

هر آنکس که کوی ولای تو یابد  
 ز حالش نپرسند منکر نکیرا

از: صفای قمی

لطف و عطای علی

طبعی عطا شدم ز خدای تو یا علی  
 مشتاقتر شوم به ثنای تو یا علی  
 از بسکه شائقم ببقای تو یا علی  
 بگشا که پر زند بهوای تو یا علی  
 کز دل بود رضا برضای تو یا علی  
 تا شد گدای خوان صفای تو یا علی  
 بر خلق دست و لطف و عطای تو یا علی  
 باقی بود فلک ببقای تو یا علی  
 خلق دوکون شد ز برای تو یا علی  
 جز فرش آستان سرای تو یا علی  
 تا بر سر است ظل لوائی تو یا علی

تا دم زدم. ز مدح و ثنای تو یا علی  
 نام تو هر زمان که بود بر زبان من  
 گوئی که روز و شب بر چشم مصوری  
 چون مرغ بسته پر، بقیس مانده جان من  
 ز آنکس خدا رضاست. بدنیا و آخرت  
 دولتسرای نعمت جاوید شد بهشت  
 بندد در جحیم و گشاید در بهشت  
 ابقای این جهان ببقای فلک بود  
 از دولت وجود تو ایجاد شد دوکون  
 از فرق عرش هیچ مقامی خبر نداد  
 ما را ز آفتاب قیامت هراس نیست

آئینه ضمیر (صفائی) شد آفتاب  
 تا گشت صیقلی بصفای تو یا علی

## قطعه

هزار آتش اگر در پوست داری      نسوزی، گر علی را دوست داری  
اگر مهر علی در سینه‌ات نیست      بسوزی گر ز آهن پوست داری

از: ولی‌الله زنجانی (کشوری)

## امام مذهب و ملت

دلا گر آرزو داری که یابی جنت اوفر  
به دل باید که بندی نقش مهر حیدر صفدر  
قدم نهد کسی در روضه رضوان مگر آنکس  
که باشد در کفش مهری، زمهرِ خواجه قنبر  
هژبر عرصه اسلام، امیر نحل خیبر کن  
که دارد از خدا و از پیمبر خنجر و دختر  
امام مذهب و ملت امیر مشرق و مغرب  
که از تیغش منور شد چراغ شمس خاور  
ز ابر رحمت یزدان نیارد قطره بر کس  
مگر از رشحه جام قبول ساقی کوثر  
خلاصی ز آتش دوزخ ز حُب بوالحسن یابی  
که گردد دادرس در عرصه آخر زمان داور  
امین سر ما او حی رئیس یثرب و بطحا  
خطیب مسجد اقصی وصی شرع پیغمبر  
نرفته در رکاب کس چو باد صرصرش دلدل  
ندیده کوره و سندان ز برگ سوسنش خنجر  
سحر در فکر این بودم که مدح وی چسان گویم  
ندا آمد بگوشم زین رواق نیلگون منظر  
که هر چه خلق کرده خالق کون و مکان اندر  
ز جرم خاک تیره تا رواق طارم اخضر



علی عالی، علی اعلا، علی والی، علی والا  
 علی عالم . علی دانا، علی قطب و علی محور  
 علی حاکم، علی دایم، علی صایم، علی قائم  
 علی صاحب، علی غالب، علی افضل، علی اکبر  
 علی تایب، علی نایب، علی ناطق، علی منطق  
 علی ناسخ، علی راسخ، علی مضمر، علی مظهر  
 علی فاضل، علی افضل، علی کامل، علی اکمل  
 علی مهر و علی ماه و علی انجم، علی اختر  
 علی قاضی، علی مقضی، علی راضی، علی مرضی  
 علی دنیا، علی عقبی، علی راه و علی رهبر  
 علی بحر و علی کان و علی ابرو علی باران  
 علی کشتی، علی طوفان، علی یاور، علی لنگر  
 علی سلطان، علی برهان، علی روضه، علی رضوان  
 علی سدره ، علی طویی، علی ساقی، علی ساغر  
 علی آدم، علی نوح و علی یحیی. علی یوسف  
 علی عیسی، علی موسی، علی ثعبان، علی اژدر  
 علی ماجد، علی امجد، علی راشد، علی ارشد  
 علی شیخ و. علی مرشد، علی سید، علی سرور  
 علی فارس، علی حارث، علی عابد، علی زاهد  
 علی اکرم، علی اشجع، علی افصح، علی اصغر  
 علی صوفی، علی صافی، علی شافی. علی کافی  
 علی خان و علی خاقان، علی کسری، علی قیصر  
 علی اول، علی آخر، علی باطن، علی ظاهر  
 علی اطیب، علی طاهر، علی زاهد، علی ازهر  
 علی کشف و علی کاشف، علی عارف، علی واقف  
 علی ناصر، علی ناظر، علی ناشر، علی محشر  
 علی دانش، علی بینش، علی صورت، علی معنی  
 علی نامه، علی خامه، علی خط و، علی دفتر<sup>و</sup>  
 علی آیات رحمانی، علی تأیید ربانی<sup>و</sup>  
 علی آئین سلطانی، علی زیب و علی زیور

علی عرش و علی فرش و علی ارکان علی عنصر  
 علی فوق و علی تحت و علی میمون، علی میسر  
 علی سوسن، علی ریحان، علی فردوس جاویدان  
 علی نور و علی نار و علی شهد و علی شکر  
 علی راحت، علی رحمت، علی حاجت، علی حجت  
 علی حافظ، علی رافع، علی یارو علی یاور  
 علی سلطان بی لشکر، علی خاقان بی مسند  
 علی مالک، علی ملک و، علی مهتر، علی بهتر  
 علی سایر، علی طایر، علی عنقای خصم افکن  
 علی بلبل، علی طوطی. علی طاوس جولانگر  
 علی کاوس و کیخسرو، علی جام و علی جمشید  
 علی رستم، علی بهمن، علی دارا، علی نوزر  
 شهنشاهی که بود اندر نظام ملت و دولت  
 بسدرویشی سلیمانی، بسلطانی چو اسکندر  
 جوان بختی که چون بگشاد بازو، در دم هیجا  
 سر هشام کند و زان فکند از لاشه عنتر  
 هر آن نامه که عنوانش نه مهر مرتضی باشد  
 بود احکام آن باطل، بود اوراق آن ابتر  
 امیر او را توان خواندن که در امرش خطا نبود  
 کریم او را توان گفتن که بخشاید بدشمن سر  
 امام مذهب و ملت کسی باشد که بازویش  
 فرود آرد حصار و بر کند دروازه خیبر  
 پس از پیغمبر مرسل خلافت را که درخور بود؟  
 علی با یازده فرزند معصوم اکبر و اصغر  
 بروی موج طوفان حوادث کشتی گردون  
 نلرزیدی گرش بودی ز حلم مرتضی لنگر  
 شب معراج با احمد درون پرده عزت  
 ولی الله درون بود و همه افلاکیان بر در  
 کمر بسته غلامانش بروز بار در خدمت  
 سلیمان و فریدون و جسم و کیخسرو سنجر

زمین و آسمان او را مسلم شد بسطانی  
 که بودش روح قدسش همدم و خیرالنسا همسر  
 بداد و دانش و بینش خلافت را کسی زید  
 که بودش مشتری فرمانبرو ناهید خنیاگر  
 نخستینش ولی الله علی ابن ابیطالب  
 شبیرو شبرو زین العباد و باقر و جعفر  
 پس از موسی علی موسی الرضارا دان امام حق  
 جواد است و دگر هادی پس آنکه قاضی عسگر  
 بروز پرسش محشر جواز جنت است آنرا  
 که شعر (کشوری) دارد بمدح مرتضی از بر  
 الهی منقبت خوانان حیدر را بیامری  
 بحق طیبین الطاهرین آل پیغمبر

از: عرفان کرمانی

### همت والای علی

هر که را شد در بسیط جان علی مولای او  
 نقش بندد بر ضمیر سینه اش سیمای او  
 می طبد قلبم دمامم در هوای جلوه اش  
 این دل درد آشنا شد از ازل ماوای او  
 خاک پایش روشنی بخشد بچشم خسته ام  
 عاشق دلخسته را شد سر مه خاکپای او  
 امشب و هر شب بیادش سر بیالین می نهم  
 صبح بیدارم کند از خواب خوش، رؤیای او  
 بی علی هرگز ندارد خاطر م آسودگی  
 آنچه خواهی میرسد از همت والای او  
 در زمین و آسمان انسان و ماه و مهر هم  
 در بلند آوازی هرگز نگیرد جای او  
 فلزم جود علی را ساحلی هرگز نبود  
 غرق شو (عرفان کرمانی) تود در ریای او

سالار قریش

از ساحت میخانه. دیروز بشیر آمد	کای باده کشان در خم می صاف وهزیر آمد
با تاب عقیق آمد. با رنگ شفیق آمد	با طعم رحیق آمد. با بوی عبیر آمد
چل روز فزونتر شد تا باده مصفا شد	اشتاب چکار آید خوب آمد و دیر آمد
اول زحباب از خم سرزد دوهزار انجم	تا می پس از آن طالع چون بدر منیر آمد
روز طرب اندوزیست تا باده کرا روزیست	عذر است تبرک می، چون عید غدیر آمد

امروز گرفت اسلام بس رونق و آئینا

زان گفت خدا آلیوم اکملت لکم دینا

وهوه چه خوش است امروز دلداری بکام اندر	هم جام بدست اندر. هم باده بجام اندر
بس دیر شود روزی این فره و فیروزی	هم باده بجام اندر هم ساده بکام اندر
چون دلبرومی با ماست پس داد طرب بدهیم	کاین شرب مدام اولی است در قرب مدام اندر
مائیم اسیر خم در عید غدیر خم -	نگذار بماند شیخ در قرب عوام اندر

رفع کرب امروز است روز طرب امروز است

هم در عجم آرامش هم در عرب امروز است

ای ترک بیا برقع از روی تو بر گیریم	گر وقت صبحی رفت ما صبح زسر گیریم
رسم است بروز عید بوئیدن و بوسیدن	ای تنگ شکر بگذار کت تنگ بیر گیریم
امروز که با مائی بگذار ز گیسویت	هی سنبل تر چینیم هی عنبر تر گیریم
می خورز گنه مهر اس از بیم سقر. کامروز	ما سر خط آزادی از بیم سقر گیریم

امروز جهان یکسر در عشرت و عیش آمد

چون نجل ابوطالب سالار قریش آمد

میری که پوشمشیرش بیرون ز غلاف آید	هر لحظه هزیمت ها. بر اهل خلاف آید
خصم ار بمثل کوهیست هر ضربه تیغ او	از کتف برون آید و ز فرق بناف آید
عکسی فتد از تیغش گر بر سپر گردون	چون کوه بهر قطریش صد جای شکاف آید
رمزی بدل پاکش پوشیده و پنهان نیست	عکسی نشود پنهان گسر آینه صاف آید

بسر صفحه دل حرزیست حب اسداللهش

هر روز ورا لطفی است بر خادم در گاهش

از : شاعری بنام محمود

### رباعی

يك لحظه در این راه نیاسود علی  
این بود قضاوتی که فرمود علی

غیر از ره حق رهی نپیمود علی  
حق در همه جا شود بیاطل پیروز

از : میرزا جهانگیرخان ناظم‌الملک (ضیاء)

### قران ناطق

در درگه تو خیل ملک پاسبان تو  
هر صبح وشام بوسه ز نسیم آستان تو  
خورشید شرح تافته از آسمان تو  
تو زمه دار رحمت و مادر ضمان تو  
راه ولای تست. دلیلش بیان تو  
تو میزبان و خلق جهان میهمان تو  
وانکس که با تو زیست بود در امان تو  
آنکو که سایه بر سرش از سایبان تو  
وی عذرخواه ما لب شکر فشان تو  
لطف عمیم تست نسیم. جان تو  
مخمور از این نعیم محبان بخوان تو  
پُربار از این نعیم همی بوستان تو  
مائیم و آستان امان و امان تو  
گم کرده راه، هم ز تو جوید نشان تو  
شاید رسد یگردد تو این کاروان تو  
قرآن ناطقی تو و قرآن بشان تو  
تابنده گشت و آیت حق ترجمان تو  
فرخنده آن دلی که بود شادمان تو  
اشباح اولیا خدَم دودمان تو  
آن نور احمدی که شهادت قران تو  
در آستین خویش. بر این آستان تو

ای قبله گاه خلق جهان آستان تو  
از آستین وصل تو دستم چه کوتاه است  
بر عرش و فرش و عالم ایجاد ممکنات  
خواهد رسید دست تو آخر حساب ما  
آن راه مستقیم هدایت که بی خطاست  
بسر خوان اصطفی و نعیم رضای حق  
ایمن ز حادثات جهان بی تو کس نزیست  
ملک سعادت ابدی را امیر گشت  
ای کارساز خلق، بِالطاف سازگار  
خُلق عظیم تست نعیم بهشتیان  
محروم از این نسیم همه منکران تو  
سر سبز از این نسیم همه گلشن امید  
شاهها زمان فتنه آخر زمان رسید  
ما را بخال خود مگذار ای دلیل راه  
آهسته ران سمند خود ای شهسوار حسن  
کَهِفَ الْوَرَى امام هدی دستگیر خلق  
آئینه جمال تو. چون نور در زجاج  
پُر خنده آن لبی که ز نام تو کامیاب  
ارواح انبیا کرمت را نیازمند  
آن نور سَرمدی که سعادت قرین تست  
عید غدیر آمد و آورده ام مدیح

باشد گواه عاشق صادق در آستین  
 داری نظر ز روی کرامت بدشمنان  
 کان کرامتی تو و مهرت ذخیره ام  
 لطف عمیم و خلق کریم تو مژده داد  
 گرچه گنه نباشد مان هیچ در حساب  
 چندان گنه کنم که گنه شرمگین شود  
 زاد ار بری، بسوی کریمی «ضیائیا»  
 امید و عجز و ذلت و خجلت بیر، که نیست

لیکن گواه من نظر دلستان تو  
 یا حَبْذا نگاه تو بر دوستان تو  
 نازم بدین ذخیره و نازم بکان تو  
 ما را بغو و مرحمت بیکران تو  
 ما را بس است عاطفت رایگان تو  
 ای کام بخش من کرم کامران تو  
 در حضرتش قبیح بود ارمغان تو  
 در عجز و انکسار و تذلل زیان تو

فانی است روزگار و بتأیید کردگار  
 مهر علیست زندگی جاودان تو

از: صابر همدانی

مولودیه

### مقصود خدا، زهَل آتی اوست

شد سیزده رجب پدیدار  
 مطرب تو بزَن که گشته امروز  
 خادم تو سپند کن در آتش  
 ساقی ز کرم در آ به محفل  
 زان باده بده که هر که جامی  
 نبی زان می لاله رنگ کز آن  
 وز رخ بکنار زن دو طُرسره  
 ای خال تو از کنار ابرو  
 ای دل مشین خموش کارد  
 کم کم بد تعب چو خوی کردی  
 همت بطلب ز پیر و بنگر  
 باید که فشانند دانه اول  
 زی شاد که شد ز کعبه امروز  
 از مَوْلِد مَظْهَر العَجَابِ  
 تا بر عَجَبَت فزوده گردد  
 یعنی که شده است ذات واجب  
 شاه نَباء العظیم حیدر

گردید گنه طرب پدیدار  
 عیش عرب و عجم پدیدار  
 مگذار شود کُرب پدیدار  
 کن ما حَصَلَ عَنب پدیدار  
 نوشید شدش عَصَب پدیدار  
 ناخورده شود شَعَب پدیدار  
 تا روز شود ز شَب پدیدار  
 چون اختر ذو ذَنب پدیدار  
 خاموشی دل تعب پدیدار  
 آرد تعب از تو تب پدیدار  
 مقصود خود از طلب پدیدار  
 تا خوشه شود ز حَب پدیدار  
 آئینَةُ رَوی رَب پدیدار  
 گردیده چه بُو العَجَب پدیدار  
 حق گشت ز ام و اب پدیدار  
 در امکانی سلب پدیدار  
 کز حق شدش این لقب پدیدار

مقصود خدا ز هل آتی اوست  
 خلق از حسب و نسب پدیدند  
 او آمد و از طفیل او گشت  
 اعجاز مسیح و آب حیوان  
 يك شمه ز خوی اوست جنت  
 در یازده آینه نظر کرد  
 نامش محك دل است آری  
 از بهر شفیع خلق فردا  
 حق کرد برای نار دوزخ  
 خرم دل دوستانش. تا هست

شد بهر وی این نسب پدیدار  
 زو شد حسب و نسب پدیدار  
 علم و هنر و ادب پدیدار  
 او را زدم و ز لب پدیدار  
 دوزخ شدش از غضب پدیدار  
 تا حق شود از شعب پدیدار  
 گردد ز محك ذهب پدیدار  
 امروز شد این سبب پدیدار  
 از دشمن وی حطب پدیدار  
 بند از کمر قصب پدیدار

هست از لب یار شعر (صابر)

این شهد شد از شکر پدیدار

از: شکب اصفهانی

### کمال کبریا

چو اراده خدا شد به کمال نمائی  
 ز جمال شاه مردان بنمود جلوه یزدان  
 ره دین. امور داور. همه شد ولای حیدر  
 شه دین. خدیو ایمان. گهر محیط احسان  
 به خدا ولی مطلق به نبی وصی برحق  
 بمقام ارجمندش بکلام دلپسندش  
 دل عارفان رهبر ز شراب عشق حیدر  
 ز لبش کلام یزدان. بشنید گوش ایمان  
 به دلّی که از درایت. بُود آیت ولایت  
 شه قل کفی کفایت، مه انما هدایت  
 به درش هزار کسری چه سکندر و چه دارا  
 ز صفا ملاذ اعظم. ز وفا مغیث آدم  
 شب و روز، مهر و ماهش بطواف بارگاهش  
 ز نعم نهاده خوانی سرخوان اوج جهانی  
 نه حرم چو طرف کویش نه صفا بلطف رویش

س  
 غدیریه

بغدیر خم در آمد بلباس مرتضائی  
 بجلال ذوالجلالی به کمال کبریائی  
 به هدایت پیمبر به عنایت خدائی  
 در درج علم و عرفان مه برج رهنمائی  
 بجهانیان مُحقق همه دفع بینوائی  
 که نیابد از کمندش. دل عاشقان رهائی  
 چو سبوکشان سراسر زده جام آشنائی  
 به دلیل عقل و برهان چو زنی نوای نائی  
 بر رسیده از بدایت. به سعادت نهائی  
 که بکشور ولایت. زده کسوس پارسائی  
 بگرفته با مدارا. همه حلقه گدائی  
 بکفش مدار عالم. ز سر ستوده رائی  
 ز غبار خاک راهش به امید روشنائی  
 چو شکسته استخوانی که رسد بمومیائی  
 نه بهشت ورننگ و بویش چو نجف بدلگشائی

ز عمل باهل عالم . به خجسته نسل آدم  
 ز نسیم خاک مشکو ز شمیم خلق نیکو  
 بخلاف طبع اشیاء چو کند اشاره مولا  
 بره ولی اکبر که رسی به حی داور  
 بعلوم حق کماهی . سخنش دهد گواهی  
 بر گنج علم داور . که بقلب اوست مُضمر  
 چو صلا زد از سلوئی به درونی و بروئی  
 ز جمال اوست پیدا ز جلال او هویدا  
 بجز آن سه یار دیگر بخلافت پیمبر  
 بخدای حی ذوالمن . که زبان اَفصح من  
 ز گدا . ثنای سلطان ، نَسزد بهیچ عنوان

بنمود او دمام ره و رسم پارسائی  
 بچمن دهد ز هر سو چو دمن ، فرح فزائی  
 ز اراده توانا بزمین دهد سمائی  
 چو بجای پانهی سر ، چه غم از برهنه پائی  
 به حقایق الهی . به دقایق مشائی  
 کتب سلف سراسر . سخنی بود هوائی  
 به دلائل شتونی ننموده خود ستائی  
 کجرات حق تعالی . به کمال دلربائی  
 که شنیده بود بی پر، بزند دم از همائی  
 به ثنای اوست الکن چو صبوری و سنائی  
 نرسد اگر ز یزدان مدد سخن سرائی

بحریم خاص رحمان نگری لقای سبحان  
 چو (شکیب) اگر بایقان زدر علی در آئی

وله ایضا

### دریای معرفت

تا بزم دل ز ماه جمالت منور است  
 با اینکه نوربخش جهانست آفتاب  
 با کوثر و بهشت مرا نیست حاجتی  
 تا آنکه از لب تو بگیرم چو جام کام  
 این اشک چون عقیق و رخ کهر بایم  
 تا دیده دید قد و رخ و زلف و چشم تو  
 خوبان بزیوری اگر از خلق دل برند  
 بر خوبی تو کی رسد از چشم بد گذرند  
 بگرفته جا چگونه بر آن روی آتشین  
 تنها نه من ز آتش عشق سو سوختم  
 سر تا پای جسم لطیف تو در نظر  
 اسکندر از سپاه ، جهانرا گرفت و تو  
 گویا شنیده وصف لب آب زندگی  
 نبود عجب که جان طلبی بهر بوسه ای

ما را چه احتیاج بخورشید خاور است  
 در پیش ماه روی تو از ذره کمتر است  
 روی توام بهشت و لب آب کوثر است  
 مینا صفت ز خون جگر دیده ام تراست  
 از آن دو لعل ، غیرت یا قوت احمر است  
 فارغ ز سروسنبل و نسیرین و عبهر است  
 حسن تو بی نیاز ز هر گونه زیور است  
 کز خال رخ همیشه سپندت به مجمر است  
 زلف ترا اگر چه نه خوی سمندر است  
 سوزد از آن بمر تبه . گر پور آذراست  
 جانی بود مجسم و روحی مصور است  
 بی منت سپاه . جهانست مسخر است  
 کز خجلتش هنوز بظلمات اندراست  
 یک بوسه از لب تو بصد جان برابراست



در راه کوی تو نبود هیچ نقش پای  
 ما را گدائی در همچو تو خسروی  
 نازم با بروی تو که هنگام کبر و ناز  
 غازی هرغزا، شه دنیا و دین علی  
 تنها همی نه خالق ارض و سماستی  
 صاحب لوای دین خدا شرع احمدی  
 دریای معرفت صدق یازده گهر  
 هر کسی حدیث لحمك لحمی شنیده است  
 بی حب مرتضی که برد راه در بهشت  
 حب علیست معنی ایمان که خواجه گفت  
 آن خسروی که ختم رسل در غدیر خم  
 بر من وصی مطلق و بر کبریا ولی  
 بودن مقام مولد او خانه خدا  
 او خود مقام وسیع و صفا زمزم و حجر  
 در هردلی که ذره‌ای از مهر او بود

چون رهروان کوی ترا پای از سراسر است  
 بهتر ز پادشاهی ملک سکندر است  
 گوئی بروز معرکه شمشیر حیدر است  
 کاورا قضا بسان قدر عید و چاکر است  
 سر تا پای مظهر خلاق اکبر است  
 زینت فزای مسجد و محراب و منبر است  
 سر تا قدم، بکشتی ایجاد لنگر است  
 داند علی بر تبه یکی با پیمبر است  
 گر خود بر تبه قنبر و سلمان و بوذر است  
 «آنرا که دوستی علی نیست کافر است»  
 فرمود این وصی من از امر داور است  
 بر مؤمنین امیر و باسلام یاور است  
 فخری نه بهر آن شه ذیشوکت و فر است  
 خیف و منا و مروه و میقات و مشعر است  
 مانند آفتاب سراپا منور است

هر کس گزید غیر علی رهبری (شکیب)

خرمهره را ستود گمانش که گوهر است

از: مونس عیاش شاه شیرازی

### ممکن حق نشان علیست

مبداء انس و جان علیست علی  
 از حق بی نشان علیست علی  
 نور مطلق بدان علیست علی  
 گوهر اصل کان علیست علی  
 بر سر عرش و جان علیست علی  
 بعیان و نهان علیست علی  
 به یکی نقطه آن علیست علی  
 بنهان و عیان علیست علی  
 همه را مستعان علیست علی  
 دید خوش میزبان علیست علی

منشاء کس فکان علیست علی  
 منشی خامه قضا و قدر  
 مظهر حق بعالم ملکوت  
 دور زن در عوالم امکان  
 اسم اعظم بدید لوح و قلم  
 یعنی اول ظهور ایزد پاک  
 آسمانها که دور زن گردید  
 مرکز هستی قدیم ازل  
 از حق مستعان علی عونتست  
 چون نبی میهمان یزدان شد

تاج هر عزو شان علیست علی	پادشاه و گدا بسر او محتاج
ممکن حق نشان علیست علی	واجب اندر لباس امکانی
جنت جاو دان علیست علی	حُب حیدر بهشت جاویدان
بفغان و فغان علیست علی	حلقه باب جنت المآوی
داور آسمان علیست علی	آسمانها بامر او دَوار
آنکه بُرد آسمان علیست علی	رفرف عشق خواجه لولاک
شرزه شیر ژیان علیست علی	اسدالله حیدر صفا
بی شک و ریب دان علیست علی	ظاهر و باطن اول و آخر

آنکسه (مونس) بعشق رخسارش  
 شده از همگنان علیست علی

از: فؤاد کرمانی

### جَلَوَاتِ حَقِّ

دگرم بسوارق غیب جان. ز قیود کرده مجردا  
 طیران روح ز حد تن. دگرم کشیده بلا خدا  
 به لبم ز نفحه عیسوی نفسی رسیده مجددا  
 شده نظم ناطقه مرا دم روح قدس مؤیدا

که بیان منقبت علی، کنم از زبان محمدا

\*\*\*

چه علی که خواند فرشته اش بسماء و عرش علی علی  
 چه علی که گفته محمدش ز علو، مدح و ثنا علی  
 چه علی که آمده ذات او چو صفات ذات خدا علی  
 چه علی که خالق ذوالمنن کندش خطاب که یا علی

بجزای حُب تو خلق را بدهیم خلد مُخلدا

\*\*\*

گل من، نرسنه براستی چو قد تو. سرو بیاب دل  
 شده حال، قلب صنوبری ز خیال سرو تو معتدل  
 دگر از چه بلبل طبع من نشود بذکر تو مشتعل  
 که بیاد قد تو بردم چمن از طبیعت آب و گل

که بشوق شوق تو بشکفد، ز شکوفه ورد موردا

\*\*\*

مه من، ز شمس جمال تو شده منجلی جَلَوَاتِ حَقِّ  
دگر از لسان تو مُنْكَشَفِ حَفِيٍّ وَجَلِيٍّ كَلِمَاتِ حَقِّ  
همه ذرّه ذرّه وجود من شده مُتَّصِفِ بِصِفَاتِ حَقِّ  
تونه عین ذات حقی ولی بجلال و عزّت و ذات حَقِّ

و  
که بدین صفت که توئی، توئی چو خدای فردم فردا

\*\*\*

توئی آنکه آمده انبیا به پناه ظِلِّ لَوَايِ تَوِّ  
دگر اولیا شده معتصم به قمیص ذیلِ رَدَايِ تَوِّ  
نشود قبول خدای تو احدی مگر بولایِ تَوِّ  
زده اند مُذْنِبِ وَ مُتَّقِيٍّ همه خیمه گرد سرایِ تَوِّ

و  
که مصون ز قهر خدا بود هله این رواق مشیدا

\*\*\*

چه مقام دارد و مرتبت، ملکوت عرصهٔ دنیوی  
که مهیمنی چو تو اندر او بزند سرادق خسروی  
تو ورای عالم صورتی .. مَلِكِ مَمَالِكِ معنوی  
شه من، تو آمدی از قَدَمِ چو بعرشِ اَفْئِدَهٔ مستوفی

و  
به درت ز کثرت جان و دل شده جمع چند مجندا

\*\*\*

تو که در قوالبِ مردگان بدمی روانِ بیکی ندا  
تو که روح از تن زنده گانِ بیکی اشاره کنی جدا  
ملکوت موت و حیات را مُتَصَرِّفِ آمدی از خدا  
سزد ار کنند جهانیان سر و جان بخاکِ درت فدا

و  
که قتیلِ عشقِ ترا بُود ز ازل حیاتِ مؤبدا

\*\*\*

جَمَرَاتِ نَارِ مَحَبَّتِ به دلم فکنده شراره‌ای  
زده‌ای بخسرمن هَسْتِیمِ ز فراقِ نَارِ دوباره‌ای  
نه مرا ز بند تو مَخْلُصِ نه مرا ز درد تو چاره‌ای  
چه شود که افکنی از کرم بمن نزار نظاره‌ای

و  
بفضای عالم مطلقم کشی از جهان مقیدا

نه همین ز کثرتِ انس و جان بدرِ تو شورش و غلغله

که ز ازدحام کر و بیان . همه شب بکوی تو ولوله  
ز جلال خویش فکنده‌ای بجمال افنده زلزله  
به کهند و سلسله بسته‌ای دل خلق سلسله سلسله

و  
جو بگرد چهره گشوده‌ای گره‌ها بجعد مجعدا

\* \* \*

شده چون ز مطلع حق عیان جلوات وجه ملیع تو  
ز ازل مقیم در دلم . که دل است کاخ رفیع تو  
چو در تو حصن خدا بود، سرما و حصن منیع تو  
بکجا رویم مهیمنا، ز پناه ظل وسیع تو

و  
که سپهر ظل تو در جهان همه جا شده است ممددا

\* \* \*

ز نسیم فیض کریم تو . دم عیسی آمده جانفزا  
بکف کلیم . ز قدرتت دگر آن عصا شده اژدها  
بتو یونس آمده ملتجی . که ز بطن حوت شده رها  
بتو یوسف آمده ملتجی . که خلاص گشته ز ابتلا

و  
ز توجه تو خلیل را شده نار، برد مبردا

\* \* \*

تو بدین جمال بهر زمان که ز رخ نقاب گشوده‌ای  
به تکلمی ز تبسمی دل ممکنات ربوده‌ای  
نه تراست نوبت اولین که بخلق جلوه نموده‌ای  
مه من، مقلب و دلربا تو همیشه هستی و بوده‌ای

و  
شده عشق و جذبه قلوب را ز شمایل تو مولدا

\* \* \*

همه این مذاهب مختلف چه ز مقتدا چه ز مقتدی  
نه محقق آن شده مهتدا . نه مسلم این شده مهتدی  
همه غافل از حق و مشغول به مرید بند و مقلدی  
من و عشق روی تو . کاین بود ز صف جمیل موحدی

و  
ز شئون خلق مجردم نه مقلدم نه مقلدا

\* \* \*

ز گناه خویش اگر چه من . همه غرق بحر خجالتم

ز ره فؤاد نموده‌ای تو بَعْفُو خویش دلالتم  
 تو ملوک ملک هدایتی برهان ز قید ضلالتم  
 بصراط علم و ره عمل بکش از طریق جهالتم  
 مگذار در سر کفر و دین که شوم ز جهل مرددا

\* \* \*

من اگر ز قید گناه خود بجهداد نفس نرسته‌ام  
 بامید عضو شما بود همه بسته قلب شکسته‌ام  
 ز گناه خود شده مفعول به در امید نشسته‌ام  
 علم شناست بر آل تو. خود از این عمل بتو بسته‌ام  
 نه برد (فؤاد) تو از تودل، بود آرزوی قبول اگر ردا

ترجیع بند

وله ایضا

### عَجَزَ الْوَاِصْفُونَ عَنِ صِفَتِكَ

کیف اثنیک رب عزوجل  
 روی آئینه خدای ازل  
 که به حسن تو حسن نفیست مثل  
 وی تو لا آخر و تو لا اول  
 حکم تبلیغ احمد مرسل  
 بر محمد به وحی حق منزل  
 بخدا دیده‌اش بود احوال  
 سجده آرد بروی لات و هبل  
 مقتبس هر چراغ و هر مشعل  
 تاب گیسوت اضطراب ملل  
 وین معما هنوز لاینحل  
 نکند جلوه جز در این هیکل  
 سرد نفسند و گرم طول امل  
 این قلوب جماد بی صیقل  
 درک اعلی نمیکنند اسفل  
 نشود بوی گل مشام جعل  
 حنظل آید عسل، عسل حنظل

ای علی ای جمال ذات ازل  
 من نه آئینه‌ام که وصف کنم  
 چون، مثال آورم ز روی تو من  
 ای تو لایدرک و ولا یوصف  
 بر ولای تو از خدای تو یافت  
 گر نبودی تو کی شدی قرآن  
 هر که جز در رخ تو دید خدا  
 بر جمال تو هر که سجده نکرد  
 توئی آن نور غیب کز تو شود  
 جذبۀ روت. اشتیاق فرقی  
 از دهانت سخن بسی گفتم  
 بخدا گر خدای جلوه کند  
 آن جماعت که از تو محجوبند  
 کی حکایت ز نور غیب کنند  
 پی بضانعی نمی‌برد مصنوع  
 گر گلستان شود تمام جهان  
 من چه گویم که در مذاق علیل

در جهان ای حکیم. به نشود  
 بیفروغند و قولشان چو دروغ  
 قول حق را دروغ پندارند  
 خصم حَقِّد و غافل از معنی  
 و از کوری شدند خصم خدا  
 کبودکان را با آسمان نرسد  
 حق آجَل است از اینکه کشته شود  
 همه عالم اگر شود خفاش  
 خلق از بوتۀ بداع خدا  
 حق شناسان خاص در همه دور  
 ای ظهور خدای لسم یزلی  
 درک وصف تو نیست ممکن ما  
 تو مبرائی از علو مقام

زانکه این علت است اصلِ عِلل  
 بر سیل قیاس لا یعقل  
 راستی اف بر این نفوس دغل  
 کاین عمل هست خود جزای عمل  
 خود فتادند در ضلال و زلل  
 سنگ بر ماه و مشتری و زحل  
 بلکه ما ئیم کشتگان اجل  
 نرسد ذرۀ بشمس خلل  
 کم در آیند زر بی غش و غل  
 خود ز کبریت احمرند اقل  
 که نداری بذات. شبه و بدل  
 ای زادک ممکنات اجل  
 کاذر آئی بوصف شعر و غزل

عَجَزَ الْوَاِصْفُونَ عَنِ صِفَتِكَ  
 مَا عَرَفْنَاكَ حَقًّا مَعْرِفَتِكَ

ای علی ای خدای را مرات  
 در حقیقت رخ تو مرا تبست  
 بخدا آن خدا که دیده شود  
 علم حق را توئی کتاب مبین  
 ذره ما ئیم و آفتاب توئی  
 خیز و ما را چونوح از این طوفان  
 تا نمردیم تشنه لب ما را،  
 عجیبی نزد ما ز حُب تو نیست  
 آری آنجا که شمس جلوه کند  
 بودش ابلیس در عبودیت  
 اندر آدم چو بر تو سجده نکرد  
 خلق را بینش لقای تو نیست  
 زنده باید. که درک زنده کند  
 قوم بسی معرفت نه انبیا نند  
 بحر وصف ازل کجا گنجد

وی بر خساره تو. چشم تو مات  
 که بود حاکی از حقیقت ذات  
 نشود دیده جز در این مرات  
 همه آفاق و آنفست آیات  
 آنا با. بتاب بر ذرات  
 بده ای کشتی نجات. نجات  
 بده ای چشمه حیات. حیات  
 که کند سیئات را حسنات  
 محو گردد ز نور او ظلمات  
 گرچه فوق کروبیان درجات  
 درجاتش ز کبر شد درکات  
 ما نجوئیم بینش از اموات  
 این نظر نیست در عظام رَمات  
 حیوانند یا جماد و نبات  
 در ظروف حروف یا کلمات

ما چه اثبات مدح بر تو کنیم ایو جود تو مرترا اثبات

عَجَزَ الْوَاصِفُونَ عَنِ صِفَتِكَ

ما عَرَفْنَاكَ حَقَّ مَعْرِفَتِكَ

آنکه بینش نهاده در ابصار  
اوست نقاش و ما همه نقشیم  
اوست با خود بذات خود قائم  
شمس را نورشمس عارف نیست  
هر اثر از مؤثر است ولی  
در نیاید خدا بدرک بصر  
شخص را ظل شخصی مدرک نیست  
خارو گل هر دو بار یک شجرند  
مرتضی ممکن است و واجب را  
اوست آئینه صفات خدا  
خواست چون ذات غیب لایدرک  
ساخت مراتی از جمال علی  
گر ترا دیدن خدا هوسی است  
ای علی کز فروغ شمس رخت  
ما به خوابیم و شمس چهره تو  
ناظر حسن دلربای تو نیست  
نطق ما را بیان مدح تو نیست  
قطره را آن کمال و عقل کجاست  
با چنین لطف و خلق و حسن و جمال

عَجَزَ الْوَاصِفُونَ عَنِ صِفَتِكَ

ما عَرَفْنَاكَ حَقَّ مَعْرِفَتِكَ

ای ز رویت سراج دل و عجاج  
صبح عالم ز طلعت تو منیر  
زد چو عشق تو سکه بر دل ما  
از تو نور خدا بود پیدا  
خسروی در گدائی در توست  
سیر عارف چو در محیط فناست  
دعوی عشق کار هر کس نیست  
عشق را ادعاست بر سردار  
روح را شعله غمت بهاج  
شام گیتی ز گیسوان تو داج  
قلب ما شد ز سکه تو رواج  
همجو آب و گل از درون زجاج  
نه بششیر و تخت و کشور و تاج  
رانده کشتی در این یم مواج  
این گمانست در خور حلاج  
نه چو نفس دنی بزیر دواج

ای علی ولی که نور ترا  
 پرده از طلعت نکو بردار  
 بچه فردت مثل زخم از خلق  
 تو بحسن و کمال چون طاقی  
 ما چه دانیم قدر جاه ترا  
 چون کند از سراج، ظلمت و صف  
 تو همانی که گفت ختم رسل

هست انوار مهر و مساه نتاج  
 باش ما را سراج این شب داج  
 ای ز افراد فرد و از ازواج  
 نامت از طاق گشته استخراج  
 مدح عنقا که پُرسه از دُراج  
 هست نور سراج وصف سراج  
 وصف ذات تو در شب معراج

عَجَزَ الْوَاِصْفُونَ عَنِ صِفَتِكَ  
 مَا عَرَفْنَاكَ حَقًّا مَعْرِفَتِكَ

ای علی ای جمال غیب و شهود  
 ای تو بر ذات خویشتن جاوید  
 چشم عشاق را توئی منظور  
 در خَم حلقه‌های گیسویت  
 بسته‌اند از ازل شکسته دلان  
 نَبِیرَ اعْظَم وجود توئی  
 چون تو برخاستی عیان برخاست  
 قامت سَرَّ نخله طویی  
 بخدا، گر شود قبول خدا  
 لُبَّ اَیْمَانِ سِوَایِ حُبِّ تُو نِیْسْت  
 معنی بندگی حضور شماست  
 روح آدم ز فیض نفخه تست  
 ورنه این خاک را چه عز و شرف  
 تو منبری چو شمس و پیش رخت  
 طلعت حق چوروی باطل نیست  
 چشم روشن بروی روشن تست  
 چون ز صد پرده پرده برداشت  
 عشق روی تو، چون خلیل افکند  
 اینک آن آتش است بر دوسلام  
 گرچه سبقت گرفت گاه نزول  
 تو سبق بردی از رسول خدا  
 نیست آنجا که وصف معنی تست

ای تو صرف وجود و محض قعود  
 ای تو در نفس خویشتن محمود  
 دل مشتاق را توئی مقصود  
 دل آزادگان اسیر قیود  
 با خم طره‌ات عهد و عقود  
 بتو ذرات کن فکان موجود  
 از قیامت قیامت موعود  
 طلعتت معنی بهشت خلود  
 بنده کز در تو شد مردود  
 ما سوا باندا از قشور و جلود  
 نه همین صورت قیام و قعود  
 در شئون علم و درک وجود  
 که ملایک بر او کنند سجود  
 موش کورند این گروه جحود  
 که نماید بجشم گبرو یهود  
 مُتَعَشِّقٌ، نه دیده مرمود  
 از جمال تو پرده دار و دود  
 عاشقان را در آتش نمرود  
 بر خلیل و در آتش است حسود  
 بر تو در سیر، احمد محمود  
 شب معراج در مقام صعود  
 عقل مخلوق را دخول و ورود



وصف ما، حدما ودرخور ماست  
در تو چون وصف تست غیب خفی

تو نگردی بحد ما محدود  
می نیاید ز گفت ما بشهود

عَجَزَ الْوَاِصْفُونَ عَنِ صِفَتِكَ  
مَا عَرَفْنَاكَ حَقَّ مَعْرِفَتِكَ

چون بقا غیر حق ندارد کس  
نیست با ذات ایزدی احدی  
ذات حق، فرد و از تقارن غیر  
با خدا کس قرین نخواهد شد  
کاروانها در این طلب گم شد  
باد اگر بر فلک برد خس را  
سیر هر کس با وج خویشان است  
چشم بگشاکه جای داده خدا  
هم خود کن که عقل آدم را  
هر شجر را ثمر دراو بوده است  
پر احمد نه پر بو لهب است  
ما خلق حامل حقند و ولی  
مصطفی را عروج در خود بود  
گرچه بودش براق توسن عشق  
دید افلاک سبعه را در خویش  
در نبی جلوه داشت نور علی  
مرغ روحش به سیر باطن خویش  
کرد از شوق با قفس پرواز  
احمد از سر خود چو پرده کشید  
ای ولی خدا که احمد را  
من چه مدح آورم که سلطان را  
خود نه من ابکم از ثنای توام  
تو همانی که در ثنای تو گفت

یک وجود است در دو عالم و بس  
که کند ذات ایزدی را مس  
بوده با الذات آمنع و اقدس  
چون خدا را قرین نباشد کس  
کاید آوازشان بیانگ جرس  
نگذرد از تراب چیز خس  
اوج عنقا جداست از کر کس  
وسعت عالمی درون عدس  
نیست زین رتبه دست بالا رس  
تا شجر پرورید این مغرس  
کان بود شاهباز و این چومگس  
فرق در عیسی است و دراعیس  
نه فسراتر ز گنبد اطلس  
برتر از خویشان نراند فرس  
فوج فوجش ملک زبیش و ز پس  
همچو اندر کلیم نار قبس  
خواست تا بشکند حجاب قفس  
بسکه بودش بدین مقام هوس  
دید کانجا علیست قائم و بس  
نفس پاکتی و انبساط نفس  
لغو باشد ثنا و مدح عس  
ای بسا آفضح از من و آخرس  
نکته پرداز هلاتی و عبس

عَجَزَ الْوَاِصْفُونَ عَنِ صِفَتِكَ  
مَا عَرَفْنَاكَ حَقَّ مَعْرِفَتِكَ

### تجلی ایزد

نه مراست قدرت آنکه دم زَنَم. از جلال تو. یا علی  
نه مرا زبان. که بیان کنم صفت کمال تو. یا علی  
شده مات عقل موحّدین همه در جمال تو. یا علی  
چو نیافت غیر تو آگهی زیبان حال تو. یا علی  
نبرد بوصف تو ره کسی مگر از مقال تو، یا علی

هله ای مجلی عارفان. تو چه مَطَّلعی تو چه منظری  
هله ای موله عاشقان. تو چه چه شاهدی تو چه دلبری  
که ندیده‌ام بدو دیده‌ام چو تو گوهری چو تو جوهری  
چه در انبیا چه در اولیا نه تراست عدلی و همسری  
بکدام کس آمثت زَنَم کسه بود مثال تو، یا علی

\* \* \*

توئی آنکه غیر وجود خود بشهود و غیب ندیده  
همه دیده نه چنین بود شه من تو دیده دیده  
فقرات نفس شکسته سبحات و هم دریده  
ز حدود فصل گذشته بصعود وصل رسیده  
ز فنای ذات بذات حق بود اتصال تو، یا علی  
چو عقول آفته را نشد ملکوت سر تو منکشف  
ز بیان وصف تو هر کسی رقم گمان زده مختلف  
همه گفته اند نگفته شد ز کتاب فضل تو یک الف  
فصحای دهر بعجز خود ز آدای وصف تو معرف  
بلغای عصر بنطق خود شده اند لال تو. یا علی

\* \* \*

تو که خلق. هیئت متصل کنی از عناصر منفصل  
تو که از طبیعت آب و گل بدر آوری صنم چگل  
تو که می نهی دل معتدل بمیان توده آب و گل  
زَنَم اعتدال تو را مثل بکدام خلقت معتدل  
که بر اعتدال تو مستدل بود اعتدال تو. یا علی

تو ز وصف خلق مُنزهی که رسیده به کمال رب  
 ملکوتیان جبروتیان همه از کمال تو در عجب  
 که کند. چو عقل تو. نفس را بسیاط علم و عمل ادب  
 احدی ز خلق ندیده ام که بجای خصم کُشد غضب  
 متحیرم متفکرم. همه در خصال تو، یا علی

\* \* \*

توئی آنکه در همه آیتی نگری بچشم خدای بین  
 توئی آنکه از کشف الغطا نشود تو را زیاد، یقین  
 شده از وجود مقدست همه سر کُتُز خفا مبین  
 ز چه رو دم از انا ربکم تسزنی بزنی بدلیل این  
 که بنور حق شده منتهی شرف کمال تو. یا علی

\* \* \*

تو همان درخت حقیقتی که در این حدیقه دنیوی  
 ز بروق نور تو مشتعل شده نار نخله موسوی  
 انا ربکم تو زنی و بس به لسان تازی و پهلوی  
 ز تو در لسان موحدین بود این ترانه معنوی  
 که انا الحق است بحق حق. ثمر نهال تو. یا علی

\* \* \*

توئی آن تجلی ذوالمن که فروغ عالم و آدمی  
 ز بروز جلوه ما خلق بمقام و رتبه مقدمی  
 هله این مشیت ذات حق که بس ذات خویش مسلمی  
 بجلال خویش مجللی، ز نوال خویش منعیمی  
 همه گنج ذات مقدست شده ملک و مال تو. یا علی

\* \* \*

چو بآب زندگی از قدم گل ممکنات سرشسته شد  
 همه را ز کلک منیع حق رقم ممات نوشته شد  
 احدی ز موت نشد رها بحیات اگر چه فرشته شد  
 ز بشر مقام تو شد اجل که اجل بد تیغ نو کشته شد  
 توئی آنکه مرگ نبرده جان ز صدف قتال تو. یا علی

\* \* \*

تو چه بنده که خدائیت ز خداست منصب و مرتبت  
رسدت ز مایه بندگی که رسی پایه سلطنت  
احدی نیافت ز اولیا چو تو این شرافت و منزلت  
همه خاندان تو در صفت چو تواند مشرق معرفت

شده ختم دوره علم دین بکمال آل تو یا علی

\* \* \*

تو همین ملیک مهیمنی که به هشت جنت و نه فلک  
شده ذکر نام مقدست همه ورد السنه ملک  
پی جستجوی تو سالکان بطریقت آمده یک بیک  
بخدا که احمد مصطفی بفلک قدم نزد از سمک

مگر آنکه داشت در این سفر طلب وصال تو یا علی

\* \* \*

توئی آنکه تکیه سلطنت زده به تخت مؤبدی  
بفراز فرق مبارکت شده نصب تاج مخلصدی  
ز شکوه شهن تو برملا. جلوات عز مجدی  
متصرف آمده در یدت ملکوت دولت سمرمدی

تو نه آنشهی که ز سلطنت بود اعتزال تو یا علی

\* \* \*

توئی آنکه هستی ما خلق شده بر عطای تو مستدل  
زمحیط جود تو منتشر، قطرات جان، رشحات دل  
به دل تو چون دل عالمی، دل عالمی شده متصل  
نه همین منم ز تو مشتعل نه همین منم بتو مشغول

دل هر که می نگرم در او بود اشتغال تو یا علی

\* \* \*

به می خُم تو سرشته شده گل کاس جان سبوكشان  
ز رحیق جام توسرگران، سرسرخوشان دل بییشان  
به پیاله دل عارفان شده ترك چشم تو می فشان  
نه منم ز باده عشق تو هله مست و بیدل و بی نشان

همه کس چشیده بقدر خود ز می زلال تو یا علی

\* \* \*

ز بقای ملك و زوال او نرسد بجاه تو مَنْقَصَتْ  
که بس است همت بنده را چو رسد به دولت معرفت  
بلی آنچه بنده طلب کند. دهدش خدای ز مَکْرَمَت  
نشد از خدای تو موهبت بتو گر خلافت و سلطنت

ز خدا نبود بجز خدا. طلب و سؤال تو یا علی

\* \* \*

توئی آنکه سِدْرَةُ مُنْتَهَى بودت بلندی آشیان  
رسد استغاثَةُ قدسیان بدرت ز لالَةُ بی نشان  
به مکان نیائی و جلوهات بمکان ز مشرق لا مکان  
جو باوج خویش رسیده ز عُلُوِّ قَدَر و سُمُو شَان

همه هفت کرسی و نه طبق شده پایمال تو یا علی

\* \* \*

نه همین بس است که گویمت بوجود، جود مکرّمی  
نه همین بس است که خوانمت بظهور فیض مقدّمی  
تو منزهی ز ثنای من که در اوج قدس قِدم همی  
به کمال خویش معرفّی، بجلال خویش مسلّمی

نه مراست قدرت آنکه دم زَنَم از جلال تو یا علی

\* \* \*

توئی آنکه میم مَشِیَّت زده نقش صورت کاف و نون  
فلك و زمین بارادهات شده باسکون شده بی سکون  
بکتاب علم تو مندرج بود آنچه کان و مایکون  
توئی آن مَصَوْر ما خلق که مَنِ الظُّوْهر وَ البُطون

بُودَ این عوالم کُن فَکَانَ اثر فعال تو یا علی

\* \* \*

توئی آنکه ذات کسی قرین نشده است با احدیّت  
توئی آنکه بر احدیّت شده مُسْتَدَام صَمَدیّت  
نرسیده فردی و جوهری، بمقام 'مَنفَرَدیّت'  
شناخت غیر تو هیچکس ازلیّت ابدیّت

تو چه مبدئی که خیر نشد کسی از مال تو یا علی

\* \* \*

ز بروقِ طلعت انسورت شده خلق آتش موقده  
که بود طلوع و بروز او همه از مشارق افنده  
نه همین شراره عشق تو زده بر قلوب مجرده  
ز جیل علم زده بر شجر ز محل دیر به بتکده

تو چه مشعلی که ز نور حق بود اشتعال تو، یا علی

\* \* \*

ز کمند کید بلیس دون. دل هرکسی نشود رها  
مگر آنکه بسته فؤاد خود بخدا ورسته زما سوا  
چو کشیده خصم کمند خود همه جا نهفته و برملا  
ز جهات سته مرا بود بمحال کوی تو التجا

که محال دشمن دین بود گذر از محال تو، یا علی

\* \* \*

نه فرشته یافته در بشر چو تو ذوالکرم چو تو ذوالعطا  
نه بشر شنیده فرشته را بچنین صفت بچنین صفا  
بخدا ظهور عجایی چو تو نیست در بشر از خدا  
که تعجب است بحق زحق ز تو آن قناعت و این سخا

بطراز سوره هل آتی چه نکوست فال تو، یا علی

\* \* \*

تو که از علائق جان و تن بکمال قدس مجرّدی  
تو که بر سرائر معرفت بجمال انس مخلصدی  
تو که فانی از خود و متصف بصفات ذات محمدی  
بشون فانی این جهان نه معطلی نه مقیدی

بود این ریاست دنیوی غم و ابتهال تو، یا علی

\* \* \*

تو همان تجلی ایزدی که فراز عرشی و لامکان  
دهد آن فؤاد و لسان تو ز فروغ لوح و قلم نشان  
خبری ز گردش چشم تو حرکات گردش آسمان  
تو که رد شمس کنی عیان. بیکی اشاره ابروان

دو مسخر آمده مهر و مه هله بر هلال تو، یا علی

\* \* \*

هله ای موجه ذات حق که بذات. معنی و حدتی  
هله ای ظهور صفات حق که جهان فیضی و رحمتی  
بتو گشت خلقت کن فکان که ظهور نور مشیتی  
چو تو در مداین علم حق ز شرف مدینه حکمتی

سیلان رحمت حق بود همه از جبال تو یا علی

\* \* \*

نه عجب که خیل کر و بیان همه خادم آمده بردرت  
عظمتیان و لهوتیان. شده مات منظر و محضرت  
تو چو دیو نفس بکشته ملک آمده است مسخرت  
ز مقام و رتبه چو از ملک متعال آمده جوهرت

گذرد ز پر فرشتگان پیران بال تو یا علی

\* \* \*

نه عجب که ذوق تکلمت بکلیم نطق و بیان دهد  
نه عجب که شوق تبسمت به مسیح روح روان دهد  
به روان پیر دم جوان. به علیل تاب و توان دهد  
به لحد عظام رمیم را هیجان فزاید و جان دهد

گذرد نسیم شمال اگر شبی از شمال تو یا علی

\* \* \*

منم آن مجرد زنده دل که دم از ولای تو میزنم  
ره کوه و دشت گرفته ام قدم از برای تو میزنم  
بهمین نفس که تو دادیم نفس از ثنای تو میزنم  
شب و روز حلقه التجا بدرسرای تو میزنم

نروم اگر بکشی مرا. ز صف نعال تو یا علی

\* \* \*

نرسید کشتی همتم زیم غمت بکناره  
بشکست فک مرا فک. به حجاره باشاره  
بهمین خوشم که نشسته ام بشکسته ای و به پاره  
جگم ز غرق شدن مرا نه علاج هست نه چاره

مگرم ز غیب مدد کند یکی از رجال تو یا علی

\* \* \*

بنگر «فؤاد» شکسته را بدرت نشسته بالتجا.

به سخا و بذل تو اش طمع، بعبا و فضل تو اش رجا  
 اگرش برانی از آستان کند آشیان بکدام جا  
 ز پناه ظلّ وسیع تو هم اگر رود برود کجا؟  
 که محیط کون و مکان بود فلك ظلال تو یا علی

\* \* \*

از: ادیب و شاعر توانای معاصر مهدی سهیلی

### چراغ عشق خاموشی ندارد

علی در خون خود افتاده بیتاب  
 امیر عشق در راز و نیاز است  
 بگرمی بانگ زد الله اکبر  
 جهان لرزید از راز و نیازش  
 ستایش کرد. الله الصمد را  
 نوای دلنشینش زیر و بم شد  
 ز شوق حق به خاک سجده افتاد  
 چنان در سجده از عالم رها بود  
 گل روی ولایت غرق خون شد  
 نماز عشق را پایان چنین بود  
 بر آورد از جگر بانگ علی را  
 به شمشیری نمازش را شکستند  
 عدالت را بظلم، از پا فکندند  
 قد مردانگی از پا در افتاد  
 دو چشم کعبه را در خون نشانند  
 که از آتش پریشان شد دل سنگ  
 نفس های علی راز و نیاز است  
 خروش واعلی از کوفه برخاست  
 شدم آسوده از این دین فروشان  
 مرا کشتند اما رستگارم  
 وزین مردم بچشم خارها رفت

صدای ناله می آید ز محراب  
 سخن بس کن که حیدر در نماز است  
 در آغاز نماز آن مرد برتر  
 به مسجد پخش شد عطر نمازش  
 صدا زد. قل هو الله احد را  
 باهنگ رکوع خویش خم شد  
 سپس شیر خدا آنسرو آزاد  
 سحر بود و علی بود و خدا بود  
 چگویم در نخستین سجده چون شد  
 نخستین سجده بود و واپسین بود  
 درید آن تیره دل قلب ولی را  
 کلام دلنوازش را گسستند  
 درخت عدل را از ریشه کردند  
 از آن زخمی که او را بر سر افتاد  
 شگفتا عشق را در خون کشاندند  
 چنان آهی بر آورد از دل تنگ  
 ولی آه علی هم خود نماز است  
 چگویم آن زمان چون شد؟ که پیداست  
 چنین میگفت آن شیر خسروشان  
 ز بی دینان سیه شد روزگارم  
 بسی بر من از ایشان ناروا رفت



ز تلخی صبح و شام آنچنان بود  
 خداوندا علی از عمر سیر است  
 حَبِيبَا آرزومندم به مُردن  
 اشارت از تو می باید سر از من  
 علی نالیدم از آن زخم جان داد  
 ورا کشتند تا ایمان بماند  
 چه باکی زان بداندیشان بدکار  
 کجا کار علی پایان پذیرد؟  
 بین صبر و جهاد و استقامت

که گوئی در گلویم استخوان بود  
 مرا هر لحظه مُردن دلپذیر است  
 ز محنت عاشقم بر جان سپردن  
 نباشد مرگ را عاشق تر از من  
 بجنان بهتر از جان کی توان داد  
 نشان از معنی قران بماند  
 که دست حق بود دین را نگهدار  
 مگر ممکن بود تقوی. بمیرد؟  
 بهر گلفطره خون امامت

\* \* \*

علی ای مظهر عدل الهی  
 بداندیشان ترا از ما گرفتند  
 پناه بی کسان در بسی پناهی  
 ز ما معنی تقوی را گرفتند  
 ولی یادت فراموشی ندارد  
 چراغ عشق خاموشی ندارد

وله ایضا

### مگر چه بود بجز عدل مدعای علی

ز شهر کوفه بگوشم رسد صدای علی  
 سکوت غربت دلنگ کوفه میداند  
 رسول گفت پس از من بسوز و لب مگشا  
 به عشق جان پیمبر بسوی مرگ شتافت  
 بنام دین خدا بسکه حيله ورزیدند  
 ز پیروان دروغین بسا بناله نشست  
 گروه مردم تقوا فروش نفس پرست  
 ز راه خدعه چو قران به نیزه ها کردند  
 همان کسان که علی را بخانه بنشانند  
 نگر به پستی دنیا که. چون معاویه  
 برو بکوفه و با گوش دل بظلمت شب  
 ز خطبه های علی دل بیلرزه می افتد  
 گل مدینه و فرزند مکه را کشتند

غریو گسریه و آوای ناله های علی  
 که چاه بود و شب و بانگ های پای علی  
 بدین نشانه گلوگیر شد صدای علی  
 ببین چه مایه صفا بود در وفای علی  
 زمانه همچو قفس تنگ شد برای علی  
 ولای مردم صدرنگ شد بلای علی  
 گره زدند بدست گره گشای علی  
 دگر نداد کسی تن به اقتدای علی  
 به گریه ها بنشستند در عزای علی  
 لب پلید گشاید به ناسزای علی  
 ز چاهها بشنو بانگ ربّای علی  
 بلیغ تر ز علی کیست جز خدای علی  
 مگر چه بود بجز عدل مدعای علی

شبی که قاتل خود را گرسنه می‌پنداشت      نخواست شیر بنوشد . بین حیای علی  
 اگر چه حال مناجات نیمه‌شب داری      بناله لب بگشا همره دعای علی  
 به جانفدائی او زنده شد شریعت حق      ز فقر خود خجلم . جان من فدای علی  
 بادعا نتوان شیعه بود . شیعه کسیست  
 که پای خود بگذارد بجای پای علی

از: شاعری بنام اسعدی

### حیدر بت شکن

مژده ای دل که بگوشم خبری می‌آید      از پس ظلمت یلدا سحری می‌آید  
 چه مبارک سحراست این سحرماه رجب      نغمهٔ بلبل خوش بال و پری می‌آید  
 گو بغواص مکن گردش دریای عمیق      باخبر باش که در گهری می‌آید  
 ره خوبان جهان را بامیدی بنگر      چونکه شاهد ز بی منتظری می‌آید  
 یوسف آسا بخرد بهر غلامی همه را      باخبر باش که با سیم و زری می‌آید  
 رو بهان ره بسپارند بصحرای عدم      چون ز صحرای قدم شیر نری می‌آید  
 مژده‌ای ده برسول عربی و قرشی      حامی دین تو با زیب و فری می‌آید  
 سالک سلك خرد مظهر اسرار مغیب      حیدر بت شکن و حیه‌دری می‌آید  
 (اسعدی) هست گنهکار ، از اینرو ایشه  
 بر سر کوی تو با چشم تری می‌آید

از: سید محمد حسین شهریار تبریزی

### همای رحمت

علی ای همای رحمت. تو چه آیتی خدا را  
 که به ما سوا فکندی همه سایهٔ ما را  
 دل اگر خداشناسی همه در رخ علی بین  
 بعلسی شناختم من بخدا قسم خدا را  
 بخدا که در دو عالم اثر از فنا نماند  
 چو علی گرفته باشد سرچشمهٔ بقا را  
 مگرای سحاب رحمت تو بیاری ارنه دوزخ  
 بشار قهر سوزد همه جان ماسوارا

برو ای گدای مسکین در خانه‌ی علی زن  
 که نگین پادشاهی دهد از کرم گذارا  
 بجز از علی که گوید به پسر که قاتل من  
 چو اسیر تست اکنون باسیر کن مدارا  
 بجز از علی که آرد پسری ابوالعجایب  
 که علم کند بعالم شهدای کربلا را  
 چو به دوست عهد بندد ز میان پاکبازان  
 چو علی که می‌تواند که بسر برد وفارا  
 نه خدا توانمش خواند نه بشر توانمش گفت  
 متحیرم چه نامم شه ملک لافتی را  
 به دوچشم خونفشانم هلهای نسیم رحمت  
 که ز کوی او غباری بمن آر توتیا را  
 به امید آنکه شاید برسد بخاکپایت  
 چه پیامها که دارم همه سوز دل صبا را  
 چه توئی قضا بگردان به دعای مستمندان  
 که ز جان ما بگردان ره آفت قضا را  
 چه زخم چو نای هر دم ز نوای شوق او دم  
 که لسان غیب خوشتر بنوازد این نوا را  
 «همه شب در این امیدم که نسیم صبحگاهی  
 به پیام آشنائی بنوازد آشنا را»  
 ز نوای مرغ یا حق بشنو که در دل شب  
 غم دل به دوست گفتن چه خوشست (شهریارا)

وله ایضا

### علی (ع) و دنیا

چنانکه چوب‌شبانان عصاست باموسی  
 ولی چو حمله بیجا بکوه پا بر جا  
 که موج ریخته باشد بساحل دریا  
 بچشم باز فرورفت در دل رؤیا  
 شکسته طرف نقاب و نموده طره رها

علی بی‌باغ فدک بیل زارغان بر دوش  
 هوا تفییده، دهن روزه کار مرد افکن  
 عرق بطرف جبین، دانه‌های مروارید  
 فتاد ناگهش از پیش دیسده پرده غیب  
 چه دید، دیدیکی فتنه سخت شهر آشوب

بشیوه، چون قلم و سحر ساحری فتنه  
بدخت عامره مازد که در بلاد عرب  
ولی چوشعله که از خشک و تر نیندیشد  
کمانه بسته چو تیر شهاب می آید  
علی جوان یلی بود نورس و نوخط  
رسید در حرم حرمت و عفاف علی  
مرا بعقد خود آور که من برای علی  
قبول صیغه عقد و کلید عهد آلت  
بیا معامله کن بیل دست. مزدوران  
کلید هر چه خزانه است با تو خواهم داد  
علی مخاطره ها دیده، جنگها کرده  
چهرخنه بود با رکان دین، که در ملکوت

\* \* \*

بغمزه چون غزل قیس عامری غوغا  
ستاره ای است درخشان و شاهی یکتا  
سلیطه ای است، کجا پرده و کجا پروا  
کسه موج، سرهمه کو بد بسینه خارا  
ولی کجا سگ نفس و حریم شیر خدا  
بعشوه کسرد سلامی و گفت من دنیا  
برات عزتم از بارگاه عز و علا  
نهفته زیر زبانت یکی بگوی بلی  
بمن ده و بستان تاج و تخت استغنا  
جهیز من شجر الخلد و جنت الماوا  
ولی چه بود که اینجا عظیم بود بلا  
فرشتگان همه برداشتند دست دعا

جهاد اکبر سردار دین و تقوی بود  
علی سفینه دل سخت در تلاطم دید  
بلی سفینه نوح و نجات امت بود  
علی بچشم خدا خیره شد بدختر و یافت  
بین چه گفت که ابقا بهیچ نکته نکرد  
برو تو، گرسنه چشمان کوردل بفریب  
من از جمال شما جمله قائم بکفاف  
از این گذشته جهان خوان لاشخوارانست  
من از جهان تو یک گوشه خواهم و آنهم  
گرفتم آنکه جهان را همه بمن دادی  
چگونه کام علی را روا توانی ساخت  
کدام عهد تو بستی که باز نشکستی  
مگر نه، پادشاهانرا و پهلوانان را  
مگر نه خاتم پیغمبران محمد (ص) مرد  
دهان گرگ اجل را کجا توانی بست  
هوای آتش شوقم بعالم دگر است  
چنین سرای سنجی کجاسزای من است  
بدین جهان فنا می توان تجارت کرد

در این مخاطره لرزید عرش و فرش و سما  
ولی سکینه غیبی رسید و گفت بیا  
که باز یافت سکونت بعرضه اعلا  
چروک سیرت زشتش بصورت زیبا  
برو برو که تو با کس نمیکنی ابقا  
که من بفضل خدا سیرم از جمال شما  
بدان قدر که رضا داده گارگاه قضا  
به میهمانی کسر کس نمی رود عنقا  
پی مبادله بازاد و توشه عقبا  
مگر نه سیر و مسیر جهان بود بقنا  
جهان، ساخته هیچ آفریده، کامروا  
کدام عاشق بیدل که از تو دیده وفا  
بزیر خاک و گل و سنگ تخته دادی جا  
که بود سر گل اولاد آدم و حوا  
مگر نه دوخته چشم حریص گور بما  
در آب و خاک خسیسان چه جای نشوونما  
سرای سرمدیم ده، که آن سزاست مرا  
تجارتی کسه بود سود آن، جهان بقا

مگر کنند باسعار عاقبت تبدیل  
برو بدور. که دنیا به پیش چشم علی  
عوارض از بَرَق و زرق بر قها همه ریخت  
خدا بدور، چند عفریت بد هیولائی  
چنانکه گیسو پستان و چشم مصنوعی است  
مظاهر حق و باطل جدا شدند از هم  
دوبار بیل علی شد بلند و میدانی

وگر نه نقد جهان، قصه بود و باد هوا  
همه کتیبه عبرت خوش است و دور نما  
حقایق آنچه که در پرده بود شد پیدا  
عجوز و عاریتی بر تنش همه اعضا  
جمال پیر زنک های هرزه حالا  
خدا گشاده جبین بود و اهرمن رسوا  
بگوش دیوچه میگفت با زبان صدا

برو بکار خود ای دون، که در دیار علی  
بعالمی نفروشد موئی از زهرا

و، ایضاً

### شب و علی (ع)

علی آن شیر خدا شاه عرب  
شب ز اسرار علی آگاه است  
شب علی دیدد بنزد یکی دید  
شب شنفته است مناجات علی  
شاه را دیده بنوشینی خواب  
قلعه بانی که به قصر افلاک  
اشگباری که چو شمع بیزار  
دردمندی که چو لب بگشاید  
کلماتی چو دُر آویزه گوش  
فجر تا سینه آفاق شکافت  
روزه داری که به مهر آسحار  
ناشناسی که بتاریکی شب  
پادشاهی که بشب برقع پوش  
تا نشد پردگی آن سر جلی  
شاهبازی که بیال و پسر راز  
شهبازی که به برق شمشیر  
عشقبازی که هم آغوش خطر  
آن دم صبح قیامت تاثیر

الفتی داشته با آن دل شب  
دل شب محرم سرالله است  
لیک او نیز بتاریکی دیدد  
جوشش چشمه عشق ازلی  
روی بر سینه دیوار خراب  
سر دهد ناله زندانی خاک  
میکند قاتل خود را بیدار  
در و دیوار بزینهار آید  
مسجد کوفه هنوزش مدهوش  
چشم بیدار علی خفته نیافت  
بشکند نان جوین افطار  
می برد نان یتیمان عرب  
میکنند بار گدایان بر دوش  
نشد افشا که علی بود علی  
میکنند در ابدیت پرواز  
در دل شب بشکافت دل شیر  
خفت در خوابگه پیغمبر  
حلقه در شد از او دامنگیر

که علی بگذرد و از ما مگذر  
 زینش دست بدامن که مرو  
 که کمر بند شهادت محکم  
 میکند قاتل خود را بیدار  
 سر به محراب عبادت منشق  
 میکند چشم اشارت باسیر  
 تو خدائی مگر ای دشمن دوست  
 ها عَاصِي بَشَرًا كَيْفَ بَشَرٍ  
 پیرهن از رخ وصال خجل

دست در دامن مولا زد در  
 شال شه و اشد و دامن بگرو  
 شال میبست و ندائی مَبِهَم  
 پیشوائی که ز شوق دیدار  
 ماه محراب عبودیت حق  
 میزند پس لب او کاسه شیر  
 چه اسپری که همان قاتل اوست  
 در جهان همه شور و همه شر  
 کفن از گریه غسال خجل

شبروان مست ولای تو علی  
 جان عالم بفدای تو علی

«مَادَاعَلَيْكَ يَا دُنْيَا أَوْ حَسَدَتْ قَوَاكِ فَأَعْطَيْتَ فِي كُلِّ زَمَنٍ عَلِيًّا بَعْقَلَهُ وَقَلْبَهُ وَلِسَانَهُ وَذِي «قَارَهُ»  
 «جرج جرداق نویسنده مسیحی»

### ترجمه

ای روزگار ترا چه میشد اگر تمام نیروهای خود را بسیج میکردی و در هر عصر وزمانی  
 بزرگ مردی بنام علی را بدان قلب و بدان زبان و بدان شمشیر به انسانیت عطا میکردی...

جرج جرداق دانشمند و نویسنده نامی مسیحی درباره شاه مردان  
 حضرت علی ابن ابیطالب علیه السلام چنین اظهار نظر نموده و  
 شهریار نیز نظریه این عالم مسیحی را با زبان شعر چنین بیان  
 میدارد

### شاهکار آفرینش

یلای زادی از مادر روزگار  
 ستون امسانی چنین استوار

چه میشد اگر هر زمان چون علی  
 ترازوی عدلی چنان مستقیم

مکارم همانگونه آرام بخش  
 همانگونه از ظلم بنیاد کن  
 بمغز عظیمش همان عزم جزم  
 همانگونه همچون قضا و قدر  
 مواظظ همانگونه آموزگار  
 همانگونه با زخم مرحم گذار  
 بکف کریمش همان ذوالفقار  
 کماندار پیکار پروردگار  
 که برکنندی از سینۀ دوستِ دق  
 بر آوردی از جان دشمن دمار

وله ایضاً

### حق و باطل

شنیدم آب به جنگ اندرون معاویه بست  
 علی به حمله گرفت آب و باز کرد سیل  
 سه بار دست بدست آمد آب و در هر بار  
 فضول گفت که ارفاق تا بدین حد بس  
 جواب داد که ما جنگ بهر آن داریم  
 غلام همت آن قهرمان کون و مکان  
 بروی شاه ولایت. چرا که بود خمی  
 چرا که او کس هر بی کس است و داد رسی  
 علی چنین هنری کرد و او چنین هوسی  
 که بی حیائی دشمن ز حد گذشت بسی  
 که نان و آب نبندد کسی بروی کسی  
 که بی رضای الهی نمیزند نفسی  
 تو هم بیا و تماشای حق و باطل کن  
 بین که در پی سیمرغ میجهند مگسی

از : منوچهر ملکی (مینو)

### یار مظلومان

.....  
 در آن سیاهی کفر و در آن تباهی جور  
 که خاطر همه مردان حق پریشان بود  
 در آن زمانه که از کینه توزی حکام<sup>س</sup>  
 تمام خلق جهان اشکبار و نالان بود  
 در آن میانه که پاداش حرف حق گفتن  
 شکنجه بود و بلا بود و بند و زندان بود  
 بپای خاست علی تا بدرد این زنجیر<sup>س</sup>  
 که خواستار رها کردن اسیران بود

علی مدافع حق بود و یار مظلومان  
 ز درد خلق، سرشکش بچهره غلطان بود  
 علی بظلمت گیتی ستاره شفاف  
 ز فیض رحمت حق، کوکبی فروزان بود  
 ز مشیت سخت علی، دشمنان نیاسودند  
 که مشیت محکم او، سخت تر ز سندان بود  
 علی منادی صلح و علی مدافع حق  
 یگانه حامی دلسوز بینوایان بود  
 پای خاست علی، از میان انسانها  
 عجب نبود اگر دوستدار انسان بود  
 بروی سود پرستان، گرفته روی دژم  
 بروی رنجبران، همچو غنچه خندان بود  
 بجان جمله یغماگران خون آشام  
 شرار خشم علی چون لهب سوزان بود  
 غریو بانگ علی این مبارز تکناز  
 شدید و تند و خروشان جو بانگ طوفان بود  
 بروی دامن پرافتخار و پاک علی  
 ز روی مهر و عطوفت، سر یتیمان بود  
 بجای سیم گدازنده، آذر خشمش  
 نصیب قافله ننگبار دزدان بود  
 پناه سوته دلان بود آستان علی  
 که یار توده محروم و بینوایان بود  
 علی نمونه رزمندگان راه خدا  
 یگانه رهرو راه خدا و قرآن بود  
 بهر دو دست علی پینه بود، پینه کار  
 که همچو رنجبران بود و در پی نان بود  
 ز بیم خشم علی کاخ خصم می لرزید  
 که جنگ، جنگ خداوند پاک و شیطان بود  
 توانگران همه خاموش، روزگار علیست  
 که این نوای دل انگیز یک مسلمان بود



### قبله دلها

امروز کسه میلاد شهنشاہ جهان است  
شادی همه جا ظاهر و اندوه نھان است  
ای سیزده ماه رجب در تو درخشید  
خورشید ولایت که همه جان، جهان است  
در کعبه گر آراست دل. آن قبله دلها  
از خانه خدا پرس که در این چه نشان است  
ما از تو شناسیم بهر حال خدا را  
آنجا که عیانست چه حاجت به بیان است  
حاجی بره کعبه و ما سوی تو پویان  
دو قافله و هر دو بیک راه روان است  
تو دست خدائی و خدا از تو جدا نیست  
آنجا همه حق است که پایت بمیان است  
قومی بتو عاصی شده قومیت خدا خواند  
از شأن تو آگاه نه این است و نه آن است  
از مدح تو درمانده خرد. زانکه مقامت  
والا تر از اندیشه و برتر ز گمان است  
آنکو شب از گریه نیاسود شگفتا  
در جنگ قوی چنگ تر از شیر ژیان است  
تیمار یتیمان و فقیران و اسیران  
او داشت. که سر سلسله دادرسان است  
مهر تو و قهر تو. بیازار حقیقت  
آن مطلق سود آمد و این عین زیان است  
فهم من و قدر تو ز پستی و بلندی  
گوئی بمثل چشم من و کاهکشان است  
بسیار عظیم ارچه بود کاهکشان لیک  
در دیده (ناظر) چه از آن جمله عیان است  
با نان جوین ساختن ای رهبر آدم  
تحقیر جهان آمد و توقیر جان است

روزیکه ز وحشت همه جانها بلب آید  
 نازم بولای تو که آن خطّ امان است  
 خَلَقْتَ چو تو فرزند. نپرورده بدامن  
 پشت پدر پیر فلک. گرچه کمان است  
 تا مکتب ایمان را. استاد تو هستی  
 اسلام بهاریست که ایمن ز خزان است  
 لبریزگر از شوق دل ماست عجب نیست  
 چون نام دل انگیز تو ما را بزبان است

استاد دکتر ناظرزاده کرمانی قصیده‌ی زیر را بقصد توسل در سال  
 ۱۳۷۲ هجری قمری در کنار ضریح مقدس حضرت شاه ولایت علی ابن ابیطالب  
 علیه السلام سروده است.

### نورهدایت

بامیدیکه بیفتد بمنت چشم عنایت  
 تا بسر منزل خورشید بر افراشته رایت  
 که بهشت است ز درگاه رفیع تو کنایت  
 طبع افسرده بوجد آمد و وجدم بنهایت  
 که بغیر از تو نخواهم ز تو ایشاه ولایت  
 نزد من باشد از الطاف فراوان تو آیت  
 دارم از دست فرومایگی خویش شکایت  
 مکن ای نفس بر عقل از این بیش سقایت  
 هیچم ارنیست. مرا هست ولای تو کفایت  
 از من نامه سیه، کس نکند جز تو حمایت  
 ورنه این حال بهر کس نتوان کرد حکایت  
 شجر عقل بشر یافت بدست تو سقایت  
 تیره گیها ز تو روشن شود ای نور هدایت  
 آه از آن قوم که حق تو نکردند رعایت  
 تیره دل آنکه ندانست نهایت ز بدایت  
 گرچه بسیار شنیدیم بر وصف تو روایت

رو بدرگاه تو آورده‌ام. ایشاه ولایت  
 آسمان مرتبه خود مرقد والای تو بینم  
 بر من این نکته عیان گشت همانا بصراحت  
 ذوق دیدار تو فرخ اثری داشت که ناگه  
 من نه آن تنگ نظر بوده‌ام از روز نخستین  
 اینکه خواندی بسر تربت خویشم بزینت  
 جز تو گر از تو بخوایم کشم خجلت پنهان  
 نتوانم دم زدن از (من) چو بجانان برسدی  
 سالها دم زدم از مهر تو شاها بحقیقت  
 روشن از اشک من آنروز شد این نکته که فردا  
 شوق میباید و ایمان و ولای تو و وحالت  
 معرفت از تو طلب میکنم البته که دانم  
 تو بقرآن. علی عالی اعلاهی حکیمی  
 پای بردوش نبی، بت شکنی دست تو کردی  
 آشکار است که حق پاید و باطل بسر آید  
 اندکی باز نگفتند ز اسرار وجودت

من جز این هیچ ندانم که بمدح تو بگویم  
عاجز از درک صفات تو بود فهم و درایت  
جنت اینجاست از اینجا بکجا روی گذارم  
ندهد دل بوداع سرکوی تو رضایت

غدیریه

وله ایضاً

### کمال دین

یعنی خبر زسلطنت حیدر آورد  
فرخنده تر از این خبر دیگر آورد  
از عدل خود وجود را مظهر آورد  
از بهر عارفان جهان سرور آورد  
جبریل این پیام خوش از داور آورد  
خواهی اگر درخت نبوت بر آورد  
پیغمبر از جهاز شتر منبر آورد  
میخواست مژده ز همه بهتر آورد  
لبریز شوق نغمه شادی بر آورد  
مانند وی خدای کرا، رهبر آورد  
خوشتر از او دلیل چه پیغمبر آورد  
غواص عشق بهتر از این گوهر آورد  
اینگونه آینه اگر اسکندر آورد  
هم جهل را خدای براو کیفر آورد  
همراه خویش در دو سرا یاور آورد  
فرزند چون علی نه دگر مادر آورد  
دل از درون سینه من سر بر آورد  
دارم یقین که دوره محنت سر آورد  
گر در شمار نیز مرا چاکر آورد

عید غدیر مژده جان پرور آورد  
فرمانروا بهر دو سرا شد بحق علی  
سلطان نامدار علی آنکه کردگار  
در پیکر مقدس اسلام جان دمد  
دین را کمال نیست مگر با ولای او  
برخیز ای پیغمبر و پیغام ما بگوی  
فرخنده آنزمان که در اجرای امر حق  
آورده بسود مژده بسیار از خدای  
خورشید را بدست بر آورده آسمان  
مولا علیست جان دو عالم فدای او  
آورد پیش خلق علی را براستی  
باور نمیکنم که ز دریای معرفت  
روشن شود دل همه عالم هر آینه  
هر کس که حق او نشناسد ز جاهلی  
وانکو دم از ولای علی زد براستی  
کرد اعتراف خود پدر پیر روزگار  
هر جا بهر بهانه که نام علی برند  
از لطف اگر چه گوشه چشمی بماند  
من جلوه بر فلک بفروشم ز مرتبت

شکر فروش گشته ام از شعر نغز خویش  
شاعر شنیده که چنین شکر آورد

عين حقيقت

ساقی پر کن قدح که عید غدیر است  
 نکپتش آمیخته به مشک و عیبر است  
 امر ولایت بدست و پا بسیر است  
 ساخته گویا به نطق حیّ قدیر است  
 هرکش مولا منم عایش امیر است  
 دور ولا را علی مدار و مدیر است  
 عین حقیقت که بی بدیل و نظیر است  
 دست خدا شیر حق که بر همه چیر است  
 روشن از او آفتاب و ماه منیر است  
 نقطه توحید را مشار و مشیر است  
 یار خراباتیان و بر همه پیر است  
 بر احد و احمد او وکیل و وزیر است  
 بر همه آگاه چون خدای خبیر است  
 گرچه بقدرت بهره هست مجیر است  
 لوح قدر را بدست خویش دیر است

هاتف جان بر پیام دوست بشیر است  
 روح نواز است و روح بخش صبا هم  
 عید چه عیدی که پیر دیر نبوت  
 روی امانت گشود لب بسخن باز  
 اینکه بدانید ای جماعت یاران  
 ختم شد از من بخلق دور نبوت  
 کیست علی افتخار عالم و آدم  
 والی خَلقان خدیو عرصه امکان  
 پیکر هستی بنام اوست مزین  
 سر و ولایش نهان بیاطن ذرات  
 جمع مناجاتیان بدو متوسل  
 از علی آمد احد بصورت احمد  
 وجه خدایش بین ز روگ حقیقت  
 نیست میسر شهود ذات علی را  
 دفتر خلقت بنام اوست مزین

یا علی ای (نوربخش) جان و تن ما  
 غیر تو در چشم عاشق تو حقیر است

حق عیان شد از علی تا روی خود ابراز دارد

بزم ما امشب صفا از دلبر طناز دارد  
 شاهد شیرین سخن کز پای تاسر ناز دارد  
 نرگس مستش عنان صبر از دل باز دارد  
 باده عشقش خمار عقل از سر باز دارد  
 مجمر عشق است سوزان امشب اندر بزم یاران  
 دل در این مجمر بسان عود، سوز و ساز دارد

سر بسر ذرات هستی گرم عشرت پای کوبان  
 مطرب جان، بسی تکلف نغمهٔ دمساز دارد  
 هست میلاد علی شاهنشه تخت ولایت  
 آنکه با دست خدا بر انبیا اعجاز دارد  
 خلق در تردید بود از حق که بیند روی او را  
 حق عیان شد از علی تا روی خود ابراز دارد  
 خلق موجودات را میدان به امر کُن فکانش  
 کاروان هستی از فیض وجودش ساز دارد  
 شاهدی کز فرط خوبی در بساط نکته‌دانان  
 نکته آموز ازل را او، سخن پرداز دارد  
 سایهٔ لطفش شرف زانروست چندی اولیارا  
 کسو باوج لسی مع الله. قدرت شهباز دارد  
 جلوهٔ بزم نبوت بوده و دور ولایت  
 هم باو انجام دارد هم باو آغاز دارد  
 یا علی ای کز ارادت، سالکان کوی حق را  
 مرغ جان اندر هوایت هر زمان پرواز دارد  
 (نوربخش) امشب نه تنها میکند یادت، که هر دم  
 تارهایی از خودش پیوسته این آواز دارد

#### لادری

#### رباعی

روزیکه علی، بکعبه آمد بوجود  
 در بسته بداد خانهٔ خود بعلی  
 مخصوص علی، خدا در کعبه گشود  
 یعنی که علیست خانه‌زاد معبود

از: دکتر حمیدی شیرازی

#### عاشق صادق

چه ماندی ای تن ویران اسیر نفس پیرائی  
 نیارد رفت مرغ بسته زی خرگاه خضرائی  
 ترا دادند نیروئی ز عقل و دانش و حکمت  
 ولی افسوس شهوت کرده بر آن حکمفرمائی

ز سر آفرینش. جز شب و روزت نشد حاصل  
 که گاهی تیره. گه روشن نمودت، چرخ مینائی  
 تن از قید بتان امروز برهان، کاندران گیتی  
 بیک ارزن نیارزد. خرمن گیسوی سودائی  
 مشو مغرور از آن کامروز. با پیلان هماوردی  
 که نیروی جوانی را نباشد. پای بر جائی  
 ترا دادند این قدرت که با حکمت در آمیزی  
 ترا دادند این حشمت که از طاعت نفرسائی  
 چرا هر سوی رو کردی. ز فرط ناجوانمردی  
 ز هر سو سجده آوردی به مه رویان یغمائی  
 نبودت چون علی ایمان که خواهی هر چه از دوران  
 ز دارای جهان خواهی. نه از اموال دارائی  
 درخشان مهر تابانی که. بعد از ذات پیغمبر  
 همه خلقت بر او خیره است با چشمان حربائی  
 شهی کاندرا شب معراج. با سر دفتر هستی  
 به پنهانی نمودی هر زمانی زاه پیمائی  
 بزرگ دانش آموزی. که از یک بندگی هر جا  
 بفرق آفرینش کوفت شاید کوس مولائی  
 فقیه حکمت آموزی که از دانائی دانش  
 جهان را هیچ نشمردی بدان ژرفی و پهنائی  
 قوی چنگال مردی. پهلوان نیوی که در هیجا  
 کشید از جا. دری با آنچنان سختی و صمائی  
 بتن زور خدائی داشت ورنه کندن خیبی  
 قوی چنگال داند نیست کار مرد دنیاائی  
 گران دل، سخت جان شیرینی که از شمشیرخونبارش  
 بلرزد کوه بر خود، با همه زفتی و خارائی  
 بروز رزم. در چنگش زبون شیر سجستانی -  
 بوقت بزم از کفش خجل صد حاتم طائی  
 بجز تیغ گهر بارش بگاہ رزم نشیندم  
 که از الماس بر آبری چکد یاقوت حمرائی

جز او نشنیده‌ام دیو افکنی با دانش و حکمت  
 که نسخ نام طهمورث کند، درگاه دارایی  
 پس از صدسال، از ادراک ذاتش خسته خواهد شد  
 جو زلف دلبران گردد اسیر چنگ شیدائی  
 سطر اندام شیری، کز صلابت در صف هیجا  
 تهمتن را نماند از غریبوش تاب یارائی  
 همه مردان خون آشام در ناورد او هزمان  
 چو از پیش پلنگ کوهسار، آهوی صحرائی  
 هژبرانی جو عمرو و عنتر آنکو سرنگون سازد  
 روا باشد که در مردی بگوید کوس یکتائی  
 بتاریکی نهان می‌بود دین احمد مرسل  
 ز پشتیبانی او یافت چون خورشید رخشائی  
 بجای این چنین مردی، بزد گر تکیه نامردی  
 مگس را ماند کو خواهد شکوه فر عنقائی  
 نفیر سخت شندف بود، گر میخواست در ملکش  
 نه بانگ نازنین ارغنون و نای سرنائی  
 ز دارائی شاهان بود نیغ و نیزه و خودش  
 نه چون شاهان دیگر یار و تار و جام‌صهبائی  
 تن از سختی همی فرسود، کش بد رای نیکوئی  
 که پابند خلافت یا سر اندر بند رعنائی  
 بیاید پایمردی پیش تیغ خصم استادان  
 و یا عزلت گزیدن غوطه خوردن در تن آسائی  
 دو چشم خویش یا بایست بر تیر و سنان بستن  
 و یا انداختن بر دلبران ماه سیمائی  
 وز اینرو بود کاندلر پیش او در پهنه میدان  
 ز سر انداخت صد سام نریمان لاف کی‌خائی  
 بزرگا، دانش آموزا، توئی آن شیر پیل افکن  
 که اندر درگه خلاق، نام مرد را شائی  
 توئی آن گوهر بی مثل کاندلر لجه هستی  
 توانی سر خلقت را باسم خویش پیرائی

نمی بود از سپهر همت<sup>ت</sup>. در جوهر یوسف  
 که قادر گشت رخ گرداندن از چهر زلیخائی  
 شراری از تف تیغ تو افتاده است در گردون  
 کزان دارد به تن خورشید تابش، زهره زهرائی  
 جوی از خرمن، بخشایش دادند حاتم را  
 وزان معروف شد در دُر فشانی، گنج بخشائی  
 فلک را با همه شوکت جهان را با همه قدرت  
 کجا باشد به پیش حشمت نیروی خود رائی  
 توئی آن دُر سی همتا که اندر عرصه هستی  
 بکاهیدی ز جسم خویش تا بر جان بیفزائی  
 توئی آن عاشق صادق که در این خانه ویران  
 توانستی لباس عشق با شهوت نیلائی  
 توئی آن پرتو افکن مهر رخشانی که یارستی  
 دری از عالم خلقت بروی خلق بگشائی  
 شها مدح خسان گفتند دیگر شاعران. لیکن  
 من آن شاعر که بینم دور مداحی ز دانائی  
 بروز بینوائی دستگیری از تو می جویم  
 ترا خواهم که زنگ محتم از قلب بزدائی  
 ترا گویم که ذرات وجودم را درخشان کن  
 که در هر ذره پنهانی و در هر ذره پیدائی  
 تو دانی اینک اندر ششدر غم. سخت پابندم  
 شگفت از همت دارم. اگر راهیم نمائی  
 توسل از تو جستم. لاجرم امید از آن دارم  
 که پیش از دیگرانم. این گره از کار بگشائی  
 شبی تا صبح نیرو جستم از یزدان که درو صفت  
 نماید طوطی کلک تو انایم شکر خائی  
 باخر خسته و وامانده دانستم که حسان را  
 نباشد قدرت مدح تو با آن نطق گویائی  
 پس آن بهتر که گویم کای مهین دست خداوندی  
 بر آرم. زین کهن گرداب، با چنگ توانائی



از: جمالی اسدآبادی (صفا)

### قافله سالار عشق

ما غیر علی در دو جهان یار نداریم  
تا مهر علی در دل ما جایگزین شد  
ما سالک عشقیم و بمیدان حقیقت  
شاد از غم عشق علی و عترت و آلیم  
اندر شب دیجور بیاد رخ ماهش  
جز شمع رخ دوست که پروانه آنیم  
ما دردکشان خم توحید و جودیم  
اندر طلب گوهر مقصود شب و روز  
ما یوسف مصریم ولی در نظر حلق  
تا شیفته حسن و خط و خال نگاریم  
تا یار به ما بر سر لطف است و محبت

غیر از اسدالله مددکار نداریم  
با خوب و بد خلق جهان کار نداریم  
جز عشق علی قافله سالار نداریم  
غیر از غم او مونس و غمخوار نداریم  
جز اشک تر و آه شرربار نداریم  
ما همدم و یاری بشب تار نداریم  
در جام بجز باده سرشار نداریم  
جز خون دل و چشم گهر بار نداریم  
غیر از ثمن بخش خریدار نداریم  
زین ره سر سیر گل و گلزار نداریم  
اندیشه از طعنه اغیار نداریم

ما مفلس عشقیم «صفا» در ره جانان  
غم نیست اگر درهم و دینار نداریم

وله ایضا

### یاد علی

ایدل از خود دور کن این عجب و این کبر و ریا را  
گر بسرداری هوای وصل و عشق کبریا را  
بگذر از خود گر ز روی صدق میخواهی خدا را  
در صفاتش تا بجا ناری تو آداب فنا را  
کی نمایندت ره اقلیم جاوید بقا را

\* \* \*

مرد عاقل کی به بندد دل بر این دنیای فانی  
زانکه با محنت قرین باشد سرور این جهانی  
چند روزی بهر کاری چند. اینجا میهمانی  
نیست این دار فنا. جای بقا و زندگانی  
سه طلاقه کن عزیزم این عجز بیوفا را

\* \* \*

عاشقان پاکباز حق. ز جان و سر گذشتند  
آنچه در سر داشتند. اندر رهش مردانه هشتند  
غیر بگذر مهر جانان در زمین دل نکشند  
خالی از خود همچونی، مملو ز عشق دوست گشتند

تا که نائی برمدید اندر نی ایشان، نوا را

\* \* \*

از غبار زنگک، مرات وجودت صیقلی کن  
روی جان از صدق. سوی شهسوار دلدلی کن  
ظلمت دل را تو از نور ولایش منجلی کن  
یعنی ایدل ذکر خود را روز و شب یاد علی کن

تا رسی بر مقصد و یابی تمام مدعا را

\* \* \*

ایکه نام پاکت از نام الهی گشته مُشَقَّ  
ایکه هستی مظهر ذات و صفات فرد مطلق  
احول است آنکو جدا داند ترا از حق برحق  
گفت جبریل امین بر مرشدیت فاش صدق

تا که تعلیمش نمودی بندگی کبریا را

\* \* \*

ای ولی الله اعظم. ای امین کبریائی  
ای مُزین گشته از حق. بر کلام انمائی  
مخرج من فی القبور و باعث ارض و سمائی  
لحن سترالله. از لعل لب خود میسرائی

چون تو باعث بوده ایجاد خلق ما سوا را

\* \* \*

جان پاک مصطفائی، رهنمای انبیائی  
اولیا را پیشوائی، درد دلها را دوائی  
کشتی باب نجابتی، یا علی مشکل گشائی  
ظاهر و باطن توئی، هم آخر و هم ابتدائی

باب علم مصطفائی، نقطه تو. تحت بار را

\* \* \*

سالکان را در طریقت رهنمائی و دلیلی  
منجی موسی ابن عمران . از بلای رود نیلی  
آتش نمرود را گلشن . تو از بهسر خلیلی  
هرچه گویم بیش از آنی، چونکه بیمثل و بدیلی

گفت نشناسد پیمبر جز حق و من، مرتضا را

\* \* \*

یا امیرالمؤمنین ای عروة الوثقی محکم  
یا امام المتقین ای صفحه لوح مکرم  
یا شفیع المذنبین ای اولین روح معظم  
قبله گاه عارفان . ای وجه هو . ای اسم اعظم

ایشه دنیا و دین دریاب از لطف، این گدا را

\* \* \*

ای شهان جمله عالم . از دل و از جان گدایت  
توتیای چشم دلها . ذره ای از خاک پایت  
در سر من نیست جز عشق تو ای شاه ولایت  
دارم امید از وفا وجود و اکرام و سخایت

ره نمائی سوی خود این کلب درب اولیا را

\* \* \*

وله ایضا

### صفای علی

بر سرم نیست جز هوای علی	در دلم نیست جز ولای علی
خرم آندل که مهر او دارد	زنده آنجان که شد فنای علی
ایدل ار عمر جاودان خواهی	سر و جان را بکن فدای علی
سر بهر دو جهان . فرو نارد	شهریاری که شد گدای علی
گر رضای خدا همی طلبی	رو، رو ایدل بجو رضای علی
دین و آئین نمی شود تکمیل	جز بمهر و بجز ولای علی
گشت افلاک بهر احمد خلق	خلق ، عالم شد از برای علی

سر و جان کن نثار خاک رهش

تا ببینی (صفا) لقای علی

## نور الهی

دوشم سپاه زنگ چون بگرفت عالم سر بسر  
خالی شد از تخت آفق سلطان زرین بال و پر  
بنشست بر تخت شهی سلطان هند از پُر دلی  
بر چرخ نیلی فام شد. انجم فروزان بی شمر  
برخیز کامد وقت آن کز هفت برده تو بتو  
یک برده برداری ولی گوئی حقیقت مختصر  
برگوز واجب یک نشان. بنگر بخورشید جهان  
کز پرتو انوار او. باشد جهانی جلوه گر  
خواهی اگر عارف شوی، آن پادشاه لم یزل  
اندر وجود مرتضی نور الهی را نگر  
زان ممکن واجب نما. برگوز واجب یک نشان  
کز وی عیان انوار حق باشد. اگر داری نظر  
آنکس که در روز غزا با تیغ آتشبار خود  
افکند سرها بی عدد از جسم خصم بدسیر  
احیا شد از فیض دَمَش. مخلوق از کیم عدم  
در باطن او بودی پدر. گر بود در ظاهر پسر  
از میوه می باشد شجر و از بیخ آرد شاخها  
و از شاخ آرد برگها و ز برگ می آید ثمر  
او اصل باشد، ما خلق فرعی از آن اصل آمده  
تا در تو هم نفکند، مخلوق ظاهر بین اثر  
باید که از مادر شود. ظاهر چنین نیکو لقا  
باید ابوطالب بود در چشم ظاهر بین پدر  
ایدل ولای او بجو. گر آنکه خواهی زندگی  
کت طایر جانن کند در عالم علوی سفر  
کی میتوانستی اگر آدم نبودی محض او  
اندر سر اندیب بلا. گردد رها زین بیشتر  
نوح از بودی محض او کی فارغ از طوفان شدی  
موسی کجا گشتی رها زان تیه، چل سال دگر

شد گلستان. نار شرر اینگونه آسان بر خلیل  
 عیسی بچارم چرخ شد بنمود از این عالم گذر  
 بل همره آنان بیدی، در نار و آب و کوه و گل  
 شد آب خشک و نار گل، شد کوه دشت و گل شجر  
 ای شهسوار لامکان. کاندلر مکان داری مکان  
 بستم بمداچی تو. ایشاه خوبان من کمر  
 هم ممکن و هم واجبی هم با مکان هم لا مکان  
 باب الله و عین الهی، هم نخله وحدت ثمر  
 هر آدمی گر مهر تو در سینه اش نبود یقین  
 باشد چو نقشی، سنگ بر، افکنده بر روی حجر  
 (نیر) بمدح حضرتت بگشوده نطق خویش را  
 مانند در کاندلر صدف باشد بگفتار در  
 ای آنکه هستی مبداء و بنیاد حرف کاف و نون  
 چون مصدر اول توئی. در هر دو کون از خیر و شر  
 چون ذات حق ترا نتوان برد پی هیچکس  
 سیر خدائی، هیچکس بر سر حق نبود خبر  
 جائیکه مدحت گفته حق، من کی توانم مدح تو  
 سازم بیان زین پس که چون سرتو باشد مستتر  
 علیا توئی، سفلا توئی، پستی توئی، بالا توئی  
 اکمل توئی، اجمل توئی، در لامکان داری مفر  
 کامل توئی، فاضل توئی، عالم توئی، عامل توئی  
 وحدت زذات شد عیان کثرت ز نور شد سمر  
 کعبه ز تو دارد شرف زمزم ز تو دارد صفا  
 کوثر تو باشی، ما چرا باشیم محتاج دگر  
 ابلیس اگر مخبر بدی. کردی بآدم سجده ها  
 کز نسل آدم می شود ظاهر چنین نیکو سیر  
 چرخ فلک میخواست تا مدحت نماید زین نهج  
 هی زد بدو عقل و چنین گفتا که شرمت نی مگر  
 هم باطن و هم ظاهری هم ناهی و هم امری  
 هم ناصر و هم ناظری هم مالک جن و بشر

عقل نخست

دل ز اغیار کُند خالی و دلبر گیرد  
 چون یکی هست در او چشم بدیگر گیرد  
 کی در آن نور ز آن طلعت حیدر گیرد  
 تا که ساغر ز کف ساقی کوثر گیرد  
 صد بخروار در، از قلعه خبیر گیرد  
 از دو صد مرحب و از عمرو نکر سر گیرد  
 فسوق هر هفت فلک، جای فواتر گیرد  
 تابش نور باین ماه و به اختر گیرد  
 راه رفتن به پلنگ و به غضنفر گیرد  
 به تن از خوف و خطر چند زره بر گیرد  
 جای اندر رحم و باطن مادر گیرد  
 آید و آدم همانوقت بشوهر گیرد  
 در دو عالم بخودش یار و برادر گیرد  
 حضرتش را بجهان نفس پیمبر گیرد  
 از خداوند سوا دیده اَعَوْر گیرد  
 عقل او را ز پِراهمیم که برتر گیرد  
 جز علی کیست مکان دوش مَطْهَر گیرد  
 آرزو داشت که او جای ابوذر گیرد  
 صد سلیمان بغلامیش چو قنبر گیرد  
 واجبش گشت دوباره ز خدا پر گیرد  
 با دو چنگال دو صد باز، کبوتر گیرد  
 گیو و رستم برود، خانه و معجر گیرد  
 شد مطبوعش، که مبادا به تن اخگر گیرد  
 بی رضایش نشود هیچ تنی سر گیرد  
 ذُرُوه قَبّه او عرش بمنظر گیرد  
 هر کجا او بَوَرَد توده عنبر گیرد  
 آنکه افلاک بچوگان و بجنبر گیرد  
 بهر خود جفت چو آن فاطمه دختر گیرد

مرد آنست که چشم ازدو جهان برگیرد  
 دل نباشد که دو تن را بدهد جای بدل  
 آندلی را که بود مهر و محبت ز فلان  
 مؤمن آنست بدل جای دهد حُبّ علی  
 آن امیریکه بسر پنجه قدرت در رزم  
 آن امامیکه که رزم ز شمشیر غضب  
 آنشهی درگه او، از شرف قدر و مکان  
 آن مهی کز رخ خورشید وی اندر افلاک  
 آنکه گر لطف وی آهوی ببیند دردشت  
 آنکه گر قابض ارواح ببیند تیغش  
 آنکه از امر وی از پشت پدر نطفه طفل  
 آنکه از حکم وی از پهلوی آدم، حوا  
 آنکه پیغمبر خاتم که بود نفس خدای  
 حق بود هر که علی خواند بعالم یزدان  
 چون علی هست خداوند و خداوند علی  
 نزد او حشمت موسی بود و حلم مسیح  
 بود معراج وی، آندوش نبی در کعبه  
 نوح میخواست که ببیند رخ خورشیدش را  
 میکند فخر سلیمان به غلامی درش  
 خواست جبریل کند درک مقامش بجهان  
 گر نماید بغضب روی بشاهین و بیاز  
 مرد گر اوست که آمد بجهان پس باید  
 دید مریخ چو در جنگ، کمان و تیرش  
 بی ولایش نشود هیچ بدن صاحب روح  
 قبه بارگهش بر شده از عرش برین  
 باد در خاک نجف، گر گذرد سوی زمین  
 حیدر صفدر، علی ولی آن عقل نخست  
 جز علی کیست که از احمد خاتم برود

چشمهٔ آب حیاتست، کلامش آری  
 يك اشاره بکند گسر بفقیری از لطف  
 این نجوم فلک و انس و ملائک بسا جن  
 حور آید ز جنان، بوسه زند خاک درش  
 شیعیانش بود آنکس که در این دور و زمان  
 هرکسی شیعهٔ او گشت بغیر از دنیا  
 نوشد هر کس که علی خضر برهبر گیرد  
 تخت از خسرو هم تاج ز قیصر گیرد  
 جز علی کیست که بر خویش ثناگر گیرد  
 لبش از بوسه بر آن خاک چو شکر گیرد  
 ملت احمد و آن منذهب جعفر گیرد  
 آنچه خواهد ز خداوند به محشر گیرد  
 مثل (لا هوتی) شاعر نشود مداحی  
 که جهان را بدتر نظم سراسر گیرد

وله ایضا

### مَظْهَرِ اسْمَاءِ

از تو شد عالم هویدا، یا امیرالمؤمنین  
 ما سوا شد از تو پیدا، یا امیرالمؤمنین  
 عده‌ای بینم خدایت خوانده‌اند اندر زمین  
 مَظْهَرِ هَسْمِیِ تو باسما، یا امیرالمؤمنین  
 حق نمی‌بخشد از آدم آن گنه روز ازل  
 گر نکردت نام گویا، یا امیرالمؤمنین  
 کشتی نوح نبی را بود لطف تو نجات  
 ورنه می‌شد غرق دریا، یا امیرالمؤمنین  
 شد گلستان آتش نمرود بر جان خلیل  
 کردی آتش را تو اطفاء، یا امیرالمؤمنین  
 در خیال خویش یوسف حسن رویت دید گشت  
 در میان خلق زیبا، یا امیرالمؤمنین  
 حسن رخسارت نمودی طور بر شخص کلیم  
 بر عدو بنمود بیضا، یا امیرالمؤمنین  
 نور احمد تا ابد باقیست چون شخص ترا  
 بر همه بنمود مسولا، یا امیرالمؤمنین  
 مصطفی نور ترا می‌دید با چشمان خویش  
 در شب معراج و آسری، یا امیرالمؤمنین  
 در شب معراج پیغمبر ترا در خویش دید  
 نازل آمد قوس ادنی، یا امیرالمؤمنین

علم تو یزدان بقرآن خوانده کوثر. از ازل  
 نازل از بهر توطه<sup>۱</sup> یا امیرالمؤمنین  
 سربس<sup>۲</sup> تورا و انجیل است وصف حال تو  
 در همه قرآن هویدا، یا امیرالمؤمنین  
 چون بفکر خویش آوردی مقامت جبرئیل  
 مات و حیران گشت و شیدا، یا امیرالمؤمنین  
 کس ندارد چون حسن پوری و یا مثل حسین  
 جز تو نبود جفت زهرا، یا امیرالمؤمنین  
 پاسبان درگهت برتر ز صد جمشید جم  
 خدمت صد مثل دارا، یا امیرالمؤمنین  
 عرش حق گویند می باشد نجف آن قبر تو  
 لیک داری قلب مأوا، یا امیرالمؤمنین  
 این قضا و این قدر را حکم تو جاری نمود  
 فعلشان کردی تو امضا، یا امیرالمؤمنین  
 جنت از مهر تو شد موجود در بحر وجود  
 دوزخ از قهر تو پیدا، یا امیرالمؤمنین  
 این جهان باشی تو حاکم بر تمام جن و انس  
 هم تو شاهی روز عقبا، یا امیرالمؤمنین  
 چونکه (لا هوتی) بود مداح هم اولاد تو  
 از جهنم نیست پروا، یا امیرالمؤمنین

### از کریم زعفری زنجانی

#### مَدْرِسِ تَوْحِیدِ

وَلَيْ كَيْفَ وَلَيْ عَلَى كَيْفَ عَلِي  
 که علم راسخ وی رانمی فتد خللی

درود باد بشیر خدا علی ولی  
 یگانه مظهر نور خدای لم یزلی

\* \* \*

علی نبود، نه حق بود نه حلال و حرام  
 بانقلاب محمد نبود حسن ختام

علی نبود کجا بود مکتب اسلام؟  
 علی نبود نمیشد شکسته درب ظلام

\* \* \*

علی مدرس توحید بهر انسان بود

مدیر مکتب اسلام علی عمران بود



علی مهندس کاخ رفیع ایمان بود

حصار شرک ز حیدر خراب و ویران بود

\* \* \*

علی بروی زمین عدل ایزدی گسترده  
خدای فرد بود بی گمان، علی هم فرد

علی نبود خدا و خدا علی پرورد  
همه صفات خدا در علی تجلی کرد

\* \* \*

علی بگوید علی جوید و، علی خواند  
بجز خدای علی کرده راکه بتواند؟

هر آنکسیکه علی را خدای خود دانند  
کسی بجای علی نیست تا که بنشانند

\* \* \*

ز آشنای علی پرسی آشنای خدا  
بریده میشد اندر جهان صدای خدا

خدا برای علی بود علی برای خدا  
اگر نمیشد علی ولی فدای خدا

\* \* \*

قرینه بشر بی قرینه بود علی  
به بحر علم لدنی سفینه بود علی

خزانه دار خدا، هم خزینه بود علی  
در آن مدینه که درب مدینه بود علی

\* \* \*

بنور گشت مخمر بعدل شد مضمهر  
هدیه شد ز خدا جلوه ای برای بشر

نمونه ز عرض قطره هم از جوهر  
پدید شد ز بشر مظهری برای خدا

\* \* \*

وجود بود مبرا ز نقص و علت بود  
هر آنچه بود علی شاهکار خلقت بود

نه آب بود نه آتش نه باد تربت بود  
هر آنچه بود پسندیده طبیعت بود

\* \* \*

که آبیاری دین کرده ای بوجه حسن  
چو الکنست زبان، (زعفری) قلم بشکن

سرم فدای تو ای والد حسین و حسن  
بپایمردیت ای مرد حبدا احسن

\* \* \*

مولودیه

از: الهی قمشه

### معدن الطاف رب

کعبه شد از مولدش. قبله اهل یقین  
شاهد آن بی مثال طلعت آن بی قرین  
مظاهر نور خدا چهره آن نازنین  
مشرف انوار قدس مهبط روح الامین

بسپرده از رجب. گشت عیان شاه دین  
مطلع آن نور پاک فاطمه بنت اسد  
در گه علم رسول. منبع فیض ازل  
معدن الطاف رب علی عالی نسب

کتاب ناطق علیست عارف مُطلق علیست  
 خسرو ایمان علیست. مهتر ماکان علیست  
 آنکه به ملک وجود عالم غیب و شهود  
 بهشت و حور و قصور. دوستی مرتضاست  
 عدوی ناپاک او (لَهُ عَذَابُ الْحَرِيقِ)  
 منجی نوح و شعیب. محرم اسرار غیب  
 کاشف سرّ شهود. مرجع قوس صعود  
 بر آسمان جمال مهر منور علیست  
 بدفتر حسن دوست. آیت اعظم علیست  
 نه در شجاعت بدهر چون تویکی جنگجو  
 گردن شیر ژیان بقدرتش در کمند  
 قاتل سرکردگان ز قوم شرك و جهود  
 خار غم عشق تست. نوگل اهل نظر  
 ما بهوای رخت. در طلب جنتیم  
 بهشت دیدار تست ذلک فوز عظیم

(المهی) از عشق اوست درد و جهان سرفراز

دولت وصلش مراست به ز بهشت برین

حجت برحق عایست بکشور ماء و وطن  
 شاهد خوبان علیست هوالنذیر المؤمنین  
 جمال حق دیدد و بس بدیده پاک بین  
 خلق بهشتی شوند. ز مهر آن مه جبین  
 مُحَبِّ دیدار او فی الجنة المتقین  
 کتاب بی شک و ریب هدی للمتقین  
 شاهد ملک خلود. ز مالک یسوم دین  
 به بحر علم و کمال سفینه السالکین  
 مظهر کلّ الجمال معنی حبل اللمتین  
 نه چون تودر علم و زهد عارف خلوت نشین  
 مجمع دانشوران زخرمنش خوشه چین  
 قائمده مه طلعتان. سوی بهشت برین  
 خاک درت توتیاست بدیده حور عین  
 ای رخ زیبای تو. روضه خلد برین  
 عذاب هجران تست صاعقه المجرمین

وله ایضاً

### امیر دین و دنیا

صبحدم بطرف باغ ای صبا چو بگذری  
 حال مرغ دل بگو. در کمند آرزو  
 گو به بلبل چمن ناله‌ها کند چو من  
 گو به یار تندخو. سر و قد و ماهرو  
 گو بگوش یار من. یسار گله‌زار من  
 ای فکنده تاج زر زیر پایت آفتاب  
 شیر حق امیر دین. شاه بی نظیر دین  
 مالک الملوك جان. پادشاه انس و جان  
 قلب. عرش و عرش قلب. در ظهور و در بطون  
 روح ملک و ملک روح. در نهاد مردمی

بگذر از دیار دل سوی زلف آن پری  
 تا گشاید آن نکو. چین ز زلف چنبری  
 از صفای فرودین از جفای آذری  
 غنچه لب عبیر مو. مشکبوی و عبهری  
 با وفا نگار من. کای نکوتر از پری  
 وی نهاده ماه رخ. بر درت بچاکری  
 خسرو سریر دین. ماه مهر و مهتری  
 قبله‌گاه قدسیان سر و باغ سروری  
 وحی عقل و عقل وحی. از فرشته گوهری  
 جان سر و سر جان. در لطیف پیکری

کلِّ حَسَنٍ وَ حُسْنِ كُلِّ نَفْسٍ خَاتَمٌ زُئِلَ  
 تاجِ بَخْشِ خَسْرَوَانَ شَاهِ عَرْشِ وَعَرْشِيَانِ  
 دَر نَهَادِ اَوْ نَهَانَ صَدِّ هَزَارِ جَامِ جَمِ  
 اَز غَدِيرِ مَشْتَهَرِ اَمْتِ اَر كَشِيدِ سَرِ  
 چُونَكِه نُونَهَالِ اَوْ اَيْتِ جَمَالِ اَوْ  
 رَخِ نَمَايِدِ اَز خَفَا سَوِي مَرَوِه وَ صَفَا  
 اِي وَ لِيٍّ مَنْتَظَرِ . وِي اَمِيَرِ نَامُورِ  
 بَارِ گَاهِ عِلْمِ وَ دِينِ كَشْتِه دِيوِ وَ دَدَنَشِيَنِ  
 دَادِ اَز اَيْنِ سَپَهَرِ دُونِ ، وِينِ بَسَاطِ وَاژِ گُونِ  
 كَارِ چَرخِ چَنِيرِي سَحَرِ وَ مَكْرِ وَ جُورِ شُدِ  
 ظَلَمِ جَايِ عَدْلِ وَ دَادِ ، دَادِ مَلِكِ دِينِ بِيَادِ  
 زَاغِ جَهْلِ زَشْتِ پَرِ . بِي حِيَايِ بَدِ گَهَرِ  
 خَلْقِ كَشْتِه دِيوِ وَ دَدِ اَز دَرُونِ زَخْوِي بَدِ  
 اِي شَهُودِ طَلْعَتِ . جَلُوهِ هَايِ اَحْمَدِي  
 سَازِ سَا حَتِ زَمِينِ شَهَرِ عَدْلِ وَ دَادِ وَ دِينِ  
 عَالَمِي رَهَانَ زُجُورِ ، جُورِ سَرِ كَشَانَ دُورِ  
 خَلْقِ رَا زِمَكْرُورِيوِ ، وَا رَهَانَ تَوَايِ خَدِيوِ  
 تُو بَمَلِكِ نِيكُـوَانِ ، پِيَشُوَايِ دَلْبِرَانَ

صد هزار باغ و گل درشگفته منظری  
 شمع جمع لامکان چهر مهر خاوری  
 وز صفای او عیان آینه سکندری  
 روز حکم دادگر . می رسد بدآوری  
 مظهر کمال او . حجت ابن عسگری  
 برفرازد از صفا . بیرق مظفری  
 تیغ کش فکن شرر . بر شریر و مقتری  
 زد بر آسمان زمین طعنه در بداختری  
 چند نازد از فسون . در ره ستمگری  
 سحر و مکر جور شد . کار چرخ چنبری  
 ای یدالله جواد . چون بآستین دری  
 در فکنده شور و شر . در چمن زخودسری  
 وز برون سبق برد از فرشته و پری  
 وی ظهور رأیت . اقتدار حیدری  
 ای بهشت و حور عین برمه تو مشتری  
 تا که عدل و دین کند در زمانه سروری  
 کی سزد بدست دیو مخاتم پیمبری  
 من بشهر عاشقان . شهره در سخنوری

این منم اسیر غم . دلشکسته جان دژم  
 بر (الهی) از کرم چون شود که بنگری

وله ایضاً

### سَرِّ سُبْحَانَ شَاهِ اِيْمَانِ مَاهِ اَوْ اَدْنِيْ عَلِيْسْتِ

پرتو اشراق آن پیدای ناپیدا علیست  
 شاهد ایمان شه امکان مه بطحا علیست  
 کاشف اسرار قرآن هم ز ما و اوحی علیست  
 سر سبجان شاه ایمان ماه او ادنی علیست  
 جمله پاکان جهان را سرور مولی علیست  
 نزد خاصان «کان عهد الله مشؤلاً» علیست  
 ز آنکه در رحمت خدا آن فرد بی همتا علیست

شاهد کلِّ جمال ایزد یکتا علیست  
 معنی قرآن ، فروغ ملک جان ، فخر جهان  
 سرِّ مطلق ، والی حق ، پیشوای ما خلق  
 بلبل گویای اسرار گلستان وجود  
 بر همه خوبان عالم قبله گاه رحمت اوست  
 در صف احزاب میرو بر همه امت امام  
 تکیه گاه وی سر بر هل اتی در قرب دوست

آری ایمان را نگهبان. در صف هیجا علیست  
 پیش اهل دل بهشت و کوثر و طوبی علیست  
 صالح و شیث و شعیب و موسی و عیسی علیست  
 فتح دوالقرنین (اجعل منہم سدا) علیست  
 حوت و آب زندگی زان چشمه خضر علیست  
 کشتی نوح و خلیل و آتش دریا علیست  
 در حساب اهل بینش. عروۃ الوثقی علیست  
 از لسان الله ناطق. منطق گویا علیست  
 بر خلیل پاکباز خوش سر و سودا علیست  
 امثال «سبح اسم ربك الا علی» علیست  
 دردمندان را طیب از لعل شکر خا علیست  
 بشکند بازار جور قیصر و کسری علیست  
 تا کند فرعونیان را غرق در دریا علیست  
 پرچم انسا فتحا، در همه دنیا علیست  
 باب سبطین رسول و همسر زهرا علیست  
 غیر حق را ریخت در کام نهنگ لا علیست  
 بر سر اولاد آدم. تاج کرمنّا علیست  
 تیغ آتشبار را بر تارک اعدا علیست  
 زان روزان گشت خورشید و مدو جو زاعلیست

در ثنای شیہ (الہی) گفت با روح القدس  
 شاهد کل جمال ایزد یکتا علیست

بر سر، از سلطان عزت یافت، تاج انما  
 نزد دانا باطن. انّا هدینا السبیل  
 آدم و نوح و خلیل و یونس و هود و ذبیح  
 نوح اول، آدم اول نخستین روز خلق  
 سرخضر و موسی و دریای علم من لدن  
 داستان موسی و فرعون و اعجاز مسیح  
 در کتاب آفرینش سوره توحید عشق  
 آنکه تخم معرفت در مزرع دلها فشانند  
 آنکه گلشن ساخت آتش را شرار عشق او  
 از همه خاصان حق آنکس که بنماید بصدق  
 بینوایان را نوازان بحر بی پایان جود  
 آنکه عالم را بیاراید. بزیب عدل و داد  
 آنکه دست حق برون از آستین آرد بدان  
 در کف مهدی، امام انس و جان، سر جهان  
 صاحب سر ولایت. در گه علم نبی  
 آنکه در چشم جهان بینش خدا را دید و بس  
 آن یدالله قدرتی کز دست عزت بر نهاد  
 شیر یزدانی که زد در عرصه بدر و احد  
 آنکه در هفت آسمان زد پر تو مهرش علم

از کتاب مجالس المؤمنین علامه شوشتری

### ولای شاه مردان

ز خاکپای جسوران مرد وال من والاہ  
 ز تیغ لطف نبی زخم عدا من عداہ  
 کہ بر کمال معالیش هل اتاست گواہ

.....  
 رو از برای سرخویش تاج زرین ساز  
 ز دل عداوت او دور ساز تا نخوری  
 گواہ پاکی اصلت ولای شاهی دان  
 .....

## دولت آل علی (ع)

ماه من تایید وشد تابان رخ خورشید از او  
نازم آن ماهی که خورشید فلک تایید از او  
روز بسیار است و شب در گردش خورشید و ماه  
کز افق گوید نشان یا ماه و یا خورشید از او  
نازم آن روزی که در تاریخ ایام بزرگی  
در تجلی ماه از او خورشید از او ناهید از او  
دیده حق بین بیاید تا به بیند روی حق  
ورنه حق گوید که باید روی حق پوشید از او  
آنکه زاد و مُرد آئین ستم از زادش  
آنکه جان داد و جهان شد زنده جاوید از او  
آنکه باطل از کسی نشنید و خود جز حق نگفت  
بی خیال از آنکه باطل حرف حق نشیند از او  
عاقبت دیدی که ظالم پیش پایش سر نهاد  
گرچه قد افراشت در آغاز و سر پیچید از او  
عاقبت دیدی که ظالم بر سر دولت نماند  
دولتش شد سرنگون و آنچه شد تولید از او  
دولت باطل نباید ور بیاید دیر و زود  
دست حق خواهد بساط چیده اش برچید از او  
دولت امروز ما از دولت آل علیست  
دولت آل علی نازم که حق پائید از او

وله ایضاً

## وصایت علی (ع)

اگر هزار بشیر آمد و نذیر آمد	محمد است که بی مثل و بی نظیر آمد
مزاج عالمیان چون بشور و شر گردید	بخیر جامعه خیر البشر بشیر آمد
بدور پادشه عادل که پیش دَرش	قصور عالیہ قیصری قصیر آمد
ز آسمان رسالت بتافت ختم رسل	که چرخ معدلت از طلعتش منیر آمد
عقول ناقصه از شرم لب فرو بستند	که عقل کامل و کل در سخن دلیر آمد
بقدرت صمدی در صنم شکست افتاد	که دور سلطنت واحد قدیر آمد

بساط ظلم بر افتاد. از بسیط زمین  
 نخست مرد خدائی که دست بیعت داد  
 علی و لئی خدا صاحب ولایت بود  
 بدان مثابه که هارون وصی موسی بود  
 پهای قدمت پیمان، شه ولایت شد  
 علی بخدمت اسلام فضل سبقت داشت  
 علی ز روز صغر از کُبار امت بود  
 وصایت علی آموخت حکمتی ما را  
 که پیشوائی ملت نصیب مردانی است  
 علی ستم نکشید و اسیر ظلم نشد  
 کسیست رهبر آزادگان که از سروجان  
 اسیر نفس نشد بک نفس علی ولی  
 اسیر خلق کجا و امیر خلق کجا  
 علی نداد بیاطل حقی ز بیت المال  
 علی ز مظلّمه خلق سخت می ترسید  
 علی نخورد غذائی که سیر بر خیزد  
 علی غنی نشد الا به یمن دولت فقر

درود باد بآن ملتی که رهبر وی

چنین بلند مقام و چنین خطیر آمد

از: محمد امید (عاصم زنجانی)

### مطلع نور ازلی

آن جوهر ذاتیکه مبراست ز حالات  
 وز عارضه پاک است صفاتش بدلات  
 در شکل وهیولائی اگر هست شکالات  
 تقصیر نظر باشد و تطویل خیالات  
 تنگست بر این مسئله الفاظ و مقالات

\*\*\*

بخ به چنین جوهره طینت انسان  
 بخ به کمال و شرف و سیرت انسان  
 مانوس هویت شده ماهیت انسان  
 با جوهر مطلق بود انسیّت انسان  
 در قید تعیین بکند خرق سماوات

\*\*\*

در قوس نزولش ملک مملکت خاک  
 در حوزة ترکیب بدل نکتة آیات  
 در قوس صعودش ملک عالم افلاک  
 در روضه تجرید بسر افسر لولاک  
 در فکرت و تدبیر نماینده آیات

\*\*\*

انسان که بدین سان بود اشرف زهراشیا  
 فانی بیقا گردد و جان را کند احیا  
 باید که مجرّد شود از هستی دنیا  
 چون قطرة بی قدر نهد رخ روی دریا  
 تا خود شود از فیض ازل بحر فیوضات

\*\*\*

جز ذات علی کیست مجرّد ز علایق  
 این نه طیب عالیه را راتق و فاتق  
 در سابق و لاحق قمر چرخ حقایق  
 ایجاد کن ناطقه در انفس و ناطق  
 صورتگرا انواع صوردر همه ذرات

\*\*\*

وجه الله باقی بجز از ذات علی کیست  
 از غیر علی مطلع نور ازلی کیست  
 عین الله ناظر بجز آن نور جلی کیست  
 از غیر ولی الله برحق ولی کیست  
 کارد بتصرف زسمک تا بحجابات

\*\*\*

انگشت علی کنز خدا راست مقالید  
 مویش شب تار است رخس مشرق خورشید  
 دستش پد مبسوطه حق مرجع امید  
 لطفش نطق هوست، قدش هیکل تو حید  
 صدرش صدف گوهر آسرا خفیات

\*\*\*

چون عین فعال الله یکتاست فعالش  
 قهر ازلی منکشف از صیبت جلالش  
 کس را نبوده زهره کند وصف کمالش  
 لطف ابدی ظاهر از انوار جمالش  
 مرزوق ز خوان کرشم جمله بریات

\*\*\*

در درگه والای ولی الله اعظم  
 یارب چه شود آنشه اقلیم دو عالم  
 (امیدی) آواره بود کلب معلّم  
 سازد نظری از ره احسان بسکش هم  
 تا برسگ اصحاب کند فخر و مباهات

غدیریه

از: مزین السلطان طغرل زنجانی

برتر از ما سوانه

دانی مہا که امروز عید غدیر باشد  
 زین عید شاد و خرم جمعی کثیر باشد

آنکس که مرتضی را مولای خود شناسد  
اسمش علیّ اعلا رسمش ولی والا  
برتر ز ما سَوالله نامش بود یدالله  
نبود خدا ولیکن کم از خدای نبود  
هر کسکه شد علی را از جان و دل هواخواه

شخصی بود خردمند مردی بصیر باشد  
بر جمله مؤمنین او الحق امیر باشد  
بر خاتم النبیین صهر و وزیر باشد  
زیرا ز بعد ایزد او بی نظیر باشد  
او نیز در دو گیتی ویرا بصیر باشد

(طغرل) بمدح سلطان هر گه شود غز لخون

گردد جوان و شادان هر چند پیر باشد

از: جهانبخش هرندی

### فخر زمان

زمان هجر که داند چه کند میگذرد  
حدیث نغمه مرغان شب زخفته مخواه  
بیار ساقی از آن لعل باده. جام دگر  
ز داد مردی آزاده عجب دارم  
شهی که محرم اسرار بینوایان است  
امیر کشور دین همسوی خسته دلان  
نمونه خلقت خلاق آفرینش اوست  
همای رحمت خلق زمین و فخر زمان  
علی کسی است که دریای فضل و حکمت او  
قسم بعرش الهی و فرشی و کون و مکان  
چه گویمش که وی حلال مشکلات بود  
چگونه وصف سلیمان توان کند موری

بغیر چشم امیدی که منتظر بدر است  
که از حقیقت این راز خفته بی خبر است  
که در وجود من امروز آتشی دگراست  
که ذره پروری او ز آفتاب سر است  
مهی که نور وجودش مدام جلوه گراست  
که دست مرحمتش هر تیم را بر است  
بشر نماست ولی مرغ عالم دگراست  
علی ولی خدا آنکه زینت البشر است  
زهر چه فرض توان کرد بیکرانه تراست  
که بی ولای علی هر چه هست بی ثمر است  
چه خوانمش که بشهر عظیم علم در است  
که ذره در جلو آفتاب بی اثر است

مگو که خامه خجل شد دگر (جهانبخشا)

که او ز وصف برون است و از حساب در است

مولودیه

از: دکتر قاسم رسا ملك الشعراى آستان قدس رضوی

### جمال بو تراب

در حریم کعبه نور آفتاب افتاده است

یا فروغی از جمال بو تراب افتاده است



می‌زند دریای رحمت موجها گویا در آن  
 گوهری با یازده درخوشاب افتاده است  
 سیزده روز از رجب بگذشت و ماهی چارده  
 در حرم از چهره پاکش حجاب افتاده است  
 عرش را تا زیر پای بوتراب افتد چو فرش  
 بر زبان یالیتی کنت تراب افتاده است  
 دست افشان عرشیان و پای کوبان فرشیان  
 چرخ پیر از مقدمش یاد شباب افتاده است  
 در مسیر موکب مسعود حیدر از بهشت  
 کاروانها از عبیر و مشکناپ افتاده است  
 شاهکار دست خلقت کز شگفتیهای او  
 در جهان آفرینش انقلاب افتاده است  
 ابررحمت درخروش و دیک بخشایش بجوش  
 سایه روی ماسوا از آن سحاب افتاده است  
 مرد میدان شجاعت آنکه هنگام نبرد  
 در دل لشکر ز بیمش اضطراب افتاده است  
 آمد از ره شهسواری کز پی تجلیل او  
 ما سوا در التزام آن رکاب افتاده است  
 تاج کرمنا سزد او راکه در وصفش زعرش  
 هل اتسی در دامن ام‌الکتاب افتاده است  
 خانه‌زاد حق که در اثبات حقانیتش  
 مدعا و الله اعلم بالصواب افتاده است  
 واصف ذات علی کس نیست جز ذات علی  
 آفتاب آری دلیل آفتاب افتاده است  
 مستم از جام تولای علی کز جام او  
 هر که نوشد تا ابد مست و خراب افتاده است  
 دل چسان گیرم ز مولائی که در دل‌های شب  
 بهر خورد و خواب خلق از خورد و خواب افتاده است  
 گه یتیمان را نوازد گه مساکین را ز مهر  
 لا فتی إلا علی او را خطاب افتاده است

ناز لطفش روشنی بخشد دل ویرانه را  
 شب بهر ویرانه گوئی ماهتاب افتاده است  
 گاه می‌سوزد ز عشق و گاه می‌گیرید ز شوق  
 گاه روی آتش و گاه روی آب افتاده است  
 عاشق شب زنده داری کز لهیب عشق حق  
 از دل شب تا سحر در التهاب افتاده است  
 خود ننوشد شیر و نوشاند بقاتل شیر را  
 شیر حق کز ضربتی در پیچ و تاب افتاده است  
 پارسائی بین که دیو نفس در دست علی  
 صعوه را ماند که در چنگ عقاب افتاده است  
 گفت مولا هر که جوید کام دل از روزگار  
 تشنه را ماند که دنبال سراب افتاده است  
 بعد پیغمبر کلید باب اقلیم وجود  
 در کف آن خسرو مالک رقاب افتاده است  
 هر چه می‌خواهی بخواه ای بنده از مولای خویش  
 زانکه نزد حق دعایش مستجاب افتاده است  
 هر که در ظلّ ولای ساقی کوثر نرفت  
 در بلا و محنت و رنج و عذاب افتاده است  
 آنکه زیر پرچم شاه ولایت آریمد  
 چون (رسا) در آستانش کامیاب افتاده است

مولودیه

وله ایضاً

### ماه انجمن

سرمایه شباب جهان کهن گرفت صحرا قبای زرد خزانی ز تن گرفت قمری سراغ سر و گل و یاسمن گرفت نسرين بیوسه کام دل از نستر گرفت بوی گل بنفشه ز چین تاختن گرفت صحرا زلاله رنگ عقیق یمن گرفت بلبل بیاغ آمد و جای زغن گرفت	باد بهار پرده ز روی چمن گرفت بستان پرند سبز بهاری ببر کشید بلبل بروی شاخه گل آشیان نهاد نرگس گرفت جام مل از شاخ ارغوان دیگر نزن ز مشک ختن دم که صبحدم بستان و سبزه رونق باغ بهشت یافت برجید آشیان ز چمن زاغ تیره بخت
----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

تا مشگک تر ز باغ بَرَد ارمغان نسیم  
 پوشید سبزه دامن صحرا و راغ و باغ  
 دوزنده بهار ز دیبا و پرنیان  
 باغ از شکوفه‌های درختان چو آسمان  
 باغ این همه طراوت و این لطف و خرمی  
 در سیزده چو ماه شب چارده دمید  
 روشن شد از جمال علی خانه خدا  
 تا برگرفت پسرده ز رخ ماه انجمن  
 گلهای بوستان علی رنگ سرخ و سبز  
 شاهیکه بهسر راحتی بندگان حق  
 تا مؤده عنایت او گوش جان شنید  
 جانها فدای خاک حریمش که از صفا  
 هر خسته دل که جبهه بر آن خاک پاک سود  
 تعلیم زهد و بندگی از مکب علی  
 دست خدا گرفت جهان را چو درغذیر

گوهر فشانند جای سخن خامه چون (رسا)

بهر ثنای خسرو شیرین سخن گرفت

سنبل گره ز زلف شکن در شکن گرفت  
 گلهای سرخ ساحت دشت و دمن گرفت  
 اندازه بهر قامت گل پیرهن گرفت  
 آرایش از کواکب و عقد پرن گرفت  
 از مقدم ولی خدا بسوالحسن گرفت  
 چون قرص آفتاب زمین و زمن گرفت  
 گیتی بنور چهره پرتو فکن گرفت  
 پرتو ز آفتاب رخس انجمن گرفت  
 از صلح و کارزار حسین و حسن گرفت  
 خواب و خوراک و راحتی از خویشتن گرفت  
 دل در پناه شاه ولایت و وطن گرفت  
 فردوس او سبق ز بهشت عدن گرفت  
 از دل غبار حسرت و رنج محن گرفت  
 سلمان پارسی و اویس قرن گرفت  
 بازوی مرتضی نبی مؤتمن گرفت

وله ایضاً

### سخن نغز علی (ع)

مژده ایساقی گلچهره که ماه رجب است  
 عاشق سوخته جانرا ز کرم جامی ده  
 مستم از جام تولای علی کن کامروز  
 برگزیدم ز جهان عشق بهشتی روئی  
 چه جمالی که فروزنده تر از مهر بروز  
 چه امیری که قضا بنده و فرمانبر اوست  
 ذات حق را رسد از فاطمه بنت اسد  
 شاه اقلیم ولایت که که همایون ذاتش  
 مه و خورشید وزمین و فلک و لیل و نهار  
 مظهر صولت و مردانگی و زهد و عفاف

مولودیه

آسمان غرق نشاط است و زمین در طرب است  
 که تن از آتش غم سوخته در تاب و تب است  
 عید میلاد همایون امیر عرب است  
 که میان همه خوبان جهان منتخب است  
 چه جبینی که درخشنده تر از ماه شب است  
 چه خطیبی که بشر شیفته آن خطب است  
 خانه زادی که علی نامش و حیدر لقب است  
 مطلع نور حق و آینه ذات رب است  
 بولای علی و آل علی منتسب است  
 آیت غیرت و تمکین و وقار و ادب است

گردش دایره کون و مکان را سبب است  
 ابر حیران، ز درافشانی آن لعل لب است  
 کز ازل دوخته بر قامت او این سلب است  
 که گرانمایه تراز گوهر و سیم و ذهب است  
 نظم او نخل بلند است که غرق رطب است  
 چشمه رحمت او جاری در هر و جب است  
 گر کنم جان بفدای تو نه جای عجب است  
 فارغ از محنت و آسوده زرنج و تعب است  
 که تو خورشیدی و هر ذره تراد رطب است  
 روشن از پرتو این گوهر عالی نسب است  
 که روان در تن و شریان و ورید و عصب است

دم فرو بند (رسا) قطره به پیش دریا

عرض اندام نمودن نه طریق ادب است

علی عالی اعلا اسدالله . که او  
 بحر مبهوت، ز امواج عنایات علیست  
 کیست شایسته تشریف ولایت . جز او  
 سخن نغز علی را . چو در آویز بگوش  
 نثار و باغ وسیعی است پر از سنبل و گل  
 آیت قدرت او ظاهر در هر قدم است  
 با چنین جلوه که از کعبه برون آمده  
 هر که با خط ولای تو رود بر دل خاک  
 نکشد دست طلب هیچکس از دامن تو  
 از ثری تا بثریا همه ذرات جهان  
 نعمت دوستی شاه ولایت . روحی است

از، فتاح حریر فروش

### فیض ولایت

در انتظار چشم عنایت نشسته ایم  
 رندانه بر سریر قناعت نشسته ایم  
 تا در قصور عز و مناعت نشسته ایم  
 ما دیو نفس کشته و راحت نشسته ایم  
 با اشتیاق جام ولایت نشسته ایم  
 عمریست مستحق کرامت نشسته ایم  
 شرمنده ایم و بهر شفاعت نشسته ایم

ما سر سپرده ایم بجانان ز جان و دل

در باش، تا قیام قیامت نشسته ایم

بر خاک در گهت بارادت نشسته ایم  
 شاهان عالمیم و گدایان کوی تو  
 چشم طمع بغیر تو از غیر بسته ایم.  
 ما را بیارگاه سلیمان نیاز نیست  
 ما تشنه گان چشمه فیض ولایتیم  
 در آستان مهر ولای تو یا علی  
 در دادگاه عدل، ز اعمال زشت خویش

از، شکوب اصفهانی

### رباعی

از مشرق کعبه تافت خورشید وجود  
 اسرار نهان ز غیب آمد بشهود

در ما، رجب ز لطف خلاق و دود  
 از مولد مرتضی در این عید سعید

از: عارف ربّانی حاجی میرزا حبیب خراسانی  
پیر طریقت

مرا پیر طریقت، جز علی نیست  
به بین غیر از علی پیدا و پنهان  
مجو غیر از علی در کعبه و دیر  
چه باک از آتش دوزخ که در حشر  
اگر کفر است اگر ایمان بگو فاش  
اساس هر دو عالم بر محبت  
در آن حضرت که دم از لی مع الله  
شنیدم عاشقی مستانه میگفت  
وجود جمله اشیاء از مشیت  
شهنشاهی که بر درگه ملائک  
علی آدم علی شیث و علی توح  
علی احمد علی عیسی و موسی  
که در اطوار خلقت جز علی نیست

ترکیب بند

وله ایضاً

سر لوح کتاب کاینات

ای اسم تو اصل هر مسمّا.  
وصف تو برون ز حد امکان  
در مدح تو سوره ایست یسن  
مداح نبی. مدیح. قرآن  
گیتی همه قالب و تو اش روح  
از خصم تو گفت حق بقران  
ابروی تو آنکه قاب قوسین  
یک جلوه ز چهره تو تا پید  
در کاخ دوئی تو بودی اول  
آن خال نهفته زیر گیسو  
از مهر رخس گرفته پرتو  
تا پید به ممکنات نورش  
از نقطه حروف یافت تشکیل  
زین بیش سخن نمیتوان گفت  
زین تعمیم عقل حیرت افزود

وی جسم تو جان جمله اشیا  
مدح تو برون ز عدو احصا  
در وصف تو آیتی است طه  
گوینده جناب حق تعالی  
عالم همه صورت و تو معنا  
چندین بکنایه لات و عزّا  
نامید حق از مقام ادنی  
در بز مگه دنی تد لی  
این است بیان نقطه با  
چون ماه گرفته لیل یلدا  
وز عکس لبش فزوده لا لا  
گردید عیان ذوات اشیا  
وز حرف خطوط شد هویدا  
این است کمال عقل دانا  
تا لعل تو حل کند معما.

چون پای خرد بگل فرو رفت  
آن سرّ نهان نهفته خوشتر  
جبریل بریخت پر، در این کوی  
جائیکه بسوخت بال جبریل  
وز سرّ بگذشت آب دریا  
وین راز درون نگفته اولاً  
گنجشک کجا و صید عنقا  
ما را دل و جان بسوزد آنجا  
«آنجا که عقاب پر بریزد»

«از پشه لاغری چه خیزد»

روی تو که قبله صلاوة است  
عنوان تجلی ظهور است  
افزون ز مدارج عقول است  
سر دفتر مصحف وجود است  
جز مدح تو هر که هر چه گوید  
ابروی تو قبله نماز است  
لعل لب تو که خود معماست  
زلف کج تو که خود پریشان  
بر لعل لب مگر خط سبز  
از چشمه قند میخورد آب  
نوشد ز لب تو کوثر، آنکس  
عهدی ز آلت بسا تو بستم

وصف لب تو نگفته بهتر

وین راز نهان نهفته بهتر

آن پرده که پرده دار حق بود  
آن نکته که در کتاب ایجاد  
در مکتب عشق درس توحید  
آن شاهد لاله رخ که در بزم  
آن چهره که در حجاب گیسو  
آن شمع که در زجاجه نور  
بیرون ز جهات ما خلق بود  
دیباچه صفحه ورق بود  
اطفال وجود را سبق بود  
بر چهره اش از حیا عرق بود  
پوشیده چو نور در غسق بود  
پیدا چو صباح در شفق بود

امروز فکنده زلف و گیسو

از چهره مهرش بیگسو

ای شاهد بزم لایزالی  
آئینه مهر روی توحید  
ای شوخ حریف بی محابا  
ای مهر سپهر بی زوالی  
تمثال جهان بی مثالی  
ای ماه ظریف لایزالی

بردی دل پیر سالخورده  
آسیب خرد. بچهره و زلف  
يك جلوه ز عكس رویت افتاد  
خورشید و مه و ستاره و چرخ  
ایگوهر درج لامکانی  
در چشم نه. بلکه در ضمیری  
در کشور حسن بی نظیری

يك جرعه ز جام تو است جمشید

يك لمعه ز نور تو است خورشید

ای یار جوان بخرد سالی  
آشوب جهان بخط و خالی  
بر روی مظاهر و مجالی  
زان جلوه عیان شدند حالی  
وی اختر برج لایزالی  
در بزم نه. بلکه در خیالی  
در عالم عشق بی همالی

ای آئینه جمال توحید  
هم فاتحه صحیفه جود  
در وصف رخت ندیده گوید  
در وصف تو آیتی است اخلاص  
وصف تو برون ز عدو تعداد  
ای نقطه زیر بام یسمل  
کردی چو سفر ز کوی اطلاق  
از نقطه خال و دال زلفت  
گفتی چو بلب رسید جانت  
صد بار بلب رسیده جانم

وی آئینه کمال تمجید  
هم خانمه کتاب تأیید  
هر کس سخنی بحدس و تقلید  
در مدح تو سوره ایست تمجید  
مدح تو فزون ز حد و تحدید  
آن موزج داستان تجرید  
زی کشور قید و ملک تقیید.  
چون قافیه باز دال گردید  
خواهد رخ دلفریب من دید  
در حسرت این خیال و امید

شد معرفت تو اصل توحید

دیباچه فصل و وصل توحید

خیز ای بت و ساز گبر و بربط  
بط چیست خم و سبو کدام است  
ای تازه جوان که چهرت از خال  
یالله که از این شراب احمر  
آن شیخ دو مو که خورده صد بار  
ماگر بخوریم باده اولی است  
من گر بخورم شوم هشیوار  
از روز ازل که کاتب صنع  
بنکاشت بساق عرش در غیب

ریز ای مه ساده باده در بط  
برخیز و بریز باده در شط  
روزیست به تیره شب منقط  
يك جرعه نده بشیخ اشمط  
موی ز نخش چو مار ارقط  
شیخ از نزند پیاله احوط  
شیخ از بخورد شود مخبط  
بر لوح شهود زد قلم قط  
كلك از پی خطی ممرمط

بر مصحف جود. اولین سطر <sup>س</sup> بر لـوـخ وجود. آخرین خط <sup>س</sup>  
 الله و محمد و علی بود  
 با نفس جلی علی ولی بود

آئینه کبریا. علی بود	مرات خدا نما. علی بود
میری که بر نموده تشریف	از خلعت هل آتی علی بود
شاهیکه بر نهاده دیهیم	از افسر انما علی بود
برنامه کسه شد فرود از حق	در مدحت مرتضی علی بود
هر جلوه که کرد چهره دوست	بر خاطر اولیا علی بود
هر آیه که از خدای جبریل	آورد به مصطفی علی بود
یک حرف پس است اگر کسی بود	در خانه. که حرف با علی بود
آن نقطه با . که پیش یکتا	پشتش بد. دوتا علی بود
با ختم رسل عیان و پنهان	با سایر انبیا علی بود
مقصود ز طوف حج و عمره	وز کعبه و وز منا علی بود
مطلوب ز رکن و زمزم و حجر	وز مروه و از صفا علی بود
بر موضع خاتم نبوت .	آنکس که نهاد پا علی برد
مجموعه ماسوا علی بود	آن موزج ماورا علی بود
کام همه را روا علی بود	درد همه را دوا علی بود
دستی که به جود. کشتی نوح	آورد به استوا علی بود
آنکو به خلیل. نار نمرود	بنمود گل و گیاه علی بود
آن حرف ندا که گفت یونس	در ظلمت بحر یا علی بود
آنکس که بدشش از دل حوت	ذوالنون بشد رها علی بود
آنکس که عصا بدست موسی	بنمود چو اژدها علی بود
آنکس که بدست اوست بسمل	در مصحف اصطفا علی بود
بر قلب دلی که عرش رب است	آنکس که قد استوی علی بود
بر دوش نبی که پرتر از عرش	آنکس که نهاد پا علی بود
آنکش با حد نمود احمد	از ناد علی ندا علی بود
آن پرده فکن که پرده برداشت	از لو کشف النطا علی بود

بی پرده بگو علی خدا نیست  
 لیکن ز خدا بهم جدا نیست  
 شاهیکه امیر لو کشف بود  
 کشف طلسم ما عرف بود



در بحر وجود درج امکان  
بر چهره اش از حیا غباری  
از بهر نثار مقدمش عقل  
بشکست چو این صدف در این بحر  
وصفش ز خرد سؤال کردم  
دیوان مصاحف ظهور است  
شایسته بزم حضرت حق  
شمشاد قدس بگلشن قدس

پوشیده چو لؤلؤ صدف بود  
چون بدر که بر رخس کلف بود  
جان و دل و دیدگان بکف بود  
دیدم در وادی نجف بود  
آن پیر در آن سخن خرف بود  
عنوان صحایف شرف بود  
زان گشت که تحفة النجف بود  
زینده و راست چون الف بود

پشتش چو به بندگی دوتا شد

آن حرف الف چو حرف با شد

ای روی تو واضح الدلائل  
ای چهر تو اسطح البراهین  
پیشت به نشان بندگی چرخ  
دیوان صحایف ظهور است  
نی مهر فلک بدین کمالات  
در طلعت تو شده هویدا  
بر بسته خسر دم از تکلم

وی موی تو اقرب الوسائل  
وی زلف تو آقطع الدلائل  
بر بسته ز کهکشان حمایل  
عنوان مصاحف فضائل  
نی چهر ملک بدین شمایل  
تمثال او اواخر و اوایل  
تا لعل تو حل کند مسائل

جبریل چو طفل چوب درمشت

نزد تو بلب نهاده انگشت

یا من هو مظهر العجایب  
یا من هو قادر و وقاهر  
یا من هو حاضر و ناظر  
یا من هو قاتل الطواغیت  
ای تیغ تو همچو برق لامع  
در نعت فضائل تو آبکم  
یا من هو دافع البلیا

یا من هو مظهر الغرایب  
یا من هو طالب و غالب  
یا من هو شاهد و غائب  
یا من هو قانع الکتائب  
وی تیر تو چون شهاب ثاقب  
صدصایر و صد هزار صائب  
یا من هو عالم العواقب

لطفی کن، کن رهایم از غم  
ساز این دل زار را تو خرم

از : عارف و شاعر و الامقام صغير اصفهانی

ذُو الْعَطَا

ز طریق بندگی علی. نه اگر بشر . بخدا رسد  
بچه دل نهد. بکه رو کند. بچه سورود.. بکجارسد  
ز خدا طلب دل مقبلی. بعلی ز جان متوسلی  
که اگر رسد بعلی دلی. بعلی قسم . بخدا رسد  
ازلی ولایت او بود. ابدی عتایت او بود  
ز کف کفایت او بود. ز خدا هر آنچه بما رسد  
بعلی اگر بری التجا . چه در این سرا چه در آن سرا  
همه حاجت تو شود روا . همه درد تو بدوا رسد  
علی ای تو یاور و یار ما . آسفا بحال فکار ما  
نه اگر بَعْدَةُ کار ما . مدد از تو عَقْدَه گشا رسد  
نه بهر که هر که فدا شود چو فدائی تو بجا شود  
که هر آنکه در تو فنا شود. ز چنین فنا به بقا رسد  
بود ای مربی جان و دل، ز تو خیمه گرچه در آب و گل  
توئی آنکه فیض تو متصل . بفرشتگان سما رسد  
دو جهان رهین عنایتت. ره حق طریق هدایتت  
همه را بخوان عنایتت ز خدا هماره صلا رسد  
بگذریم چو بامر هو، بستودت احمد نیکخو.  
بجهانیان ز ندای او، همه لحظه لحظه ندا رسد  
برخت که نور خدا از آن، بود ایولی خدا عیان  
بدل و بدیده عاشقان همه لعمه لعمه ضیا رسد  
به موالف تو مقرر جان . به مخالف تو سقر مکان  
بتو نیک و بد شود امتحان، ز تو نیک و بد بجزا رسد

چو منی کجا وثنای تو، که تو را ستوده خدای تو.  
 چه بیان کنم بسزای تو، که تو را بحد ثنا رسد  
 مگر از زبونی خود زبان. بکشایم ایشه انس و جان  
 که کند ز محنت خود بیان، بحضور شه چو گذارسد  
 تو شهی و جمله گدای تو، سر و جان من بفدای تو  
 چه شود ز برگ و نوای تو دل بینوا بنوا رسد  
 دل من چو غنچه صفت شهاشده خون، سز دچو گل از صبا  
 ز نسیم و لطف تو ذوالعطا. بکمال لطف و صفارسد  
 تو بحق ز هر چه مقدمی. بقضا تو آمر و حاکمی  
 ز تو بینم آنچه بمن همی. ز قدر رود ز قضا رسد  
 نه «صغیر» خسته لقای تو بود انتهای عطای تو  
 چو بقائلین ثنای تو زدر تو اجر و عطارسد

و اه ایضاً

### «چه خوش است حال کسی که می بخورد ز جام تو یا علی»

توئی آنکه سکه سلطنت زده حق بنام تو یا علی  
 که، بجز خدای تو، مطلع بود از مقام تو یا علی  
 شده خلقت دو جهان اگر بدو حرف نیر کاف و نون  
 توئی آنکه خلقت کاف و نون. شده از کلام تو یا علی  
 نه همین قیام وجود را. تو شدی سبب ز قیام خود  
 بخدا دوام وجود هم بود از دوام تو یا علی  
 همه خاص و عام و شه و گدا بخورند ببعوض و بها  
 همه روز روزی خویشتن. سر خوان عام تو یا علی  
 تو شه زمین تو مه سما. تو صنم شکن تو صمد نما  
 توئی آنکه دین مبین شد همه ز اهتمام تو یا علی  
 بدلیل وافی لاقتی. پسی نفی کفر و ثبوت دین  
 بمعارك ازل و ابد. توئی و حسام تو یا علی

شده خلق روح الامین از آن. که بهر زمان و بهر مکان  
 به پیمبران پی امر دین. ببرد پیام تو یا علی  
 توئی آنشهی که شود عیان بصف جزا، ز تو قدر و شأن  
 چو ز نند صف همه انس و جان. ز پی سلام تو یا علی  
 تو بخلق هادی و رهبری. تو بحشر ساقی کوثری  
 چه خوش است حال کسیکه می بخورد ز جام تو یا علی  
 نبد ار مقام تولدت. نشدی هر آینه قبله گه  
 بود احترام حریم حق، همه ز احترام تو یا علی  
 ره سدره روح الامین همی. بنمود طی که مگر قوی  
 شودش دو بال و چو صعوگان. ببرد پیام تو یا علی  
 که گرفت داد رسول حق، ز گروه مشرک سنگدل  
 نشد ار به تیغ دو دم علم ید انتقام تو یا علی  
 ز ازل زمین شده تا ابد. همه خاک راه جهانیان  
 بامید آنکه بر او خزد. نگه خرام تو یا علی  
 بدو کون فخر (صغیر) بس که نموده حلقه بگوش جان  
 بدر کسیکه ز جان و دل. بود او غلام تو یا علی

وله ایضا

### شمع حقیقت

حجاب جان دریدم. تاریخ جانانه پیدا شد  
 شکستم این صدف. تا این در یکدانه پیدا شد  
 بجانان کس نمیدانست. رسم جانفشانی را  
 پپای شمع. این بیباکی از پروانه پیدا شد  
 مرا آن لحظه برد از دست تاب می به میخانه  
 که عکس روی ساقی، در دل پیمانه پیدا شد  
 به بخشای شیخ مارا اگر برون رفتیم از مسجد  
 ز مسجد آنچه می جستیم در میخانه پیدا شد  
 برغم عاقلان دیوانگان رستند از دنیا  
 بلی اسرار عقل از مردم دیوانه پیدا شد

ز هم باید کنند. اهل جهان دفع پریشانی  
 اگر گنجی بدست آمد هم از ویرانه پیدا شد  
 بنای خانهٔ کعبه. خلیل الله نهاد اما.  
 علی در کعبه ظاهر گشت و صاحبخانه پیدا شد  
 نه تنها کار پرداز زمین شد در زمین ظاهر  
 که هم دائر مدار طارم نه گانه پیدا شد  
 بما شد فرض چون پروانه گرد کعبه گردیدن  
 که آن شمع حقیقت اندران کاشانه پیدا شد  
 طلسم لا شکست و دیو رفت و سحر باطل شد  
 کلید گنجِ الاله را دندانه پیدا شد  
 بگو با عاشقان طی گشت هجر و گاه وصل آمد  
 بیفشانید جان در مقدمش جانانه پیدا شد  
 هویدا ساخت اسرار یدالله فوق ایدیهم  
 هنر هائیکه از آن بازوی مردانه پیدا شد  
 جهان تاریک بود از جهل لیک از پرتو عرفان  
 منور گشت چون آن ناطق فرزانه پیدا شد  
 بحب و بغض او ایمان و کفر آمد عیان یعنی  
 مرام آشنا و مسلک بیگانه پیدا شد  
 (صغیر) از اشتیاق کوی او دارد همان افغان  
 که از هجر نبی از آستن حنانه پیدا شد

مولودیه

وله ایضاً

### کَهْفِ الْاَنَامِ

در حریم کعبه شاه انس و جان آمد پدید  
 آنچه مقصود دو عالم بود آن آمد پدید  
 حکمران آسمان اندر زمین شد جلوه گر  
 پادشاه لامکان اندر مکان آمد پدید  
 ذات مطلق کان برون بود از مکان و از زمان  
 شد مُقید در مکان و در زمان آمد پدید

کعبه خود قلب جهان است و ز غیب ذات خویش  
 سرّ غیب‌الغیب در قلب جهان آمد پدید  
 ممکنی پیدا شد اما واجب آمد در ظهور  
 گشت جسمی ظاهر اما سرّ جان آمد پدید  
 گرد عالم چند میجوئی نشان از بی‌نشان  
 بینش ارداری. جمال بی‌نشان آمد پدید  
 تا کند خود را تماشا با همه وصف و شئون  
 در شهود از غیب آن گنج نهان آمد پدید  
 با تمام معنی. اسم ذات و اسماء صفات  
 صورتی گشت. آتش با عز و شان آمد پدید  
 پیش از آن کاید فرود ایاک نعبد نستعین  
 از درون قبله، وجه مُستمان آمد پدید  
 طالبان را مژده ده. مطلوب آمد در کنار  
 می‌کشان را کن خبر. پیر مفان آمد پدید  
 عشق بازان را، حیب با وفا گشت آشکار  
 دردمندان را طیب مهربان آمد پدید  
 احمد مرسل که خود روح روان عالم است  
 بهر آن روح روان. روح روان آمد پدید  
 باغ وحدت کش نهالند انبیا و اولیا  
 باغبان آن خدای بوستان آمد پدید  
 حق ندارم خوانمش چون حق. چه پنهان از شما  
 فاش میگویم که حق. فاش و عیان آمد پدید  
 قادری آمد که چون دم زد بحرف کاف و نون  
 ماه و خورشید و زمین و آسمان آمد پدید  
 با ولایت دل. ز حول روز محشر ایمن است  
 در حقیقت معنی کهنف الامان آمد پدید  
 حب و بغضش میدهد. از هالك و ناجی خبر  
 بهر نقد قلب و خالص. امتحان آمد پدید  
 کی توان خواندن کف فیاض او را، بحر و کان  
 آنکه از جود وجودش بحر و کان آمد پدید  
 خیزد از هر جا غلامی بهر درگاهش بلی  
 قبر از زنگ و (صغیر) از اصفهان آمد پدید

خدایو مجلل

از آن نهاد بعالم . بنای کعبه خلیل  
 زهی خدایو مجلل که میشود بنیاد  
 بیزم قدرت او شمس چیست يك مشعل  
 همین نه شرع نبی راست آمر و ناهی  
 چنان سپهر بفرمان اوست در گردش  
 جناب اوست بذرات ممکنات مجیر  
 اگر نه نام علی اسم اعظم است چرا  
 کفی ز خاک درش با دو کون نتوان داد  
 بدر کفش دو ملک گرم خدمتند مدام  
 خود اوست مظهر الحی، دمدم زدمش  
 هم اوست مظهر القابض و بحضرت او  
 ز خوان مکرمتش رزق ما سوا الله  
 از او رسد بدل جبرئیل وحی و . رسد  
 تمام وصف علی بود و هست و خواهد بود  
 مدیح خوانش موسی گهی و . گه عیسی  
 با او شدند پناهنده انبیا و رسل  
 طفیل حضرت او نوح و یوسف و یعقوب  
 خلیل گشت به یمن ولایش ابراهیم  
 اگر نه از پی در یوزه بود بر دروی  
 عطا و لطفش عاید . بهر فقیر و غنی  
 ز جن و انس و ملک نیست جز به تعلیمش  
 گر او بخواهد فرمان دهد یقین بندد  
 بجز خدا که توان گفت مدح او که بود  
 خوش است ختم کنم نامه را بنام کسی  
 بلند مرتبه (نعمتعلی) که چون خورشید  
 محب جاهش بادا، بهر دو کون عزیز

که تا در آن بنماید علی جمال جمیل  
 برای مولد او خانه خدای جلیل  
 ز کاخ رفعت او عرش چیست . يك قندیل  
 که کارخانه حق را بود یگانه و کیل  
 که سر ز پا نشناسد ز شدت تعجیل  
 وجود اوست با رزاق کاینات کفیل  
 شود دوی سقیم و دهد شفای علیل  
 که آن متاع کثیر است و این بهای قلیل  
 که میکنند همی هست و نیست را تبدیل  
 حیات گیرد و بر کون بخشد اسرافیل  
 دهد مراجعت روح خلق . عزرائیل  
 دهد بروز و شبان کیل کیل میکائیل  
 بر انبیا و رسل وحی از دل جبریل  
 هر آنچه وحی تصور کنی و یا تنزیل  
 کتاب مدحش تورات گاه و گه انجیل  
 شعیب و یونس و ادریس و هود و خضر و خلیل  
 رهین منت او شیث و صالح و حزقیل  
 ذبیح گشت ز جان درمنایش اسماعیل  
 بدست داشت سلیمان چرا همی زنبیل  
 سخا و جودش شامل بهر جواد و بخیل  
 زبان هر که به تسبیح گردد و تهلیل  
 ذباب راه به عنقا و . پشه، زه بر پیل  
 فز و تراز حد اجمال و غایت و تفصیل  
 که هست حیدر کرار را خجسته سلیل  
 بزرگوار ی خود را خود آمدست دلیل  
 عدوی جانش بادا، به نشاتین ذلیل

به یمن همت او هم (صغیر) مدحتگو

بهر کجا که شود جشن مرتضی تشکیل

از: سید محمد رضا مرتضوی

### ای شاه لافتی همه چشمان بسوی تست

هر باد مشک بیز که آید، ز کوی تست  
در محفلی که نقد سخن راست قیمتی  
سازم، بغیر عشق نوائی نمیزند  
بر خاک رهگذر مکن آبروی من  
دارم نظر بسوی تو تا آخرین نفس  
هر جا که رو کنی همه در طاعت تواند

دریاست فیض لطف تو و گوهر حقیق  
محتاج قطره ایست که اندر بسوی تست

ب  
غدیره

از، کیمیا قلم زنجانی

### شهبوار ملک هستی

مژده بر شد بنور از وعده پروردگار  
مژده بر شد زمان شادی اهل یقین  
از سوی خلاق بیچون پیکرب العالمین  
ساقیا امروز جشن انتصاب حیدر است  
بخت اگریارم شود امروز از دریای طبع  
رخت شاهی حیدر کز آرزو بر تن میکنند  
آنکه او در کعبه با دست ید الهی بکند  
آنکه چشم دشمنان از بیم شمشیرش نخفت  
آنکه بر کندی در از خیبیر پسان برگاه  
آنکه از نامش یلان رازه در دل آب گشت  
شیر یزدان حیدر صفدر یل ضیقم شکار  
آنکه در راه عدالت جان خود از کف دهد  
آنکه از او پرچم توحید شد در اهتزاز  
گر نبودی حضرتش، در غزوه خندق نبود  
قهرمان صحنه بدر و احد بر سر نهد



ساحت خم غدیر از انتصاب بو تراب      روح پرور شد چو بستان جانفزا ترا ز بهار  
 چون پیمبر را پیام آورد جبریل امین      جان احمد ز اشتیاق آن خبر شد بیقرا  
 چون نبی فرمان یزدانرا گرفت و فاش کرد  
 بانگ شادی بر فلک شد از صغار و از کبار

از: فرخ قاجار

### امیر یثرب و بطحا

آلای باد جان افزا، آلا ای پیک جان پرور  
 توئی مر روح را دایه توئی مرجسم را مسادر  
 فزاید از شمیمت جان بیالد از تو در ابدان  
 چنان کز قطره در بستان رخ گل، عارض عبهر  
 آلا یا باد فروردین ترا نکهت چو مشک چین  
 زمین پشت از تو در آذین، هوا روی از تو در زیور  
 گهی با نغمه رودی، گهی با صوت داودی  
 گهی با نفخه عودی، گهی با نکهت عنبر  
 آیا چرخ بهشت آئین که هستی چون جنان رنگین  
 بهری گاه و گاه باکین، شرنگی گاه و گاه شکر  
 ترافض از شهی کاو را، چو حق نی شبهه وهما  
 امیر یثرب و بطحا امیر المؤمنین حیدر  
 جهان را عدل او سامان چمن را جود او نیسان  
 زمین را علم او بنیان فلکرا حام او محور

مولودیه

از: حاجی عباسقلی یحوی اردبیلی

### معلم دین

در آسمان دیانت، مئی منور تافت      درون بیت الهی، علی تولد یافت  
 بنور روشن خود پرده های جهل شکافت      ز پرنیان فروغش ردای ایمان بافت  
 بدین مناسبت ایدوسنان آل رسول  
 درود و تهنیتم پیشان شود مقبول

\*\*\*

کسیکه این عم حضرت رسول خداست  
 کسی که ساقی کوثر بجنّت الاعلاست  
 کسیکه منشأ خیر است و کان جود و سخاست  
 کسیکه منبع لطف و وفا و مهر و صفاست  
 کسیکه دفتر اسلام و حق صحافی کرد  
 براه حق حقیقت. تلاش کافی کرد

\*\*\*

کسیکه شعله بجان عدوی بیدین زد  
 چه حرفها که به اعزاز و جاه و تمکین زد  
 ملک بصولت او نغمه های تحسین زد  
 بلاغت سخنش سکه مضامین زد  
 علی کسی است که در راه دین کفن پوشید  
 یا اعتلای حقیقت همیشه می کوشید

\*\*\*

علیست سرور آزادگان زار و فقیر  
 علی ادیب و علی عالم و علیست دبیر  
 علی معلم دین است و هم علیست کبیر  
 کسیکه شهرت پاکش شدست عالمگیر  
 همیشه شکر به خلاق لم یزل میکرد  
 به گفته های حکیمانهاش عمل می کرد

\*\*\*

کسیکه قلبه امید دوستانان بود  
 چراغ معرفت و یار کامکاران بود  
 امیر لشکر و فرمانده سواران بود  
 ظرافت سخنش چون گل بهاران بود  
 کسیکه خانه ایمان و دین عمارت کرد  
 منات و لات طلا را ز کعبه غارت کرد

\*\*\*

شکافت پرده شبگون جهل و نادانی  
 خدا شناسی و دینداری و مسلمانی  
 بسداد بر همگان درسهای انسانی  
 دروس اوست رکوع و سجود زبانی  
 علی بوقت عبادت چو بید می لرزید  
 به حق لم یزلی مهر و عشق میورزید

\*\*\*

علی کسی است که در سینه نص قرآن داشت  
 بس اجتناب ز اعمال پست شیطان داشت  
 میان رزمگهان تیغ تیز و بران داشت  
 ولی خوشی زنک و کاری مسلمان داشت  
 همیشه سفره او باز بود بر فقرا  
 محبتش همه جا بود شامل فقرا

\*\*\*

کسیکه چشمه مهر و وفا و ایمان بود      بآسمان ادب چون ستاره تابان بود  
ستاره‌نی. که چو خورشید و مه فروزان بود      به حسن و خلق عظیمش. شهیر دوران بود

از اوست زنده بعالم حقیقت اسلام  
بر او و آل عزیزش درود باد و سلام

\* \* \*

کلید گنج سعادت علی ولی خداست      امیر مُلک فصاحت علی ولی خداست  
نشان عقل و ذکاوت علی ولی خداست      سراج راه هدایت علی ولی خداست

ولادت شه مردان ترا مبارک باد  
ز حیّ عز و جلّ خواهمت شوی دلشاد

از: عظامی تهرانی

### آستان بو تراب

در حریم کبریا خواهی اگر محرم شوی      باید اول با ولای مرتضی همدم شوی  
بی ولای مرتضی صدساله طاعت چون جوئیست      گندم آل علی. جو خواهی آر آدم شوی  
از دل و جان آستان بوسی آذر نگاه کن      تا چو سلمان و اباذر با ملک همدم شوی  
کسب نور از شمس افلاک امامت بایدت      پرتو افکن تا بمه و نیر اعظم شوی  
بنده درگاه مولا باش مانند کمیل      تا ز اسرار نهان مانند جام جم شوی  
دست حاجت بر بسوی آستان بو تراب      تا که در عین گدائی خسرو عالم شوی  
عالمی را زنده میسازی زیک احیای نفس      جدّ و جهدی کن دلا تا عیسی مریم شوی  
گر کنی آهریمن نفس دغا مغلوب خویش      میتوانی چون سلیمان صاحب خاتم شوی  
دلخراشی نیست رسم و شیوه آزادگان      سعی کن تا قلب ریشی را مگر محرم شوی

گر شوی راضی (عظامی) بر رضای کردگار  
فارغ از اندیشه موهوم بیش و کم شوی

از: شوریده شیرازی

### فروغ بارگه کبریا

چو ساقی ازل. آوای الصلا میزد      هر آنکه گفت بلی ساغر بلا میزد  
هر آنکه جام بلا زد. دم از ولا میزد      بگوش باده پرستان یکی ندا میزد  
که ای حریفان مقصود ما علیست علی

\* \* \*

دلم همی ز خدا وصل مرتضی خواهد  
خداى را ز خدا خواهد و بجا خواهد

عجب دلیست دلم. کز خدا خدا خواهد  
هر آنکسیکه خدا خواست گو. و را خواهد

\*\*\*

در مدینه علم محمدی علی است  
در سفینه اسرار احمدی علی است  
شَه اریکه کاخ مجردی علی است  
صفای چهره مرات سردی علی است

فروغ بارگه کبریا. علیست علی

\*\*\*

نه و صف اوست که سالار بود و میروغا  
نه وصف اوست که کَرار بود و قلعه کشا  
بود ثنای علی اینکه در مقام رضا  
نهاد گردن تسلیم پیش تیغ قضا

اگرچه حاکم حکم قضا. علیست علی

\*\*\*

اگرچه هر خلفی راز بوالبشر شرف است  
ولی همه شرف بوالبشر از این خلف است  
مه سپهر سلوتی و شاه لو کشف است  
خدیو خانه کعبه است و شحنه النجف است

مراد قول حق. از انما. علیست علی

\*\*\*

بهار روضه یس و دوحه طیه  
هنوز. لام و الف. لا. بُد از در الا  
نسیم باغ امامت شمیم شاخ ولا  
بسکارخانه لاسیف او زردندی لا

که شاه معرکه لافتی. علیست علی

\*\*\*

به مهر شاه شود نامه سیاه سفید  
دل از بار گنه، بر بخود ملرز چو بید  
چنانکه تیرگی شب ز تابش خورشید  
ز بیم پرسش روز جزا مشو نومید

چرا که شافع روز جزا. علیست علی

\*\*\*

بشرط های توکل ز ورطه های ملال  
مده سفینه دل را بناخدای خیال  
کشید رخت توان بر سواحل آمال  
غریق لجه محنت ز بهر مال و منال

بگو منال به بحر. عطا. علیست علی

\*\*\*

خوشم. که پیر خرابات و میر میخانه  
چه کرد. کرد مرا مست و مات و دیوانه  
ز لطف داد مرا يك دو طرفه پیمانسه  
چه گفت. گفت که از هر چه باش بیگانه

شو آشنای علی. آشنا. علیست علی

\*\*\*

دلا بدام بلا بسته باش رسته مباح      کمند زلف بتی جسته باش وجسته مباح  
 بهر چه خواست او بسته باش خسته مباح      دل ره دیده «شوریده» گو شکسته مباح  
 ز کار بسته. که مشکل گشا. علیست علی

از : شاعری بنام فروتن

### کلام علی

چو هست نامی از اسماء حق بنام علی      کلام حق نکند فرق با کلام علی  
 نبی چو رفت بمعراج حق به مهمانسی      نشست بر سر خوان پر از طعام علی  
 ز پایداری او پایدار شد اسلام      گرفت شرع نبی رونق از قیام علی  
 چو آفتاب درخشنده بود در پس ابر      دمیکه بود نهان تیغ در نیام علی  
 همیشه یاور مظلوم و خصم ظالم باش      که این کلام بدیع است در کلام علی  
 بهشت خویش چو آدم بگندمی بفروخت      که بود نان جوئی قوت صبح وشام علی  
 بهر دو کسوں زند پا (فروتن) از مستی  
 اگر که باده بنوشد کمی ز جام علی

وله ایضاً

### روی حق نما

کسی نهد قدم از صدق جای پای علی      که پیش پای علی سر دهد برای علی  
 کند ز جاه و شرف افتخار بر شاهان      هر آن گدا که بود بر سرش لوای علی  
 صفا گرفت بهشت برین و باغ وجود      ز جلوه رخ نیکوی با صفای علی  
 بکار هر که فتنه عمده در این عالم      امید اوست. بدست گره گشای علی  
 چراغ دل بکن از مهر مرتضی روشن      بگیر نور تو، از روی حق نمای علی  
 کنند کسب ضیا مهر و مه بلبل و نه ساز      ز ماه عارض تابان و پسر ضیای علی  
 ز درگهش نکشم پا (فروتن) از دل و جان  
 کجا روم که بود بهتر از سرای علی

لادری

### بیت

نوشته بر درجنت سرای لم یزلی      شفیع روز قیامت محمد است و علی

من پادشاه کشور فخر و سیادت‌م

اندوه بود بالش و غم بود بستر  
گفتی میان آتش سوزان سمندرم  
پنداشتی میانهٔ یکفوج لشکرم  
بگذارم این محیط و سبک‌سیر بگذرم  
چندانکه تاب رفت زدل، هوش از سرم  
در بستر اوفتاده بدانحال پیکرم  
آوردم این جهان همه را زیر شهپر  
دیدم بجشم دل که ز افلاک برترم  
افلاک چون غبار عیان شد بمنظرم  
آمد بناگهان بنظر جای دیگرم  
مردی بزرگ گشت هویدا برابرم  
گفتی پدید آمد جانی مصورم  
آسان که هیچ آمد. این قطب و محورم  
فرمود من ولی خداوند. حیدرم  
مولای خلق و شافع در روز محشرم  
دریای فضل و مظهر خلاق اکبرم  
بر مسند قضا زره علم داورم  
مدحم نه اینکه فاتح در جنگ خیرم  
بر سر بود ز لطف خداوند افرم  
زیرا که هست مملکت دلها مستخرم  
فخرم همین کس زادهٔ عم بیبرم  
دانند اهل معنی ساقی کسوترم  
هم رهنمای خضرم و یار سکندرم  
گردیده‌اند خیل ملایک ثنا گرم  
نزدیک شد که پیرهن از شوق بردم  
دیدم مشام گشته پر از مشک و عنبرم  
بفرستم این چکامه که شد زیب دفترم

دیشب ز عشق روی سفر کرده دلبرم  
میسوختم سراپا. لیکن ز روی شوق  
از هر کناره بود غمی حمله‌ور مرا.  
آخر بخویش گفتم کز جور دشمنان  
القصه تا سحرگه بودم در این خیال  
جانم گسست رشتۀ پیوند. از بدن  
با پروبال عشق پریدم بر آسمان  
بالتر از خیال بسدیدم عوالمی  
خورشید همچو ذره در آمد بدیده‌ام  
بودم ستاده خرم و خندان در آن مکان  
بالا زدند پردهٔ اسرار ناکهان  
گفتی پدید آمد روحی مجسم  
دیدم عیان بگردش چشمش مدارچرخ  
پرسیدم ای یگانهٔ آفاق کیستی  
زوج بتول. ناصر دین مبین حق  
برهان عقل و آیت دادار لامکان  
در کشور رضا زره عشق حاکم  
وصفم نه اینکه غالب. بر عمر و مرخیم  
من پادشاه کشور فخر و سیادت  
مستغنیم همواره ز تسخیر ملک دهر  
فخرم همین که روشنی چشم مردم  
خوانند اهل عرفان رزاق انس و جان  
هم مقتدای خاصم و هم پیشوای عام  
جشن ولادت. بدو عالم بود پای  
این مژده چون شنیدم از شاه لاقی  
از خواب خوش بچستم با صد هزار شوق  
آنکه قلم گرفتم با یاری خرد

با این نوای طرفه (همایون) از این سپس  
گردون شود کمینه و اقبال چاکرم  
شاها من از زبان تو گفتم ثنای تو  
دارم هماره چشم امید از عطای تو

مولودیه

از: شمس اصطهباناتی

### مولود کعبه

امشب که چهر آسمان دارد صفای دیگری  
آورده باخود قرص مه. الحق نکوتر منظری  
تنها نه مه را آمده رخسار روح افزاتری  
این تابناکی. امشب است در عارض هراختری  
باز است بر روی جهان از مبداء رحمت دری  
ذوقی بود در هردلی. شوقی بود در هر سری  
اندر هوا آمیخته. مشگی عبیری غبیری  
خیزد سرور از هر جهت ریزد نشاط از هر طرف

\* \* \*

رخش مسرت زیران، درعین چالاکی بود  
تیغ طرب بر جان غم در حال سفاکی بود  
امشب مکن باور که کس از روز خود شاکی بود  
از حالت دیگر کسان احوال من حاکی بود  
هرجا شوی. هرجا روی حرف از طربناکی بود  
گر گوش جانت وا رهی. در سیر افلاکی بود  
دانی که عیش آنجا فزون از عالم خاکی بود  
اندر سماء. استاده اند خیل ملایک صف بصف

\* \* \*

در تن نمی گنجد زبان. از عشرت و شادی دمی  
گوئی نهانی دلبری. معجز لبی. عیسی دمی  
از نور ذاتی میدمد در قالب هر آدمی  
از لعل دلکش می نهد. بر زخم دلها مرهمی

یا غیر از این عالم. خدا کردست خلقت عالمی  
پر نعمتی. پر وسعتی. باغی بهشتی خرمی<sup>س</sup>  
کانجا نیایی مطلقا. افسرده رنج و غمی  
یا ناله یا حسرتی یا آه و آوخ یا اسف

\* \* \*

بر گرد مه ریزش کنان ابری تفرج<sup>س</sup> خیز بین  
عقدی ز مروارید تر. بر گردنش آویز بین  
یا گوی دست افشار را اندر کف پرویز بین  
چون بارگاه خسروی. او را عبیر آمیز بین  
بوی بهارستان او در باغ عنبر بیز بین  
رفتار شیرین سیر او چون سرعت شب‌دیز بین  
از مستی و وجد و خوشی جامش ز می لبریز بین  
هر باغ را يك قطره اش بخشیده مستی و سُعَف

\* \* \*

من خود ندانم کیستم. هشیار یا دیوانه‌ام  
در مسجدم در صومعه. در باغ یا در خانه‌ام  
گشته است جنت مسکنم. قصری بود ویرانه‌ام  
خورشید از هر روز نی تاییده در کاشانه‌ام  
من کز گدائی کمترم، بر مسند شاهانه‌ام  
با دلبری هم صحبتم کاو شمع و من پروانه‌ام  
با زلف و خالشم میکشد نزدیک دام و دانه‌ام  
هر دم برکاز یک‌نگه، عقل از سرم هوشم زکف  
چون صبح فردا آفتاب از کوه بطحا سرزدی و  
روح القدس. بسی اختیار الله اکبر بر زدی  
اول حصار کعبه را پیراهن دیگر زدی<sup>س</sup>  
وانگه درون خانه را آئین زیباتر زدی  
لوحی بشکل یا علی بر بام و بر سردر. زدی  
نقشی بشکل جای پا بر دوش پیغمبر زدی  
بر کافران چشمک زدی لیخند بر خپیر زدی  
یعنی رسید آنکو، کز اونسل عدو گرد دتلف

\* \* \*



بانوی تقوی آنکه داشت پوشیده از تقوی جسد  
 دور از جناب عفتش چشم بدو دست حسد  
 تبت یدای اعداش را بسته به حبلِ مین مسد  
 دارد ز قرب و منزلت بیش از همه زنها، رسد  
 آنسان که در تعریف او دست تعقل نارسد  
 چون آفتاب آن شیر زن افتاده در برج اسد  
 هم شیر حق را حامله هم نام او بنت الاسد  
 در ولایت را نبد شایسته، غیر از این صدف

\* \* \*

روزی که با عجز و نیاز، بر طرف مسجد زد قدم  
 دریافت با خود حضرتش از درد زائیدن الم  
 میجست از فرط حیا خلوتسرای محترم  
 بر بارگاه کبریا . برداشت دستی لاجرم  
 چون لایق شانش نبد زایشگهی غیر از حرم  
 آمد ندای ادخلی او را، زوحی ذوالکرم  
 یعنی تو غیر از مریمی. باز آ و چون مریم مرم  
 چون خاصه فرزند تو است رکن و مقام و مزدلف

\* \* \*

چون دید صاحبخانه را از میهمان اکراه نه  
 شد با اجازت در درون، جائی کسی را راه نه  
 از طرز تشریفات او. کس جز خدا آگاه نه  
 جز هیبت یزدان کسی در بان بآن درگاه نه  
 حرفی در آن محرم سرا. جزء باء بسم الله نه  
 غیر از عنایات خدا. بسا او کسی همراه نه  
 جز طفلك تسبیح خوان. همصحبش دلخواه نه  
 نازم باین مام و پسر. با این همه مجد و شرف

\* \* \*

چون آرمید آن میهمان باب حرم مسدود شد  
 بر عقل و وهم آدمی. ره بسته و محدود شد  
 پس هر چه را مایل شدی با امر حق موجود شد  
 آرام شد اندام او. تا ساعت موعود شد



آثار هر نامحرمی هر جا که بُد نابود شد

از بس جهان شد بی صدا. گوئی بشر مقود شد

ناگه چراغانی حرم. زانوار آن مولود شد

از شرم خور، شد منکسف، وز بیم، مه شد منخسف

این خانه را باید خدا در اصل معماری کند

آدم بنایش بر نهد. جبریل هم یاری کند

آیید خلیل الله در او. یکچند حجاری کند

او را اولوالعزم دگر منقوش و گچ کاری کند

اینسان خدا از خانه اش چندی پرستاری کند

تا ساعنی از دوستی يك میهماننداری کند

وز میهماننداری مگره امرقوی جاری کند

بس نقشهای ما سلف بُد بهر این زیبا خلف

\* \* \*

زان صبح روشن تا کنون از کعبه نور آید برون

نی نی که آن تابندگی تا نفخ صور آید برون

تا روز حشر از شوق او. حور و قصور آید برون

وان بوی مشکین تا ابد از زلف حور آید برون

شاید ز عشقش مرده هم. مست از قبور آید برون

با نعره های یا علی از خاک گور آید برون

عین خصوم خیره سر. آنروز کور آید برون

از خشم همچون اشتران اندر دهان آورده کف

\* \* \*

بر صیت شاهنشاهیش ز آنروز خلق آگاه شد

کز باب کعبه مادرش با او روان در راه شد

هر خشک و تر اندر ادب در راه شاهنشاه شد

کوه آر بُدی در راه او کوچک چو پَر کاه شد

هر یوسفی دیدش عیان پنهان بقعر چاه شد

خورشید رویش آینه. پیش عذار ماه شد

با این جلال و منزلت وارد به منزل گاه شد

افتاد اهل خانه را جان در ضعف دل در ضعف

\* \* \*

چون چشم احمد افتاد بر روی او برموی او  
 اندر فروغ آمد رخس. آورد دستی سوی او  
 میگشت بازویش قوی. میدید چون بازوی او  
 میداد دلجوئی بخود. از نرگس دلجوی او  
 جنید شمشیرش ز جا. میدید چون ابروی او  
 گفتی که ایام دگر. بودست در پهلوئی او  
 کامروز بعد از مدتی دیدست ماه روی او  
 بوسید وهم بوئیدش او بریاد عهرا سلف

\* \* \*

جائیکه قران خدا نازل بود در شأن تو  
 من کیستم تا بشمرم اوصاف بی پایان تو  
 گاهی که باشمندگی بگردم مدیحت خوان تو  
 بخشی توام نطق و بیان. این نیز هست احسان تو  
 جز این نباشد دعویم. شاهان بحق جان تو  
 من روسیاهم از گنه. بر دزگه یزدان تو  
 ای معنی لا تقطو. دست من و دامان تو  
 کز سوز عصیان باشم دل در شر در سینه تف

\* \* \*

من خود ندارم مایه، لطف تو هست استاد من  
 مدح ذاتت بوده اند. آباء من اجداد من  
 نبود سواى مدحتت. اذکار من اوراد من  
 شاید بفریادم رسی چون بشنوی فریاد من  
 هر نکتہ. غیر از یاد تو خواهم رود از یاد من  
 امیدوارم کز کرم شاهان یگیری داد من  
 چون نیست غیر از توشها کس آگه از فریاد من  
 زانانکه از پسنی تمیز ننهاده گوهر از خرف

از : تیمور گورگین

یا علی

از علی آموختم. دریا دلی روز و شب. گوید دل من یا علی

هر که با نام علی شد آشنا  
 میشود از خویشتن آخر جدا  
 از طلسم (من) رهند جان خویش  
 در نوردد آنفس و آفاق دل  
 ای دل من. ای دل من. ای دلم  
 بعد از این تو در حقیقت زنده‌ای  
 در تو جاری خون اسرار ازل  
 تو بمن آموختی. لب واکنم  
 در وصال اصل خود پویا شوم  
 هجرتی در خویش تا پیدا کنم  
 هفت وادی درون را طی کنم  
 یافتم آخر ترا ای مرغ دل  
 من ترا دیوانه می‌پنداشتم  
 دور بودی از رنگ و از ریشه‌ام  
 در نظر تالایی ازخون بوده‌ای  
 وای من. ای وای من. ای وای من  
 این تو بودی کز سر خرم دلی  
 ای دل ای سیمرخ اسرار نهران  
 چونکه تو گویای اسرار حقی  
 درس حق را بعد از این استاد تو  
 ما همه شاگرد و تو استاد ما

بی گمان او می‌رود راه خدا  
 سر نهد بر آستان کبریا  
 (ما) شود بیند رخ جانان خویش  
 عاقبت آرد بجا میثاق دل  
 تو مگر عاقل شدی من غافل  
 چونکه از نام خدا آکندای  
 در تو پنهان معنی صدها غزل  
 خویش را در خویش خود رسواکنم  
 ججره حجره. کوبه کوب. جویا شوم  
 عقل گیج و گنگ را گویا کنم  
 مسکن سیمرخ حق را پی کنم  
 در درون خود ولی باشم خجل  
 بسا خودم بیگانه می‌پنداشتم  
 دور تر از حجره اندیشه‌ام  
 تو بچاه سینه مدفون بوده‌ای  
 این تو بودی می‌نشستی جای من؟  
 جای من آواز دادی. یسا علی  
 بعد از این ما را فراسویت بخوان  
 تسو همان پژواک نور مطلق  
 اولین و آخرین استاد تو  
 از الف تا یا، برس فریاد ما

حجره دار مکتب توحید شو

باطلوع نور خود خورشید شو

از : علامه شهپر ابوالحسن دزفولی<sup>۱</sup> (حقیر) -

### سرالته اعظم

کاین فصل بهار است بدیاری است مرا کار  
 بی مهریش امسال فزونتر بود از پار  
 و امسال کند بر گند خویشتن اقرار

ساقی زکرم ریز بساغر، می گلنار  
 کارم بچنین یار که بس باشد بی مهر  
 پار از من مسکین دل و دین بردبارت

۱- مرحوم «حقیر» والد ارجمند شاعر و ادیب توانای معاصر آقای ابوتراب جلی است.

اقرار کند بر گنّه خویش و مرا باز  
 خارم ز بس اندر دل مجروح نشاندست  
 عیّار ندیدم که کند غارت شهری  
 بازار من همچون بیخ و نقدزر من کم  
 بسیار دل زار من آزرده نمودی  
 آزار من ایقدر روا نیست خدا را  
 ورنه بخداوند برم از تو شکایت  
 سرّ الله اعظم . علی عالی اعلا  
 آن شیر شکاری که ز اندیشه عدلش  
 گر عزم ثبات قدمش پای بیفته شد  
 گر صرصر برقی وزد از شعله تیغش  
 از پرتو رمحش درد از هم صف اعدا  
 تیر از بر ترکش چو در آرد بصف جنگ  
 حبش بدل کافر اگر جای کزیند  
 با حب وی از هیچ خطائی نبودنگ  
 در کام نهنگ ار بچکد باده مهرش  
 چرخ فلکش سفره و خورشید و مهش نان  
 از مخزن طبعم گهر مطلع دیگر

\* \* \*

ای مظهر ذات احد ای مطلع انوار  
 این طاق ز برجد که رفیع است بنایش  
 از پشت عدوی تو یکی نامده بیرون  
 در عهد تو گرگ آبره گمشده یافت  
 شاهاسگ کوی تو (حقیر) آمده از شوق  
 تا ماه و خور. اندر دوران شب و روز

بر برگ گل دل زندهر لحظه دو صد خار  
 گردیده مُشکِ دل من زان بُت عیّار  
 طرار ندیدم که برد شحنه ز بازار  
 بازار تو گرم است و خریدار تو بسیار  
 دیگر ز جفا این دل زارم تو میازار  
 ای یار خود آرا، نه خود آرا. نه من آزار  
 بر پادشه کون و مکان حیدر کرار  
 وجد الله اکبر. وصی احمد مختار  
 همدست شود آهو با ضیغم خونخوار  
 کوه همدان سازد چون کاه سبکبار  
 چون باد خزان ریزد اوراق ز اشجار  
 چون تابش مهتاب. که باشد ز کتان تار  
 صف صف ز شیاطین عدو افتد از کار  
 صیقل شود. همچون دل آئینه، ز رنگار  
 با ذره از بغضش « النار ولا العار »  
 مستانه ز دریا کند او روی بگهسار  
 چون ریزه ناند در آن. ثابت و سیار  
 بی واسطه طالع شده چون نور زایصار

وی بر همه مخلوق جهان سرور و سردار  
 اندیشه خیر داده که هستیش تو معمار  
 جز نوك سنان تو و آن رمح شرربار  
 در کاخ شبانش برساند بشب تار  
 بر حضرت تو خدمت خود را کند اظهار  
 تاروز و شبان. روشن و تازند در ادوار

همواره خلیلت بجهان. خرم و خندان

پیوسته خصیمت بجهان، خوار و نگو نثار

از : ابوتراب جلی

یار مظلومان

که بُد یار مظلوم و خصم ستمگر

از آن شد علی جانشین پیمبر

علی را نه تخت و نه تاج و نه کاخی  
 علی بود یا مفتخورها مخالف  
 به پیش علی فقر و ثروت مساوی  
 بدوران فرمانروائیش روزی  
 که من بینوا و معلّم چه باشد  
 بناگه علی قطعه آهنی را  
 زمانیکه شد سرخ برداشت آنرا  
 که این است پاداش آنکس که خواهد  
 شود از حقوق ضعیفان توانگر

از: همتی فیروزکوهی

### منبع جود

ای حجت کردگار یکتا      وی یار و وصی شاه بطحا  
 ای حامی و یاور یتیمان      وی مونس و غمخور ضعیفان  
 ای حامی دین حق داور      ای وارث برحق پیمبر  
 ای مظهر عدل و منبع جود      ای بنده بسی نظیر معبود  
 تو سروری و امام مائی  
 مرات جمال کبریائی

... ابیات عربی این اثر زیبا از علامه ملا مهر علی خوئی  
 و فارسی آن از سلیمان امینی است

### «علی مافوق بشر»

ها عَلیُّ بَشَرٌ كَيْفَ بَشَرٍ      رَبِّهِ فَيَدَّ تَجَلَّى وَ ظَهَرَ  
 بود در محفل ارباب نظر      نقل شیرین تری از نقل و شکر  
 میسر دهند یکایک چو گهر      مدح صاحب شمشیر دوسر  
 که بشر میشود اینگونه مگر؟      ها عَلیُّ بَشَرٌ كَيْفَ بَشَرٍ  
 رَبِّهِ فَيَدَّ تَجَلَّى وَ ظَهَرَ

\* \* \*

چه بشر مظهر اوصاف خدا      چه بشر - مطلع انوار خدا  
 چه بشر پادشه ارض و سما      چه بشر صاحب دستور قضا

چه بشر حاکم فرمان قدر      ها عَلِيٌّ بَشَرَهُ كَيْفَ بَشَرَ  
هُوَ وَالْوَاجِبَ نُورٌ وَقَمَرٌ

\* \* \*

چه بشر مرشد جبریل امین      چه بشر آینه خالق بین  
چه بشر نور الهش به جبین      چه بشر ناطق قران مبین  
چه بشر قاسم فردوس وسفر      ها عَلِيٌّ بَشَرَهُ كَيْفَ بَشَرَ  
يَا لَهُ صَاحِبَ سَمْعٍ وَبَصَرَ

\* \* \*

چه بشر باعث ایجاد جهان      چه بشر علت تکوین مکان  
چه بشر مبداء اوقات و زمان      چه بشر واقف اسرار نهران  
آگه از هر چه به محراست و به بر      ها عَلِيٌّ بَشَرَهُ كَيْفَ بَشَرَ  
صَدَفٌ فِي صَدَفٍ فِيهِ دُرٌّ

\* \* \*

بشری. کوبه اله است ولی      حاکم مطلق حکم ازلی  
داور محکمه لم یزلی      بخداوند علی هست علی  
مدح وی آنکه نکتند بشر      ها عَلِيٌّ بَشَرَهُ كَيْفَ بَشَرَ  
مَا غَزَى غَزْوَةً إِلَّا وَظَفَرَ

\* \* \*

علی آری نبود جز بشری      بشری. خود به بشر چون پدری  
در گهش ملجاء هر در بدری      مادر دهر نزاید پسری  
ابدال دهر چو وی بار دگر      ها عَلِيٌّ بَشَرَهُ كَيْفَ بَشَرَ  
أَبْوَالِإِيتَامٍ إِذَا جَادَ وَبِرٌّ

\* \* \*

میزبان گه به نبی در معراج      گاه خودنان شبی را محتاج  
گاه در بزم فقیران چو سراج      گاه بی شمع خود اندر شب داج  
در مناجات و دعا تا بسحر      ها عَلِيٌّ بَشَرَهُ كَيْفَ بَشَرَ  
حَمْدَ اللَّهِ وَإِثْنِي وَشُكْرٌ

\* \* \*

ایکه خواهی که شوی پیرو او      اول از وی ره مقصود بجو  
وانگهی خویش به بین موی همو      بعد با معرفت و عقل بگو

خواه باشی به سفر یا به حضر  
 ها علی بشره کیف بشر  
 خصه الله بای و سور

\* \* \*

آنکه لوح دلش از لوث گناه  
 قیرگون است و همه نامه سیاه  
 نتهاده قدمی راست براه  
 چون بگوید به چنان وضع تباه  
 که منم پیرو او، او رهبر  
 ها علی بشره کیف بشر  
 فیه طومار عظام و عبر

\* \* \*

پیرو او نکند میل به شر  
 خیر مردم بود او را بنظر  
 بکس او را نرسد رنج و ضرر  
 حامی غمزدگان شام و سحر  
 بر یتیمان همه باشد چوپدر  
 ها علی بشره کیف بشر  
 و سلیل کشیر و شبر

\* \* \*

از: بصیر اصفهانی

### استاد گل

بامر حق بدار الملك هستی  
 علی المرتضی استاد گل را  
 محمد کرد دانشگاه تاسیس  
 معین کرد آنجا بهر تدریس  
 بود برنامه اش تبیان قران  
 بدین استاد و این برنامه تقدیس  
 اگر خواهی شوی استاد کامل  
 بدانشگاه احمد نام بنویس

از: یکتای اصفهانی

مولودیه

### نور هدی

منت خدایرا . که بیامد مه رجب  
 ساقی بریز باده بیفش . بجام ما  
 شهری که از شهردم دگر هست منتخب  
 زان می که غم برد دل و آورد طرب  
 می ده که دل نگردد از این بیش ملتهب  
 این ماه خم خم آر که باشد مه رجب  
 زیرا بفخر آدمیان هست منتسب  
 هر ماه اگر که باده بخوردیم جام جام  
 ماهی که افتخار شهرد و سنین بود



نور هدی. ولی خدا. فخر انبیا  
 شاهی که هست علت ایجاد کاینات  
 بنهاد پا بعرصه امکان و بعد از او  
 این فخر بس به کعبه. که خوانند مولدش  
 گفته مگر ز سطوت او. نکته صبا  
 آنجایکه که خسرو عدلش آلم ز ند  
 ماه رخس اگر پس پرده نهن شود  
 هفت آسمان بخویش بلرزد ز فرط بیم  
 آنجا که آتش غضبش شعله ور شود  
 از بهر اکتساب اجازت روان شوند  
 در روز رزم تیغ چو گیرد بدست خویش  
 مخلوق کرم کار. ولیکن از او پدید  
 در مطبخ جلالش خور، ظرفی از نحاس  
 این هفت کوکی که بر این هفت پله اند  
 جز بوالبشر که فخر نماید از این ولد  
 در بزمگاه مرتبش اختران چرخ  
 جو دو سخا و لطف و کرم. مهرو قهر او  
 جز او که مظهر غضب و رحمت خداست  
 آسیمه سر. عدو شود آسان که روز رزم  
 کس دوستی بدو نکند غیر هوشیار  
 مهرش گمان مبر که برون گردد از دلم  
 آی شاه دلنواز کمینه گدای تو  
 رحمی بکن که وارهم از بندو قید غم  
 تا مدحت تو گشته شعارم بروزگار  
 تا میدهد بعالمیان. خور نوید صبح

شاه جهان خدیو عجم. خسرو عرب  
 بر ما سوا. وجود شریفش بود سبب  
 مام و آب سپهر. عظیم آمده عزب  
 أم القراش گر که نمیخوانده بود. رب  
 کاینگونه کوه را به تن افتاده. دردد و تب  
 از فرط بیم. باز. ز کبک است مجتنب  
 خورشید تا بشام آبد بود محتجب  
 روزیکه تیغ برکشد از علت غضب  
 از حول. خصم گردد. حمالة الحطب  
 خورشید و ماه سوی جنابش بروز و شب  
 گوئی عیان شده است. بسر افلاک دوزنب  
 شش سو و چار مام و سه ابن است و هفت آب  
 در سفره عطایش مه جامی از ذهب  
 خوانند روز و شب همه برنام وی خطب  
 هر کس بروزگار کند فخر از نسب  
 باشند همچو مهوره سیمین پی لعب  
 بحر است و کان و! برویم و چشمه و لهب  
 ناورده مام چرخ چنو زاده بوالعجب  
 نشناسد از یسار و یمین وز جلو عقب  
 کس دشمنی بدو ننماید بجز وقب  
 چون بر دمیده است از آنم رگ و عصب  
 (یکتا)، منم که جفت الم گشته و کرب  
 لطفی نمای تا که بیاسایم از تعب  
 جای سخن گهر بفشانم ز کان لب  
 تا بیشتر ثقلت درداست وقت شب

بیدار باد بخت محب تو همچو صبح  
 اعدا باد دمدم از درد در شغب

از: محزون همدانی

در شهوار

یا علی در دو جهان شاه جهاندار تویی مایه فخر همه مردم هشیار تویی

رونق افزای جهان ادب و قدرت دین  
کهکشانشا همه در سجده بخاک قدمت  
صاحب عزّ و جلالی و مقام و عظمت  
ایکه فانوس مه و خور بکفت در ره دین  
توشه فرّه و وجود و سخا و کرمی  
جز ره حق تو نه پیموده ای ره و عشق  
منجی و ناجی مفروق ز دریای بلا  
من چسان وصف ترا گفته و توصیف کنم  
یاور بیکس و درمانده و حیران و پریش  
همه جا غیر توئی نیست، توئی در همه جا  
غیر پیغمبر خاتم گهر بحر علوم  
نتوان دید دگر چهره گیتی چو توئی

بر همه عالم ذیروح تواندار توئی  
انور افزای خور و قدرت ابحار توئی  
بهترین داور دل بسته بدادار توئی  
بهترین راهبر مردم رهبار توئی  
بر همه جلوه گران سرور و سالار توئی  
بر همه خسته دلان یاورو غمخوار توئی  
والی حقّ و عزیز همه ابرار توئی  
آنچنانم نتوانم که سزاوار توئی  
روشنی بخش فقیران شب تار توئی  
بر حریم احدی محرم اسرار توئی  
کی رسد بر تو گهرها، در شهوار توئی  
هر کجا مینگریم منشاء انوار توئی

یا علی این من افسرده تو برهان ز بلا  
هر زمان منجی (محزون) گرفتار توئی

از: گلچین معانی

### چشمه فیض حقیقت

یارب از رحمت رها از قید زحمت کن مرا  
فارغ از بیم و امید و رنج و راحت کن مرا  
نیست در راه مجازم بهره جز نقشی بر آب  
کامیاب از چشمه فیض حقیقت کن مرا  
در دل تاریک من نور تجلی در فکن  
همچو آئینه سراپا غرق حیرت کن مرا  
گر بسوزانی بجان و دل سزاوارم ولیک  
از ره بخشش طفیل اهل رحمت کن مرا  
گرچه باشد نامه من چون دل کافر سیاه  
همچو مؤمن روسفید اندر قیامت کن مرا  
در گنه بی اختیارم چون تو در عفو و کرم  
من گنه گر میکنم باری تو رحمت کن مرا

تا که از فخر و شرف بر آسمان سایده سَرَم  
آستان بوس در شاه ولایت کن مرا  
رستگار آنکه شوی (گلچین) که گزینی از خلوص  
گمراهم یارب بسوی خود هدایت کن مرا

از: مؤلف

### بیت

من از یاد علی شادم شب و روز چه یادی به از این مهر دل افروز

از: محمدعلی ساعی

### برگزیدهٔ ایزد

بخدا که خلقت ماسوا همه شد برای تو یا علی  
که بود طفیل وجود تو همه ماسوای تو. یا علی  
شجر وجود تو بارور یشد از عنایت دادگر  
همه بود مقصد از این شجر ثمر ولای تو. یا علی  
چو گذشت از شه انبیا بجلال و فضل و شرف ترا  
بگزید از همه ماسوا بخدا. خدای تو. یا علی  
ز لب بروز. مقال حق. بگفت حواله نوال حق  
مثل و مثال تو جان حق، رخ حق نمای تو. یا علی  
ز رخت بهشت کنایتی ز کف تو بحر روایتی  
نفحات خلد حکایتی بود از لقای تو یا علی  
بود این صحائف نه طبق. ز کتاب فضل نو یک ورق  
نرسد کسی برضای حق. مگر از رضای تو یا علی  
توئی آن خدیو ملک خدام توئی آن امیر حبش خیم  
که بفرق پادشهان قدم. بنهد گدای تو یا علی  
تو همان گزیدهٔ ایزدی. تو همان شهنشه امجدی  
که بعرض دوش محمدی شده ارتقای تو یا علی  
کسی آر لطیفه سرا بود که توئی خدای، بجا بود  
که چو کارهای خدا بود همه کارهای تو. یا علی

همه کاینات دوکون را شده تو رهبر و مقتدا  
 اگر آن پیمبر پیشوا. شده مقتدای تو یا علی  
 تو مه سپهر امامتی. تو گل ریاض کرامتی  
 تو در بحار شهادتی. سروجان فدای تو یا علی  
 چو تولدت شده در حرم. حرم از وجود تو محترم  
 همه حرمت و شرف حرم. بود از برای تو یا علی  
 چه ملک چه جن و چه آدمی بی فیض و دفع بلاهمی  
 همه متکی همه ملتجی. بدر سرای تو یا علی  
 دل ما و مهر و ولای تو، لب ما و مدح و ثنای تو  
 رخ ما و خاک سرای تو. سرما و پای تو یا علی  
 بغلامیت شده متصف. همه ممکنات کما تصف  
 بمقام و فضل تو معترف. عدوی دغای تو یا علی  
 متحیرم چه بخوانمت. چه بگویمت. چه بدانمت  
 که سزاست ز آنچه ستایمت شرف و علای تو یا علی  
 نه همین بود ز تو با صفا. چمن و شریعت مصطفی  
 که صفای باطن اصفیا بود از صفای تو یا علی  
 ز تو باب ظلم شکسته شد. ز تو خیل کفر گسسته شد  
 سپر ضلال شکسته شد. بصف و غای تو یا علی  
 طبقات خلق چو سر بسر. بدر آورند ز خاک سر  
 ز عذاب حق همه در خطر. مگر اولیای تو یا علی  
 منم و ولای تو یا علی. منم و رضای تو یا علی  
 منم و ثنای تو یا علی. منم و عطای تو یا علی  
 بخدا که (ساعی) دلحزین بودش بحب تودل رهین  
 همه آرزو بودش همین. که شود فدای تو یا علی  
 طلبد ز حق که بعون وی. شودش بمدح تو عمر طی  
 بردش بشور و نوا چونی همد دم نوای تو یا علی  
 بود انتظار و رجای او که ز راه لطف خدای او  
 گذرد ز جریم و خطای او صاۀ ثنای تو یا علی

دو رباعی از: طوطی همدانی

شاهنشه عاشقان علی بود علی  
با جماله پیمبران علی بود علی

سَر حلقه عارفان علی بود علی  
آن ناصر دین حق بسرو بیعان

آنجا که جوار حق بود جای علیست  
سَر چشمه آن خاک کف پای علیست

شمس دو جهان روی دل آرای علیست  
آن آب حیات کز پیش پوید خضر

از: خانم فرخنده ساوچی

غدیریه

بیار ساقیا مئی . برنگ و بوی یار من  
که برده چشم مست او ز دست اختیار من  
از آن مئی که میبرد ز دل غم نگار من  
قرار از آن می آوری، بقلب بیقرار من  
مگر که یار افکند . نظر بحال زار من

\* \* \*

بیا تو ساقیا ببین که خاک عنبرین شده  
که شهسوار لافتی امیر مؤمنین شده  
ز مژده ولای شه چو روضه برین شده  
ز همت ولایتش صحیح، کار دین شده  
قسیم نور و نار شد ولی کردگار من

\* \* \*

رسید چون ندا ز حق . بخاتم پیمبران  
بما اوست روز و شب بحکم اوست انس و جان  
که جانشین ترا بود، ولی حق شه جهان  
امیر جمله مؤمنان دلیل جمله گمراهان  
تو ای دلیل گمراهان بده قرار کار من

\* \* \*

از این بشارت آمده بوجد قلب دوستان  
برقص اندر آمده ز شوق جمله حوریان  
خطاب حق رسید تا دهند زینت چنان  
بکف گرفته جام می که نوش بساد شیعیان  
چه خوش که زان میم دهد بدست خود، نگار من

\* \* \*

مرا بدو هوس بود از آن شراب کوثری      ز دست شاه لوکشف بیارگاه داوری  
 بسرکشم رها شوم ز چنگک چرخ چنبری      که مدح شه کنم در این غدیرخم حیدری  
 نسیم صبح عید شه، وزیده در کنار من

\* \* \*

بگوی مدح شاه دین که موسم غدیر شد      بجای سید رسل ولی حق امیر شد  
 علی بجمله ما سوا بشیر شد نذیر شد      بین دل مرا چه سان بچب او اسیر شد  
 که برده عشق روی شه ز دست اختیار من

\* \* \*

چه زان شراب کوثری زدست شاه درکشم      بچشم دشمنان او ز تیر نقشه در کشم  
 ضریح پاک شاه را خدا کند بر کشم      ز توتیای درکاهش بدین دو چشم ترکشم  
 مگر که او شفا دهد بدیدگان تار من

\* \* \*

شهنشها جهانیان فدای عزو جاه تو      تمام سروران بکف گرفته سر براه تو  
 بروز حشر شیعیان تمام در پناه تو      هزار همچو من شود فدای روی ماه تو  
 که مدح روحبخش تو شدست افتخار من

\* \* \*

چه بودی از ره وفا سفر بکر بلا کنی      بنای فتح خیبری بدشت نینوا کنی  
 تو نورو نار را ز هم بدست حق جدا کنی      ز دست شمر بد گهر حسین خود رها کنی  
 که خون چو سیل میرود ز چشم اشکبار من

\* \* \*

دلم چو چشم دلبران ز بار غم خراب شد      که در حریم خاص تو ز کینه قطع آب شد  
 تمام کودکان تو ز تشنگی کباب شد      سکینه تو از عطش به نزد عم و باب شد  
 که ای پدر ز تشنگی خزان شده بهار من

\* \* \*

وله ایضاً

### هست خاک در گهت دار السلام

باز مرغ دل به پرواز آمده      با مدیح شاه دمساز آمده  
 مدح شاه اولیا دارد بسر      میزند هر دم هزاران بال و پر

طوطی آسا نطق شیرین باز کرد  
خود قفس بشکست و شد سوی نجف  
تا نماید عرضه مدح خویش را  
در حضور پادشاه راستان  
زوج زهرا باب شیر و شیر  
پادشاه دین امیرالمؤمنین  
ساقی کوثر پسر عم رسول  
آن شهبی کو شافع روز جزاست  
یا علی المرتضی ای بوالحسن  
شیر یزدان فاتح خیبر توئی  
تا لی قران امام خانقین  
اصل مقصود تو تأیید حق است  
روز ما را از تو باشد روشنی  
دوستانت را بهشت آمد مقام  
از تو شد آئینه دل منجلی  
دست حق در آستین داری بحق  
تو زدی بر دوش پیغمبر قدم  
در حرم چون کرد یزدان محرمت  
فاش گویم ای علی مرتضی  
خلق گردد آئیند شاه لم یزل  
آن زمانکه جنت الماوا نبود  
حضرت تو باعث ایجاد شد  
کرده ارشاد مرجریل را  
داده بر دست اسرافیل دم  
هم شب معراج ای شیر خدا  
خاتم از دست شهنشاه جهان  
در پس پرده چه شد دست عیان  
خاتم خود را در انگشت تو دید  
پشت پرده نیست جز تو هیچکس  
پرده دار عالم اسرار تو  
شیر یزدان ای ولی کردگار

مدحت آن خسرو دین ساز کرد  
آستان پادشاه لسو کشف  
تحفه بیچاره درویش را  
آن ملایک پاسبان عرش آستان  
جانشین حضرت خیرالبشر  
عروة الوثقی دین جبل المتین  
حامی دین زوج زهرا بتول  
دردهای بی مداوا را دواست  
ایکه هستی دستگیر مسرد و زن  
ناصر دین شاه اژدر در توئی  
ایکه بودی فاتح بدرو حنین  
گراحد بودست و گرد خندق است  
تو شه مرحب کش عمرو افکنی  
هست خالك در گهت دارالسلام  
بر تر آمد لافتی الا علی  
حق توئی و از تو ظاهر گشت حق  
تو فکندی آن بنان را از حرم  
پس حرم شد محترم از مقدمت  
خلق شد نور تو، از نور خدا  
نور تو از نور خود اندر ازل  
خلقت دنیا و مافیها نبود  
از وجودت ما سوا آباد شد  
داده تعلیم میکائیل را  
جمله بر حکم تو از لوح و قلم  
راه را بستی بشاه انبیا  
در ربودی گشتی از چشمش نهان  
تا که باشی مصطفا را میزبان  
گشت خندان لب بدنجان بر گزید  
یک توئی و یک خداوند است و بس  
واقف از هر خفته و بیدار تو  
بر همه امری تو صاحب اختیار

گر تو بخشیدی خدا بخشیده است  
 قاسم الأرزاق جمله بندگان  
 محرم اسرار یزدانستی  
 ره نمای جمله آوارگان  
 من که باشم تاکنم وصف و بیان  
 خود معرف شد ترا تعریف کرد  
 سورة یاسین و طه. هل اتی  
 باز دل را حالت دیگر بود  
 مرغ دل از هر کجا گوید کلام  
 باز مرغ دل سخن آغاز کرد  
 سوی دشت کربلا زد بال و پر  
 ای امیرالمومنین شاه نجف  
 یا علی آی از نجف در کربلا  
 زاده زهرا شهنشاہ آلت  
 گشته مست آنشاه از صهبای عشق  
 آن علمدار رشید صف شگن  
 جان (فرخنده) فدای روی او  
 داده دل بر روی همچون ماه شاه

گر تو رنجیدی خدا رنجیده است  
 دستگیر جمله درماندگان  
 معنی آیات قرآن ایستی  
 داری درد همه بیچارگان  
 زانکه یزدان با زبان بی زبان  
 در کلام الله ترا توصیف کرد  
 شد بوصفت نازل ای بحر سخا  
 باز شوری دیگری در سر بود  
 باز اندر کربلا جوید مقام  
 طوطی آسا نطق شیرین باز کرد  
 تا بیابد زان شه تشنه خیر  
 در نجف تا چند چون در در صدف  
 رستخیزی بین تو در دشت بلا  
 از شراب شوق جانان گشته مست  
 غوطه ور گردیده در دریای عشق  
 هر دو دست او جدا گشته ز تن  
 زنده میگردد دلم از بوی او  
 جان سپارد کاش، در درگاه شاه

از: حاج عبدالعلی فایز تبریزی

### یا علی مدد

ای مخزن علوم خدا یا علی مدد  
 درشان تو خدات فرستاده هل اتی  
 بی نور عارضت شب دیجور آفتاب  
 نی نی خطا شد عالم کونین را تمام  
 ای رهنمای عالم امکان امام خلق  
 غیر از تو نیست داد رسم داد من برس  
 حلال مشکلاتی و عین الله بصیر  
 غیر از محبت تو ندارم بضاعتی  
 تو قاسمی بجنّت و برنار یا علی

ای منبع سخا و عطا یا علی مدد  
 مدحت کجا و من بکجا یا علی مدد  
 خورشید یافت از توحییا یا علی مدد  
 بهر تو آفریده خدا یا علی مدد  
 کو جز تو رهنمای هُدا یا علی مدد  
 افتاده ام بدام بلا یا علی مدد  
 بر مشکلم نظاره نما یا علی مدد  
 تا آورم بروز جزا یا علی مدد  
 جنّت بده بقسمت ما یا علی مدد



بر در گه شریف بکن بر سگی قبول  
 « فایز » اگر چه نیست سزا، یا علی مدد

وله ایضاً

### نور حق از پس حجاب آمد

تا عیان نور بو تراب آمد	عرش را غبطه بر تراب آمد
رخت بر بست ظلمت از ناسوت	جلوه گر نور آفتاب آمد
ماه در زیر ابر کعبه سه روز	پس چو خورشید از سحاب آمد
خط باطل کشید بر باطل	نور حق از پس حجاب آمد
مخزن علم سر سیر الله	مظهر جمله عجاب آمد

(فایزاً) البشاره کز پرده  
 کفر و دین را همین نصاب آمد

وله ایضاً

### رباعی

آندل که بمهر مرتضی مشحون است	در حشر برحمت خدا مقرون است
بر حق علی هر آنکه منکر باشد	با قول خداوند علی ملعون است

از: مایلی تویسرکانی (مایلی علیشاه)

مولودیه

### سر آیت الکبری

باز در چمن زد گل . بسار گاه کاووسی	از شکوفه ها اشجار یافت رنگ طاووسی
باد چون دم عیسی، دشت چون کف موسی	در نوای موسیقار مرغان قدوسی
همچو زاهدان هدهد در لباس سالوسی	سار و صلصل و بلبل گرم در غزلخوانی

\* \* \*

باد در چمن انداخت دیده های اطلس را	مفرش ز مردگون. پرنیان املس را
آب و تاب داد از نو کنبند مقرنس را	از خدای میجستم این دم مقدس را
تا بیک طرف بنهم بحث و درس و مدرس را	دست دلبری گیرم در کنار بستانی

\* \* \*

مرکب بهار افراشت در صف چمن بیرق	شاه اسپرم بنشست زد ز گل سر ابلق
---------------------------------	---------------------------------

جیش غنچه واوراق صف بصف باو ملحق  
کرد در بدن سوری. جامه صبوری شق

کوه ودشت را آراست از حریر و استبرق  
لاله را قدح در کف یاس در زرافشانی

\* \* \*

جمله دشت و صحرا شد از علف زمر درنگ  
گشته دفتر و اوراق چون اداره فرهنگ  
همچو مفریان قمری در نوا بصد آهنگ

وز شکوفهها اشجار گوشواره کرد آونگ  
هم ز صُحف آنکلیون هم بدایع ارژنگ  
از زبور و از انجیل و ز رموز قرآنی

\* \* \*

دلبر از جا برخیز موسم طرب باشد  
آب آتشین ده کو دافع تعب باشد  
می بکیش من امروز. امر مستحب باشد

ز اشتیاق می در دل. احتراق تب باشد  
سیمّا که هم عید است هم مه رجب باشد  
تا بیان کنم مدحی بر علی عمرانی

\* \* \*

صهر مصطفی حیدر شوی زهره زهرا  
جامع همه اوصاف. معنی همه اسماء  
اشتقاق اسم او. ز اسم ایزد دانا

فخر عالم امکان سر آیت الکبری  
آن علی عالی قدر. کز همه بود اعلی  
محرم حریم حق. در مقام سبحانی

\* \* \*

سر امر کاف و نون در او اائل تقدیر  
آنکه شد مواد عقل. از بنان او تصویر  
عشق خواستش گوید. عقل ساختش تکفیر

اولین خط ایجاد شد بلوح. از او تحریر  
در هیولی امکان. کرده قدرتش تأثیر  
کاوست واجب مطلق. در ظهور امکانی

\* \* \*

در مناقب قدرش. عقل مرکبی خسته  
در هوای وصفش و هم، مرغ بال بشکسته  
هم لجام پبریده هم مهار بگسته

در مراتب درکش. راه فکر بر بسته  
عشق توسنی سرکش. از قیود وارسته  
میکشد صفیر از دل. کاوست ذات یزدانی

\* \* \*

فاطمه بدین گوهر. گویم از صدف باشد  
یا که آسمان طائف. بر در نجف باشد  
یا مبشر و منذر بر همه سلف باشد

یا که کعبه زین مولود منبع شرف باشد  
یا خلیل را خلت از چنین خلف باشد  
عقل گوید این اوصاف، نیست جز زندانی

از: خانم ام البنین اعتمادی

رباعی

عالم همگی بنده و آزاد علیست  
یعنی نمک سفره ایجاد علیست

در مکب عشق پیر استاد علیست  
آمد نمک و علی موافق بعدد

دست کردگار

خیز و درشتا بنگر. آن گل بهاریرا  
 کاو بدست حق دیدست، رشد و آبیاریا  
 همچو رنگ و بوی وی. کنی توان گلی دیدن  
 عمری از کنی کوشش. دامن صحاریرا  
 خود خطا بود شبه آن رخ نکسو. بر گل  
 قاصرم اگر کردم این خطای جاریا  
 کشتی نجاتش خوان. خوشتر است چون بینی  
 در جبین این کشتی، نور رستگاریرا  
 آنکه در غدیر خم در حقش نبی فرمود  
 با جماعت، ای یاران گویم امر باریرا  
 زین پس همچو من باشد. بر شما علی مولا  
 با وی همچو من دارید. رسم دوستداریرا  
 جمعی از ره اخلاص، دسته ای ز راه کین  
 جملگی فشرندیدی دست کردگاریرا  
 داده دشمنانش دست. باری از سر بیعت  
 بیعتی که در بر داشت. رنجها و خواریا  
 چون رسول اکرم کرد رحلت از جهان یاران  
 با علی فروهشتند راه و رسم یاریرا  
 آنکه بخ بخ می گفت. در غدیر با مولا  
 زحمتش ز جا بر کند. کوه پایداریرا  
 آنقدر بیازردند دشمنان که آن سرور  
 منزوی شد و در بست. آن گروه ناریرا  
 یارب این خجسته عید بر همه مبارک کن  
 شیعیان او دارند از تو چشم یاریرا

از: عبدالرحمن جامی

رباعی

گویند که مرقد علی در نجف است  
 در بلخ بیا بین. چه بیت الشرف است  
 (جامی) نه عدن گوی نه بین الجبلین  
 خورشید یکی و نور او هر طرف است

تو آینهٔ خدانمائی

وی نفس مجرد نخستین  
 در معرفت خرد معطل  
 منصور به نصرت پیمبر  
 بردوش نبی زدی قدم را  
 مانند خدای خویش فردی  
 خفتی تو بجای او به بستر  
 وی دشمن ظلم و یار مظلوم  
 نان فقرا کشیده بردوش  
 از غصهٔ او دلت نیاسود  
 نان در دهن یتیم کردی  
 آسایش زندگی ندیدی  
 چشم تو نکرد خواب شیرین  
 میسوخت بسان شمع جانان  
 با چشم خرد ترا ندیدند  
 در رخ خویشتن به بستی  
 گاهی دل شب بچاه گفتی  
 کردند جدا ابازرت را  
 میسوخت دلت بیاد عمار  
 با قهر به مسجدت کشیدند  
 مأمور به امر صبر بودی  
 بودی به میان آتش و آب  
 او درد دل از تو داشت افزون  
 از گفتن درد خود خجل بود  
 هی مرگ خود از خدا طلب کرد  
 بیداد به کس نمی نمودی  
 با خلق بجز کرم نکردی  
 مرات جمال کبریائی

ای چشم و چراغ ملت و دین  
 روشن بتو چشم عقل اول  
 شیر حق و قهرمان خبیر  
 تا پاک کنی ز بُت حرم را  
 لشکر شکن صف نبردی  
 تا و ازهد از خطر پیمبر  
 ای رهبر مهربان معصوم  
 شبها به خرابه‌های خاموش  
 در شهر اگر گرسنه‌ای بود  
 با دست کرم ز رادمردی  
 بےسر دگران نیارمیدی  
 يك لحظه سرت ندید بالین  
 از فتنهٔ مردم زمانت  
 از هم‌رہی تو پا کشیدند  
 رفتی و بخانه‌ات نشستی  
 درد دل خود بدل نهفتی  
 تا رنجہ کنند خاطرت را  
 از فتنهٔ مردم ستمکار  
 تا پردهٔ همت دریدند  
 بازوی غضب نمی گشودی  
 در نیمه شبان چو شمع محراب  
 زهرای تو نیز بود دلخون  
 هر چند چو غنچه تنگدل بود  
 ہی ناله و آه روز و شب کرد  
 تو مظهر عدل و داد بودی  
 در حق کسی ستم نکردی  
 تو آینهٔ خدا نمائی

تو نفس حقیقت وجودی  
ز آنها که دل ترا شکستند  
بسیار ز مانعان خیرند  
زان خون که ز فرق نازینت  
یک قطره به چهره شفق ریخت  
تا حشر زند همیشه فریاد  
من خون شهید بی گناهم  
بر چهره آسمان شعارم  
آن گریه و ناله های جانسوز  
زان راز که گفته تو با چاه  
دل باختگان نام و عشقت  
آنان که زیاد مست گشتند  
ای جان جهانیان فدایت

شایان عبادت و سجودی  
در دوره ما هنوز هستند  
کانها همه طلحه و زبیرند  
می ریخت به چهره و جینت  
جوشید و چه شورشی برانگیخت  
کای مردم دادمرد آزاد  
بر بی کسی علی گواهم  
از مسجد کوفه یادگارم  
بر گوش جهان رسیده امروز  
امروز شدست عالم آگاه  
بردند چو لب بجام عشقت  
رفتند و علی پرست گشتند  
من برخی سوز ناله هایت

ای جان (سهی) فدای جانت

کن جلوه به چشم دوستان

### دو رباعی از صغیر اصفهانی

۱

رفت آنهمه تأکید به تعیین علی  
مقصود علی بود ز تعیین علی

در خم غدیر کز خدای ازلی  
دانی چه نتیجه کشف شد از اسلام

۲

مولا و امیر انس و جانست علی  
مدوح همه خلق جهانست علی

سلطان سریر لا مکانست علی  
آگه ز علوم کن فکان شیر خدا

### از: نافذ همدانی

#### رباعی

مجموعه نقش هفت و چار است علی  
تا شام ابد، بروزگار است علی

آئینه ذات کسردگار است علی  
سرلوحه دفتر حقایق، ز ازل

نقل از: کتاب سخنرانی و عاظ

پدر مهربان یتیمان

.....

بفکر فقیران مهجور بود  
شب مونس دردمندان بُدی  
پدر مرده‌گان را بیر درگرفت  
که سلمان او صد سلیمان بود  
به بخشید انگشتر او در نماز  
که حق با علی و علی با حق است  
گذارش به ویرانه‌ای اوفتاد  
به پیرانش کودکانی نژند  
بهم میزد او را بسی با شتاب  
سپس گفت آن زن چنین شرح حال  
نگیرند از بی غذائی قرار  
دهم وعده اطفال بی تاب را  
شود لحظهٔ راحت اعصابشان  
که دیگر نکرد اندر آنجا درنگ  
بدوشش یکی کیسه‌ای پرغذا  
گرفت آن یتیمان در آغوش خویش

بحالیکه در رأس جمهور بود  
بروز آنکه ضرغام میدان بُدی  
بدستی که از سرکشان سرگرفت  
شهی کو شه ملک ایمان بود  
سلیمان به انگشتری داشت ناز  
ز عالی علی زان سبب مُشتق است  
شنیدم شبی آن شهنشاه راد  
زنی دید و امانده و مستمند  
نهاده بر آتش یکی ظرف آب  
از آن ماجرا کرد حضرت سؤال  
که اینان یتیمند و من بیوه‌سار  
نهادم بر آتش من این آب را  
مگر اندک اندک برد خوابشان  
دل مرتضی آنچنان گشت تنگ  
پس از لحظه‌ای بازگشت از وفا  
بز ن داد، آن کیسه از دوش خویش

زهی بر چنین اقتدار و جلال

که هرگز بر او نیست بیم زوال

از: واجد قمی

رباعی

محرم بحریم کردگار است علی  
از صنع خدای، شاهکار است علی

در خلوت غیب پرده‌دار است علی  
مانند علی نیافت تشریف وجود

از: حاجی قوام‌کاشی

قطعه

خوشم ز عالم خود، آنچنان که من هستم  
مرا چه باک، که من عاشق علی هستم

صفای دل، ز صَبوحی گرفتم و مستم  
بروز چشم کسی گزر حساب من پرسد

### خدیدو اهل ایمان

صاحب دین مبین را دل ز من پرسید کیست  
گفتمش ختم ز سل احمد، مهین پیغمبر است  
گفت بعد از وی خلافت را که شاید باز گو  
گفتم آنکو پایه قدر وی از کیوان بر است  
گفت در بستر شبانگهان بجای او که خفت  
گفتم آنکو گاه بیم از جمله پا برجاست  
گفت با احمد خود از یاری برادر خوانده کیست  
گفتم آن کز بهر او برتر ز مهر انور است  
گفت با زهرا که همسر گشت گفتم آنکسی  
کز فضیلت این و آن را هم سر آمد هم سراسر است  
گفت برگو، کیست سبطین پیمبر را پسر  
گفتمش آن پیشرو کو رهروان را رهبر است  
گفت اعجاز رسول مصطفی در جنگ بدر  
ز اهل ایمان مر کدامین پاکدل را در خور است  
گفتم آن پر دل که دارد گردها را پایمال  
زخم شمشیر زرافشانش که در دست اندر است  
گفت در احزاب دانی شیر صیدافکن که بود  
گفتم آنکو قاتل شیری چو عمر و عنتر است  
گفت خصمان را کدتن خست و درید اندر چنین  
گفتم آنکو دشمن دین را عدوئی قاهر است  
گفت با احمد که خورد از مرغ بریان بهشت  
گفتم آنکو بر همه خویشان پیغمبر سر است  
گفت دمساز پیمبر کیست در زیر کسا  
گفتم آن مهتر که زهد و علم از او با زیور است  
گفت در روز غدیر خم ولی حق که شد  
گفتم آنکس کو بزرگان را بگیتی سرور است  
گفت در شأن که آمد لافتی از قول حق  
گفتم آنکو دستگیر هر که بی سیم و زراست

گفت سائل را که خاتم داد. هنگام نماز  
دید چون ایستاده خواهان مستمندی بردارست  
گفتم آن در راه یزدان بهترین شمیرزن  
کز ره تحقیق هر کس پیرو او شد برکست  
گفت در محشر. که باشد قاسم نار و نعیم  
گفتم آن کز رأی روشن آفتاب خاور است  
گاه نفرین بر نصرا با نبی گفتش که بود  
گفتم او کاندر همه احوال او را یاور است  
گفت با احمد که باشد همچو هارون با کلیم  
گفتم آن پیوسته با وی همچو باجان بیکراست  
گفت بر گو کیست آنکوشهر دانش را دراست  
گفتم آن دانا که علم دیگران را مصدر است  
گفت آنکو ناکثین را داد کیفر خود که بود  
گفتم این در قصه حرب جمل خود اندر است  
گفت جویم در کجا نام عدوی فاسطین  
گفتمش در وقعه صفین که اندر دفتر است  
گفت شمشیر که را خون خوارج آب داد  
گفتمش برخوان ز جنگ نهر و انکان خوشتر است  
گفت ساقی کیست کسوتر را بروز رستخیز  
گفتم آن کاندر نبردش زهره شیرنر است  
گفت بر گو کانه گفتمی سیرت یک مرد بود  
گفتمش آری گرت قول (سهیلی) باور است  
گفت از این یکتا بگو نام و نسب، گفتم علی  
پور بوطالب خدیو اهل ایمان حیدر است

از: احمد تیموری (مستور علی)

### رباعی

در خانه حق ز ما در آمد بوجود  
گفتند عیان ز پرده شد بود و نبود

دانی که چرا علی امام ذیجود  
مجموع مکاشفان دنیا به یقین



### چشم خدا

مریم کنیز و عیسی مریم غلام تو  
بالای ماورای تصوّر مقام تو  
تو بر خدای قایم و ما بر قوام تو  
زین رو علیّ عالی اعلاست نام تو  
شیوائی خطابه و شهد پیام تو  
نهج البلاغه آن ملکوتی کلام تو  
آید ز آسمان بی عرض سلام تو  
مهر تو و ولای تو و احترام تو  
ای سایه ز حشمت حق احتشام تو  
دائم بود مدار فلک بر دوام تو  
از سفره ولایت و انعام عام تو  
برپا کند قیامت کبرا. قیام تو  
یک قطره آب کوثر و یک جرعه جام تو  
زان خوان که رنگ کرده صلوة و صیام تو  
قربان حسن مطلع و حُسن ختام تو  
ای من فدای خرق تو و التیام تو  
عرش خدا و دوش نبی بود بام تو  
پیغمبر آن برادر والا مقام تو  
آنجا که وقت بُت شکنی بود گام تو  
ای سر بُمهر گنج دو عالم بنام تو  
در جنگ خنده بر دولبل لعل فام تو  
این دشمنان دوست نمای عوام تو  
با پر تو تجلی ذات تمام تو  
تا گردد این کشاکش گردون بکام تو  
تا پُر کند ز عطر بهشتی مشام تو  
افتد همای اوج سعادت بیام تو  
فردا بدست مالک دوزخ زمام تو

ای ماورای حدّ تصوّر مقام تو  
توروشنی روی خدائی و چون خداست  
دست خدا و چشم خدا. صورت خدا  
نام خدای جَلّ و جلاله علی بُود  
در ذوق جان حلاوت وحی خدادهد  
دون کلام خالق و فوق کلام خلق  
هر صبحدم شعاع طلائی آفتاب  
فرض است بر تمامی ذرات کاینات  
نور ازل. جمال ابد سرّ سرمدی  
ارض و سما به یمن وجود تو نابتند  
روزی دهد خدا بهمه خلق کاینات  
فردا حساب مؤمن و کافر تو میکنی  
صد عمر خضر داده بصد چشمه حیات  
صوم و صلوة رنگ خدائی بخود گرفت  
در کعبه طالعی و به محراب هم شهید  
کفش دو پاره دوز و عدو را دو پاره کن  
تو شاه باز رفعت و عنقای همتی  
وقتی عروج کرد بمعراج قرب حق  
دست خدا گذاشته شد روی شانه اش  
تا با گدای کشور خود هم غذا شوی  
چشم خدا توئی و پر از اشک با ییم  
نور تو در حجاب تن و سجده کرده اند  
در حیرت که صبح قیامت چه میکنند  
ای دل مقیم مصطفی خانقاه باش  
جائیکه جبرئیل امین میکند هبوط  
آنجا اگر عنایت مولا نظر کند  
ایدل بگو باتش دوزخ اگر فتاد

آتش برو. بنام علی. ورنه میکشم  
 بالاتر از ملائکه‌ای گر توشیعه‌ای  
 ما سر بر آستان تو سودیم یا علی  
 سر افکنم بیای تو. یسا جان کنم فدا  
 بسا برق ذوالفقار علی انتقام تو  
 وقتی که مشتبه بخدا شد امام تو  
 ای برتر از سراق گردون خیام تو  
 ما بنده‌ایم تا به پسندی کدام تو  
 خاموش شد زبان (ریاضی) بکام خویش  
 چون برق ذوالفقار دو دم در نیام تو

وله ایضا

### صهرنپی

تا چشم گشودیم گرفتار تو بودیم  
 از روز ازل چاکر دربار تو بودیم  
 معذور بدانند که درکار تو بودیم  
 عمری سبب گرمی بازار تو بودیم  
 در مرکز این دایره پرگار تو بودیم  
 دلباخته جلوه دیدار تو بودیم  
 کانبجا بصفای محرم اسرار تو بودیم  
 رانند بدین جرم کز اغیار تو بودیم  
 چون در دینه عشق طلبکار تو بودیم  
 تا نقد بکف بود خریدار تو بودیم  
 ای صهرنپی شیر خدا ساقی کوثر  
 از ما اگر از سود و زیان باز پرسند  
 پیشانی آلوده ما، داغ تو دارد  
 آتروز که میریخت قضا طرح فلک را  
 تا بیده نشانی ز طربخانه تجرید  
 بگذشت بهشتی سحری در حرم قدس  
 آوخ که بیفتیم بدور از خط توفیق  
 خون در رگ غیرت بچکد دردم بخشش  
 جیب ادب از بار گنه چاک (ریاضی)  
 ما خرم از آنیم گنهکار تو بودیم

از: آذر تبریزی

### رباعی

تنها نه بچشم جان پدیدار علیست  
 در دایره کسوف و مکان از هر سو  
 در سینه آئینه پندار علیست  
 چو درنگری، نکته پرکار علیست

لادری

### قطعه

علی دریای بی طوفان دین است  
 برو دست طلب بر دامش زن  
 ستون و پایه عرش برین است  
 که مولا رحمت اللعالمین است

از : غلامعلی صبا

### پادشاه ولایت

دانی که شام هجر تو. بر من چسان گذشت  
آه من از فراق ز هفت آسمان گذشت  
مرغ دلم که گلشن فردوس جای داشت  
در این قفس فتاد و از آن آشیان گذشت  
دیگر به حور و چهره غلمان نیاز نیست  
چون چهره تو دید دل، از این و آن گذشت  
دل خواست جام عشق بنوشد. ز دست تو  
از جوی شیر و کوثر باغ جنان گذشت  
گر دست داد تا که شوم خاک پای تو  
از فخر میتوان که ز تاج شهان گذشت  
در مدح پادشاه ولایت ز طبع من  
تیغ زبان نگر که چه گوهر فشان گذشت  
ذات خدای عز و جل در وجود تو  
چندان نمود جلوه که از لامکان گذشت  
ختم پیمبران چو بمعراج راه یافت  
رویت ز پشت پرده بچشمش عیان گذشت  
دست بقدرتی است که دست خدا بود  
بایت ز دوش خاتم پیمبران گذشت  
در جنگ بدر و خندق وهم لیلۃ الہریر  
تیغ ز گردن همه گردنکشان گذشت  
آنروز سینه در غمت ایدوست چاک شد  
کز دست چشمست تو تیراز کمان گذشت

(از: مؤلف کتاب)

بیت

اگر خواهی نجات اندر قیامت برو بر درگه شاه ولایت

مه برج لافتی

پی تجلی خود زد خدا صلا امروز  
مگر نه. دست ورخ و دیده خداست علی  
سرای خویش بدو داد و نام خود بخشید  
به منکرین حق، از من بگو که حق گردید  
زمین ز فرط شرف سر با آسمان ساید  
نهاد پا بجهان میر هل اتی اورنگ  
ابوالآثمہ بام القری شرافت داد  
بگو بفاطمه بنت اسد که نام اسد  
میان شیر تو و شیر حق بسی فرق است  
ولسی والی مطلق علی تولد یافت  
چه نکته ها بود اینجا که چشم خود آت شاه  
که تا بخلق سُراید که چشم نتوان داشت  
الا ولی خدا، ای وصی ختم رسل

نگر «بخوشدل» مدحتگرت که اورا نیست

بغیر درگه تو مدحت و ثنا امروز

وله ایضا

آیت لطف

به نخلستان کوفه در دل شب  
خدا جوئی خدا را بادل پاک  
رسد برگوش جان بانگ حزینی  
تو گوئی عشق باز پاکبازی  
کند با یار خود راز و نیازی

\*\*\*

مگر تا بشنود آن ایزدی راز  
به پیش نور آن برتر ز افلاک  
همه برنگ درختان گوش گشته  
زمین مات و فلك مدهوش گشته  
نه مه را مانده بر رخ آب و رنگی  
نه زهره میزند بر چنگ چنگی

\* \* \*

بلی این بنده افتاده بر خاک خداوند همه کون و مکان است  
وصی مصطفی سلطان لولاک شه مردان امیر المؤمنان است  
علی عالی اعلاست نامش  
که باشد جاودانی فیض عامش

\* \* \*

همی توفیق خواهد از خداوند که تا اسلام را پاینده دارد  
بر اندازد بن و بیخ ستم را جهان را از عدالت زنده دارد  
کز اول شیوه او بوده معلوم  
که باشد خصم ظالم یار مظلوم

\* \* \*

پس آنکه خیزد و آهسته پوید در آن ساعت که شب از نیمه رفته  
برای آنکه نشناسد او را بدستارش سر و رورا گرفته  
زند در آن دل شب حلقه بر در  
کشد در خانه بیجاگان سر

\* \* \*

یتیمان را چو جان گیرد در آغوش ز بیماران کند بیمار داری  
یکی از کودکان پرسد ز مادر پدر آمد؟ بگوید مادر آری  
رود تا روی دامانش نشیند  
پدر را بهتر از نزدیک بیند

\* \* \*

بدست خود یدالله بفر آن طفل همی از نان و خرما لقمه گیرد  
بفرقش میکشد دست نوازش وزین خدمت بجان منت پذیرد  
بر حق تا چه حد این رنج ارزد  
دل و دستش ز بیم و شوق لورزد

\* \* \*

بلی از اشک و آه تیره روزان همی لورزد دل و دست کریمش  
همان دست و دلی کند در صرزم بلرزد پیکر پیلان ز بیمش  
ندارد از جهانی خصم بیمی  
ولسی می لرزد از اشک یتیمی

\* \* \*

همان دستی که بهر حفظ اسلام  
 شبان تیره اندر کلبه تنگ  
 بسا روزان ز خصمان سر گرفته  
 یتیمان را چو جان در بر گرفته  
 در آنجا مظهر قهر است و قدرت  
 در اینجا آیت لطف است و رحمت

\* \* \*

زهی فکر بلندوی که آنروز  
 نه تنها ریخت بُتهای حرم را  
 که با بشکستن کسری و قیصر  
 شکستی پشت بتهای ستم را  
 که ای انسان بکن در ملک هستی  
 بجای بت پرستی حق پرستی

\* \* \*

از این رو بود کاو اندر مدائن  
 بفرماندار خود زد تازیانه  
 چو دیدی سجده مستقبلین را  
 بر خود چون بر رب یگانه  
 که من آخر نه فرعون زمانم  
 خدا را بنده از بندگانم

\* \* \*

نه انسان است آن دون همت <sup>سا</sup> پست  
 که پیش چون خودی بر خال افتد  
 علی را شیمه آن باشد که (خوشدل)  
 بدرگاه خدای پاک افتد  
 من و تو اینچنین او آنچنان است  
 تفاوت از زمین تا آسمانست

از: شیخ جواد قدس کربلائی

### دست قضا

ای آفتاب عکس تو بر چرخ هفتمین  
 دست قضا و چشم حق و پشت مصطفی  
 خورشید نیست اینک که نگون گشته از سپهر  
 منشی چرخ ثانیه دست تو گر نبود  
 بر گردن عدوی تو طوقی است سبزرنگ  
 در راه عشق روی تو کز مو گرفته وام  
 سنگم اگر بسرسد آن سنگ بر گت گل  
 آئینه جمال ازل صبح راستین  
 خبیر گشا و عمرو کش و حصن متقین  
 سرپوش عضو تو است که افتاده بر زمین  
 عیسی کجا بچرخ وسط میشدی مکین  
 وانسرا ستود عقربک چرخ زهرکین  
 خورشید حسن تو است چه بر دیده ذره بین  
 خارم اگر بپا خورد آن خار باسمین

سیارگان روضه قدسند صبح و شام  
 آوخ که گشت صفحه قران نشان تیغ  
 محراب و امام مبین گوی و جبرئیل  
 بر سید ره جلال تو با نغمه حزین  
 جستن نمود خون خدائی ز روی دین  
 بر منبر سپهر کشد آه آتشین  
 داد ای فلک که دوده زهرا یتیم شد  
 بگذشت اشک دیده زینب ز آستین

۴  
 غدیره

از: عارف ربانی طوطی همدانی

### ظهیر دین

دلا ز جان و دل پیو. طریقه صواب را  
 وزین صوابها بجو، تو فرد انتخاب را  
 صواب منتخب بدان. ولای بو تراب را  
 ولای او گزین و کن خطاب شیخ و شاب را  
 بشیخ و شاب گوهمی مدیح آنجناب را  
 که زینت مناقبش حلال بود کتاب را  
 بگو بصدق هر نفس گرت دلپست منجلی  
 علی علی. علی علی. علی علی

\* \* \*

چونعمت ولای اوزحق ترا نصیب شد  
 عطیه تو این عطا. ز حضرت مجیب شد  
 قرابت تو با خدا از این عطا قریب شد  
 توئی سقیم و بهر تو خدای توطیب شد  
 محمد آنکه بر احد پیمبر و حبیب شد  
 پی ولایت علی بامر حق خطیب شد  
 نمود در غدیر خم خطاب نصب آن ولی  
 علی علی. علی علی. علی علی

\* \* \*

خطاب حق به مصطفی چو در خم غدیر شد  
 خطاب بلفش سه دم ز رب بی نظیر شد  
 پس از لسان مصطفی علی بما امیر شد  
 امیر بی نظیر ما به مصطفی وزیر شد  
 خلیفه نبی شد و برای دین ظهیر شد  
 بدو ستانش این خبر قبول و دلپذیر شد  
 روا بود که ذکرشان شود به نغمه جلی  
 علی علی. علی علی. علی علی

\* \* \*

بشکر این عطا دلا برای حق نماز کن  
 نماز شوق را بجان برای بی نیاز کن  
 کف نیاز با شمع بسوی حق دراز کن  
 چو فیض یافتی از او حدیث دلنواز کن  
 به شور و شوق حضرتش نوای شور ساز کن  
 برای این نوید خوش دهان بشکر باز کن  
 بگو گرت بود بسر هوای جان صیقلی  
 علی علی. علی علی. علی علی

\* \* \*

می‌طهور در کفش و سپس دم از خدا یزن      دم از خدا چو میزنی به مهر مرتضی بزن  
به مهر مرتضی تو بر جهانیان ندا بزن      صلائی شادی و طرب بنغمه و نوا بزن  
بنغمه و نوای خوش بمدعی صلا بزن      صلائی قل تعالووش بصوت دلربا بزن  
سرود دلربا بخوان بدین ترانه جلی  
علی علی. علی علی. علی علی.

\* \* \*

شهی که در مناقبش خدای گفت هل اتی      مہی که نور او بود ز فر نور مصطفی  
به مصطفی همال نی، کسی بغیر مرتضی      حقیقت این دو را بدان زیک تجلی خدا  
گلاب هست عین گل، بصورت اربود جدا      صفات احمدی بود صفات شاه اولیا  
بخوان مناقب نبی تو در مدایح ولی  
علی علی. علی علی. علی علی.

\* \* \*

بجان اوست مندرج همه صفات ایزدی      بذات اوست مستتر خصایص محمدی  
وزو گرفته هر کسی طریقه موحدی      موحدان بذیل او بعالم مجردی  
مجردان ز حب او گرفته ملک سرمدی      روندگان کوی او همه بوجد چون هدی  
مدام هست وردشان، چهر خفی چهر جلی  
علی علی. علی علی. علی علی.

\* \* \*

بهار عاشقان بود جمال بی مثال او      کمال عاشقان بود ز بندگی وصال او  
مراد سالکان همه تجلی جمال او      میان جمله انبیا نبود کس همال او  
قرار و اصلان حق بسایه جلال او      براین بیان گواه من بود شئرن و حال او  
بجا بود بگویم آر، ز فرط وجد و خوشدلی  
علی علی. علی علی. علی علی.

\* \* \*

بحق حق، صفا دهد ز روی صدق نام او      بویژه هر کسی که شد ز جان و دل غلام او  
دلا بخوان بهر نفس مناقب و سلام او      پیاکی آر قدم زنی برای احترام او  
شراب عشق در کشتی ز مرحمت ز جام او      سروش دل رساندت بگوش جان پیام او  
بگو چه خواهی از خدا وصال روی آن ولی  
علی علی. علی علی. علی علی.



\* \* \*

گرفت خانه خدا ز مقدم علی شرف      زهی گهر که آمدی حریم کعبه اش صدف  
کنون بکعبه میز ندمم از شرف همی نجف      غنودگان آن زمین بذیل شاه لوکشف  
بگوششان رسد همی ندا و بانگ لاتخف      مبشر ولای او که بود شاه من عرف  
بعمر خویش بی وضو نبرد نام آن ولی  
علی علی. علی علی. علی علی.

\* \* \*

شهنشهی که خسروان شوند خاک کوی او      غضنفری که مصطفی شدست مدح گوی او  
مهمیمنی که حق خورد قسم بروی و موی او      همه شهان این جهان شوند مات روی او  
چه انبیا چه اولیا همه بگفتگوی او      بحشر دیده ها بود ز هر طرف بسوی او  
بود تمام صوتشان گهی خفی گهی جلی  
علی علی. علی علی. علی علی.

\* \* \*

هر آنکه شد بصدق دل محب و آشنای او      بود همیشه در سرش بشوق جان هوای او  
طلب کند بروز و شب ز حق همی لقای او      سزد که بر فلک رسد ز فرط شوق پای او  
مر این نوای خوش بود ترانه نوای او      کند مدام ورد خود مناقب و ثنای او  
چهدر نپهان چه در عیان چهدر خفا چه در جلی  
علی علی. علی علی. علی علی.

\* \* \*

سزد کنون ز شوق او بر آسمان لوا ز نم      به جمله آسمانیان ز عشق او صلا ز نم  
باین جهان و آن جهان از این عطیه پاز نم      لوای فخر و سروری ز فیض این ولا ز نم  
به عارفان خاص او ز شوق مرچبا ز نم      گهی علی علی کنم گهی خدا خدا ز نم  
بگویم این ترانه را بصوت و نغمه جلی  
علی علی. علی علی. علی علی.

\* \* \*

به محفلی که مدح او بحال شوق سر کنم      برای استماع آن جهانیان خبر کنم  
روندگان راه حق بحالت دگر کنم      بدشمنان مرتضی خطابه خطر کنم  
درون پر ز کین شان ز قهر پر شرر کنم      ولیک بزم دوستان پر از درو گهر کنم  
چو گویم این کلام خوش بهر دیار و محفلی  
علی علی. علی علی. علی علی.

\* \* \*

ز جای خیز (طوطیا) گشای بال و پر همی      بریز بر جهانیان ز نطق خودشکر همی  
ز بحر طبع کن برون لالی و گهر همی      نوای شور ساز کن چو بلبل سحر همی  
بده به خیل شیعیان بشارت و خبر همی      سر و دم ح مرتضی بخوان بخشک و تر همی  
روان دوسنان نما از این مدیحه صیقلی  
علی علی. علی علی. علی علی.

از: سید محمد حسن میرخانی متخلص به «بنده»

### خدا دارم، نبی دارم، علی دارم چه غم دارم

بحمد الله که شاهی صاحب جود و کرم دارم      گدائی درش را از دل و جان محترم دارم  
شهی صاحب دل و دارنده سیف و قلم دارم      چو این دارم همه دارم چه غم از بیش و کم دارم  
خدا دارم. نبی دارم. علی دارم چه غم دارم

\* \* \*

بدرگاه رفیع او، کند جبریل دربانی      گدایان درش بخشد، کی را تاج سلطانی  
بموری گر دهد همت، زند لاف سلیمانی      مئی میر عرب دارم شهی فخر عجم دارم  
خدا دارم. نبی دارم. علی دارم چه غم دارم

\* \* \*

علی آن مظهر کل الجمال حضرت داور      یکی وصفش نمی گنجد باور اوق دو صد دفتر  
یدش بیضا قدش طوبی رخس جنت لبش کوثر      بحمد الله که باشاهی چنین باغ ارم دارم  
خدا دارم. نبی دارم. علی دارم چه غم دارم

\* \* \*

مرا باشد عبادتگاه دل محراب ابرویش      بمویش: کی دهم ملک دو عالم بایکی مویش  
بدل چون میکنم هر دم طواف کعبه رویش      فراغ از کعبه و دیر و کلیسا و حرم دارم  
خدا دارم. نبی دارم. علی دارم چه غم دارم

\* \* \*

مرا از هر دو عالم بس، ولای حیدر کراز      ولی اللہیش را من بجان و دل کنم اقرار  
نباشد مثل و مانندش بدو عالم یکی دیار      ولایش را ز مقصود عبادت مغتم دارم  
خدا دارم. نبی دارم. علی دارم چه غم دارم

\* \* \*

بیان قل هو الله احد باشد گواه او      کلام پاک الله صمد درشان و جاه او

صراط مستقیم اندر دو عالم رسم و راه او      احد دارم. صمد دارم چه حاجت بر صنم دارم  
خدا دارم. نبی دارم. علی دارم چه غم دارم

\* \* \*

بهر مجلس بهر محفل ثنای مرتضی گویم      کلام انما خوانم. حدیث لافتی گویم  
علی خوانم. علی دانم. علی جویم علی گویم      از آن صاحب نفس چون صبح جان افزای دم دارم  
خدا دارم. نبی دارم. علی دارم. چه غم دارم

\* \* \*

علی عالی. علی اعلی. علی والی علی والا      علی میرو علی مولا. علی کشتی. علی دریا  
علی دنیا. علی عقبی. علی لاوعلی الا      بدین راه و روش هر دم دلی ثابت قدم دارم  
خدا دارم. نبی دارم. علی دارم چه غم دارم

\* \* \*

منم «بنده» که مدّاح علی آتشاه مردانم      ثنا گوی ولی الله اعظم شمع خوبانم  
علی دین و علی ایمان علی جانان. علی جانم      که این منصب نه من امروز کز عهد قدم دارم  
خدا دارم، نبی دارم علی دارم. چه غم دارم

\* \* \*

وله ایضاً

### «هر کس بکسی نازد ماهم به علی نازیم»

ایدل ز همه بهتر. با مهر علی سازیم      جان در ره این مقصود مردانه در اندازیم  
باشیم گدای او بر جمله سر افرازیم      در حلقه مستانش. با نغمه هم آوازیم  
هر کس بکسی نازد، ما هم بعلی نازیم

\* \* \*

از دفتر عشق او حرفی بولا خواندیم      دیدیم جمالش را لا حول ولا خواندیم  
زین آیت رحمت ما الا الله ولا خواندیم      توحید سرایانیم گوینده این رازیم  
هر کس بکسی نازد، ما هم بعلی نازیم

\* \* \*

تسبیح و نماز و صوم مرم مردم مسجدرا      دیر و حرم و کعبه هم زائر و قاصد را  
جنات و قصور و حور مزد و زاهدرا      با مهر و مه رویش با حور نپردازیم  
هر کس بکسی نازد، ما هم بعلی نازیم

\* \* \*

مازا و سرکویش از کس و مکان خوشتر      دیدار مه رویش از هر دو جهان خوشتر

زنده شده از بویش هم اذدل و جان خوشتر خود از رخ این معنی ما پرده بر اندازیم  
هر کس بکسی نازد، ما هم بعلی نازیم

\* \* \*

ماخاک نشینان را منگر تو حقیر و پست با یاد خدا شستیم از جمله هستی دست  
از جام هوالباقی گشتیم خراب و مست از فرط نشاط و عشق چون مرغ پروازیم  
هر کس بکسی نازد، ما هم بعلی نازیم

\* \* \*

هر چند فقیرانیم فخر همه شاهانیم در مملکت امکان شاهنشه و سلطانیم  
در پیروی مولا ما گوش بفرمانیم گر بنده یزدانیم لیک از همه ممتازیم  
هر کس بکسی نازد، ما هم به علی نازیم

\* \* \*

گر بی زرو بی زوریم بی اینهمه گنجوریم از ظلم و ستم دوریم غرق لَمَع نوریم  
با جرم و خطاکاری صد شکر که مفعوریم از لطف خدا همراز با شاهد غمازیم  
هر کس بکسی نازد، ما هم به علی نازیم

\* \* \*

با ظاهر آلوده هر چند پریشانیم بسا خاطر آسوده مجموعتر از جانیم  
با بوده و نابوده خود شاکر و خندانیم زیر غم بار عشق چون اشتر جمآزیم  
هر کس بکسی نازد، ما هم به علی نازیم

\* \* \*

اندر نظر خاصان ما چون گل بی خاریم لیکن زبداندیشی در چشم خسان خواریم  
مهر همه را در دل همچون دل و جان داریم گر همدم جعدانیم اما همه شهبازیم  
هر کس بکسی نازد، ما هم به علی نازیم

\* \* \*

با دوست به پیوستیم از خویش بریدستیم از جام آلت اکنون ما دل و خوش و سرمستیم  
پیمان محبت را صد شکر که نشکستیم با ذکر بلی مردم دمساز و هم آوازیم  
هر کس بکسی نازد ما هم به علی نازیم

\* \* \*

ای ساقی جانانه می ده دوسه پیمانسه تسا باز کشیم از دل ما نعره مستانه  
ای مطرب فرزانه زان دلبر یکدانه برخوان دوسه افسانه تا با تو بیاغازیم  
هر کس بکسی نازد ما هم به علی نازیم

\* \* \*

ذکر دل ما «بنده» دان ناد علی باشد      طاعت که بود مقصود آن یاد علی باشد  
 هستی که بود آمد از داد علی باشد      ما کفر نمی گوئیم افسانه نمی سازیم  
 هر کس بکسی نازد، ماهم به علی نازیم

\* \* \*

غديره

از: علی اکبر پیروی

### کلام الله ناطق

يك جهان شيدای قد و قامت زيای او  
 مهر رخشان شرمسار از پرتو سيمای او  
 نيست سودائی مرا در سر بجز سودای او  
 آنکه باشد توتیای دیده خاکپای او  
 شد روان سوی مدینه موكب والای او  
 جبرئیل آمد ز سوی خالق يكتای او  
 گرچه اين فرمان بود سوز دل اعدای او  
 عالمی را زنده کن زافکار روشن رای او  
 بسود تکمیل دیانت ضامن اجرای او  
 تا در انتظار همه باشد مشخص جای او  
 تا زند چنگی بحبل عروة الوثقی او  
 تا رسد بر گوش عالم خطبه غرای او  
 هرکه را مولا منم باشد علی مولای او  
 جز یدالله، نيست دست دیگری بالای او  
 مُمتلی از باده حق ساغر مینای او  
 نيست درشان کسی جز شخص بی همتای او  
 آن جهان ساکن بود در جنت الماوی او  
 میبرد حسرت چو بیند نعمت فردای او  
 خدعهها کردند با این عم و زهرای او

دلبری دارم که باشد عالمی شيدای او  
 ماه تابان شرمگین گردد چو بیند عارضش  
 هر سری را از بی سودی سر سودا بود  
 احمد مرسل ابوالقاسم محمد مصطفی  
 چون طواف آخرین فرمود در بیحتم الحرام  
 هیجده زالحجه وارد گشت در خم غدیر  
 گفت بلغ فی علی آنچه فرماید خدای  
 هان علی را جانشین خویش کن در این سفر  
 امر حق فرمود اجرا حضرت ختمی مآب  
 منبری فرمود سازند از جهاز اشتران  
 قافله زد حلقه، گرد قافله سالار خویش  
 رفت بر بالای منبر رحمت اللعالمین  
 دست مولا را گرفت و گفت باصوت جلی  
 هست بالای همه دست پسر عم علی  
 او کلام الله ناطق باشد و بود از ازل  
 لا فتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار  
 هرکه در زیر لوایش این جهان گیرد قرار  
 آنکه سر پیچی کند امروز از فرمان وی  
 تهنیتها گفته شد اما پس از فوت نبی

(پیروی) کی ره برد در ساحت خلد برین

تا نباشد بر فراز نامه اش امضای او

مردی که بود در خور صد مرحبا علیست

شیر خدا و لنگر عرش و سما علیست  
مرات حق و آینه حق نما علیست  
در روز حشر شافع امت محمد است  
باب النجاة سلسله انبیا علیست  
بعد از وجود اقدس خاتم حبیب حق  
بر کل جن و انس و ملک رهنما علیست  
کفو بتول و صهر نبی باب مجتبی  
خونین جگر ز فاجعه کربلا علیست  
اول رَجُل که دین محمد قبول کرد  
وان دومین ز خمسة آن عبا علیست  
سوم نفر که مفتخر از اوقبا شده  
شد منتظر نبی که رسد از قفا علیست  
نفس نبی و باب علوم محمد است  
چارم نفر که رفته بزیر کسا علیست  
در آیه شریفه تطهیر کن نظر  
مقصود حق ز یذهب و انما علیست  
زان ضرب شست و کشتن بن عبد و کف نفس  
مخصوص آن حدیث شد از مصطفی علیست  
گر افتخار دیگری از بهر او نبود  
این افتخار بس که شد لافتی علیست  
در جنگ بدر و غزوه خندق، صف احد  
مردی که بود در خور صد مرحبا علیست  
دست خدا که فوق همه دستها بود  
دست علی ولی خدا مرتضا علیست  
شاهی که کرده است عطا در گه رکوع  
انگشتی خویش بفردی گدا علیست  
در موقع نماز و گه سجده نیاز  
آن بنده ای که شد بر مولا فنا علیست

جنگ آوری که تیر ز پایش کشیده‌اند  
 وانگه نشد بدرد و الم آشنا علیست  
 مردی که دست رده بر سینه جهان  
 بر آن عجوزه هیچ نکرد اعتنا علیست  
 بخشنده‌ای که کرد سفارش ز قاتلش  
 بر جانشین خود حسن مجتبا علیست  
 نام آوری که وصف وی از حد فزون بود  
 اوصاف او مفصل و بی انتها علیست  
 من را چه مایه‌ایست که وصف علی کنم  
 قرآن تمام وصف علی. هل آتی علیست  
 از مشکلات خود نه‌راسیده (پیروی)  
 زیرا که یار و یاور و مشکل گشا علیست

#### وله ایضاً

ای خوشا آندل که نورانی ز نور حیدر است  
 چشم امیدش ز هر سو بسته و بر این در است  
 این دردانش بود بر روی هر کس باز نیست  
 باز بر آنکس بود، کو یاد حق داور است  
 دست حق دست علی باشد که فوق دستهاست  
 کی، کجا دستی ز دست ذات حق بالاتر است  
 دست ما سوی یدالله فوق آیدیکم دراز  
 بوده از روز نخست و باز هم تا آخر است  
 نعمتی نبود نکوتر از ولای مرتضی  
 این ولا مارا ذخیره از برای محشر است  
 ایدل از خواهی کشی بر دیده گانت توتیا  
 توتیای دیده گانت خاکپای قبر است  
 عفو و بخشش نیست کار هر کسی در روز حشر  
 آنکه می‌بخشد گناهان را خدای اکبر است  
 من نمیدانم که این بیت همایون زان کیست  
 آنقدر دانم که بیت عالی و والاتر است

کس ز هفتاد و دو ملت این مَمَّا حل نکرد  
 این همه مذهب چرا در دین يك پیغمبر است  
 (پیروی) آسوده خاطر باش در ظلّ علی  
 دین تو دین محمد مذهب از جعفر است

از: حجّت الاسلام نیر تبریزی

### مَظْهَر ذات مَنیع حق

شه کبریا مَنشا توئی. که امیر عز مجلّی  
 بتو زبید عرش جلال حق. که بتاج قدس مکلّی  
 چو بخواست حق ز کمال خود نظری بسوی مثال خود  
 بگرفت پیش جمال خود ز هویت تو سینجلی  
 لمعات نخله موسوی نفخات خلقت عیسوی  
 ز فروغ روی تو پرتوی ز هوای کوی توشماثلی  
 توئی آن امیر جهانگشا که ز بد و خلقت ما سوا  
 بسریز رفت کبریا نشسته چون تو مجلّی  
 توئی آنکه خواست چو ذوالمنن ز ره عنایت و فضل و من  
 ز طلوع طلعت خویشتن بورای خویش تفضلی  
 ز تنزه احدیتش ز تقدس صمدیتش  
 بنمود سر هویتش. ز جلال ذات تو منجلی  
 توئی آن مثال بدیع حق، که ز بعد ذات منیع حق  
 بکشیده کلک صنیع حق، بکمال شخصی توهیکلی  
 ز تو صادر اول ما ذکر، بتو لایق آخر ما زبر  
 تو خود آن مهیمن مقتدر که هم آخری و هم اولی  
 بدلیل آیه انما و نبص سوره هل اتی  
 بصریح لو کشف اللفظ و خطاب سر سینجلی  
 به نبی ظهیر و معین توئی و امیر ملک یقین توئی  
 و مجیر روح الامین توئی و بکائنات توئی ولی  
 کسی از زپرده بجز صدا نشنیده خواند ترا خدا  
 فلقد اشاره بما بدأ و حماک عنه بمعزل



بحجاب قدس حریم حق توئی آن نهفته ندیم حق  
 که هنوز صنع قدیم حق ننموده کز نهنان جلی  
 لمعات و جهك اشرفك و شعاع طلعتك اعلى  
 ز چه رو آلت بر بکم نزنو، بزنی که بلی بلی

وله ایضا

### من ز مینای تو هستم یا علی

مانده‌ام بر گیر دستم یا علی	همتی از دست رفتم یا علی
از جهان دل بر تو بستم یا علی	تا بدین درگاه چشمم باز شد
من ز مینای تو هستم یا علی	مردم از مست می خمخانه‌اند
از تو هستم هر چه هستم یا علی	من ندانم کیستم یا چیستم
من گدای شه پرستم یا علی	خلق اگر دل بر گدایان بسته‌اند
من خوش از جام الستم یا علی	زاهدان در انتظار کوثر

پایمردی کن ز لطفم دستگیر  
 بی پا و دستم یا علی

وله ایضا

درمانده منم شاه ولی را برسان	یارب بعلی سینجلی را برسان
قبل از ملک الموت علی را برسان	وقتیکه اجل دامن عمرم گیرد

از : عباس شهری

### جمال کبریا

بحز از علی که باشد، بجهان گره گشائی  
 طلب مدد از او کن، چو رسد غم و بلائی  
 چو بکار خویش مانی، در رحمت علی زن  
 که جز او بزخم دلها، ننهد کسی دوائی  
 بشناختم خدا را چو شناختم علی را  
 بخدا نبرده پی، اگر از علی جدائی

ز ولای او بزن دم که رها شوی ز هرغم  
 سر کوی او مکان کن بنگر که در کجائی  
 علی ای حقیقت حق علی ای ولی مطلق  
 تو تجلی خدائی تو جمال کبریائی  
 نه صفا و مروه خواهم. نه بکعبه احتیاجم  
 که تو کعبه خدائی. که تو مروه و صفائی  
 نظری ز لطف و رحمت. یمن شکسته دل کن  
 که تو یار دردمندی. که تو یار بینوائی  
 همه عمر همچو (شهری) طلب مدد از او کن  
 که بجز علی نباشد بجهان گره گشائی

وله ایضا

### مرد سیرت

با علی گفتا یکی در رهگذار ای امیر تیز رای و تیز هوش کس ندیده ای جهانی را پناه گفت صاحب جامه را بین جامه چیست ظاهراً زیبا نمی آید بکار - مرد سیرت را بصورت کار نیست کار ما در راه حق کوشیدن است جامه تو از چه باشد وصله دار جامه چون جامه شاهان بیوش جامه صد وصله بر اندام شاه دید باید در درون جامه کیست حرفی از معنی اگر داری بیار جامه گر صد وصله باشد عار نیست جامه زهد و ورع پوشیدن است زهد باشد جامه پرهیزکار کار دنیا را بدنیا واگذار	
------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	--

مولودیه

وله ایضا

### مولود علی

شادی کن و خوش باش که ماه رجب آمد مولای جهان یعنی فخر عرب آمد ما اهل ولا. اهل ولا. اهل ولائیم آمد وصی خاتم دین احمد مرسل کز همت او مشکل اسلام شود حل ما اهل ولا. اهل ولا. اهل ولائیم مولود علی قبله اهل ادب آمد صدشکر که در ظل علی دست خدائیم آنکس که بدو کار نبی گشت محول ما پیرو آن پادشه ارض و سمائیم	
------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	--

صدشکر که جزمهر علی در دل مانیست      جز نور علی در نظر کامل ما نیست  
جز حُبّ علی در دوجهان حاصل مانیست      ما معتکف خانقه و کوی صفائیم  
ما اهل ولا. اهل ولا. اهل ولائیم

\* \* \*

ما غیر علی. یار و مدد کار نداریم      با نیک و بد هیچکسی کار نداریم  
جز حُبّ علی حیدر کرار نداریم      ما عاشق آن آینه غیب نمائیم  
ما اهل ولا. اهل ولا. اهل ولائیم

\* \* \*

مولود علی حیدر کرار مبارک      با داهمه را هر دم صد بار مبارک  
صد بار غلط گفتم بسیار مبارک      دل بسته اوئیم و زانده رهائیم  
ما اهل ولا. اهل ولا. اهل ولائیم

\* \* \*

خرم دل آنکس که چو ما اهل ولا شد      عاشق بعلی. ظل خدا. دست خدا شد  
صوفی صفت و معتکف کوی صفا شد      خرسند ز مولود شه هر دو سرائیم  
ما اهل ولا. اهل ولا. اهل ولائیم

\* \* \*

گر اهل خدائی حذر از کبر و ریاکن.      وارسته شو و پیروی از اهل صفاکن  
خود را ز غم و محنت وانده رهاکن      با ما بنشین تا که به بینی بکجائیم  
ما اهل ولا. اهل ولا. اهل ولائیم

\* \* \*

درویش حقیقی شو و از خلق میندیش      درویش حقیقی است نکوکار و نکو کیش  
بگذر ز ریا کار و برو بر در درویش      شاهیم در این خرقة میندار گدائیم  
ما اهل ولا. اهل ولا. اهل ولائیم

\* \* \*

ای مست جهان این همد بیدادوستم چیست      سورت ز جهان جز غم وانده آلم چیست  
قصد تو ز اندوختن مال و درم چیست      ما شاد از آتیم کد با صدق و صفائیم  
ما اهل ولا. اهل ولا. اهل ولائیم

\* \* \*

(شهری) اگر آناه مددکار تو گردد      شك نیست نکودر دوجهان کار تو گردد  
با مهر علی لطف خدا یار تو گردد      با مهر علی از غم وانده جدائیم  
ما اهل ولا. اهل ولا. اهل ولائیم

از : سید یوسف خامه یار « بهجت » دبیر ادبیات دبیرستانهای اردبیل

### علی جان

می بنگویم علی خداست. علی جان  
زینت قرآن نام تست مُوَسَّح  
گر سخنی را ز نیکمرد سخندان  
«حیرتم از ضرب ابن ملجم بی دین  
معجز شق القمر بداد بکافر .  
جز تو که. ای یکه تاز جبهه لاسیف  
حُبّ تو باد آفره گناه بریزد  
هر مرضی را بود دوائی و نامت  
منکر فضل تو کافر است مسلم  
گفته ثنای ترا پیمبر و . الحق .  
من بکجا وصف پیشگاه جلالت  
نی بفلک رفته که وصف توانم  
عیسی و مریم ترا کمینه و چاکر  
چون تو ولیدی به بیت اکرم واعظم

گرچه بگویم ترا سزاست. علی جان  
شاهدم آیات هل آتی ست علی جان  
در سخن آرم. بسی رواست علی جان  
کافر و شق القمر کجاست علی جان»<sup>۱</sup>  
زان سرپاکت همین سزاست علی جان  
پادشه ملك لافتاست علی جان  
بغض تو خود یکسره گناست علی جان  
بر مرض جهل. چون دواست علی جان  
گرچه همه مرد پارساست علی جان  
جز تو که اندر خورثناست علی جان  
در خور وصف تو انبیاست علی جان  
پای تو بر دوش مصطفاست علی جان  
آدم و حوا ترا فداست علی جان  
کعبه از آن خانه خداست علی جان

این دل (بهجت) که آهن است زرش کن

چون نظر تو چو کیمیاست علی جان

از : کاظم رجوی «ایزد»

### کمال علی

اگر مشاهده خواهی شهود لم یزلی را  
علی که دید جمال حقیقت ابدی را  
رخ نگار ازل. جلوه کرد در همه عالم  
یکی به شبهه نیابد مجال خیره سری را  
وگر دلیل همین جوئی این تجلی اورا  
بلی ندای ازل همنوای نای علی بود

بیا مطالعه کن طلعت جمال علی را  
نمود بر دو جهان روی شاهد ازلی را  
برای آنکه به بیند زبان هر جدگی را  
دگر به خیره نداند مجال بی محلی را  
دلا بروی علی بنگر. این دلیل جلی را  
علی شنود آلت و علی سرود بلی را

۱- این بیت از مصائب تبریزی است.

فرشته کیست که گردن نهد بلای ولارا؟  
 بلا گماشته بر جان اولیاست از آنرو  
 در این نبرد خدائی بجز علی که تواند  
 علی به علم و نظر در جهان گشوده زاران  
 علی که شیر خدا بود در دلیری و همّت  
 علی که دست خدا بود و دستگیر خلائق  
 ولی عهد خدا بود و عهده دار دو عالم  
 کمر به بست بخدمت جهاد بی ستمی را  
 ز عدل و داد برافراخت. بارگاه بلندی  
 ز علم و فضل بی افکند کاخ دیر بقائی  
 بین به نهج بلاغت که در فصاحت و عذبی  
 حلاوت لب آن خوش بیان ژرف معانی  
 در آن بیابی احکام حکمة الحکمی را  
 درین مدعیان گهرشناس ندادند  
 فلك هنوز ندانم چگونه می نشناسد  
 ایا حقیقت تقوی و دین و دانش و عرفان  
 پبخش بر من. اگر در ره ولای تو بستم

علی خرید بجان و دل. این بلای حلی را  
 علی که بود شه اولیا، گزید بلی را  
 ربود از همگان گوی افتخار بلی را  
 مشاکل نظری در مسائل عملی را  
 شکست قدرت هر ناسزای شیردلی را  
 گشاد و بست دودست درستی و دغلی را  
 ولایت دو جهانی مسلم است و لسی را  
 هان گشاد بر غایت غزای بی زللی را  
 که شاید از پذیرند قبة المللی را  
 که روزگار در آن دید خالی از خللی را  
 پس از کلام خدا منسجم کلام علی را  
 زیاد میبردت شهد و حلوی عسلی را  
 وزان بجوئی اسرار علت المللی را  
 تمیز. گوهر اصلی و گوهر بدلی را  
 ز سعد و نحس کواکب. سهیلی و زحلی را  
 که در کمال، نمودی مثال بی مثلی را  
 به محمل اسدی. این حمایل حملی را

کسی نگفته چو (ایزد) چنین سخن به مدیحت

که در قصیده سرایید لطایف غزلی را

از : محمد خواجه نوری

### شاهکار عالی

ای خداوند بی شریک و نظیر	که نداری مشاوری و وزیر
همه جائی و لامکانی تو	همه وقتی و بی زمانی تو
در جهان شهره بدل و بداد	خلق کردی پیمبران زیاد
تا نمایند راه را از چاه	نمایند کسی خطا و گناه
ذات پاکت چه خوش بچلی کرد	شد علی. شاهکار عالی کرد
علی و یازده امام مبین	آمدند از برای رونق دین
زنده مان میکنی پس از مردن	نیست قصد تو مردم آزدن

(خواجه) گفتی اصول دین نیکو

بعد از این از فروع دین هم گو

خورشید دین

ساقی بده قوت روان. کان روح ایمان پرورد  
زان بادهٔ یاقوت سان، کانهٔ بَرَد، جان پرورد  
سنگ از نمش گوهر شود. بر خاک ریزد زر شود  
گر کوه زان می تر شود، لؤلؤ چو عمان پرورد  
هر نیش را نوش آورد، غم را فراموش آورد  
شادی دهد هوش آورد. مغز سخندان پرورد  
هر تلخ را شیرین کند شیرین و شهد آگین کند  
زایل غم دیرین کند آن چت سَزَد آن پرورد  
کان زهرد خاک از او، یاقوت افشان تآک از او  
خُم مریم آسا پاک از او. عیسی یدامان پرورد  
نی خُم چو مریم در حرم. صدکوکب زرین علم  
مانند عیسی در شکم از شرم پنهان پرورد  
آب حیات از وی نمی. گر نوشد از وی آدمی  
و یابد مقام محرمی. با سر حق جسان پرورد  
گر قطرهٔ نوشم پنهان. روح القدس آرد عیان  
ده زان میم یک ساتگین. کاندل دل از روی یقین  
مهر امیرالمؤمنین. چون روح ایمان پرورد  
آن خسرو والا نسب. میر یدالسهی لقب  
پیغمبر از روی ادب. جانش چو جانان پرورد  
رضوان نسیم مهر او. نیران جهیم قهر او  
قبر ز مهر چهر او. صد مهر رخشان پرورد  
آن صدر بزم لافتی. کآمد بوصفش هل اتی  
در حیرتم حتی متی. نادانش کتمان پرورد  
بر کف پیغمبر قدم. بنهاد در بیت الحرم  
هم بُت شکست و هم صنم. کائین یزدان پرورد

شد بت پرستی از میان . یزدان پرستی شد عیان  
 آری امیر المؤمنان . آئین بدینسان پرورد  
 از لفظ اَنفَس شد عیان . قد بلندش در جهان  
 هم را کَعُونَش در بیان . تنظیم احسان پرورد  
 رایش چو همراهی کند . هر بنده شاهی کند  
 مور از مدد خواهی کند . پیلش بفرمان پرورد  
 شد تابناک این خاک از او . بر باستی افلاک از او  
 هم عقلِ وِهم ادراک از او . خودروح انسان پرورد  
 مهر رخس شمس الضحی . نور جبین بدرالدجا  
 ایزد جمال کبریا . از وی نمایان پرورد  
 سر چشمه حیوان لیش ، عطشان خَضَر بر مشربش  
 ادریس را در مکبش . طفل سبق خوان پرورد  
 او مایه ایجاد شد . ایجاد از او بنیاد شد  
 او صاحب ارشاد شد . تا شرط پیمان پرورد  
 تیغ شرد بارش سقر . بر جان خصم بدسیر  
 کز تابش تیغ دوسر . جانش به نیران پرورد  
 لطفش بهشت جاودان . خلد برین دوستان  
 رضوان به حکمش در جنان . حوری و غلمان پرورد  
 احمد چو بر معراج شد . بر مونسی محتاج شد  
 نور علی و هاج شد . کز انس او جان پرورد  
 یزدان نمودش یار او . همراز و هم گفتار او  
 تا جانش از دیدار او خشنود و شادان پرورد  
 دین نبی در عهد او . شد استوار از جهد او .  
 اژدر دَرَد در مهَد او . دشمن بخذلان پرورد  
 کان حیا . بحر سخا . اصل کرم . شاخ عطا .  
 خورشید دین . نجم هدی . قرانش برهان پرورد  
 زیرا گرش همتا نَبَد . همتای آن یکتا نَبَد .  
 خود نفی و استثنا نَبَد . تا دین بدوران پرورد  
 زهرا چو شد همتای او . شد لا وهم الای او  
 تا ذات ایمان زای او . توحید سبحان پرورد

آن مظهرالاسمای حق . وین بحر گوهر زای حق  
 دادار زین دریای حق . لؤلؤ و مرجان پرورد  
 در مدح او گر دم زخم . بیخ خرد را برکنم  
 حیرت بدوران افکنم تا جمله حیران پرورد  
 این گفته‌ها را در چمن . گر بشنود زاغ و زغن  
 چون بلبل آید در سخن صد گونه الحان پرورد  
 وصفت شها من کی کنم . من عرصه خود طی کنم  
 رو بر قدیر حی کنم ، کاین جمله جبران پرورد  
 هر دم بکف گیرم قلم کز وصف تو سازم رقم  
 کلک و بنان از زیر و بم صدگونه سامان پرورد  
 مجرم بجوش آید همی . نی در خروش آید همی  
 ظلمات نوش آید همی . تا آب حیوان پرورد  
 من عاشق کوی تو ام . پابست گیسوی تو ام  
 آشفته موی تو ام . خوی تو ام جان پرورد  
 خواهم که پر جوشم کنی از لطف مدهوشم کنی  
 هم حلقه در گوشم کنی ز انسان که سلطان پرورد  
 داند در هر بر زخم ، تا برخی سلطان منم  
 وان پادشاه ذوالمنم همچون غلامان پرورد  
 شاها غم اسلام ما یکباره برد آرام ما  
 وین روز همحون شام ما دلها هراسان پرورد  
 سر سبز کن بستان ما شاداب سروستان ما  
 تا جمله سرمستان ما . جان در گلستان پرورد  
 شاها (ضیائی) از خدا خواهد که هر صبح و مسا  
 در بارگاہت جبهه سا . هر لحظه ایمان پرورد

غدیریه<sup>سا</sup>

از : شاعری بنام جعفری

### حقیقت محض

غدیرخم که در این فصل نوبهار آمد  
 عطیه ایست . که از لطف کردگار آمد



ز سر آیه رحمت. چو خواهی آگاهی  
 نگر که در مه ذالحجه آشکار آمد  
 گه مراجعت از مکه. کاروان حجج  
 در آن مکان که غدیر است. چون گذار آمد  
 ز آسمان بزمین جبرئیل نازل شد  
 امین وحی الهی بافتخار آمد  
 پیام بلغ انزل ایلک من ربک  
 برای احمد مرسل. در آن دیار آمد  
 بانتخاب علی گشت مصطفی. مأمور  
 ودایع ازلی آن زمان بکار آمد  
 بگفت تا که نمایند از جهاز شتر  
 اریکه که پیمبر بر او قرار آمد  
 گرفت دست علی را. بخلق تبیان کرد  
 حقیقتی که نهان بود. آشکار آمد  
 بیان نمود پس از من علی بود رهبر  
 بنای عالم هستی. بر این مدار آمد  
 علی وصی من است و علی ولی خدا.  
 علی امام مبین. فخر روزگار آمد  
 علی بود اسدالله. شیر بیسه حق.  
 علی مبارز میدان کارزار آمد  
 علی حقیقت محض است. در جهان وجود  
 علی نمونه خوبان روزگار آمد  
 ز هر چه هست علی بهتر است و بالاتر.  
 علی مشیر خدا و علی مشار آمد  
 الا که حب علی. همچو شهد شریین است  
 بکام شیعه خصوصاً چه خوشگوار آمد  
 بغیر حق نشناسد کسی مقام علی  
 علی قسیم بهشت و قسیم نار آمد  
 کمال دین بولای علی چو شد کامل  
 بذوالفقار علی بی شک استوار آمد  
 بدوستی علی (جعفری) کند اقوار  
 بروز حشر امید آنکه در شمار آمد

طیب دله‌ها

ز درون سینه یارب. بهدف رسان دعا را  
که کنم طواف. روزی در پاک مرتضی را  
ز علی گرفته باشم. ز درون دل دوا را  
«علی ای همای رحمت توجه آیتی خدا را»  
«که به ما سوا فکندی، همه سایه هما را»

\* \* \*

تو مدار چرخ عالم، همه در کف ولی بین  
بصراط حق، علی را به مثال جدولی بین  
نه جهان ماکه ذره است. همه جا از اوجلی بین  
«دل اگر خدا شناسی همه در رخ علی بین»  
«به علی شناختم من بخدا قسم خدا را»

\* \* \*

رسد عاقبت که در دهر، اثری ز ما نماند  
مه و آفتاب وانجم که دهد ضیاء نماند  
بجز از علی و نامش. بجهان بجا نماند  
«بخدا که در دو عالم اثر از فنا نماند»  
«جو علی گرفته باشد سر چشمه بقا را»

\* \* \*

ز شهادتش برون شد ز کف جهانیان نخ  
ز درون سینه یاران که هزار بار آوخ  
توئی کاتش جهنم. بکند ز لطف تو یخ  
«مگرای سحاب رحمت تو بیاری، ارنه دوزخ»  
«بشر ار قهر سوزد همه جان ما سوا را»

\* \* \*

به حسن اشارتی کرد بنشین مقابل من  
ز سرم گشوده خون ره. برسیده تا دل من  
همه حق بود که گویم. بتو نیست باطل من  
«بجز از علی که گوید به پسر که قاتل من»  
«چو اسیرتست اکنون با سیر کن مدا را»

\* \* \*

چو شب آفتاب رحمت. ز مدار دیده غایب  
بجهان و آخرت داشت نظری که بود صائب  
چو حسین پاک بر خود. بجهان نهاد نایب  
«بجز از علی که آرد پسرى ابوالعجائب»  
«که علم کند به عالم شهدای کربلا را»

\* \* \*

به علی ز دیده اشگی که بود چو برق سوزان  
ز درون دل بر آور. چو کسواکب فروزان  
ز جهاد کس ندیده به عقب کشد گریزان  
«چو بدوست عهد بندد ز میان بساکبازان»  
«چو علی که می تواند بسر برد وفا را»

\* \* \*

ز سما که دست قدرت بجهانیان دری سفت  
همه گوهران گیتی ز وجود او برون رفت  
چو بگویمت کسی شد ز کف جهانیان مفت  
«نه خداتوانمش خواند، نه بشر توانمش گفت»  
«متحیرم چه نامم شه ملك لافتی را»

\* \* \*

به علی قسم که ذاتش. بود از دیار قدمت  
بخدای او که قبرش بجهان ماست نعمت  
بزیارتش رسم لیک نشده است تا که قسمت  
«بدو چشم خون فشانم هلهای نسیم رحمت»  
«که زکوی او غباری بمن آر توتیا را»

\* \* \*

دل و جان خلق عالم، همه یا علی فدایت  
که برهنمایت داد بجهانیان خدایت  
همه خلق در تحیر، ز اساس جایگاهت  
«بامید آنکه شاید برسم به خاکپایت»  
«چه پیامها که دارم همه سوزدل صبا را»

\* \* \*

علی ای طیب دلها بدر تو دردمندان  
ز شماره بیش دیدم، نتوان که گفت چندان  
همه فیلسوف و دانا، همه عالم و سخندان  
«چو توئی قضا بگردان بدعای مستمندان»  
«که ز حال ما بگردان ره آفت قضا را»

\* \* \*

چو به لابلای زخمت، نشود دوا فراهم  
برو ای فقیر مسکین ز علی بگیر مرهم  
ز نهساد ذات پاکش متحیر است آدم  
«چو ز من چو نای هر دم ز نوای شوق او دم»  
«که لسان غیب خوشتر بنوازد این نوا را»

\* \* \*

چو غلام شاه گشتی، بجهانیان توشاهی  
چو شفیت احمد آمد، چه غمت ز پرگناهی  
بتو زنده ام که فردا، بدهی به من گواهی  
«همه شب در این امیدم که نسیم صبحگاهی»  
«به پیام آشنائی بنوازد آشنا را»

\* \* \*

چه خوش است جان «شاکر» رسد از غم تو بر لب  
چو به یاد تو بسوزد، بمیان آتشین تب  
چه کند علی بگوید بتو، یسا بگویدت رب  
«ز نوای مرغ یا حق بشنو که در دل شب»  
«غم دل بدوست گفتن چه خوش است شهریارا»

از شاعری بنام (شوقی)

### رباعی

ما در دو جهان کوی علی می طلبیم      دیدار حق از روی علی می طلبیم  
آید به مشام ما، اگر بسوی علی      ما بوی خوش، از موی علی می طلبیم

## کمال اتقیا

من ولی کردگارم. زینب عرش برینم  
 اصل انجیل و زبورم معنی تورا و قرآن  
 رهبرم اندر عوالم، موجب در آفرینش  
 اوج رحمت را، همایم، بر خلاق رهنمایم  
 مصدر آیات حَقِّم، محور دوران افلاک  
 از طفیل شد منظم، روح استقرار عالم  
 مظهر لطف و عطای ذات پاک باقی حق  
 اعتبار عابدینم. در طریق حق پرستی  
 قانع کفر و ضلالت. قاطع طغیان و شدت  
 من سحاب رحمت حق. بر گنجه کاران تائب  
 کشتی درمانده گانم. چاره بیچارگانم  
 من دواى دردمندان من معاذ مستمندان  
 سیدی بر کائناتم. اشرفی بر ممکناتم  
 کعبه حق. گوی سبقت برده از بیت المقدس  
 بر درم درالتجا، شاهان این عالم سراسر  
 من بجبریل معلم من بعزرائیل مخدوم  
 من باسرافیل صورم، من بدمیکائیل محبوب  
 بوالشر را من صفایم، شیث رانور و جلایم  
 من صلاح صالحین و هود و صالح را مناصم  
 یوسفانرا من جمال، اتقیا را من کمال  
 رهبر خضرم بآب زندگی. در ملک ظلمت  
 فیض بخش حی سبحان. نور بخش طور سینا  
 حامی اصحاب کفیم. حافظم براهل توحید  
 زکریا و شعیب و یوشع و یحی و یونس  
 من بطالوتم غیاث و قوت بازوی داود  
 من بامداد سلیمان گشته پشیمان آصف  
 یا علی در مانده (راجی) در صفاهاز در جوانی

من وصی مصطفایم. پایه ارکان دینم  
 من مرادم بر صحایف، ابحر علم الیقینم  
 پیشوای مؤمنین و مسلمین و متقینم  
 مشعل نور الهی. در سموات و زمینم  
 شمس مجموع شمس بدر اقمار مهینم  
 باعث ایجاد خلق اولین و آخرینم  
 مقتدای جن و انس و مهتر روح الامینم  
 اقتدار و افتخار. فرد فرد مسلمینم  
 دشمنی بر مارقین و ناکین و قاسطینم  
 من شفیع المذنبین و من شفیع المجرمینم  
 بیکسان را من پناهم بی پناهان را معینم  
 من شفای مؤمنین و رحمة اللعالمینم  
 فخر بر اولاد آدم، مخزن در الثمینم  
 زانکه حق را خانه زار و قبله گاه عابدینم  
 منعم فضل خدایم، پادشاه منعمینم  
 بر ملایک جمله مولا، سروری بر حور عینم  
 مقصد و محبوب عالم خلق را جبل المتینم  
 نوح و ادیس نبی را. کشتی عزت نشینم  
 فهرس تاریخ حال سابقین و لاحقینم  
 حکمت لقمان و قطب عارفین و راسخینم  
 من به الیاسم دلیل و من امان الخائفینم  
 معجز موسی بنزد قبطیان و کاهنینم  
 خصم دقیانوس و خصم مشرکین و ملحدینم  
 جمله در بند وصالم. با جمیع مخلصینم  
 قاتل جالوت و قومش من بدست راستینم  
 تخت بلقیسی گرفته با اشارات نگینم  
 از وفور غم مریض و ناتوان و دلنمینم

یا علی ای دادرس، فریاد رس دنیا و عقبی  
 تاج عزت از تو خواهم زانکه من از خادمینم

رهنمای مؤمنان

می‌کنم با نام یزدان، این سخن را ابتدا  
زانکه پیدا نیست او را ابتدا و انتها  
پس درود ما بُود. بر مصطفی ختم رسل  
آنکه دارد سروری و مهتری بر ما سوا  
بعد از آن با نام حیدر کام خود خوشبوکنم  
آنکه باشد بعد احمد. عالمی را پیشوا  
از درون کعبه آمد تا علی اندر وجود  
چشم عالم گشت روشن. یکسر از نور خدا  
عالم هستی بوجد آمد. چو شد ماه رجب  
تا قدم بنهاد در عالم علی المرتضی  
آمدی در کعبه. بیت‌الله اعظم در وجود  
پس تو عین حقّی و حق نیست از ذات جدا  
شد خجل از نور رویت. مهر و ماه و مشتری  
هم عطارد را ز درگاہت تمنای عطا  
نور رویت می‌کند روشن. همه ذرات را  
خاک درگاہت بُود. هر دیده‌ای را تو تبا  
افتخارت بس که بودی. رهبر شرع نبی  
امتیازت بس. که گشتی پادشاه اولیا  
گاه بودی مریمیمان را به غمخواری جلیس  
گاه چون شیر ژبان بودی به هنگام غزا  
غیر عشق حق نبودی در سرت شور دگر  
غیر حق را نیست اندر ساحت قدر و بها  
رهنمائی مؤمنان را هم به گفتار و عمل  
رهبری مر سالکان را سوی انوار هدی  
پای در راه خطا ننهادی چون غافلان  
دست برخوان جهان هرگز نیالودی چو ما  
گاه گشتی صف‌شکن در جنگ با اعداء دین  
سرگرفتی از عدو و دست از هر بینوا

ظالمان را دشمن و مظلوم را یار آمدی  
 گاه بودی بت شکن بر دوش ختم انبیا  
 نیست کس ز زهره تا آید ترا در کارزار  
 پادشاهان را به درگاه تو روی التجا  
 گه لباس رزم پوشیدی و کردی صفدری  
 گاه بهر حفظ گنج دین. به کنج انزوا  
 همت باشد بسی برتر ز چرخ نیلگون  
 دولت را تا خدا باشد. همی باشد بقا  
 معضلات علم دین. نزدت بدیهیات شد  
 مشکلی نبود که او را نیستی مشکل گشا  
 گاه در ارضی و خواهد آسمان گردد زمین  
 گاه در عرش زمین خواهد که گردد چون سما  
 در عبادت گوی سبقت. برده‌ای از عابدان  
 عادل‌ی مانند تو نبود. بهنگام قضا  
 چرخ گردون همچو گوئی در خم چوگان تو  
 عرش و کرسی و ملائک حضرتت را آشنا  
 مصطفی را ابن عم و صهر و یاور آمدی  
 مؤمنین را رهنما و متقین را مقتدا  
 با لباس کهنه بنمودی په عالم سلطنت  
 از همه خوان جهان کردی به نانی اکثفا  
 گرچه با نفس نبی. مانوس گشتی در علن  
 لیک با پیغمبران محشور بسودی در خفا  
 گر نبودی بود یونس سالها. در بطن حوت  
 از ولایت، خضر لب تر کرد از آب بقا  
 گاه از لطفت شود آتش. گلستان بر خلیل  
 گاه فرعون از تو اندر قمر دریا مبتلا  
 گاه کردی جلوه بر یوسف. به سیمای پدر  
 گاه دادی بر کف موسای پیغمبر عصا  
 گه نمودی جلوه چون آتش به موسای کلیم  
 گاه دیگر، کشتی نوح نبی را ناخدا

دست موسی را بودی. از ید بیضا خبر  
 گر به دامت نمی یازید دست التجا  
 جز نبیت تا کنون. دیگر کسی نشاخته  
 جز تو با نفس نبی. دیگر نشد کس آشنا  
 افتخاری به از این نبود که در جنگ احد  
 داد جبریل این ندا از پیشگاه کبریا  
 لا فتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار  
 این نشان از بی نشان آمد به تاج انما  
 تا نباشد مهر تو، روشن نمی گردد دلی  
 محفلی بی نام تو. هرگز نمی گیرد صفا  
 میزدم از ولایت. تا که جان دارم به تن  
 می کنم خود را نثار مقدمت. سر تا به پا  
 بی رضایت دم نزد یکدم «رضائی» روز و شب  
 آرزو دارد که گیری دست او. روز جزا

### از: سروان سید هاشم موسوی افسر ژاندارمری منطق قرآن

میگذشتم صبحدم بر نقش های خویش نگاری  
 دیدم از کلک خرد اوصاف مرد نامداری  
 نام او در صدر نیکان شهرتش بر لوح قرآن  
 زیور دیوان عرفان چون نگین شهرباری  
 قطره بودم، گم شده در پهنه دریای هستی  
 دل بدریایش زدم. یابم مگر ره بر کناری  
 در فضای بیکرانش برکشیدم بازماندم  
 لیک با عشقش پریدم همچنان باز شکاری  
 دیدمش برتر ز انسان. همدم افلاکیانش  
 آنچه ناید در تو هم. مظهر پروردگاری  
 صاحب ملک امامت. مفخر تاج کرامت  
 حامی حق و حقیقت. صاحبی با اختیاری



مظهر ایمان و تقوی. مسند دین و دیانت  
 مصدر نیکان هستی. عارفی نیکو شعاری  
 قاضی دین و امین ملک و سلطان معانی  
 رونق بازار علم و آیتی با اقتداری  
 آری آری اخگری بر خرمن هستی دشمن  
 قهرمان خندق و خیبر سر آمد جان نثاری  
 صولت اوشیریزدان. نعره اش چون رعد غرآن  
 همتش چون عرش گردان. نامور پرافتخاری  
 منطق قرآن و مفهوم حدیث و عقل کامل  
 جامع اجماع و مقیاس بزرگان. حق شعاری  
 کم نیاید از مقامت ای شکوهت فریزدان  
 گر نماید روح تو بر قلب مشتاقان گذاری

### هو رباعی لادری

۱ در مرحله علی نه چونست و نه چند  
 هر لا و لَدی که خانه زادی دارد  
 در خانه حق زاده بجانش سوگند  
 شك نیست که باشدت بجای فرزند

۲ ای شیر حق ای قبله ارباب نیاز  
 گر پرده ز رخ برنگرفتی بحرَم  
 ذات ز جمیع ما سوا الله ممتاز  
 هرگز سوی کعبه کس نمی کرد نماز

از: سیده محمد علی صفیر

### دریای اسرار

شندیم که در پیش حیدر کسی  
 هماندم حوالت نمودش هزار  
 بنالید از تنگدستی بسی  
 که تا بگذراند بدو روزگار  
 بفرمای سیمش دهم یا که زر  
 برمن سفال است و این هر دو جفت  
 در علم و دریای اسرار گفت  
 در گنج حکمت کراگشت باز  
 بسکالای گنجش نباشد نیاز

ز خود بایش پرسش این دو کار  
 که تا مینماید کدام اختیار  
 بر آنکه گنجینه عرفان بود  
 ز رو خاک همسنگ و همسان بود

از: سید علی اکبر سالک زنجانی

### منبع سخا

مگر ز روی خویشان کشد نقاب یار من  
 شبنم بیاد موی او. بروز یاد روی او  
 صبا به یار ما بگو، بگیر پرده را ز رو  
 خدایرا، نگار من. نقاب روی بر فکن  
 سادات غیب را ز روی خود کنار کن  
 به تیغ ابروان خود. هزار عمرو بر فکن  
 نقابدار یوسفی مکاریان راه بود  
 نقابدار یار ما نشسته مسند دنی  
 ز پرتو جلال او جهان پیر شد جوان

\*\*\*

صدای ارجعی الا شنید. چونکه مصطفی  
 بخواند در غدیر خم بکائنات کلهم  
 علیست آنکه در نماز. بداد برگدا نیاز  
 همین علی ولی حق. یگانه رهنما بخلق  
 همین علی که نام دین از او بلند شد چنین  
 علیست زاهد و تقی. علیست عالم و نقی  
 علیست بدو خلقتان. علیست ذوالکرامتان  
 علی وصی مؤتمن. علی امام ممتحن  
 و داع محمدی سپرده گشت بر علی

شددست (سالک) علی. دلش ز غصه ممتلی  
 ز حق خویش شد بری، گزید کنج انزوا

## جان ما زنده بارشاد علیست

نیمه‌های شب و سرمای شدید  
 دل بیدرد آمده. می‌نالید  
 گوش شب ناله از دور شنید  
 دست بر پشت و کمر می‌مالید  
 گاه از درد بخود می‌پیچید  
 گاه از پرده دل ناله کشید  
 مگر او بود زن حامله  
 بی پرستاری و بی قابله

\* \* \*

دردزا. بر کمرش سخت گرفت  
 گوئی از خون جگر، لخت گرفت  
 پشت و پهلوئی و راست گرفت  
 نیمه‌شب سوی حرم رخت گرفت  
 جان پناه خوشی از بخت گرفت  
 پرده کعبه. در آن وقت گرفت  
 تا مگر پرده ز کارش گیرد  
 دست حق آید و بارش گیرد

\* \* \*

گفت ای با خیر، از راز دلم  
 مهر تو بارقد انداز دلم  
 ای خدای من و دمساز دلم  
 بسوی کوی تو، پرواز دلم  
 شنوی از کسرم آواز دلم  
 دست توده پرده زن ساز دلم.  
 سهل کن عارضه مشکل من  
 بار بردار ز روی دل من

\* \* \*

در پناه حرمت آمده‌ام  
 بر در محترمت آمده‌ام  
 بامید کسرت آمده‌ام  
 بیساط نعمت آمده‌ام  
 خسته از بار غمت آمده‌ام  
 شرح غم تا دهمت آمده‌ام  
 شب تاریک مرا روشن کن  
 سهل بر من. خطر زادن کن

\* \* \*

منکه نه ماهه زنی حامله‌ام  
 درد افکنده به تن زلزله‌ام  
 بی پرستاری و بی قابله‌ام  
 خشک شده. از غم دل حوصله‌ام  
 مگر از درد. تو سازی یله‌ام  
 در دل افکنده چنین ولوله‌ام

زایمان را تو بمن آسان کن  
درد سنگین مرا. در مان کن

\* \* \*

از دل و دیده گهر باری کرد  
نصف شب بسکه بدل زاری کرد  
عوض قابله غمخواری کرد  
کرد گارش. ز کرم باری کرد  
مهر بآنی و پسرستاری کرد  
حق از او خوب نگهداری کرد  
داد در خلوت کعبه راهش  
شد حرم منزل و زایشگاهش

\* \* \*

با دل زار و رخ زرد گذشت  
شب او یکسره با درد گذشت  
هر چه آن درد بر او کرد، گذشت  
آن شب دل سیه سرد گذشت  
لحظات غم و هم درد گذشت  
درد، هر چه بسر آورد گذشت  
ناکه شب رفت و سحر گاه رسید  
آن مه نو سفر از راه رسید

\* \* \*

بر دل ظلمت شب آذر زد  
ز آسمان کوب بختش سرزد  
چتر نوری. سر آن مادر زد  
چون هما بر سر کعبه پر زد  
بیک اقبال رسید و در زد  
وه چه فال خوشی آن اختر زد  
قدمش گفت مبارک بادا  
بر سرش تاج تبارک بادا

\* \* \*

شادی رکن و حجر از یکسو  
نغمه مرغ سحر از یکسو  
بانگ تکبیر پسر از یکسو  
کعبه را شاد نگر از یکسو  
نشر آن تازه خیر از یکسو  
مادرش کرده بپر از یکسو  
همه گفتند علی آمده است  
مظهر لم یزلی آمده است

\* \* \*

شیر غران جهانگیری زاد  
فاطمه بنت اسد شیری زاد  
عقل کل. صاحب تدبیری زاد  
دست بر قبضه شمشیری زاد

پور آورد ولی پیری زاد      بهر مردان خدا میری زاد  
آری آن میر امیر عرب است  
شیر یزدان و خدای ادب است

\* \* \*

چونکه اطفال بدنیا آیند      ناله و گریه ز دل بگشایند  
چون علی پرده زرخسار افکند      غرشی کرد بسآواز بلند  
مادرش دید که طفلی دلبند      در حرم همه شیر افکند  
بچه شیر چو او را پنداشت  
نام او را اسدالله گذاشت

\* \* \*

جشن فرخنده میلاد علیست      دل ما پر همه از یاد علیست  
که چه زایشگه و آباد علیست      همه را چشم بامداد علیست  
حرم حق دل آزاد علیست      جان ما زنده بارشاد علیست  
چشم ما روشن از این مولود است  
بسر همه روز علی مسعود است

\* \* \*

شد برون فاطمه از خانه عشق      مست و مخمور ز پیمانۀ عشق  
شمع حق را شده پروانۀ عشق      میکند فخر بدردانۀ عشق  
بر درش بلبل کاشانۀ عشق      بوسه زن بر لب جانانۀ عشق  
تا مگر غنچه لب باز کند  
معجز عیسوی آغاز کند

\* \* \*

چونکه دیدند زنان عربش      وان مباحات و نشاط و طربش  
خوش دویدند همه از عقبش      تا پرسند ز حالات شیش  
شب تنهایی و درد و تعبش      زاده چون این پسر لعل لبش  
روی نیکوی علی را دیدند  
بهر تبریک رخس بوسیدند

\* \* \*

اولین پیرو احمد باشد      یاور دین محمد باشد  
واجد قدرت بی حد باشد      ولی داور ایزد باشد

وارث منبر و مسند باشد  
 بر همه میرو ممجد باشد  
 (میرفخرا) صله گیری ز کفش  
 جان بقربان علی و نجفش

\*\*\*

مولودیه

از: خانم فروزنده مستوفی (دری)

### انوار حق

قدسیان در وجد و شور و هلله  
 بهر تزئین جنان بسته میان  
 میرسد هر دم بگوش جان سرش  
 جلوه اش آن نطفه طاهر شود  
 در طلوعش قلبها روشن شود

در سما افتاده شور و ولوله  
 حوریان و جمله کروییان  
 در میان شادی و وجد و خروش  
 نوری از انوار حق ظاهر شود  
 لحظه دیگر جهان گلشن شود

\*\*\*

مادری در رنج و درد زایمان  
 تکیه بر دیوار کعبه داده بود  
 در وجودش شعله بس جاودان  
 با خدای خود نیایشها نمود  
 کن نظر بر مادر شوریده حال  
 در کنار کعبه ات آورده ام  
 بر تو ای معبود جسم و جان قسم  
 بر کتاب آسمانی و جنان  
 بر بزرگی و مقام طفل من  
 کن تو آسان درد را بر جان من  
 وضع حملم را بمن آسان کنی  
 باب رحمت را بروی من گشای  
 وا رهایی از غم این ماجرا  
 هست خورشید زمین و آسمان  
 وز لبانش بس درو ها سفته است  
 گفته هایش بی گمان مطلوب تست

در حریم کعبه بین مردمان  
 ناله از بی همدمی سر داده بود  
 از دو چشمانش سرشگم غم روان  
 خالق خود را ستایشها نمود  
 ای خداوند کریم ذوالجلال  
 گوهری را در صدف پرورده ام  
 ای خدا بر پاکی ایمان قسم  
 بر تو و بر جمله پیغمبران  
 بر سخنها و کلام طفل من  
 کن نظر بر قلب و بر ایمان من  
 خواهم از تو از کرم احسان کنی  
 بارالها رحمتی بر من نمای  
 گوشه خلوت بمن ده تا مرا  
 نیست این کودک چو دیگر کودکان  
 کودکم با من سخنها گفته است  
 ای خدا این طفل من محبوب تست

\*\*\*

پس بفرمان خداوند کریم  
 مادری را در پناه خود گرفت  
 شد دو باره بسته آن دیوار پاک  
 خواست تا یزدان ز راه لطف وجود  
 در میان کعبه آمد در وجود  
 از جمالش کعبه پر انوار شد  
 چونکه خورشید جمالش رخ نمود  
 زانکه در کعبه تولد شد علی  
 هست خورشید جهان افروز ما  
 در ولایت عالمی پاینده است  
 پیش خورشید جمالش آفتاب  
 گوهری ارزنده و والا بود  
 چون علی شد مظهر نور خدا  
 زادگاه آنکه با حق بسته بود  
 چون سه روزی رفت از این داستان  
 مادر از کعبه برون آمد ولی  
 در بغل قرص قمر همراه داشت  
 گشت شهر مکه پر وجد و سرور  
 این علی آن مظهر والا بود  
 سایه مهرش بر این دل‌های پاک  
 در دل هر ذره مهر علیست  
 چون علی نوری ز انوار خداست  
 ای علی. ای شاه مردان ای علی  
 این وجودم شعله از مهر تست  
 نیست گویا این زبان الکنم  
 هست امید «فروز» از مهر تو

از کرم دیوار کعبه شد دو نیم  
 مردمان در حیرت و بهت شگفت  
 در درونش گوهری بس تابناک  
 روشنی بخشد دل اهل سجود  
 مظهر لطف و صفا و بذل وجود  
 کعبه زان پس مخزن اسرار شد  
 هاتمی این نغمه از کعبه سرود  
 نام او مشتق شد از نام جلی  
 روشنی بخش شبان و روز ما  
 از جمالش نور حق تابنده است  
 کی برون آرد سر از ابر حجاب  
 معجزی از عالم بالا بود  
 کی بود مهرش ز مهر حق جدا  
 غیر کعبه خود کجا شایسته بود  
 روز چارم آشکارا شد نهان  
 مهرش خورشید تابانش علی  
 کی قمر این شوکت و این جاه داشت  
 از شعاع کودک آن خورشید نور  
 رتبه اش از عالم بالا بود  
 قلب هر شیعه ز مهرش تابناک  
 هر دلی دیوانه مهر علیست  
 نام او از نام یزدان کی جداست  
 ای علی ای راحت جان ای علی  
 نور چشمانم فروغ چهر تست  
 جان و سر را زیر پایت افکنم  
 دیده اش روشن شود از چهر تو

تسا که در کوی توام باشد مکان

ای بقربان تو جسم و روح و جان

دومین اثر از خانم فروزنده مستوفی (دری)

### صفای علی

ای بولای تو. تولای من  
درگه تو. قبله گه، خاص و عام  
شاه ولایت. بدو عالم توئی  
شمس سما. پرده آن چهر تست  
ملك وجود. آیت جود علیست  
مرغ غزلخوان. به هدای علیست  
کی بقیامت. رخ شرمند داشت  
جان شده روشن. بولای علی  
خاتم انگشتی تابناک  
شهره نموده ز کرم خویش را  
هست مرا عرض ارادت صدیق  
سوختم اندر ره تو. جان و تن  
جامی از آن. باده نابم بده  
فارغم. از عالم پستی بکن  
مست شوم دامت آرم بدست  
مهر تو را. بر دل و جانم نوشت  
در دل من هست تولای تو  
شوکت و عز و شرفم از همین

هست زبان الکن و دل مشتعل

گفته من. کسرده مرا منفعل

علی علی. سرور و مولای من  
شاهی و شاهی بتو گشته تمام  
موجب پیدایش عالم توئی  
نور قمر ذره از مهر تست  
عطر گل. از عطر وجود علیست  
بلبل خوشخوان. بنوای علیست  
آنکه دل از مهر تو آکنده داشت  
دل شده گلشن. ز صفای علی  
مظهر جودی. که ز اخلاص پاک  
کرد عطا سائل درویش را  
کی کرمش را کند از ما دریغ.  
گشته ام از مهر تو دیوانه من  
سائل کویم. تو جوابم بده  
بیخودم. از عالم هستی بکن  
تا که رود صبر و قرارم ز دست  
چونکه رقم زد. قلم سرنوشت  
هستم اگر عاشق و شیدای تو  
خون من از عشق تو. گشته نمین

از : احمد مهران

### رهنمای خلق

وصل او تا شد میسر. زندگی از سر گرفتم  
بر یکی دل دادم و از دیگران دل. بر گرفتم  
گُوهر وصلش بدستم. آنچنان آسان نیامد  
جان و سر در کف نهادم تا که این گوهر گرفتم



سوختم در عشق او، خواهی اگر وصف وجودم  
 قالبی فرسوده دادم. مشت خاکستر گرفتم  
 سر فرو بردم. بجیب فکرت و ناکامی اما  
 ای بسا گمراه گشتم. تا ره دیگر گرفتم  
 آنچنان بر باد دادم. دست طوفان حوادث  
 دیدگانرا کور دیدم. گوشها را کر گرفتم  
 مرا طوفان وحشت زار. زهر سو میکشیدی  
 گاه راه باختر، گاهی ره خاور گرفتم  
 منظری از دور دیدم بسکه زیبا بود و دلکش  
 حالت بهت و تحیر. من از آن منظر گرفتم  
 باغ و راغ و سیزه آن، وعده میداد از بهشتم  
 شد پایان انتظارم. سوی آن کو. پر گرفتم  
 مشعلی آنجا فروزان، دست دلداری خرامان  
 بهر تسلیمم بدان سو همت از داور گرفتم  
 تا رسیدم. حاجب در گاه پرسیدم چه خواهی  
 گفتمش اینجا. سراغ مرد نام آور گرفتم  
 گفت جای شاه مردان کی سزد همچون توئی را  
 گفتمش مداح اویم. منصب از حیدر گرفتم  
 حاجب از من این سخن نشنود. تا برزد نهیم  
 زیر تیغ تابناکش. گردن و خنجر گرفتم  
 گفت چون پیموده این راه پر خوف و خطر را  
 گفتمش من عاشقم. با عشق صد کشور گرفتم  
 گفت با عشقم چه طرفی بسته از زندگانی  
 گفتمش صد ملک دل. بی جنگ و بی لشکر گرفتم  
 گفتمش حاشا نپنداری. که من نو عشقبازم  
 یاد. من عشق علی. در دامن مادر گرفتم  
 حاجبم چون راه داد و در گشود از پیش رویم  
 گوئی جان دگر. از دست جان پرور گرفتم  
 تاب دیدار جمالش. چون نیاوردم فتادم  
 لرزه بر اعضا، تو گوئی من ز پا تاسر گرفتم

گفتمش ایشاه مردان. بر من مسکین نظرکن  
 من چه سازم. عاشقم دل داده‌ام دلیر گرفتم  
 یا علی تو کیستی. تو جلوه ذات خدائی  
 گر بخوانم من خدایت. دست بالا گرفتم  
 یا علی تو کیستی. تو عین وصلی. عین عشقی  
 این حقیقت زیب دیوان. زینت دقتر گرفتم  
 یا علی تو کیستی. تو مرد میدان نبردی  
 شاهد این مدعا را. خندق و خیبر گرفتم  
 یا علی تو کیستی. تو آیت لطف خدائی  
 هست امیدم. امانت را در صف محشر گرفتم  
 یا علی من کیستم تا آنکه مداح تو باشم  
 چند روزی افتخار منصب. قنبر گرفتم  
 گفت من هستم همانا، رهنمای خلق عالم  
 با همین مشعل. که من از دست پیغمبر گرفتم  
 جرعه جامی بمن بخشید. تا دنیاست مستم  
 من همان مستم. که از دست علی ساغر گرفتم  
 همچو «مهران» مست وحدت بودی. ارنوشیده بودی  
 جرعه جامی. که من از ساقی کوثر گرفتم

از : مؤلف کتاب

بیت

یا علی در صف محشر ز پی عفو گناه      شیعیان چشم بلطف و کرمت دوخته‌اند

مولودیه

از : افتخار شیرازی

شد از وجود علی کعبه مطلع الانوار

.....

شوم ز باده توحید. گرچه مست و خراب  
 زبان گشایم در مدح حیدر کرار  
 جو فاطمه متوسل بکعبه شد. ناگاه  
 بامر خالق سبحان. شکافت آن دیوار

ز مام شد متولد. علی عمرانی  
 شد از وجود علی. کعبه مطلع الأنوار  
 ز یمن مقدم با فر و جاه او. گردید  
 ز عز و جاه و شرف. کعبه قبله ابرار  
 از آن تولد مسعود کعبه یافت شرف  
 از آن سبب شده مسجود. بر صفار و کبار  
 طلوع کرد. بناگاه آفتاب جلال  
 ز مهر نور فشان شد. ثوابت و سیار  
 یگانه اختر برج سپهر عز و شرف  
 که روشن از رخ اوشد. جهان تیره و تار  
 «سروش عالم غییم بشارتی خوش داد»  
 که جلوه کرد در آفاق. طلعت دلدار  
 شدند جمله ذرات در نشاط و سرور  
 که مهر روی علی. تافت بردر و دیوار  
 ز نام حق شده. نام گرامیش مشتق  
 شهنشهی که بخلق است. سید و سالار  
 اگر چه کرد بنا کعبه را خلیل الله.  
 علی بامر خداوند. گشت ممالک دار  
 طواف خانه کعبه. از آن شده واجب  
 کسه شد در آن متولد شهنشه ابرار  
 خدای نیستی. اما بکیش اهل نظیر  
 تو مظهری ز خداوند واحد قهار  
 هر آنچه بودت، ازسقف کعبه ریخت بخاک  
 شدند زین عمل نیک. بت پرستان خوار  
 یگانه مرد بعالم. علی عمرانیست  
 که جز برای خدا. می نکرد او پیکار  
 ز جبرئیل شنو. وصف ذوالفقار علی  
 که از شرازه او سوخت. خرمن کفار  
 امین کون و مکان است و قاسم ارزاق  
 ولسی خالق یکتا. شفیع روز شمار

شهنشهی که بود. قاسم جحیم وچنان  
 ولی حق بود و صهر احمد مختار  
 بدست او گل آدم سرشته شد آری  
 علی بخسالت یکتاست محرم اسرار  
 ولایت علی و آل اوست حصن حصین  
 خوش آنکه شد متحصن. در این بلندحصار  
 برای دین مین پیمبر مرسل  
 بروز رزم علی. جنگ کرد با کفار  
 علی منادی حق است و از ندای علی  
 ز خواب غفلت گشتند خفتگان بیدار  
 علی است آینه حق نمای ملک وجود  
 علیست کان شرافت. علیست کوه وقار  
 علی است ز امر خدای جانشین ختم رسل  
 که در غدیر خم این امر آمد. از دادار  
 علی است مظهر ذات و صفات یزدانی  
 علیست در ره حق هادی صفار و کبار  
 علی است ملجاء بیچارگان درمانده  
 به جن و انس علی ولی بود سالار  
 بمدح شالا ولایت همیشه تا محشر  
 گر «افتخار» بگوید یکی بود ز هزار

از: راحمی مایح

### ولی والا فر

.....

علی عالی اعلا. ولی والا فر  
 ضیاء روضه رضوان و ساقی کوثر  
 بدین چگونگی نمودست وصف او داور  
 که اوست ذات خدا را ولی و فرمانبر  
 خدا بر است. بدون سخن علی مظهر  
 نجات داد و بساحل علی بدش رهبر

وفی ووفای ایمان وصی و صهر رسول  
 شفیع عرصه فردا. قسیم جنت و نار  
 بشان او تو بخوان هل اتی علی الانسان  
 رموز سر یدالله فوق ایدیهیم  
 خدای نیست. ولی از خدا جدا نبود  
 غریق لجه طوفان چو گشت حضرت نوح

نکردی ار که بآتش، خطاب بر دوسلام  
 که بود آنکه بجرأت برابر فرعون  
 فراز دار نشد گر که یاور عیسی  
 چه رتبه داد خدایش کسی نمی‌داند  
 اگر سطوح همد کهکشانش شود کاغذ  
 اگر چه جمله اشجار دهر، خامه شود  
 کجا رقم بنمایند عشری از اعشار  
 بیازگشت محمد ز مکه سوی دیار  
 که جای خویش علی را معرفی بنمای  
 بامر حضرت باری نبی بخم غدیر  
 چو جا بر شئه منبر نمود ختم رسل  
 همی آلت اولی یکم من انفسکم  
 سپس گرفت علی را بلند کرد ز جا  
 ادامه داد بگفتار و این چنین فرمود  
 به هر که هستیم مولانمش، علی مولاست  
 اضافه کرد دگر باره وال من والاه  
 فنای دشمن او خواستار شد زخدای  
 به تحفه همره خود داشت. آیه الیوم  
 بدا. بآنکه ز نور هدایتش محروم  
 هماره تا که سزد زندگی بروی زمین  
 ز رنج و محنت و غم، دوستان او بکنار  
 هر آن سربیکه نباشد در او هوای علی  
 هر آن دلیکه نباشد در او ولای علی  
 ترا به حیدر صفدر اگر تولا نیست  
 برو بدوستی او بساز و دل خوش‌دار  
 علی که واصف کردار او بود یزدان  
 کراست زهره که اوصاف او کند تقریر

کجای سرد. بروی خلیل شد آذر  
 بدست حضرت موسی نمود عصا اژدر  
 کجا بچرخ چهارم بدش محل گذر  
 شی که جای پیغمبر بخت در بستر  
 وگر بحور مرکب شوند سرتاسر  
 باتفاق نویسند انس و جان دفتر  
 کجا توان بنویسند مدحت حیدر  
 رسیده وحی بآن حضرت از سوی داور  
 که اوست بعد تو رهبر بماسوی یکسر  
 پذیره شد ز جهاز شتر یکی منبر  
 ز بعد حمد خدا لب گشود آن سرور  
 سرود، جمله قالو بلی شنید اکثر  
 بروی دست، که دیدند هم‌رهان یکسر  
 که استماع نمودند کهنتر و مهتر  
 پس از من است علی رهنا علی رهبر  
 دعا نمود به یاران آن حمیده سیر  
 فرو چو آمد جبریل آمدش در بر  
 که دین حق‌شده کامل کنون بنوع بشر  
 خوشا بآنکه به حصن ولایتش اندر  
 هماره تا که درخشد در آسمان اختر  
 بزیر باد الم دشمنان او چنبر  
 چرا جدا نکند، بینوا سراز پیکر  
 درون او نکند جای، جز دم نشتر  
 قبول طاعت خود از چه روکنی باور  
 که دوستیش بهشت است و دشمنیش سفر  
 علی که مارج رفتار اوست پیغمبر  
 کراست زهره که مداح او شود یکسر

اگر «ملیح» کند فخر زین چکامه نغز

از آن بود که گرفته ز نام او زیور

از: خانم دکتر مریم میرهادی (ناهید)

### مظهر صفا

.....

شهی که مدح او خدا بقول هل اتی کند کجا تواندش کسی که مدح یا ثنا کند  
نمیتواند این زبان که وصف او ادا کند کس از نه اش ثنا کند خرد از او ابا کند  
اگرچه ذره‌ای توان بیان آفتاب را

\* \* \*

احاطه کرد علم او زمین و هم زمانه را که علم و قدرتش بود ز علم و قدرت خدا  
چگونه وصف او کنم که اوست فخر ماسوا چودست ایزد است او بیازوی جهانگشا  
بگردن فلک نهد ز کپکشان طناب را

\* \* \*

هماره است قدرتش بر آسمان علم زند هماره ذوالفقار او ز خون خصم دم زند  
مَلِّک بلوچ نه فلک بنام او رقم زند بسوی ملک نیستی عدوی او قدم زند  
بشأن او بهر ورق نظاره کن کتاب را

\* \* \*

تو ای علی المرتضی که مظهر خداستی بهر مدیح و منقبت که خوانمت سزاستی  
توئی که خلق را بحق همیشه رهنماستی تو منبع مکارمی تو مظهر صفاستی  
رخت گشوده بر جهان بهشت هشت بابرا

\* \* \*

مسیح دم شها بین به «مریم» فکر خود که از ثنا و مدحتت فزوده اعتبار خود  
ز دست داده در رخت بعشق اختیار خود بگو که خصم بدمنش رود بسوی کار خود  
بآب ره برد چو کس، چه می کند سرا برا

از غلامحسین بگتاش

### قطعه

درویش خاکسار توام یا علی مدد من عبد داغدار توام یا علی مدد  
از بس عنایت تو فزون است از عدد والله شرمسار توام یا علی مدد

از: سید کاظم ساداتی عارف خطاط

### رباعی

هر کس که نباشدش بدل مهر علی مهر علی آن یگانه نور ازلی  
مؤمن نبود مراو به دین اسلام چون دین محمدیست در مهر علی

شاهد یکتا

عید مولود. علی عالی اعلاستی  
 تهنیت بر خاکیان. از عالم بالاستی  
 خواست تا ظاهر کند بر خلق، خالق حسن خویش  
 گفت این آئینه. ما را شاهد یکتاستی  
 من را می راه، گر از روی حقیقت طالبی  
 خود در این آئینه نیکو، حق در او پیداستی  
 غیر ذات حق. که حیرانست در ذاتش عقول  
 عضو عضو از صفات ایزدی گویاستی  
 چون ز غیب اندر شهود آمد علی المرتضی  
 جمله کرویbian را رشک بر غبراستی  
 از ظهورش دوستان را دیده دل منجلی  
 دشمنان را دیده نابینا از آن سیماستی  
 چشم نابینا. بجز گرمی. نبیند ز آفتاب  
 از نفاق باطن. او را دیده نابیناستی  
 ابلهان راه، حب دنیا خواب غفلت بود وبس  
 لیک غافل زانکه هر امروز را فرداستی  
 جن و انس و وحش و طیر امروز در وجد و طرب  
 بلکه اندر عرش و کرسی. از طرب غوغاستی  
 گر کند ماه رجب. بر عرش فخری می سزد  
 زانکه او را فخر از میلاد این مولاستی  
 کعبه از یمن قدمش. قبله اسلام شد  
 زین جهت او را شرف بر مسجد الاقصاستی  
 انبیاء مرسل. از بهر طوافش بسته صف  
 آدم و نوح و خلیل و موسی عیاستی  
 آیه الیوم اکملت لکم. در شأن اوست  
 تا بدانی پایه اسلام از او برپاستی  
 هر که از روی حقیقت داخل این حصن شد  
 رستگاری مَرورا. دنیا و هم عقباستی

غضب منصب گر، دوروزی سامری را شد نصیب  
 شکر لله در دو عالم، تا ابد رسواستی  
 کی سزد غیر از علی در جای پیغمبر نشست  
 لایق مسند کجا، هر بی سر و بی پاستی  
 کی توان نور علی را با جدل خاموش کرد  
 گر نباشد نور حق، عالم چسان بر پاستی  
 آنکسی کو را خدا، پسر خلافت برگزید  
 گفتش این خلعت، بیالای تو بس زیباستی  
 دعوی بیجا دگر، از آن مناقهای دون  
 نیست غیر از آنکه در دل خبیثی از دنیاستی  
 بشنو از من ای برادر، پشت بر گوساله کن  
 دست از دنیا بدار، ار طالب عقباستی  
 در اقلیت بکوش و اکثریت را بهل  
 شاهدی بهتر ز قرآن نیست گر، داناستی  
 از اقلیت همه تحسین و زان تکذیب بین  
 کثرت خر مهره، با گوهر کجا همناستی  
 مشعل راه هدایت، نور شاه اولیاست  
 چشم اعدا، دیدن آن نور را اعماستی  
 کرده از نور شریفش عرش و کرسی کسب نور  
 پرتوی زان نور، خورشید جهان آراستی  
 خود یدالله فوق ایدیهم ترا آمد دلیل  
 دست عالم، زیر دست آن شه والاستی  
 سالها اندر عبادت گر بکوشی عاقبت  
 بسی ولای ساقی کدوثر همه بیجاستی  
 زاد راهی، بهتر از حب علی نبود ترا  
 زانکه در بازار محشر، بهترین کالاستی  
 هر که با حب علی، از دار دنیا بار بست  
 مشتری کالای او را، ذات بسی همناستی  
 وانکه با بغضش ز دنیا رفت، در اول قدم  
 بسی سثوالی بر بقصر دوزخش ماواستی



آنکه سر را در رکابش داد اندر راه دین  
روز محشر بر بفرقش. تاج کر مناسی

من چه گویم مدح مولائی که مداحش خداست  
قطره را کی قدرت مداحی دریاستی  
گرقبولش افتد این ران ملخ از مور لنگ  
گو «امانی» راجه خوف از محشر عظاماستی

از: مرضی نبوی تویرگانی (راوی)  
مولودیه

### فاتح بدر و حنین

دوش رفت اندیشه ام در کار چرخ چنبری  
از چه با این مهر و زرد وز چه کین بادیگری  
گاه مینالد از او، فردوسی نوشین روان  
گاه بعد از سالها در کارش آید داوری  
آری آری چرخ کجرو را نباشد راه راست  
نی از این خوشدل نه از آتش بیاید غمخوری  
گاه آنرا افکند از چرخ بر خاک سیاه  
گاه این را میدهد جاه و جلال و سروری  
هاتفی از غیب ناگه بانگ زد بر گوش من  
کی ز دانش بی خبر در فکر موهوم اندری  
نیست امشب را مجال فکرت و اندوه و غم  
بایدت امشب بساط عیش با رامشگری  
ساکتین نه فلك امشب به وجدند و نشاط  
فوج فوج وصف بصف با غمزه های دلبری  
امشب است آن شب که از لطاف خلاق جلیل  
شد ظهور طلعت رخشان مهر خاوری  
یعنی امشب حق بچشم خلق آمد آشکار  
از میان کعبه شد ظاهر جمال حیدری  
آنکه باب علم و دانش گشت از وی افتتاح  
ورنه کی بودی نشان از دانش و دانشوری  
شاه مردان است و ماه آسمان معرفت  
ز اولین و آخرین بر بوده، گوی مهتری

من کجا و وصف او، هیئات از این آرزو  
آنکه وصفش را نمی گنجد کتاب و دفتری  
صدچنان (سحبان) و (حسانش) در این ره مانده اند

معترف بر عجز خود شد او حدی و انوری  
شمة از وصف او باشد بقران مجید  
انما و هل آتی، گرداری از دانش بری

\* \* \*

یا امیرالمؤمنین ای سرور مالک رقاب  
ایکه ممدوح خداوند قدیر اکبری

ایکه بنهادی چو پا بر دوش خیرالمرسلین  
غبطه آمد عرش را. تا با تو آرد همسری

ای شهنشاه معظم زوج زهرای بتول  
هم پسر عم نبی. باب شبیر و شبری

گر وجودت می نبود، ز انبیا و اولیا  
بهر زهرا. قابل و لایق نبود همسری

ایکه در روز و غا. از هیبت وز سطوت  
زهره بدرید از دل صد مثل عمر و عتبری

فاتح بدر و حنین و ضیفم دشمن شکار  
کمترین وصف تو باشد! همچو فتح خیبری

ایکه شد روح الامین مداح زور و پنجهات  
بلکه صد جبریل دارد در رکابت چاکری

دو غدیر خم. آمارت شد بنص مصطفی  
بر تو تفویض و همانا منع شد بر دیگری

بلکه این امر از خدا بر مصطفی ابرام شد  
کت بیاید امر ما بر خلق تبلیغ آوری

آرزوی آستانت بر دل (راوی) بود  
فخر دارم گر بگویندم غلام قنبری

شوکت شاهان کجا میآیدم اندر نظر  
بر غلام شاه مردانم بود. گر چاکری

از: شاعری بنام مشفق

### سرور متقین

شده باز بلبل طبع من بمدیح یار سخن سرا  
بگشوده بال و کشد فغان، بنوا بشاخه نسترا  
ز کرم کنون بگشا گره، ز شکنج طره دلبرا  
ز تجلیات جمال او، ز نیم بجان و تن آذرا  
بزدای زنگ غم ازدلم ز عذار چون گل احمر  
و  
بگشا چو غنچه گل دهن، تو بگلستان و چمن چومن

\* \* \*

بنماز صومعهام رها، ز جمالت ای بت آذری  
ز فراق عارض چون مهتد بدلم فروخته اخگری  
دو سه ساغری ز کرم مرا، بجشان ز باده خلری  
ز توجّهات تو پرچمم، بکشم بقله خاوری  
لمعات وجه نگار من، بنگر • چونو گل احمری  
بشنو تو در مه فرودین، نغمات بلبل خوش سخن

\* \* \*

تو ز اتحاد بزن قدم، بگذر ز حزب منافقون  
نظری نما بکلام حق، تو بخوان ز آیه سابقون  
ز حجاز و شور مغنیا، بنواز بسربط و ارغنون  
ز معطرات رخت چمن، بتنافس المتنافسون  
چمن همجو عارض حور عین دمن ارغوانی و لاله گون  
هله ساقیا تو بده مرا، ز شراب لعل و می کهن

\* \* \*

صنما ز طلعت چون پری، بگشای پرده اختفا  
برسان به زهره و مشتری، لمعات وجهك اشراقا  
مه من بطارم نه فلك، بکشان ز خامه خود ضیا  
ز شراب وحدت ایزدی بدو ساغری کنم اکثفا  
زحُم اَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ، کنم افتخار به ماسوا  
بمدیح سرور متقین وصی پیمبر ابوالحسن

\* \* \*

به تمام جنّ و بشر شها، شده ذات پاك تو مقتدى  
تو علىّ على مرتضى . تو مكين به مسنداحمدى  
كه تمام زمرة انبيا . ز وجود تو شده مهتدى  
بجمال پاك تو شد عيان . كلمات قادر سرمدى  
تو ولى ملك امامتى تو رواج شرع محمدى

بولای مهر تو مقبل است. عبادت همه مرد وزن

\* \* \*

بفضائلت کند اکتفا كلمات لو كَشَفَ الْفِطَا  
شده من يَمْتُ يَرْنَى ز تو، همه فاش و واضح و بر ملا  
تو ولى قادر مطلقى ، ز نزول آیه اِنْمَا  
بود آیتى و نشایه ز فروغ روى تو و الضَّحَى  
ملکوتیان همه نغمه گر ز سما بشأن تو لافتى

بخدا، خدا ز تو شد عیان ز تو گشت سر خدا علن

\* \* \*

به بیاض صفحه روى تو، نبود بدهر مثاله  
په سواد طره موی تو. و كَشَفْتَهُ لَيْلِ جَمَالَهُ  
بدو خال هندوی عارضت . خَضْرَاءَ بَقَاءِ زَلَالَهُ  
بشنو ز سعدی پسا کدین بَلِّغِ الْعُلَمَاءَ بِكَمَالَهُ  
چه توان سرود بوصف تو. حَسُنْتَ جَمِيعَ خِصَالَهُ

بجلال و قدر تو آیتى. بسروده خالق ذوالمنن

\* \* \*

به تمام عالم کن فکان. تو یگانه مَطَّلَعِ وَمَظْهَرِ  
ملکوتیان همه بر درت. بنهاده جبهه چاکری  
لمعات نور رخت گرو زبیرد ز رُهره و مشتری  
بسمائیان بجهانیان تو وصی و نفس پیمبری  
بمدیح و شأن تو «شفقت» ز ازل نموده ثناگری

کند افتخار بعالمی چو بوصفت آمده درسخن

\* \* \*

رباعی

دائم دل من نادعلی میکوید  
هر موی ورگی که او بر اعضای من است  
جان در بدنم سینجلی میکوید  
الله و محمد و علی میکوید

از : سید باقر زوین

گفتیم علیست مولا.....

رندان پاکبازند در محفل شبانه  
از ننگ خود پرستی تا کی حذر نپاشی  
ساقی مدد بفرما. بر گیر دست ما را  
ایزد نیافریده همچون توئی به گیتی  
از سوز سینه هر دم مانند شمع سوزم  
ما عاشق الستیم در هر نماز مستیم  
ما مست جام عشقیم عهد الست بستیم  
بیگانه است آنکو در راه تو نباشد  
ساقی وساغر می، در نزد ما یکی هست  
آهی کشند از دل. سوزند عاشقانه  
تا چند مرغ عنقا باشد به آشیانه  
شد ضایع عمر زین ره. از فتنه زمانه  
سر تا پیا لطافت. با عشق جاودانه  
در دام عشق رویت خوردم فریب دانه  
خواهیم مقصد خویش از خالق یگانه  
گفتیم علیست مولا باقی دگر بهانه  
منظور حق توئی تو. باقی همه فسانه  
یک را چگونه باشد نزد خرد دوگانه  
باید (زوین) در این راه اخلاص پیشه گیرد  
ظاهر نباشد هر کس مرده است جاهلانه

از : سید مهدیقلیخان فاطمی

وجه حق

جلوه ها میکند آن یار نهان. در دل ما  
شور و غوغا فکند حسن رخس. بردل ما  
سوز دل روز و شب و ناله کنان ز آتش هجر  
دل من غافل و. دلدار عیان از دل ما  
من نبودم ز ازل، هستم اگر. هستی اوست  
جان ما یافت بقا. نور علی حاصل من

نیست موجود بجز مهر علی در دو جهان  
 آیه نور بخوان نور فتد بر دل من  
 نحن اقرب هم علی بود چو ذات احدی  
 وجه حق است علی . فیض اقا شامل من  
 نه علی ذات خدا هست. نه از ذات، جدا  
 مظهر ذات و صفا است . بدان ایدل من  
 آبه فی نفخت روح علی بود علی  
 هست این رمز جلی مسلک ما قائل من

### دوربازی : لادری

يك قوم ترا ولی و مولا خوانند  
 يك قوم ترا حی توانا خوانند  
 خوش آنکه حساب خویش آسوده کند  
 یکباره ترا علی اعلا خوانند

\* \* \*

عالی تر از آنی که علی خوانندت  
 بالاتر از آنی که ولی دانندت  
 بر وحدت خویشتن خدا خواست گواه  
 بی مثل بیافرید و بی مانندت

### از : خانم فرخنده خلعتبری

#### جنت موعود

وی موی تو دامم شده وی خال تو دانه  
 عشق رخ تو. برده دلم را ز میانه  
 بر یاد رخ خوب تو ای یار یگانه  
 در میکده خوش روی نهادم بشبانه  
 مست از می عشقت شده چون چنگ و چغانه

\* \* \*

که روی بمقصود معابد بنهادیم  
 که بر در میخانه . سرمست فتادیم  
 که دست طلب بر در دادار نهادیم  
 دین و دل خود در رهت از دست بردادیم  
 عاشق بر رخ گشته و فارغ ز زمانه

\* \* \*

در حشر شفیع همه مخلوق توئی تو  
 بر خلق خدا جنت موعود توئی تو

اندر حرم کعبه . مولود توئی تو « تا هست خدا باشد و تا بود توئی تو »  
بر تیر دو ابروت، دلم گشته نشانه

\* \* \*

ای خاکِ درت سجده گه عارف و عامی از بهر غلامی تو. مخلوق تمامی  
حق بر همه موجود ترا داشت گرامی داریم بدرگاه تو ایدوست سلامی  
(فرخنده) شود شاد دل، از وصف تو یانه

\* \* \*

از : عماد تهرانی

مایه امید

رنج ناپرده بکنج دل دیوانه ما گنج از مهر تو دارد دل ویرانه ما  
گل ما را ید قدرت. بولای تو سرشت نقش روی تو بود در دل دیوانه ما  
مستی از می کند آن بی خبر از هستی عشق که خبر دارد از این ناله مستانه ما  
آنکه مست از می ناب است کجا میداند یار ما کیست . که بُد ساقی میخانه ما  
حرم کعبه ترا مولد از آن شد . یعنی ای مهین بنده توئی صاحب این خانه ما  
آنکه بی مهر تو جنت طلبد در همه عمر مانده در وادی حیرت شده بیگانه ما  
همه دانند ترا نفس نبی روح نبی پرده پوشی نکند دهر ز افسانه ما  
یا علی ای کرمت مایه امید (عماد) که گدائی درت افسر شاهانه ما

قسمت میدهم ایدوست بجان احمد  
عطف کن لطف بر این پیکر پیرانه ما

از: خانم رخساره مفیدی

علی جان توئی دین و ایمان علی جان

توئی مظهر ذات سبحان. علی جان توئی مهبط فضل یزدان. علی جان  
توئی ناهی کفر و بطلان. علی جان توئی خسرو کشور جان. علی جان  
ترا جان خوبان بقربان. علی جان  
علی جان توئی دین و ایمان. علی جان

\* \* \*

تو مالکِ رقابی. به اقلیم هستی      بزبر نگین تو. بالا و پستی  
جهانی ز عشق تو. در شور و مستی      جمال تو آئینهٔ حق پرستی  
وجود تو مافوق امکان. علی جان  
علی جان توئی دین و ایمان علی جان

\* \* \*

به بزم صفا شمع محفل. توئی تو      بکوی وفا. منظر دل توئی تو  
(بر خساره) حلال مشکل توئی تو      تمنای مجنون و عاقل. توئی تو  
بروی توام محو و حیران. علی جان  
علی جان توئی دین و ایمان علی جان

\* \* \*

بود داغ عشقت همین زیور دل      رخ دلفروز تو. روشنگر دل  
بدریای دل. عشق تو گوهر دل      قند سایهٔ لطف آ بر سر دل  
سراز فخر سایم بکیوان. علی جان  
علی جان توئی دین و ایمان علی جان

\* \* \*

فروغ جمالت بود در تجلی<sup>و</sup>      گهی در حریم حرم. گه کلیسا.  
بدیر مغان. طلعتت مجلس آرا      تو شاهد. توساغر تو صهبا  
توئی نشئهٔ بزم رندان. علی جان  
علی جان توئی دین و ایمان علی جان

\* \* \*

مشرف تو از خلعت انمائی<sup>و</sup>      مفرق تو از افسر هل آتائی<sup>و</sup>  
تو شایستهٔ منصب لافتائی      علی جان تو آئینهٔ حق نمائی  
پیگرد تو حق راست جولان. علی جان  
علی جان توئی دین و ایمان علی جان

\* \* \*

علی جان منت عاشق پاکبازم      ز عشق تو باشد بجان سوز و سازم  
خم ابروی تست قبله نمازم      بروی تو باز است چشم نیازم  
توئی ملجأ مستمندان. علی جان  
علی جان توئی دین و ایمان علی جان

\* \* \*



بروی تو مجذوب و مستم علی جان  
 بدامان لطف تو دستم علی جان  
 بعشقت ز روز الستم علی جان  
 ترا دیده حق پرستم علی جان  
 بجوید به پیدا و پنهان. علی جان  
 علی جان توئی دین و ایمان علی جان

\* \* \*

از : مصطفی قاضی نظام

### آیت خدا

علی ای شه ولایت. که تو آیت خدائی  
 ز غمت گدای شهرم سر و پا برهنه دارم  
 ز غم جدائی تو. بلب آمده است جانم  
 فکن ای همای رحمت بسم ز مهر سایه  
 بعلاج درد خوارم ز تو ایشه ولایت  
 علی ای ولی برحق علی ای فروغ یزدان  
 نظری کن ای شه دین بسوی شکسته دلها  
 همه شب روم بکنجی زغم تو زار گریم  
 ترود بدیده خوابم. ز فراق رویت ای گل  
 اگر از درم برانی و گر از کرم بخوانی  
 کرمی به آه سردم. بنگر برنگ زردم  
 چوسرشته شد گل من، زازل بمهرت ایدل  
 چه زیان. که پادشاهی نظری کند گذارا

سر و جان من فدایت. که جمال کبریائی  
 طلبم ترا ز هر در. به بهانه گدائی .  
 ز ره وفا و یاری بدهم زغم جدائی .  
 که بجز درت ندارم ره دیگری بجائی .  
 تو بده شفا بدردم که طیب دردهائی  
 تو بملک دل امیری. تو بدیده ها ضیائی  
 تو که واقفی زردم ز که پرسمت کجائی  
 بامید آنکه شاها تو ز گوشه در آئی  
 برهانم از غم هجر. تو ممکن زما جدائی  
 نیم آنکه بشکنم عهد که تو حاکم جزائی  
 بنما علاج دردم. که تو درد را دوائی  
 نظری بوی بیفکن. که تو مظهر صفائی  
 بدهم رهائی ازرنج که تو شاه اولیائی

شب و روز ذکر (قاضی) نبود بغیر نامت

چه شود اگر ز رحمت نظری بوی نمائی

### رباعی

حیدر. بنگر چه بارگاهی دارد  
 جایث بنشین که هر که جائی دارد

### لاادری

ایوان نجف عجب صفائی دارد  
 ای کعبه. بخود نماز از روی شرف

شاه نجف

ای ساقی فرخ رخ و ای یار پیرو      وی شاهد سیمین بر و ای لعبت دلجو  
بگشای ز هم چین جبین و خم ابرو      بنمای رخ خویش و بزَن زلف به یکسو  
بر سلسله زلف بزَن شانه مسلسل

\*\*\*

مردانه بیا باش به میخانه روانه      در رفتن میخانه بدست آر بهانه  
ایام بسر بر بتقاضای زمانه      جز جرعه می هر چه بود هست فسانه  
جز صحبت یاران موافق همه مهمل

\*\*\*

برخیز و بده باده برغم غم ایام      منشین و میندیش و میاسا و میارام  
بشتاب و همی باده بنوشان و بیاشام      زان باده که یک جرعه آن ریخت چو در کام  
گردد به دو صد وجد و دو صد رنج مبدل

\*\*\*

نوروز عرب را مده از دست که امروز      روزیست عرب را و عجم را همه فیروز  
اکملت لکم دینکم امروز بیاموز      درشان امیر عرب این آیه در این روز  
شد شأن نزولش بکتاب الله منزل

\*\*\*

در حج و دواع نبی از گنبد گردون      روح القدس آمد بچنین روز همایون  
بر ختم رسل تهنیت از خالق بیچون      در خم غدیر آمد و آورد که اکنون  
بَلِّغْ وَ بِنَا انزل مِنْ رَبِّكَ اَعْمَلْ

\*\*\*

فرمان خدای احد . آمد سوی احمد      کای بنده زینده و . وی عبد مؤبد  
در امر خلافت کنت امر مجدد      باید بری امروز تو برلیغ مؤکد  
باید کنی امروز تو تبلیغ معجل

\*\*\*

از ریشه مکن زانکه کند و سوسه خناس      در باب علی یصمک الله من الناس

باید بشناسانیش امروز به نسناس      بازار خَزَفِ بَشْكَنی از حَقَّةِ الماس  
حق را کنی آنگونه که حق گفت مُدَلَّل

\* \* \*

امروز اگر این ره مقصود نبوئی      وین صفحهٔ پر خار و خس امروز نشوئی  
بر دست . گل تازه نگیری و نبوئی      یا آنچه خدا گفته بگوئی تو . نگوئی  
تبلیغ رسالت ز تو نا یافته فیصل

\* \* \*

بر پا ز جهاز شتر از امر پیمبر      شد منبری آنجا و نبی رفت بممبر  
بر حمد و به تهلیل خداگشت ثناگر      مردم همه جمع آمده از کهنتر و مهتر  
تا آنکه چه صادر شود از صادر اول

\* \* \*

بگرفت کمر بند علی سید بطحا      از دست نبی، دست خدا رفت بیلا  
بر خلق خدا. سر خدا کرد هویدا      از رتبهٔ عالی چو علی رفت باعلی  
شد بر همه اولاً چه ز اعلا چه ز اسفل

\* \* \*

پس ختم رسل. روی سخن کرد بمردم      زد بانگ که هل لست بکم اولاً منکم  
گفتند بلی با شعف و شوق و تبسم      وانگاه نبی بار دگر کرد تبسم  
در وصف علی کرد بیانات مفصل

\* \* \*

کی فرقه ز مرد وزن اعراب قبایل      امروز بمن پیک الهی شده نازل  
این بار گران را برسانمش بمنزل      شاهد همه باشید بحق. حق شده واصل  
یعنی که خلافت بعلی گشت محول

\* \* \*

هر نفس نفیسی که بر او نفس من اولاست      این شخص شخیص عیش. سید و مولاست  
بر دامن پاکش همه را دست تولاست      در حق علی قول خداوند تعالی است  
بد دین شما کامل و امروز شد اکمل

\* \* \*

امروز علی را بخلافت بنشاندم      بر نقشهٔ باطل . خط بطلان بکشاندم  
بر سطح زمین تخم ولایت بفشاندم      شهدی بمذاق همه عالم بچشاندم  
بر کام یکی شهد و بیک ذائقه حنظل

یارب بمدد کار علی . باش مددکار  
 هر کس که علی را بکند خوار . بکن خوار  
 آزار کن آنرا که علی را کند آزار  
 بن عم مرا در همه جا . باش نگهدار  
 فی حَقِّكَ ما جاء بنا فد تقبل

\* \* \*

یسا شاه نجف مخزن اسرار الهی  
 دریای سخای تو بُود نامتناهی  
 از فر تو دارند شهان افسر شاهی  
 (مکر)م بجز از کوی تو اش نیست پناهی  
 خواهم کیش عُدَّة لا ینحل دل حل

از: نعمت الله ذکالی بیضالی

غدیریه

### سید ابرار

در آمد از درم . آن ماه آفتاب ضمیر  
 بدان صفت که بر آتش در افکنند عبیر  
 مگر کند دلم اندر کمند زلف اسیر  
 بکار برده پریشوش . هزار گون تدبیر  
 که با جمال وی از غم شوم کرانه پذیر  
 ولی نکرد یکی در وجود من تأثیر  
 که يك نفس نشدی نفس فارغ از تشویر  
 ستاد و دید بمن يك دو لحظه خیرا خیر  
 مگر بشمس و قمر باشدت سر تسخیر  
 گرفته فکر تو از ماورای ارض مسیر  
 اسیر خاک شناسد خواص چرخ اثیر  
 که نیست خاطر آشفته را سر تقریر  
 که هان زمان سرور است و خیز و جام بگیر  
 که در کمند غمی پای بند، چون نخچیر  
 بروی خلق جهان آفتاب صبح غدیر  
 که در نشاط شباب اندر است عالم پیر  
 بوجد و حال گذارد زمان غنی و فقیر  
 بروی خلق جهان . یاب عیش ربّ قدیر  
 بخواند ابن عم خویش را بخلق امیر  
 مقام سید ابرار بر صغیر و کبیر

سیده دم که ز مشرق دید مهر منیر  
 فکنده بر رخ رخشنده زلف مشک آسا  
 هزار چین و شکنج و گره نهاده به موی  
 پی ربودن هوش و خرد ز سر تا پای  
 ز در درآمد و غافل که بیش از آنم زار  
 بچشم و چهر و قد او . اثر فراوان بود  
 گرفته بود مرا حیرت آنچنان ز جهان  
 بدین مشاهده گوئی دلش به تنگ آمد  
 بسخره گفت چه اندیشه ات بود در سر  
 برون ز عالم خاکمی مگر که می بینم  
 بخویش بیهده زحمت مده که نتواند  
 از این مقوله سخن گفت و پاسخی نشنید  
 سپس بخاطر آکنده از نشاط و سرور  
 مگر ز شادی امروزت آگهی نبود  
 مگر ترا نبود آگهی که تافته است  
 ز جای خیز بساط طرب مهیا کن  
 صباح عید غدیر است و عالمی سرمست  
 صباح عید غدیر است و باز بگشوده است  
 خود آگهی که بروز چنین رسول خدای  
 خود آگهی که شد اندر غدیر خم ظاهر

علی شهشه ملك فتوت و تقوی  
 شهری که صوت مدیحش بگوش اهل جهان  
 ضیاء رویش و الشمس را بهین فحوی  
 شهیکه تا بابد وصف او به نتوانند  
 بدین نشاط چنین خاطر م بوجد آمد  
 بدین چکامه نمودم سرور جان اظهار  
 (ذکائی) از مدد فضل اوست پرخوردار  
 شها جهان جفا پیشه. منکدر دارد  
 علی به کشور دانش. ملیک تاج و سریر  
 چنان خوشست که اندر مذاق کودک شیر  
 سواد مویش و الیل را مهین تفسیر  
 شوند گر، ز ازل کاینات جمله دیر  
 که هیچ می نتوان کرد شرح آن تحریر  
 ولسی یکی زهرا راست روگشای ضمیر  
 از آن بقوت طبع است در زمانه شهیر  
 دل مرا. که ز انوار مهر تست منیر  
 فکارم از غم دوران عنایتی فرما  
 فکنده محنتم از پا ز لطف دستم گیر

غدیریہ

از: شاعری بنام تندری

### خسرو لافتی

دیده ز روی روشنت زان خم موی عبوری  
 در ظلمات، خضر دل، آینه سکندری  
 از رخت آفتاب را. خواهش ذره پروری  
 شمس و قمر بجان و دل. با همه نیک اختری  
 مهر رخ تو ماه را، مشتریان مشتری

\*\*\*

دور وصال شد بتا. ریز بیط زلال را  
 در گذران بدورمی، دوره ماه و سال را  
 ای که بسرو جلوه ات بسته ره مجال را  
 جسته صنوبر از قلدت شیوه اعتدال را  
 یافته دل ز قامت قاعده صنوبری

\*\*\*

خیز که یافته چمن نکهت جنت از صبا  
 دور ز یاده ده کسه شد دور جهان به کام ما  
 کرده بساط راغ را سبزه. چو باغ دلگشا  
 طرف چمن ز هر جهت. ژاله نموده دلغزا  
 فرش دمن زهر طرف لاله نموده عبوری

\* \* \*

عشق تودر کف جنون سخت سپرده رخت ما  
بآده ده و علاج کن. رنج خمار سخت ما  
دامن نجد شوق زد. خسرو عشق تخت ما  
داده وصال دوست را. مژده سلیم بخت ما  
راست ز لیلی آورد نامه قیس عامری

\* \* \*

عید غدیر و فصل گل. فال نکو بکارزن  
کار بکام شد بتا، چنگک بچنگک و تارزن  
تکیه بسرو و نارون بر لب جویبار زن  
گاه قدم به گلستان. گاه به لاله زار زن  
گه بنگر بسوی گل، گاه به لاله طری

\* \* \*

ریز میثی که جان دهد جسم جوان و پیر را  
باز دهد بناتوان، تاب و توان شیر را  
نیست تعرضی به ما: شحنة سخت گیر را  
شیخ چه حد، که حد زند مست خم غدیر را  
ساقی ماست دست حق، باده ولای حیدری

\* \* \*

آنکه فلك به لا به سر، برده بخاک پای او  
مهر و مهند روز و شب در کف لَوای او  
مرغ دل مرا هوس. نیست بجز هوای او  
شب چکنم چراغ را چونکه دهد ولای او  
ظلمتیان خاک را پرتو مهر خاوری

\* \* \*

پادشهی که پیش او فتح و ظفر لوا کشد  
خسرو لاقی بود. رایت راتما کشد  
بای صفوف اشقیاء در صف اصفیا کشد  
آنکه پس نماز او دست قدر فرا کشد  
گنبد هفت خانه را بردر کاخ ششدری

\* \* \*

پادشها همه جهان در کف حمایت  
بسر ز سپهر اختران. طرفِ کلاه همت  
تا ابدند، داد و دین بندهٔ رای رایت  
نیست بجز مزیقه‌ای پیش فضای شوکت  
عرصهٔ کشور طغان فسحت ملک سنجری

\* \* \*

دیدهٔ شاخ اختران. آمده مات تیغ تو  
جلوه نمانده برق را با جلوات تیغ تو  
عنتر و عمرو، گاه کین خوانده برات تیغ تو  
در عرصات گیر و ده با حرکات تیغ تو  
حمایهٔ عمر و حمل بر، بر حرکات عنتری

\* \* \*

پاك ز دست قدرتت ساحت کعبه از وثن  
دست خدای قادری. دست تو شد خدا شکن  
چيست خدای برهمن. نزد خدای ذوالمنن  
دست خدا کند جدا. معجزه را ز مکر و فن  
سحر حلال بردرد پردهٔ کید ساحری

\* \* \*

در همه امر و نهی تو، کون و مکان نهاده سر  
امر ترا بدل قضا، نهی ترا بجان قدر  
آتش و آب را برد از تو خواص خشک و تر  
دولت و بخت و فرهی هر سه سر آورد به در  
حلقه زند گدای تو گر بدر توانگری

\* \* \*

دست خدا توئی، بود با تو ز مام کار من  
ور تو رها کنی ز کف. وای به روزگار من  
ملك و ولای حضرتت. شهر من و دیار من  
بهر سپاس جاه تو شعر شده شعار من  
نیست به قامت من رساگر چه قباي شاعری

\* \* \*

مهر سپهر معرفت خسرو کشور ادب  
ذات ادب صفات تو، ذات تو جوهر ادب  
ای که برد مناقبت زینت دفتر ادب  
نامه من ز نام تو یافته زیور ادب  
ناکه بود سپاس تو زیب کتاب (تندری)

لاادری

### رباعی

از عین علی، عیون ما بینا شد  
دریای علی، نور خدا می بینم  
وز لام علی، لسان ما گویا شد  
زان نور محمد و علی پیدا شد

از: مهرداد اوستا

### جان عرفان

ای آئینه جمال یزدان  
تابنده چو مهر ز آسمانها  
تا عرش کمال پرگشوده  
مقصود توئی ز آفرینش  
در آینه خیال، بندم  
جلوه تو کنی بچشم خاطر  
چون دل در معنی از خرد سفت  
عشق آمد و مدحت علی گفت

ای چرخ به مهر برکشیده  
در سایه پر آسمانیت  
تا بر تو برد نماز هر صبح  
اسلام به یمن مقدم تو  
خورشید بسوی روی تو، سر  
از خاور دین طلوع کرده

ای از بر چرخ بارگاهت  
سر منزل عشق شاهراحت



ای آیت رازگوی قرآن  
باقی همه دُرد و آن می صاف  
دل پیش و شمیم رویت  
هم رایت حق بدست احمد  
ای چهر تو آبروی اسلام  
تحریر تو رازگوی هستی  
وی رایت عرش پوی قرآن  
تابان ز تو در سبوی قرآن  
از رایحه نکوی قرآن  
هم آیت دین بروی قرآن  
وی مهر تو آبروی قرآن  
تقریر تو بازگوی قرآن

تو بوالحسنی تو بوالوفائی

تو جلوه حق مصطفائی

ای جان جهان و جان هستی  
جولانگه نور دلفریبت  
هستیت بمدحتت سخن گوی  
جاوید شده به یمن بودت  
ایماه به شامگاه گیتی  
روشن بعنایت خدائی  
وی زنده بتو روان هستی  
جولانگه بی کران هستی  
گفتار تو ترجمان هستی  
این هستی و جاودان هستی  
ای مهر باآسمان هستی  
از چهر تو اختران هستی

ای مشعل دلفروز ایمان

شمشیر خدا بدست یزدان

ای شمع ولایت محمد  
با قر و شکوه آسمانی  
وه وه که چه دلپذیر گوید  
ز آغاز و نهایت تو پیدا  
هم در کنف حمایت تو  
نور دل و آیت محمد  
در دست تو رایت محمد  
لعل تو حکایت محمد  
آغاز و نهایت محمد  
در ذیل عنایت محمد

ای امر تو چیره بر شب و روز

وی خیل تو بر ستاره پیروز

ای از بر سِدره پر گرفته  
یکسر همه حق شده همه عشق  
شمشیر خدا و دست ایمان  
وان تیغ درخش بار گلگون  
چون مهر کشید سر ز خاور  
از چرخ برای رایت تو  
جز حق ز همه نظر گرفته  
تا شاهد حق بیر گرفته  
بر خرمن شرك در گرفته  
هر دم ز دم سحر گرفته  
تا آنسوی باختر گرفته  
آفاق بزیر پر گرفته

ای صبح فروغ بخش اسلام

با ذکر توایم بام تا شام

ای گوهر گوهر ولایت  
ای مهر فروغ بخش اسلام  
ای آیت حق و روح قرآن  
سلطان سریر عقل و ایمان  
ای گوهر عشق و جان عرفان  
ای جان مجسم نبوت

خورشید منور ولایت  
وی مشعل انور ولایت  
وی رایت افسر ولایت  
والسی هنرور ولایت  
تاج سر و مفخر ولایت  
وی روح مصور ولایت

مقصود نبی ز لافنائی  
مدوح خدا ز هل اتائی

مائیم و طریقت اویسی  
در مکتب قاف و قرب عنقا  
مائیم بعشق صادق الوعد  
بینیم سعادت دو عالم  
خورشید محبت علی را  
افراشته با ولا لوائی

با شرع و شریعت اویسی  
بینیم حقیقت اویسی  
در ذیل صداقت اویسی  
در ظل سعادت اویسی  
طالع به محبت اویسی  
بر چرخ زرایت اویسی

این جشن خجسته باد و پدرام  
در مجمع ما بدور ایام

از: دکتر مرتضی سرفراز

### جلوه یزدان

اول دفتر بنام سرور خوبان  
دست خدا. نور حق. علی معلّا  
شاهد یکنای ذات مطلق سرمد  
نور مجسم. کمال حسن خدائی  
صهر نبی و وصی احمد مختار  
گفت اگر پرده برفتد ز رخ دوست  
حیدر صندر امام قادر غالب  
بت شکن از سقف کعبه دل عاشق  
جوهر یکنای عشق و عاشق و معشوق  
زوج بتول است و باب شبر و شبر  
رهبر و رهبین راه حاضر و غایب

شیر خدایکه تاز عرصه میدان  
شاه جهان سیر سر یگانه دوران  
نفس نبی حق و حقیقت انسان  
عشق مسلم. طراز عرشه کیوان  
وجه خدا و ولی قادر سبحان  
نی به یقینم فزون شود نه بایمان  
والی ذوالاقتدار و شمس خویبان  
ناهی هر شرک و وشک و شبهه و نسیان  
زینت هفت آسمان و روشنی جان  
رحمت حق نور پاک مطلق منان  
عالم اکبر. کتاب ناطق دیان

چشم خداگوش حق. زبان رسالت  
اوست کتاب مبین حقی توانا  
گفت سلونی ز رمز کلی خلقت  
اول من آمن است و آخر بیحد  
پشت نبوت. نشان اصل مروت  
عارف او. عارف حقیقت ذاتست  
دوستی اوست. دوستی خداوند  
غیب و خفا آشکار. اول و آخر  
در شب معراج با نبی مکرم.  
یاد علی. یاد حق قادر بیچون  
مادح او مادح خدای محمد  
جان علی و محمد است مشابه  
نیست فتی جز علی بعالم هستی  
تیغ کجش کرده راست دین محمد  
هستی عالم طفیل هستی ذاتش  
عیسی مریم حیات بخش از او شد  
علت تنزیل وحی حق به محمد  
عین کلام خدا و شاهد و مشهود  
عارف و معروف و معرفت بجز او نیست  
اوست که ممسوس در خداست به تحقیق  
فقر. که آئینه غنای الهی است  
مقصد و مقصود اصل فقر علی بود  
سوره دهر است شرح همت مولا  
کیست که مدح علی تواند گفتن  
ساقی کوثر قسیم جنت و دوزخ  
گفت نبی شهر علم، او در شهر است  
اوست که مشکل گشای هر دو جهان است  
ناد علی خوان. تو در تمام مراحل  
گفت که هر کس بوقت مرگ بیسند  
یعنی جز ذات او. تو مشرک موجود  
خفت بجای رسول در شب هجرت

رمز وجود است وعین صورت انسان  
او بود علم العلوم و معنی قرآن  
تا که شوید آگه از سرائر اعیان  
حامی دین. شاخص طریقت مردان  
روح ولایت. جمال عالی عرفان  
سر سخن را شهود باشد و برهان  
دشمنی اوست عین دوزخ و نیران  
پایه و بنیان حق و سر نمایان  
شاه رسل بوده است او را مهمان  
نعت علی. عین نعت حضرت سبحان  
منقبت او برون ز حیث امکان  
نور خدائی یکیست در دل انسان  
هستی او کرده هست. عالم امکان  
ذات علی داده است نور به ایمان  
ذیل وجودش نعیم روضه رضوان  
نور علی زد ز جیب موسی عمران  
آیه بلغ دهد به مسئله پایان  
عین کلام رسول و جلوه یزدان  
هم به یقین او بود چکیده ایقان  
آدم اول هم اوست بی کم و نقصان  
گفت رسول خدا که فخر من است آن  
حق به نبی کرده مدح و وصف تو ایجان  
عم بود وصف این حقیقت عرفان  
مادح حق. حق مطلق است بفرمان  
مالک ملک غنا و یار فقیران  
یعنی قسام علم نیز علی دان  
درگه او. ملنجای حاجتخواهان  
تا که شود یار و یاورت شه مردان  
روی مرا خواه گبر خواه مسلمان  
غیر علی کسل من علیها فان  
همت او حافظ حق است بدوران

« جسمك جسمی، توئی امیر جوانان  
شاه ولایت علی عالی عمران

گفت نبی با علی. تو سرّ خدائی  
دیده حق را دلا بجوی و بحق بین

\* \* \*

یا علی ای منتهای آرزوی جان  
یا علی ای شاهباز عالم امکان  
لطف تو و بار بی حساب گناهان  
بی مددت طی نمیشود ره حرمان  
تشنه و افسرده با دو دیده گریبان  
خسته و وامانده مات و واله و حیران  
بسته بعشق تو عاشقان تو پیمان  
نیز توان. تا بَرَم غم تو پایان  
سرگند ازجان نثار مقدمت ایجان  
جان به مسیحا دهی ز غنچه خندان  
روی فقیران بر آستانه شاهان  
با غم تو رستم از کشاکش دوران  
هم به پدر رو کند دوان و هراسان  
غیر علی نیست درد ما را درمان

یا علی ای پیشوای خلق دو عالم  
یا علی ای آسمان عزت و رفعت  
ذنب من و رحمت عمیم تو ایشاه  
ایشه بی مثل و بی مثل بتو فریاد  
راه بعید است و سنگلاخ و خطرناک  
غرق معاصی. اسیر دام حوادث  
راه وصال ترا. نه اول و آخر  
درد تو خواهم فزون ز حد نهایت  
چشم هر آنکس که بر جمال تو افتد  
داروی دل‌های خسته باد لب تو  
دست من و دامن کریم تو ایدوست  
قطع امیدم ز هر چه غیر تو مُحَرَز  
ملجاء و مأوای طفل غیر پدر نیست  
ما همه طفل و علیست باب حوائج

بنده درگاه مرتضایم و آزاد

شکرخدارا که (سرفرازم) و شادان

از: جواد مجدّتی

### خاطره غدیر

اینک پیامبر  
دربازگشت از سفرخانه خداست  
پیغمبر از رسالت خود شاد و سر بلند  
مسرور از رسالت انجام گشته اش  
دریای بیکرانه قلبش ز موج شوق  
همواره در تلاطم و همواره در طپش  
عشق خدا فکنده بجانش شراره ها  
یاد خدا گرفته از او فرصت و مجال

نام خدای داده بگفتار او چلا  
اعمال حج رسیده پایان ولی افق  
چشم انتظار حادثه‌ها در غدیر نُحُم

بیدار مانده است . . . . .

. . . . .

در پهنه غدیر  
در زیر شعله‌های فروزان آفتاب  
انبوه حاجیان که فزونتر ز صد هزار  
در پهنه وسیع غدیر ایستاده‌اند  
یک کاروان رسته ز بند نفاق و کین  
یک کاروان خسته در اینجا ستاده است  
خورشید هم شراره سوزان خویش را  
ریزد بروی سینه تفتیده زمین  
دشتی پر از محبت و احساس و دوستی  
دشتی پر از حرارت و ایمان  
گسترده غدیر

. . . . .

جز با صفا و مهر جوابی نداده است  
آنجا که راهها همه سوی ستمگری است  
راهی بسوی عدل و سعادت گشوده است  
در گیردار گرمی این مشهد عظیم  
در اوج این شکوه  
از سوی آفریدگار جهان آفرین (خدا)  
از آسمان یگوش محمد ندا رسید

یا ایها الرسول . . . . .

: یا ایها الرسول . . . . .

اسلام را چه خوب بیان کرده بخلق  
اما هنوز رهبر ملت پس از رسول  
تعیین نگشته است  
ارکان استوار رسالت تمام نیست

رکن بزرگ مذهب امت امامت است

.....

اینک پیامبر

در بازگشت از سفر خانه خدا

در اولین دقایق آن حجة الوداع

مأمور گشت تا برساند بگوش خلق

والا ترین عمیق ترین نکته را ز دین

فرمان رسید تا که به مردم نشان دهد

لایقترین شجاعترین فرد مسلمین

پیغمبر از جهاز شتر منبری بساخت

در آن فضای باز

.....

دست علی گرفت و بیالای سر رساند

تا هر که بود رهبر آینده را شناخت

آن رهبریکه اوست مدار نظام دین

آن رهبریکه اوست فقط مظهر خدا

آن کس که چشمه های فضیلت در او روان

آنکس که در زمین

در دوره زمان

شایسته تر از او نبود مرد در جهان

چشمان روزگار کهنسال چرخ پیر

هرگز چنین نشان فضیلت ندیده است

دستان باغبان طبیعت ز شاخ علم

هرگز گلی به جلوه این گل نچیده است

دامان قرنهای فراوان و بی شمار

هرگز دری به جلوه این در نسفته است

.....

اینک غدیر خاطرۀ این شکوه را

اینک غدیر یاد چنان روز نیک را

در یادها و خاطره ها زنده میکند

اینک غدیر زندگی آن امام را

مانند درسهای گرانقدر و پرثمر  
تکرار میکند  
با ما چو او ستاد  
در راه و رسم شیوه آموزش صحیح  
رفتار میکند

مولودیه

از: ادیب بیضائی

### جانشین پیغمبر

دوش از پیر عقل پرسیدم  
رفت بسیار از علی و عمر  
که سزد جانشین پیغمبر  
هین بگوفاش در جوابم گفت  
کای تو دانا برازهای نهفت  
در میانه صحابه گفت و شنفت  
که بجایش نشنید از پس مرگ  
آنکه در زسدگی بجایش خفت

از: اسدالله زونیزی

### حافظ قرآن

در کعبه چو آن کعبه جان گشت نمایان  
شد شیفته روی خوشش عالم امکان  
سکن سَمَوَاتِ سَراسر شده حیران  
گفتند که فرخنده بود این گل خندان  
در خانه حق نور ازل گشت فروزان

\*\*\*

بلبل تو بیبا، ساز بکن ساز و نسوا را  
بیدارکن از خواب تو، فراش صبا را  
ساقی تو بده آن می دیرینه ما را  
بگرفت سلیمان جهان ملک هدا را  
مطرب بزند دَفّ و مُغنی است غزلخوان

\*\*\*

خورشید و قمر منفعل از نور جمالش  
حور آمده حیران وصفا محو کمالش  
خضر است دمامم به پی آب زلالش  
میکال یکی بنده درگاه جلالش  
جبریل و ملک جمله بود خادم و دربان

\*\*\*

بلبل به نواخوانی و گل شاهد بازار  
صد یوسف صدیق به یک جلوه نمودار

وصفش نتوان کرد که این نادره دلدار در خانه حق زاد و بشد محرم اسرار  
حقاً که بود مظهر حق. آنته خوبان

\* \* \*

بیرون زحرم فاطمه شد با لب خندان در دامن او بود، یکی مهر درخشان  
میآمد و میگفت که ای قادر سبحان این لطف و کرم از تو بما گشت نمایان  
چون تاج مکمل بسم این مه تابان

\* \* \*

شد فاطمه بنت اسد مورد تقدیر نزدیک نبی بود، چو قناده آن میر  
آن طفل که در بیشه قدرت بشداو شیر بر روی نبی زود، نه يك لحظه بتاخیر  
بگشود دو چشمان چنان سرگسفتان

\* \* \*

گفتا که سلام ای گل گلزار امیدم من در عقب حسن تو بسیار دویدم  
اکنون بحضور تو باینحال رسیدم غیر از تو و خلاق جهان هیچ ندیدم  
از لطف و کرم کن به من ایدوست تو احسان

\* \* \*

فرمود پیمبر که تو نور بصر من هستی و سران را توستی. تاج سر من  
جان من و تو هست یکی در نظر من خوش آمدی، ای نخل نکوبارور من  
امروز جهان در نظرم هست گلستان

\* \* \*

بگشود لب و خواند ز تورا و زانجیل گفتا که بدم روز ازل مرشد جبریل  
با دست یدالهی من، ابرهه پایل نابود شد و بر سر او طیر ابایل  
با لشکر خود مات شد و مانده و حیران

\* \* \*

در طور، من آن نور تجلی به کلیم من مظهر اوصاف خداوند رحیم  
من دادرس یونس و اصحاب رقیم آنجا که توئی شهر در شهر علیم  
اینک بحضورت شده ام همچو غلامان

\* \* \*

من حافظ قرآنم و آیات الهی من ناجی یونس شدم از محبس ماهی  
همراه تو بودم که رسیدم بدوراهی از لطف تو آمد بسم افسر شاهی  
از دوری تو بود مرا ناله و افغان



\* \* \*

من از می پیمانان و صهبای تو مستم  
سردار و علمدار وفادار تو هستم  
من روز ازل عهد غلامی تو بستم  
بر درگاه احسان تو ای شاه نشستم  
هر لحظه دهی اذن : شوم من بتو قربان

\* \* \*

ای شاه نجف بندهٔ دربار تو هستم  
من عاشق دلخسته دیدار تو هستم  
مجنون تو گردیده گرفتار تو هستم  
هیچم نبود ، لیک خریدار تو هستم  
«زونیزی» از این مدح شده خرم و خندان

از: حسین مداح قزوینی

### ما فات مَضَى و ما سَيِّئَاتِكَ فَايِن

گفتند امیرالمؤمنین میفرمود  
کان رفته گذشت هم ز آینده چه سود  
برخیز و غنیمت شمر این فرصت را  
زیرا که بود . بود میان دو نبود

\* \* \*

### ليلة المبيت

از برج ولایت زده سربك خورشید  
کز پرتو خود بر همه عالم تایید  
از فرط فداکاریش. آن شیر خدا  
در مکه برخت خواب احمد خوراید

از: استاد رضا ثابتی

### وصف جمال علی

ساقی بیا که نوبت پنجاه هم رسید  
آمد بدیده اشک و بلب آه هم رسید  
این اشک و آه حاصل یک عمر زندگیست  
عمریکه پنجروزه به پنجاه هم رسید  
آبم ز سرگذشت بدریای سرگذشت  
هنگام مرگ و آن دم جانگاہ هم رسید  
اما علی که رهبر راه حقیقت است  
ناگه بداد شاعر گم راه هم رسید  
تیر از کمان آل محمد کمانه کرد  
روزیکه روزیم به کمینگاه هم رسید  
درگاه بی حفاظ علی مامن رضاست  
حاجب بگو که شاعر درگاه هم رسید  
گفتم که زادگاه علی خانه خداست  
گفتم که قبله گاه زمین و زمان علیست  
ناگه بگوش بانگ انا الله هم رسید

۱- استاد رضا ثابتی در این اثر زیبا به پنجاهمین سال تولد خود نیز اشاره کرده و کتاب مقدس (تذکره علوی) از تألیفات ایشان است که بوسیله دوست ادیبم آقای خسرو رودباری در اختیار اینجانب قرار گرفت....

تا خواستم که وصف جمال علی کنم  
مدح علی کجا و توان (رضا) کجا  
تنها نه سر او سر منبر خطا به گشت  
بر فرق او نه دست محمد رسید و بس  
خون باد دیده‌ای که نگرید چو بنگرد  
سردار) ساریان شد و (پندار) هم (رضا)  
کز غیبت این تخلص کوتاه هم رسید

وله ایضا

### رباعی

این گفت بزرگ و نامدار است علی  
اما بحقیقت او نه آنست نه این  
وان گفت که مرد کارزار است علی  
آئینه ذات کردگار است علی

از: حسن درودیان (شامخ)

### ولای مرتضی

ای خوشا سر بر سر زانوی دلبر داشتن  
ز اشک خونین، دامنش پر لعل و گوهر داشتن  
دیده از موج جمال و سینه از فوج خیال  
دجله خون کردن و کانون آذر داشتن  
از خیال خد و قدش تیر زهر آگین اشک  
در دل ماه طراز و سرو کשמرد داشتن  
همچو رنگ و بوی از خوبی خوشی خویش را  
از صفا در ذات او. پنهان و مضمرد داشتن  
مات و محوهایم و حیران برون از خویش و غیر  
همچو حربا دیده بر مهر منور داشتن  
در پناه کبریای حسن او. از فر عشق  
طعنه بر اکلیل و اورنگ سکندر داشتن  
خوش ز اکسیر غبار خاک پایش از خلوص  
چشم را روشن نمودن خاک را در داشتن

زان دو چشم مست و اعجاز لب جادو فریب  
 جان پیاپسی دادن و جان مکرر داشتن  
 در دبیرستان عشق . آیات عشق آموختن  
 بی نیازی غیر او از خشک و از تر داشتن  
 جز بعون او که که بارد مست و حیران در حضور  
 پا بعرش و سر بخاک فرش آندر داشتن  
 با ولای او ولایت ران به ماه و آفتاب  
 نز حدود باختر تا حد خاور داشتن  
 عشق را بگذارو، رمزی تازه گوی از حسن دوست  
 عشق افزون آمد از گفتار و باور داشتن  
 عشق را جلدی و پاکی زبیدی ای زیبا حریف  
 عشق نام حیدر است و مهر حیدر داشتن  
 شاه گردون قدر و کیوان هیبت و کیهان فروز  
 کش بدل عار آید از انبوه لشکر داشتن  
 آنکه از عدلش دل شاهین و باز جنگجوی  
 می نیاید غیر تیمار کبوتر داشتن  
 آن شهنشاهی که جز بر دست او بودی محال  
 عمرو را بی پا و مرحب را دو پیکر داشتن  
 گرنه گردون روز و شب بر بام او سازد رکوع  
 از چه واجب می نماید پشت چنبر داشتن  
 ورنه مهر از ترس مشی اوست اندر انقلاب  
 چیستش رنج تب و رخسار اصفرد داشتن  
 گرنه گردون راست سودای ثنای شهریار  
 از چه کوشد خویش را با من برابر داشتن  
 نسبت مدح شهنشاه فلک خسرگاه را  
 چیزها باید بجز طبع سخنور داشتن  
 تا شود تجدید مدح شاه و وصف روی دوست  
 (شامخ) این زیبا غزل باید مکرر داشتن  
 ایخوشا سودای مهر دوست در سر داشتن  
 دل تهی از مهر مه رویان دیگر داشتن

بنده او بودن و آزاد و مطلق زیستن  
 آهوی او گشتن و فر غضنفر داشتن  
 بی نیازی را ز استغنائی او دریافتن  
 پادشاهی را زره رویی آندر داشتن  
 آنچه طبع او پذیرد از دل و جان خواستن  
 وانچه عکس او نماید زشت و منکر داشتن  
 شعرهای سحر و عشق از چشم او آموختن  
 نکته‌های نغز و خوش زان درج گوهر داشتن  
 هرچه غیر از مهر او در واد اول باختن  
 هرچه غیر از قهر او منظور و درخور داشتن  
 دیوتن از تیغ طاعت. رام فرمان ساختن  
 دلق جان از خون دل پاک و مطهر داشتن  
 در پریشانی و ناکامی، چو موی روی او  
 رقبه آندر رقبه خورشید انور داشتن  
 با کمال عجز و عصفوری، ز فر مهر دوست  
 شهپر حشمت، بفرق نسر طایر داشتن  
 در درون مور، از نور ولای مرتضی  
 آنگهی چون دیده، از اوراق و دفتر داشتن  
 تا شوی منظور چشم خاکساران درش  
 دیده برهم باید، از افلاک و اغبر داشتن  
 از نگه، بر روی و لعل زندگانی بخش او  
 طعنه برخورشید و عار از ذکر کوثر داشتن  
 تادهی. بیماری امثال عیسی را شفا  
 بایدت تطهیر دم از نام حیدر داشتن  
 شادمان بادا، روان پاک آن رندی، که گفت  
 «مهر شه را بایسد از دامان مادر داشتن»  
 خسرو دین کز ولایش، قرص نور آفتاب  
 خویش را خواهد همی همسنگ قنبر داشتن  
 آنکه گر یکحرف از نامش نگاری، تیغ را  
 میتوانی هفت کشور را مسخر داشتن

وانکه گر بر دیده خفاش خوانی مدح او  
خصم شب گردد، ز عشق روز انور داشتن  
آنکه در عهدش قبول زهد کرد، از بیم تیغ  
در فلک ناهید خنیاگر، زمهر داشتن  
شاه غازی کز فتوحش هر دو یکسان است و خرد  
از قلاع آسمان تا برج خیبر داشتن  
داور دین، کز وجودش تا ابد بالا ز فخر  
دین یزدان، از چنان فرزانه داور داشتن  
میر خصم افکن که در هیجای بهرام سپهر  
بی نیاز آمد ز درع و تیغ داور داشتن  
تا کنی بار دگر تجدید این زیبا فسون  
کسب همت باید از خلاق اکبر داشتن  
ای خوشا بر آفرینش چشم کمتر داشتن  
آفرینش آفرین را، در برابر داشتن  
سکه رندی بدارالضرب درویشی زدن  
خرقه جلدی و پاکی، از قلندر داشتن  
سر فرو کردن در اقبانوس وحدت مرداواز  
جامه همت برون، زالایش تر داشتن  
نیست گشتن در بقای ذات هستی آفرین  
هست گشتن، جمله هستیها سراسر داشتن  
چشم دل را از فروغ وحدت و نور کمال  
چشمه خورکردن و بحر توانگر داشتن  
جز بر آیات کمالش دیده را بردوختن  
جز به آیات جلالش، گوش را کر داشتن  
بر شهنشاهان دل آگاه ملک فقر و حال  
خدمت از جان کردن و از غیر دل برداشتن  
قربت نامردمان رنج است، میباید ترا  
چاره از دوری دونان مژور داشتن  
زین دغل بازان و بدبازان زین بگسیختن  
رایت عزو غنا و فقر را، برداشتن

روح را و جسم را باید به معنی از تلاش  
 آن چوکوه و این چوکّه، قَرَبی ولاغرداشتن  
 تا یکی از اشک خونین، یاسمین چهر را  
 از تقابن غیرت یاقوت احمر داشتن  
 پاک کن پیدا و پنهان را، که از نامردمیست  
 خویشتن را گاه مؤمن، گاه کافر داشتن  
 دل منور ساز و جان رخشان و بگریز از نفاق  
 نه زمانی تلخ و گاهی شهد و شکر داشتن  
 تا چنان گردی که از تقوی دل چالاک تو  
 قابلیت یابد، از مهر پیمبر داشتن  
 خسرو بطحا، که زبید خادمان کوی او  
 بنده ز امثال نوشروان و نوذر داشتن  
 آنکه با مهر قبول او ندارد افتخار  
 ملک خاقان یافتن یا قصر قیصر داشتن  
 آنکه از تعلیم او آسان نماید مر ترا  
 زهد سلمان با صفای صدق بوذر داشتن  
 مرغ دستانسای او شو ایدل، ار باید ترا  
 آفرینش سر بسر در زیر شهر داشتن  
 پادشاه، حال من بر دیده بینی تو  
 روشن است و نیست یارای مستر داشتن  
 چون پسندد طبع شاهنشاه غیرت آفرین  
 یار را در خدمت اغیار مضطر داشتن  
 یاز جور دهر و طعن این و آن بیگانه و گناه  
 خون دل پالودن و از خار بستر دانستن  
 چند و تا کی در دل پر خون و جان بی گناه  
 يك جهان اندوه و صدکانون اخگر داشتن  
 گرقبول آن همایون جاست رنج و خون دل  
 ایخوشا رنج مدام و دیده تر داشتن  
 باش شامخ، همچو یوسف این رفیقان ریا  
 چاه کنعان دیدن و مهر برادر داشتن

شاد باش ای غیرت خورشید و خاکپای فقر  
 زین مصیبت‌های بی پایان و بسی مر داشتن  
 شکر غم گو، ای رهین فضل غم، زیرا ترا  
 شکر غم باید ردیف امر داور داشتن  
 کمتر غم شو، که مهتر گردی از تیمار غم  
 سخت نیکو سنت آمد مهر مهتر داشتن  
 با امید دوستاران علی و آل او  
 نیست جز با دین آبا حفظ کشور داشتن  
 سبز و خرم باد دین حق و جان اهل دین  
 پرفروغ از مهر مولای توانگر داشتن

از: سید حبیب‌الله موسوی قزوینی  
**حلال کل مشکلات**

ای ترأ الله و پیغمبر ثنا خوان یا علی	ای بیاب درگهت جبریل دربان یا علی
باعث ایجاد ارض و کل دوران یا علی	ایکه هستی علت غائی کل ممکنات
بود تا فردای محشر دیده گریان یا علی	گر نمیگشتی تو آدم را دلیل و رهنما
کی نجات اورا بد از گرداب طوفان یا علی	گر نبودی ناخدای کشتی نوح نجی
کی شدی از بهر او آتش گلستان یا علی	گر خلیل الله را یاری نمیکردی ز نار
کی به یوسف میرسید آن پیر کنعان یا علی	گر نمیدادی شفا بر چشم یعقوب از وفا
کی بملک مصر می گردید سلطان یا علی	گر نبودی ناصر یوسف تو در زندان و چاه
ایکه هستی دست حق حلال کل مشکلات	
اختر برج هدایت سر سبحان یا علی	

از: دانش فوبخت

**مقام علی**

.....

بطومار دین نام پاکان نوشت	بسالیکه و خشور فرخ سرشت
فراوان سخن پیش ایشان براند	همه توده و دودمان را بخواند
ز راهی که گردد روان، رستگار	ز آئین تو کفت و از کردگار

گراینده جست از مهان زان سپس  
یکی خشمگین شد یکی پرفسوس  
دگر زان سخن مغز او پُرشگفت  
ابوجهل با طعنه بگشاد لب  
بآزار او هرکس اندیشه تاخت  
پیمبر ندید آزمایش بخشم  
سخن تازه کرد و پرستنده خواست  
توانا و دانا و باداد و مهر  
سراسر بجان راست گفتار و دوست  
برآمد از آن جمع و گفت ایرسول  
پرستش کنم کردگار ترا.  
اگر کودکم نیک دانم وفا  
به بیغاره آن توده بگشاد لب  
زبان با نکوهش بیالود و گفت  
بسی بر نیامد که یزدان پاک  
برومند و سر سبز و پر مایه کرد  
خرد پیشه از وی پژوهش گرفت  
چو خواهی بدانی چه بودش سرشت  
شگفت این نبود از جهاندار پاک  
زمان نیز اگر رخ بتابد ز روز  
نباید از او برگرفت این گواه  
مهی بود و پیرامش تیره بود  
چگونه به کل بنگرد خار و خس  
بجز آنکه گردد بتر خوار و زشت  
که بود او. نگر تا بگویم که بود  
نشان از خدا بود و عنوان داد  
جوانمرد و مرد و دهشمند و گرد  
پُر آزر و کم گوی پرکار و راد  
میرا ز نیرنگ و دور از فریب  
دل شاعر و مغز فرزانه داشت  
همه هر چه پیش آمدش درد بود

گرایش بدینش نیاورد کس  
دگر. برلبش اهرمن داد بوس  
دگر کینه اش را بدل برگرفت  
بدشنام بدگفت از او بولهب  
بکینش همه یکدل و یکواخت  
ز بیداد ایشان پوشید چشم  
میان مهان کودکی گشت راست  
درخنده چشم و فروزنده چهر  
چو مغزی که بیرون برآید ز پوست  
گرت کودکی چون من آید قبول  
نمایان شوم جان سپار ترا  
گرفتش در آغوش خود مصطفا  
یکی خنده برخاست از بولهب  
که آئین او کودکی راست جفت  
نهالی که روئیده بود از مغاک  
جهان را بدو زیب و پیرایه کرد  
نکوهنده بر خود نکوهش گرفت  
نگر در میان دوزخی را بهشت  
ندیدی مگر گل بروید ز خاک؟  
شبیخون زند تیره سازد فروز  
که روشن کند تیره شب را بماه  
بنیروی او چشم بد خیره بود  
ندیدش جز اینگونه زان توده کس  
چه سودی بر دشوره زاری زکشت  
خرد را شکفتی بدو از چه بود  
خرد بودش از خود نه اندر نژاد  
تهی دست و پر زور و بی دستبرد  
جز از داد نیکی نکرد ایچ یاد  
بچشم اندرش خوی مردم غریب  
بروشن روان عشق پروانه داشت  
زمانه بدو ناجوانمرد بود



سپاه مسلمان بزر غوطه ور  
جهان را رها کرد و جان راستود  
ز رنج بدهکاری آزار برد  
چو گاهی کشید از جگر آه سرد  
نکو کار و وارسته و گوشه گیر  
فروتن. ستوده کنش. پُرمش  
فداکار و سر باز و مردم نواز  
مددکار مفلوک و درماندگان  
چگونه که عاشق ز دیدار دوست  
بدانگونه رنجور و درویش و زار  
کرا دوست بود او بجان داشت مهر  
پسچید از آنکس که بیزار بود  
سرا پا نشان از جهاندار پاک  
نگفتی سخن تا ندیدی بجای  
چو چیزی پرسید از او بی خبر  
فزون بودش اندیشه از بخردان  
سخنهای او را همه باز جوی.  
نگر تا چگونه رباید ترا -  
نشانت دهد فرّۀ ایزدی  
گرش اندکی چون من آری بجای

علی را کسی کی تواند شناخت

اگر چه خرد تیز تک کرد و تاخت

بشگیر بُرد او گرسنه بسر  
ز هستی و را جز ردائی نبود  
ردائی که بودش بیزار برد  
نکرد ایچ شکوه ز تیمار و درد  
سخنهای او نفزو دانش پذیر  
زبانش زبون از بدو سرزنش  
شکیبا و غمگین و خندان و باز  
ز دیدارشان اشک او شد روان  
روانش ز شادی ننگجد پوست  
نظاره بیلای او درگذار  
و گر بدگمان شد بتایید چهر  
چو بیزار بود او بی آزار بود  
جز از او نبودش زکس بیم و باک  
نگشتی کسی را بند رهنمای  
نهادش ببر جای پاسخ گهر  
تو این داستان را گزافه ندان  
یکایک پیندیش و چون گل بیوی  
ره داد و نیکی فزاید ترا  
بیاموزدت دانش و بخردی  
کسی را جز او نشمری رهنمای

نگاه تو تارک و او اختر است  
روان را دل از تیرگیها زدود  
نگر تا بدل روشنائی که راست  
که پذیرد این رای دانش پذیر  
بتابد ز گفتار. ناسخته روی  
بیابد نشان زو بمردانگی  
نوازد کسی کو بود زیر دست  
خرد پیشه را ننگرد بس بچشم  
بترسد. ببالد یک روزه جاه

که او را منش از خرد بر تراست  
اگر فریزدان توانی ستود  
بدانگه بیایی بدو راه راست  
کسی را گرامی شمارد هژیر  
که جان را کند پیرو رای او  
نجوید بجز مهر و فرزانیگی  
نباشد هواخواه و مغرور و مست  
دلی را نیازارد از کین و خشم  
رسد بر گنهار و بر بی گناه

که گیتی نباشد بکس پایدار      چه بیمایه باشی چه سرمایه دار  
 بدانگه که یاری کند با تو بخت      نگر تا نبیند کسی از تو سخت  
 سرت را مکش هر زمان بر فراز      بدرویش بنگر که دارد نیاز  
 مکافات بد جای فرجام نیک  
 مکن. تا بماند ز تو نام نیک

از: سید مرتضی جندقی

### گل رخسار علی

جز روی علی در دو جهان روی دگر نیست  
 زیرا که خدا را رخ نیکوی دگر نیست  
 رویش بنگر. تا نگری روی خدا را  
 چون روی خدا را بجز این روی دگر نیست  
 وجه الله تابان که خدا گفته بقرآن  
 غیر از رخ مولا رخ دلجوی دگر نیست  
 خواهی که روی سوی خدا. سوی علی رو  
 جز سوی علی. سوی خدا سوی دگر نیست  
 از بهر طواف دل سر کشته عشاق  
 جز کعبه کویش. بخدا کوی دگر نیست  
 آن باده که در کوثر و تسنیم روانست  
 در جوی علی باشد و در جوی دگر نیست  
 غیر از گل رخسار علی. گلشن حق را  
 بر شاخ ولایت گل خوشبوی دگر نیست  
 بر سر لب جوی. چه خوش گفت تذوری  
 جز سرو قدش. قامت دلجوی دگر نیست  
 غیر از خم ابروی علی. قبله عشاق  
 محراب نمازم. خم ابروی دگر نیست  
 آن دست که شد قلعه کن خیبر دلها  
 بازوی علی باشد و بازوی دگر نیست  
 در وادی پیرامن دامان حرم او  
 جز صید دل گمشده آهوی دگر نیست

در عشرت و همصحبتی شاه ولایت  
 جز فاطمهٔ راضیه . بانوی دگر نیست  
 در همسری زهرهٔ زهرای نبوت  
 جز گوهر پاك علوی . شوی دگر نیست  
 با گوش دل . از بشنوی از جملهٔ ذرات  
 هاهوی علی هست و هیاهوی دگر نیست  
 گویند که فرداست ترازوی عمل نصب  
 میزان حق او هست و ترازوی دگر نیست

از مؤلف کتاب

بیت

نازم بنام شاه ولایت که روز و شب  
 جز نام حق نبند سخنی در زبان او

از : هاشم قوامی شهیدی

عالم فدای صدق و صفای تو یا علی

در انتهای يك شب مهتاب و پر سکوت  
 در خلوت و سکوت شبستان مسجدی  
 وقت سحر که بانگ مؤذن رسد بگوش  
 مردی نشسته است چو شب ساکت و خموش

\* \* \*

مردی که شد پدید در او مقصد وجود  
 مردی که شد عیان ز رخس مظهر خدا  
 مردی که مظهر کرم و علم و دانش است  
 مردی که رمز زندگی و آفرینش است

\* \* \*

او با خدای خویش برآز و نیاز بود  
 میبود غرق پهنهٔ دریای عشق و شور  
 فارغ ز هایشوی جهان و جهانیان  
 عشقیکه عاجز است ز توصیف او بیان

\* \* \*

پروانه سان که بال گشاید بسوی شمع  
 آری علی بقدرت ایمان و عشق و شور  
 سوی خدای خویش . علی پر گشوده بود  
 غیر از خدا . زجان و دل خود زدوده بود

\* \* \*

سوی دگر به پشت یکی پایهٔ بزرگ  
 يك سایه پلید دگر میخورد بچشم

آنجا ستاره است پلیدی در انتظار      مردی که مملو است وجودش زکین و خشم

\* \* \*

مردی که بود مظهر بدنای و فریب      سرتاسر وجود پلیدش پُر از فساد  
مردی که ننگ عالم مردانگی بُود      سر تا پیا شقاوت و نامردی و عناد

\* \* \*

اندر وجود مرد عرب شعله میکشید      عشق قُطامه . آن زن بدکار روسیاه  
در دیده اش نبود بجز برق خشم و کین      و ندر دلش نبود بجز شهوت و گناه

\* \* \*

مرد عرب . چو یید بلرزه فتاده بود      از شهوت و هراس و تمنا و اضطراب  
عشق قُطامه تاب و توانش ر بوده بود      می بود مست شهوت و مست شراب ناب

\* \* \*

این يك . مرید و بنده شیطان نابکار      ان يك علی . که هست ز بهر خدا ولی  
این ابن ملجم است و بُود مظهر الفساد      آن مظهر العجایب و شیر خدا علی

\* \* \*

این يك زخشم و کینه و شهوت چو دیومست      تیغی بکف گرفته و دندانان همی فشرد  
آن يك برون ز عالم و بیخود ز خویشتن      از دیده اشگ شوق بدامان همی فشرد

\* \* \*

ناگه ز پشت پایه، همان مردك عرب      جستی زد و پرید چو روباه از کمین  
با قدرت تمام بشمشیر زهرگین      زد ضربتی بشیر خدا . آن عدوی دین

\* \* \*

با قدرتی که زور ز شیطان گرفته بود      زد ضربتی بفرق علی . آن پلید مست  
فرق علی شکست از آن تیغ مرگبار      گوئی که پشت عالم مردانگی شکست

\* \* \*

گلگون نمود خون، سر و دامان شیر حق      اما علی هنوز بحال نماز بود .  
از ترس شیر . روبه خائن فرار کرد      اما علی هنوز بسراز و نیاز بود .

\* \* \*

آخر . شب سیاه پایان رسید و رفت      خورشید سرکشید ز خاور . پس از سحر  
شد دستگیر ضارب نامرد و روسیاه      آخر بدست چند نفر مرد رهگذر

\* \* \*

او را درون خانه فکندند و آمدند      بسوی علی شاه اولیا

گفتند جمله ضارب تو دستگیر شد باید کنون که سر شود از پیکرش جدا

\* \* \*

بنگر چه گفت سرور خوبان به پیروان بی‌اعتنا ز زخم جگر سوز و مرگ‌زا  
فرمود اگر خدای دهد عمر بعد از این من خویشان بضارب خود میدهم جزا

\* \* \*

فرمود اگر خدای بخواند مرا بخویش آنکه شما قصاص دهیدش . بحکم دین  
يك ضربت به اش زبید که يك ضربت زد بمن چون حکم دین و امر خدا هم بود چنین

\* \* \*

بعد از دو روز. در اثر زخم تیغ تیز از جسم شیر مرد خدا جان مسفر نمود  
مرغیکه بود در قفس جسم خود اسیر سوی خدای خویش همی بال و پر گشود

\* \* \*

ای جان فدای این همه مردی و راستی عالم فدای صدق و صفای تو یا علی  
ما را بغیر جان نبود هدیه دگر خوارم که جان کنم بفدای تو یا علی

\* \* \*

تنها نه من بسوز و گدازم ز داغ تو عالم ز داغ تو شده غمگین و سوگوار  
«هاشم» بغیر اشک چه سازد نثار تو اشگی که هست خرن دل تنگ داغدار

\* \* \*

- و -

از: سیروس شجاعی فر «منشط»

### عشقست علی عشقست

دل باز سخنگو شد عشقست علی عشقست

دل زنده به یاهو شد. عشقست علی عشقست

در خلوت درویشان هوئی زدم و دیدم

از هو چه هیاهو شد عشقست علی عشقست

با ناله هو یا حق. در هر دم آتش زا

حالی خوش و نیکو شد عشقست علی عشقست

بین من و جانانم در آتش روحانی

يك فاصله مو شد. عشقست علی عشقست

از روز ازل آری معشوق و مراد ما

آن سلسله گیسو شد عشقست علی عشقست

ختم همه رهها ای مفتی ظاهر بین  
 برگرد که اینسو شد. عشقت علی عشقت  
 ای در ظلمات ره. سرگشته و سرگردان  
 رهبر همه را او شد عشقت علی عشقت  
 سر تا بفلک سایید از فخر و شرف آنکو  
 دلدادۀ این کو شد عشقت علی عشقت  
 اسلام اگر بینی تا حشر. تو جاویدان  
 زان همّت و بازو شد. عشقت علی عشقت  
 اسرار فلک «منشط» از جذبۀ عشق او  
 پیشم همه جا رو شد. عشقت علی عشقت

وله ایضاً

### کیش علی

در دل من. نام علی را نوشت  
 مست ابد گشته هم از جام او  
 زندگی آن لحظه ام آغاز شد  
 گوش دل آوای مبارک شنید  
 خاسته و راه بس دنیا گرفت  
 روشن و دانسته شدم سرنوشت  
 تابع دینی که ز دیرین شدم  
 دیده و دل دید همه هست و بود  
 ره ز علی برده بعرض خدا  
 رمز بقا را دلم آگاه شد  
 باز نگردم دگر از راه عشق  
 هر که برسد بهره. بقدر شعور  
 زنده و جاوید به یاهو منم  
 دل ز تن عشق چو خورشید کن  
 هیچ در آن راه نخواهم نشست  
 از سر اخلاص همه یاد اوست

در ازلم چونکه ملک گل سرشت  
 زنده شدم از مدد نام او  
 دیده بدیدار رخس. باز شد  
 عشق به رگهای وجودم دمید  
 جان جهان در تن من جا گرفت  
 آنچه ملک بهر من آنجا نوشت  
 کیش علی. چون پدر. آئین شدم  
 اوج گرفتم ز صفای وجود  
 از علی آموخته عشق و وفا.  
 در جبروتم ز علی راه شد  
 بوسه زدم بر در درگاه عشق  
 سینه ام از عشق شده گنج نور  
 تا که گدای در این کو منم  
 یا ربم این عشق تو جاوید کن  
 تا که من آن کعبه نیارم بدست  
 یا ربم امروز که میلاد اوست

خاطر ما را زغم آزاد کن  
 پرده ز رخساره مهدی فکن  
 یکسره از عدل گلستان شود  
 کفر رسیده به گلوگاه عرش  
 هر که بهر نیت خود شاد کن  
 تا که ز لطفش همه دشت و دمن  
 چشم بر آنیم مگر آن شود  
 لرزه بر انداخته بر عرش و فرش  
 (منشط) از آن دوست همین نکته بس  
 «منتظران را به لب آمد نفس»

از : حسن صنعی

### ماه سپهر هل آتی

ای نهاده بر فراز سرو کشمیر آفتاب  
 زهره روی ترا خورشید رخشان مشتری  
 پیش موی دلکشت بوئی ندارد مشکناپ  
 با مقام اختر بخت تو مریخ است پست  
 وصف حسن تست انشاء عطار در روز و شب  
 گر تو با من جور زینسان مینمائی میبرم  
 آفتاب اولیا یعنی علی المرتضی  
 مهر چرخ انما ماه سپهر هل آتی  
 آفتاب آسمان لافتی، شاهی که اوست  
 کارفرمای زمین. فرمانروای آسمان  
 کمترین قدرت گدای درگاه آنشاه را  
 بی سر و پایان کویش را بود از قدر و جاه  
 قائل قول سلوئی. آنکه اندر منبرش  
 ذره از پرتو رویش. بخورشید او فتاد  
 کعبه شد تا مشرق آن آفتاب چرخ دین  
 تا که گردد مهر پنهان هر شب اندر باختر

خادمان آستانش را بود خادم سپهر

چاکران در گهش را باد چاکر آفتاب

از : محمد کلانتری

### رباعی

تکریم براه و رسم و پیکار علی  
 رحمت بروان پاک و افکار علی

تعظیم بنام نامی و کار علی  
 لعنت به بناگذار بیداد و ستم

## در کعبه زاد و گشت بمحراب حق شهید

شد در کنار دامن شب پرتوی پدید  
 وز دهشت سیاهی، رنگ سحر پرید  
 بر بستی سیاه. چو اهریمن پلید  
 چندان کشید تیغ که خرگاه شب خمید  
 چونان بدل شکفتی لبخنده‌ای امید  
 وان شاخه‌های نور، کران تا کران دوید  
 شد در درون آینه آسمان پدید  
 يك خرمن از شقایق وحشی پراگندید  
 چون کوره‌ای که دمدم آهنگرش دمید  
 از کوره‌گری شعله‌ور سرخ برکشید  
 زی آسمان ز کوره خورشید برجید  
 زاغ سیاه شب. بسری باختر رمید  
 زرینه حله‌ها بسر نخلها تنید  
 خورشید صبح پرده زربفت گسترید  
 کامروز کعبه داشت بدیدار حق نوید  
 جمعی بدند یکسره در گفت و درشنید  
 از التهاب شوق نیارست آرمید  
 میخواست تازه غنچه ترحید بشکندید  
 یارم چگونه از نظر مردمان رهید؟  
 کاین خانه جای تست که آری گهر پدید  
 دست کسی بساحت پاکش نمی‌رسید  
 چونانکه بد نخست بستواری حدید  
 تایید روی کعبه چنان هاله سپید  
 تا بر فراز بارگه کعبه صف کشید  
 وز دیده امید سرشک دعا چکید  
 وان گلبن از ودیعه هستی بیارمید  
 تا از لبان طفل شمیم نفس دمید  
 از ساکنان عرش بگوش جهان رسید

تیغ سحر ز خیمه شب پرده‌ای درید  
 شد پرتوی پدید و نجیبید شب ز جای  
 شب در درون خیمه آفاق خفته بود  
 اما سحر که مژده روزی بزرگ داشت  
 بشگفت بر لبان افق خنده سحر  
 روئید از کنار افق شاخسار نور  
 سرخ و بنفش وزرد بسی گونه‌گونه نقش  
 پنداشتی که باد بدریاچه کبود  
 خورشید تافت شعله‌ور از بستر افق  
 گفتی مگر که کاوه گیتی بخاوران  
 ای بس شراره‌ها که چو پیکان خونشان  
 قوی سپید صلح ز خاور گشود بال  
 با سوزن طلائی امواج آفتاب  
 بر کوه و دشت وادی گسترده حجاز  
 بسوسید آفتاب سرو روی کعبه را  
 گرد حریم قدس چنان روزهای پیش  
 آنجا زنی که جان جهانی نهفته داشت  
 زیرا که روی دامن آن گلبن عفاف  
 بردالتجا به کعبه که ای آستان پاک  
 دیوار کعبه کرد دهان با خروش باز  
 پا هشت در درون سرائی که غیر از او  
 شد در درون کعبه و دیوار شد بهم  
 و اشد ز طاق عرش کلاف سپید نور  
 پنداشتی که خیل ملک از سریر عرش  
 استاد انتظار به محراب آرزو  
 برقی زد و بدامن گلبن دمید گل  
 شد در درون سینۀ هستی نفس گره  
 بالید کعبه از شرف و بانگ تهیت



بادی غریب همچو نسیم خیال دوست  
 خورشید چون سه روز طلوع و غروب کرد  
 دیوار کعبه بدرقه را کسرد سینه باز  
 مادر برون شد از حرم و کودکش ببر  
 اینست آنکه تا بر جود آمد از عدم  
 اینست آنکه جامه آزادی جهان  
 اینست آنکه ریشه پُر نخل انقلاب  
 اینست آنکه گوهر جان را بکف نهاد  
 اینست آن یگانه که تا روز رستخیز  
 غرنده در هلاک ستم پیشه. همچو رعد  
 دیگر بهیچ نغمه نیارست دل سپرد  
 اینست آنکه داد بهستی فروغ داد  
 آنکو که کاروان زمان تا رود بنور  
 آنکو که پیش تابش خورشید تیغ او  
 آنکو که در نماز بیارست بر کشند  
 آنکو که دین، بحرمت تیغش پناه یافت  
 آنکو که داشت حرمت آزادی آنچنان  
 آنکو که در غدیر پیمبر با امر حق  
 آنکو که صبح مرگ بقا نل مجال داد  
 شد خیره چشم دهر، بدین زاد و میر، کو

دامن کشید و نرم بر آن بادیه وزید  
 در چادری سیاهی و از بستری سفید  
 چونان صدف که گوهر خود را کند پدید  
 و ز این شگفت حادثه، حیرت لبان گزید  
 گفتی خدای دانش و آزادی آفرید  
 در زیگر وجود بر اندام او بُرید  
 از خون او، بلندی و بار آوری مکید  
 و آزادی و برابری خلق را خرید  
 مردی جز، بصحنه گیتی جهان ندید  
 لرزنده پیش ناله مظلوم. همچو بید  
 هر گوش، کز کلام خوشش نغمه شنید  
 چرنانکه خورد دمید بگیتی فروغ شنید  
 بس سنگلاخ سیئه تاریخ را درید  
 شیر ژیان چو روبه، از آوردگه رمید  
 تیری که در نبرد به استخوان او خلید  
 چون طایریکه دور زهر تیر رس جمید  
 کز دشمنان خویش غل و بند را بُرید  
 او را برای رهبری خلق برگزید  
 با آنکه دید خصم بسویش خمان خزید  
 در کعبه زاد و گشت بمحراب حق شهید

\* \* \*

دل در برَم بیویه آزادگی تپید  
 تا شد جهان سترون و آزادهای ندید  
 بنگر نبرد پور، چسانست با یزید  
 شپره پیش تابش اندیشهات هلید  
 دیگر نمانده برده که زنجیر بگسلید  
 کاین صبح عید هیچ نشاطم نیاوردید  
 بغضم گلو گرفت و سرودم نبشکفید  
 ایدل بنال زانکه نیارم دگر شنید

ای پاسدار رایت آزادی جهان  
 بردار سر ز خاک که بس روزگار هاست  
 بردار سر ز خاک که بس دیر دیر شد  
 بردار سر ز خاک که اهریمن زمان  
 بردار سر ز خاک که جز پیروان تو  
 وین رنج دیر مانده چنانم گداخت دل  
 اشکم نثار باد کس از یاد پشاک تو  
 ای جان بر آئی زانکه مجال نفس نماند

کز این حرام زاده کسان در چنین شبان  
 سنگ سخن گرفته سنگ اهرمن رمید

جان جهان

علی آن شیر خدا شاه نجف  
 پیشوای همه اهل صفا  
 سرور و سید و سالار جهان  
 روزها در ره حق صائم بود  
 در صف رزم بروبه صفتان  
 در بر آه یتیمان چون بود  
 در بیان. نادره دوران است  
 چه علی آنکه خدایش گفتند  
 سر آن کز همه عالم سر بود  
 وین شرافت که بمه رجب است  
 چه علی رهبر مردان خدا  
 چه علی پیکره ایمان است  
 چه علی از همه خوبان سر  
 چه علی اول من آمن بود  
 چه علی آنکه شب خوف و خطر  
 چه علی آنکه بسی زد شمشیر  
 چه علی بیدرو احد تا خیبر  
 چه علی آنکه بهنگام نماز  
 چه علی آنکه بتاریکی شب  
 چه علی سر خدای ازلی  
 چه علی آنکه سحر با صد آه  
 چه علی آنکه ز روی شادی  
 چه علی مهر دل افروز همه  
 چه علی آیت حق جان جهان  
 دادخواهی که بنزدش یکسان  
 پادشاه همه اهل یقین  
 هل اتی خوراند نبی منقبش

در یکدانه دریای شرف  
 مظهر علم و ادب بحر حیا  
 پیشوای همه مستقیان  
 شب سراسر همه را قائم بود  
 همچو شیری بسوی خصم روان  
 اشگریزان و دلش پر خون بود  
 مات در مکتب او سبحان است  
 رهروان در ره پاکش خفتند  
 تربیت کرده پیغمبر بود  
 همه از مقدم میر عرب است  
 معدن حلم و سخا جود و صفا  
 رهنمای همه حق بینان است  
 ها علی بشر کیف بشر  
 همه چون دانه و او خرمن بود  
 « خفت در خرابگه پیغمبر »  
 بدن آماجگه نیزه و تیر -  
 زخم برداشت سراپا پیکر  
 تیر از پاش در آرند بر از  
 نان رسانید بایتام عرب  
 حق نماید ز رخس جلوه گری  
 درد دل گفت بناچار بچاه  
 با نبی دست اخوت دادی  
 محرم و همدم و دلسوز همه  
 پرتو نور خدا سر نهان  
 ز مسلمان و یهود و رهبان  
 از جهان ساخت بیک قرص جوین  
 شد غدیر آیتی از منزلتش

گفت پیغمبر از جان آگاه  
 شاهباز فلک و ملک زمین  
 که شنیدست. شه و کهنه حصیر  
 پادشاهی بلباس ساده  
 کفش پر وصله. قدمها محکم  
 راه بیدار دلان. راه علیست  
 مکتبش راستی و سادگی است  
 چون علی حُر و فداکار که بود  
 قدر آن در ثمن کس نشناخت  
 چه بگویم که صفاتش چون بود  
 در شب نوزده ماه صیام  
 شد چو از جام شهادت سر مست

گفت پیغمبر از جان آگاه  
 شاهباز فلک و ملک زمین  
 که شنیدست. شه و کهنه حصیر  
 پادشاهی بلباس ساده  
 کفش پر وصله. قدمها محکم  
 راه بیدار دلان. راه علیست  
 مکتبش راستی و سادگی است  
 چون علی حُر و فداکار که بود  
 قدر آن در ثمن کس نشناخت  
 چه بگویم که صفاتش چون بود  
 در شب نوزده ماه صیام  
 شد چو از جام شهادت سر مست

\* \* \*

جرعهٔ جام تو شد آب حیات  
 مؤمنان را تو ندیمی و امیر  
 پشت سازد بزر و سیم و دم  
 خواستم دوستی احمد و آل

یا علی ایشه معبود صفات  
 یا علی ایشه کونین سریر  
 هر که در راه تو بگذاشت قدم  
 یا علی من ز خدای متعال

بجهان ابدیت ساقی است  
 خاکی افتاده بر اهش (باقی) است

از: شاعری بنام موافق

### علی گویم علی گویم

مرا در تن بود تا جان. علی گویم علی گویم  
 چه در پیدا چه در پنهان. علی گویم علی گویم  
 بکامم تا زبان باشد. زبان تا در دهان باشد  
 بهر لفظ و بهر عنوان. علی گویم علی گویم  
 ز قدسیات سبحانی. هم از آیات قرآنی  
 بهر تفسیر و هر تبیان. علی گویم علی گویم  
 اگر سیاح در بحر. اگر سیاح هر شهرم  
 بهر مرزو بهر سامان. علی گویم علی گویم

علی مولای درویشان. شفا بخش دل ایشان  
 بهر دردی پی درمان. علی گویم علی جویم  
 نخواهم جز علی دینی. نه جز آئینش آئینی  
 بهر دم از سر ایمان. علی گویم علی جویم  
 چو بلبل گر به بستانم. بیاد شاه مردانم  
 بهر نغمه بهر الحان. علی گویم علی جویم  
 ز مهرش مست و حیرانم. غم و شادی نمیدانم  
 چه در باغ و چه در بستان. علی گویم علی جویم  
 من آن مرغ شب آویزم. بذکر او سحر نخیزم  
 همه شب با هزار افغان. علی گویم علی جویم  
 بر آرم سر چو در محشر. بیاد ساقی کوثر  
 علی سلطان انس و جان. علی گویم علی جویم  
 (موافق) گر دل آگاهی. مجو غیر از علی شاهی  
 همی گو. از دل و از جان. علی گویم علی جویم

از: سرابی خراسانی

### سَرَّاللهِ الرَّحْمَنِ

در غدیر خم پیمبر. بازوی حیدر گرفت  
 باز بازوی پیمبر قسوت دیگر گرفت  
 بازوی حیدر. که بازوی خدائی بود چون  
 زیر بازوی خدائی را پیمبر بر گرفت  
 سَرَّالرَّحْمَنِ عَلَی الْعَرْشِ اسْتَوَى شَدَّ أَشْكَارَ  
 چون علی را روی دست آنروز پیغمبر گرفت  
 آیهٔ نَصْرٍ مِّنَ اللَّهِ. نَكْتَهُ فَتَحَ قَرِيبَ  
 شد عیان چون مرتضی را مصطفی در بر گرفت  
 بسود بهر حجتی بر دعوی پیغمبریش  
 که پیمبر در ازل از خالق اکبر گرفت  
 در حقیقت چون نمایاندش بخلق آنروز باز  
 دعوی پیغمبری خویشتن از سر گرفت

مست خَمُّ عَشَقِ حَقِّ دَانِ. تا ابدیوم العَدِیر  
 آنکه از خَمِّ ولای او بکف ساغر گرفت  
 دین درختی بود بی برگشته اندر راه شرع  
 با ولای او ثبات اصل و شیرین بر گرفت  
 عالم ایجاد. فعل حق بُود. بیشک ولسی  
 اسم او را حق بفعال خویشتن مصدر گرفت  
 بود یکتا جوهری در مخزن واجب نهران  
 رنگ هستی بالعرض ممکن از آن جوهر گرفت  
 جبرئیل آنکه بیالیدی بیال خویشتن  
 که علی او را ز راه مهر. زیر پر گرفت  
 تا ندانندش خدا بشکست گاهی قرص نان  
 گاه با نیروی یزدانی در از خیبر گرفت  
 گفت یزدان رطب و یا بس نیست الافی کتاب  
 او کتاب الله که در بر علم خشک وتر گرفت  
 مظهر لطف خداوند است و قهرش در معاد  
 مؤمن از وی در امان. کافر از او کیفو گرفت  
 با ولایش ذرّة طاعت برحق هر که برد  
 مزد. از آنچه تصور کرده افزونتر گرفت  
 بی ولایش صد هزاران سال گر طاعت نمود  
 آب کسویده به هاون. باد با چنبر گرفت  
 دفتر اوصاف او را پیش خود سنجید عقل  
 ند فلک را جزوی از اجزای آن دفتر گرفت  
 پادشاهی دو عالم هیچ میدانی که بُرد  
 آنکه راه بندگی. بنده اش قنبر گرفت  
 که ز پای دلش نعل اوفتادی گاه گاه  
 بوسه بر وی زد مَلک وانگه بسرافسر گرفت  
 تا کند باطل خیال آنکه دانستش خدای  
 آنخدائی روح. چندین عنصری پیکر گرفت  
 منبری ترتیب دادند از جهاز اشتران  
 ز امر پیغمبر. که عرش از عرشه او فر گرفت

چون علی با دست احمد پا بر آن منبر نهاد  
 پر زنان جبریل آمد پایه منبر گرفت  
 نه فلک در اهتزاز آنروز و در بهجت فلک  
 چون پیمبر بیعتش از کهنتر و مهتر گرفت  
 خود بجلوه بر فرود و ماه گونه شرح کرد  
 مشتری رقصید و زهره چهره از هر گرفت  
 چون (سرابی) گفت در مدح علی این چند بیت  
 صد بهشتی خانه از حق. پیش از محشر گرفت

از: راز شیرازی

### رباعی

در عالم جان غیر علی نیست یقین  
 در جلیله جهان غیر علی نیست یقین  
 چون نور علیست در دو عالم پیدا  
 در سرونهان غیر علی نیست یقین

از: پروین همدانی

### سلطان اعظم

پیش از آن کایزد بنای وضع این عالم کند  
 پیش از آن کسز صنع. ایجاد بنی آدم کند  
 کرده در مشکوة قدرت منجلی نام علی  
 و تا از او مصباح در ظلمتکده عالم کند  
 در سراستان قدرت خواست آن گل کز علی  
 نوبهار آفرینش را بدم خرم کند  
 ذات بیچون رایت امکان نبوده کرده راست  
 تا ز رفعت پیش رویش پشت گردون خم کند  
 راز دان لی مع الله را شب معراج. حق  
 بُرد تا آنجا که کار وهم را در هم کند  
 کرد همخوان از ورای پرده اش دست علی  
 تا بهر راز نهانی هر دو را محرم کند  
 حکمت حق لطفها زین سر مبهم لال خواست  
 پس کسی کی درک سری همچین محکم کند

ادهم وهم اندرین میدان بجولانست لیک  
 ایی غلط کار از تحیر گاه گاهی رم کند  
 فکرت ما خاکیان درخور نیارد مدح. آنک  
 فکر مدحش ناطقه افلاکیان ابکم کند  
 شخص باید در تولا. مدح این سر خدا  
 وز تبری ذم این حیوان لایعلم کند  
 جانشین مصطفی از ذکر شیرین تعبیه  
 طعم صد تنگ شکر در قاب یک ارقم کند  
 نی چو آن بد خاصیت کز زشتخوئیها بغار  
 زهر ارقم در مذاقش شهد عشرت سم کند  
 در حقیقت جانشین مصطفی نتوان شمرد  
 دزد لنگی کاو جهانی را بغم مدغم کند  
 این خلافت منصب شاهی است کش بهر وجود  
 حق بدست خود مخمر طینت آدم کند  
 نوح اگر زا سیب طوفان رست از تهلیل حق  
 نام وی بد شرط کاو بر ذکر خود منضم کند  
 گر سلیمان از ندای رب هبلی ملک یافت  
 نام حیدر نیز باید نقش بر خاتم کند  
 بود ابراهیم را در نثار نمرود او معین  
 تا بر او برداً سلاماً شعله مؤلم کند  
 بر عصا زو شکل ثعبان موسی عمران دهد  
 وز دمش احیای مروتی عیسی مریم کند  
 مختصر. اوصاف این سلطان اعظم را مگر  
 در کتاب خود خدای عالم و آدم کند  
 جز خدا و مصطفی در دفتر شایستگی  
 کس نیارد مدحت آن خسرو اعظم کند  
 دفتر پر زیب «پروین» را ملک از امر حق  
 بر ستون عرش اعظم بندد و پرچم کند

از: پیر دهقانی

قطعه

بسوی کعبه رود شیخ و من بسوی نجف  
تفاوتیکه میان من است و او این است  
بحق کعبه که اینجا مراست حق بطرف  
که من بسوی گهر رفتم او بسوی صدف

از: شاعری بنام اسانی

رباعی

گر بند لسانی گسلند از بندش  
باید که ز مشرن دلش سرزنند  
معدوم شود وجود حاجتمندش  
جز مهر علی و یازده فرزندش

از: جعفر منصورى

نور سعادت

در قدم اولین هستی خود با ختم  
خانه دل را ز غیر یکسره برداختم  
سوختم از عشق دوست نابغش ساختم  
ولوله از عشق او در فلك انداختم  
روی نهران کرد و رفت دلبر عیار من

\*\*\*

سوختن از عشق یار گر ز من آموختی  
از دو جهان غیر دوست چشم اگر دوختی  
خویش بر آتش زدی. هستی خود سوختی  
گر دل و دین باختی. عشق بیند و ختی  
رمزی یابی که نیست گفتن آن کار من

\*\*\*

عشق رخ ماه تو مذهب و آئین من  
خسرو عشقت نهران بجان شیرین من  
کفر بسر زلف تو. گشته بتا دین من  
خار غم عشق تو چون گل نسرین من  
خوار بکوی توام ای گل بی خار من

\*\*\*

هر که برفتار دید آن قد و بالای تو  
خانه تهی کرد و داد درد دل خود جای تو  
وانکه لب بام دید عارض زیبای تو  
گشت سراپای چشم بهر تماشای تو  
آنکه بعشق تو کرد بیهوده انثار من

\*\*\*



هردل افسرده جای تو ای یار نیست  
جای تو اندر دلیست خانه اغیار نیست  
در دل دیوانه‌ام غیر تو دیار نیست  
غیر تو با هیچکس هیچ مرا کار نیست  
ای علی مرتضی سرور و سالار من

\* \* \*

شام ابد را شها. شمع هدایت توئی  
صبح زل را مها. نور سعادت توئی  
کشور توحید را شاه ولایت توئی  
آنکه بدایت نداشت آنکه نهایت توئی  
واجب ممکن نما سر و قد یار من

\* \* \*

چرخ و فلک همچو گودرخم چوگان تست  
عرصه این بهن دشت تنگ بجولان تست  
عالم و آدم همه ریزه خور خوان تست  
حکم قضا و قدر نقطه دیوان تست  
ای شه دلدل سوار. حیدر کسرار من

\* \* \*

تا نظر پاک تو. جانب این خاک شد  
خاک. بر اهل دل برتر از افلاک شد  
چون بجهان جلوه گر آن بت چالاک شد  
جیب افق صبحدم ز عشق او چاک شد  
تا نگردد جلوه دلبر دلدار من

\* \* \*

«بسزده از رجب آمده آن بی قرین»  
تا که خدائی کند بر دل اهل یقین  
حکم کند بر زمان. امر کند بر زمین  
خلقت انسان کند بدست خود آب و طین  
دال کند بر سجود قد الف وار من

\* \* \*

خیمه زده تا غمت در دل خرگاهیم  
حلقه بگوش توام بنده درگاهیم  
گلشن مدح ترا. مرغ سحرگاهیم  
فاش بگویم سخن من علی الهیم  
دعوی صدق کلام دفتر اشعار من

\* \* \*

ای رخ زیبای تو روی خدا یسا علی  
ذات تو از ذات حق نیست جدا یا علی  
نای وجودم همی شد بنوا، یسا علی  
تا که کند دمدم مدح و ثنا یا علی  
نعمه (منصوری) است در نی گفتار من

وله ایضاً

### مشکل گشا

بوسه‌ای تا از لب لعل تو ای دلبر گرفتم  
مرده بودم جان گرفتم. زندگی از سر گرفتم

حاصل این عمر چون غیر از پشیمانی ندیدم  
 رهن می‌دادم بساقی یکدوره ساغر گرفتم  
 قید تن کردم رها از هستی عالم گذشتم  
 منزل از ملک جهان. يك پاه بالاتر گرفتم  
 عشق روی تو گزیدم از دو عالم دل بُریدم  
 کافر عشقم اگر من دلبر دیگر گرفتم  
 تا مگر روزی به کوی عشق تو افتد گذارم  
 عقل پشت سر نهادم عشق را رهبر گرفتم  
 می‌کشد آتش زبانه از نهاد آتشبنم  
 هرچه بر این آتش سوزنده خاکستر گرفتم  
 لشکر غم گر شیخون زد به قصد جان زارم  
 فیض از روح القدس همت من از شهر گرفتم  
 این همه شهد و شکر کز کلک من ریزد دمام  
 عشق را نازم ز یمنش راه يك لشکر گرفتم  
 شهر من آن دو بال عشق بدکز کوی جانان  
 يك پرش کردم دو عالم را بزیر پر گرفتم  
 چون ز جان خود گذشتم داد جا در ملک جانم  
 چون قلم سر بر خطش دادم. سرو افسر گرفتم  
 بی خبر از هر دو عالم تا ابد مست و خرابم  
 تا که يك ساغر ز دست ساقی کوثر گرفتم  
 بنده درگاه مولانا امیر المؤمنینم  
 خاک پای او شدم تساج از سر قیصر گرفتم  
 می‌سزد خوانی کلامم را. کلام آسمانی  
 تا که نسام پاک او سر مطلع دفتر گرفتم  
 تو ید الهی وجه الهی و سر خدائی  
 من خود از نابخردی نام ترا حیدر گرفتم  
 با تهی دستی کجا خود منت از گردون پذیرد  
 تا بوقت تنگدستی من ترا یاور گرفتم  
 آنکه دم زد از سلونی چون بمنبر او قدم زد  
 گفت ای مردم گر اکنون جا در این منبر گرفتم

من علی عالیم دارای علم اولینم  
 من بمیل خود از اول نوبت آخر گرفتم  
 من بدست اقتدار خود گل مرحب سرشتم  
 با همان دست ید الهی دراز خیبر گرفتم  
 هر کجا درمانده و مضطر شدی روسوی من کن  
 تا گرفتم دست از وامانده و مضطر گرفتم  
 مشکلات آسان ز من گردد که من مشکل گشایم  
 در عجایب درغرایب خویش را مظهر گرفتم  
 بی قرین بودم به عالم همچو ذات کبریائی  
 تا قرینم شد پیمبر من از او دختر گرفتم  
 من همان شیر خدایم آنکه اندر عرش اعلا  
 در شب معراج، ره را من به پیغمبر گرفتم  
 جای دست حق نهادم پای خود تا بت شکستم  
 من خود این معراج را ازدوش آنسرور گرفتم  
 کشور ایجاد را من خسرو مالک رقابم  
 منصب فرمانروائی اندرین کشور گرفتم  
 خواست اسکندر که بی اذنم بنوشد آب حیوان  
 خضر را سیراب کردم ره باسکندر گرفتم  
 تلخ و شور این دو روز زندگی را من بعالم  
 بر مذاق خویشتن چون شهد و چون شکر گرفتم  
 ای علی المرتضی من آن کهین پیر غلامم  
 کز غلامان درت فخریه از قنبر گرفتم  
 دیده بر احسان تو دست طلب سوی تو دارم  
 چشم امید و عنایت من ز خشک و تر گرفتم  
 من همان (منصوری) افسرده جان ناتوانم  
 کز نوای آتشین خورد بدل آذر گرفتم

از: مؤلف کتاب

بیت

ای دست حق ولی خدا شاه اولیا دستم بگیر تا دلم از غم شودرها

دروازة شهر علوم

مُسلّمِ اوّلِ شه مردانِ علیست  
از ولایِ دودمانش زنده‌ام  
زمزم ارجوشد ز خاک من از اوست  
خاکم و از مهر او آئینه‌ام  
از رخ او فال پیغمبر گرفت  
مرسل حق، کرد نامش بوتراب  
هر که دانای رموز زندگیست  
شیر حق این خاک را تسخیر کرد  
هر که در آفاق گردد بوتراب

ذات او دروازه شهر علوم  
زیر فرمانش حجاز و چین و روم

از محمد علی انصاری

بجز علمی ...

.....

علیست آنکه برادر بُود به پیغمبر  
ز جبرئیل و ز آسرا کاینات خبر  
بجز علیست چه کس خانه زاده داور  
بجز علی ز که دیده است کفر آفت و ضر  
بجز علی ز که غلطان بخون تن عتر  
شده بطاعت انس و بجن همه برتر  
بجز علی که کشید از یهودیان کیفر  
سطر و سنگین کنده است و کرده است سپر  
بجنگ بدر نموده و کرده است گذر  
ز سیند تا بقدم شد دریده از خنجر  
بگاه جنگ و جدل ذوالفقار خسارا در  
که تا کند به براءت بشهر مکه گذر  
به مشرکین که بلید یورجس و زشت و قدر  
بجز علی که ز بُتها بگرفته بیکر

علیست آنکه پسر عم مصطفی بودست  
بجز علی که بدامان وحی بشنیده است  
بجز علی که امانات مصطفی رد کرد  
بجز علی ز که شد خانه حق از بت پاک  
بجز علی ز که شد عمر و سرنگون بر خاک  
بجز علی ز که دامن دلیر یک ضربت  
بجز علی که درانده است سینه مرحب  
بجز علی چه کسی در ز قاعه خیبر  
بجز علی بچه شخصی فرشتگان سه هزار  
بجز علی باحد شد تن کسدام جوان  
بجز علی چه کس از جبرئیل بگرفته است  
بجز علی که ز پروردگار شد مأمور  
بجز علی که ترسید و بُرد و کرد ابلاغ  
بجز علی که بدوش نبی نهاده قدم

بجز علی که باصحاب کهف کرده سلام  
 بجز علی چه کسی روزه را گرفته سدروز  
 بجز علی به یتیم و اسیر و برمسکین  
 بجز بشان علی هل آتی نشد نازل  
 بجز برای علی قرص خور زجای غروب  
 بجز علیست چه کس؟ شاخص ذوی القربی  
 بجز علی چه کسی جنگ اوست جنگ رسول  
 بجز علیست چه کس جانشین و نمس رسول  
 بجز علی شب دامادی و چه دامادی  
 بجز علی که ز امت بفضل شد افضل  
 بجز علی چه کسی بانبی شده است شریک  
 بجز علی چه کسی را نبی بخم غدیر  
 بجز علی بهمه مؤمنان چه کس مولاست  
 بجز علی چه کسی درب خاندان بازااست  
 بجز علی سر احمد که داشت بر سینه  
 بجز علی که بداده است غسل آنحضرت  
 بجز علی چه کسی عاشق رخس جنت  
 بجز علی چه کسی گاه نزع و کندن جان  
 بجز علی چه کس اندر شبان اول قبر  
 بجز علی که تصدق نموده گشاه نماز  
 بجز علیست چه کس باب علم و دانش و دین  
 بجز علی که بود آبیاری باغ سخن  
 بجز علیست کلام که تالی قرآن  
 بجز علی که ترا شد ز لعل لب. شه در  
 بجز علی طارق چرخ را که بوده خبیر  
 بجز علی بده محمد چه کس وزیر شده است  
 بجز علی چه کسی بر پیمبران ملجأ  
 بجز علی بچه کس شرع بوده مستوفی  
 بجز علی چه کسی بر فلک دهد فرمان  
 بجز علیست چه مردی قسیم جنت و نار

بجز علی به که از حشر مرده داده خبر  
 بجز بآب نکرد از خورا کها لب تر  
 جز اهلبیت که اطعام کرده شخص دگر  
 بجز بشخص علی نیست آیتش رهبر  
 دگر برای که برگشته تند چون صرصر  
 خدا ز مؤمن جز باعلی نداشت نظر  
 بجز علی ز که صلح است صلح آن سرور  
 بجز علی که بد زهر است دخترش شوهر  
 ز آسمان شده اندر زمین فرود اختر  
 بجز علی که ز اصحاب جملگی بهتر  
 بمرغ بریان شد مصطفی چو خوان گستر  
 فکنده چنگ مروّت و را گرفت کمر  
 پس از نبی که خلیفه است جای آن سرور  
 بضحن مسجد و بسته است بابهای دگر  
 که جان پاک پیمبر برون شد از پیکر  
 بجز علی که کفن کرده بر تن اطهر  
 بجز علی ز چه فردی مُسَرده نار سقر  
 حضور یافتد بالین مؤمن و کافر  
 بداده فرمان هم بر نکیر و بر منکر  
 بجز علی که بسائل به بخشد انگشتر  
 بشهر علم نبی جز علی که باشد در  
 بجز بدست علی این شجر نداده ثمر  
 بجز علی سخن که ز هر سخن برتر  
 بجز علی که نشاند. بجای لفظ گهر  
 بجز علی همه ز اسرار کن که داده خبر  
 ز بهد موسی هارون چنانکه بُد رهبر  
 بجز علی چه پسر بر ابوالبشر مفخر  
 بجز علی بچه کس عادل بوده مستظهر  
 جز از علی ز که فرمان برد قضا و قدر  
 بپرد و گوید علی این بگیر وزان بگذر

بجز علی چه کس از مؤمنین حمایت کش  
 بجز علی و جز اولادوی بر (انصاری)  
 بجز علی که بر این جاهه رشیق کشد  
 بجز علی که بگوید بجای گردن بند  
 بجز علی که گنهگار را شفاعتگر  
 چه کس بروز جزا ناصر آید و یاور  
 خط قبولی و امضا نماید این دفتر  
 ز نند حوران برسینه این عقود و درر

بجز علی که بگوید که بر قصور بهشت  
 کنند نقش مر این شعرا بدر و گهر

وله ایضا

### آفتاب عالمتاب

علی آن آفتاب عالمتاب  
 آنکه قصر علوم را بانیست  
 شهر علم خداست پیغمبر  
 دین ز بازوی او گرفته رواج  
 در به منبر سلوونی او سفته است  
 اوست اول کسیکه برده نماز  
 بر کوع او سپرده خاتم خویش  
 نفسی جانب هوا نزدی  
 بر یتیم و زنان بی شوهر  
 کلماتش همه چو مروارید  
 کدجهان بی وجود اوست خراب  
 اولین شهر علم را ثانی است  
 علی آن شهر علم حق را در  
 مصطفی را رفیق در معراج  
 جای احمد بدبستر او خفته است  
 بر حق و سوده رخ بخاک نیاز  
 برضای خدای بر درویش  
 قدمی جز ره خدا نزدی  
 مرتضی بوده سرپرست و پدر  
 باید آنرا بسلك و رشته کشید

بسکه این بحر هست ژرف و عمیق  
 قعر آن کس ندید علی التحقیق

از: میرزا رحیم هنزوی اردبیلی

### دست باذل

علی آن رکن ایمان. قبله دل  
 چنان مردی سعادت مند آبی  
 رقیبی زشت صورت نیک سیرت  
 علی را دید و باصوت جلی گفت  
 بمردی. در نبردی شد مقابل  
 چنان نفسی. که اندر نطفه قابل  
 حریفی عاقبت خیر و قسودل  
 که ای قهرت بدشمن زهر قاتل

چو دیدم ضرب شصت و برق تیغ  
 نهد چون ذوالفقار سر بسرها  
 مرا حاجت بر آن افاده اکنون  
 به بینم هر دوسر الماس نابست  
 چو دست حاجت آمد سوی مولا  
 نگه کرد آن حریف پاک طینت  
 شنیدستم تو کشاف رموزی  
 سلاح از دست دادی دست دشمن  
 لب مولا گشود آن دم چو غنچه  
 تو دست حاجت آوردی به مردی  
 تو لب بگشودی از بهر سئوالی  
 هر آنکس هر چه خواهد آن بیخشم  
 ز صدر زین بعزم پای بوسی  
 پبای شه در افتاد و ببوسید  
 شهّد گفت از بهر تشیع  
 ز دل بر کند عشق شهر و شهرت

چنان ماندم که پای ناقه در گل  
 فتد تنها بخاک اندر چو بسمل  
 که شمشیرت دهی ایدست باذل  
 و یا فولاد جوهر دار کامل  
 سلاح از دست داد آنشاه عادل  
 چنین گفت ای ره مقصود و منزل  
 بسی معروف اندر حلّ مشکل  
 که دور است این عمل از چون تو عاقل  
 چنین فرمود بر آن مرد غافل  
 که از حق هل اتی اش گشته نازل  
 دگر ما را زخاموشی چه حاصل  
 مرا ننگست لا گفتن بسائل  
 حریف را کب آمد گشت راحل  
 ز دریای جهالت شد بساحل  
 تبری جست از شهر تجاهل  
 نه مأوا کرد جز کویش نه منزل

دو صد دلبر بود گر (منزوی) را

نبتد جز علی بر دلبری دل

وله ایضاً

### حُبّ علی

هر دم ز منم. ولای علی جستجو کنم  
 شهدم دهی بلب نزنم. جز بنام او  
 با کعبه هم بنام علی آشنا شدم  
 گویم یکی حدیث من از نعت مرتضی  
 روزی نبی بحجره زهرا رسید و گفت  
 پرسید حال دختر و بوسیدش آنچنان  
 زهرا شکسته خاطر و آشفته حال گفت  
 ایجان فاطمه ز چه این بار زین عم  
 فرمود علیست در اینجا زمن مرنج

هر جا روم ز حُبّ علی گفتگو کنم  
 زهرم دهی. بیاد رخس در گلو کنم  
 چون زادگاه اوست. بر آن قبله رو کنم  
 با آن مشام اهل و لامشکبو کنم  
 اول خوشت کز گل روی تو بو کنم  
 یعنی ترا ز باغ وجود آرزو کنم  
 خواهم که با تو شکوه دل رو برو کنم  
 نامی نبردی از نفست بعوی او کنم  
 کاریکه من اراده نمایم نکو کنم

چون از سفر رسیده وضوئی نداشتم  
 حاشا که ذکر نام علی بیوضو کنم  
 صدبار ارنصیب شود بزم قرب حق  
 جز وصف اونگویم از او گفتگو کنم  
 خوش گفته (منزوی) نظری گر کند علی  
 از اشک شوق، نیک و بدم شستشو کنم

از: رجاء اصفهانی

### لنگر کشتی دین

گشت نوروز و گل و سبزه و ریحان آمد  
 دهر وارسته ز بیداد زمستان آمد  
 گاه بیرون شدن. از کنج شبستان آمد  
 موسم عشرت و می خوردن مستان آمد  
 ساقی ای پیش مه روی تو خورشید خجل  
 می بده تا غم ایام بشویم از دل

\* \* \*

چند ایدل ز پی زهد و ریا میکوشی  
 رخت سالوس عبث. بر تن خود میپوشی  
 بهتر آنست. که این خرقة بمی بفروشی  
 با حریرفان بگلستان. می عشرت نوشی  
 که مه کهنه ترا تازه کند جسم و روان  
 دهد از عالم انسانیت نام و نشان

\* \* \*

نه مرادم می و معشوقه و جام است بدان  
 بلکه منظور من از عیش مدام است بدان  
 بی رخ دوست مرا عشق حرامست بدان  
 گر ندانی که مرا دوست کدامست بدان  
 دوست آنست که بی او نبود زندگیم  
 بخدا باز رساند زره بندگیم

\* \* \*

حیف از این عمر. که با دوری دلبر گذرد  
 همچو برق از تو شب و روز مکرر گذرد  
 آب. يك چشم بهم برزدن از سر گذرد  
 عمر بگذشت و ندانی که چسان در گذرد  
 دیده بگشاکه خوری حسرت بیدار انرا  
 چون به بینی به مقامات جنان یار انرا

\* \* \*

ایکه بسیار زمستان و بهار از تو گذشت  
 با وجودیکه هم آب تو میسر هم دشت



دانهٔ هیچ در این مزرعه نمودی کشت      تسانگفتند ز بام تو فرود آمد طشت  
سعی کن تا زکف خود ندهی ایمان را  
بسلامت زکف دیو رهانی جانرا

\* \* \*

دانی ایمان چه بود، مهرو ولای حیدر      مظهر ذات خدا. ابن عم پیغمبر  
آنکه از حلم بود. کشتی دین را لنگر      زوج زهرای مطهر علی عالی فر  
باشد از جود وجودش فلک و لوح و قلم  
گشت پیدا ز طفیلش همه اشیاء ز عدم

\* \* \*

آنکه يك قطره ز بحر کرمش شد عمان      خلق عالم. بسر خوان نوالش مهمان  
مهروماه و فلک و روز و شبش در فرمان      نه قلم شرح توان داد جلالش نه زبان  
آنکه او را تو بخوانیش یدالله. دگر  
فضل وجود و کرمش را نبود حد و نه مر

\* \* \*

چونکه شد سید لولاک بمعراج روان      هر کجا رفت علی در نظرش بود عیان  
تا بدانجا که عیان دید. بعرض رحمان      خلوتی خالی از اغیار. که شرحش نتوان  
سفره گسترده شد از بهر دیوار جانی  
با نبی کرد در آن بزم علی همخوانی

\* \* \*

ای خوشا آنکه از این هر دو مه عز و شرف      حاجتش این بود اول. که رود سوی نجف  
چونکه حق تیرد عایش برساند بهدف      دامن شاه. بصد شوق بگیرد در کف  
طلبد سرخط آزدیش از نار جحیم  
که دگر در دو جهان دردل او نبود بیم

\* \* \*

یا علی حاجت قلب همه را میدانی      شرح حال همه ناکرده رقم. میخوانی  
بی سر کوی تو روزم چو شب ظلمانی      چه شود کز غم و اندوه مرا برهانی  
به (رجا) کوی تو بهتر بود از خلد و نعیم  
دارد امید شود بر سر کوی تو مقیم

قائل اسرار

علی آن پادشہ کشور دین  
 وصی پاک بلا فصل رسول  
 پای بگذاشت چو در عرصہ جنگ  
 برق تیغش چو درآمد زنیام  
 مشت کوبان همه بر آہن سرد  
 تا بگردی ز صفاتش آگاہ  
 دید چون لشکر بیرون از حد  
 یک بیک قبضہ شمشیر بکف  
 خندہ میزد بخود آرائیشان  
 غافل از اینکه بیک تیغ دودم  
 گریہ اش بود زمانیکہ بد او  
 بر اسپران گرفتار و پریش  
 خرج آن سلسلہ را بود کفیل  
 می نمود او ز سر مہر نظر  
 یا علی قائل اسرار توئی  
 دست ما گیر ز احسان و کرم  
 خاصہ این عاصی شرمندہ (رجاء)  
 کہ ترا دارد و بس در ہمہ جا

از : حاجی محمد حسین عسگری فراہانی

سرچشمہ حکمت

تو آن شاہی کہ شاہان جہان را شہریارستی  
 تو آن ماہی کہ رخشان ہمچو در شاہوارستی  
 توئی آن مظہر زہد و عفاف و غیرت و تمکین  
 خداوند مقام و عز و جاہ و اقتدارستی  
 توئی کان عطا و بحر جود و معدن احسان  
 تو در فضل و کمال و علم و دانش نامدارستی

توئی آن شهسوار یکه تاز عرصه گیتی  
 که در گیتی یگانه رادمرد و شهسوارستی  
 توئی آن آیت رحمت توئی سر چشمه حکمت  
 وصی احمد مرسل ولسی کردگارستی  
 پیمبر را تو هارونی کنه در سراء و در صراء  
 انیس و مونس و یار و معین و غمگسارستی  
 بهر علمی تو دانائی. بهر کاری توانائی  
 تو واقف بر همه راز نهان و آشکارستی  
 بزهد و طاعت و تقوی نباشد کس همانندت  
 ز شوق دوست گریان همچو لبر نوبهارستی  
 پناه بی پناهنانی مددکار مساکینی  
 تو غمخوار یتیمان در همه لیل و نهارستی  
 تو بر دلنهای ویران از کرم نور صفا بخشی  
 فروزان کوکب ویراندها در شام تارستی  
 همه نور و صفائی تو همه مهر و وفائی تو  
 عالی عالی اعلا. شه والا تبارستی  
 بیان (عسگری) قاصر که تاوصف ترا گوید  
 از این وصفی کداو کرده فزونی ترا هزارستی

وله ایضا

یا علی ...

یا علی عاشق لقای تو من	مستم از باده صفای تو من
تسار مویت بعالمی ندهم	سر و جان میکنم فدای تو من
خوشه چینم بگرد خرم تو	هستم اندر جهان گدای تو من
تو طیب روان و جان منی	زنده ام زنده ولای تو من
سایه لطف تو بسر دارم	بر فرازم بدل لوای تو من
سرمه چشم من غبار رخت	سر بسایم بخاک پای تو من
دست از دامنت رها نکنم	می نهم جان بکف برای تو من

برسر کوی تو وطن دارم

حاجبم بر در سرای تو من

حجت خدا

ببریده‌انم یکسره از ماسوای تو  
 گشتیم چون ز روزازل آشنای تو  
 هر صبح و شام صرف بمدح و ثنای تو  
 آوازهٔ شجاعت و صیت سخای تو  
 صد همچو پور زال برت همچو پیر زال  
 در عرش حق شنید ز هر سوصدای تو  
 مهر نبوت نبی از کفش پای تو  
 گاه نبرد . پنجهٔ مشکگل گشای تو  
 زانو و رضای حق نبود جز رضای تو  
 باشد کنایتی ز رخ دلربای تو  
 شد آشکار از آینهٔ حق نمای تو  
 در عرش عقد فاطمه بست از برای تو  
 اندر جهان ز ضربت تیغ دوتای تو  
 این هفت بالش است کمین متکای تو  
 کردند اکتساب ضیاء از ضیای تو  
 شامل بدرد او نشدی گر دوی تو  
 سعیش بد آنکه جان بنماید فدای تو  
 آن دم در آن بد از دولب جانفزای تو  
 چشم من است روز جزا بروفای تو  
 گر سایه افکند بسر من لوای تو  
 از آتش جحیم . مرا با ولای تو  
 مدح تو گفته است بقران خدای تو

تا دل نهاده‌ایم به مهر و ولای تو  
 بیگانه‌ایم تا ابد از خویش و اقربا  
 خواهیم عمر سرمدی از حق که تا کنیم  
 مدح تو نیست اینکه بهر جا شود بلند  
 صد همچو پور زال برت همچو پیر زال  
 شاها توئی که در شب معراج مصطفی  
 تو حجت خدائی و ثابت شد اینکه هست  
 بگشود باب خبیر و بر بست شصت دیو  
 بودی همیشه چون تورضا بر رضای حق  
 والشمس والضحی که خدا گفته در کتاب  
 حق بود مخفی از نظر اندر حجاب غیب  
 چون خواست حق بخلق گشاید در نجات  
 شاها توئی که رأیت تو حید شد بلند  
 بر تکیه گاه عزّ و شرف تکیه کی کنی  
 شمس حقیقتی و مه و مهر از ازل  
 ایوب را هنوز تن از درد بد علیل  
 آمد چو در منل پی قربان شدن ذبیح  
 عیسی ابن مریم آنکه زدم مرده زنده کرد  
 کردی تو عهد شافع عصیان ماشوی  
 از آفتاب گرم قیامت مرا چه غم  
 نبود زیان بروز جزا با همه گناه  
 مارا چه حد، شها که بمدح تو دم زنیم

(گلزار) گو مدیح علی روز و شب مدام

تا در پل صراط شود رهنمای تو

وله ایضا

تولای حیدر

در پیش ماه روی تو از ذره کمتر است

مهر فلک که ملک جهانرا مسخر است

در طره تو گرنه صبا را بود گذار  
هر گه برون ز پرده خرامی بدین جمال  
بر روی آتشین تو. بر دفع چشم بد  
آنرا که مست گردش چشمان مست تو  
شرح دل و تطاول زلف دراز تست  
دیگر کجا هوای رهائی فند بسر  
بوسم چو آستانه مگر. خاکپای تو  
گلزار چون حدیث کنی از لبان یار  
نبود عجب بمرده اگر جان دهد لبم  
شاهی که گر ب خاک نظر افکند بلطف  
هر دل که نافت مهر علی ذره در آن  
روز جزا که حق ز امانت کند سؤال  
از خواجه این دوییت امانت بود مرا

از چیست در مشام. چنین روح پرور است  
تسیح مرد و زن همه الله اکبر است  
خالت سپند و زلف سیه و دو مجمر است  
دیگر چه غم که باده عیشش بساغراست  
کوته کنم که قصه بساز و کبوتر است  
آنرا که دل اسیر خم زلف دلبر است  
دایم چو حلقه چشم امیدم بر آن در است  
تکرار کن سخن که چو قند مکر است  
گویا. چو در مدایح ساقی کوثر است  
خاک سیه. بخاصیت اکسیر احمر است  
در حشر همچو بیضه بیضا منور است  
مقصود از آن سؤال تو لای حیدر است  
سازم بیان اگر چه مقدم مؤخر است

«گو زاهد زیانۀ و گو شیخ راه باش»

«آنرا که دوستی علی نیست کافر است»

از: حسین نیکوهمت

### شاهکار آفرینش

پرتو انوار یزدان در جهان مولا علیست  
دست حق. شیر خدا و سر مطلق اوست او  
جانشین مصطفی باشد علی المرتضی  
آنکه در راه وصال حق. بعشق از جان گذشت  
شافع روز جزا جز حیدر کرار کیست  
آنکه در توصیف ذاتش نیست گویا منطقی  
پادشاه بحر و بر و حکمران انس و جان  
کاشف اسرار قران نیست غیر از مرتضی  
آنکه باشد واقف و آگه بر اسرار وجود  
واقف غیب و شهود و کاشف سر وجود  
مظهر یزدان بود آن خسرو دنیا و دین  
گفت پیغمبر بر روز عید خم کای مسلمین

شاهکار آفرینش بی گمان مولا علیست  
همچو تاجی مایه فخر جهان مولا علیست  
آنکه جبرایش بدر بد پاسان مولا علیست  
کرد برخی در ره حق. نقد جان مولا علیست  
ساقی کوثر بگلزار جان مولا علیست  
آنکه در وصفش بود قاصر بیان مولا علیست  
پسای بنهاده بفرق فرقدان مولا علیست  
سر مطلق را بعالم ترجمان مولا علیست  
آنکه اسرار ازل سازد بیان مولا علیست  
رهبر اسلام و شاه انس و جان مولا علیست  
مفتدای خلق از پیر و جوان مولا علیست  
بعد من شاه ولایت در جهان مولا علیست

مرتضی باشد بعالم مقصد از خلق جهان      مقصد از خلق زمین و آسمان مولا علیست  
 غایت مقصود از کون و مکان دانی که چیست      غایت مقصود از کون و مکان مولا علیست  
 در پناه مرتضی جو ایمنی را «همتا»  
 آنکه در دور جهان حصن امان مولا علیست

## از : داوری شیرازی

### روی ایمان

خوش خوش آمد عید و پیشاپیش پویان نو بهارش  
 جشن و شادی دریمینش عیش و عشرت در یسارش  
 برده ها پر در، مروار دید. بر گرد شکوفه  
 فرش زمرد گون زهر سو. پهن شد در سبزه زارش  
 باد گوئی کاروان کشور چین و تبت بُد  
 عرصه گیتی معطر شد چو بگشادند بارش  
 شاخ خشک سوری از یک جنبش باد ربیعی  
 دسته دسته گل همی آمد برون از نیش خارش  
 صد هزاران گوشوار گوهرین دارد شکوفه  
 ای عجب یک گوش پیدا تی و چندین گوشوارش  
 شاخه خیری بچشم اندر چو دست نو عروسان  
 ساعد سیمین فرو پوشیده از زرین سوارش  
 مادح شاهنشه دین است پنداری شکوفه  
 کاسمان کردست یکجا اختران خود نثارش  
 شاه شیراوژن علی ابن ابیطالب که گردون  
 در شکم دزدیده ناف. از بیم نوك ذوالفقارش  
 دست حق. بازوی احمد. پشت ملت. روی ایمان  
 کابروی دین فزود از آب تیغ آبدارش  
 دوزخی را از ولایش گر بُود يك ذره در دل  
 ذره نارد زیان. نه نار دوزخ نه شرارش  
 ور بهشتی را جوی در سینه باشد کینه او  
 در میان خلد آتش آورد در زینهارش

هر چه او را خواهش. ایزد آنچنان فرمود زیرا  
 کش نبوده خواهشِ الا کرده‌های کردگارش  
 از ازل در دامنش دست توسل زد طبیعت  
 تا ابد سرمایه هستی نهاد اندر کنارش  
 دیده خورشید را خاک در او کرده روشن  
 ورنه میدیدی عصاکش میبرد در شام تارش  
 از غبار موکبش آئینه مه شد مصفا  
 ورنه هرگز از دم خورشید ننشستی غبارش  
 دامن همت به تعمیر بدن نالوده آری  
 هیچکس گوهر ندوزد بر لباس مستعارش  
 بافت نساج فلک باعونش این نیلی سراق  
 ورنه دیری بود میدیدی گسسته بود وتارش  
 اختیار جمله هستی حق بدست او نهاده  
 چون نبوده نیم جو برهستی خود اختیارش

از: نشاطی هزار جریبی

### بنده خانه زاد

ای زاده تو در میان کعبه	از مادر پاک جان کعبه
ای کعبه شرف گرفته از تو	نه تو شرف از میان کعبه
ای بنده خانه زاد ایزد	وی خواجه بندگان کعبه
ای قدوة خاندان طه	ای نخبه دودمان کعبه
ای ببر. به ریشه دلیری	وی شیر به نیستان کعبه
ای از شرف ولادت تو	طوفی که بر آستان کعبه

در ناف زمین برسد ناف

آن دایه دلستان کعبه

### شه انس و جان

گر آفتاب چهره خود را عیان کنی  
لیل و نهار را برخ و زلف خویشتن  
از يك كمرشمة بر بایستی هزار دل  
دل میبری ز حد و ولسی از تبسمی  
دل خواست نامکان تو پیدا کند نیافت  
این صید پر شکسته دل را که دام تست  
در حیرتم . ز قهر و ز لطف تو کز چه رو  
با این جمال و حسن بهر جا که رو کنی  
در بزم انس چهره فروزی چو شمع و خود  
بتوانی از لطائف ایمای گن فکان  
نتوانی (آصفا) تو و انبای چس و انس  
شاهنشه سریر و لا سر حق علی  
با خلق ما سوا نتوانی زوصف او  
از پا فتاده غرق گناهیم یا علی  
این موهبت بشخص تو حق داده اختصاص  
گفتی فَمَنْ يَمُنْ بِرَبِّيْ از کلام خویش

خورشید را به مَطْمَحِ ظلمت نهران کنی  
در مَطْمَحِ اراده خود تو امان کنی  
تا فر دلبر بایستی خود امتحان کنی  
در پیکر وجود من ایجاد جان کنی  
غافل از آنکه در دل عاشق مکان کنی  
حاجت به تیر غمزه نباشد نشان کنی  
احباب را غمین و عدو شادمان کنی  
منعت نمی کنند تو منع کسان کنی  
عشاق را بجایزه پروانه سان کنی  
هم آسمان زمین و زمین آسمان کنی  
حق ادای نعت شه انس و جان کنی  
شاهیکه نام او بجهان هرز جان کنی  
از صد هزار جمله یکی را بیان کنی  
آن به که دستگیری از این عاصیان کنی  
دروقت قبض روح رخ خود عیان کنی  
تا خود چسان معامله با دوستان کنی

از يك تبسمی و شکر خنده رواست

مار از لطف و رحمت خود شادمان کنی

وله ایضاً

### آیت ایمان

صحن گیتی لالهدار آمد ز ابر فرودین  
وز ریاحین گشت صحرا رشک فردوس برین  
کاتب ابر بهاری بر به برگ گل نوشت  
هَذِهِ جَنَاتُ عَدْنٍ فَاذْخُلُوهَا خَالِدِينَ



در چنین فصلی خوش آید باده از صهای عشق  
 مَن و هُون بر خیز ساقی. حال مستانرا بین  
 ساقیا لبریز کن جامم ز راح رو جبخش  
 تا که از مستی کنم مدح شه دنیا و دین  
 آفتاب شرع و مِهر دین و سلطان اُمم  
 صهر پاك مصطفی آعنی امیرالمؤمنین  
 آنکه باشد خال رویش نقطه بسم الهی  
 وانکه باشد تار مویش رشته جلال المتین  
 والی ملک فتوت حامی شرع نبی -  
 عالم علم امامت. هادی دین مبین  
 انبیا را او مشیر و اولیای او مشار  
 مؤمنان را پیشوا و عابدان را پیش بین  
 رایت دین. آیت ایمان. خدیو عدل و داد  
 رونق دل. راحت جان. انور قلب مبین  
 مفخرکان کرامت. کاشف اسرار حق  
 طوطی نطق و بلاغت. سر رب العالمین  
 مظهر کل عجایب. آنکه عیاشی یُود  
 لافتی الا علی گویان بجرخ چارمین  
 هادی دین. مظهر کل خسرو هر دو جهان  
 مالک ملک شریعت. سالک راه یقین  
 اختر برج امامت شافع یوم نشور  
 سر و بستان ولایت. ماه ایمان مهردین  
 آن شهنشاهی که بپرید بیفکند و گرفت  
 در ز خبیر. بت ز بتکر. سرزجم کفر دین  
 امر او امر خدا و حکم او حکم نبی  
 قهر اونسار جحیم و مهر او خلد برین  
 عاصیان را در قیامت او رها ندا ز جحیم  
 مؤمنان را در قیامت وی بگیرد آستین  
 جان فدای آنکه در معراج قرب لایزال  
 راه را بر مصطفی بگرفت چون شیر عرین

آن شهنشاهی که گیرد روز جنگ از خشم تیغ  
 نیلگون سازد زمان و واژگون سازد زمین  
 علم عالم را محیط و قطب گردون را محاط  
 حکم گیتی را حکیم و خلق را سالار دین  
 گر کند آهنگ اندر جنگ با شبرنگ نیز  
 ز اضطراب او بریزد اختر از چرخ برین

از: محمد هاشم درویش شیرازی

### قدرت الله

دارنده زمین و زمان مرتضی علیست  
 صورتگر مکین و مکان مرتضی علیست  
 حاکم یقین که بردل و جان مرتضی علیست  
 مشکل گشا و بحر امان مرتضی علیست  
 ناید بگفت دردل و جان مرتضی علیست  
 بر اهل نور و نار. بدان. مرتضی علیست  
 زخم تن و عذاب روان مرتضی علیست  
 حور و قصور و خلد و جان مرتضی علیست  
 اصل وجود کون و مکان مرتضی علیست  
 ارض و سما و پیر و جران مرتضی علیست  
 وجه الهی که گشت عیان مرتضی علیست  
 دانای آشکار و نهان مرتضی علیست  
 بینا بحال خلق جهان مرتضی علیست  
 تکبیر گو که اعظمشان مرتضی علیست

نور خدا و جان جهان مرتضی علیست  
 او مظهر عجایب و سر الهی است  
 چون از ازل ولی خدا شاه اولیاست  
 معجز نما علیست بدوران انبیا  
 سری که اولیاء همگی طالب و بند  
 زینت ده نعیم و فروزنده جهیم  
 قهر خداست حیدر صفدر بر اهل نفس  
 نور علیست بحر محیط صفات حق  
 او قدرت الله است در ایجاد کائنات  
 پیدا علی ز جملة ذرات هر دو کون  
 این هر دو کون آینه رونمای اوست  
 علم الله است جوهر ذات علی ولا  
 عین الله است شاه ولایت در انس و جان  
 او اسم جامع است که گویند اعظمش

«هاشم» غریق بحر علی رسته از خودی  
 گویا علی و نور بیان مرتضی علیست

لاادری

### رباعی

اندر کف تست هر گشاد و بستی  
 از پای فتاده ام، خدا را دستی

یا شیر خدا، ای که خدا را دستی  
 تنظیم امور، چسبون بسر پنجه تست

## عِلّت اِیجاد کاینات

غَدیریه

چون پیمبر رایت وحدت بدست اندر گرفت  
نور حق از باختر تا دامن خاور گرفت  
مکب یکتا پرستی چون دلِ ظلمت گشود  
آتش حسرت به بنیاد بُت و بُتگر گرفت  
شد ز سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَى بِمِعْرَاجِ كَمَالِ  
رازها در دل ز وحدانیت داور گرفت  
در قیام مکه آن شایسته تنزیل و وحی  
رنجها بر جان و تن از خصم بداختر گرفت  
چونکه این نهضت گران آمد باقوام عرب  
شعله‌های آتش عصیان پیام و در گرفت  
بین جیش مسلمین و لشگر کفار شوم  
از همه سو غزوه‌های سخت و خونین در گرفت  
شهبوار عرصه امکان علی. در جنگها  
همچو سرداری دلاور جوشن و مغفر گرفت  
دوش با دوش محمد، پیش در پیش سپاه  
زهر چشم از ضرب شصت خویش از کافر گرفت  
ذوالفقارش زد شرر بر خرمن دشمن چو برق  
هم ز بازوی یدِ الهی در از خیبر گرفت  
تا پاس جانفشانیها، بفرمان خدای  
در غدیر خم ولی گشت و بِسَرِ افسر گرفت  
موکب خیرالبشر چون از سوی حق بازگشت  
سیل جوشان قبایل دشت پهناور گرفت  
آیه ما انزل بَلِّغْ چو نازل شد ز حق  
لرزه بر اندام چون فولاد پیغمبر گرفت  
منبری بر پای کردند از جهاز اشتران  
دست در دست علی. پا بر سر منبر گرفت  
خطبه‌ای خواند از ثنا و حمد یزدانش بلیغ  
رهبرها کرد و پند و موعظت از سر گرفت  
پس خبر داد از زمان رحلتش بر خلق و گفت  
زود باید جای در فردوس جان پرور گرفت  
حفظ قرآن مبین و عترت من بر شماست  
بهره‌ها باید از این دو مخزن گوهر گرفت

پس دو بازوی علی را کرد با دستش بلند  
 برتر او را. از جمیع کهنتر و مهتر گرفت  
 گفت ای اصحاب من، هر کس که مولایش منم  
 هست مولایش علی. باید که این باور گرفت  
 این علی. راد و جوانمرد و شجاع است و کریم  
 سیم و زر را در مقام حق چو خاکستر گرفت  
 این علی داندۀ احکام قرآن است و دین  
 درس و تعلیم از علومش خیل دانشور گرفت  
 دوستی با او نظیر دوستی با من بود  
 در بهشت است آنکه جام از ساقی کوثر گرفت  
 چون فروزان گشت خورشید خلافت از افق  
 تاج ملک لافتی بر تارکش زیور گرفت  
 پس هزاران پرچم شادی بشد در اهتزاز  
 مؤمنین را مرغ دل از شوق بال و پر گرفت  
 طبق دستور پیغمبر خیمه‌ای افراشتند  
 جای بر تخت هدایت حیدر صفدر گرفت  
 امر شد بر تهنیت آیند. نزدش فوج فوج  
 بانگ «بَخُّ بَخُّ لَكَ» آفاق سرتاسر گرفت  
 سلطنت من جانب الله. بر علی تفویض شد  
 آنکه صیت شهرتش اقطار صد کشور گرفت  
 ای علی. ای علت ایجاد دهر و کاینات  
 ای که عالم از کف فیض تو بس ساغر گرفت  
 ای وجود پر فروغ. آئینه ایزد نمای  
 ای که حسنت کلک نقش از چنگک صورتگر گرفت  
 ای مہین شاهنشہ اورنگ هستی شادزی  
 ای که مہرت از دل اہل صفا لشکر گرفت  
 تیغ عزمت ملک ایمان و عقیدت زنده کرد  
 ملحدانرا از دَمش آتش ز پا تا سر گرفت  
 تا کہ بستان عشوہا از طلعت صحرا فرود  
 تا کہ صحرا جلوہها از لالہ احمر گرفت

تا که ساقی از خم صهبای عشرت سرگشود  
تا که عاشق شاهد مقصود را در برگرفت  
عید ما فرخنده باد و جشن ما پاینده باد  
راه ما تابنده باد. آن ره که زیب و فرگرفت  
دولت اسلام «شهنازی» بعالم زنده باد  
ایخوش آن گم‌ره که از این رهگذر رهبر گرفت

وله ایضاً

علی ای همای رحمت . . .  
«آخمیس شهر معروف شهریار تبریزی توسط سرهنگ شهنازی»

چو زدم ز جام حسنت می بیفش ولا را  
برخت ز جلوه دیدم همه نور کبریا را  
که توئی چراغ وحدت ره کوی آشنا را  
«علی ای همای رحمت توجه آیتی خدا را»  
«که بما سوا فکندی همه سایه هما را»

\* \* \*

تو حکومت جهان را ز ولایت ولی بین  
ز ریحیق پاک عشقش دل دهر ممتلی بین  
همه پرتو خدایش ز جمال منجلی بین  
«دل اگر خدا شناسی همه در رخ علی بین»  
«بعلی شناختم من بخدا قسم خدا را»

\* \* \*

چو ز رخ حجاب گیرد بفلک ضیاء نماند  
به محبت و وفایش سخن از جفا نماند  
ز دوی غم زدایش دل مبتلا نماند  
«بخدا که در دو عالم اثر از فنا نماند»  
«چو علی گرفته باشد سر چشمه بقا را»

\* \* \*

چه میان آب و آتش چه بروی سبزه و شخ  
چو بدست تو نباشد ز جهانیان سر نخ

همه جاست جای وحشت همه جاست جای آوخ

«مگر ای سحاب رحمت تو بباری ار نه دوزخ»

«بشرار قهر سوزد همه جان ما سوا را»

\* \* \*

سر خاک آستانش بزمانه رخت بفکن

ز رواق پر فروغش غم دل ز بیخ برکن

بحریم پاک صحنش زگزند باش ایمن

« بروای گدای مسکین در خانه علی زن»

«که نگین پادشاهی دهد از کرم گدا را»

\* \* \*

چو ز تیغ گشت منشق سرشاه عادل من

ز سپاس گفت یارب بپذیر حاصل من

که رسیده ام بجانان سروجان چه قابل من

«جز از علی که گوید به پسر که قاتل من»

«چو اسیر تست اکنون با سیر کن مدارا»

\* \* \*

بجز از علی که گیرد سر راه بر نوائب

بجز از علی که باشد بری از همه شوائب

بجز از علی که گردد مُجَن عَلَی المصائب

بجز از علی که آرد پسری ابوالعجایب»

«که علم کند بعالم شهدای کربلا را»

\* \* \*

دل نرم پارسایان دم گرم دلنوازان

همه شب چو شمع روشن ز شرار دلگدازان

زده بر جبین طاعت گل داغ سرفرازان

«چو بدوست عهدند بندد ز میان پاکبازان»

«چو علی که میتواند که بسربرد وفا را»

\* \* \*

ز شعاع طلعت او مد چرخ چهره بنهفت

نشود تمام وصفش چه قریحدها که در سفت

نبودیکی نظیرش که فلک نزاده اش جفت

«نه خدا توانمش خواندنه بشر توانمش گفت»

« متحیرم چه نامم . شه ملک لافتی را»

\* \* \*

عبادت شبانم . بنیاز و راز خلوت

به ترنم روانم . بدعای گنج محنت

بفغان بی امانم به بهای اشک حسرت

«بدو چشم خونفشانم هلهای نسیم رحمت»

«که ز کوی او غباری بمن آر توتیارا»

\* \* \*

چو گرفت گنج معنی ز قصار کمیایت

ز توانگران فزون شد بتوانگری گدایت

که به مرده روح بخشد کلمات جانفزایت

«بامید آنکه شاید برسد بخاکپایت»

« چه پیامها که دارم همه سوز دل صبا را»

\* \* \*

بشکنجه اسیران . بوفای پای بندان

بشکستگی پیران . برضای غم پسندان

بطریقت فقییران . بصفای دل نژندان

«چو توئی قضا بگردان بدعای مستمندان»

«که ز جان ما بگردان ره آفت قضا را»

\* \* \*

همه عالمان اعلم همه قائد ان اعظم

بدرش ز عجز سائل ببرش ز بیم در غم

که محیط فضل و تقوی بر علم اوست شبنم

« چه زخم چونای هر دم ز نوای شوق او دم »

« که لسان غیب خوشتر بنوازد این نوا را»

\* \* \*

چو نهاد طبع «شهنازی» خسته نای بر لب

ز نوای هجر رویش . دل وی بتاب و در تب

چو سپهر نور باشد ز طلوع ماه و کوکب

« ز نوای مرغ یا حق بشنو که در دل شب»

« غم دل بدوست گفتن چند خوشست شهریارا»

چهار رباعی

بر دوش نبی علی چو بنهاد قدم  
از بسکه خدا شکست آنروز علی  
افکند خدایان همه از طاق حرم  
نامش بخدائی همه جاگشت علم

\* \* \*

بر دوش پیمبر چو علی بالا شد  
معراج نبی بهر کجا بود از وی  
بگذشت ز قوسین و بدها و ادنی شد  
یکقامت احمدی علی اعلا شد

\* \* \*

یکشب به بیابان نجف خوابیدم  
کای قافله سالار بیابان نجف  
از هساتف غیب این ندا بشنیدم  
صد ساله گناهان ترا بخشیدم

\* \* \*

گویند گروهی که علی عین خداست  
شرك محض است این سخنها به علی  
این نکته بنزد عاقلان عین خطاست  
او عین خدا نیست، ولی عین خداست

از: محمدعلی مردانی

امام آنام

بیک حق با تحیت و اکرام  
در غدیر خم از خدا آورد  
کای رسول ای خدیو کشور دین  
بر تو دادم کتابتی منزل  
تا کنی بر جهانیان اعلام  
علی عالی آن امام آنام  
ده بشارت بعالم اسلام  
که بود مرترا وصی و وزیر  
هان بپاخیز و از ولای علی

شمع راه هدایت علی

هه برج ولایت است علی

گوهر بحر فضل و علم و کمال  
حامی دین و حافظ قرآن  
میر و مولا و هادی و رهبر  
آنکد و صفش بههل اتی گوید  
مغر تابان آسمان جلال  
مجری عدل و خصم قورم ضلال  
بر همه خلق در همه احوال  
خالق بی عدیل و شبده و مثال



از یدالله فوق ایدیهم      قدر وصفش رسد بحد کمال  
ده بشارت که با ولایت او      یابد آئین احمدی اکمال

شمع راه هدایتست علی

مه برج ولایت است علی

نبی کردگار عزوجل      بر گرفت آن کتابت منزل  
پی ابلاغ امر حی قدیر      منبری ساخت از جحاز حجل  
شد بمنبر فراز چون خورشید      که بر آرد سر از فراز جبل  
گشت ظاهر جمال وجه الله      بر سر دست احمد مرسل  
کرد اعلام با کلام مبین      خواجه کاینات صدر اجل  
بانگ تکبیر بر فلک برخاست      چشم بدبین خصم شد آحول

شمع راه هدایتست علی

مه برج ولایت است علی

کیست جز آن شهتشته دارین      فارس بدر و نهر و ان و حنین  
آنکه یک ضربتش بفرق عدو      افضل است از عبادت ثقلین  
آنکه خورش بدامن محراب      میدهد بر نماز زینت و زین  
میزبان مقام او آدنی      مظهر عدل و مفخر کونین  
کیست خوابد بجای پیغمبر      جز علی ولی شه دارین  
آنکه در راه دین بود کوشا      فارغ از مکرو کینه شیخین

شمع راه هدایت است علی

مه برج ولایتست علی

مظهر سر وحدت است علی      قهرمان شجاعتست علی  
منبع فیض خالق سرمد      کان جود و کرامتست علی  
لوح تفصیل ملک هستی را      رهبری با درایتست علی  
قاتل خورش را کند اکرام      چون خدای عطوفتست علی  
نه عجب گردد همدشمن تیغ      بحر مواج رحمتست علی  
شمع را کشت تا عدو داند      پاسدار عدالتست علی

شمع راه هدایتست علی

مه برج ولایتست علی

هر که دارد بدل ولای علی      می نهاد پا بجای پای علی  
بسلامت گذر کند ز صراط      هر که ذکرش بود ثنای علی  
کافر مگر خداش خوانم. لیک      نیست از او جدا. خدای علی

ایکه جوئی رضای حق هشدار هر که باشد مُحَبِّ او. باشد  
که بدست آوری رضای علی بر سرش سایهٔ همای علی

شمع راه هدایتست علی

مه برج ولایتست علی

یا علی ایوصی پیغمبر هم میزان عدل حق شاهین  
هم باعمال نیک و بد داور هم قسیم بهشت و قاسم نار  
ای دانش ز انبیا برتر هم ترا ماه و هور فرمانبر  
مهر باشد ز ذرهٔ کمتر پیش خورشید مهرت ایمرولا  
ریخت مشک و عبیر بر دفتر کلک «مردانی» از مدیحت تو  
تاج مدح ترا نهد بر سر دارد امید تا بروز حساب

شمع راه هدایتست علی

مه برج ولایتست علی

وله ایضاً

### وجه الله

بنت اسد. عجب پسری دارد  
کان حیا و جوهرهٔ عصمت  
از لطف باغبان ازل این باغ  
رنگ خزان بخویش نمیگردد  
شد کعبه را دهان ز تعجب باز  
گوئی بفکر حادثه‌ای باشد  
بشکافد از صلابت او دیوار  
راهیکه از مشیت حق شد باز  
شد ما در یگانگی سر حق  
نی با خبر ز حالت فرزنداست  
نادیده کس وقوع ولادت را  
تا بسپرد بخانه خدا خانه  
حق میزبان و مظهر حق میهمان  
فخر زمانه ما در وجه الله  
مانده سه روز در دل بیت الله

این شیر زن چو شیر نری دارد  
در عفاف و مشک تری دارد  
سر سبز. نخل پر ثمری دارد  
باغیکه این چنین شجری دارد  
ز امری خطیر گو خبری دارد  
در خویش سر مستری دارد  
این قهرمان چو کر و فری دارد  
این راه طرفه رهگذری دارد  
با خویش ذکر مختصری دارد  
نی قوت وزاد ما حضری دارد  
این نشئه، نشئهٔ دیگری دارد  
برخانه زاد خود نظری دارد  
در کعبه نور حق. مقری دارد  
فرزانه طفل ناموری دارد  
دعوت ز حق دادگری دارد

شام فراق، گرچه غم انگیز است  
 شمسی ز برج کعبه نمایان شد  
 باشد بدست، لوحهٔ زرینش  
 فریاد میزند که علی دارم  
 ثانی شخصِ صادر اول اوست  
 باشد علی سرآمد انسانها  
 معراج اوست گاه نماز او  
 یادش بخیر (دژه) که در این باب  
 «در کام دوست نام علی بردن  
 ای پادشاه کشور جان الغوث  
 انوار تابناک تو لایت  
 هرگز نمی شود بجهان گمراه  
 ما را بنور خویش هدایت کن  
 (مردنی) از فراق تو ای مولا  
 بخشی نگین بسائل و میگوئی  
 مائیم و آستان تو لایت

لیکن فرح فرا سحری دارد  
 خورشید را بکف قمری دارد  
 در او اثر ز خط زری دارد  
 به به چه میر حیّه دری دارد  
 آن شهر علم بین چه دری دارد  
 تا نخل روزگار بری دارد  
 فارغ ز ملک نن سفری دارد  
 طبع وزین و باروری دارد  
 شهدی ز شیر و از شگری دارد  
 در سایه ات دعا اثری دارد  
 بر قلب و جان ما گذری دارد  
 هر رهروی که راهبری دارد  
 هر جا که راه ما خطری دارد  
 قلب فکار و چشم تسری دارد  
 جودت، نه عدو حدومری دارد  
 تا مرغ طبع بال و پری دارد

زیبکه که در ختام سخن گویم  
 بنت اسد عجب پسری دارد

از: رهی معیری

### خلیفه دادار

بهار آمد و شد باغ رشک عارض یار  
 ز لاله بستان چندانکه بنگری، شنگرف  
 اگر بیاغ در آئی بری شکوفه به تنگ  
 ستاده سرو به بستان، چو لعبت کشمیر  
 بهار تازه و گل تازه و چمن تازه  
 هر آنکه بر گل رخسار تو، گشاید چشم  
 بهار چهر منا، از بهار خوبتری  
 بهار دیدی؟ خورشید روی و غالیه مری  
 بهار هرگز تا صبحدم نیارد خواند

بیار ساغر می، ای بروی رشک بهار  
 ز سبزه هامون، چندانکه بسپری زنگار  
 و گر بدشت خرامی چنی بنفشه به بار  
 شکفته سوری در باغ، چون بت فرخار  
 ستاره یار و فلک یار و دورگردون یار  
 بهار را چه کند، ای بروی رشک بهار  
 بهار با گل رویت حقیر باشد و خوار  
 بهار دیدی؟ زهره جبین و مه رخسار  
 به مجلس اندر نعمت خلیفه دادار

امیر خندق و صفین علی. که چرخ بلند  
 شوی که ماه. بفرمان او بود تابان  
 قضا بحضرت او. تابع است و فرمانبر  
 مرا که سر بود اندر شمار خاک درش  
 بیاغ تا نبود خار را چو گل رونق  
 میان بطاعت او تنگ بسته. جوza وار  
 مهی که چرخ. به تأیید او بود دوآر  
 قدر بدرگه او. چاکر است و خدمتکار  
 بدل نباشد بیم. از عقاب روز شمار  
 بدهر تا نبود سنگ را چو زر مقدار

بدشمنانش رنج زمانه باشد دوست  
 بدوستانش بخت خجسته گردد بار

وله ایضا

### ذوالفقار حیدری

تاختن آورد زی بستان سپاه آذری  
 باغ ویران کرد از کین توی و غارتگری  
 جور باد آذری زد باغ را آذر بجان  
 باغ را آذر بجان زد جور باد آذری  
 رشک رخسار پری بد از لطافت سرخ گل  
 لاجرم از چشم مشتاقان نهان شد چون پری  
 وام کردند دستند پنداری به بستان یرگ و شاخ  
 از رخ من زرد رنگی وز میانت لاغری  
 پیش بالای تو از سرو و صنوبر فارغم  
 ای بیالا غیرت شمشاد و سرو کشمری  
 گرسپر غم رفت و شد سوری ز بستان. غم مدار  
 سرخ می کش تات گردد آنده و غم اسپری  
 ورنماند از لاله احمر. نشان در طرف باغ  
 باده خورتا گوندهات چون لاله گردد احمری  
 باد را جان پروری گرمی نباشد گو مباح  
 میکند اشعار من در مدح شه جان پروری  
 مظهر داور امیر المؤمنین شیر خدای  
 آنکه از وی آشکارا شد صفات داوری

بنده درگاه او. هم آسمان شد هم زمین  
 تابع فرمان او. هم زهره و هم مشتری  
 رایت شرع مبین. چونین نمی گشتی بلند  
 گری نبودی در قفایش ذوالفقار حیدری  
 آسمان بندد میان چاکری. بر درگتیش  
 هر که بر درگاه او بندد میان چاکری  
 درخور اوصاف او کس می نیارد گفت مدح  
 بارسن نتوان شدن بر گنبد نیلوفری  
 تا بُود آئین عاشق. بر بتان دل باختن  
 تا بُود آئین مه رویان. عتاب و دلبری  
 تا زمستان را بُود دم سردی و افسردگی  
 تا بهاران را بود جان بخشی و جان پروری  
 مرعدویش باد با ناکامی و آنده قرین  
 مر محبش باد با پیروزی و نیک اختری

موادیه

از: کریم کسروی (وجدی)

### چشمه زلال علی

کعبه روشن شد از جمال علی	تافت چون مهر بی زوال علی
پرده برداشت از جمال علی	تا نماید ز کعبه حق خود را
که مجلل شد از جلال علی	کعبه شد قبله ز امر رب جلیل
نیست جز آیتی ز خال علی	نقطه زیر باء بسم الله
خط توحید لایزال علی	نقش اندر صحیفه هستی است
نتوان یافت کس همال علی	بجز از خواجه دو کون احمد
نیست جز چشمه زلال علی	چشمه آب زندگی ای خضر
شاخ سروی بساعتدال علی	باغ هستی دگر نیارد رُست
روز هیجا، به سن و سال علی	که تواند ولید و شیبه کشد
شیر را زهره در قتال علی	آب گردد ز آتش تیغش
نشود از عطا کمال علی	بود در پرده خود که گفت، افزون
آدمی گر پسر دبیال علی	بدمی در نوردد هستی را
که بحق باشد اتصال علی	بعلی گر رسی، رسی بر حق

حق ز آئینهٔ جمال علی	یعلیٰ است روز و شب ایدل
نقش تمثال بی مثال علی	کی تواند قلم ز بند بر لوح
گر بیندیشی در هلال علی	مه نو دیگر از افق ندهد
بنگر موب جلال علی	هفت افسر رکابدار و بند
که نفهمید کس مقال علی	بخداوند مصطفی سوگند
که مکمل شد از کمال علی	یافت آئین حق کمال امروز

هر که «وجدیست» پیر و عنقا  
پیروی میکند ز آل علی

از: دکتر رضا قلیخان بکتاش تبریزی «منور علیشاه»

### مولای جهان

روشنگر جان شد	باز از افق جان. مه انوار برآمد
در پرده نمان شد	در خلوت دل. آنشه دلدار برآمد
با عشوه و صد ناز	هر روز بیک شأن شد آن دلبر طناز
نادان بگمان شد	امروز ببر خرقه پوشید گداوار برآمد
آن رهبر آئین	که وامق و عذرا شد و گه و یسدور امین
بس خون که روان شد	گاهی همه حق گفت و سردار برآمد
آن مخزن اسرار	آدم شد و موسی شد و عیسی و دگر بار
مولای جهان شد	خاتم شد و آن شکل عرب وار برآمد
هر دور بیک طور	خود نور ولایت شد و آن دوده و دونور
آشوب عیان شد	پس باز بغیبت شد در پردهٔ اسرار برآمد
گه زیر و زبر شد	هر روز بیک منظر و یک رنگ دگر شد
این نغمه بیان شد	تا عاقبت آن شاه نکو کار برآمد
صبحی است پس از امس	اکنون که بکی ذره (منور) شد از شمس
درویش زمان شد	خود اول و آخر چو پیرگار برآمد

سه رباعی

- ۱  
 من در گرانمایه این نه صدقم  
 صد ره زملک بیش ز قدر و شرفم  
 من مادر دهر را گرامی خلفم  
 یعنی سگ آستان شاه نجفم
- ۲  
 در چرخ چهارم آفتابست علی  
 جبریل امین گفت تراب است آدم  
 در گوش شهان در خوشابست علی  
 فرمود نبی که بوتراست علی
- ۳  
 در دفتر آفرینش لم یزلی  
 نامد بشری پس از محمد بوجود  
 کلک ازلی نوشته با خط جلی  
 در جاه و مقام و رتبه مانند علی

از: محمد عطار قریب تبریزی

عشق دوست

طوطی طبعم ز لطف یار خوش گویا شده  
 سیندام از عشق او گنجینهٔ الا شده  
 گوئیا نوری بدل جا کرده از آندم که دل  
 مملو از حبّ علی عالی اعلا شده  
 ای عزیزان این دل شوریده اندر این جهان  
 این زمان بنگر که از عشقش چدخوش شیدا شده  
 دل چو گم شد خویشتم رفتم شتابان از قدم  
 هاتقم گفتا که در عالم بالا شده  
 چون بدست آوردمش گفتم چرا شوریده ای  
 گفت این شوریدگی از عشق آن مولا شده  
 نیست مأوائی دلم را زاندم ای مولای دین  
 تا خیال عشق تو در دل مرا مأوا شده  
 شد (غریب) اندر مقام عشق تا ثابت قدم  
 در نظرها گوئیا او، تهای بی همتا شده

## راز خلقت

شاه مردان شیر یزدان. آیت پروردگار  
رمز هستی. نور حق صنع خدا را شاهکار  
هل آتی در وصف او قرآن ناطق شأن او  
همچو او فرزند ناور دست مام روزگار  
در کمالات و فضایل چون خدا یکتا بود  
زین سبب او را خدا خوانند جمعی آشکار  
مظهر اسرار هستی مظهر آیات حق  
عین ایمان، اصل دین، شرع نبی را اقتدار  
راز خلقت، شمس حکمت، معنی فضل و شرف  
در جهان آفرینش همچو دری شاهوار  
عالم علم لدنی عالم غیب و شهود  
نسخه اسرار وحدت. معنی لیل و نهار  
از دل دریای دانش گوهری آمد چنین  
جای بر تاج رسالت کرد با عز و وقار  
پای بر دوش نبی بنهاد بت‌ها را شکست  
بت شکن شاید بدین منصب نماید افتخار  
پایداری و شجاعت مردی و مردانگی  
گشت ظاهر از علی در صحنه‌های کارزار  
رونق آئین حق، از زور و بازوی علیست  
لا فتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار  
قدرت ایمان چه اعجازی بیار آورده است  
در وجود حیدر صفدر شه دل‌دل سوار  
آیه نصر من الله از یسد بیضای اوست  
سنگر توحید و ایمان را بسود محکم حصار  
معنی اسلام و دین غیر از علی نبود یقین  
این سخن را می‌کند حجت هزاران استوار  
هیچ دانی آفتاب آمد دلیل آفتاب  
ایکه گوئی جز علی باشد دلیلی در کنار



هرکه را عقلی بود در سر نباشد شهبای  
 این حقیقت کی کند انکار مرد هوشیار  
 گر حکومت بر مراد علم و عقل و دین بود  
 مَهر پاك مرتضی باشد جهانی را شعار  
 پاك مردان را شعاری جز ولایش نیست زانک  
 دل بد مَهر او تواند یافت آرام و قرار  
 بردل و جان (نظام الملك) تایید از ازل  
 پرتو نور ولایت جلوۀ هشت و چهار

از: حاجی شیخ عبدالکریم انواری دستگردی متخلص به (سودالی)

### سریر آرای بزم دل

صفای گلشن خلد است طرف کوهسارانرا  
 نوای کبک برده است از میان صوت هزارانرا  
 ز فر فرودین. چون باغ مینو دشت رنگین شد  
 بطرف کوه و صحرا بین. هجوم گلهزارانرا  
 ز بس غلمان و حوراندر کنار چشمه سار آیند  
 نمودستند رشگک حوض کوثر چشمه سارانرا  
 در این فصل بهاران حیف باشد ترک می کردن  
 خصوصاً صبحدم در باغ عشاق و خمارانرا  
 شنو از زیر چتر نارون. آوای قمری را  
 نگر از روی شاخ سرو بن. غوغای سارانرا  
 بین بر شاخه گل غنچه را خندان برشاری  
 بگوش جان شنو از وجد فریاد هزارانرا  
 بیا بنشین براسب عیش و جیش و طیش برهم زن  
 که بر بیکار دشمن هست رغبت شهسوارانرا  
 صدف غم را چنان بشکن که جیش کفر را حیدر  
 شعی کش خاک پا زیب است تاج شهریارانرا  
 سریر آرای بزم دل. که امر او بُود نافذ  
 بهنگام قضا. دیوان مورانرا و مازانرا

سلیمان بر درش با صد شرف آید بدربانی  
 بدربانیش اگر نوبت رسد حشمت مدارانرا  
 بجای باج. شاهان تاج اندر پایش اندازند  
 پذیرد خاک راهش گر که تاج تاجدارانرا  
 در افشانی دستش را. اگر نادیده. بنگر  
 بهنگام تراکم ز ابر نیسان سیل بارانرا  
 شها دارد امید رحم و شفقت از تو (سودائی)  
 چو در محشر تَلَطَّف آیدت مَدَحَت گذارانرا  
 بمدحت در در افشانی مرتب کرده دیوانی  
 که هر شعرش بود مرگ خصام و نابکارانرا  
 بوصفت سفته درهائی که در مضمون هر شعری  
 نهاده داغ حسرت بر جگر مدحت شعارانرا

وله ایضا

### حافظ دین

یار من گر خمی از طره پریشان کندا  
 مشک مویم زند ارشانه بر آن نافه زلف  
 بوئی از عنبر زلفش بختا گر گذرد  
 ماه من مهر مہان است که دایم از من  
 آن شهنشاه دو عالم که کنون در آفاق  
 حجت عصر و خدیو ز من و صاحب امر  
 حشمت الله مہین. آیت اجلال خدای  
 مظهر قدرت حق این حسن حافظ دین  
 مهر را آینه سقن نماید در روز  
 آنکه بر در گد او از پی ادراک حکم  
 بس دل آزاد. ز بند و غل زندان کندا  
 عالمی را چو ختا. غالیه افشان کندا  
 قیمت مشک ختن کاهد و ارزان کندا  
 خواهش منقبت میر جهانبان کندا  
 آنچه فرمان ز خدا میرسدش آن کندا  
 که گدای در او فخر سلطان کندا  
 که سلیمان بسدش خدمت دربان کندا  
 که کنون خسروی عالم امکان کندا  
 ماه را گاه سحر مشعل ایوان کندا  
 خویش را خاک نشین حکمت لقمان کندا  
 بلبل طبع ثناگستر (سودائی) را  
 در گلستان ادب مرغ خوش الحان کندا

میر معتمد

دارم بُتی شکر لب و گل چهر و لاله خد  
 درد فراق او تنم افسردو دل بسوخت  
 دارای ملک و ملت و والی شرع دین  
 داماد مصطفی شه و سالار اولیا  
 دیدش ز ممکنات چو بی مثل پیر عقل  
 دانیکه چیست صورت پروین در آسمان  
 در یوزه خواه در گهت ایشاه دان مرا  
 دعوی ما دحی تو دارم تمام عمر  
 این قسمتم شد از ازل و هست تا ابد

از: شاطر غلامحسین صفائی

باقی بُود فلک بقای تو یا علی

تا دم زدم ز مدح ثنای تو یا علی  
 نام تو هر زمان که رُود بر زبان من  
 گوئی که روز و شب بر چشمم مصوری  
 چون مرغ بسته پر بقیس مانده جان من  
 زانکس خدا رضاست بدنیای و عاقبت  
 دولسرای نعمت جاوید شد بهشت  
 بندد در جحیم و گشاید در نعیم  
 ابقای این جهان به بقای فلک بُود  
 از دوات وجود تو شد هر دو کون خلق  
 از فرق عرش هیچ مقامی خبر نداد  
 ما را ز آفتاب قیامت هراس نیست

آئینه ضمیر (صفائی) شد آفتاب

تا گشت صیقلی بصفای تو یا علی

### مولود کعبه

این کیست . که در خانه حق بی خبر آمد  
یا لطف نهران بود . کنون جلوه گر آمد  
ماه است . مگر کز افق کعبه بر آمد  
در قبلگه . آخر ز پس پرده در آمد  
سر چشمه پاینده علم و هنر آمد  
مجموع یدیکجا شد و با یکنفر آمد  
از بنت اسد شیر صفت يك پسر آمد  
معشوق بشر . باب شیر و شبر آمد  
چون عرش نشین خسرو والا گهر آمد  
بر شاخه طوبی ز وجودش ثمر آمد  
کز جانب حق آیت فتح و ظفر آمد  
خورشید جمال نبوی را قمر آمد  
بوسند حجر را چه لبش در نظر آمد  
از قند لب او . بسخن ها شکر آمد  
زیرا که علی . بر همه ابرار سر آمد  
کز قبله برون قبله نمای دگر آمد

بر بیت خدا . نور و صفای دگر آمد  
این نور خدائیس که نازل بحرم شد  
مهر است مگر میدمد از رخنه دیوار  
سر الله اعظم . سبب سجده آدم  
سر حلقه خلقت . پدر عالم هستی  
حسنی که پراکنده بهر دور زمان بود  
در بیت خدا . قدرت حق پرده بر افکند  
محبوب خدا . صهر نبی همسر زهرا  
جبریل امین شهر خود فرش زمین کرد  
از مقدم او . باغ ارم گشت گلستان  
افراشته شد پرچم پیروزی قران  
آمد اسد الله . بهواداری احمد  
پوینده ره کعبه . بیادش همه عشاق  
بی گفته او هر قلمی نای تهی بود  
هرگز دگران را نبود جای قیاسش  
گمراه چه آرد پس از این عذر گناهِش

برخیز «حسان» چنگ بدامان علی زن  
اکنون که ترا سایه رحمت بسر آمد

وله ایضا

### پناه بی گسان

نظر به بندگان اگر ز مرحمت خدا کند  
قسم بذات کبریا ز یمن مرتضی کند  
خدا چر هست رهنمون مگو دگر چرا و چون  
که او کند هر آنچه را که حکمت اقتضا کند

بجنگ بدر و نهران. علیست یکه قهرمان  
 نگر که دست حق عیان. قتال اشقیا کند  
 بروی دوش مصطفی. نهد چو پای مرتضی  
 نگر به بت شکستش. که در جهان صدا کند  
 به رزم خندق و احد به قتل عمرو عبدود  
 خدا بدست دست خود. لوای حق پیا کند  
 چو افضل از عبادت خلائق است ضربتش  
 علی تواند این عمل. شفیع ماسوا کند  
 به پیشگاه کردگار. ز بسکه دارد اعتبار  
 دیون جمله بندگان تواند او ادا کند  
 نماز بیولای او. عبادتست بی وضو  
 به منکر علی بگو. نماز خود قضا کند  
 هر آنکه نیست مایلش. جفا نموده با دلش  
 بگو دل ضعیف خود. بشفق او شفا کند  
 علیست آنکه تا سحر سرشگ ریزد از بصر  
 پی سعادت بشر. ز سوز دل دعا کند  
 علی انیس عاشقان. علی پناه بی کسان  
 علی امیر مؤمنان. که مدح او خدا کند  
 ز بعد رحلت نبی. که را سزد بجز علی  
 که تا بحشر آدمی. بکارش اقتدا کند  
 قسیم نثار و جنتش. ترازوی محبتش  
 که مؤمنان خویش را ز کافران جدا کند  
 گهی به مسند قضا. گهی بصفحه غزا  
 گهی بجای مصطفی. که جان خود فدا کند  
 علیست فرد بی نظیر. علی مجیر و دستگیر  
 که نام دلگشای او. گره زکار وا کند  
 ز کار قهرمانیش پر است زندگانش  
 نگین پادشاهیش. بسائی عطا کند  
 امیر کشور عرب. ثنا کنان دعا بلب  
 برد طعام نیمه شب. عطا به بینوا کند

ز کوی شاه اولیا. کجا روی بیا بیا  
 که مهر اوست کیمیا. که دردها دریا کند  
 کنیم چونکه هایهوی. به پیشگاه لطف هو  
 خدا نظر کند باو. علی نظر بما کند  
 دل علی گداخته. که با زمانه ساخته  
 امام ناساخته. ز خلق شکوه ها کند  
 پس از وفات فاطمه. کشید دامن از همه  
 که خنم عمر خویش را بکنج انزوا کند  
 ز قبر بنت مصطفی. کجا رود علی کجا  
 که نیست یار و آشنا. دلش ز غم رها کند  
 سرشک بر دو عین او. ز اشک زینین او  
 که گریه بر حسین او بیاد کربلا کند  
 علی غریب و خونجگر. ز هجر یارنوحه گر  
 کنار آن جدا رود. اقامه عزا کند  
 «حسان» بگیرد امنش. قسم بحق محسنش  
 گره گشای انبیا. حوائجت روا کند

وله ایضاً

### نماز آخرین مولا

بد نماز بست قامت. که نهاد بعرش پا را  
 بخدا علی نه بیند بنماز جز خدا را  
 چو بگفت نام الله. و ادا نمود اکبر  
 بگرفت هیبت حق همه ملک ماسوا را  
 نبود ز سجده خوشتر. بخدا قسم علی را  
 که خدای می پسندد. بسجود او دعا را  
 بنماز آخرینش چه گذشت می ندانم  
 که ندای دعوت آمد شه ملک لافتی را  
 شب تار از این مصیبت. بدرید سینه اش را  
 اثرات این سحر شد. همه جای آشکارا

همه اهل بیت عصمت. ز سرا برون دویدند  
 ابتا و وا علیا. ینمود پر فضا را  
 ز شهادت علی شد. چو تمام صبر زینب  
 چه کند اگر چه بیند شهادی کربلا را  
 ز گناه خود بدمحشر چه غمت بود (حسانا)  
 که ولای او کشاند بسوی بهشت مارا

وله ایضا

### زهمه‌های علی

گرچه کن ای دیده برای علی	ناله کن ای دل بجزای عای
گشته سیه پوش عزای علی	کعبه ز کف داده چو مولود خویش
هر قدمش سعی و صفای علی	عمر علی عمره مقبولد بود
یاد کند زمزمه های علی	دیده زمزم که پر از اشک شد
کوفه بود کوه منای علی	تیغ شهادت سر او را شکافت
چون شده خاموش صدای علی	عالم امکان شده پر غلغله
تا که زند بوسه پای علی	منبر و محراب کشد انتظار
صبح. مناجات و دعای علی	آه. دگر در دل شب نشنود
چشم یتیمان. ز لقای علی	آه. که محروم شد امشب دگر
منظر نان و غذای علی	ماتده تهنی. سفره بیچارگان
خانه غم گشته سرای علی	وای امیر دو سرا گشته شد
خون چکد از چشم همای علی	پیش حسین و حسن و زینبش

خواهی اگر ملک دو عالم (حسام)  
 از دل و جان باش گدای علی

از جلال‌الدین مولوی

### رباعی

اندرد و جهان مقصد و مقصود علیست	در دایره وجود. موجود علیست
من فاش بگفتمی که معبود علیست	گر خانه اعتقاد ویران نشدی

از : محمدرضاخان خلعتبری

### بحر سخا

مژده دهم بر همه مسلمین      نور خدا را بنگر در زمین  
گشته جهان همچو بهشت برین      گفته بر او ختم رسل آفرین  
جلوه حق ذات خدا شاه دین

\* \* \*

در دل کعبه چو ز مادر بزاد      قلقله در چرخ برین اوفتاد  
چون در رحمت بخلاق گشاد      کعبه بشد قبله جمع عباد  
گشته از آن خانه حق بی قرین

\* \* \*

نام ز حق آمده او را علی      ذات خدا را شده الحق ولی  
دیده دل پاک کن از احوالی      نور خدا باشد از او اومنجلی  
ز مولدش کعبه بهشت برین

\* \* \*

کعبه ز مولود تو شد با صفا      بشان تو آمده است انما  
گفت بمدح تو خدا هل آتی      نموده اعضاء بتان را جدا  
غدیر خم شد ز تو تکمیل دین

\* \* \*

بحق حق، حق ز تو شد آشکار      دین مبین از تو شده برقرار  
زانکه توئی سرور هفت و چهار      قسم بر آن خالق لیل و نهار  
شاد نما دلیکه باشد غمین

ای علی، ای صاحب سر خدا      آنکه بود دست تو مشکل گشا  
مشکل مارا ز کرم برگشا      دامت ایشاه نسازم رهسا  
دست من ودامت ایشاه دین

\* \* \*

کعبه آمال منی ای علی      قبله و ایمان منی ای علی  
از کرمت شد دل من صیقلی      نور تو بنمود دلم منجلی  
بد به از این نور خدای مبین



بنده در گاه علی شد (رضا)  
 عشق بورزیده زجان ازوفا  
 یافت دلم زجام عشقش صفا  
 آمده ازعرش برین این ندا  
 علی بود نور جهان آفرین

از: عباس فرات

### کعبه مقصود

در شب مولود مولود. آن دل آرا را بین  
 زیر آن زلف دو تا. رخسار یکتا را بین  
 زان لب جانبخش. اعجاز مسیحا را بین  
 عاشقان مهرکیش و پای بر جا را بین  
 در رخس دیدند حق را. چشم بینا را بین

\* \* \*

بر لب آب حیات. آن خال هندورا نگر  
 چشم معجزین گشای آن چشم جادو را نگر  
 چهره زیبای او بین. باغ مینو را نگر  
 گریه ما را بین و خنده او را نگر  
 شام وصل آمد دلا. آن ماه سیما را بین

\* \* \*

پرده از رخسار تابان حقیقت گشت دور  
 کرد اندر کعبه مقصود خدا جو یان ظهور  
 شعله‌ور شد آتش زرتشت و نار نخل طور  
 تابش آمد فوق تابش. نور آمد فوق نور  
 گشت روشن عالم جان عالم آرا را بین

\* \* \*

سیزده چرون رفت از ماه دل افروز رجب  
 گشت اندر کعبه ظاهر روی مولود عجب  
 ظاهر از رخسار تابانش فروغ نور رب  
 خسرو عالی حسب. سلطان عمرانی نسب  
 ماه یثرب را نگر. خورشید بطحا را بین

\* \* \*

بنگر اندر خانه حق روی صاحبخانه را  
 بحر بخشایش بجوش آمد. بین دردانه را  
 شد عیان شمع تجلی. مژده ده پروانه را  
 ره مده در بزم دل. ای آشنا بیگانه را  
 از دوئی بگذر. برویش ذات یکتا را بین

\* \* \*

یار دیرین آشکارا گشت. با وجد حسن  
 غیرت باغ بهاران. رشک گلزارو چمن  
 عندلیب گلشن توحید. آمد در سخن  
 بود اسمی در جهان. از کردگار ذوالمنن  
 چشم حق بین برگشا. اینک مسمّا را بین

\* \* \*

شد نهال خلقت خلق دو عالم با ثمر در دید این مژده در جسم جهان جان دگر  
زین شرف بگرفت گیتی زندگانی را ز سر گشت عالم روشن از نور خدای دادگر  
صحبت از پنهان مکن رخسار پیدا را ببین

\* \* \*

نام او را مادر جان پرورش حیدر نهاد شیر حق بد نام او. حیدر از آن مادر نهاد  
کنیه اش را بوتراب. از مهر پیغمبر نهاد تاج و هاج ولایت. داورش بر سر نهاد  
منزلت را کن تماشا. قدر والا را ببین

\* \* \*

باده صاف و جام صاف و عارفان صافی روان گشت از وحدت شریعت با طریقت همعنان  
خوش حقیقت خود نمائی میکند در این میان میکند ایجاد کثرت. بحث این شرح و بیان  
لفظ را بگذار جاننا. عین معنا را ببین

\* \* \*

دوستان جمعند در مجلس. همه یاد علی از طریق معرفت. یار وفادار علی  
جمله از هر قید آزاد و گرفتار علی مست و بیخود روز و شب از جام سرشار علی  
خانقاه عشق و پیر راه پیما را ببین

\* \* \*

شد عیان در پیش زمزم. چشمه آب حیات شد چو یزدان آشکارا اهرمن دون گشت و مات  
شد منور شش جهت از پرتو ذات و صفات شد بسوی مدحت بحر کرم جاری (فرات)  
تا بخود واقف شوی. ای قطره دریا را ببین

وله ایضاً

### یا علی گو

چون غم و محنت ز هر سو آورد رو یا علی گو  
چون شوی محروم از هر در ز هر سو یا علی گو  
پشت بر دشمن نکرد آن پیشوای هر دو عالم  
پس تو هم گر دشمنی سویت کند رو یا علی گو  
مصطفی آن مظهر ذات و صفات پاک یزدان  
یا علی گفت از هجوم خصم بد خو. یا علی گو  
مرد حق جو. یا علی گوید بهر سو رو نماید  
گر تو هم باشی ز راه صدق حق جو یا علی گو

پیش چو گان حوادث. هست گیتی همچو گوئی  
تا از این میدان ربائی هر زمان گو یا علی گو  
درد اگر داری مشو نو مید. از درگاه فضلش  
تا که دردت را رسد از غیب دارو یا علی گو  
باغ مینو. بی ولای او نبخشد کردگارت  
گر که خواهی رهبری در باغ مینو یا علی گو  
او یدالله است و بابالله و عینالله. زین رو  
تا ببری ره. جانب معنای یا هو یا علی گو  
فال و حال از نام معبودش شود نیکو بهر دم  
تا که گردد فال فرخ حال نیکو یا علی گو  
بوی جنت نشنود هر کس بدل مهرش ندارد  
بر مشامت تا رسد هر لحظه آن بو یا علی گو  
زور و بازوی خدائی داشت آن دست توانا  
تا بفریادت رسد آن زور و بازو یا علی گو  
هر هیاهو را کند خاموش. اسم اعظم او  
پس بهر بزمی بپا باشد هیاهو یا علی گو  
طبع تو نیرو پذیرد چون بوصف او سرائی  
تا رسد طبع ترا از غیب نیرو یا علی گو  
جز بدین ره. در بساط عالی اعلا نیایی  
تا که ره یسایی بسوی ساحت او یا علی گو  
ای (فرات) از جو بدریا راه بردن باشد آسان  
تا شود دریای بی پایان ترا جو یا علی گو

وله ایضاً

### رباعی

آنگاه محمد و علی را بشناس  
زین جلوه خداوند جلی را بشناس

اول بصفای دل ولی را بشناس  
کن دیده زانوار ولایت روشن

از: مؤلف

### رباعی

از یاد علی مهرو وفا میبارد  
کز مهر رخس نور خدا میبارد

از نام علی نورو صفا میبارد  
قربان وجود آتشه کون و مکان

## ناخدای کشتی ایجاد

میکشیدم از جگر هر لحظه آه آتشین  
 گاه از عمر تباہ خویشتن اندوهگین  
 گاه در اندیشه مرگ و جهان واپسین  
 آنکه دارد روز و شب گرگ اجل اندر کمین  
 جز که با شرمندگی باشم با فغان و آئین  
 منکه عمری بوده‌ام در چاه خسران مبین  
 از چه رو بنشسته در کنج عزلت این چنین  
 عالم ایجاد شد همپایه خلد برین  
 از دم میلاد شیر حق. امیرالمؤمنین  
 میر سرور. فاتح خیبر. پیمبر را معین  
 وه چه مولودی که باشد چاکرش روح الامین  
 شاهد صادق گواہش باشد اندر آستین  
 قل تعالو. شمه دیگر ز قران مبین  
 بر چنین فرزانه مولودی هزاران آفرین  
 تا بگوید خانه زاد خاص من، این است این  
 از پی تحکیم امر شرع غبرایش مکین  
 از نهیب ذوالفقارش راست شد شرع متین  
 چون بسائل داد در مسجد براه حق نگین  
 برتر آمد از ثواب اولین و آخرین  
 مؤمنین را با چنین اقدام ممنون و رهین  
 بحر ذخار ولایت را بود در ثمین  
 شهرت فضل کمالش برگذشت از هندوچین  
 اوست سلطانی که میفرمود ما اذنت یقین

دوش اندر گوشه بنشسته بودم دلغمین  
 گاه از وضع پریشانم شکایت داشتم  
 گاه فکر عاقبت میکرد ناراحت مرا  
 جان سالم کی برد بیرون از این پُربهن دشت  
 با چنین بیمایگی در روز محشر چون کنم  
 با مفاد آیه (تبل السرائر) چون کنم  
 ملهم غیبم بنا که گفت اندر گوش جان  
 خیز. کانداز صفحه گیتی نشاط دیگر است  
 رحمت مطلق فضای جمله عالم را گرفت  
 شیر یزدان. سرور دوران. شه مردان علی  
 وه چه مولودی که مداحش خداوند جهان  
 نیست این دعوی بیجا. باشدم چندین دلیل  
 قل کفی بالله. در شأن و جلالش شمه  
 چشم گردون خیره زین فرزند شد بالمره گفت  
 کرد میلاد علی را ذات حق در خانه اش  
 بهر دلجوئی پیغمبر ثریایش مکان  
 آنکه در حین ولادت. خواند قران و زبور  
 انما در شأن آنشه گشت نازل از سما  
 ضربتش در روز خندق کرد دین را استوار  
 اوست کانداز رختخواب مصطفی خوابید و کرد  
 نا خدا بر کشتی ایجاد. حاکم بر قضا  
 ضرب تیغ آبدارش داد عالم را تکان  
 کس بجز شاه ولایت دم نزد از لو کشف

(عارفی) از سختی صحرای محشر باک نیست  
 چون شده حبّ علی با جان و پیوندت عجین

## محبوب خدا

از افاق مَر را برون خورشید تابان کرده امشب  
 ماه خود را زیر ابر از شرم پنهان کرده امشب  
 کوی و برزن را معطر کرده از گل‌های رنگین  
 کوه و صحرا را دوباره حق گلستان کرده امشب  
 نطق خاموش مرا گویا مثال عندلیبان  
 بهر توصیف صفات شاه مردان کرده امشب  
 هاتفی بر من بشارت داد و گفت از فرط شادی  
 لطف خود را شامل ما حی سبحان کرده امشب  
 خانه خود را فرق بنموده از اغیار و آنکه  
 مکه را از پرتو خود نور باران کرده امشب  
 بهر استقبال و تجلیل از شه ملک ولایت  
 ملک هستی را بسان باغ رضوان کرده امشب  
 سفره احسان خود آراسته از بهر احسان  
 فاطمه بنت اسد را باز مهمان کرده امشب  
 دسته دسته حورو غلمان را خدا آماده خدمت  
 از دل و جان بهر مام شاه مردان کرده امشب  
 از وصال ساقی کوثر علی ذرات عالم  
 ذات خود را حق نمایان و چه آسان کرده امشب  
 خواست تا ثابت کند حق علی را ذات مطلق  
 عین و لام و یای خود را بهرش عنوان کرده امشب  
 آمد آنشاهی که روشن از جمال کبریائی  
 از سمک چون ماه تابان تا بکیوان کرده امشب  
 فاطمه بنت اسد شد فارغ و جبریل گفتا  
 شاهکار خلقتش را حق نمایان کرده امشب  
 بسکه زیبا خلق کرده صورت محبوب خود را  
 عالمی را در شگفت و مات و حیران کرده امشب  
 در دل (ژولیده) نبود جز ولای شاه مردان  
 زین سبب خود را بمدح او غزلخوان کرده است

شهریار با عدالت

هر که بر آل علی المرتضی ایمان ندارد  
ارزشی در پیشگاه خالق سبحان ندارد  
هر که نشناسد علی را جانشین از بعد احمد  
گر کنی درک حقیقت واقعا وجدان ندارد  
دین ما بعد از محمد شهریاری با عدالت  
جز علی ابن ابیطالب در این دوران ندارد  
آنکه را نبود بدل مهر علی در روز محشر  
چاره جز سوختن در آتش سوزان ندارد  
با نهادن همچو سلمان در محیط باغ رضوان  
بی ولای مرتضی بهر کسی امکان ندارد  
شیعه اثناعشر را گر ببری بند از بند  
جز علی سالار و مولا تا که دارد جان ندارد  
دست در دامان او زن چونکه غیر از او بهالم  
بهر درد دردمندان هیچکس درمان ندارد  
شد تولد در میان خانه حق تا بدانی  
این سعادت را کسی غیر از شه مردان ندارد  
کفر نبود گر بگویم در جهان آفرینش  
مرتضی غیر از خدائی فرق با یزدان ندارد  
بی ولایش گرشوی سلمان ثانی در عبادت  
ذره ارزش بنزد قادر منان ندارد  
دوست دارد دوستانش را ولی با دشمنانش  
ذات حق مزدی بغیر از کیفر آنان ندارد  
آنکه دارد ذره از مهر او را در دل خویش  
جرئت سوزاندنش را آتش نیران ندارد  
از صفات پاک او (ژولیده) نتوان شمه گفت  
چونکه توصیف صفاتش در جهان پایان ندارد

## جلوة خدا

علی ایکه سر خلقت. ز وجود تو پدیدار      علی ایکه نور پاکت شده ابتدای آنوار  
علی ایکه دست قدرت بهید تو شد نمودار      علی ایکه گشت ظاهر ز تو معضلات آسوار  
تو چو نقطه‌ای و عالم همه گرد تو چو پرگار  
شده نظم آفرینش ز وجود تو مرتب

\* \* \*

علی ایکه شد صفات تو صفات کبریائی      علی ایکه پای تاسر. همه جلوة خدائی  
تو خدا نه‌ای ولیکن بخدا. خدا نمائی      تو که مظهر تمامی تو که سرسبر لقائی  
تو که حاضری ز شش سو. تو که مظهر صفائی  
بدر تو انبیایند همه همچو طفل مکتب

\* \* \*

ز ضیاء شمس رویت شده مهر و ماه رخشان      ز نسیم مشکبویت. شده عالمی گلستان  
ز ظهور تو عیان شد جلوات حی سبحان      همه ماسوا چو جسم و تو روانی. ای علیجان  
نه بواجبی تو همسر. نه به ممکنی تو همشان  
تسوان گشادان ایشه بمدیح حضرت لب

\* \* \*

بخدا قسم ز جود تو وجود، ماسوا شد      بخدا قسم دو عالم بطفیل تو پیا شد  
بخدا قسم بعشق تو بنای نه سما شد      بخدا قسم بشان تو نزول هل آتی شد  
بخدا ز مهر روی تو بهشت با صفا شد  
که بکل ماسوی الله. تو مرادی و تو مطلب

\* \* \*

علی ای خدیو رفعت. علی ای امیر شوکت      علی ای طریق طاعت علی ای نشان وحدت  
علی ای مه هدایت علی ای شه ولایت      علی ای سحاب رحمت علی ای جهان رأفت  
تو بهر صفات آیت تو بهر جهات رحمت  
که حکومت دو عالم ز خدا تراست منصب

\* \* \*

چو تو ای علی عمران، دگری نشد فداکار      که بخوابگاه احمد، بکند روانش اینار  
 بحمایت پیمبر، بغزا و جنگ و کفار      نه ز خصم روی پیچد، نه شود کسل ز پیکار  
 تو به جند حق امیری، تو بدین حق علمدار  
 تو شریک زهد و علمی به پیمبر مَهْدَب

\* \* \*

علی ای طیب حاذق، بعلاج دردمندان      علی ای دواى درد دل زار مستمندان  
 علی ای شفای کامل، به دل نیازمندان      علی ای پناه و یاور، بگروه بینوایان  
 علی ای متورجان، علی ای مدار ایمان  
 توستفینة النجاسی و باین صفت ملقب

\* \* \*

در رحمت الهی بخدا همیشه باز است      بعلی نما تمسک، که علی وسیله ساز است  
 بزَن آن دری که جبریل به تمنی و نیاز است      صله (واحدی) طلب کن ز شهری که در نماز است  
 بنماز دست و خاتم سوی سائلس دراز است  
 ز پی نیاز عالم بدرش همه مؤدب

از: صفات الله جمالی

### علی گویم علی گویم

مراد در تن بود تا جان، علی گویم علی گویم  
 بچنبد تا رگم در جان، علی گویم علی گویم  
 ز پیدا و ز پنهانم، همین یکحرف میدانم  
 که در پیدا و در پنهان، علی گویم علی گویم  
 اگر اهل خراباتم، وگر شیخ مناجاتم  
 بهر آئین بهر دستان، علی گویم علی گویم  
 علی دین است و ایمانم، علی درداست و درمانم  
 چه با درد و چه با درمان، علی گویم علی گویم  
 علی حلال مشکلهما، علی آرامش دلها  
 کند تا مشکلم آسان، علی گویم علی گویم



اگر در خانقہ افتم، و گَر در می‌کده خفتم  
 بَهرِ معموره و ویران، علی گویم علی جویم  
 ز مَهر او سرشت من، جمال او بهشت من  
 هم اندر روضهٔ رضوان، علی گویم علی جویم  
 علی باب الله عرفان، علی سَر الله سبحان  
 بنور دانش و عرفان، علی گویم علی جویم  
 اگر درویش و مسکینم و گَر دیندار و بی دینم  
 چه با کفر و چه با ایمان، علی گویم علی جویم  
 اگر تسیح می‌گویم، و گَر ز نَسار می‌جویم  
 بَهر اسم و بَهر عنوان، علی گویم علی جویم  
 ز سوره سوره قرآن، ز یاسین و ز الرَّحمن  
 بَهر آیه زهر تیجان، علی گویم علی جویم  
 اگر از وصل خوشحالم و گَر از هجر مینالم  
 چه با وصل و چه با ایمان، علی گویم علی جویم  
 بد محشر چون بر آرم سر بنزد خالق اکبر  
 بگاہ پرشش و میزان، علی گویم علی جویم

ناصرالدین شاه قاجار

قطعه

مَهر علی و آل بَهرانۀ دِلَم  
 در کعبتین نرد محبت پس از علی  
 گنجی بود که بر سر گنجی نشسته است  
 در طالعَم عجب شش و پنجمی نشسته است

از : حاجی سیدعباس افجه

مولودیه

بحر العلوم

نِهال گُشن توحید را، لَز نو بهار آمد  
 گل آمد بلبل آمد بوستان آمد هزار آمد  
 جهان از نکبت باد صبا چون کوی عطّاران  
 عیبر و عنبر آمد، مشک بیزو، مشکبار آمد

غم و اندوه رفت و حزن رفت و محنت از دل شد  
 نشاط آمد فرح آمد سرور از هرکنار آمد  
 خطا باشد مثال کی بهار آید هم از یک گل  
 بیا. بنگر که از یک گل هزاران نوبهار آمد  
 بگو با آنکه گوید سیزده نحس است در هر مه  
 بیا و میمنت‌ها در رجب بین. کاشکار آمد  
 ز یمن مقدم مسعود شاه لوکشف اکنون  
 خدا را هرچه رحمت بود در عالم نثار آمد  
 قدم در عالم ناسوت زد ذاتی که نور او  
 هزاران سال قبل از آفرینش برقرار آمد  
 ز پشت پرده تا شمس ولایت آمدی طالع  
 جهان و عرش و فرش از پرتو اونور بار آمد  
 چو بیت‌الله شد بیت الولاده شاه مردانرا  
 مطاف بندگان حق بهر لیل و نهار آمد  
 چو زاد از فاطمه بنت اسد. اندر حریم حق  
 سه روز از رفعت و شأن. میهمان کرد کار آمد  
 بی نسامیدنش از درگه حق بر ابو طاب  
 چو اسم حضرت باری. علی نامدار آمد  
 گشود اول نظر بر عارض ختم رسل احمد  
 سرور قلب و نور چشم آن والا تسار آمد  
 شگفتی غنچه لب. خواند تا قد افاح المؤمن  
 خود او مصداق کُل. بر مؤمنین روزگار آمد  
 در این عالم بنا بر گفته روح الامین الحق  
 نه مردی چون علی نبی سیف همچون ذوالفقار آمد  
 امیرالمؤمنین یعسوب دین مرات ذات حق  
 شفیع المذنبین حق الیقین. کان وقار آمد  
 علی بر شهر علم و حکمت ختم رسل شد در  
 سراسر انبیا را ذات پاکش یادگار آمد  
 علی را پای بردوش بنی آمد که بیت الله  
 منزله از بتان مشرکین روزگار آمد

علی تا آرמיד اندر فراش مصطفی. از حق  
 و بشأنش در کلام الله <sup>و</sup> مِنْ یُشْرِ نثار آمد  
 علی مقصود از مَنْ کنت مولاہ پیمبر بد  
 حَدِیثِ الطَّیْرِ اندر نعت آن با اقتدار آمد  
 علی را علم و حلم و زهد و اخلاص و جوانمردی  
 سخا و جود و ایثار و وَرَع هر دم شعار آمد  
 علی اسماء ذات حق تعالی را بَدی مظهر  
 علی مظهر بعلم و قدرت پروردگار آمد  
 علی صهرو وصی و قاضی دین رسول الله  
 وزیر و جانشین و ناصر آن شهریار آمد  
 علی را ضربت شمشیر اندر غزوه خندق  
 ز طاعات خلدیق افضل اندر روزگار آمد  
 علی بحر العلوم است و علی زوج البتول آنکو  
 ز نسلش یازده گوهر بعالم آشکار آمد  
 علی کَهِفِ الْاَنَامِ و دستگیر و ناصر و یاور  
 علی مفتاح کُلِّ خیر. در هر گیر دار آمد  
 علی تطهیر و اعراف و بناء را آمدی مقصد  
 علی بر انما یخشی قرآن پایدار آمد  
 علی سَبْعِ الْمَثَانِ هَلْ اَتَى و معنی قرآن  
 علی نور علی نور از جبینش آشکار آمد  
 علی رَا قُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ گوید نفس پیغمبر  
 ولای مرتضی حصن حصین کردگار آمد  
 کجا از قبر و تساریکی هول مطلع تر سد  
 هر آنکس را نجف آرامگاه و هم مزار آمد  
 بحال نزع و جان دادن شها بر (افجۀ) بنگر  
 که حیران و خجل از کرده اش با انکسار آمد

غایر

وله ایضا

### شه کونین

فرودین است گل و لاله و نسرين از پی  
 سروکاج است بر افلاک و تف آب بخاک  
 گاه شادی است. همی بوسه شیرین از پی  
 گل سرخ است بیاغ و بر زرین از پی

بسر شاخه گل چادر سیمین از پی  
 نغمه بلبل و هم چشمگ پروین از پی  
 ماه ذی الحجه شد و کوبه دین از پی  
 تاج بر فرق نهاده شه کونین از پی  
 کرده امروز جلوس و شده فرزین از پی  
 مه بطحا و شهنشاه نخستین از پی  
 چونکه حق گشته ورا ناصر دیرین از پی  
 هل اتی نعت وی و سوره یاسین از پی  
 ما دحش ذات خداوند و نبین از پی  
 حامی دین مبین ناصر و آئین از پی  
 اوست ناجی بشر خیل وصیین از پی  
 گشته مداح خدا سوره الطین از پی  
 عاجز از شرح بیان خامه مشکین از پی  
 مشرکین را شرر و دشمن دیرین از پی  
 قوتشان جمله جحیم آمد و غسلین از پی  
 نهروان و جمل و خندق و صفین از پی  
 گشته سیراب زمین از دم و رنگین از پی  
 شکر لله که رسوا شد و ننگین از پی  
 جمله احباب به پیش و من مسکین از پی  
 وقت مرگم برسد برسر بالین از پی

فرش زنگار بهامون بفکنده است صبا  
 ساقیا گاه ربیع است و گه شادی و سوز  
 کن در این فصل غبار گنه از دل بیرون  
 گل بر آورده بسر شاخ نبوت امروز  
 حکمران دو سرا قاسم نا رو جنت  
 بغدیر خم بر عرش جهاز است علی  
 بر سر دست نبی جایگزین گشته ز مهر  
 شارح منقبت و فضلش قرآن کریم  
 معنی نصر من الله و بیان والعصر  
 مظهر حق به زمین آینه ذات خدا  
 رهبر خلق جهان ناشر احکام نبی  
 اعلم و اعدل و افضل ز همه خلق جهان  
 ازهد و اشجع و اقضى و رحیم اتقی  
 مؤمنین را که عطفست و رؤفت و دود  
 مسکن دشمن بدخواهش فی النار سقر  
 در گه حمله چو ضرغام عرین در غزوات  
 کرده جاری ز دم تیغش خون از کفار  
 گفت بحقاً لك فاروق بآنشه ز نفاق  
 ای خوش آنروز که بینم بطواف حرمش  
 دارم امید من از خسرو کونین علی

اگر از (افجه) اینران ملخ گشت قبول

نیک طومار عمل گردد و سنگین از پی

تضمین اثر صفیعلیشاه اصفهانی توسط امیر هوشنگ وختاری

(تَبَاكَ اللهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ)

شد متولد چو علی شاه دین      بهر بشارت ز سپهر برین  
 داد صلا حضرت روح الامین      «به سیزده از رجب آن بیقرین»  
 «عیان شد از غیب و خفا بر زمین»

\*\*\*

در حرم کعبه چو شد پرده سوز کرد حق از غیب هویت بروز  
 به به از این روز و مه دلفروز «ظهور حق شد به چنین ماه وروز»  
 «مَنْتَ خِدا را بظهوری چنین»

\* \* \*

آنکه شد از رتبه حَبِيب حَبِيب داروی هر درد و روان را طیب  
 شد بمدیحش نبی از حق خطیب «نصر من الله و فتح قسریب»  
 «فُتُوح و نَصْرِی کسه ندارد قرین»

\* \* \*

چون سر دست نبی آن گل شکفت احمد مرسل چو سخن زوشنفت  
 از صدف لب در توحید سفت « زفتحها سر آمد این بود گفتم»  
 « اِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُّبِينًا »

\* \* \*

غدیر خم کرد چو خیر الانام مدح علی را بیر خاص و عام  
 که این علی هست شما را امام «شد ز خدا بخلق نعمت تمام»  
 «و لا تَجِدَ اَكْثَرَهُمْ شَاكِرِينَ»

\* \* \*

بخلق عالم علی آمد علق ضمیر علم است ز کلکش فلق  
 عروس دهر است بزهدش طلق «فَيَنْظُرُ الْاِنْسَانَ مِمَّ خَلَقَ»  
 «تَبَارَكَ اللهُ اَحْسَنُ الْخَالِقِينَ»

\* \* \*

هست علی جلوه شاه ازل نه شبه دارد ندنظیر و بدل  
 قبول گردد ببولایش عمل «مولى الموالى و امام الاجل»  
 «هُوَ الْعَلِيُّ الْمُتَعَالَى الْمَكِينُ»

\* \* \*

خسرو دین . پادشه لامکان بنده کیش خواجگی انس و جان  
 در که خدام درش آسمان «مه آن بود که باشدش ز آستان»  
 «دُرْ اَنْ بُوَدَ كِه رِيْزْدَش ز اُسْتِيْن»

\* \* \*

شهی که شد سنگ بدستش عقیق بود ز رأفت. بگدایان رفیق  
 باش در اخلاق نکویش دقیق «به بیکسان چو موم نرم وشفیق»  
 «بسرکشان چو قلسزم آتشین»

\* \* \*

جوئی اگر . ز بحر محنت کنار  
مدد بجو ز صاحب ذوالفقار  
بکشتی عون علی شو سوار  
«عدو بُد آَر هزار و آَر صد هزار»  
«هنا لَكَ يَنْقَلِبُو خاسرين»

\* \* \*

آمده (مختاری) بیدل ز جان  
باشدش از درگه حق امتنان  
مادح درگاه شه انس و جان  
«وَرَبَّنَا اَلرَّحْمٰنُ الْمُسْتَعٰنُ»  
«اَرْحَمَ . اَنْتَ اَرْحَمُ الرَّاحِمِيْنَ»  
گشته چو خورشید منور صفی  
سوده بدرگاه توتا سر صفی  
بخلق عالم شده رهبر صفی  
«تودانی آنچه داده بر صفی»  
«نه مردم مكدرد دیر بین»

له ایضاً

### رباعی

نوشت برای ورد صبح و شب من  
گر غیر علی . کسی بود مطلب من  
جز ذکر علی معلم مکتب من  
ایوای من و کیش من و مذهب من

: خانم صدیقه شیرازی

### ای ساقی کوثر علی...

من عاشق روی توام . آشفته روی توام  
یادی ز من کن زانکه من دلدادۀ روی توام  
گفتی تو را یاری کنم در عشق غمخواری کنم  
آخر نگاهی سوی من کاورده روی توام  
ماه منی یسار منی محبوب و دلدار منی  
هرگز نباشد قیاء جز طاق ابروی توام  
مجنون صفت خونین دلم در مانده و پادزگلم  
از لطف بر من کن نظر دلدادۀ خوی توام  
من عاشقم من عاشقم در عشق حضرت واقفم  
تاصبح محشر همچنان سرمست از بوی توام  
هولی علی . سرور علی . همراز پیغمبر علی  
ای ساقی کوثر علی خاک سر کسوی توام

مرات ذات حق توئی هم آیت مطلق توئی  
 کمتر غلام در گهت از جان ثنا گوی توام  
 دارد (صدیقه) هر زمان پیغامی از آن آستان  
 گر باشدت ذوق جنان باز آکه مینوی توام

از: محمد گلکار اصفهانی

### قطعه

تواریخ جهان خواندم دمامد  
 علی مرد حق است، حق حاکم اوست  
 ندیدم چون علی يك مرد محکم  
 بجز ذات علی غیری نه نیکوست

مولودیه

از: محمد طاهر نیا

### مظهر کل عجایب

سیزده بود از رجب، کز لطف حقی نامدار  
 مظهر حق گشت ظاهر در سرای کردگار  
 هر که خواهد نام آن مظهر کند يك لحظه گوش  
 تا ز نام او بشویم قلب سامع از غبار  
 نام او باشد علی و کنیه او بوالحسن  
 پادشاه انس و جان و محرم پروردگار  
 زوج آن در گرانقدر جهان یعنی بتول  
 منشعب از او گهرهای گران هفت و چار  
 او بود کز جان نمودی راحتی بر خود حرام  
 تا که شد بنیان ایمان. بین مردم استوار  
 موقع ایثار. دادی قوت خود بر بینوا  
 خود بماندی گرسنه چندین لیالی و نهار  
 گاه در عرش و فلک مهمان یزدان میشدی  
 گاه همبازی طفلان میشدی در رهگذار  
 گاه گریبان میشدی از دیدن طفل یتیم  
 گاه سرها میفکندی در غزا با ذوالفقار  
 گاه بسائل دادی انگشتر بهنگام نماز  
 گاه برادر را برای پول کردی اشکبار

گاه در گهواره اژدر را ز هم کردی دوتا  
 گاه خوردی ضربت شمشیر در محراب یار  
 هر که دارد آرزو بشناسد او را به از این  
 بشنود از این فقیر مست و زار و بیقرار  
 مظهر کلِّ عجایب بوده و باشد بدهر  
 از وجود او منظم هست این جرخ و مدار  
 در غدیر خم خدا او را معرف بود و گفت  
 دیتان کامل شد اکنون زین ولی نامدار  
 جای دیگر گفت یزدان در مقام و شأن او  
 لافسی إِلَّا عَلی لاسیفِ الْأَذْوَ الْفَقَارِ  
 من نیم لایق که گویم وصف آنسَلطان دین  
 چون بقران حق بیان فرمود وصفش بیشمار  
 زین سبب کوتاه کنم گفتا رو گویم شاد باش  
 بسر تمامی عید میلاد شه دلسدل سوار

از: سرگرد اسدالله خان خلمبری

### باب نجات

علی بر آسمانها آسمانست	علی باب نجات مؤمنان است
علی را مصطفی دست خداگفت	علی دست خداوند جهان است
علی مشکل گشای مشکلاتست	علی نور خداوند جهان است
علی بر مردوزن میرو امیراست	علی شیر خدای مستعان است
علی قران و ایمان است و فردوس	
علی هر جا امیر مؤمنان است	

وله ایضاً

### دست خدا

دست علی دست قوی خداست	دست خدا فوق همه دستهاست
بعد نبی هست علی جانشین	تاج سرو فخر همه اولیاست



## نقل از دیوان نفحات دل شجاعی

### رهبر دین

از خزان چندی گذشت و باز آمد نوبهار  
باز آمد نوبهار و دی دگر بر بست بار  
بر سما شد بار دیگر صوت قمری و هزار  
نرگس شهلا زشادی پرده افکند از عذار  
بلبل اندر وصف گل زد چهچه اندر شاخصمار

\* \* \*

ز بقی از خواب گران سر بر گرفت و یاسمن  
پُر ز بوی سنبل و ریحان همه دشت و دمن  
سبز و خرم گشته یکسر سطح بستان و چمن  
بلبل شوریده باز اندر سخن آمد چو من  
ساحت صحرا گلستان شد ز صنع کردگار

\* \* \*

دوش بر رخسار گل افتاده شبنم از سحاب  
غنچه همچون نوع و روسان سر بر آورد از حجاب  
ای خوشا صبح وصال و باده و عهد شباب  
ساقی سیمین تن و باغ و گل و جام شراب  
طرف جوی و شاهد شیرین سخن اندر کنار

\* \* \*

مطر با خاموش مانی تا بکی چنگی نواز  
چنگک در چنگک آور و مستانه کن آهنگ ساز  
تار و عود و بریط و نی بار باب و چنگک ساز  
صوت داودی بیار و نغمه شور و حجاز  
در مدیح شاه مردان خسرو دلدل سوار

\* \* \*

شیر حق. دست خدا. عین وجود اصل حیات  
رهبر دین. مظهر یزدان و اسماء صفات  
آنکه حاضر بر سر بالین هر کس در ممات  
بی رضای حضرتش مقبول کی گردد صلوات  
بیتولایش چسان بنیان دین گیرد قرار  
یکه تاز وادی رزم و شهنشاه عرب  
افتخار انبیا و اولیا اندر نسب  
در شجاعت بسکه گفتی جبرئیلش با ادب  
لافتی الا علی لاسیف الا ذو الفقار

\* \* \*

صاحب تیغ دو سر شاه نجف سلطان دین  
والی شهر ولایت جان ختم المرسلین  
خادم درگاه قدرش حضرت روح الامین  
لنگر هفت آسمان یعنی امیر المؤمنین  
شاخص و میزان اعمال و تقسیم نور و نار

\* \* \*

ای وصی حق امام المتقین زوج بتول  
ای ولی مطلق و داماد و بن عم رسول

عاجز از ادراك فضل هوش و سرگردان عقول ذره حُب تو در دل بر بهشت اذن دخول  
قطره از بحر لطفت زاب كوثر خوشگوار

\* \* \*

ما ز پا افتادگانیم و قسم بر موی تو نیست ما را آرزویی جز لقای روی تو  
قبای اهل صفا گردیده تا ابروی تو کی (شجاعی) را سزد دل بر کند از کوی تو  
گرفراز دار عشقت جان دهد منصور وار

از: علی اشرف سالمی ملك زاده

### راه خلق

«در پاسخ عقیل که از علی علیه السلام میخواست باو از بیت المال  
سهم بیشتری بدهد»

بس است عقیل! مخوان این فسانه و افسون  
که نیست در دل من کارگر فسانه تو  
ز راه خلق نه پیچم سرو نخواهم کرد  
جبین فشرده و دل خون. از این بهانه تو  
مگر بدیده من دیده گرامی تر  
ز کودکان دگر، دخت ناز دانه تو؟  
بآتش شرر حق بسوزم و خواهی  
که شعله ام بفروزد. چراغ خانه تو  
مخواه عقیل! که با خون پاک مسکینان  
نشاط و شور و طرب گیرد آشیانه تو

از: صاحب مازندرانی

### روز خجسته

.....

خجسته روز چنین ساق عرش را خلخال  
خجسته روز چنین ساق عرش را خلخال  
نشست بر سر منبر علی بجای رسول  
پسر نشیند آری همی بجای پدر  
سیاه نتوان هرگز باه ظلمت ماه  
بگل نشاید اندود نیز چهره خور  
نثار بارگه اوست جان اگر بر تن  
غبار خاک ره اوست عقل اگر در سر

از: شاعری بنام مالك

### جانم علی جانم علی

جان مرا جانان علی. هجر مرا پایان. علی درد مرا درمان علی. جانم علی. جانم علی  
ای جان جانانم علی

\* \* \*

از مهر تو دارم نشان عشق رخت دارم بجان نام تو دارم بر زبان. جانم علی جانم علی  
ای جان جانانم علی

\* \* \*

من عاشق و تو دلربا. من بینوا تو پادشا شاهان نظر کن برگدا. جانم علی جانم علی  
ای جان جانانم علی

\* \* \*

جانم فدای روی تو. دل شد اسیر موی تو باشم گدای کوی تو. جانم علی جانم علی  
ای جان جانانم علی

\* \* \*

مهر جبین من توئی. نقش نگین من توئی آئین و دین من توئی. جانم علی جانم علی  
ای جان جانانم علی

\* \* \*

کی دل ز مهرت برکنم. با نام تو دم میزنم زنجیر تو بر گردنم. جانم علی جانم علی  
ای جان جانانم علی

\* \* \*

ای اسم تیکویت دو، وی ذکزد لجویت شفا ای مظهر لطف خدا. جانم علی جانم علی  
ای جان جانانم علی

\* \* \*

راز و نیاز من توئی سوز و گداز من توئی آگه بر از من توئی. جانم علی جانم علی  
ای جان جانانم علی

لادری

### رباعی

غیر از علی و آل علی نیست کسی در هر دو جهان بخلاق فریاد رسی  
این سلسله کوه را بکاهی بخشند غافل نشوی ز کویشان يك نفسی

ثنای حیدر صفدر

بوصل وعده مرا داده است یار امروز  
به پیش طلعت اوسجده میبرد خورشید  
بدین امید که دستم رسد بدامانش  
اگر نبرده صبار به چین گیسوی او  
گذشت آتش آهم بیاغ و از اثرش  
مبین بچشم حقارت بسوی من که زاشک  
سرود بلبل عاشق به پیش شاهد گل  
شهنشهی که یسایند شیعیان یکسر  
رسید جان بلب من ز انتظار امروز  
گر افکند مه من پرده از عذار امروز  
بخاک رهگذر او شدم غبار امروز  
چسرا عبیر فشانست و مشکبار امروز  
ز خاک رسته بسی لاله داغدار امروز  
پر است دامنم از در شاهوار امروز  
ثنای حیدر صفدر. بلاله زار امروز  
بخاک درگه او روی افتخار امروز  
براستی که بود دین احمد (ایزدیار)  
ز دوافقار کجش نیک استوار امروز

وله ایضا

قطعه

آوخ که گل نهچید دل از شاخسار عمر  
روزی ب عمر راحت و شادی ندیده ام  
ابر کرم کجاست که ما را بر شحّه  
مدح علی سرایم و باشد که بگذرد  
کامد خزان پیری و طی شد بهار عمر  
در رنج غم گذشت مرا روزگار عمر  
خرم کند نهال دل و کشتزار عمر  
بر نیکبختیم همه لیل و نهار عمر  
هان ای (خلیل) مهر علی ورز تا خدات  
در دور ز نسدگی نکند شرمسار عمر

لادری

قطعه

ای علی جان بعد زحمتها که مدحت گفته ام  
خواندم از بهر کسی یعنی که اجسری برده ام  
گفت این مضمون را دزدیده از دیگران  
بایدش گفتن که مهرش را ز که دزدیده ام

### عزای علی ...

ز چیست این همه غوغا بعالم است امروز  
مگر که زلزله در عرش اعظم است امروز  
چه ماتمی است که بر هر که بنگرم بینم  
بسان من دل او همدم غم است امروز  
رسد ز مغنچه گانم بگوش ناله و آه  
مگر به میکده هم بزم ماتم است امروز  
به پیر میکده گفتم عزای کیست کز آن  
اساس کار جهان جمله درهم است امروز  
بگریه گفت که بر فرق عالمی شده خاک  
که تیغ کین بکف ابن ملجم است امروز  
چنان شکافت ز شمشیر فرق حیدر را  
کز آن شکاف به پشت فلک غم است امروز  
میان مسجد و محراب کعبه می غلطید  
بخون خویش چو ماهی که دریم است امروز  
کنون حسین و حسن قلبشان از این ماتم  
بآه و ناله و فریاد توام است امروز  
از این مصیبت کلثوم زار و زینب را  
دلی پر از غم و چشمی پر از نم است امروز  
جهان بدیده سقّای کربلا عباس  
از این عزا همه چون شام مظلم است امروز  
بزخم تبارک حیدر گمان میر (آزاد)  
ز شیعیان که بجز اشک مرهم است امروز

لادری

### قطعه

جان فدای علی ولی الله  
سال آن بوده بعد عام الفیل  
مولد آتشفشان است بیت الله  
اول لا اله الا الله

تضمین غزل شاه نعمت‌الله ولی توسط درویش حسن خراباتی

ای علی ...

وجودت ز عدم بهر بقا آمده‌ایم      زنده عشق تو از راه فنا آمده‌ایم  
پشت بر اهل جهان رو بولا آمده‌ایم      (دردمندیم و بامیددوا آمده‌ایم)  
(مستمندیم و طلبکارشفا آمده‌ایم)

\* \* \*

صوفیانیم بدرگاه شه صدق و صفا      ذره‌سان بردر خورشیدزمین بدرسما  
بینوا آمده بر درگه الطاف شما      (ازدر لطف تو نو مید نگریم که ما)  
(بینوایان به تمنای نوا آمده‌ایم)

\* \* \*

توشه هر دو سرا بر عرب و بر عجمی      بوجود آور هر شیئی ز کم عدمی  
بردرت جمع پریشان نگرایشاه دمی      (ما گدا ایم و تو سلطان جهان کرمی)  
(نظری کن که بامید شما آمده‌ایم)

\* \* \*

عزم کوی تو چو کردیم علائق بگسست      خاطر از خویش و زیگانه بیکباره برست  
نام تو ورد زبان بود بهر جا که نشست      (دل فدا کرده و سر داده و جان بر کف دست)  
(تا نگوئی که بتدویر و ریا آمده‌ایم)

\* \* \*

از ازل بود چو پیوند تو با ما یارا      تا ابد از سر کویت نکشانم پا را  
الف قامتت از یاد نبرده با را      (این چنین عاشق سر مست که بینی ما را)  
(نیست حاجت که بگوئی ز کجا آمده‌ایم)

\* \* \*

ما نه گر گوشه میخانه گزینیم و نه رند      ساکن مدرسه و عیب بدینم و نه رند  
عمر ما رفته به شک که به یقینیم و ندرند      (ما اگر زاهد میخانه نشینیم و ندرند)  
(بر سر کوی خرابات چرا آمده‌ایم)

\* \* \*

مونس اهل ولایم و جهانرا جانیم      به عیان صورت جسمیم و نهان جانانیم

نعمت الله زمان رهبر درویشانییم      (سید بزم خرابات جهان جانیم)  
(بنده گانیم و بدرگاه خدا آمده ایم)

\* \* \*

ای علی ای که توئی مظهر رحمن و رحیم      بر درت جمع فقیران بنگر گشته مقیم  
از مناجاتی دلخسته که گردیده ندیم      (باخراباتی دلشاد که گوید بی بیم)  
(هست مطلق توئی و ما همه لا آمده ایم)

از: صابر کرمانی

### پادشه بحر و بر علی والاتبار

.....

ز بزم عیش و طرب باد صبا میوزید      وه که بگوش دلم نغمه شادی رسید  
حمد و سپاس خدا صبح سعادت دمید      مرغ خیالم زشوق جانب جانان رسید  
مطرب بزم طرب شور و نوا ساز کرد  
برای توصیف دوست لب بسخن باز کرد

\* \* \*

ساقی رو حانیان گرفته ساغر بدست      اهل محبت بدند زباده عشق مست  
گفت بمن نکته ز راز روز آلت      باده وحدت بنوش تا که شوی می پرست  
چونکه شدی مست عشق واقف رازت کنم  
بحق حق قادرم که بی نیازت کنم

\* \* \*

روزنه قلب من محیط انوار شد      نور فزون شد بدل یار پدیدار شد  
محو تماشا شدم جلوه نما یار شد      کوکبه حشمتش چو خور نمودار شد  
پادشه بحر و بر علی والاتبار  
آنکه بود جبرئیل بدرگهش خاکسار

\* \* \*

سوره شمس الضحی وصف جمالش بود      تبارک و هل اتی مدح کمالش بود  
نقوش ایوان عرش ذکر جلالش بود      سرمه چشم ملک خاک نعالش بود  
باعت ایجاد خلق بود بروز ازل  
نور خدای کریم آن ولی لم یزل

\* \* \*

کون و مکان برقرار ز امر مولا بُوَد  
 مکان آن نور حق بعرش اعلا بُوَد  
 سایه الطاف او تاج سرما بُوَد  
 چشم دل از جلوه اش روشن وینا بُوَد  
 روی مُتیر علی جلوه کند در جهان  
 گشته زهر ذره نور جمالش عیان

\* \* \*

(صابر) شیدا ز شوق عاشق و دیوانه شد  
 شمع رخ افروخت یار. واله و پروانه شد  
 قصه جانبازیش شهره و افسانه شد  
 بیدل و شوریده سر. ز عشق جانانه شد  
 ز لطف پیر مغان باده کش و مست شد  
 بیوستان صفا مقیم و پا بست شد

وله ایضا

### خورشید عرفان

بازکن از مکرمت ساقی در میخانه را  
 از شراب معرفت لبریزکن پیمانه را  
 تا کشم هر لحظه از دل نغمه مستانه را  
 جلوه گر بینم فروغ چهره جانانه را  
 خُم می در محفل و بزم سرور آمد بجوش  
 باده وحدت ز دست پیر روشندل بنوش

\* \* \*

گشت از امر خدا مأمور جبریل امین  
 گفت با سرخیل خوبان رحمت اللعالمین  
 شد وصی تو پسر عمّت امیرالمؤمنین  
 شهبوار عرصه لولاک آن سلطان دین  
 بود امر ایزد یکنا خداوند جلیل  
 در غدیر خم زند کوس یشارت جبرئیل

\* \* \*

شد بلند از هر طرف فریاد بانگ نوش نوش  
 زد صلا بر اهل ذوق و شوق پیر میفروش  
 از میان میکشان برخواست فریاد خروش  
 برد عشق پیرا سرهای آنها عقل و هوش  
 باده نوشان خم توحید حق گشتند مست  
 سرخوش و پیمانه نوش و مست عشق و می پرست

\* \* \*

بار دیگر از افق خورشید عرفان شد پدید  
 مهر ایمان و ولا از مشرق دلها دمید



تهنیت با دوستان گویم در این عید سعید      موسم عیش و نشاط و شادی و عشرت رسید

مژده داد از جانب یزدان بی همتا سروش  
نعمه الیوم اکملت لکم آمد بگوش

\* \* \*

مطلع صبح وصال از برج جان شد آشکار      عید مسعود غدیر عارفان شد آشکار

مهر روی مرتضی اندر جهان شد آشکار      نور رویش در زمین و آسمان شد آشکار

خلقت کون و مکان از بهر آن نور جلی است  
رهبر پیغمبران و مظهر یزدان علیست

\* \* \*

بعد ختمی مرتبت احمد رسول نامدار      شد وصی سلطان دین آن شهریار باوقار

در کف آن شیر یزدانست تیغ ذوالفقار      خصم میسرزد ز قهر آنشه والاتبار

شاه ملک لافتی باشد امیر المؤمنین  
نور قلب مصطفی باشد امیر المؤمنین

\* \* \*

اسم اعظم هست اندر جمله اسماء علی      قلب اهل معرفت شد از فروغش منجلی

ذاکر سلطان دینم گه خفی و گه جلی      نقش شد رویش بدل از پرتو ذکر خفی

نیست جز شاه نجف شاهی باقلیم صفا  
پرتو رویش بتابد در دل اهل وفا

\* \* \*

حیدر کراز باشد آن امام انس و جان      زهره شیران ز بیمش آب گردد بی گمان

رهبر خوبان بود آن سرور روحانیان      نور رویش جلوه میبخشد بقلب و روح و جان

معنی قرآن ناطق آنوئی کردگار  
لافتی الا علی لاسیف الا ذوالفقار

\* \* \*

رهنمای خلق عالم کشتی بحر نجات      لعل جانبخش لبش سرچشمه آب حیات

در دل مؤمن بود از نور رخسارش نبات      هست سرور آن شهنشه بر جمیع ممکنات

در همه ذرات عالم جلوه گر شد روی او  
نور بخش مهر و مه باشد رخ نیکوی او

\* \* \*

بود آن قرآن ناطق معنی آله نور  
 کرد اندر کسوت انسانی و آدم ظهور  
 ذکر نام نامیش در جان و دل بخشد سرور  
 دیده خود بین ز نور انیتش گردیده کور  
 فخر دارد بر شهان هر کس غلام گوی اوست  
 دائماً محو جمال انور مینوی اوست

\*\*\*

کس نباشد جز علی روح روان و جان ما  
 هست آن بدر درخشان مونس و جانان ما  
 عشق او گردیده دین و مذهب و ایمان ما  
 مخزن مهر رخس شد سینه سوزان ما  
 عاشقانه نرسد مهر و عشق بازی با ختیم  
 با یدو خوب زمانه سوختیم و ساختیم

\*\*\*

(صابر کرمانی) روشن روانم سرخوشم  
 نور بخشد عشق حق در قلب و جانم سرخوشم  
 در گلستان محبت نغمه خوانم سرخوشم  
 والد و سر مست و شاد و خوش بیانم سرخوشم  
 خوشدلم در گلین صدق و صفا جا کرده ام  
 بر سر شاخ درخت عشق مأوا کرده ام

و له ایضاً

### سخای علی

دم میزنم ز عشق ولای تو یا علی  
 بر لوح دل بغیر جمال تو نقش نیست  
 دارد بس افتخار به شاهان تاجدار  
 نامت علی و یکصد و ده هست در عدد  
 خممش حبیب و عشر بود اسم ذات هو  
 کون و مکان و لوح و سموات و عرش و فرش  
 عرش خدا که قلب محبان با صفاست  
 هر دم رسد بگوش دل و جان عارفان  
 مستم ز شوق و نغمه متانند میزنم  
 منصور وار هر که بنوشد شراب عشق  
 باشد مصون ز حیلۀ شیطان و شر نفس  
 تسبیح خوان با مر خدا تا که شد ملک  
 ملک وجود غرقه بحر نعیم توست

(صابر) قدم به حصن ولایت نهاد و گفت

روشندلسم ز نور ولای تو یا علی

از: حاجی محمد رضا رحمانی تهرانی

### روح نامتناهی

مقابل حرم کعبه ایستاده زنی  
گشود دست دعا سوی آسمان و گریست  
که یارب از کرم آسان نمای مشکلمن  
ندا بفاطمه بنت اسد رسید ز حق  
در آن مکان مقدس قدم نهاد و بزاد  
خدا نهاد علی، نام خانه زادش را  
بسه تن ز شرم و حیا و وقار پیره‌نی  
شگفت غنچه صفت لب، بزیر لب سخنی  
که بار دارم و آزرده جان و خسته تنی  
قدم بخانه من نه که میهمان منی  
گرفت دست خدا را بدست، شیرزنی  
که روح نامتناهی دمید بر بدنی  
پیمبر آمد و زد بوسه بر لب و دهنش  
که آفرین خدا بر چنین لب و دهنی

لاادری

### علی مولا

.....

علی مهر جهان آرا علی ماه فلك پیمای  
علی در ملك دین حاکم امیر قائم قائم  
علی دریای بی ساحل علی غواص بحر دل  
سفیران نبوت را علی پیرو علی مرشد  
ولایت را علی والی نبوت را علی تالی  
همه لاو علی الا همه عبدو علی مولا  
علی لولاك را تالی علی افلاك را والی  
علی نه طاق را مرکز علی آفاق را محور

از: مؤلف

### بیت

علیست در همه حال حاکم قضا و قدر  
اگر چه حکم قضا بی تغییر است ولی

لاادری

### رباعی

دارند همه نامه اعمال بکف  
دست من و دامان تو یا شاه نجف  
در روز قیامت که خلائق زده صف  
هر کس بکسی دست شفاعت دارد

دوستی علی

قسم بقادر حتی قدیم لم یزلی  
 نکرد خلق علی را اگر. هنوز اسمی  
 ولی نمودش و بنهاد هر چه بودش حق  
 بمیر ایدل با حُبّ او که گفت نبی  
 ولایت علی. حبل المتین حق باشد  
 بشاهراه طریقتش. به یکدلی پانه  
 علی شناس شوارح شناس خواهی شد  
 گسسته گردد. عقد خدا پرستی تو  
 کسیکه دست بدامان او نزد. در حشر  
 به حبل مهرش پیوند خویش محکم کن  
 خدا یگانا. در مردمی و مردی وجود  
 مُسبحان سماوی. بعالم لاهوت  
 بیک اشاره رأیت. زمین کند فلکی  
 که شنیدن نامت نیاید آنکه بوجد  
 نبی که بر همه یار است از تو یاری جست  
 خوشا کسیکه ولای ترا به پرده دل  
 تو در عوالم لاهوت. رهبر ملکی  
 اگر تو خواهی تغییر فطرت انجم  
 از آن برنگ طلا گشته گونه خورشید  
 ز سیل خون. که ز مت گذر نه بتوان کرد  
 ز حمله اسد پرچم تو. ضیغم چرخ  
 شها بمدح تو داد سخن بخوادم داد  
 گر این قصیده بخوانم بهترتش از وجد  
 نبیت خوانم. اما ز روی یک جهتی  
 خدا یگانا «غمگین» منم که گاه ثنات  
 بزگو ارا. هر چند نامه ام چون روی

که نیست علت ایجاد خلق غیر علی  
 کسی نبرد ز حتی قدیم لم یزلی  
 بحز خدائی. در ذات آن یگانه ولی  
 نمیرد. آنکه بمیرد بدوستی علی  
 خوش آنکه بست بدورشته های متصلی  
 اگر که اهل دلی بشنو و ممکن دودلی  
 چه کار داری با اشعری و معتزلی  
 اگر که رشته مهر و وفا از او گسلی  
 ز جیب خاک نیارد برون سراز خجلی  
 بقرس ایدل از روزگار منفعلی  
 توئی که در بر سگان آسمان مثلی  
 کنند ذکر تو گاهی خفی و گاه جلی  
 بیک اشاره دست ابد کند ازلی  
 بحق ذات خدا نطفه اش بود خللی  
 دلیل آنکه همی خواند ذکر نادعلی  
 نموده پنهان مانند مصحف بغلی  
 تو بر مبانی افلاک. علت العللی  
 سها نماید خورشیدی و قمر زحلی  
 که هر صباح بخاک در تو کرده طللی  
 اگر فلک نکند بهر آفتاب پللی  
 ز سر فرو بنهد شیری و کند حملی  
 اگر که طبعم از سر فرو نهد کسلی  
 کفن همی بدارد عبد واسع جلی  
 خدات خوانم. لیکن ز راه بی بدلی  
 عرق ز جبهه بریزم ز فرط منفعلی  
 سیاه باشد. سرتا پیا. ز بی عملی

ولی ز یمن ولای تو میتوان شد  
 به حشر شافع چون خود هزار تن زللی

### نوای ابدیت

نیمه شب زمزمه هست بلند  
هست جانسوز تر از ناله نی  
چه روانبخش صدائی دارد  
نغمه‌هاییکه ز سازش خیزد  
بسکه با شور و نواد مسازاست  
آسمانها همه با آن عظمت  
چرخ سرگشته و آواره او  
خیره گردیده از این جلوه سپهر  
دشت و صحرا همه در بهت و سکوت  
این نوای ابدیت از کیست  
بنهادم قدم آهسته براه  
دیدم آنسوی که نخلستان نیست  
همه در جلوه حق مستور است  
دیدم آن سرّ خلقت الافلاک  
نیمه شب. خلوت رازی دارد  
« کای خدا باز شب تار آمد »  
همه در بستر راحت خفتند  
ای خدائیکه نوازنده توئی  
تا توئی پادشه بنده نواز  
نیست غیر از تو مرا ملجائی  
جز سر کوی توام مأوانی

### نوری در افق

در افق نسوری بدیدم منبعش پیدا نبود  
در همه ارض و سما مانند آن والان بود

هر چه گردیدم که تا سرچشمه را پیداکنم  
 بی جهت افسرده گشتم. زانکه آن رؤیا نبود  
 هر کجا نظاره کردم تا ز شک بیرون شوم  
 چون گمان کردم که دریائی است نی دریان بود  
 در شکفت و خوشدلی چندی بسر بردم چنان  
 خرمی را آنچنان اندر دل اعدا نبود  
 هر زمان میخواستم تا سر ز سر بیرون کنم  
 زانکه این انوار رخشنده حق بیجا نبود  
 شیعیان را روزعیش و نوش بود و خسوشدلی  
 جز صفا و خرمی اندر دل شیدا نبود  
 روز مولود امیرالمؤمنین را جز سرور  
 «یادگاری» در دل هر شیعه پیدا شود

از : سید محمد کاغذچی «سید»

### کاشف سر نهان

ماثیم در کویت گدا. مولا علی مولا علی  
 کن دردهای ما دوا. مولا علی مولا علی  
 بسم الله مطلق توئی. بر دین حق رونق توئی  
 حقا توئی مشکل گشا. مولا علی مولا علی  
 تو اولی. تو آخری. تو ظاهری. تو باطنی  
 در تو نمیباشد فنا. مولا علی مولا علی  
 نور الهی. عین الهی. باب الهی. سر الهی  
 تو خالق بر ماسوا. مولا علی مولا علی  
 تو والی ملک حق. هم با حق هم برحق  
 هم پیشوا هم مقتدا. مولا علی مولا علی  
 ای خسرو ماک هدی. نتوان ترا گویم خدا  
 هم نیستی از حق جدا. مولا علی مولا علی  
 ظاهر چو در کسوت شدی. آئینه عبرت شدی  
 ای مالک ارض و سما. مولا علی مولا علی

ای کاشفِ سرّ نهران. عالمِ چو جسمست و توجان  
 آئینهٔ وجهِ خدا. مولا علی مولا علی  
 حقاً ولیّ مطلقى . دین از تو دارد رونقى  
 ما در کجا تو در کجا. مولا علی مولا علی  
 گویند تو وجهِ الهی . تو هادی هر گمراهی  
 تو پادشائی ما. گدا. مولا علی مولا علی  
 در قابِ قوسین جای تو . عرشِ عَلا ماوای تو  
 آنجا تو هستی و خدا. مولا علی مولا علی  
 اندر قیام و در قعود. هم در رکوع هم در سجود  
 بینم ترا بینم ترا. مولا علی مولا علی  
 اندر حریمِ کبریا . یا آنکه در روز جزا  
 دستت و دامان شما مولا علی مولا علی  
 گفتا رسولِ هاشمی . جان من و جان علی  
 بیخ از این مدح و ثنا . مولا علی مولا علی  
 هستی تو ما را دادرس . شاهها بما فریادرس  
 ای صاحبِ جود و سخا. مولا علی مولا علی  
 در سیزده بود از رجب . یا للعبّ یا للعبّ  
 ظاهرِ بدنیا شد خدا. مولی علی مولا علی  
 گردید چون مولود تو . در خانهٔ معبود تو  
 در بسته دادت خانه را. مولا علی مولا علی  
 شاهنشها خیلِ ملک . در عشق تو گردد فلک  
 گردند هر صبح و مسا. مولا علی مولا علی  
 من ساکن میخانه ام . من عاشقِ دیوانه ام  
 تو مالکِ ملک بقسا . مولا علی مولا علی  
 دست من و دامان تو. جانم بُودِ قربان تو  
 بیمار خود را ده شفا. مولا علی مولا علی  
 ای قلزم بحرِ کرم . ای پادشاهِ ذوالنعم  
 ای سیّد و آقایِ ما. مولا علی مولا علی  
 شاهها «بسید» کن نظرِ او را رها کن از خطر  
 از خورد مکن او را جدا. مولا علی مولا علی

دوہین مدحیہ از سید محمد کاغذچی (سید)

### دامان علی

بخدا، غیر علی نیست کسی یار کسی  
تا صف حشر شود. سرور و سالار کسی  
بای میزان حساییکه بُود وقت سؤال  
هیچ کس را نبود کاری با کار کسی  
هر که دامان علی داشت بکف. روز معاد  
میتواند کہ شود یاور و غمخوار کسی  
شاد و خرم دل آنکس. کہ علی یاور اوست  
ندهد گوش دگر هیچ بگفتار کسی  
جان بقربان شہی باد کہ در ملک وجود  
نشد از بہر خدا. در پی آزار کسی  
دل ما در گرو ہمت والای علیست  
کہ دلش سوخت بحال و شب تار کسی  
نشاسم بخداوند کسی غیر علی  
کہ دم مرگ رُوَد بر سر بیمار کسی  
(سید) غیر علی نیست کسی روز حساب  
کہ شود در ہمہ جا سائر و ستار کسی

از: سید مرتضی ہاشمی

### مہر درخشان

عاشقان مژدہ. شب ہجر پایان آمد  
صبح گردید عیان مہر درخشان آمد  
عاشقانیکہ یک سلسلہ آویختہ اند  
ہان. خبر داد کہ آن سلسلہ جنیان آمد  
داد بر خاتم انگشت نبی. بوسہ ملک  
بانگ بر اہرمان زد. کہ سلیمان آمد  
بذر توحید بیفکند پیمبر بجهان  
تشنہ آن بُود آن بذر کہ باران آمد



شیر حق . قدرت حق . مظهر حق . مظهر حق  
 مصدر عشق . علی عالی عمران آمد  
 کعبه بالید بخود . گفت که ای شمس حجاز  
 هله بنگر قمرت را . بچه دستان آمد  
 او مرا پاک و منزّه کند از هر رجسی  
 که علی بت شکن و ماحی اوئان آمد  
 گل توحید محمد . علی آن بلبل عشق  
 چو ربودش بسر دست غزلخوان آمد  
 خواند آیات ز تورا و ز انجیل و زبور  
 مصحف ناطق خود . قاری قران آمد  
 حصن دین . قلعه توحید خدا را بجهان  
 مطمئن گشت محمد . که نگهبان آمد  
 هان برو آیه اکملت لکم را بسرخوان  
 تو بدان . مهر علی . موجب ایمان آمد  
 فیض و لطف و کرم و رحمت و بخشایش حق  
 آنچه در پرده نهان بود باحسان آمد  
 باعلی کشتی نوحی تو و در بحر گناه  
 (هاشمی) مادح تو غرقه بطوفان آمد

مولودیه

از : خانم سیمین بهبهانی

### قهرمان با هنر

فلک امشب مگر ماه دگر زاد	ز ماه خویش ماهی نیکتر زاد
غلط گفتم که خورشید درخشان	که همه یا بد ز نورش زیب و فر زاد
شهنشاهی بزرگی نامداری	که شاهان بردش سایند سر زاد
صدف آسا جهان آفرینش	درخشان گوهری والا گهر زاد
ز بعد قرنهای گیتی هنر کرد	که اینسان قهرمانی با هنر زاد
پدرها بعد از این هرگز نبینند	که دیگر مادری اینسان پسر زاد
زهی بر مادر نیکو سرشتش	غزال ماده گوئی شیر نو زاد
بشر بود و بخلق و نحو خدا بود	
خدا بود و بصورت چون بشر زاد	

علت ایجاد ممکنات

ای کردگار گفته‌ی نای تو یا علی  
 گوئی بیک عنان ز ازل سر نهاده‌اند  
 گردیده تیره بخت آبد آنکه ره نیافت  
 خورشید را به بحر افق کرده روزگار  
 حلّ هزار مشکل و بنذل هزار گنج  
 هر دم بدوش عرش نهد پای افتخار  
 آنکو فراخت پرچم وحدت به نه‌سپهر  
 بد یکوجب قبای وجود از قصیر تر  
 موسی بکام اژدر حیرت نهان شود  
 قربان شود ذبیح صفت حضرت خلیل  
 بنهاده روی عجز و وادت نه آسمان  
 شد هستی تو علت ایجاد ممکنات  
 مجروح شد جبین ذلک بسکه سجده بُرد  
 شام و سحر بنوبسه مه و مهر میکشند

اندر زمانه ثالث سیمرغ و کیمیاست

دردی که به نشد ز دوی تو یا علی

غدیریه

غدیریه

وله ایضا

وقت نشاط و نوبت ساغر شد  
 کز می غرض. نشاط مکرر شد  
 شرک از جهان به تیرگی اندر شد  
 افسرد و . شمع شرع منور شد  
 کشف از جلال صهر پیمبر شد  
 گیتی ظهور مظهر مظهر شد  
 فرمان بحکم خالق اکبر شد  
 از جانب تو ساقی کوثر شد  
 از حق علی خلیفه و رهبر شد

ساقی بیا. که عیش میسر شد  
 غم در نورد. باده مکرر ده  
 دین بر فلک ز مرتبه پرچم زد  
 از باد فتنه شعله کفر اینک  
 سربیکه بد بخاطر. حق پنهان  
 ز انوار چهره. جلوه اول را  
 امروز در غدیر خم احمد را  
 کای بدر شرع. صدر امم باید  
 در ده صلا به پیر و جوان کامروز

باید بحکم محکم ما بر خلق  
 از بهر کشف سر حق. از هر سو  
 منبر چو شد. بدست. نبی را دست  
 از پای هر دو عرشه آن منبر

گفتی شبان وادی ایمن را  
 دیدار حق بدیده مصور شد

از: رجبعلی گرگانی (سرمت)

### سرور اولیاء

.....

شده ام گدای درت بجان، چه در این جهان چه در آنجهان  
 بودش شرف بهمه شهان . بیقین گدای تو یا علی  
 یل صف شکن بگه غزا. یسم بخشش و کرم و سخا  
 وصی نبی. ولی خدا. که بود. سوای تو یا علی  
 تو باولیاء همه سروری. تو بانبیا همه رهبری  
 ز سما گرفته الی ثری. شده از نوای تو یا علی  
 دم ذوالفقار تو شعله کش دل خصم دون در طپش  
 تن دشمنان تو مرتعش. بگه غزای تو یا علی  
 که. باصل وصفات توپی برد که به بدر و جیات توپی برد  
 که. بکنه وذات توپی برد بجز از خدای تو تو یا علی  
 شده تاج فرق تو انما بنموده مدح تو کبریا  
 مه و مهر گر شده پر ضیا. بود از ضیای تو یا علی  
 نبود به پیش تو منفعل. نشود بروز جزا خجل  
 نگردد هر آنکه به چشم دل. رخ حق نمای تو یا علی  
 ز جهان من سر کوی تو. ز مهان من مه روی تو  
 من و می کشی ز سیوی تو. من و خاکپای تو یا علی  
 چو شود روان ز تنم بدر. بکنم ز دار فنا سفر  
 همه عییم و بکسم نظر نبود سوای تو یا علی  
 بولات گشته عجین گلم. بکسی نه غیر تو مایلم  
 نرود محبت از دلم. بحق ولای تو یا علی

### نوزاد کعبه

مہی امشب عجب مہ پیکری زاد	غزال مادہ شیر نری زاد.
غلط گفتم ندانستم خطا شد	صدف در دامن خود گوہری زاد
مگو مہ پارہ از مہ جدا شد	درخشان آفتاب آنوری زاد
بہشتی وش زنی حورا شمائل	امامی مقتدائی رہبری زاد
دلیری. نامداری. رزمجوئی	شجاعی. جنگجوئی. حیدری زاد
غضنفر راد مردی. گرد جنگی	یلی. مرد افکنی. نام آوری زاد
خدیدیوی. پادشاهی. تاجداری	عزیزی. سرفرازی. سروری زاد
بکعبہ گشت نوزادی ہویدا	تو گوئی عیسی جان پروری زاد
ز بر افکنند طفل خویش مریم	چو مام دہر طفل بہتری زاد
مریزا زندہ و پایندہ بادا	کہ اینسان طفل انسان مادری زاد

یحسن انتخاب دہر احسن  
کہ بہرش چون (رضائی) نوکری زاد

### لادری

### دو رباعی

من نام خوشت اداکنم بسم الله	ہستی تو علی و نیست مثلت بِاللہ
پرسند اگر ز قوتت میگویم	لا حول ولا قوۃ الا بِاللہ

\* \* \*

خورشید وجودتا، زرخ پرده گشود	بنمود جمال خویش آنگونه کہ بود
در آیت احمد آنچه اوداشت گذاشت	مرات علی چنانچہ او بود نمود

### از: آخوند ملاعلی فنا

### ولی خالق یکتا

.....

چو بر جهان شب حیرت فروہلد بر ظلمت  
تو نور راه ہدایت، بروی چون قمر آئی  
فتادہ پرتو فیضت، چو بر خراب دل من  
بمنظری نہ نشینم، مگر تو در نظر آئی

پسند طبع مبارك چگسويت ز مدايح  
 كز آن ملول نگردي و زان نه بر حذر آئي  
 نه واجبي و نه ممكن. ولي هم اين وهم آئي  
 میان واجب و ممكن. بصورت دگر آئي  
 نبودي ارتو در امكان. خدا. نداشت ظهوري  
 توئي كه حقز تو ظاهر شود چو جلوه گر آئي  
 ظهور ذات خدا در صفت. تو نفس صفائي  
 به غيب خویش ز سر ظهور پرده. در آئي  
 تو جلوه گاه خدا و ظهور غيب نمائي  
 كه گاه گاه در اذهان عيان و مستر آئي  
 گهي بطور تجلي كني. بموسی عمران  
 گهي بجلوه برایش چو آتش از شجر آئي  
 گهي پسر شوی و شیر پاک فاطمه نوشي  
 گهي در اول خلقت معلم پدر آئي  
 گهي به بستر خواب رسول. خسي و خيزي  
 گهي بعرض پذيرا. بدست ما حضر آئي  
 نه من ز خویش سرايم يدالله اينسان گوید  
 كه تو ز دست خدائي بجلوه هنر آئي  
 تو خود مکمل ديني. بدین امام مبیني  
 چو راز بان و امیني. بشهر علم. در آئي  
 در استفاضه ز حق هر زمان ترا مدد آید  
 گه افاضه بخلق خدا تو راهبر آئي  
 ز دو دمان خليلی. به جاه و رتبه جليلی  
 بسالکان چو دليلی. بکسوت بشر آئي  
 علی عالی اعلا. ولی خالق یکسا  
 قسیم خلد و سقر دیده بان خیر و شر آئي  
 توئی ز قول پیمبر بحوض ساقی کوثر  
 همی بساقی کوثر. ستوده زین خبر آئي  
 بدوستان بچشانی همی. شراب طهورش  
 وليك مانع آن. از عدوی بد گهر آئي

مُصَوِّرِي وَ مَنُورِ. مَهِيْمِنِي وَ مُقَدِّرِ  
 مُتَظَمِّي وَ مُدَبِّرِ. اَمِيْرِ بَحْرِ وَ بَسْرِ آثِي  
 مُقَدِّرِ قَدَرَسْتِي. بِجَمَلِهٖ عَالَمِ هَسْتِي  
 مَنُورِ قَمَرَسْتِي مُصَوِّرِ صَوْرِ آثِي  
 اَمِيْدَمِ آنَكِه «فنا» را چو روزِ عَمْرِ سَرِ آيَد  
 تَوَاشِ بِهٖ بَدْرِقَهٗ اَزِ مَرَحْمَتِ دَرِ آنِ سَفَرِ آثِي

مولودیه

از: شاعری بنام محسنی

### پیر طریقت

مژده ایدل که بدین مژده. تمنای تو باشد  
 روز میلاد علی. سرور و مولای تو باشد  
 خرم ای زاده آدم که چنین مقدم میمون  
 پیک فضل و شرف و رتبه والای تو باشد  
 علی ای مظهر حق. پرتو انوار الهی  
 حق به اوصاف ثبوتی به تجلای تو باشد  
 خانه کعبه به میلاد تو. خود گشت مهیا  
 آری ای زاده حق خانه حق جای تو باشد  
 توئی ارباب مروت. که دل و جان عدویت  
 بخدا در گرو سیرت زیبای تو باشد  
 توئی آن پیر طریقت. که بر سالک و زاهد  
 از پی عشق. خرد قافله پیمای تو باشد  
 توئی آن شاه ولایت. که ز میراث جهانی  
 قرص نان در طبقی جیفه دنیای تو باشد  
 هرگز این طبع روان از تو پدیدار نگردد  
 (محسنی) این اثر از همت مولای تو باشد

مولودیه

از: واصل دزفونی

### رحمت دادار

یار یاری ز وفا کرد و مرا یار آمد  
 دامن وصل بکف. عاقبت کار آمد  
 خبرت نیست مگر یا که فراموش شد  
 باز میلاد علی. حیدر کراز آمد

وقت بسرودن و بشنیدن اشعار آمد  
 بر لبم نغمهٔ لیبک به تکرار آمد  
 گوش برده که مرا نوبت گفتار آمد  
 نظم اینگونه از آن واسطه بسیار آمد  
 نازل اندر بزمین. رحمت دادار آمد  
 هر سرور و فرح و عیش نمودار آمد  
 هر که نیکش گذرانید نکوکار آمد  
 اینکه مسجود چه معبود با برار آمد  
 ورنه این رتبه بخاک از چه سزاوار آمد  
 حرمش محترم. از محرم اسرار آمد  
 که در او حیدر کبرار پدیدار آمد  
 خانه بهر همه کس. خانهٔ زینهار آمد  
 هر چه در پرده نمان بود باظهار آمد  
 آنچه منظور خدا بود در انظار آمد  
 چهر وجه الهی آراسته ز استار آمد  
 پیش بازوی یدالله. نگونسار آمد  
 چون دل اهل صفا. دهر به پروار آمد  
 خاطر از سر حقیق انباشته معمار آمد  
 فرقهٔ بهر خدائیش در اقرار آمد  
 قوم دیگر به بزرگیش در انکار آمد  
 این چنین مرتبه اندر خور ستار آمد  
 گر که بشناخت کسی احمد مختار آمد  
 کسی به پیمانہ شدن قلم ز خنار آمد  
 هر که در حلقهٔ عشق تسو گرفتار آمد

تا که دور از کَنَفِ در گه تو (واصل) ماند

هر زمانم ز جگر آه شرر بار آمد

تهنیت باید و شاید. شعرا را بسرودی  
 کرد از خواب مرا بیک کلامش بیدار  
 گفتم ایدوست بقربان لب شیرنت  
 یاری از همت مولا طلبیدم. بزبان  
 ایخوش این وقت که پیوسته بهر کس شامل  
 ایخوش این وقت که از مهر علی در هر دل  
 ایخوش این وقت که مسعود ز مولود علیست  
 وه چه مولود. چه میلاد چه فرخنده ولد  
 کعبه را قبلهٔ اسلام نمود از مولد  
 کعبه را کرد مشرف چون تشریف وجود  
 فخر بیت الله از آنست بر اقطاع زمین  
 باز در خانهٔ خود خانه خدا کرد نزول  
 کرد با فر الوهیت. از پرده ظهور  
 جلوه گر بیکرش. از منظر اعلا گردید  
 چشم عین الهی از عین عنایت شد باز  
 زاستین دست خدا گشت برون. هر دستی  
 آشکار از تنق غیب شدش شاهد حسن  
 بهر تعمیر عمارات حقایق الحق  
 تا سرا پردهٔ اجلال بهستی افراشت  
 متکی گشت بر اورنگ شهی در گیتی  
 هر گروهی بزبان دگرش بستوندند  
 جز خداوند کسی قدر علیرا نشناخت  
 کس نیارد کند اوصاف علی را تحدید  
 یا علی میشود از قید دو عالم آزاد

شاعری بنام علامه

مولودیه

### قبلهٔ اهل ولا

دوشین بگوشم این ندا. از گنبد اخضر رسید

کی غرق بحر ابتلا. درد تو بر آخر رسید

بگذشت ایام خزان، آمد بهار دلستان  
 از صنع خلاق جهان اینک گل احمر رسید  
 طی گشت هنگام ملال، آمدگه عیش و وصال  
 گل با دوصد غنچ و دلال با بوی جان پرور رسید  
 دل را بود وجدی عجب چون شدعیان ماه رجب  
 وز مولد فخر عرب، دین راشکوه و فر رسید  
 آری رجب شد محترم، از مقدم فخر امم  
 چون سرحی ذوالکرم، داماد پیغمبر رسید  
 سر حلقه اهل یقین، محبوب رب العالمین  
 حیدر امیر المؤمنین با چهره انور رسید  
 سر خدای ذوالمنن، آن واقف سر و عن  
 ماه زمان شاه ز من، سلطان بحر و بر رسید  
 مرات خلاق مجید، مصداق قرآن حمید  
 میزان حق، یوم وعید، میر غضنفر فر رسید  
 والشمس وصف روی او و اللیل تارموی او  
 خوی پیمبر خوی او، بر ذات حق مظهر رسید  
 یکتا وصی مصطفی، والا ولی اولیاء  
 مشکگل گشای انبیا، بر اول و آخر رسید  
 بحر شرافت را صدف خورشید افلاک شرف  
 سلطان اقلیم نجف، آن فاتح خیبر رسید  
 زوج گرام فاطمه، ارکان دین را قائمه  
 آنکوست امید همه، در عرصه محشر رسید  
 شد قبله اهل ولا، بیت الشرف أم القری  
 از مقدم آن مقتدا، اینسان بسزب و فر رسید  
 شد فاطمه بنت است، مام علی سر احد  
 از لطف خلاق صمد، او را چنین گوهر رسید  
 بس تیغ در راه خدا، زد بر گروه اشقیا  
 در مدحت او لافتی، از خالق اکبر رسید  
 مردی چو او در کارزار دیگر نیند روزگار  
 لاسیف الاذوالفقار بر تیغ آنرور رسید



از طاعت اهل زمان، افضل بیامد در جهان  
 چون تیغ آن شیر زبان، بر عمر و بر عتر رسید  
 چون تشنه گشتی در حساب ای شیعه منما اضطراب  
 اندر کنارت بو تراب با جامی از کوثر رسید  
 (علامه) چون گوئی سخن اندر ثنای بوالحسن  
 چون مدح او از ذوالمنن افزون ز حد و مرسید

از: خانم عصمت رفعتی (هنگامه)

### یاد علی

افتخار از قدمش یافته، اجداد علی	شرف کعبه فزون گشته، ز میلاد علی
آسمان حبل متین گشته ز او تاد علی	امشب از چهره مَه برده برون افتاده ست
این فروغ ابدی، یافت ز بنیاد علی	بزمین بوسه زند پرتو خورشید جهان
کیست شایسته ترین فرد، ز اولاد علی	متولد شده در خانه حق آیت حق
که جهانیست سر افزا زار شاد علی	اسدی زاده کنون، فاطمه بنت اسد
فیض روح المقدسی یافته احفاد علی	تا که بخشیده خدا نور ولایت بعلی
که عیان لعمه حق گشته ز میلاد علی	بعلی در نگر و از ره تحقیق بین
گفته ام چامه اینگونه در انشاد علی	من علی را ز خدا دو رو جدا نشمارم

وصف مرات حق از کلك تو «هنگامه» خطاست  
 که تواند که ز دل کرد برون یاد علی

از: حیدر انصاری

### عدل علی

این زمیسن و آسمان، آیات رحمانست و بس  
 درك این معنی فقط، مخصوص انسانست و بس  
 در میان این و آن، هر کس تماشا کرد و گفت  
 شاهکار این دو خلقت، شاه مردانست و بس  
 بر کتاب سر خلقت، هر که واقف گشت و گفت  
 جمله برجسته اش اوصاف ایشانست و بس  
 منکر آیات فضلش، نزد ارباب خرد  
 منکر حسن و عیان و عقل و وجدانست بس

در مقام انتخابِ فردِ اعلایِ بشر  
 دیگران را با علی . چون فیل و فجانست و بس  
 دست حق و نور حق و چشم حق اوصاف اوست  
 جامه حق بر خودش. زیبا و شایانست و بس  
 فکر دانایان عالم تار و پودش فکر اوست  
 تار بی پود آر بخواهی جسم بیجانست و بس  
 در مقام بندگی . مردانگی . فرزاندگی  
 ثانی شاه ولایت . پور عمرانست و بس  
 گر خدایش خواند نادان . خرده بر آنان مگیر  
 عقل نادان غالباً در گوش و چشمانست و بس  
 مسجد و محراب و منبر. بانگ الله الصمد  
 یادگار ذوالفقار شیر یزدانست و بس  
 بردن گوی فضیلت را. بهر میدان که هست  
 انحصاراً شاه مردان. مرد میدانست و بس  
 آنکه بتوان گفت. قدرش از علی افزونتر است  
 در میان انبیاء. ختم رسولانست و بس  
 در فصاحت. در بلاغت. در علوم مختلف  
 برتر از نهج البلاغه. متن قرآنست و بس  
 امتیاز کفر و دین را. مصطفی فرموده است  
 مهر و کین مرتضی. مقیاس و میزانست و بس  
 در غدیر خم. مسلم شد که در اذلاک دین  
 مصطفی خورشید و حیدر. ماه تابانست و بس  
 هر که جوید رهبری غیر از علی. بعد از نبی  
 هر که باشد رهبرش غول بیابانست و بس  
 در خلافت هر که دارد با علی یکجو خلاف  
 بی خلاف. از عنصر ناپاک شیطانست و بس  
 هر که عقلش بیش و مغزش پر. خریدار علیست  
 وان تهی دست از خرد. دنبال ارزانست و بس  
 هر زمان برنامه عدل علی اجرا شود  
 پیش دانا آنزمان. دنیا گلستانست و بس  
 شعر (انصاری) به بزم بارعام بوتسراب  
 بردن ران ملخ. بهر سیلمانست و بس

امام حق

.....

علی ای دلیر میدان علی ای رهین سبحان  
تو شفیع دوستانی. تو ولی مستعانی  
تو بزرگ خاندانی. تو که کعبه را نشانی  
به پرستش یگانه به عبادت زمانه  
دل دردمند عاشق. بگذارد از غم هجر  
چو شود اگر نمائی ره خویش قسمت ما  
بحق خدای منان. بنما کرم علی جان  
ز شراد نار فردا بنما شفاعت ما

از: حبیب الله خباز

دادخواه دادگستر

ای کنوز سر داور یا امیرالمؤمنین  
دست تو دست خدا و پنجهات مشکل گشا  
خصم جهل و بت پرستی ضد پیداد و فساد  
گر نبودی بهر زهرا نیز هم کفوی نبود  
کرد برق ذوالفقار آبدارت در جهان  
روز خندق ذوالفقار گر نمی آمد بکار  
لافتی الا عسی لاسیف الا ذوالفقار  
لشکر اسلام خواب آلوده بودندی هنوز  
آیه یوفون با الندر یقیمون الصلوة  
کار پرداز دو عالم صاحب تیغ دوسر  
گوهر عشق ترا آرد بیاز ارحساب  
با ولایت سر بر آرم چون بروز رستخیز  
ای امام متقین ما تشنه روی توایم  
بن عم و صهر پیمبر یا امیرالمؤمنین  
داد خواه و دادگستر یا امیرالمؤمنین  
آسمان عدل پرور یا امیرالمؤمنین  
زوج زهرای مطهر یا امیرالمؤمنین  
کشور دین را مسخر یا امیرالمؤمنین  
کار دین میبود بی سر یا امیرالمؤمنین  
در مدیحت شد مقرر یا امیرالمؤمنین  
بر گرفتگی در ز خیبر یا امیرالمؤمنین  
هست در شان تو اشهر یا امیرالمؤمنین  
والد شیر و شبر یا امیرالمؤمنین  
عاشق پاکیزه گوهر یا امیرالمؤمنین  
بیم کی آرم ز محشر یا امیرالمؤمنین  
واسقنا من ماء کوثر یا امیرالمؤمنین  
لطف از «خباز» در دنیا و عقبی وا مگیر  
مظهر الله اکبر یا امیرالمؤمنین

از : خانم حکیمه دبیران

## افتخار عالم و آدم

ای علی ای مظهر نور خدا  
نور حق جلّه جلاله در جهان  
گشت نورانی ز تو قلب بشر  
ای علی ای معدن لطف و صفا  
افتخار عالم و آدم توئی  
مجتبی را علم تو آورد بار  
با پیمبر بوده در هر مقام  
در سپهر دین - پیمبر آفتاب  
تو بحق گشتی رسالت را گواه  
تالی پیغمبری در امر دین  
من چه گویم در ثنایت یاعلی  
از مکارم آنچه گویم بالتمام  
ای (حکیمه) از خدا توفیق خواه

ای علی ای باب علم مصطفی  
شد ز روی گیتی افروزت عیان  
عالم از نور تو روشن سربسر  
ای علی ای شاه مردان خدا  
جامع علم و شجاعت هم توئی  
وان حسینت در شجاعت نامدار  
از وجودش کسب کردی فیض تام  
شاهدش من عنده علم الکتاب  
ضمّ برهانی - به برهان اله  
جانشین او تو هستی بریقین  
ای بنامت مشکلاتم منجلی  
در ولایت جمع باشد و سلام  
در ثنای بی حد دست اله

دست یزدانت چنین توفیق داد  
گو توکلنا علی ربّ العباد

از: خانم پروین مارشال پیرغیبی

## نور علی

.....  
در زمین مکه و ختم غدیر از بگذری  
رایح آل محمد - مشکبار آید همی  
آیه تبلیغ نازل شد چو از یزدان پاک  
جبرئیل از این سبب ذوالافتخار آید همی  
شد ولایت عهد حق - چون مرتضی روز غدیر  
مسلمین زان نصرت از پروردگار آید همی

شش جهت با چارارکان یافت زیب و فر از او  
 هفت افلاك از قدومش زر نثار آید همی  
 گر نمیبودی محمد. رَحْمَتُ اللّٰعَالَمِیْنَ  
 جز علی زینره که باید رهسپار آید همی  
 شد ملایک ز امر حق بر خاک آدم در سجود  
 از دل طین . بسوی آن والا تبار آید همی  
 بود چون نور علی در خاک آدم جلوه گر  
 از درون پرده رازش آشکار آید همی  
 ذات او با ذات حق . توأم بد از روز ازل  
 تا قیامت جن و انسش جان نثار آید همی  
 همسر زهرا . پسر عم رسول آن لافتی  
 بانگ لاسیفش ز برق ذوالفقار آید همی  
 پا بدوش مصطفی و بر شکست اصنام را  
 جامعه اسلام رازو افتخار آید همی  
 نور او، چون بود اندر صلب ابراهیم هم  
 خرمن آذر بر او . چون لاله زار آید همی  
 موسی اندر طور سینا بر زبان نام تو برد  
 جلوه حق دید بر او آشکار آید همی  
 یونس اندر بطن حوت افتاد نام او بخواند  
 تا ابد از بحر در شاهوار آید همی  
 عیسی مریم . ز شوق جلوه مهر رخت  
 بر سر دار فنا . خود کامکار آید همی  
 یکفروغ از حسن رویش تافت اندر ملک جم  
 کز فروغش ملک ایران پایدار آید همی  
 میزنم دست توسل را بدامان علی  
 تا در این عالم سخن از هشت و چار آید همی  
 گر کنیز فضه ام خوانند مداحان او  
 در ثریا نام « پروین » ز افتخار آید همی

## ولای علی

زدیم دست تو سلّ چو بر ولای علی  
گرفت عالم اسلام رونق بسیار  
چو اوست مظهر مردانگی وجود و کمال  
کسی ندید بتاریخ دهر مانندش  
علیست هادی راه طریقت و ایمان  
نشان بخلق خدا داد راه آینده  
بگفت کار جهان کن باقتضای جهان

ز کار ما بکشاید گره خدای علی  
به یمن پرتو تیغ جهانگشای علی  
در اهتر از بُود تا ابد لوای علی  
بجز پسر نشیند کسی بجای علی  
که مصطفاست در این راه رهنمای علی  
از آنکه عارف و عامیست خاکپای علی  
که روشن است و درخشنده فکر و رأی علی

همه مراد خود از در گه علی خواهم  
که باد جان همه شیعیان فدای علی

و  
از: محمدمحسن هندی

## باب رسالت

سید و سرور بگو کیست بغیر از علی  
صاحب منبر بگو کیست بغیر از علی  
جان پیمبر بگو کیست بغیر از علی  
خدا را چه قنبر بگو کیست بغیر از علی  
ساقی کوثر بگو کیست بغیر از علی

\* \* \*

شاه ولایت که بود؟ راه هدایت که بود  
باب رسالت که بود؟ نور امامت که بود  
عین عنایت که بود؟ جای حمایت که بود  
روح سخاوت که بود؟ اصل شجاعت که بود  
قاتل عنتر بگو کیست بغیر از علی

\* \* \*

در همه عالم بگو کیست که در کعبه زاد  
فیض لعاب نبی جمله علومش بداد  
دیده حق بین نخست بر رخ احمد گشاد  
یافت بطفلی ز حق خلعت رشد و رشاد  
مرشد دیگر بگو کیست بغیر از علی

\* \* \*

سوره تحریم نیز صالح و مؤمن بین  
کیست پس از مصطفی وارث تخت و نگین  
صاحب افسر بگس و کیست بغیر از علی

سوره یاسین بخوان کیست امام مبین  
هادی خلقان کرا گفت خداوند دین

وله ایضاً

### از ساقی نامه عید غدیر

بده جام، بریاد مولای من  
زمین پر گل و چرخ پر انجم است  
بیار آنچه داری که روز عطاست  
بجای دل دوستان شاد کن  
بچنگ و دف و نی چو فرخ سروش  
هم اتمام نعمت هم اکمال دین  
که عید محب و عزای عدوست  
در عیش، بر روی ما باز کن  
به مستان حیدر پرستان خویش  
پناه محبان حیدر پرست  
فروزنده شمع اقبال و فر  
شدی گلشن طبع (محسن) خراب  
بجا جام مهر و خم آسمان  
گسل ساغرش برمی کام باد  
به بزم طرب باده آشام باد

بیا ساقی ای عشرت افزای من  
که امروز عید غدیر خم است  
در این روز بی می نشستن خطاست  
بین قدر امروز امداد کن  
چه خوش گفت دانشوری تیز هوش  
که امروز حق کرده بر مؤمنین  
در این روز خوش خرمی از دوروست  
بیا ترک این قهرو این ناز کن  
بده چند جامی به مستان خویش  
خصوصاً بآن بحر دل ابر دست  
گشاینده باب فتح و ظفر  
که گر بحر جودش نمیداد آب  
الهی بود تا به بزم جهان

وله ایضاً

### بیت

انکار نمک، نمک حرامی است

ما نام علی نمک ا شمردیم

از: خانم منصوره طیب ( تنها )

### حجت دادار

در گلستان جهان آن گل بی خار علیست

بخدادار دو جهان یاور و غمخوار علیست

در حساب ابجد شماره «علی» و «نمک» هردو یکی و ۱۱۰ است

بعد شاهنشاه لولاك محمد محمود  
 پسر عمّ پیمبر ولسی و شیر خدا  
 شاد و مسرور از آنیم که زهرای عزیز  
 بود محبوب محمد گل گلهای جهان  
 دست حق بود و یدالله و راخوانده خدا  
 شهر دانش نبی و، او در دانشگاه است  
 راه حق راه علی باشد و اولاد علی  
 صاحب تیغ دودم فارس میدان جهاد  
 آنکه بر خیل یتیمان چو پدر بود شفیق  
 حامی بیوه زنان یار یتیمان باشد  
 نیست شایسته کسی جای علی بگزینی  
 نجف امروز باو مفتخر و شایسته است

بر همه خلق جهان سید و سردار علیست  
 همسر فاطمه آن لؤلؤ شهوار علیست  
 فاطمه گلبن و اول گل گلزار علیست  
 که گل سرسبد گلشن ابرار علیست  
 مظهر ذات خدا حجت دادار علیست  
 زانکه شایسته و بایسته اینکار علیست  
 اندرین راه فقط قافله سالار علیست  
 وارث دین نبی، حافظ آسار علیست  
 بر سر بستر هر مضطر و بیمار علیست  
 اسداله علی قاتل کفار علیست  
 جانشین بحق احمد مختار علیست  
 که در آن مقبره حیدر کرار علیست

مژده عفو خدا میدهد اکنون (تنها)  
 چون بدرگاه خدا یار ومددکار علیست

### از: شاعری بنام (قالمی)

### عناایات علی

### مولودیه

طرب ماست که خالی زملا و تعب است  
 همه در وجد و سرورند که ماه رجب است  
 روز مولود امامی است که محبوب رب است  
 هست مشهور مر این گفته برایم عجب است  
 بین ایام چنین روز و شبی منتخب است  
 اسدالله علی، خسرو عالی نشب است  
 طرب و عیش فراهم همه رازین سبب است  
 شرق تا غرب جهان هر که عجم یا عرب است  
 خصم ظالم بود آنکو بعلی منتسب است  
 هر دراز علم که باشد همه زو منشعب است  
 باز از مرحله کشف حقیقت عقب است

دوستان مژده که آماده بساط طرب است  
 هر کجا خلقت پاک است بشر یا که ملک  
 سیزده روز که بگذشت از این ماه شریف  
 در نحوست عدد سیزده اندر اعداد  
 سعدا کبر ز چهره آمده این روزو چرا  
 هاتنی گفت که میلاد شهنشا جهان  
 شمع و وجد بدانسان که ننگجد در وهم  
 شیعیان هر که بهر جا همه را وجد و سرور  
 پیروانش همگی حامی مظلومانند  
 شهر علم است پیمبر و علی هست درش  
 بی ولایش بشر از دست بیابد بکرات



وعده فرموده بیالین محبان آید  
 نظر لطف و عنایت تو زما باز مگیر  
 ای خوش آن لحظه و ولی حریف که جانها بلب است  
 یا علی تا بجهان سالومه و روز و شب است  
 (قائمی) طبع چنین خرم و سرشار نداشت  
 از عنایات علی بود و زمین رجب است

از: مولوی گیلائی

### مولای کبیر

خانقاه فلک عشق ضمیرم باشد  
 دل نورانیم ایوان جلال است و جمال  
 کعبه صورت رهبر که ره و مقصد ماست  
 کاتب لوح و قلم بر فلک کرسی نور  
 حسن ذاتش چونهد پای به تخت دل جان  
 گفت زنجیر سر زلف کینیدش در گوش  
 ایشه فقر و غنا بخش. غنی کن ما را  
 روشنی بخش دل و جان شب مولود علیست  
 (هادی مولوی) اریافت هدایت ز حضور  
 بارگاه مآک حسن سریرم باشد  
 وان حریم حرم حضرت پیرم باشد  
 قباة محترم قلب منیرم باشد  
 رو برویم به نشسته است و دبیرم باشد  
 فکرش از وصف ملوکانه امیرم باشد  
 هر که زین سلسله بگریخت اسیرم باشد  
 تا انیس دل مسکین و فقیرم باشد  
 که بهمین روز رفیقان بصیرم باشد  
 فیضش از حضرت مولای کبیرم باشد  
 یا علی بخش صفائی بدل و جان همه  
 که در این فیض سعادت کثیرم باشد

از: مؤلف

### بیت

کیست در حال تضرع بعلی روی کند  
 کو بدادش نرسد هیچ ندارد امکان

لادری

### رباعی

دارای زمین و آسمان یاور ماست  
 از گرمی روز حشر ما را غم نیست  
 چشم همه انبیا به پیغمبر ماست  
 تا سایه مرتضی علی بر سر ماست

از: صغیر اصفهانی

### رباعی

شاهای تو ما دیده احسان داریم  
 غیر از تو نداریم بکس روی نیاز  
 مهر تو سرشته بر دل و جان داریم  
 موریم و نظر سوی سلیمان داریم

آیت سبحان

باز که عشق علی. فکنده آتش بجان  
ولی چسان آورم مدح علی بر زبان  
ز مهر او طبع من شدست آتشفشان  
که مدح او میکنند ملائک آسمان  
بهر صباح و مسا. که شیر یزدان علیست  
شهنشه لافتی و شاه مردان علیست

\* \* \*

امام بر حق علی اعلم و اتقی علی  
حیدر لشکر شکن. قاتل اعدا علی  
بقدرت ناطقه. فرید و یکتا علی  
خلاصه خلقت و نقطه اولی علی  
منبع جود و کرم معدن احسان علیست  
شهنه لافتی و شاه مردان علیست

\* \* \*

علی یدالله بود. یعنی دست خدا  
نهاده دستی خدا. بشانه مصطفی  
از آن بود دست او همیشه مشکل گشا  
بجای دست خدا علی نهادست پا  
بجمله کاینات سرور و سلطان علیست  
شهنشه لافتی و شاه مردان علیست

\* \* \*

ز نام اعلائی حق. آمده نام علی  
شدست عالم همه ز نور او منجلی  
قوام شرع مبین. بود نبی را ولی  
دهند کروبیان ندا بصورت جلی  
که باب حکمت علی معنی قران علیست  
شهنشه لافتی و شاه مردان علیست

\* \* \*

بترسم از خشم او اگر بگویم خداست  
چو صورت و آینه نه باهم و نه جداست  
بترسم از حق اگر بگویم از وی جداست  
صورت و معنای او آینه حق نماست  
ممکن واجب خصال آیت سبحان علیست  
شهنشه لافتی و شاه مردان علیست

قطعه

ای تخت خلافت بتوزینده ولایت  
 احباب تو با فسق، مسلمان و موحد  
 فرمان تو و حکم قضا هر دو موافق  
 اعدای تو با طاعت، ملعون و منافق  
 از مهر تو هر دل که طلب کرد حمایت  
 فارغ ز حوادث شد و ایمن ز طوارق  
 از بعد نبی هر که بغیر از تو کند رو  
 در مکتب اسلام بود خارج و مارق

پوشیده و پنهان نبود پیش ضمیرت  
 از سقف فلک تا بِسْمِکَ هیچ دقایق

از : شیخ رضا محلوچی واعظ

سرور والاحسب

دوستان مزده که مولود امیر عرب است  
 که عجم را چو عرب موسم عیش و طرب است  
 زادهٔ آدم بر خلقت آدم سبب است  
 پدری خالقِ مام است و خداوند آب است  
 جَلِّ اجلاله آفدیه بامی و آبی

\*\*\*

ساقی ار باده کنی لطف به ماه رجبم  
 مکن اندیشه ز شعبان که من اکنون رجبم  
 از پی نقل بده بوسی از آن لعل لبم  
 چارهٔ تلخی ماء العنیم ده رطبم  
 تا بری تلخی ماء العننی از رطبی

\*\*\*

بانگ ابن الرجبیون در آفاق پیاست  
 بهر ترحیب خم، این لحظه بیا بابدخاست  
 ایکه ماه رجب از شرم هلال تو نکاست  
 عیش امروز بفردا مفکن عمر کجاست  
 تا که سال دگری آید و ماه رجبی

\*\*\*

بسته ابروی تو. از هر طرفی بر من راه  
که بجز سایه شمشیر بلا نیست پناه  
مست و شمشیر بدست آمده.. انا لله  
زلف را گو نکند دست درازی بر ماه  
که بلرزد دل صدسلسله از بی ادبی

\* \* \*

ساقیا بخت نکو طالع فیروز بیار  
روز چون نو شوم. باده نورو بیار  
بلکه هر صبحدم و هر شب و هر روز بیار  
غم بر افراشت علم. آتش غمسوز بیار  
تایسوزیم ز تاب لَهی بولَهی

\* \* \*

من و هم صحبتی زاهد حیلت اندوز  
صحبت سنگ و سب و الفت برف است و تموز  
حالی ای شاهد فرخنده رخ بزم افروز  
روز و شب بی تو مساویست. مباد آنشب روز  
که شبی بود بروز آید و روزی بشی

\* \* \*

سینه ام را بِسَمَكِ گَر برسد رمح مِجَاكِ  
یا کند خنجر بهرام. دل غمزده چاكِ  
خَلَّتِي وَ اَكْتُبُ الرَّاحَةَ رُوْحِي بِفَدَاكِ  
اگر افلاك به آهنگ هلاك است چه باكِ  
که پناه است مرا سرور و الاحسبی

مولودیه

از: اسماعیل احمدی اشگوری

### رموز آیات غیب

باز شد اندر چمن بهمن و دی تاجدار کرد باظفال باغ کین نهان آشکار  
از نفس ابرگشت، زال فلك اشگیار الحقم آید شگفت. کار که کردگار  
عمر کجا تا رسد بار دگر نو بهار

\* \* \*

روز نشاط است و خیز می بده و نی بزَن      خاك شده مشك بيز مَل بکش و می بزَن  
 بوسه دمام بده . باده پیایی بزَن      از خَم عرفان شراب هی بخور و هی بزَن  
 کانچه بُد آسرار غیب گشته کنون آشکار

\* \* \*

انچه پس پرده بود آمده اندر وجود      یافته آیات غیب . راه بِمَلِك شهود  
 آمد و خلاق را کرد هماندم سجود      تاری قلب عدو. کوری چشم حسود  
 کرد ز نور جمال شمس و قمر مسار

\* \* \*

ای ز قیامت قویم . شرع نبی را قوام      زانچه در آید بـوهم برتر از آنت مقام  
 یاد تو. خیر العمل ذکر تو خیر الکلام      بر تو مدار سپهر . روز و شب و صبح و شام  
 تو همه را مستغاث. تو همه را مستجار

\* \* \*

خضرو ذبیح و خلیل . نوح تو آدم توئی      موسی عمران توئی عیسی مریم توئی  
 اول و آخر توئی آدم و خاتم توئی      بلکه بِامر خدا . خالق آدم توئی  
 کاین شرف و منزلت یافتی از کردگار

\* \* \*

ای بحقیقت پدید از تو عیان ذات حق      شخص تو انوار قدس ذات تو مرات حق  
 فیض وجودت بُود آیت اثبات حق      فانی و باقی بحق. محو خدا. مات حق  
 هم به نبی دستگیر . هم بخدا دستیار

از: نیرالدین دادگستر «شهیر»

### درگاه حیدر

من بعشق افسانه بودم عاشقی از سر گرفتم  
 آشنای خانقاهم. دامن حیدر گرفتم  
 مست و مدهوشم . بیزم باده نوشان الستی  
 از ازل جامی ز دست ساقی کوثر گرفتم  
 مطلبم لطف خدائی . مقصدم درگاه حیدر  
 هرچه هست از همت داماد پیغمبر گرفتم  
 سرنوشتم از ازل مداحی اولاد او شد  
 کافر است آنکس که گوید من ره دیگر گرفتم

دم ز عشقت میزند دل، ای خدیو ملک معنی  
 طبع گویا مرحمت کن شاعری از سر گرفتم  
 در رهت از جان گذشتم کس نمیداند چه کردم  
 با همه آزاده گیها، سر بزیر پر گرفتم  
 همچو غواصان بدریا جستجو کردم ز گوهر  
 تا ز خود بینی گذشتم از صدف گوهر گرفتم  
 مست و آزادم (شهبیرم) شاعر مولا شناسم  
 خاک را هم مرد در دم دامن دلیر گرفتم

از: بدایعی ساعتساز

### نور ازللی

خادم دین نبی، شیر خدا  
 لایزاللی است در او لم یسزلی  
 کیست ز اندازه برون شد چشمش  
 پرچم فخر بسر افلاک نهاد  
 خازن مخزن اسرار خداست  
 دیده بان ز من و عصر و زمان  
 در صف معرکه ضیفم صفدر  
 قانع نان جو دوران بود  
 ذکر معبود ز لب بود طنین  
 شافع محشرو روز موعود  
 سبب ذرّه جسم و جوهر  
 روضه علمش با عرش قرین  
 فبضاش کرد قضا را مسحور  
 منبع جو دو سخا و کرم است  
 ز استان بگذرد انواع نعم  
 گسر عبادت بکنند اهل زمان  
 افضل از بندگی جن و بشر  
 در جهان کیست و را همچو بشر  
 آب ناخورده برون شد از آب

علی آن خسرو ملک دوسرا  
 علی آن چشمه نور ازللی  
 کیست ز اندیشه برون شد خدمش  
 کیست بر دوش نبی پای نهاد  
 گر کسی عیب کندم نه رواست  
 مرزبان فلک و کون و مکان  
 حامی دین محمد حیدر  
 قاطع دست ستمکاران بود  
 نور مقصود هویدا ز جبین  
 خاضع محضر خلاق و دود  
 محور گردش چرخ اخضر  
 دوحه حلمش فردوس برین  
 قدر از قدرت او گشت ظهور  
 محرم راز حریم حرم است  
 آستین گسر بفشانند ز کرم  
 تا خدا هست و بشر هست و جهان  
 ثمن ضربت تیغ حیدر  
 بسپهر شرف آورده قمر  
 وارد آب شد آن گوهر ناب

پاس ایوان تو ایشاه عرب      میدهد روح الامین شب همه شب  
 آتش و آب و گل باد همدم      از کرامات تو گشتند بهم  
 سوسن و عنبر و ریحان و سمن      هر یکی نقش دگر شد بچمن  
 در دل لاله همی بینم داغ      چشم نرگس ز طربخانه باغ  
 چشم راه خبر مقدم تست  
 این همه نغمه ز زیر و بم تست

از: سید محمد کاغذچی (سید)

### رباعی

آنکس که علی یاور او روز جزاست      اندر صف انبیا و مهمان خداست  
 دامان علی بگیر و باقی بگذار      بالله که بدرد بیدوای تو دواست

غدیریه

از: امین میر هادی

### رهبر راه حقیقت

عید مولود غدیر است و نشاطی بی شمار  
 ساقیا اندر قدح می ریز و پی در پی بیار  
 مطربا برخیز و بسزم عیش و عشرت سازکن  
 فصل عید است و زمان گشت و گاه وصل یار  
 مرحبا از این مبارک عید وزین روز سعید  
 جنداً بر این فرح انگیز جشن شاهوار  
 روشن از نور الهی شد همه روی زمین  
 نور باران گشت عالم از یمین و از یسار  
 جانشین شد بعد پیغمبر امام دین علی  
 رهنمای خلق عالم خسرو هشت و چهار  
 رهبر راه حقیقت پیشوای عالمین  
 حامی دین خدا فرمانروای روزگار  
 حافظ احکام دین حق ز بعد مصطفی  
 حجت و هادی ز یزدان بر همه خرد و کبار  
 پادشاه آسمانها و زمین و بحر و بر  
 خسرو دنیا و دین شاهنشاه با اقتدار

انتخاب از جانب حق گشت بهر مسلمین  
 تا بدین حق دهد مجدو جلال و اعتبار  
 صاحب تقوی و دانش. وارث علم نبی  
 حامی بیچارگان، نایب مناب کردگار  
 رهنمائی کاردان و حاکمی با عدل و داد  
 پیشوائی با فضیلت مرد دین و کار زار  
 هم امام شیعیان هم مقتدای انس و جان  
 پادشاهی با وقار و پارسائی بیقرار  
 آفتاب عالم اسلام و خورشید صفا  
 نور یزدان. روشنائی بخش بر لیل و نهار  
 مبدأ خلقت. محیط عالم کون و مکان  
 محور هفت آسمان و چرخ گردون را مدار  
 آگه از راز ضمیر و واقف از احوال دل  
 با خیر از حال مسکین. در نهران و آشکار  
 بنده گان را جز سر تسلیم نبود بر درت  
 داد مسکینان بسده حاجات مشتاقان بر آر  
 هم زمان شد با «امین» در خدمت خلقی ز جان  
 زانکه غیر از بندگی از ما نیاید هیچ کار

از: میرزا مهدی منشی خوئی

### نور خدا علی

این گرد گرد گنبد مینائی	از من ببرد تاب و توانائی
بویا بدم چو گل بشباب اندر	پیری ببرد از این گل بویائی
گویا بدم بهر لغتی اکنون	پیری به بست منطق کویائی
مرگست بیگمان ز پس پیری	چونانکه پیری از پس بر نائی
زنگ گناه کرده دلت تاریک	تا کی بشو بدایش تو نزدائی
از خود چونی تهی شو بیرون آی	تا زنده دم شوی ز دم نائی
رو نه بدر گهی که کنند آنجا	میکال و جبرئیل جبین سائی

نور خدا علی که بود بهتر  
 خاک درس ز سرمه بینائی



از : محمد جعفر اسلامی (قاصد)

### آینه ذات خدا

چون بهشت ارم آراست همه بوم و برا  
پُر گل و غنچه شد از خاور تا باختر  
که فضا گشته پراز عنبر و مشک ترا  
زلفکان تافته و بافته بر یکدگرا  
صد زبان از چه نهان کرده زبا تا بسرا  
از ریاحین زچه يك لحظه نگیرد نظرا  
بر باید دل عشاق بهسر رهگذرا  
بر رخ گل چکد از دیده بلبل گهرا  
گوید این اشک روان باشد و آب بصرا  
گاه سرب کف پا ساید و گه پا به سرا  
یاس پنداری ریزد بزمین مشک ترا  
نی غلط گفتم کاین جلوه ندارد قمرا  
تا من امروز کنم مدحت فخر بشرا  
نور مصباح هدی یاور پیغامبرا  
از علی نام خدا شد بجهان منشرا  
از علی خانه عزّی شده زیر و زبرا  
راز بسیار نهان گشته در این مختصرا  
گر نبودی تو ز مخلوق نبودی اثرا  
که در آن آینه حق شد بجهان جلوه گرا  
لیک در گلشن توحید تو هستی ثمر

فروردین آمد. باحشمت و باجاه و فرا  
شه نوروز چو زد تکیه بر اورنگ حمل  
گوئیا باد صبا میوزد از خلد برین  
سنبل تر چو عروسان چمن برسراخ  
گر سخن چین نبود سوسن آزاده بیاغ  
گر نظر باز نباشد بچمن نرگس مست  
گل سوری چو یکی شعبده باز تردست  
صبحدم گر گذری طرف گلستان بینی  
همه گویند که این ژاله بود لیکن عشق  
سبزه از باد بهاری شده رقاص چمن  
رازقی گوئی باشد بهوا عطر و گلاب  
نسترن همچو قمر جلوه گر گلها شد  
«مطر با پرده بگردان و بز ن راه حجاز»  
کدخدای دوسرا صهر نبی آیت حق  
از علی رایت اسلام بر افراشته شد  
از علی اسم هبل محو شد از روی زمین  
جز علی واسطه واجب و ممکن کس نیست  
ای علی ای شده از بود تو عالم موجود  
تو همان آینه ذات خدائی بیشک  
انبیاء جمله گل و گلشن آسرار حقند

«قاصد» از حق طلبد باز که شبها ز شرف

گسترد بر سر ایوان همه گه بال و پرا

لاادری

### رباعی

گویند گروهی که علی عین خداست  
این نکته بنزد عاقلان عین خطاست  
شرك محض است این سخنها بعلی  
او عین خدا نیست ولی عین خداست

از: مولانا اسیری لاهیجی

### بحر علم

از خود فنا نگشته نیایی بحق بقا  
تا نقش غیر پاک نشوئی ز لوح دل  
جانهای بیدلان زده آتش بهرد و کون  
طی کرد راه وزود بمقصود خود رسید  
داری دلا هوای سلوک طریق حق  
شاهیکه از بلندی قدرش نشان دهد  
بر تخت ملک فقر چو او شاه مطلق است  
آن بحر علم و فضل و کمال و جهاد و حق  
هر کس و کمر به بست بحب علی و آل  
وصف کمال تست سلوئی ولو کشف

فانی شدن ز خویش بود کار اولیا  
کی در حریم وصل شود جانت آشنا  
از شوق روی دلبر بیچون و بی چرا  
هر کو بصدق در ره عشقش نهاد پا  
باید قدم نهی بره شاه لافتی  
ایزد بههل اتی و تبأکید انما  
شاهان فقر جمله باو کرده اقتدا  
آن کوه حلم و کان مروت یم سخا  
بندد میان بدوستیش جان مصطفی  
کس را نبود عرضه این بعد انبیا

دست نیاز و عجز «اسیری» بدامت

چون زد. مدارش از قدم خویشتن جدا

از: حاجی احمد مصفاائی

### باقی بالله

یا علی دست من و دامان تو  
تشنه عشق تو ام من یا علی  
یا علی درمانده ام در کار خویش  
یا علی من بینوا و بی کسم  
یا علی درویش و محتاجت منم  
یا علی در عشق خود کن فانیم  
باقی بالله ذات پاک تست  
یاریم کن یا علی در وقت مرگ  
در قیامت یا علی چشم بود

یا علی درد من و درمان تو  
یا علی قربان آن هجران تو  
تا چه باشد یا علی درمان تو  
میرسد بر بیکسان احسان تو  
جان فدای لطف بی پایان تو  
ای همه عالم فدای جان تو  
تو بمان ای جمله هستی آن تو  
تا شوم من زنده با ایمان تو  
بر تو و بر جمله فرزندان تو

یا علی ای باقی ملک بقا

ای (مصفاائی) شود قربان تو

## کعبه آمال

از روز ازل. جلوۀ حق روی علی بود  
چشم همه صاحب نظران سوی علی بود  
آن راز خدائی. که نهان بود بخلقت  
وز پرده در افتاد همان روی علی بود  
آن مهر درخشنده کزو مهر و مه افروخت  
هر ذره بعالم به تکاپوی علی بود  
آن پیر مغان. رهبر هر کهتر و مهتر  
هم کعبه آمال جهان. کوی علی بود  
در گلشن آزادگی و راست پیا خاست  
یک سرو همان قامت دلجوی علی بود  
هان سوره الشمس نشان از رخ زیباش  
از سوره وائل غرض موی علی بود  
وان آینه صاف که مشهود در آن شد  
آیات خدا آینه خوی علی بود  
میزان دقیق از پی سنجیدن اعمال  
معیار بد و نیک ترازوی علی بود  
آن شاه ره راست، که گَر دست هدایت  
هر گمراه و سرگشته که رهجوی علی بود  
وان حافظ قرآن و کلام الله ناطق  
میدان فصاحت طی. از کوی علی بود  
هر کس بسخزلب بگشود. از سر اخلاص  
مدّاح علی بود و ثناگوی علی بود  
هان شیر خدا صف شکن و حیدر و کَرّار  
شجاعت عرب. خسته ز بازوی علی بود  
گر آتش نمرود گلستان بخلیل است  
از آب رخ و منظر نیکوی علی بود

گر مار عصاگشت بسی. در کف موسی  
 از معجز چشمان چو جادوی علی بود  
 گر زنده کند مرده ز دم. عیسی مریم  
 آن دم نفس پاک طرب جوی علی بود  
 گردیده جهانگیر. گر اسلام بعالم  
 از ضربت شمشیر و ز بازوی علی بود  
 استاد بجبریل امین بود. ز آغاز  
 هر خسته و درمانده مددجوی علی بود  
 عمری بره حق زده شمشیر و به مسجد  
 گردیده خضاب از خون، کیسوی علی بود  
 آنکس که پی نام گز ایش فروشد  
 لوح ازل و تسمیه نیکوی علی بود  
 بر دشمن او گشته مقرر آتش دوزخ  
 یاران همه را راه به مینوی علی بود  
 قومی بخطا خواند خدایش. نه خدا بود  
 وز حق نه جدا بود و خدا سوی علی بود  
 سامان همه بنی سرو سامان بود از او  
 درمان همه درد ز داروی علی بود  
 ز انشب که (حکیم) آن رخ زیبای نکو دید  
 گردیده زبان بازو ثناگوی علی بود

از: رجاء اصفهانی

### رباعی

آندم که از این غمکده یا بیم نجات  
 چیز یکه قبول حق شود در عرصات  
 پر باشد اگر نامه ما از حسنات  
 آن مهر علیست بر محمد صلوات

### رباعی

شایسته تاج ارتضی کیست؟ علیست  
 بر خلق جهان بامر حق بعد نبی  
 زینده تخت مصطفی کیست؟ علیست  
 سالار و امام و مقتدی کیست؟ علیست

## دو رباعی از محمدعلی مردانی

۱

رنجم ندهد سرزنش دشمن و دوست  
از کوزه همان برون تراود که در اوست

تا حُبّ علی مرا بُود در رگ و پوست  
جز نام علی لب بسخن و انکنم

۲

گوینده لا اله الا الهیم  
خاک قدم علی ولی الهیم

ما پیرو آئین رسول الهیم  
داریم کتاب الله و عترت را دوست

از : سید حسین محقق

### کعبه مقصود

مظهر ذات خدای یکتا  
چرخ را علت ایجاد توئی  
آسمانها و زمین پیدا شد  
چرخ گردون بقضای تو بُود  
قلم صنع که داری در دست  
نخبه دوده انسانی تو  
تسوئی آن آینه غیب نما  
تو همان خواسته یزدانی  
حق بجز راه تو پیمودن نیست  
در گهت کعبه مقصود من است  
خاک راحت بسو عالم ندهم  
جان من برخی خاک ره تست  
یاد تو برده زمن خواب و خیال  
بتولای تو انگیخته شد  
اندر این نشأه فرود آوردند  
نرود یاد تو هرگز ز ضمیر

علی ای آئینه سر خدا  
غایت مقصد ایجاد توئی  
بطفیل تو جهان برپا شد  
حکم تقدیر به رأی تو بُود  
داد ایزد بتو از روز آلت  
زبده عالم امکانی تو  
این ثوئی آیت اسماء خدا  
برتری ز آنچه بگویم آنی  
کیش من جز تو پرستیدن نیست  
خاک درگاه تو مسجود من است  
بغلامی تو ثابت قدم  
کعبه آرزویم در گه تست  
نام تو ورد زبانم همه حال  
جان و تن چون بهم آمیخته شد  
بولای تو مرا پروردند  
مهر تو با گل من گشته خمیر

سابه لطف تو بر سر دارم  
 گر تو در بندگیم پذیری  
 سر فخرم بسما در گذرد  
 خاکپای تو. بروم بمژه  
 فخر در بندگی درگه تست  
 چشم امید « محقق » بتو هست  
 که بدامان ولایت زده دست  
 کی توانم ز تو دل بر دارم  
 در صف حلقه بگوشان گیری  
 ز ملك منزلتم در گذرد  
 آب پاشی کنمش با دیده  
 این بمن داده شد از روز نخست

از . نعمت الله کرمانی

### رباعی

آنشاه که او قسیم نار است و جنان  
 ملك دو جهان مسخر اوست بلی  
 در ملك و ملل صاحب سیف است و ستان  
 این را بسنان گرفت و آنرا به سه نان

لادری

### رباعی

در مخزن لایموت دُر دانه علیست  
 در کعبه ظهور کرد تا بر همه کس  
 در کون و مکان امیر و فرزانه علیست  
 معلوم شود که صاحب خانه علیست  
 از : ابوالحسن میرزا شیخ الرئیس قاجار

### صاحب لوح و قلم

مجلسیان. برگ عیش. باز بساز آورید  
 مطربکان را میان بسته و باز آورید  
 در همه فن ها حریف محرم راز آورید  
 عشرت نوروز را باده فراز آورید  
 جشن همایون عید مانده زجم یادگار

\*\*\*

یزدان بر کس نیست چون در امید را  
 وز افق خم کشید اختر. باشید را  
 باز بچرخ آورید همسر ناهید را  
 خواسته باشید اگر. دختر جمشید را  
 دختر جمشید را خواهر خورشید را  
 مهرش نقد خرد. کیست بجان خواستگار

\*\*\*

سرو و گل آمد بباغ، خرمنی اندوخته یکی برانداخته یکی برانداخته .  
یکی بقدر ساخته، یکی بخد سوخته بر تن نورستگان جامه نو دوخته  
بلبل گویا بود طفل نو آموخته  
کز پی تکرار درس همی سرآمدهزار

\* \* \*

ایدل اندوهگین، تا بکی افسرده همچو ورق در خزان خشکی و پژمرده  
آب رخ اهل دل، ای دل من برده تا نخوری غیر غم، گر تو قسم خورده  
یک دم پنهان بر آرزو گر نه همی مرده  
زانکه زمین این زمان زد نفس آشکار

\* \* \*

باد، سرافیل وش آمد با نفع صور با نفسی روح بخش، کرد بهامون عبور  
زنده بیکدم نمود، یکسره اهل قبور گلشن دارالنعیم، بتان دارالسرور  
یافته باشی اگر رمز کذالک انشور  
می بشهر نویهار آیه روز شمار

\* \* \*

شعار عباسیان، دمن سید کرده دوش ره بنی هاشمی، چمن شده سبز پوش  
بزرگ روئی مپای، ز سرخ باده بنوش سپید بختی طلبد ز صبغة الله که دوش  
همی سر و دم سروش، بحضرت میفروش  
که می هماره سزد بویژه فصل بهار

\* \* \*

تا نزدی نقش غم، بخت سیه پوش من تا نه در آتش بدی این دل پر جوش من  
تا نشدی روز و شب غصه هم آغوش من کاش گشوده نبود چشم من و گوش من  
کافت جان من است فهم من و هوش من  
سخت برنج اندراست جان و تن هوشیار

\* \* \*

بطرف گلشن خرام، سرو قباپوش بین بتان سیمین بدن سمن بناگوش بین  
بجام کیخسروی خون سیاوش بین آنده دی در بهار، همه فراموش بین  
بلبل با گل کنون دست در آغوش بین  
که یازده مه کشد، بیای گل انتظار

\* \* \*

باد ز ره گر شده. بآبها درع باف      با سپر برف بین. ز تیرِ باران شکاف  
کوه کمر بسته باز تیغ کشید از غلاف      همچو علی ذوالفقار بحربِ اهل خلاف

شیر شکن در نبرد پیل فکن در مصاف  
حیدر اژدرِ شگرِ صندرِ مرحبِ شکار

\* \* \*

شاه ولایت پناه. خسرو ملکِ قدم آمده با عقل کل. در همه جا همقدم  
کاتب خط وجود. صاحب لوح و قلم      رایت توحید را کرده بکیهان علم  
بر همه کاینات. علی و لسی النعم  
بر سرخوان عطاش خلق جهان ریزه خوار

\* \* \*

نقطه أم الكتاب. فاتحه فیض جود      نکته حسن المأب خاتمه هر وجود  
حاکم یوم الحساب. ناظم یوم الورد      معنی فصل الخطاب مقصد غیب و شهود  
اول قوس نزول. آخر قوس صعود  
سر همه انبیا. ظهور پروردگار

\* \* \*

دفتر ایجاد را طرازِ عنوانِ علیست      به سیرت آدمی صورت رحمان علیست  
به تابش نور و حی شریکِ قرانِ علیست      به محکّمات نبی صراط و میزانِ علیست  
بصدق دین نبی دلیل و برهانِ علیست  
که گر نه تصدیق وی. دین نشدی استوار

\* \* \*

یگانه اصل قدیم. خجسته فرع کریم      به نیروی دست او قوی است شرع قویم  
سر أم الكتاب اوست عالی حکیم      که جز صراطِ علی. نیست رهی مستقیم  
ز برق تیغش شود کوه گران دل دونیم  
نیست فتی چون علی سیف نه چون ذوالفقار

\* \* \*

طبع من افسرده بود ز کار افتاده‌ای      لب ز سخن بسته. بصمت وا داده‌ای  
ز جام غیبی رسید بکام جان باده‌ای      نطق مرا باز کرد برادی. آزاده‌ای  
با نسب هاشمی ستوده شهزاده  
محمد ابن علی (۱) سید و الاتبار

۱- منظور شاعر در اینجا محمد علی پاشا خدیو مصر است و این مسدس نیز در مصر سروده شده است.



چون دم روح القدس آمده دمساز من بدانش و نظم و نثر نیست کس انباز من  
گرفت یکسر جهان بلند آواز من اگر چه زین برتر است هنوز پرداز من  
بصدق دعوی همین قصیده اعجاز من  
هر که تواند سخن بگو بیا و بیار

\* \* \*

فروزه ایزدی طبع منیر من است بهر روش از سخن خرد مشیر من است  
قوافی سخت و صعب حکم پذیر من است اگر ندانی چرا سخن اسیر من است  
از آنکه اندر بیان علی امیر من است  
اوست امیر کلام من از پیش رهسپار

\* \* \*

سلیل سلطان دین خدیو مصر یقین همواره احباب تو بتخت عزت مکین  
شکفته مانند گل بموسم فرودین بخرمی و خوشی چو سنبل و یاسمین  
همیشه اعدای تو بضیق و آنده قرین  
غنچه صفت تنگدل لاله صفت داغدار

از: محمود والا نژاد

### شمشیر خدا

ای نام تو سر لوحه اسرار الهی	پیش تو شهان جمله گدایند و توشاهی
در رتبه پس از حق سد و اول بامامت	حق کرده بقران بمقام تو گواهی
مخلوق خدا با همه اوضاع خدائی	زین روست که خوانند ترا نا متناهی
تاریخ بسی گفت حکایات دلبران	با چون تو دلیر است حکایات، فکاهی
شمشیر خدا شیر خدا دست خدائی	ممکن بود وصف تو کتبی و شفاهی
با حب تو طاعات و عبادات قبول است	یغضت سبب گمراهی و عمر تباهی
از نسل سید دوست تو روی سفید است	بر چهره بدخواه سفید تو سیاهی
با مهر تو آمیخته شد کاه و گل ما	ما را نبود غیر تو پستی و پناهی

دید بدرگاه تو داریم و لا غیر  
بدیم بدهر تو چه خواهی چه نخواهی

لاادری

### رباعی

گر مرد رهی روشنی ماه نگر	آیات علی ز جان آیات نگر
گر بینه بر امامش میطلبی	در بینه حروف الله نگر

۶۲۲

از: صائب کبریزی

## شهبز رحمت بُود. هر نامی از نام علی

ای سواد عنبرین قامت سوید ای زمین  
مغز خاك از نكهت مشکین لباس نرافه چین  
موجهای از ريك صحرايت. صراط المستقیم  
رشتهای از تاروپود جامهات جبل المتین  
غنچه پژمردهای. از لالهدارت شمع طور  
قطره افسردهای از زمزمت در زمین  
در بیابان طلب. يك العطش گوی تو خضر  
در حریم قدس. يك پروانهات روح الامین  
مصرع برجسته دیوان موجودات را  
از حجر اینك نشان انتخابت بر چین  
میهمانداري. با لوانهای رحمت خلق را  
چون خلیل الله داری. هر طرف صدخوشه چین  
طاق ابروی ترا. تا دست قدرت نقش بست  
قامت افلاك خم شد. راست شد پشت زمین  
مردم چشم جهان بین سپهر اخضری.  
جای حیرت نیست گر باشد لباس عنبرین  
شش جهت چون خانه زنبور پرغوغای تست  
کهکشان از نوشخند تست. جوی انگین  
عالم اسباب را از طاق دل افکندهای  
نیست نقش بسوریا. در خاندات مستد نشین  
تا بکف نگرفته بود. از سایهات رطل گران  
در کشاکش بوده از خمیازه. رگهای زمین  
با صفای جبهه صاف تو از کم مایگی  
چون دروغ راست مانندست. جمع راستین  
آب شوری در قدح داری و از جوش سخا  
میکنسی تکلیف خلق اولین و آخرین

از ثبات مقدم خود. عذر خواهی میکنی  
پای عصیان هر که را لغزید بر روی زمین  
روی عالم را ز برگ لاله داری سرخ تر  
گرچه خود چون داغ میپوشی لباس عنبرین  
بوسه دریا قوت خوبان دارد آتش زیر پا  
بر امید آنکه خدام ترا بوسد زمین  
گرد فانوس تو گشتن کار هر پروانه نیست  
نقش دیوار است اینجا. شهر روح الامین  
تا ز دامن گیریت کسوته نماند هیچ دست  
میکشی چون پرتو خورشید. دامن بر زمین  
هر گند کاریکه زد بر دامن پاک تو دست  
گرد عصیان پاک کردی از رخس با آستین  
ساغر لبریز رحمت را. تو زمزم کرده ای  
چون برحمت بنگری در سینه های آستین  
تا بروی خاک تر دامن نیفتد سایهات  
پهن سازد هر سحر خورشید دامن بر زمین  
تا شبستان فنا جایی ناستد چون شرار  
گر بروی آتش دوزخ فشانی آستین  
انبیا چندین چه میکوشند در تعمیر تو  
گنج رحمت نیست گر. در زیر دیوارت دفین  
در هوای حسن شورانگیز آب زمزمست  
جمله از سر رفت دیگ مغزهای آستین  
نیستی گر مهربان رحمت پروردگار  
چون نگین بهره داری این سیاهی برجین  
هست اسماعیل یک قربانی لاغر ترا  
کز دم خورش نگریدی لاله گون روی زمین  
گرز بان ناودانت چون قلم میداشت شق  
پاک میشد از غبار معصیت روی زمین  
تا در تکلیف بر روی جهان وا کرده ای  
در پس درمانده است از شرم فردوس برین

در حریم جنت آسای تو. اهل دید را  
 در نظر میآید از هر شمع جوی انگبین  
 ناودان گوهر افشانت ز رحمت آید ایست  
 از حریم لطف نازل گشته در شأن زمین  
 گرنه‌ای روشنگر آئینه دلها. چرا  
 جامه و دست رخت پیوسته باشد عنبرین  
 ایمنند از آتش دوزخ. پرستاران تو  
 حق‌گذاری شیوه تست ای بهشت راستین  
 غفلت و نسیان ندارد بر مقیمان تو دست  
 بر نچیند دانه بی ذکر مرغی از زمین  
 هیچکس ناخوانده نتواند بیزمت آمدن  
 چون در رحمت نداری گرچه در بان در کمین  
 میزنی يك ماه دامن بر میان در عرض سال  
 هیله‌ی سامان کار اولین و آخرین  
 هیچ تعریفی ترا زین به نمیدانم. کد شد  
 در تو پیدا گوهر پاک امیر المؤمنین  
 بهترین خلق بعد از بهترین انبیا  
 ابن عم مصطفی داماد خیر المرسلین  
 تا ابد چون طفل بی مادر بخاک افتاده بود  
 ذوالفقار او نمی‌برید اگر ناف زمین  
 خانه زنبور دل بی‌شهد ایمان مانده بود  
 گر نمیشد باعث تعمیر او یعسوب دین  
 تا نگرداند نظر حیدر. نگردد آسمان  
 تا نگوید یا علی. گردون نخیزد از زمین  
 در زمان رحمت سرشار عصیان سوز او  
 مدّ آهی میکشد گاهی کرام الکاتبین  
 نقطه بسم‌اللهی. فرقان موجودات را  
 در سواد تست. علم اولین و آخرین  
 شهر رحمت بود هر نامی از نام علی  
 این دو شهر برد عیسی را بچرخ چارمین

سر فراز از اول نام تو . عرش ذوالجلال

روشن از خورشید رویت. نرگس عین الیقین

چون لباس کعبه براندام بت زبینه نیست

جز تو بر شخصی دگر نام امیرالمؤمنین

از: ریاض همدانی

### نور حقیقت

ظلمت بزدای از دل. تا نور و صفا بینی  
دل آیه حق دان لیکش ز صفا صیقل  
صد پرده بروی دل آویخته از غفلت  
در دامگه گیتی چون مرغ قفس تا کی  
گر پرتوی از غیبت بر روزن جان تابد  
زی عالم غیب از جان صد روزنه دارد دل  
ای طوطی شکر خا بر خوان شکر تا کی  
گر پرده پندارت از پیش نظر خیزد  
همصحبتی جفدان بگذار و از این ویران  
کاشانه بروب از غیر تا خانه خدا بینی  
تا می نرنی در وی آن عکس کجا بینی  
خواهی که در این ظلمت بی پرده ضیا بینی  
که صحن زمین پوئی گه سقف سما بینی  
آن نور حقیقت را تابان همه جا بینی  
زان جمله یکی بگشا تا پرده گشا بینی  
از خرمگسان دهر آزار و جفا بینی  
ذات همه اشیا را در بحر فنا بینی  
زی روضه رضوان شو تا فرهما بینی  
نارفته زکارت دست در دست خطایا. دست  
در دامن حیدر زن تا دست خدا بینی

از: میرزا محمود فائز مازندرانی

### عبد کبریا مظهر

تا علی مصور شد در لباس امکانی  
شد ز نور وی روشن این سرای ظلمانی  
ظاهر و مبرهن شد سر کنز پنهانی  
دید چشم حق بینش با صفات یزدانی  
گر چه چون دگر بنده دید آن بنادانی

\* \* \*

عبد کبریا مظهر. ذات مرتضی باشد  
خسرو جهان داور. آن خدا نما باشد  
خلق ما سواى او. او بحق سوا باشد  
گر جدا ز حق دانی کی خدا رضا باشد  
اوست قدرت داور اوست سر سبحانی

\* \* \*

در مدارج علوی ذوالجلال ذات آمد      در ظهورِ اجلالی کبریا صفات آمد  
 سر کنت کنزاً را کشف معضلات آمد      در مضایق امکان حل مشکلات آمد  
 مظهر وجوب آمد در لباس امکانی

\* \* \*

هر طرف که روی آرم روی من بسوی تست      دیده بر وصال تو دل در آرزوی تست  
 شور تست اندر سر لب بگفتگوی تست      کعبه و منای من خاک پای کوی تست  
 (فائز م) تومی بینی. عاشقم تو میدانی

\* \* \*

از: صافی اصفهانی

### خلاصهٔ ایجاد

ز شاخ سرو. سحر قمری این ندا در داد  
 خراب بخت. به تعمیر کس نشد معمور  
 کدام آب که از جور او نریخت بخاک  
 که بود این همه آیندگان کزین منزل  
 عروس ملک عجوزیست دیرسال و کهن  
 عبث بجلوهٔ این باغ دل منه گفتم  
 چه گل چه لاله. چه باغ. ای عزیز. دامی چند  
 سخن درست بگویم اگر نمی رنجی  
 نشسته نفس. بر اورنگ حکمرانی تو  
 بهر چه دیو طبیعت ترا کند مأمور  
 معین است که دیگر نجات حاصل نیست  
 مگر کسی که از این بند رستگاری یافت

علی عالی اعلا. که در جمیع صفات  
 جهان پیر از او برتری ندارد یاد

وله ایضاً

### پناه حجاز

بهار است ساقی بیا با ایغ      که بستند زیور عروسان باغ  
 همی گلبن از خار پرداخت رخت      گل از حجله آمد بشاخ درخت

هزار آمد از شاخ گل در خروش  
 بیا و بیار آن خوش آهنگ رود  
 نرقصد چرا سرو با دوستان  
 که شیر خدا آن پناه حجاز  
 بیا ساقی آن آتش آبگون  
 که در شیشه آبت و در سینده خون  
 بده تا کشم تیغ رزم از غلاف  
 در آیم بمیدان بعزم مصاف

### لاادری

#### قطعه

بدوش ختم رسل خاتمی نهاد خدای  
 نبی بکعبه در آنجا وصی خود برداشت  
 شرافتی بکف آورد در وجود آنجای  
 که ای گروه علی حجتی است مهر پای

#### قطعه

گر پرسدت کسی که علی را نظیر هست  
 در حضرت خدا بجز از ختم انبیا  
 با او بگو که آب بیوی گلاب نیست  
 کس را مقام و منزلت بوتراب نیست

نام گوینده این اشعار مدحیه بدست نیامد  
 شهنشاه مظفر فر...

.....

ز چشمت سامری حیران لب بخشد بعیسی جان  
 جمالت موسی عمران ختم زلف تو اژدرها  
 هزاران یوسف بنده دوصد خضر از لب زنده  
 توان از يك شکر خنده کنی اموات را احیا  
 ز سر تا پابتن جانی از آن از دیده پنهانی  
 جهانی را تو جانانی چه در پیدا چه در سرا  
 بسرو قد موزونت. بماه روی میمونت  
 که من بی لعل میگونم نخواهم ساغر صہبا  
 بیاغ حسن شمشادی. ملک طینت. پریرادی  
 بہر علم و فن استادی بری صد دل بیک ایسا.

به تن آسایش جانی . بقدر سرو گلستانی  
 بخط سبز ریحانسی . به نرگس آفت دلها .  
 بصورت معنی انسان به معنی معنی جانان  
 از او روشن چراغ جان . بچشم مردم دانا .  
 حصار دین از او محکم بنای کفر از او منہم  
 وصی سید عالم . ولی خالق یکتا .  
 پی دیدار روی او دو صد موسی بجان هر سو  
 ستاده ربی آرنی گو . همه در وادی سینا  
 شهنشاه مظفر فر . فلک در گه ملک لشکر  
 زدست قدرتش یکسر پیا دنیا و مافیها  
 با حمد در غدیر خم خطاب آمد که از جا قم  
 به پیش دیده مردم . نشان حق عیان بنما  
 علی با کبریا محرم علی با مصطفی همام  
 نبی را صبر و این عم . علی همبالمش زهرا  
 علی حق را ولی باشد . علی نور جلی باشد  
 همه مدح علی باشد بقران از الف تا یا  
 علی سلطان دین پرور . غلام در گهش یکسر  
 دو صد خاقان دو صد قیصر دو صد کسری دو صد دارا ...

از: شاعری بنام حداد

### در عزای علی

دلی دارم پر از خون از جفای روزگار امشب  
 که روزم تیره تر گردیده است از شام نار امشب  
 هزاران زخم در دل دارم از یک زخم ای مردم  
 چه گویم من ز زهر و جور تیغ آبدار امشب  
 به محراب عبادت گشت منشی تازک حیدر  
 بسوی جنت المأوا علی شد رهسپار امشب .  
 حسین و مجتبی نالتد از داغ بدر اما  
 چو ابر نوبهاری بادو چشم اشگبار امشب  
 حسن را این وصیت مرتضی فرمود قبل از مرگ  
 که چون در پند من در گوش جان کن گوشوار امشب



حسن جان از حسین من. مبادا دست برداری  
 که می‌گرید حسینم بی کس و بی غمگسار امشب  
 ابوالفضلم. تو هم در کربلا یار حسینم باش  
 بماند با تو از من این وصیت یادگار امشب  
 یتیمان جهان بار دگر داغ پدر دیدند  
 نشست از این مصیبت بر رخ آنان غبار امشب  
 مبادا ابن ملجم را فزون از حد بیازاری  
 که شاید باشد او از کرده خود شرمسار امشب  
 بشرح ماتمش (حداد) عالم را خبر کردی  
 بیار از دیده خونین. چو ابر نوبهار امشب

### از: اشرف الدین حسینی مدیر روزنامه نسیم شمال حُجَّتِ الْأَحْرَارِ

اندرون عید سعید ای ساقی سیمین عذار  
 زینهار از کف مده جام شراب خوشگوار  
 مست کن ما را ز عشق حیدر دلدل سوار  
 در فلك. خیل ملك گویند هردم آشکار  
 لافتیِ الْاَعْلٰی لَا سِیْفِ الْاَذْوَالْفَقَارِ

\* \* \*

ساقیا جامی بسده سرشار. در عید غدیر  
 گشت عالم مَهْبَطُ الْأَنْوَارِ. در عید غدیر  
 شد معین حُجَّتِ الْأَحْرَارِ. در عید غدیر  
 هر زمان برخوان تو این اشعار. در عید غدیر  
 لافتیِ الْاَعْلٰی لَا سِیْفِ الْاَذْوَالْفَقَارِ

\* \* \*

چون اجل خواهد بساط جسم را ویران کند  
 مرغ زرین بال روح. از کالبد طیران کند  
 آن دو سائل مسئلت از مذهب و ایمان کند  
 این عبارت بر تو نیران را به از رضوان کند  
 لافتیِ الْاَعْلٰی لَا سِیْفِ الْاَذْوَالْفَقَارِ

\* \* \*

مرغ روح چون کند آهنگ پرواز از نفس  
با دو صد وحشت به دام عنكبوت افتد مگس  
هیكلت را چون کند مر قابض الارواح مس  
این سخن برگوی با اخلاص در آخر نفس  
لافتیِ الّا علی لا سیفِ الّا ذوالفقار

\* \* \*

آدم خاکی چو بیرون شد ز گلکشت جنان  
در سرانندیب بلا گردید با غم همعنان  
گفت یا رب من ندارم هیچ تاب امتحان  
آخر آمد این سخن از غیب او را بر زبان  
لافتیِ الّا علی لا سیفِ الّا ذوالفقار

\* \* \*

چونکه ابراهیم را شد آتش سوزان مقام  
سوی حق نالید و گفت ای خالق نور و ظلام  
طاقت آتش ندارد قالب لحم عظام  
این سخن را گفت و آتش شد بر او بزد و سلام  
لافتیِ الّا علی لا سیفِ الّا ذوالفقار

\* \* \*

در شب معراج پیغمبر بد عرش کبریا  
شکل شیری دید و انگشتر بدادش از وفا  
گفت یارب کیست این شیر و چه باشد ماجرا  
از زبان بی زبان آمد بگوشش این ندا  
لافتیِ الّا علی لا سیفِ الّا ذوالفقار

\* \* \*

غزوه خیبو بد پیغمبر نشد ممکن ظفر  
شد بار دوی مسلمانان، یهودان حملدور  
غرق غم شد مصطفی، نالید پیش دادگر  
جبرئیلش عاقبت براین سخن شد راهبر  
لافتیِ الّا علی لا سیفِ الّا ذوالفقار

\* \* \*

طینت خاصان حق . از طینت حیدر سرشت  
مصطفی نام علی را. بر ضمیر دل نوشت  
(اشرف الدین) غیر تخم مهر او در دل نکشت  
این سخن را کرده حق سر لوحه باغ بهشت  
لافتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار

از: خموش تهرانی

### خدا را نایب و محرم...

آیا ای طره دلبر. آیا ای افعی آرغم  
پی تسخیر افسونگر. هزار افسونت اندر دم  
به تحریک صبا گشتی. حجاب طلعت جانان  
نهان در تیره شب کردی. فروغ نیر اعظم  
بیفتد روز رزم از پیچش هرموی پرچینت  
ز قوت بازوی برزو ز قدرت پنجه رستم  
لوای کفر بگذار و برزم اندر هزیمت شو  
چو دیدی رایت سلطان دین را طره پرچم  
علی عالی اعلا. ولی والی والا  
نبی را تسالی و همتا. خدا را نایب و محرم  
ازل طفل برومندش. ابد فرزند فرزندش  
نیارد عقل مانندش کسی اعلا کسی اعلم  
کمینت بنده در گه. ز جمع انبیا ای شه  
یکی موسی ابن عمران و دگر عیسی بن مریم

از: حبیب یغمائی

### معنی حق

ای علی. ای بسزگمرد جهان	ای کلام تو تالی قرآن
ایکه در مدحت تو هست روا	وصف سبحان ربی الا علی
چون خدا. خواست بود خویش نمود	شخص پاک ترا عیان فرمود

زادگاه تو، گشت خانه او  
 معنی حق، بصورت بشری  
 گر شود چشم روزگار سفید  
 این همه دانش، این همه نیرو  
 جز عذاب خدا، چه طرفی بست  
 آن زیر است و طلحه در بصره  
 وانکه میکرد سلطنت در شام  
 نه بخود ظلم این بدان کردند  
 گر بحکم تو، کار می کردند  
 دعوی سروری نمی کردند  
 دین اسلام حال دیگر داشت  
 بود دنیا بهشت از آبادی  
 لیک این بسی همّتان دنی  
 زر و سیم از فقیر بستاندند

آستان تو، آستانه او  
 از وجود تو یافت جلوه گری  
 چون تو ندیده و نخواهد دید  
 وَحْدَهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ  
 آنکه از دشمنی دلت را خست  
 هر يك اندر کثیف تر خُفیه  
 جز بزشتی، کسش نگوید نام  
 ظلم با مردم جهان کردند  
 بندگی آشکار می کردند  
 بهوس، خود سَری نمی کردند  
 گیتی از عدلت مسخر داشت  
 نه ستم گستری نه بیدادی  
 بگرفتند رسم اهرمنی  
 پس بخاصان خود برافشانند

در عذاب الیم جانشان باد  
 لعنت حق به پیروانشان باد

از: شاعری بنام (عامی)

### فرمانده قضا و قدر

مژده بادا به شیعیان یکسر  
 باعث آفرینش اشیاء  
 شد جو ظاهر وجود اقدس او  
 ساحت مکه نور باران شد  
 بهر تبریک بر زمین آمد  
 گفت بامام او، که این موجود  
 مقدمش را ز جان گرامی دار  
 دین حقراست عروۃ الوثقی  
 شوی زهرای اطهر است علی  
 نقطه زیر باء بسم الله  
 شد مطبوعش ثوابت و سیّار

گشت میلاد شاه اژدر در  
 جلوه گر گشت در لباس بشر  
 کرد گویا، طلوع شمس و قمر  
 از رخ آنشه همایونفر  
 از سما، پیک حضرت داور  
 از همه ما سواست نیکوتر  
 کو خدا راست دو مین مظهر  
 کشتی، شرع را بُود لنگر  
 کو بُود ابن عم پیغمبر  
 هست آن نقطه حیدر صفا در  
 اوست فرمانده قضا و قدر

شاه مردان علی عالی جاه  
اوست سر خدا و دست خدا  
یا علی دوستان خود درباب  
مشکل جمله را نما آسان  
هاتفی از عوالم ملکوت

شد ملقب به ساقی کوش  
اوست مولای کهنتر و مهتر  
هم در اینجا و هم صف محشر  
حق پیغمبر و شیر و شیر  
گفت با من که این سخن پرور

خانہ زاد خدای لم یزلی  
نبود هیچکس بغیر علی

جلوه گر شد چو چهره دلدار  
تافت چون مهر عالم آرایش  
مه جبینی چو دلبران چکل  
یمنی لعل و خصال هندوئی  
کشمیری روی و مو چلبائی  
در چنین شب خدای ظاهر کرد  
شد وجود علی در این عالم  
کرد جان را فدا و نتوان کرد  
رفت و خوابید. جای پیغمبر  
از عبادات و زهد و بندگی  
هم شجاعی و سرفراز و دلیر  
تو امیری. به مؤمنان الحق  
پای تا فرق نور ایمانی  
با یتیم و اسیر و با درویش  
شد وجود تو حامی اسلام  
هر چه گفתי بدان عدل کردی  
بهر مدح و ثنای تو «عامی»  
در خرابات این غزل می خواند

مکه گردید مطلع الانوار  
روز را کس ندیده در شب تار  
شوخ و شنگی چو لعبتان تار  
عدنی خط و شاهد فرخار  
ختی چشم و خوب و خوش رفتار  
یک جهان علم و یک جهان اسرار  
یاور و یار احمد مختار  
نیست مردی چو حیدر کرار  
تا سلامت بماند از اشرار  
عقل مبهوت و مات شد افکار  
واعظی خوش کلام و مردمدار  
متقین را امامی و سردار  
مظہر حقی و خدا آثار  
داشت لطف تفقد بسیار  
کس نکرده نمی کند انکار  
چون نکو بودی و نکو کردار  
یا علی خوش سرود این اشعار  
عارفی خوش. به نغمه افشار

خانہ زاد خدای لم یزلی  
نبود هیچکس بغیر علی

لادری

رباعی

از قدرت آنجناب شمار. بعید  
هر سو که اراده داشت میگردانید

برگشت اگر بحکم حیدر خورشید  
انگشتر افلاک در انگشش بود

از : حسین مظلوم «کی فر»

### امیر عاشقان

خزان بود بهار من . کجائی ای نگار من  
بیا که سوختم ز غم نمانده جز غبار من  
دلت نسوزد آر بمن . بجان بیقرار من  
نگاه رحمتی فکن . بچشم اشکبار من  
چو نیستی بیاد من چه پرسی از دیار من

\* \* \*

فراز شاخ هر گسلی بیا و بی هزار بین  
بهر چمن بسی چو من چو لاله داغدار بین  
بجای می . بجام وی ز نقش خون نگار بین  
نوای بلبلان کجا . خزان پی شکار بین  
بین بگوش خواندت چه صنع کردگار من

\* \* \*

کنون که خون بود دلم ز غم بده پیالدهای  
که شادمانه بر کشم ز سوز سینه نالدهای  
بده که گر نباشم ز ساغرت حوالدهای  
بسوزدم شرار غم . ز داغ دل چو لاله‌ای  
کنون بده که بشکنی مگر ز می خمار من

\* \* \*

جهان و هر چه دیسده . ندیده کس دوامشان  
ند جام جم ند تاج کی ند بوم و بر ز بامشان  
خوش آنکسان که ثبت شد بعشق دوست نامشان  
که نفس سرکش او فتند . بیای خود بدامشان  
بدان طریق رو کنم که رهبرست یار من

\* \* \*

امیر عاشقان علی . که در غدیر شد علم  
عرب ندید دست او بلوح میزند قلم

که بود محرم از ازل. عجم بساحت حرم  
بود بدوستی علم به از عرب کنون عجم  
بزینه‌ار هر بلا ولای اوست یار من

\* \* \*

بیا بیا که در جهان بهار من توئی توئی  
طیب درد خاطر فکار من توئی توئی  
حصار حق ولای تو. حصار من توئی توئی  
چو پاک نطفه‌ام شه‌ا. شعار من توئی توئی  
بیا که هست عشق تو. نشان افتخار من

\* \* \*

فتاده آتش غمت عجب پیود و تارها  
که سوز دل عیان شود ز شور و اضطرابها  
خمار دیده عاشقان کشیده انتظارها  
در این بساط رسته بین ز عشق سبزه زارها  
بداغ دل نگر چسان دمیده لاله‌زار من

\* \* \*

بهار تست دلبراً اگر بی‌اغ می‌روی  
مران مرا. سبکت‌ک چه گرم و داغ می‌روی  
که هم‌عنان بود ترا. کرا سراغ می‌روی  
اگر ز بزم عاشقان تو ای چراغ می‌روی  
مرو مرو که چون روی، زود ز کف قرار من

\* \* \*

ز خاطرات روشنم تو بهترین پدیده  
هر آنکه می‌کنی جفا بکن که نور دیده  
خوشم که بهر بندگی مرا تو برگزیده  
شکسته بال طایرم ز آشیان رمیده  
گلم. شوم گل آر شوی ز مهر آبیاری من

\* \* \*

دلیل گم‌رهان توئی که رهبر زمانه  
پناه عاصیان توئی که بهترین بهانه

بجمع دلبران توئی بهر زمان یگانه  
ز مردمی نشان توئی. که در جهان فسانه  
چرا نظر نمیکنی بروز و روزگار من

\* \* \*

بیا که بی تو ارزشی نداشت گلشن جهان  
شود که رخ عیان کنی. که شد ز کف دگر عنان  
بصدق و کذب ما مبین چه لازمست امتحان  
بود ولای تو مرا. بروز حشر ارمغان  
برستخیز مهر تو. ضمان اعتبار من

\* \* \*

ز طعن کس چه غم مرا چه غم ز دیرباوری  
چو هر که هر چه داندت یقین ز جمله برتری  
چه احتیاجت آنکه من کنم ز تو ثناگری  
بمنکر و به معترف همیشه مهر گستری  
بقدر فهم خود بود مدیح تو شعار من

\* \* \*

یکی خدای داندت. یکی ز کفر راندت  
یکی بپای نام تو یکی بسر نشانندت  
تو ای بشر که کرده‌ها بگردگار ماندت  
بحق حق. اگر کسی شناختن تواندت  
چگونه دزه پی برسد بشمس شهباز من

\* \* \*

تو ای امام انس و جان تو ای چراغ جان جان  
که هر شبم جدا ز تو رود بر آسمان. فغان  
بیا به بزم ما ببین که نام کیست بر زبان  
که نیست جز علی علی همواره ذکر دوستان  
بین بوجد و شورشان بزیر و بیم تار من

\* \* \*

تو ای که بعد احمدی. امیر و مقتدای دل  
بچشم ماست پای تو بدام تست پای دل



دلایل ادعای ما توئی. تو مدعای دل  
رضای حق رضای تو رضای تو رضای دل  
بیابکش. بخون بکش که بشکنی حصار من

\* \* \*

نوی تست نای من. گواه من خدای من  
نیم شکست و بینوا ز غصه گشت نای من  
نه من که دوستان همه. شدند همنوای من  
سزد ز مهتر آر بود پیام چرخ جای من  
که جز بلطف تو زکس نباشد انتظار من

\* \* \*

حیب من طیب من که برده شکیب من  
گرفته ره ز شش جهت عدوی تو رقیب من  
علاج دل نمیکنی مگر تو ای طیب من  
میان دوستان چه شد ز دست تو نصیب من  
جفا بکن وفا بین ز جان حقگذار من

\* \* \*

منم منم غلام تو که جم شکوه و (کی فرم)  
چه حاجتم بفر کی. بده تو شوکت و فرم  
گرم ز مهر بنگری ز چرخ بگذرد سرم  
سزد مرا چو در جهان ترا ز جان ثنا گرم  
مطاف اهل دل شود بلطف تو مزار من

وله ایضاً

### سرور اهل یقین

در بهاران لاله سان رخ باید احمر داشتن  
گوش بر گلبانگ مطرب. لب بساغر داشتن  
رست باید یکسر از بیش و کم سود و زیان  
جای باید روز و شب. در کوی دلبر داشتن  
چون منافق چند میشاید. دورو بودن بدهر  
خنده بر لب داشتن. در پشت خنجر داشتن

فارغ و آزاد باید بسودن از بود و نبود  
 راست نتوان دید. با چشمان آعور داشتن  
 تا بکی یار خیالی را ستائیدن بشعر  
 غنچه را گه بر شگفتن گاه پرپر داشتن  
 بی هنر را مدح گفتن در هوای سیم و زر  
 یا امید مهر ورزی. از ستمگر داشتن  
 قول واعظ رهنمون دانستن. از بهر ثواب  
 حق پرستان حقیقی را. چو کافر داشتن  
 می فروشان را نشانیدن در بر پیر مغان  
 احمد و بسو جهل را با هم برابر داشتن  
 و کندن از بن هر نهالی را. که گردد سر فراز  
 بست کردن هر که را خواهد خدا برداشتن  
 بذر نا افشانده و ناکشته. خرمن خواستن  
 تخم ناکشته امید حاصل و برداشتن  
 رنج ره نابرده در دل. داشتن امید گنج  
 بسی خبر از معنی و الفاظ از بر داشتن  
 در عیان غمخوار مردم. در نهان مشغول خویش  
 در خفا مشغول عشرت. رخ مکدر داشتن  
 خون مظلومان بجای می بساغر ریختن  
 خلق را آزرده و دایم در آذر داشتن  
 تا بود تشریف حق بر قامت اهریمنان  
 عدل را نتوان بیوم و بر. مقرر داشتن  
 نیست بالله این روش آئین و رسم مردمی  
 خلق را. بهر رفاه خویش مضطر داشتن  
 قول بقی الملك بالكفر و لایقی بظلم  
 از علی باشد. بجان بایست باور داشتن  
 روز طوفان. جای نا اهلان پفلك نوح نیست  
 چون نجات تست. پیمان با پیمبر داشتن  
 مهتری با اسب و استر نیست دور دانش است  
 زشت را نتوان کنی زیبا بزیور داشتن

کاسه‌های صبر شد لبریز و ما را اعتقاد  
 سست شد سخت است قول از هر که باورد داشتن  
 خسته از گفتار بی کردار شد افکار خلق  
 کی توانی زین سپس امید بهتر داشتن  
 در لباس رهبری از بسکه رهن جا گرفت  
 شرم آید راستان را. نام رهبر داشتن  
 ای ستم کیشان برابر نیست آزار دلی  
 با هزاران کشور و اورنگ و افسر داشتن  
 مولوی گفت از علی آموز اخلاص عمل  
 با چنین رهبر. توانی شوکت و فر داشتن  
 خادمی یابی چو قنبر دوستی همچون رسول  
 همسری شایسته چون زهرای اطهر داشتن  
 افتخار عالمی گشتن پس از سیر قرون  
 نیک فرزندان چنان شبیر و شبر داشتن  
 کان عدل و بحر لطف و شمع بزم افروز خلق  
 خویشتن را سوختن محفل منور داشتن  
 در غزا مرگ آفرین و در قضا حاکم بحق  
 نی که اندر بند مال و ملک و لشکر داشتن  
 نه حمایت از ستمگر کردن احسان دریغ  
 فخر کی میکرد. بر محراب و منبر داشتن  
 یار ایمان. دست یزدان. سرور اهل یقین  
 جز بسویش کی سزد رو سوی دیگر داشتن  
 احمدش بالای سر بگرفت و گفتا در غدیر  
 همچو من باید چنین سر. روی پیکر داشتن  
 هر که را مولا نمم. خود این علی موالی اوست  
 کی سزد غیر از علی در دهر سرور داشتن  
 او چراغ ره بود بر رهروان و رهبران  
 می‌توان با کیش وی هستی مسخر داشتن  
 او نذیر و من بشیرم او امیر و من سفیر  
 می‌توان با ذکر نامش. دفع هر شر داشتن

بهر دید از رخس جان در کف و در انتظار  
 میسزد پیوسته ما را چشم بر در داشتن  
 هر که بر خیر جماعت. چون علی بندد کمر  
 از خدا خواهم چنین کس را مظفر داشتن  
 تا یکی از بهر جمع مال کوشی. پُر مکوش  
 عاقبت بگذاشتن دارد. توانگر داشتن  
 اهل دانش نور چشم و قبله گاه مردمند  
 مردمی نبود عزیزان را محقر داشتن  
 میتوان با داس وحدت. کند بیخ ظلم وجود  
 بر ره بیگانگان سد سکندر داشتن  
 پیشرفت ما میسر بود اگر بود اتفاق  
 وز محبت شاید این دولت میسر داشتن  
 ما پر و بال همیم ای هموطن هنگام کار  
 مرغ اگر خواهد پریدن. بایدش پر داشتن  
 آقرض جان تو روز خوش بدور روزگار  
 نیست پیدا جز که با آئین حیدر داشتن  
 تا دهد نور آفتاب و ماه در هر روز و شب  
 تا بُود اعراب را آئین معجر داشتن  
 تا روانی آب را باشد چو طبع شاعران  
 تا عروسان را بُود مرسوم زیور داشتن  
 کشور ایران شود (کی فر) ز دانش رشک دهر  
 تا رهند از رنج و افسون فسونگر داشتن

وله ایضاً

### شاه اولیا

از سر صدق و صفا. پیوسته گویم یا علی  
 تا شود دردم دوا. پیوسته گویم یا علی  
 تا از این آشفتگی خاطر بر آساید دمی  
 با دو صد شور و نوا پیوسته گویم یا علی

نیست گر در دل ولای مرتضی دل بی صفاست  
 تا که دل یا بد صفا پیوسته گویم یا علی  
 جز به مهرت یا علی در خانه دل نور نیست  
 ای ز تو دل را ضیا پیوسته گویم یا علی  
 چرخ بسا ما در جفا و یسار با ما بی وفا  
 در جفا و در وفا پیوسته گویم یا علی  
 دل به تو بستند یاران در حیات و در ممات  
 در بقا و در فنا پیوسته گویم یا علی  
 آیت یزدانی و مهر تو شد ما را پناه  
 ای تو ما را اتکا پیوسته گویم یا علی  
 همچو (کی فر) جز بشور و عشق شاه اولیا  
 نیست در نایم نوا پیوسته گویم یا علی

وله ایضا

### قلمه جان

آنکه اطمینان خاطر در پناه اوست کیست؟  
 آنکه عاشق گرسپارد جان گواه اوست کیست؟  
 آنکه تَبود اهل دل را جز به درگاهش نیاز  
 وانکه جان عاشقان مست نگاه اوست کیست  
 آنکه مهر از مهر اگر گیرد بماند بی فروغ  
 آنکه انجم سر بسر خیل سپاه اوست کیست  
 آنکه میباشد قضا فرمانبرش از راه طوع  
 وانکه هستی سایه خورشید جاه او کیست  
 آنکه بر امرش قدر محکوم شد با نفس کن  
 وانکه هست و نیست با خواه و نخواه اوست کیست  
 آنکه پیوند روان با تن بفرمان وی است  
 وانکه در سر سویدا جایگاه اوست کیست  
 آنکه باشد در طریق حق کسان را رهنا  
 وانکه آگاه از بلند و پست راه اوست کیست

آنکه رضوان را سرافرازی بُود از بندگیش  
 وانکه جنت گشوه از خانقاه اوست کیست  
 آنکه غالی واجیش خواند ولی زین اشتباه  
 آنکه آگاهش کند کاین اشتباه اوست کیست  
 آن صنم کبود که پیدا در رخس باشد صمد  
 وایزد از جور منافق دادخواه اوست کیست  
 ای که میگوئی شاید بود عمری منتظر  
 هیچ دانی آنکه چشم من براه اوست کیست  
 حیدر است او سرور آزادگان (کی فر) جز او  
 آنکه ما را قبله جان زادگاه اوست کیست؟

از: پرتو بیضالی

بمناسبت آفتران عید نوروز ۱۳۳۳ با مولود مسعود شاه مردان

### امیر مؤید

باز جهان را دم بهار جوان کرد  
 راز طبیعت بیک اشاره عیان کرد  
 برز نشاط و طرب زمین وزمان کرد  
 کرد برغم خزان هر آنچه توان کرد  
 نامیه را باز نامزد پی آن کرد  
 کانیچه به دی ماه بدید. نیست کندهست

\* \* \*

تا برد از چهر باغ گرد خزائی  
 عالم فانی چنان گرفت جوانی  
 کرد بدست نسیم خانه تکانی  
 کش ز صفا و طراوت آنچه بخوانی  
 نیست سزاوار غیر جنت ثانی  
 دهر بهشت است با بهار چو پیوست

\* \* \*

صبحگهان سوی دشت شو بنظاره  
 کرده تو گوئی شه بهار اشاره  
 کز گل خود روست پرزماه وستاره  
 تا که کند آفتاب و سایه دوباره  
 ساحت دشت و دمن قواره قواره  
 وقف مؤید به عاشقان تهی دست

\* \* \*

امسال از پارس نوبهار بود به      وز در نسبت هزار بار بود به  
فصل بنه وضع روزگار بود به      هرچه کنی عشرت اختیار بود به  
وانکه نگیری بخود قرار بود به  
وقت چنین در زمانه کم‌دهد دست

\* \* \*

خاک بوجد است و اهل خاک بهرجا      بزم کنند از پی دو جشن مهیا  
کز پس قرنی. فلک ز راه تو لا      کرده قرین عید جم بمولد مولا  
شاه ولایت علی که ما در دنیا  
زادن مثلش بروزگار نیارست

\* \* \*

شیر خدا. دست حق. امیر مؤید      مظهر ذات احد. پسر عم احمد  
آنکه بود خانه خدایش مولد      شوهر خیرالنسا وصی محمد  
یافت ز الطاف وی سعادت سرمد  
هرکه کمر در ولای مطلقه اش بست

\* \* \*

وصف چگویم بخیره ذات خدا را      روشنی مه چو در گرفت فضا را  
زانکه گرفته است نور او همه جا را      وصفش گفتن خطاست اهل دها را  
عیب بود گسرنهند قبله نما را  
در بر آنکو میان کعبه نشسته است

مولودیه

از: قدوسی تبریزی

### رحمت حق

ز روی شمس ازل دور شد نقاب امروز  
چند طرفه روز بود سیزدهم این ماه  
گرفته ساغر عشرت فرشته رحمت  
چو وقت زادن مریم شد آمد الهامی  
ولی بفاطمه بنت اسد ز مصدر غیب  
خجل بشد ز فروغ خود آفتاب امروز  
که گشته رحمت حق نازل. از سحاب امروز  
فشانده بر رخ حور و پری گلاب امروز  
که نیست خانه من جایگاه خواب امروز  
برای زادن حیدر شد این خطاب امروز

بیا که خاتمه من زان طوافگاه شده است که زینتش بدهد پای بوتراب امروز  
 بترسم عرض کنم شرح فی بیوتین را جهول از این سخن افتد در انقلاب امروز  
 اگر بمنزله صفر گشته (قدوسی)  
 ولی میان عدد هست در حساب امروز

### تضمین غزل ملای روم توسط قدوسی تبریزی شاه سر افراز

در مبدأ نور آنکه عیان بود علی بود مرآت رخ کنز نهران بود علی بود  
 نه عالم امکان نه مکان بود علی بود «تاصورت پیوند جهان بود علی بود»  
 «تا نقش زمین بود و زمان بود علی بود»  
 آنقادر اول شه منصور و مظفر آن آیه اکبر. نباء اعظم داور  
 آن حامی دین. افسر و سردار پیمبر «آن قلعه گشائی که دراز قلعه خیبیر»  
 «بر کند بیک حمله و بگشود علی بود»  
 گر بر ته دریا بتواند برسد خس ممکن شود اوصاف جمالش بکند کس  
 در منقبتش آیه لا اسئلکم بس «آن شیر دلوار که ز بهر طمع نفس»  
 «برخوان جهان پنجه نیالود علی بود»  
 در روز غدیر اشرف خلق. آتشه اسلام فرمود یکی خطبه بخیر و آسه اسلام  
 بعد از من علی هست امیر و مه اسلام «آن شاه سر افراز که اندر ره اسلام»  
 «تا کار نشد راست نیاسود علی بود»  
 از پر تو این صبح ازل عرش برین است هم علت ایجاد سماوات و زمین است  
 در سوره دهر آنچه عیان است همین است «این کفر نباشد سخن کفر نه این است»  
 «تا هست علی باشد و تا بود علی بود»

\*\*\*

(قدوسیم) از روح قدس فیض مکیدم در مدح علی هر چه بگفتند شنیدم  
 با این همه بر اول وصفش نرسیدم «چندانکه در آفاق نظر کردم و دیدم»  
 «از روی یقین در همه موجود علی بود»

از: شاعری بنام ربیع

### حقیقت قرآن

چه خوانمت که هر آن دانمت تو بهتر از آنی  
 جهان و هر چه در او هست جمله جسم و تو جانی



توئی حقیقت قرآن. حضور ذکر نمازی و  
 ره هدایت گم گشتگان به سبع مثنائی  
 ز مبدأ از لیت توئی ولایت حصنی  
 بمقصد ابدیت امین و خط امانی  
 حکیم وادی ایمن. کنایه ز کلامت  
 به جسم پاک خلیل و مسیح روح روانی  
 بهر زمان و مکان یار انبیا همه بودی  
 که هست حد تو والاتر از زمان و مکانی  
 اسیر و بنده خوی نکوت. گشته حریفان  
 چنانکه صورت خاکی اسیر بند معانی  
 وصتی خاص پیمبر. ولی حضرت داور  
 خدائی و جدا از خدانه. سر نهانی  
 بذکر حسن و کمالت نه شیعیان همه یکدل  
 که لاعلاج ستودت بوصف. دشمن جانی  
 بعشق پاک تو کاندردلم زبانه کشیده  
 بهر طرف نگرم. بینمت ز لطف نشانی  
 فقط (ربیع) نشد ریزه خوار خوان عطایت  
 بهر کجا تعمی میدهند. صاحب خوانی  
 قسم بجان حسنیست بهاشقان نظری کن  
 که در مقام شفاعت. توئی اصول و مبانی

از شاعری بنام میر جهانی

### نیر اعظم

بحریم عز و جلال خورد چه شود نهفته بخوانیم  
 بیساط فیض و نوال خود. ز کرم شبی بنشانیم  
 من بینوا ز پی نوا. بگدائی آمده ام شبها  
 که مگر ز عذب وصال خود دوسه جرعه بچشانیم  
 چو سگان نهاده بدرگهت سرعجز و ذلت و مسکنت  
 شود از سفره عام خود. دوسه لقمه بخورانیم  
 تو مه سپهر هدایتی. تو شه سریر ولایتی  
 به تقدی و عنایتی. سزد از غم برهانیم

بامید دیدن روی تو. بفشانم اشک غم از بصر  
 مگر از زلال بقا برخ. دوسه قطره بفشانیم  
 تو که کان جود و عطوفتی، نظری به پیر شکسته کن  
 که گذشته است به معصیت. همه روزگار جوانیم  
 بجوار مرقد پاک تو. من روسیه شده معتکف  
 که بیک نظاره بیزم خود شبکی مرا بکشانیم  
 بیقین تو نیر اعظمی بهمه جهان و جهانیان  
 منم از فروغ تو مفتخر بجهان که (میر جهانییم)  
 از: قدوسی عندلیب

### عشق علی

هر دل که در او عشق علی خانه ندارد شمعیت که میسوزد و پروانه ندارد  
 از عشق علی دل شده دیوانه و سرمست مرده است کسی کودل دیوانه ندارد  
 جز عشق علی هیچکسی بی شک و تردید  
 هرگز بجهان این همه افسانه ندارد

مولودیه

از: سرهنگ بدرالدین رشیدپور

### مخزن اسرار حق

بانگ جاء الحق زعرش آید بگوش اهل دین  
 نیست عیدی به ز میلاد امیرالمؤمنین  
 امشب آن نور خدا نازل شد از عرش برین  
 باز هم هرگز نخواهد گشت با امشب قرین  
 خاص ذات وی ز خلق اولین و آخرین  
 مقتدای اهل ایمان. رهبر اهل یقین  
 راز ایجاد دو عالم قهرمان ماء و طین  
 شاه بطحاً. شوی زهرا. پیشوای متقین  
 ای همه جانها بقربان فداکاری چنین  
 رهروان را رهبری باید چنین در راه دین  
 ای برفتار و بگفتارش هزاران آفرین  
 تا نگون سازد بتان را زان قیام راستین  
 وهم گفت اینک شده این در، نجف اورا نگین

مژده کآمد عید مولود امیرالمؤمنین  
 عیدها بیند جهان بسیار اما هیچگاه  
 امشب است آنشب که آمد ذات پاکش در جود  
 بالله ار باشد هزاران جشن در دور جهان  
 لافتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار  
 مهبط انوار یزدان مخزن اسرار حق  
 در عبادت بی عدیل و در شجاعت بی بدیل  
 شهسوار لو کشف. مصداق قول من عرف  
 خفت در جای پیمبر تا فدای وی شود  
 علم و فضل و زهد و تقوی عدل و دانش خاص اوست  
 باشد از نهج البلاغه قدر گفتارش پدید  
 پای تا بنهاد بر دوش پیمبر از شرف  
 عقل گفت آن خانم پیغمبران ایزد است

من کجا ومدح او، زانجا که سعدی گفته است  
گفت حافظ هر که اندر آستانش ره نداشت  
مولوی فرمود در تاریکیش هر کس بدید  
شد ولای این ولی والی والا مقام  
دوزخ جاوید باشد دشمنانش را مکان  
هر سخن را حاصلی دادند و من با این سخن  
تا که (بدری) مدحت مولای درویشان سرود  
طبع وی شد دلنوازو شعر او شد دلنشین

از: بهجتی شفق «همام»

### آسرا بی کرانه عشق

هر کس ترا شناخت غم از جان و سر نداشت  
سرداد و سر ز پای تو، يك لحظه بر نداشت  
عشق رخت بخرمن عشاق بسی قرار  
افروخت آتشی که خموشی دگر نداشت  
داند خدا، که شعله عشق تو گر نبود  
کانون پر شراره هستی شور نداشت  
ای ماه من زمانه پس از ختم انبیا  
بهتر ز ذات پاک تو دیگر پسر نداشت  
باشد خدا علی و ترا نیز نام اوست  
شاخ حیات از تو گلی خوبتر نداشت  
بِالله تجلیات جمال تو گر نبود  
از جلوه و جمال خدا کس خبر نداشت  
تبیخ تو گر نبود شجاعت یتیم بود  
داد تو گر نبود عدالت پدر نداشت  
آغاز عدل از تو و انجام آن یتو  
بود او تنی، که بی تو بر اندام سر نداشت  
در کارگاه خلقت اگر گوهرت نبود  
نخل تناور بشریت ثمر نداشت  
تو شاهکار دستگه آفرینشی  
عنوان نامه شرف و فضل و بینشی

رخشنده گوهر عظمت را تو مخزنی  
 اسرار بیکرانۀ حق را تو معدنی  
 در چرخ هستی و افق تیره حیات  
 مهتاب روح پرور و خورشید روشنی  
 بی چهره تو، گلشن عالم صفا نداشت  
 ای سرخ گل، تو زینت این نغز گلشنی  
 هر يك ز انبیا ز کمالات ایزدی  
 دارند خوشه ای و تو دارای خرمنی  
 این داد را ندیده دگر چشم روزگار  
 کشتی چراغ را ز پی حفظ روغنی  
 تنها ترا سزاست خلافت که جاودان  
 پاکیزه روح و پاکدل و پاکدامنی  
 موسی که داشت آرزوی دیدن خدا  
 گز بنگرد ترا، که نشی از خدا جدا  
 شاه، چو پا بدوش پیمبر گذاشتی  
 از ممکنات پای فراتر گذاشتی  
 شیری چو دید از تو، که شیر خوارگی  
 مادر یخنده نسام تو حیدر گذاشتی  
 شستی تو زنگ کفر ز آئینه جهان  
 شمشیر بسکه بر سر کافر گذاشتی  
 اسلام یادگار تو و رنجهای توست  
 کو را ز خاک بر سر اختر گذاشتی  
 آتش که زد بدور نبی حلقه صدبلا  
 تنها تو پای خویش بچنبر گذاشتی  
 باشد دل تو مرکز توحید و معرفت  
 اسرار حق بسینه تو اندر گذاشتی  
 (همام) را نمی چو بدادی ز بحر راز  
 جاوید مست گشت و نیامد بهوش باز

رباعی

مارا که نبی رسول عالی نسب است  
 آنکو ز نبی علی جدا پندارد  
 هادی بخدا ولی والا حسب است  
 گر نام پدر بدانند آنهم عجب است

از شیخ یوسف عماد

پیرمغان

سرای پیرمغان باد تا ابد آباد  
 بعاشقان ستمدیده درس عشق دهد  
 بساط میکده نازم که میزداید غم  
 ز پیر میکده و می مرامرادعلیست  
 بحلقه کوبی اندر شدم ز راه طلب  
 بنازم آن پدری کاین چنین پسر دارد  
 ز امهات و ز آباء سبعه چون حیدر  
 علی ولی خدا جانشین پیغمبر  
 علی که پایه قدرش فزون ز گفت و شنود  
 خدای اگر چه نمیدانمش ز بیم غلو

عنان بگیرد (عماد) از بیان وحدت وی  
 بشان و جاه علی هیچکس ندارد یاد

از : شاعری بنام «هنر»

ولای شیر خدا

ز هر سرود سخن کن سخننگرا کوتاه  
 ز خلقت سخن آمد مراد مدح علی  
 مراد مدحت حیدر اگر نبود هرگز  
 نخست راز که در گوش آدم از اب غیب  
 ولای شیر خدا بود و پاک اولادش  
 شه سریر ولایت در مدینه علم  
 سخن سرای بمدح علی ولی الله  
 از این مقوله سخن ساز یا سخن کوتاه  
 سخن بفروش فرو نامدی ز عرش اله  
 بآنتباه سرورند جانش شد آگاه  
 بیان علم الاسماء بر این حدیث گواه  
 که انبیاء بحصارش گزیده اند پناه

امین بار خدام، نفس پاک پیغمبر  
 علی عالی‌اعلا که ذات اقدس اوست  
 به تنگنای عبارت اگر چه مدحت اوست  
 ولی بکوش و بجوش و بجو بگوی و پیروی  
 مگو که طاقت حربا کجا و جلوۀ مهر  
 مخوان که قدر سلیمان کجا و هدیه و مور  
 ذباب خاک کمین را چه بال پرش عرش  
 اگر که برق سواران بسراق بجهانند  
 بجز ثنای علی خامه، گسر سخن سازد  
 شها مرا همه ذوق هوای تست بسر  
 اگر محب تو زندیق، برویم تصدیق

که جز اطاعت او، هر چه طاعتت گناه  
 چو ذات یزدان پاک و مقدس، از آسباه  
 حدیث یونس و ماهی نظیر یوسف و چاه  
 بیا به سینه، به پهلو، به سر، به پیما راه  
 مگو که پرده کتان کجا و تابش ماه  
 مران که قلۀ سبلان کجا و پرۀ کاه  
 گدای خاک نشین را، چه بار خلوت شاه  
 سرّی بجنیان باری تو، ای ضعیف گیاه  
 ورق خود از همه گوهر، بشو بآب سیاه  
 عجب سرّیست مرا، لاله الا الله  
 اگر عدوی تو صدیق، از ویم اکراه

بدوق مایه مهر تو دایه دادم شیر  
 بمهد عهد ولای تو پروریدم راه

از : عماد خراسانی

### گنج عشق

میلاذ فخر عالم و سردار اتقیاست  
 روز ظهور راستی و مردی و سخاست  
 عیدیت بس گرامی و روزیت بس بزرگ  
 دولت نصیب گیتی و گیتی بس کام ماست  
 روزی چنان بود که بدان تا بروز حشر  
 گر روزگار بالذ و نازش کند رواست  
 روزی بود که گسردش و سرگشتگی چرخ  
 معلوم گشت بهر چه منظور و مدعاست  
 روزی بود که گشت عیان بر فرشتگان  
 کادم بدون سابقه، مسجودشان چراست  
 روزی بود که پشا بجهان هشت کودکی  
 کش خاک پا بدیده ادراک توتیاست  
 «از هر چه بگذری سخن دوست خوشتر است»  
 بنگر کدام دوست نکوتر ز مرتضاست

لشکر کشی است صابر و دانسا و مهربان  
 اسپهبدی دلیر و خدا ترس و پارساست  
 بر زَر و سیم و جاه و خَدَم دل نبسته است  
 بر دست خویش و دستۀ شمشیرش اتکاست  
 شاهی شنیده نکند سیر خویش را  
 از بیم آنکه گرسنه. شاید یکی گداست  
 شب تا بیامداد به تسبیح کردگار  
 یا نان بدوش بهر یتیمان بینواست  
 هر چند پادشاهی کون و مکان از اوست  
 یکروز باغبان و دگر روز پادشاست  
 شاه آنکه شاه بر کله و تخت عاج نیست  
 شاد آنکه شه بنان جو و فرش بوریاست  
 ای گنج عشق و حسن و هنر. ای ابوالحسن  
 ای من غلام آنکه بعشق تو مبتلاست  
 ای ذات کون و نفس جهان. زبده وجود  
 خرم دلیکه با غم عشق تو آشناست  
 یک روز جلوۀ کن و بندارها بسوز  
 گوید عرب که داغ دگر آخرین دواست  
 گفتی ز بندگان محمد یکی منم -  
 قربان خواجۀ. که چنین بنده و راست  
 خورشید وار نور جهانتاب دانست  
 ارباب عشق را بجمال تو رهنماست  
 قربان آن دلی که در آن جای حیدر است  
 خوانم اگر بهشت دلی را چنین. بجاست  
 نام علی بس است. که گیری جهان بدو  
 گر ذوالفقار نیست بس این نام دلرباست  
 مدح (عماد) در قِبَلِ قدر و جاه تو  
 چون از گدای گوشه نشین وصف کیمیاست  
 طبع رسا بیاید اما در این مقام  
 طبع رسا هم ارچه بود باز نارساست

شوقت گرفته دامن ما، ای امیر عشق  
 ورنه توئی کجا و سخنهای ما کجاست  
 ما را وظیفه‌ایست نه دعوی. بجاه خویش  
 بر ما ببخش ورنه مدیح تو کھل آتاست  
 ای خاندان فضل ز ما بر شما درود  
 چندانکه صنع را هنر و عشق را بقاست

لاادری

### رباعی

شاهیکه قرین خواجه لولاک است      قوائم به طفیل هستیش افلاک است  
 واجب نتوان شمرد ممکی نبود      ذاتیکه برون صفاتش از ادراک است

از : حسین ممتحنی «حمید»

### ها علیٰ بشر کیف بشر

هله مجمر مفروزید بهار آمده است      لاله با مجمره غالیه بار آمده است  
 سنبل آراسته گیسو بکنار آمده است      سرخ گل زیبا چوی روی نگار آمده است  
 مست و شوریده بگلزار، هزار آمده است

\* \* \*

وقت آن شد که دگر رخت بصحرا فکنیم      ز آتشین باده شرر در دل مینا فکنیم  
 دست در حلقه آن زلف سمن سا فکنیم      پای در دایره والی والا فکنیم  
 آنکه اندر کف او جنت و نار آمده است

\* \* \*

ساقی از خم ولایت می توحیدم بخش      موجب عزت و سرمایه تأییدم بخش  
 نا امیدم نکن از سابقه امیدم بخش      عید مسعود غدیر است بدین عبدم بخش  
 که بقانون خدا کار گزار آمده است

\* \* \*

در غدیر خم امروز بفرمانِ الاه      مصطفی آنکه بود ملک دو عالم را شاه  
 در بر نخبه اصحاب و بزرگان سپاه      گفت «من کنت مولاه علی مولاه»  
 این سخن زان دو لب غالیه بار آمده است

\* \* \*



از ملك مژده اكملت لكم دين آمد      وز فلك هلهله شادی و تحسین آمد  
 دوست را سر خط آزادی و تأمین آمد      تیر حرمان. بدل دشمن دیرین آمد  
 كه ولای شه اسلام شعار آمده است

\* \* \*

ای زحق پروریت کاخ عدالت ستوار      وی زانصاف تو در خرمن بیداد شرار  
 فرش را از تو سکون است و ثبات است و قرار      عرش را از تو فراز است و طراز است و مدار  
 بتفیل تو دو عالم. بقرار آمده است

\* \* \*

ای همه رأی و همه شیوه و کار تو صواب      حبّ تو شرط رهائی ز نکال و ز عقاب  
 راه و رسم تو بود شاخص و حق، روز حساب      به کمالات تو ای باخیر از علم کتاب  
 خصم تو معترف و صّحّہ گذار آمده است

\* \* \*

ها علی بشر کیف بشر کیف بشر      عقل عاجز شده در کار تو ای پاك گهر  
 ای ز تو دین نبی یافته زیب و زیور      ای شده طعمه شمشیر تو عمرو و عنتر  
 عزم تو صف شکن و خصم شکار آمده است

\* \* \*

ای تو در حشمت و صولت ز سلیمان برتر      وی تو در معرفت و علم. ز لقمان برتر  
 هم ز عیسی و هم از مرسی عمران برتر      جز محمد ز همه در همه دوران برتر  
 در سرشت تو ندانم چه بکار آمده است

از: محمد علی خیاط زاده اتفاق

رباعی

روزی که علی داد بسائل خاتم      زد دفتر جود اسخیا را خاتم  
 در شأن وی آیه ولایت آمد      یعنی که علی ولیست بعد از خاتم

رباعی

چون نامه جرم ما بهم پیچیدند      بردند بمیزان عمل سنجیدند  
 بیش از همه کس گناه ما بود ولی      مارا بسه محبت علی بخشیدند

رباعی

ای آنکه خدا گواه مولائی تست      از کرسی و عرش بر سرافرازی تست  
 احباب ترا اگر بدوزخ ببرند      والله که این شکست مولائی تست

شاه اولیا

دانی که کیست؟ آینه حق نما علی  
 هم نیز هست شافع روز جزا علی  
 زین روی ساخت مظهر خود را خدا علی  
 شد نام آن عصاره عز و علا علی  
 کردش سعید و دادش قدر و بها علی  
 بس فرقهها میان علی هست تا علی  
 هم بر حسین و بر حسن مجتبا علی  
 بودش بعم اکرم خورد اقتدا علی  
 ممتاز در میانه آل عبا علی  
 پیغمبرش مسدینه شد و باب ها علی  
 الا بشأن اوست پس از لافتی علی  
 در عرصه نبرد پس از مرتضی علی  
 طبع کریم داشت شه اولیا علی  
 شد جانشین ختم رسل مصطفی علی  
 گفتند بین ما و تو چون نون لنا علی  
 اینگونه داد پاسخ، شیر خدا علی  
 میدید بس ز مردم دنیا جفا علی  
 راحت شدم بحق خدا از عنا علی  
 بکرفت جای در حرم کبریا علی  
 در زندگی بحکم قضا بد رضا علی  
 آنرا که داد شربت جام و لا علی

رفتم بدرگه شه مشکل گشا علی  
 حامی دین و دینی ما حیدراست و بس  
 تا بیشتر به کنه وجودش بریم پی  
 در سیزه رجب بد میلاد حضرتش  
 زان روز نحس از عدد سیزده برفت  
 بس کن که شهره گشت بنام علی، ولی  
 پس کینه اش ابوالحسن آمد که شد پدر  
 زانرو بزرگ گشت که از عهد کودکی  
 هم وصف و مدح اوست که بعد از محمد است  
 بنگر مقام علم فراتر ز هر چه هست  
 در وصف ذوالفقارش لاسیف حجتی است  
 بودی که یارو یاور پیغمبر خدای  
 هم رحم با شجاعت و شمشیر با قلم  
 روز غدیر خم چه روز سعید بود  
 آندو خلیفه از پی کسوتاهی قدش  
 گفت آر که من نبودم بودید لا شما  
 که گاه سر بیچاه بدش بهر درد دل  
 آنروز هم که ضربه شمشیر خورد و گفت  
 چون لایقش نبود چنین تنگنا جهان  
 در نزد حق مقرب و محبوب گشت از آنک  
 بی شبهه از سعادت دارین بهره دید

«احسان» ز بند آفت و محنت نجات یافت

و هر وقت در مصائب خود گفت یا علی

از: علینقی هشیار «دبیر مخصوص»

مولودیه

هادی گمگشتگان

فرخا روزی چنین فرخته و جشنی چنین

فر خجسته جشن میلاد امیرالمؤمنین

شیر حق و مظهر حق شاه دین مولا علی  
 جانشین لایق و برحق فخرالمسئولین  
 هادی گمگشتگان و منجی درماندگان  
 رهبر اسلامیان و حامی دین مبین  
 آنکه از وی یافت بیت الله چون شأن نزول  
 گفت صاحب بیت آنزل انت خیر المنزلین  
 هم سرافراز از قدوم وی زمین گشت و زمان  
 هم منور از جمال او زمان گشت و زمین  
 تهنیت گو. بر چنین مولود طاهر. قدسیان  
 آفرین خوان بر چنین پاکیزه جان، جان آفرین  
 شد ز یمن مقدمش اصنام کعبه سر نگون  
 گشت از فیض وجودش کعبه پاک از مشرکین  
 یا امیرالمؤمنین مهر تو در دلهای ما  
 با سرشت ما همه ایرانیان گشته عجین  
 جان فدایت یا امیرالمؤمنین بنگر کنون  
 چیره بر حول مزار پاک خود اعدای دین  
 در عراق و شام از ظلم و جفای حزب بعث  
 برشده آه و فغان خلق بر چرخ برین  
 تا زیانی. همچو اولاد شریرا بن سعد  
 ملحدانی چون سنان و خولی و شمر لعین  
 از جوار مرقدت راندند آن ایرانیان  
 کاندرا آنجا سالها بودند خود ما و آگزیین  
 آتش افروزند در بوم و برکردان گورد  
 بر زنان و کودکان. با بمبهای آتشین  
 کردها در هر کجای عالمند ایرانیند  
 وارهان از بند بعث. ایرانیان راستین  
 دوستانرا فزون مگذار با رنج و الم  
 در شکنج و جور و بیداد گروه ملحدین  
 نصرتی آری نژادان را بده تا بر کنند  
 ریشه ظلم و فساد بعث از روی زمین  
 تا ز لوث بعث گردد پاک اعتبار عراق  
 تا مگر «هشیار» هم ساید بدرگاهت جبین

### مظهر گل عجایب

ساقیا امروز روز شادی اهل صفاست  
زانکه هنگام تجلی کردن نور خداست  
اهل ایمان جمله در وجد و سرورند و نشاط  
چونکه میلاد علی شاهنشه مشگل گشاست  
خیز و پُرکن جام زرین را تو از صهبای او  
زانکه ما را میل بر نوشیدنش بسی انتهاست  
گر کنی مستم تو از جام وصال حضرتش  
آنزمان آگه شوی ما را چه در سر مدعاست  
از خط و خال و رخ یارم اگر پرسی مرا  
نکنه را گویمت. کان نکنه ای بس پر بهاست  
ماه و خورشید و فلک منظومه های کهکشانشان  
وانکه می بینی فروزان کاندرین ارض و سماست  
از فروغ دلبر ما شد فروزان این چنین  
گوش اهل دل بر اوصاف علی خوش آشناست  
دوش با پیرمغانم بود رازی در میان  
کز بیان آن مرا آسان رموز عقده هاست  
گفتمش کای محرم آسرار ذات ذوالجلال  
در سرای جاودان آسایش خاطر کراست  
پاسخم فرمود، ایمن شد ز روز واپسین  
آنکه او را شاه مردان رهنما و مقتداست  
آنکه را مهر علی در دل بود گوشاد زی  
زانکه مهر او تشفی بخش آلام و بلاست  
یا علی ای آنکه شاهان جهان بر درگهت  
در مقام عرض حاجت همچو درویش و گداست  
حاش و لله گریه برانی سائلان را از درت  
زانکه لطف عام و مارا هم ارادت بی ریاست

مظهر کَل عجایب مظهر عین الیقین  
 جذبۀ عشق تو ما را، بهترین جذبه‌هاست  
 روز میلادت مبارکباد ای فخر جهان  
 کز فروغ مقدمت دل شاد و روشن دیده‌هاست  
 فیض بخش عالم جان، جان فدای مقدمت  
 کاین چنین جشن قدومت دلربا و جانفراست  
 ای که ز ایجاد تو در ایجاد آمد ملک جان  
 ویکه جیره‌خوار خوان تو جمیع ماسواست  
 سر یزدان راز دلها را تو نیکو واقفی  
 خود تو میدانی کدامین دل بهشقت مبتلاست  
 جای آن باشد که بنوازی دل عشاق را  
 کاین نوازش عاشقان را در چنین روزی دواست  
 آنکه می‌بخشد بسائل، خاتم خود در رکوع  
 آنکه خاک کوی فرزندش مریضانرا شفاست  
 آنکه ز انوار منیرش چشم عالم روشن است  
 آنکه نورش عالم ایجاد را سر بقاست  
 نا امید از درگهش هرگز نرفته کس برون  
 نافذ این قول در شأنت نزول هل آتی است  
 یا علی از تو مددخواهد (حسینی) روزوشب  
 خاصه این ساعت که روز فیض و هنگام عطا است  
 چون بمدحت دم‌زنم شاهها، خجسته از آنک  
 بضعتی چون نیست مدح شاه را گفتن خطاست  
 جشن میلادت چو برپا، در حریم کبریاست  
 ترجمان این مراسم طبع موزون شماست

از: محمد مبکی تبریزی

### رباعی

هرچند مرا گناه دریا دریاست      لیکن ز عذاب دوزخم نی پرواست  
 کی جسم مرا آتش دوزخ سوزد      چون در دل من مهر علی اعلاست.

دست حق دست پُر عطای علیست

دوش دیدم یکی به میخانه  
 کرده ترك سرا و کاشانه  
 گِرد ساقی مثال پروانه  
 شنه از باده مست و دیوانه  
 میزند دم ز عشق جانانه  
 میکشد نعره‌های مستانه  
 که علی گر خدای ما نبود  
 بخدا از خدا جدا نبود

\* \* \*

گر نبودی علی بملك وجود  
 قلم و عرش و لوح و فرش نبود  
 در رحمت علی بخلق گشود  
 تا عنایت به بندگان فرمود  
 من اگر ساجدم علی مسجود  
 گفتم این نکته احمد محمود  
 شب معراج تا خدا دیدم  
 با خدا شاه اولیا دیدم

\* \* \*

خلقت عالم از برای علیست  
 ظاهر و باطن از صفای علیست  
 دل هر ذره خاکبای علیست  
 دست حق دست پُر عطای علیست  
 همه کس زنده از ولای علیست  
 جان حور و ملك فدای علیست  
 من که باشم که جاندهم ره او  
 جان من کی قبول درگه او

\* \* \*

منکه مستم ز عشق او مستم  
 از ازل عهد با علی بستم  
 نشکنم عهد چونکه پیوستم  
 ورد من یا علیست تا هستم  
 سند مهر اوست در دستم  
 با ولایش ز درد و غم رستم  
 جسم من از علی و جانم از اوست  
 جز علی در جهان ندارم دوست

\* \* \*

عشق را نیست چاره غیر سبو  
 کافر من برو بشیخ بگو  
 غیر درگاه شه کنم بیکه رو  
 نیست در ملك جان بغیر از او  
 وحده لا اله الا هو  
 ای «سناجی» علیست سر مگو  
 جز علی مظهر العجایب کیست  
 جز علی یار در نوائب کیست

## قاسم الارزاق

نور ایمان منجلی. از روی رخشان علیست  
دین و ایمان استوار از فضل واحسان علیست  
ماه و خورشید و کواکب. فیض بخش کاینات  
در تجلی جملگی. از امر و فرمان علیست  
جنت و حوران و غلمان و ملائک سر بسر  
خرم و مسرور و شاد. از لعل خندان علیست  
هست در دنیا و عقبی. رو سفید و سر بلند  
در ولایت هر کسی دستش به دامان علیست  
فخر دارد تا ابد. جبریل بر خیل مَلک  
چونکه از صدق و صفا. از خیل دربان علیست  
مقبل در گاه خلاق است هر کس در جهان  
معترف در دوستی بر عهد و پیمان علیست  
میشود روز جزا آسوده خاطر از عذاب  
هر که، رهرو در طریق دین و ایمان علیست  
اشرف الناس است هر کسی با کمال معرفت  
عاشق آسا. در جهان مردم ثنا خوان علیست  
دشمن آئین و خصم حضرت ختم الرسل  
همچو گو، پَران سرش در پیش چوگان علیست  
والی ملک ولایت. سرور جن و بشر  
اصل و فرع دین و ایمان. فیض برهان علیست  
قاسم الارزاق خلق و مقتدای مسلمین  
رهبر دین مبین. رفتار و عنوان علیست  
از سخاوت بی نظیر و از شجاعت بی مثال  
از کرم هر ذیشعوری مات و حیران علیست  
عادل روشن دل و حلال بر هر مشکلی  
دادرس بر بینوا. لطف نمایان علیست  
جور دشمن تیغ کین بر تارک آن شهریار  
هم مَلک هم آدمی زار و پریشان علیست

شد شهید آنشاه خوبان. از جفای خصم دین  
 و از غمش روح الامین پیوسته نالان علیست  
 یادم آمد از حسین. آن کشته دست بلا  
 آنکه بهرش خون روان از چشم گریان علیست  
 شد جدا چون از تنش سر بر لب آب روان  
 صد شرر از مرگ او بر جسم و بر جان علیست  
 از غم مرگ حسین، با چشم گریان روز و شب  
 در فغان از بهر آن سرو گلستان علیست  
 کن فغان (شهباز) بهر خسرو لب تشنگان  
 چونکه عالم در فغان از آه و افغان علیست

وله ایضا

### سرمایه ایمان

سعادت یار من گردید و عشقم شد ثنا گستر  
 گشودم لب بمدح مظهر حق. حیدر صفدر  
 امیرالمؤمنین. سالار دین. شاهنشاه خوبان  
 ولی حضرت باری. وصی و یار پیغمبر  
 نبودی یار پیغمبر اگر. آن مظهر یزدان  
 که قدرت داشت تا در بر کند از قلعه خیبر  
 نبودی گر علی. در فتح بیت الله با احمد  
 نمیشد بت پرستان را ز کیفر خاک اندرسر  
 علی شاهنشاه عادل. علی حلال هر مشکل  
 علی مولای روشن دل. علی بر دین حق مظهر  
 علی اعلم. علی برهان. علی سرمایه ایمان  
 علی نور دل خوبان. علی سلطان دین پرور  
 علی فضل و علی احسان. علی فیض و علی غفران  
 علی جنت علی رضوان. علی هادی علی رهبر  
 علی ساجد. علی عابد. علی زاهد. علی راشد  
 بساخلاس و بایمان و برفتار و بجاه و فر



چسان مدحش کنم انشاء من شوریده شیدا  
 بقرآن وصف آن مولا نموده خالق داور  
 ولی حضرت داور وصی و نفس پیغمبر  
 چو او کس نیست دانشور بهر مجمع بهر محفر

از حسین حسینی تهرانی

### سر لولاک

شاه ماه افسر و مهر انور      آسمان جایگه و نیک اختر  
 غیرت زهره و خورشید و قمر      نی غلط بلکه خدا را مظهر  
 ز خدا کم ز بشر افزونتر  
 ها عَلِيٌّ بَشَرٌ كَيْفَ بَشَرٍ

\*\*\*

ولی خالق دادار علیست      وصی احمد مختار علیست  
 بخدا محرم اسرار علیست      بفلک مطلع انوار علیست  
 بزمین بر همه شاهان افسر  
 ها عَلِيٌّ بَشَرٌ كَيْفَ بَشَرٍ

\*\*\*

بر جب گشته ز ما در مولود      هر چه بود از عدم آمد بوجود  
 شد از این حق، ره باطل مسدود      مولدش خانه خلاق و دود  
 رَبِّهِ فِيهِ تَجَلَّى وَ ظَهَرَ  
 ها عَلِيٌّ بَشَرٌ كَيْفَ بَشَرٍ

\*\*\*

مهر او شهد نماید حنظل      قهر او قهر خدا عزوجل  
 با وجودش همه مشکل ها حل      سخنانش بری از لیت و لعل  
 عملش بی خبر از بوک و مکر  
 ها عَلِيٌّ بَشَرٌ كَيْفَ بَشَرٍ

\*\*\*

علی آن آینه غیب نما      علی آن محرم اسرار خدا  
 علی آن اصل قدر عین قضا      علی آن فخر زمین میرسما  
 بر همه خلق دو عالم رهبر  
 ها عَلِيٌّ بَشَرٌ كَيْفَ بَشَرٍ

\* \* \*

گوهر پاك، علی بود علی      سر لولاك. علی بود علی  
میر افلاك علی بود علی      بحر ادراك علی بود علی  
در جبینش اثر فتح و ظفر  
ها علی بشو، کیف بشر

\* \* \*

کفر او بهر گروهی ایمان      دین او مرکز ثقل ایمان  
باعث خلقت پیدا و نهان      قهر و مهرش چو جحیم است و جان  
اوست عالم بقضا و به قدر  
ها علی بشو، کیف بشر

از: شاعری بنام صحرائی

### لنگر عرش

علی ای امام برحق. تو امام شیعیانی  
تو ولی خاص خلاق زمین و آسمانی  
تو وصی مصطفائی. تو بخلق رهنمائی  
تو همای ماسوائی. تو خدایرا نشانی  
تو امیر مؤمنینی. تو عدوی مشرکینی  
تو شفیع مسلمینی. تو رؤف و مهربانی  
بغزا بجنگ خیبر. سر عمرو و قلعه را در  
ببرید و کند حیدر. شه بی مثال و ثانی  
تو گرش خدا نخوانی. بخدا- نمیتوانی  
که علی مرتضی را ز خدا جدا بدانی  
علی ای به عرش لنگر علی ای بفرش زیور  
علی ای امیر و سرور. به سراسر جهانی  
علی ای نشانه حق. علی ای ولی مطلق  
ز تو دین گرفته رونق که تو اش نگاهبانی  
بجهان عام و دانش. به یقین اهل بینش  
به بنای آفرینش. تو و دست تو است بانی

بمقام حق پرستی. تو شهی بملک هستی  
 که شهان بر آستان تو کنند پاسبانی  
 به فساد غوطدور گشته جهان آدمیت  
 تو سفینه نجاتی و صلاح تا چه دانی  
 بخدا اگر بمیرم. ز تو مهر برنگیرم  
 بحضورم از نخوانی و گرم ز در برانی  
 من و مدح شاه مردان چه کنم، که برده یزدان  
 همه نام او بقرآن. بزبان بی زبانی  
 علی ای شه ولایت. کرم تو بی نهایت  
 چه شود اگر حمایت بکنی ز ناتوانی  
 نه فقط بحال (صحرائی) خودتفقدی کن  
 تو به کل خلق عالم بخدا خدایگانی

از: اسدالله شهریاری شایان

### علی ولی

<p>           او را بزعم من نبود در زمانه بیم            ارباب معدلت را. عدلت بود عمیم            نامی چنین خجسته و شانی چنین عظیم            آنکس که گشت. بر سر کویت دمی مقیم            کز لطف تو جحیم بدل گشته بر نعیم            چون سائلان بدرگه با عزت کریم            ای بر حوائج دل غمگین ما علیم            در مَعبر زمانه صراطی است مستقیم            با یک نکه ز راه تلافی رها نمای            بیچارگان ز چنگ پریشانی الیم         </p>	<p>           آنرا که در زمانه بود چون توئی زعیم            اصحاب مکرمت را. سر مشقی از کرم            تا حال ثبت کهنه کتاب جهان نگشت            او را فلک رساند. باوج فلک مقام            ای خسرو سریرِ تولا و کبریا            ما را به پیشگاه تو دست طلب دراز            ای دست حق علی و لی. شاه اولیا            ای آنکه راه کوی تو عشاق پاک را            با یک نکه ز راه تلافی رها نمای            بیچارگان ز چنگ پریشانی الیم         </p>
----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

### بیت

جان ما ز نعم برهان ای علی عالیشان

ای امید مظلومان. ای پناه محرومان

### آیت لطف خدا

دوش یاران مست بودند از می وصل نگار  
گوشه میخانه غوغا بود، بهر عشق یار  
ساقی ما ساخت ما را با دو جامی بر قرار  
گفت می خور زانکه پایان یافت روز انتظار  
امشب است آنشب که گردد جلوه حق آشکار  
چون تولد شد علی، در خانه پروردگار  
لافتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار

\* \* \*

جبرئیل آنشب چنین گفت از مقام کبریا  
در حریم حق تولد گشت شاه اولیا  
آنکه نامیدست پیغمبر ورا دست خدا  
آمدست اندر وجود، کفر رفته بر فنا  
تا مصفا سازد از فیضش دل اهل صفا  
گشت پیدا در خزان، یکبار دیگر نوبهار  
لافتی الا علی لاسیف الا ذوالفقار

\* \* \*

روشن از نور جمال تست امشب محفلم  
در جهان شادم که عشق دوست باشد حاصلم  
نیست جز نام تو، ایشاه ولایت در دلم  
میگشائی هر زمان ناگفته صدها مشکلم  
سوی خویشم راه ده گاهی که از تو غافلم  
داد پیر ما شب میلادت، آخر این شعار  
لافتی الا علی لاسیف الا ذوالفقار

\* \* \*

آیت لطف خدائی و جهان شیدای تو  
قلبها رونق گرفت از پرتو سیمای تو

مست باشد عالمی از ساغر مینای تو  
 صورت حق شد هویدا در رخ زیبای تو  
 شادمانم جان بیفشانم اگر در پای تو  
 خیز «مرجان» تا به بینی جلوه پروردگار  
 لافتی الا علی لاسیف الا ذوالفقار

از: ساقی خراسانی

### بنده از بندگان سرور دینم

جوهر فردم. نه آسمان نه زمینم همنفس قدسیان عالم قدسم عالم تجرید را جریده سفیرم بنده حرم نه عبد نفس لثیمم با همه طامات و ترهات که گفتم شاه ولایت علی عالی اعلا از کرم اوست. آنکه با کرم او	بر نگه دیگرم نه آن و نه اینم همدم روحانیان سد ره نشینم خاتم تفرید را گزیده نگینم حامل دینم. نه دام دیو لعینم بنده از بندگان سرور دینم شافع امروز و روز باز پسینم صاحب روز یقین و رای وزینم
------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

قنبر او را غلام حلقه بگوشم

چاکر او را بجان کمینه کمینم

از: سید علی اکبر نیکنام

### قرآن ناطق

بس فرج آمد بشد نشناختی لیلة القدری که حق فرموده است اولیاء الله قدرش یافتند این شب دنیا چو شام قدرشان یکهزارش که نماز شب بود بود مر افتادگان را دستگیر اهل بییتی که خدا وصفش نمود گر یتیمان را پدر بد یا نبود	مهرش در پشت ابر انداختی گوهری بود و بدنیا باختی قدر او آنسان که بد نشناختی یک شبش را چون هزارش یافتی قدر را در آن نمازش یافتی بر یتیم و بر اسیر و بر فقیر آنکه او را غیرت الله یافتی بهر حق هر یک پرستاری نمود
------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

که علوم اولین و آخرین  
 که بدی بعد از نبی رهبر بخلق  
 آنکه اورا حق صراطش خوانده بود  
 آنچه تبلیغش از او برجای ماند  
 مولد آن کس که بددربیت حق  
 تا لباس ممکنی بر تن کند  
 حق ممکن روی برواجب نمود  
 سجده گاه او طواف حاجیان  
 چونکه مولودش به بیت کعبه شد  
 نام وی از نام حق شد منجلی  
 از سما تا بر زمین شد پرز نور  
 امشب از این جشن و این عیش و سرور  
 مؤمنین دست ولا یرهم دهند  
 «نیکنام» حبل المتین را چنگ زد  
 او بُود قران ناطق نیکنام

گفت دارم از سماوات وزمین  
 اول و دوّم چو شد خود باختی  
 بر همه خلق جهان او را نمود  
 تالی قران حقیقش یافتی  
 که نیامد مثل او در ماسبق  
 عرشیان پرده بر او انداختی  
 سجده کرد و برستایش لب گشود  
 حج بجز حبش کجا می یافتی  
 خانه زاد حق و را نشناختی  
 مرتضی بد لیک نامش شد علی  
 چون وجودش را منور یافتی  
 مصطفی را شافع خود ساختی  
 حُب او را طاعت حق یافتی  
 یاس او را از دوستانش یافتی  
 وصف او گفتی بکن ختم کلام

بس بُود حبل المتین از بهر ما  
 جیت و هم طاغوت دور انداختی

وله ایضاً

#### قطعه

بیچاره گشت هر که صعودش بُود نزول  
 از آن نزول رو بصعودش در علیست  
 اعمال او نیامده در نزد حق قبول  
 گس زو شود قبول درش حق کند قبول

از: دکتر علی اصغر هدایتی

#### مولای من علی

بر درگه خدا در جذبۀ دعا  
 از بندها جدا آمد مرا ندا  
 با یک جهان صفا از قیدها رها  
 از سوی کبریا بسا نعمه جلی  
 مولای من علی، آقای من علی  
 آقای من علی، مولای من علی

\*\*\*

ای مظهرِ اله ای رشکِ مهر و ماه  
نومید و بی پناه دمساز اشک و آه  
مائیم روسیاه سرگشته و تباه  
مستغرق گناه بر ما تفضلی

مولای من علی، آقای من علی  
آقای من علی، مولای من علی

\* \* \*

تویار و یآوری سالار و سروری  
توشیر حیدری مولای صفدری  
از جمله برتری با حق برابری  
یسار پیمبری نیکو خصایلی

آقای من علی، مولای من علی  
مولای من علی، آقای من علی

\* \* \*

در خلوت نماز درسوز و در گداز  
آزادان بی نیاز روی آورد فراز  
گفتم شود که باز آن یار چاره ساز  
بر عبد پاکباز. گفتا شود بلی

مولای من علی، آقای من علی  
آقای من علی، مولای من علی

\* \* \*

ایشاه انس و جان ای یار بی کسان  
با قهر خود مران ما راز آستان  
ای مفخر زمان ای نور جاودان  
یشتر بگوش جان فریاد بیدلی

مولای من علی، آقای من علی  
آقای من علی، مولای من علی

\* \* \*

ای نفس مصطفی مولای اتقیا  
ای مظهر خدا. ما را در این سرا  
همتای کبریا. یکتای پارسا  
از رحمت خدای بخشای حاصلی

مولای من علی، آقای من علی  
آقای من علی، مولای من علی

مولودیه

از: روحانی وصال

عید سعید

خیز و بیارای جشن ماه رجب را  
عید سعیدی است ساقیا و پیاخیز  
مولد میر مهین امیر عرب را  
زیور زرین کمر نمای سلب را  
چون بگشائی بنطق. پسته لب را  
بر در آن آستانه پای طلب را  
شهد بریزد ز کام و شکر از بر  
دست طمع ز آستین بر افکن و بر نه

در سر دندان مست. شور و شیب را  
 پرتو نورش ربود ظلمت شب را  
 خاق بجویند عز و نام و نسب را  
 نوز ندانسته نام مادر و آب را  
 آنکه ندانسته دست راست زچپ را  
 او. ز خدوئی نشانند نار غضب را  
 بهر کلاه وی آستین قصب را  
 کافر م از باز دیدم. کیف ر ب را  
 فضله مال و منال شام و حلب را  
 کاتش سوزنده نیستان قصب را  
 با تو ز روی ادب نیایش رب را

عید شه راستان بیامد و . بفکن  
 کرد در امشب طلوع نیر اعظم  
 آنکه ز روی شرف بگوهر پاکش  
 طفل اعانت ز نام نیک تو جوید  
 دست تو سل زند بذیل تو ز آغاز  
 آتش خشمش که بحر گشت از او خشک  
 دیدد یتیمی بر آستان و بر افکند  
 کافری از عکس مهر او بدل افتاد  
 از مرض جوع رفت آنکه همی خورد  
 سینه (روحانی) آنچنان ز غمت سوخت  
 طاعت من شد نیایش تو چو دیدم

بهر ثنایت مدیح گشتم و مداح  
 جلوه ز نام تو داده شعر و خطب را

### خطاب به خورشید

چنین شنیده‌ام که یک روز صبح نزدیک طلوع آفتاب ناصرالدین شاه قاجار در زیارت عتبات عالیات . هنگام مراجعت از زیارت حرم مقدس حضرت شاه مردان علی علیه السلام مشاهده میکند آفتاب تازه طلوع و تیغه زرینش بد قبه مبارکه گنبد مولا علی (ع) افتاده . بلافاصله بساحات عتبات و خطاب بخورشید این بیت شعر را فی البداهه می‌سراید و در دفتر خاطرات سفر ثبت میشود .

گوئید بخورشید که اینجا نکشد تیغ  
 این بقعه مکانی است که باید سپر انداخت

از : محمد مشعله اصفهانی

بیت

گر گز ضعیف تکیه بچوب شبان کند

شیر خدا علی که بدوران عدل او



## آیت فضیلت و تقوی

.....

کیست علی شاهکار عالم خلقت  
 کیست علی شهسوار عالم اسلام  
 کیست علی آیت فضیلت و تقوی  
 کیست علی موج قلزم ابدیت  
 کیست علی نفس فضل و ذات تهوّر  
 کیست علی قهرمان غزوه خندق  
 کیست علی بکده تاز عرصه پیکار  
 کیست علی یار مهربان ستمکش  
 کیست علی برسپهر رفعت . خورشید  
 کیست علی . ذات عادل و کان مروّت  
 کیست علی چهره خدا را مرآت  
 کیست علی آنکه بی ریا بدهمده عمر  
 کیست علی آنکه قرنہاست درخشد  
 کیست علی آنکه پاس جان نبی را  
 کیست علی آنکه ساخت با دم شمشیر  
 کیست علی آنکه در مکارم اخلاق  
 کیست علی آنکه مال و جاه جهان بود  
 کیست علی آنکه چون ز کعبه تنقزد  
 کیست علی آنکه قلب عالم امکان  
 یا علی ای برتر از قیاس و تصور  
 با چه لسانت توان ستود که آید  
 دوست چه گوید بویخ آن کوی دشمن  
 با این زیبا چه کامه (چشید) ادشب

کیست علی هستی و بقا را محور  
 کیست علی ابن عمّ و صهر پیمبر  
 کیست علی مظهر حقیقت داور  
 کیست علی ناو معرفت را لنگر  
 کیست علی شهر علم و دانش داور  
 کیست علی فاتح دلاور خیبر  
 کیست علی پهلوان عرشه منبر  
 کیست علی خصم بی امان ستمگر  
 کیست علی بر سریر همت سرور  
 کیست علی خیل بیگسان را یاور  
 کیست علی جمع اتقیا را رهبر  
 امر بمعروف کرد و نهی ز منکر  
 خورشید آسا ز فرق طارم اخضر  
 دست ز جان شست و آرمید بدبستر  
 لشکر ایمان بسد جیش کفر مظفر -  
 دیگر همتهای او نزیاید مسادر  
 در نظر او چو سنگ ریزه محقر  
 کرد جهان را بنور محض منور  
 کرده ز فرّ نبوغ خویش مسخر  
 ای ز منساییم ، پسا نهاده فراتر  
 معنی و لفظ و جمل در آن ره ابر  
 اذعان بر فضل او نموده مکرر  
 گشت بهشت خدای بر تو مقرر

بو که دگر ره شود بهمت مولا

بر همه . پابوس بوتراب مقدر

### خلاصهٔ امکان

جهان ز فیض نسیم بهار گشت جوان  
بلی جوان شود از فیض نوبهار جهان  
مگر نگفت به قرآن خدای کز پس مرگ  
دوباره بخشم از لطف مردگان را جان  
چنانکه روید از خاک تیره. تازه گیا  
چنانکه گردد پیدا بهار بعد خزان  
بهار آیتی از کردگار هستی بخش  
خزان حکایتی از کلّ منّ علیها فان  
یکی بدیدهٔ تحقیق بین که باد بهار  
چگونه بر به تن آدمی دمیده روان  
شگرف نقشی صورتگر طبیعت ساخت  
که شد بدرک معانی آن خرد حیران  
ز سبزه فرشی گسترده بر بساط زمین  
که برشگفتی آن خیره گشت چشم و زبان  
به سبزه در همه گل‌های تازه و شاداب  
بجلوه عشوه فروش و به عشوه جلوه‌کنان  
بدان منابه که در صفحهٔ سپهر کبود  
کنند جلوه‌گری ساز، انجم رخشان  
زمین تو گفתי آئینهٔ سپهر شده است  
ز گونه گونه گل نغز و دلکش و الوان  
در آن مصوّر تصویر زهره و بهرام و  
در آن منقش نقش عطارد و کیوان  
چمن تو گفתי آتش گرفته از لاله  
صبا بر آتش او. برزند همی دامان  
شهاب ورعد چو آتش نشان بجوش و خروش  
که تا فشانند آبی. مگر به آتش آن  
مگر چه گفت بگوش چمن صبا که ز شوق  
کشید آوا بلبل. گشود غنچه دهان

ز مرغان چمن هر کسدام را نگری  
 همه بخدمت گل تنگ بسته‌اند میان  
 همه بدیع جمال و همه بدیع اندام  
 همه نشاط فزای و همه عبیر افشان  
 هزار دستان گرم ترانه است و سرور  
 بشور و شوق و نشاطی که شرح آن نتوان  
 هزار دستان گوید ولی نداند گفت  
 يك از هزار ز مدح علی شه مردان  
 علی عالی اعلا، که در علو خصال  
 چو نداده دگر کس بروزگار نشان  
 وصی خاص محمد، در مدینه علم  
 امیر ملک ولایت خلاصه امکان  
 بزرگ مکتب اسلام را مهین شاگرد  
 خجسته دفتر تسوید را بهین عنوان  
 به عقل و عدل و به تقوی به مردمی و بچود  
 وجود او همه خود حجت است و خود برهان  
 نسیم خلقتش دلجو تر از شمیم بهشت  
 سموم قهرش سوزان تر از تف نیران  
 خدای گفت که اکمال از او گرفت اسلام  
 رسول گفت که رونق از او گرفت ایمان  
 رواج یافت از او علم و زهد را بازار  
 خراب گشت از او کفر و شرک را بنیان  
 علو همت او بین که در نهایت فقر  
 بروی صفحه گیتی کشد خط بطلان  
 خصال او ز همه خلق به بغیر نبی  
 مقال او ز همه گفته‌ها بجز قرآن

از: نبائی قراجه‌داغی

### رباعی

آئین نبی ز ضرب صمصام‌علیست  
 شور رخ گل ز جام گلفام‌علیست

ایجاد بنای عالم از نام علیست  
 میخانه دهر قائم از هستی اوست

شافع محشر

گفت پیغمبر علی باشد مرا پیوند و یار  
پیرو حق است و از دشمن برآورده دمار  
این علی باشد ولی حضرت پروردگار  
صد چو سلمان و ابوزر در بر او بنده وار  
ثانی او را ندیده هیچ چشم روزگار  
کرد بر خلق زمانه. راه حق را آشکار  
لافتی الاعلی لا سیف الا ذوالفقار

\* \* \*

ما ز مرآت رخ حیدر خدا را دیده‌ایم  
از صفات او بذات حق بس اندیشیده‌ایم  
از دهان او کمالات خدا بشنیده‌ایم  
زین جهت از جان و دل از غیر او بریده‌ایم  
هر چه احمد گفت ما در قلب خود بگزیده‌ایم  
در غدیر خم نمودش هم ولی و پیشکار  
لافتی الاعلی لا سیف الا ذوالفقار

\* \* \*

کی فرشته کرد هر گز رهنمائی بشر  
از فرشته برتر آمد آدم نیکو سیر  
از بشر باید که تا گردد بشر را راهبر  
پاک باید کرد قلب خویش را از هر نظر  
تا که شاید اندکی گردد از این ره باخبر  
هر زمان روح القدس گوید با امر کردگار  
لافتی الاعلی لا سیف الا ذوالفقار

\* \* \*

شافع محشر بُود بر خلق بی شبهه علی  
گر بُود خفّاش منکر. نور شمس منجلی  
زانکه او باشد خدا را هم وصی و هم ولی  
با هزاران مرد ابله همچو کور موصلی  
کی تزلزل یافته از مور قصر کاملی؟  
تسا جهان باشد با این نور باشد برقرار  
لافتی الاعلی لا سیف الا ذوالفقار

\* \* \*

گر نجات خویش خواهی ای بشر در مشگلات  
از سر صدق و صفا پاکیزه کن مرآت دات  
هم بدنیا هم بوقتی. هم حیات و هم ممات  
تا ببینی یا دو چشم خورد خداوندی صفات  
رهبری باید بهر حالت که تا یابی نجات  
گوش دار از من شنو. تا گویمت بالاختصار  
لافتی الاعلی لا سیف الا ذوالفقار

\* \* \*

کی توانی «رحمتا» وصف علی حیّه در  
وصف او از چون توئی بیحاصل است و بیشتر  
لافتی آمد بشأنش. از خدای دادگر  
شعر خود کوتاه کن چون هیچ ناید در نظر  
چون علی باشد دوم کس. از پس خیر البشر  
هان مده یک لحظه از کف دامن هشت و چهار  
لافتی الاعلی لا سیف الا ذوالفقار

از: حاجی میرزا حسینخان «نمر» اصفهانی و  
رهبر احم

دیدی چسان گذشت جوانی بهار را      پیری فرارسید بسر مرغزار را  
پژمرده شد بنفشه خط جویبار را      بر بسته شد زبان ترم هزار را  
گوئی بدوختند لب مرغ زار را

\* \* \*

صرصر ربود از سرگل چتر یاسمین      از ترس لاله را قح افتاد بر زمین  
بشکسته شد زسنگک قضا. نار را جبین      در شد بچشم نرگس. تیر قدر ز کین  
سرخورد شد زگرز جفا. کوکنار را

\* \* \*

تا تیر آه بلبل گل را اسپر کرد      از تخت کامرانی. او را بزیر کرد  
دستش بیست گردن. پس دستگیر کرد      بخشش سیاه و تیره. مانند قیر کرد  
آری اثر چنین بُود آه فکار را

\* \* \*

فصلی چنین نشسته بکنجی ز غم ملول      از دست مردمان بد زشت و بوالفضول  
بر روی بسته در زخروج وهم ازدخول      از گفتگو خموش. بیک گوشه خمول  
ناگه رسید قاصدی آن گلزار را

\* \* \*

یک رطل باده داده بد. از راه التفات      چون آب زندگی همه سرمایه حیات  
بودی خرد زوصف صفاتش خراب و مات      یک قطره یافت می نشدی زان بممکنات  
لاجرعه سر کشیدم آب چو نار را

\* \* \*

از لب چو شد فرو بگلو سوختم جگر      رخشنده گشت رنگ رخ من بسان زر  
گردید دامن از عرق روی و جبه تر      برزد بخرم دل و جان. سر بسر شرر  
چون آب رود که گذرد کشتزار را

\* \* \*

شورم بسر زد و ز می آتش بجان شدم      آتش بجان زباده چون ارغوان شدم  
از نشاء شراب ز مستی چنان شدم      کاندلر فغان و ناله چو دیوانگان شدم  
مطرب همی نواخت نی و چنگ و تار را

\* \* \*

من هم گشوده لب ز پی مدحت و ثنا  
 خلاق آسمان و زمین شاه اولیا  
 بر آن شهی که مدخ نموده و را خدا  
 رزاق مار و مور و دد و دیو و اشقیا  
 آنکش بگهاواره بدرید مار را

\*\*\*

شیر خدا. وصی نبی. رهبر امم  
 خلاق کاینات ز بیغولۀ عدم  
 میر هدی. علی ولی. معدن کرم  
 قسام مؤمنان همه از روضۀ ارم  
 شاهیکه گشت عتبر بی ننگ و عار را

\*\*\*

شاهیکه گشت دوش نبی مر و را مکان  
 بر طاق کعبه دست زد افکند در زمان  
 بگذشت پای رفعتش. از هفت آسمان  
 لات و منات و عزّی. بتهای کافران  
 انداخت لرزه بر بدن، اهل شرار را

\*\*\*

شاهیکه بر مدینه علم نبی در است  
 بر جن و انس و خیل بشر جمله سرور است  
 شیر خدا و مظهر خلاق اکبر است  
 داماد و ابن عم و وصی پیمبر است  
 بشکت پشت کفر چو زد ذوالفقار را

\*\*\*

روز غدیر آیه بلّغ بشأن اوست  
 دستش چو دست حق و زبانش زبان اوست  
 بر تر ز عرش. خاک در آستان اوست  
 اندر فلک، ملک همه تسیح خوان اوست  
 فرقی نه در میانه مرا و را و یار را

\*\*\*

مرحب چهار حصه ز تیغ دوسر نمود  
 عمر و ابن عبدود چو بسویش گذر نمود  
 بر کند در ز خیبر و بر سر سپر نمود  
 از آستین چو دست یلی را بدر نمود  
 جا در جحیم داد مر آن نابکار را

\*\*\*

یارب بحق حیدر و اصحاب و آل او  
 یارب بحق رتبه و قدر و کمال او  
 یارب بحق احمد و جاه و جلال او  
 بخشای بر (ثمر) ز ره لطف و حال او  
 بنمای عفو از او. گنه بیشمار را

وله ایضاً

شیر خدا

نوروز شد و صحن چمن گشت معطر  
 از شعله گل. کسوه و دمن گشت پر آذر

گسترده شد از سبزه ستبرق بزمین بسر  
پیراسته شد روی زمین از گل احمر  
افروخته شد طرف چمن چون رخ دلدار

\* \* \*

افراخت شکوفه. بچمن خیمهٔ اطلس  
بلبل ز بر شاخ چو بنشست وز آن بس  
کز رفعت او پست شد این چرخ مقرنس  
بگرفت بمتقار یکی شاخهٔ نرگس  
گردید مهندس بچمن با دل افسکار

\* \* \*

گل را بچمن صف بصف آراسته بیند  
نرگس همه از خواب گران خاسته بیند  
اطراف دمن را همه پیراسته بیند  
وز خواب پریشان دل او کاسته بیند  
حیران شده و چشم فکنده ست بگلزار

\* \* \*

از فیض بهاران شده اشجار میخلع  
وز خاههٔ نقاش ازل گشته مَلَمَع  
بنهاده ز اشکوفه بسر تاج مرصع  
از دور دهد نور چو خورشید مشعشع  
چونانکه فروتابد. خورشید ز کهسار

\* \* \*

در موسم گل بادهٔ گلرنگ خوش آید  
با نغمهٔ مضممار و دف و چنگ خوش آید  
بامطرب خوش صوت خوش آهنگ خوش آید  
گر زانکه بود راه دو فرسنگ خوش آید  
خادم برود از بهر خدا خانهٔ خممار

\* \* \*

چون مست شوم از می سرشار عنایت  
از مدح علی شیر خدا شاه ولایت  
شوری فکتم در سر ارباب هدایت  
آن صاحب یرلیغ پیمبر بخلاف  
در حُجْم غدیر از بر حق حضرت دادار

\* \* \*

نبود عجب ار کند در از قلعهٔ خیبر  
ز انرو که بلرزند بکف خاهه و دفتر  
یا کرد جدا. سر زتن مرحب و عنتر  
از نسبت اینگونه هنر ها بغضنفر  
زیرا که بود شیر خدا را بجهان عار

\* \* \*

از بود و نبود آنچه (ثمر) هست بامکان  
ترسم چو نصیری کندم عقل پریشان  
اسرار خدائیسث همه ظاهر و پنهان  
ورنه بتو میگفتمی این نکتهٔ آسان  
جز سر خدا نیست کسی واقف اسرار

\* \* \*

### نقطه فیض

روز از این خوشتر و خرم‌تر و فاضلتر نیست  
که در او شاد دلی چون دل پیغمبر نیست  
این چه روز است که در منزلت و قدر و شرف  
هست روشن که شب قدر از او بهتر نیست  
از شب قدر بسی به بود این روز عزیز  
خوشتر از مهر درخشنده. مه انور نیست  
روز از این خوشتر در گردش ایام کجاست  
عید از این بهتر در دوره هفت اختر نیست  
لنگر کشتی ایام شد اینروز بزرگ  
بحر امکان را محکمر از این لنگر نیست  
روز مولود شهنشاه عرب شیر خداست  
که چو او در صدف کون و مکان گوهر نیست  
علی عالی اعلا که چو او در صف حشر  
خلق را پیش خدا. مرد شفاعتگر نیست  
بارۀ فیض خدا دایرۀ حُبّ علیست  
نقطۀ فیض برون از خط این پرگر نیست  
ساقی کوثر. لیکن بحقیقت خواهی  
خاک راهش بود آن آب. که در کوثر نیست  
هر که آرد بزبان نام علی بسی تعظیم  
نیک پیداست که از مردم نام آور نیست  
هیچکس را نَسزد تاج ولایت بر سر  
جز سر شیر خدا لایق این افسر نیست  
طالب راه حقی بشو و گمراه مباش  
احدی غیر علی سوی خدا رهبر نیست  
ایکده خواهی ز در شرع در آئی. بخدا  
بارۀ شرع نبی را بجز او کس، در نیست



از پس یازده لولوی پسندیده او .  
 چون محمد دری از سلسله حیدر نیست  
 میر فرخنده امامی که در ایوان قضا  
 داوری همچو تو در پیشگاه داور نیست  
 کشور شرع نبی را که تو سلطان باشی  
 هیچ کشور بجهان امن چو این کشور نیست  
 بر مہان تا نگری همچو تو . يك مہتر کو  
 بر سران تا گذری همچو تو يك سرور نیست  
 چاکر حضرت تو در پی عز است و شرف  
 بنده خدمت تو طالب سیم و زر نیست  
 شکر احسان تو گویند ز خرد و ز بزرگ  
 منکر فضل تو از اکبر و از اصغر نیست  
 نبرم پیش بد اندیش تو . من مدح ترا  
 کام بدخواه تو اندر خور این شکر نیست  
 با طلا مدح تو بنویسم بر صفحه سیم  
 مدحت ذات تو اندر خور هر دفتر نیست  
 سایه لطف تو بادا بسر جان جهان  
 تا بدانگاه که گویند گر جانور نیست

وله ایضاً

### رباعی

یا شیر خدا ای که خدا را دستی  
 تنظیم امور چون بسرنجته تست  
 اتدر کف تست هر گشاد و بستی  
 از پای فنادام خدا را دستی

### رباعی

گفتم بخرد که ای ترا رای نکوست  
 گفتا بخدا که او خدا نیست و لیک  
 آثار خداست در علی یا هو هوست  
 از کوزه همان برون ترازد که در اوست

### فرد

علی ای یدالله مشکل گشا  
 نجات دهنده از مشکلات و بلا

سر توحید

.....

هر که او را شناخت، مرد آنست  
 نزد آنکس. که اهل عرفانست  
 یا تن است این جهان و او جانست  
 لاجرم خویش اصل ایمانست  
 نیست انسان. که کم ز حیوانست  
 میتوان گفتنش که انسانست  
 نور عین جمیع اعیانست  
 نقطه اصل نام قرانست  
 گرچه اصل کلام یزدانست  
 آگه است. عارف سخندانست  
 شاه مردان علی عمرانست  
 نقطه عشق شاه مردانست  
 شین او نفس شاه مردانست  
 حق قسام نساو نیرانست  
 نزد آنکس که اهل عرفانست  
 وجه دیگر شو که اصل آنست  
 کاین حساب صریح آسانست  
 که تن عشق را علی جانست  
 که در این شیر گشته پنهانست  
 زانکه او آفتاب تابانست  
 شاه مردان علی عمرانست  
 که شهنشاه تخت امکانست  
 زانکه قولش دلیل و برهانست

نقطه عشق شاه مردانست  
 اوست اصل وجود موجودات  
 این جهان اصل او. او فرع است  
 اوست چون اصل و فرع هر دو جهان  
 عارف ذات پاکش آنکه نشد  
 وانکه عرفان او شدش واصل  
 اوست انسان عین شخص جهان  
 تاء نقطه. کلام آنشاهست  
 حرف از نقطه میشود پیدا  
 آنکه از سر نکه کرار  
 نقطه تحت بقاء بسم الله  
 نقطه عقل. صدر مختار است  
 عین عشق آمده است عین علی  
 قاف. کان حرف آخر عشق است  
 پس بدین وجه عشق عین علیست  
 گر بدین وجه نیست معلومست  
 لام از شین بگیرو یا از قاف  
 پس بدین عشق را تو عین علی  
 عشق چون شیرو اوست چون روغن  
 روشنی چراغ عشق از اوست  
 مهر اوج ولایت ایعارف  
 نقطه عشق او چو دید (امری)  
 فاش گفت این سخن باهل جهان

نقطه عشق چون هویدا شد  
 سر توحید آشکارا شد ....

ضمایم  
از: شیخ محمد فانی «در ویش ظفر علی سمنانی»  
قطب امامت

شکر و ستایش مرترا. ای پادشاه ذوالکرم  
 بادا گوارا آنکه راه یا تست خلوت دمدم  
 از بود تو بود آمده معدوم موجود آمده  
 موجود محدود آمده تازد در این وادی قدم  
 پاک و منزّه آنکه جز او نیست در ملک بقا  
 باشد اگر رشحی بود از جود آن بحر قدم  
 از حق درود با سزا بر مصطفی و مرتضی  
 قطب امامت بوالحسن میر عرب فخر عجم  
 برخیز ای ساقی ملدر ده می باقی ما  
 روز غدیر آمد هلا مطرب نواز از زیروبم  
 چون بود قصد مصطفی اظهار امر مرتضی  
 امر از خدا آمد که تا منبر ز سنگ آرد بهم  
 آمد بعرض منبر. آن پیغمبر آخر زمان  
 پس گفت با آن ناکسان این نکته را بی بیش و کم  
 فرمان حق آمد چنین تا آن نگار نازنین  
 باشد امیر المؤمنین از بعد من اندر حکم  
 هر کس که من مولای او باشد علی مولای او  
 از امر یزدان مو بمو بیشک بود صاحب علم  
 واقف شد آنجا مصطفی تا گیرد از قوم دغا  
 بیعت برای مرتضی در امر سر مکتّم  
 کردند با هم انجمن گفتند هر نوعی سخن  
 در امر نصب بوالحسن ظاهر شد آن سر کتم  
 رفتند راه گمراهی از بعد سلطان رسل  
 گم گشته اند بیرهی چونان در این عهد از بکم  
 ضایع نمودند آن گروه آن قول با فرو شکوه  
 در حق قطب اولیا. پور کسرم نور اتم

تصریح کرد آن مقتدا، امر خلافت بر ملا  
 افسوس کاین قوم دغا، بودند بی حس چون بهم  
 قومی در طاعت زنان، راضی بُدند از وی چنان  
 کز امر آن جان جهان، از لا فرو بستند دم  
 ما ئیم چون پروانگان بر گرد این فرزندگان  
 یا چون شَمَن ها کف زنان، در طوف آن بیت الصنم<sup>س</sup>  
 «فانی» ترا جوینده شد در جستجوی بندہ شد

در بندگی پساینده شد ایجان جانها لاجرم  
 او با عمید صوفیان، هستند چون چشم و زبان  
 این گویدش قل لاتخف این گویدش قم لاتتم

وله ایضاً

### علی علی

ای شده مقصد همه. هو همه دم علی علی	ای شده مطالب همه. ای شده مهرب همه
ای شده مذهب همه هو همه دم علی علی	کعبه نشان کوی تو. مهر مثال روی تو
روی جهان بسوی تو هو همه دم علی علی	جان جهانیان توئی. خالق انس و جان توئی
حاکم لامکان توئی. هو همه دم علی علی	خور. بدو قرص نان تو، فوق جهان جهان تو
ای همه در امان تو. هو همه دم علی علی	آدم از تو یافت دم نوح خلاص شد زیم
یاد تو رفع هم و غم. هو همه دم علی علی	از ره چاره گستری در همه جا تو حاضری
نار خلیل بفسری. هو همه دم علی علی	موسی را آن عصا ز تو. عبسی را اعتلا ز تو
نیروی مصطفی ز تو، هو همه دم علی علی	بر همه عارفان شعی. خاصه نعمت الهی
واقف قلب آگهی هو همه دم علی علی	صالح وقت سالکان. قطب دوایر زمان
هم ز تو دارد این لسان. هو همه دم علی علی	من چو ز خویش رفتم در مدیح سفته ام
بسی لب و کام گفته ام هو همه دم علی علی	(فانی) بیکست منم، بنده مصلحت منم
میوه نورست منم، هو همه دم علی علی	دیر ز تو حرم ز تو کعبه ز تو صنم ز تو
نالۀ زیرویم ز تو هو همه دم علی علی	قلب بلیس شد درم، قامت شرک گشته خم
گشت چو نام تو علم هو همه دم علی علی	مهر ز تو وفا ز تو فضل ز تو عطا ز تو
درد ز تو دوا ز تو هو همه دم علی علی	

وله ایضاً

### در بیان روز عید عدیر

چون ز حج کرد رجوع آنسرور	جبرئیل آمد و آورد خبر
کای شهنشاه سریر لـسـولـاک	امر فوری است هم از داور پاک

که علی را کنی امروز امیر  
 فرصت نیست کز آنجا گذری  
 گر درنگی کنی ای پاک رسول  
 شاه فرمود که تا از اجبار  
 وادی صحفه بَدَست آن هامون  
 محفلی گشت چو فردوس برین  
 که از او نخل ولایت شده راست  
 گل و ریحان و شقائق روئید  
 آنکه مزکوم بد و ناخوش خو  
 لاجرم گشت از آن لفظ ندا  
 زان سپس صاحب دیهیم دها  
 بفراز آمد و با قول فصیح  
 که بفرمان خداوند قدیر  
 بعد من سکه دولت اوراست  
 سر تسلیم بحکمش بنهید  
 که علی در اثر این فرمان

بعد خود. هم بصغیر و بکبیر  
 تا امانت بعلی نا سپری  
 نیست تبلیغ تو مارا مقبول  
 منبری راست نمایند ابرار  
 شهره بر خَم غدیر است اکنون  
 رشک جنت شده آن خشک زمین  
 رطبش خورد هر آنکو میخواست  
 هر که با مغز بُد، آنرا بوئید  
 گشت محروم از آن فرخ بسو  
 خود منافق و موافق پیدا  
 سوی منبر شده با شیر خدا  
 خطبه خواند بالفاظ ملیح  
 هست حیدر بشما جمله امیر  
 رتق و فتق همه امت اوراست  
 دل و جان در ره مهرش بدهید  
 هست محبوب خداوند جهان

هر که محبوب خدا حکم اوراست  
 که خداوند ورا حکم اوراست

عریضه ایست در مقام توسل بخاکبای مولای متقیان حضرت علی علیه السلام که  
 در سال ۱۳۵۲ خورشیدی در دشت پر رنج و محنت مغان و نووارمرزی ارس  
 سروده ام. حقیر از سال ۱۳۴۲ در خدمت سازمان آب و برق آذربایجان و  
 محل خدمتم در دشت مغان بوده و در این مدت مدید دور از خانه و خانواده در  
 آن نواحی مشغول بکار بودم. . . .  
 مؤلف

### خانه زاد حق

نور خدا امام هدی در جهان علیست  
 مشکلی گشای هر دو جهان بی گمان. علیست  
 نام آوری که هست بقران ورق ورق  
 مداح او خدای زمین و زمان. علیست

ذات مقدسیکه بگویند روز و شب  
 توصیف او ملائک هفت آسمان، علیست  
 آن خانه زاد حق، که بتأیید کردگار  
 شد برتر از عوالم کروی بیان، علیست  
 هرگز ندیده چشم جهان، مثل او کسی  
 در کارگاه خلقت حق قهرمان، علیست  
 آن سایه‌های حقیقت که رحمتش  
 شد بر سر عموم جهان سایبان، علیست  
 اندر سخا و جود و عنایت بهر دو کون  
 مانند لطف و رحمت حق، بحر و کان علیست  
 از ابتدای عالم و تا انتهای دهر  
 در هر زمان امید ستمدیدگان، علیست  
 آن مرد حق که جز بحقیقت سخن نگفت  
 ابن عم رسول خدای جهان، علیست  
 آن نور حق، که در شب معراج مصطفی  
 در هر مکان عرش خدا شد عیان، علیست  
 آنکو که در نماز و عبادت، ز خویشتن  
 می‌شد جدا ز خوف خدا هر زمان، علیست  
 اژدر دری که کشت بد مه‌د اژدهای نفس  
 آن مظهر العجایب پر داستان، علیست  
 دستی که در غزای احد جاودانه داد  
 اسلام را صلابت و تاب و توان، علیست  
 دست حقی که پای بدوش نبی بکند  
 از سقف کعبه ریشه عمر بتان، علیست  
 آن صفدریکه خفت بجسای رسول حق  
 تا او مصون شود ز غم دشمنان، علیست  
 آن پیشوای دین که بدنیا نمود پشت  
 تا وارهد ز صحبت سود و زیان علیست  
 در دشت ارژن آنکه ز امداد او بشد  
 سلمان رها ز حمله شیر زبان، علیست

سالار عاشقان بلاکش برآه دوست  
 معمار آفرینش روح و روان. علیست  
 در بزم حق مقرب درگاه ذوالجلال  
 در عالم وجود و جهان. جاودان. علیست  
 درویش خاکسار و شهنشاه عرش و فرش  
 آن مُظهِرَ الْغَرَابِ کون و مکان. علیست  
 آن عارفان که در ره حق گام میزنند  
 پیر و مراد و رهبر آن رهروان. علیست  
 آن افتخار عالم و آدم که روز و شب  
 باشد همیشه دادرس شیعیان. علیست  
 روز غدیر گفت خدا بر رسول خویش  
 بعد از تو پیشوای همه مؤمنان. علیست  
 تکمیل گشت دین نبی در غدیر خم  
 معلوم شد که بعد نبی حکمران. علیست  
 در هر دلیکه مهر علی نیست کافر است  
 با امر حق قسیم جحیم و جنان. علیست  
 سرّ خدا و دست خدا و زبان حق  
 پی شک و شبهه در نظر عارفان. علیست  
 در ما چه قدرت است که وصف علی کنیم  
 شاهیکه عاجزاست بمدحش بیان. علیست  
 «قربانیا» مبرّ بکسی دست احتیاج  
 او را بخوان که حامی درماندگان. علیست  
 از محنت فراق عزیزان خود منال  
 غمگین مشو که چاره بیچارگان. علیست  
 از دل بزن تو چنگک توّل بدامنش  
 مشکل گشای محنت دشت مغان. علیست

### حبل المتین

دوش از سروش عالم غیب آمد این ندا  
کای در جهان تن شده با بند صد هوا  
بر خیز و همتی طلب از آستان دوست  
رو کن بیارگاہ علی . شاه اولیا  
از قیل و قال باطله خود را خلاص کن  
چنگی بزن بدامن سردار اتقیایا  
حبل المتین که گفته خدا نیست جز علی  
عاقل بخار و خس نزند چنگک التجا  
سر نه بآستان علی . سرفراز باش  
کانجاست رمز عافیت و عین مدعا  
آسایش و فراغت خاطر بدست اوست  
با امر اوست حکم قدر. قدرت قضا  
تا چند در کشاکش دنیا ذلیل و خوار  
تا کی قرین درد و غم و محنت و جفا  
فرموده در مقام علی ختم مرسلین  
برتر ز دُر، نجسته حدیثی گرانبها  
باشد ولایت شه مردان چو قلعه  
در حد استقامت و محکم ز هر بنا  
این قلعه را ز آفت دوران زوال نیست  
هرکس که گشت وارد آن، شد زغم رها  
از دل بخوان تسو نادعلی را صباح و شام  
تا دست حق معین تو گسردد زهر بلا  
چشم امید عارف و عامی بدست اوست  
او هست کان معرفت و معدن سخا  
نور حق است و مظهر ذات و جمال حق  
لطف حق است و آیت و مرآت کبریا



او یار نوح گشت بدریای موج خیز  
 او شد معین موسی عمران. به تنگنا  
 او رهنمای خضر و خلیل و مسیح بود  
 در گیر و دار معركة درد و ابتلا  
 او مظهر العجایب خلقت بُود بسدھر  
 او بود بر درید به گهواره اژدها  
 در بستر رسول خدا خفت نیمه شب  
 تا دین حق مصون شود از جور اشقیا  
 در رزمگاه خندق و خیبر تبوک و بدر  
 غیر از علی که بود و لاسیف لافتی  
 غیر از علی ولی خدا هیچکس نبود  
 در راه دین ز جان نهراسد. گه غزا  
 او بود یار و یاور پیغمبر از ازل  
 او را چه نسبت است بیاران بیوفا  
 او بود پانهاد بدوش نبی و کند  
 اصنام را ز سقف و در خانه خدا  
 در پیشبرد امر حق و مشکلات دین  
 غیر از علی که بود. بهر جا. گره گشا  
 پیغمبرش مدینه علم است و او دراست  
 حد کمال بنگر و توصیف مرتضا  
 اندر مقام قرب. مقیم حریم حق  
 در شأن و مرتبت همه را میر و مقتدا  
 ای جان من فدای وجود مقدسی  
 کاو را خدا ستوده بد طه و هبل آتی  
 مداح او خدا و رسول خدا بود  
 کو آن زبان وصف علی کند آدا  
 بنگر مقام و شأن علی را بامر حق  
 شد خاند زاد بیت خداوند ذوالعلا  
 در خانه خدای جهان. رفت از جهان  
 یعنی که نیست جان علی از خدا جدا

غیر از علی که بود عیان گشت ناگهان  
 از پشت پرده در شب معراج مصطفی  
 اور نبی به لحمک لحمی ستود و گفت  
 روح من و علی. چو یکی روح حق نما  
 آئین پاک ختم رسل در غدیر خم  
 حدّ کمال یافت بتشریف قل کفی  
 انصاف و رحم وجود علی بن که در نماز  
 انگشتری خویش عطا کرد بر گدا  
 مانند لطف و رحمت حق. لطف و رحمتش  
 گسترده بر سر دو جهان سایه هما  
 او را چسان بشر بتوان خواند زانکه او  
 اندر مقام کیف بشر بسر گرفته جا  
 بر گو بغاصبان که خود انصاف بردهند  
 حدّ شما کجا و مقام علی کجا  
 در مکتب علی سخنی غیر حق نبود  
 از ابتدای زندگیش تا به انتها  
 دنیا به پیش چشم علی. هیچ و پوچ بود  
 اصلا نداشت او بجهان میل و اعتنا  
 با آنهمه شجاعت و طاعت. عطا و جود  
 هرگز نداشت داعیه فخر و ادعا  
 با زاد و توشه چون پدری مهربان بشوق  
 سر می کشید شب به فقیران بینوا  
 راه علی نبود بجز راه و رسم حق  
 زانروست خوانده اند و را غالیان خدا  
 قومی ز کینه آتش کین بر فروختند  
 اندر در سرای علی. وامصیبتا  
 بشکست پشت و پهلوی زهرای اطهرش  
 با دست چند تن عرب بست بی حیا  
 ای پادشاه کون و مکان ای ولی حق  
 ای ذکر نام پاک تو. هر درد را دوا

در بحر غم فتاده تن ناتوان من  
 راه نجات بسته ز هر سو بروی ما  
 دستم بگیر و از غم و محنت خلاص کن  
 شاها ترا قسم بشهیدان کربلا  
 دامن یقین ملول و تهی دست برنگشت  
 هر کس که کرد رو بدر خانه شما

وله ایضاً

«از مؤلف»

### رباعی

در خانه حق علی چو آمد بوجود      یمن قدمش شرافت کعبه فزود  
 ز آنروست خدا ب مادر او فرمود      فرزند ترا، نام علی خواهد بود

ترجمه فرمان مولای متقیان بمالك اشتر نخعی از: وقار شیرازی

.....

کجاست حیدر کرار و تیغ آتشبار      که کافران را دادی بامر حق کیفر  
 اگر بخواهی رسم وره سیاست ملک      بخوان وصیت آنشه بمالك اشتر  
 «ادیب الممالک فراهانی»

خداوند بخشنده و مهربان  
 بمالك، که او چرخ از پردلی است  
 ز یثرب سوی مصر چون بُرد رخت  
 کشد کیفر از دشمن پُر لجاج  
 خراب زمین گردد آباد از او  
 بفرمان یزدانش دمساز داشت  
 سخنهای فرخ روشهای نغز  
 و گز گشت از او، گشت از او روزگار  
 بدست و زبان و دل رهنمای  
 فرازد و را گز برافرازدش

بنام خداوندگار جهان  
 یکی نامه از سرور دین علیست  
 گرفته از او عهد و پیمان سخت  
 بدان تا ز کشور ستاند خراج  
 روان رعیت شود شاد از او  
 بیزدان سگالیدنش بازداشت  
 که تا با خرد جای بدهد بمغز  
 که کس جز به یزدان نشد بختیار  
 و دیگر که یاری کند از خدای  
 که یاز است چون یآوری سازدش

بگوید سر نفس چون اژدها  
که نفس است خواننده بر هر بدی

\* \* \*

امیر مهین شاه مالک رقاب  
بدان ای هشیوار مرد نبیل  
که پیش از تو آنجا چو یاد آوری  
تو بینی کتون کرده باستان  
چنان چون تو میگوئی از هر کسی  
ز بگذشتگان آنکسی درخوردند  
ز نیکی کن ای مرد آموخته  
لگام هوس را رها کم گذار  
که نوید شد نفس آهرن سرشت  
بده خوبی دل را اگر با هشی  
مشو با رعیت چو درنده گان  
که گر باز بینی بفرهنگ رای  
یکی با تو در دین برادر بود  
وزین هر دو چون با خرد بنگری  
یکی خود ز لغزش گناه آورد  
نگردند دانسته از راه راست  
مبادا ز بخشش دریغ آیدت  
ترا بر رعیت بود سروری  
خدا بسر رعیت برافزودت  
مکن هیچ خیره سری با خدای  
چو با کیفیت چاره سازیت نیست  
چو بر کس ببخشی بشیمان مباش  
بهر ناروا زود نگشای دست  
مگو کز شهنشاه فرمان مراست  
کزین فکر سیاوه دل آید سیاه  
چو در حکمرانی و فرماندهی  
به یزدان بین کو بیالای پست  
کزین نکته پندارت از سر برد  
خداوند گاری مکن زینهار

بخواهش عنانش نسازد رها  
مگر باشدش فسره ایزدی

بمالک چنین کرد اول خطاب  
که کردم ترا سوی شهری گسیل  
بسی رفته یا ظلم یا داوری  
وزین پس کنند از تو بس داستان  
بخواهند هم از تو گفتن بسی  
که امروزشان نام نیکی برند  
اگر نایسدت هیچ اندوخته  
ز هر ناروا خویش را پاسدار  
چوزو بازگشتی زهر خوب و زشت  
که جوشد ب مردم بلطف و خوشی  
خورش کم خور از پهلوی بندگان  
ترا خود دو گونه است خلق خدای  
و دیگر بهستی برابر بود  
نداری باصل و گهر برتری  
یکی مکر و دستان دیوان خورد  
خطا برگرقتن بنادان خطاست  
چو خواهی که یزدان ببخشایدت  
مرا بر تو، حق را بمن برتری  
که در کارها آزمون سازدت  
برون کم نه از حکم اونیز پای  
ز بخشایش بسی نیازیت نیست  
ور از کس کشی کینه شادان مباش  
بدین پشت گرمی که عذرت هست  
بهرچ آن کم حکم، حکم رواست  
دگرگون شود دین و خیزد گناه  
فریبت دهد شوکت و فرهی  
زیر دست چونست و تو زیر دست  
بمرت تیز مغزی و آرد خرد  
به پیش خداوندی کردگار

که یزدان سرخویشتن بین نداشت  
بگیر از توانی بانصاف و رای  
چه ازخویشتن چه زیوند خویش  
ورین داوری ناوری. نارواست  
دگر بسا کس ایزد کند دشمنی  
هماره از او کیفر و کین کشد  
نه روزی شود یاوه و دیریاب  
چو از ظلم، بر مردم زیر دست  
که یزدان بفریاد هر دادخواه  
ستم را اگر زشت پنداشتی  
هماره ترا باید ای ارجمند  
زداد آن طلب کن که ساملتر است  
که تا عامه را از تو ناخوش دل است  
اگر خاصه را دل بسود پیچ پیچ  
نیارد بفرماندهان کس زبان  
که گاه خوشی بر جهان سرورند  
گه داوری تلخ تر کامشان  
چو بخشی بشکرانه می نگروند  
ورت آسمان سختی آرد به پیش  
نگهداشت باید دل عام را  
به از عامه در روز هنگامه نیست  
همه میل خاطر سوی عامه دار  
کسی را که در زشت یسار کسان  
بدار از در خویشتن دورتر  
که در پرده پوشی مردم بسی  
مخواه آشکار آنچه پنهان ز تست  
بشوی آنچه آلوده است آشکار  
بنه پرده بر ناروای جهان  
به بر خصمی خود ز هر کینه دل  
ندانسته گیر از چه دانستدای  
بید گسوده روی و بدگو مباش

بینداخت آنرا که گردن فراشت  
حقوق رعیت حقوق خدای  
مکن چشم پوشی ز فرزند خویش  
تو بیدار خوئی و خصمت خداست  
نیابد دلش هیچگون ایمنی  
که تا بازگشتش بآئین کشد  
نه آرد بلا سوی مردم شتاب  
ستم پیشه را داشتن چیر دست  
دهد گوش و بنشسته بر دیدگاه  
ستم پیشه بر خلق نه گماشتی  
پسندی میان دو نا دلپسند  
رضای جهانی در آن یکسر است  
رضای دل خاصه بسی حاصل است  
چو عام از تو شادند غم نیست هیچ  
فزونتر ز خاصان و چون ویژه گان  
بسختی ز هر فرقه واپس ترند  
گه خواهش افزونتر ابرامشان  
چو منع آوری معذرت نشنوند  
به بستوهی از دیگرانند بیش  
که رکنی ستبرند اسلام را  
پی رزم دشمن به از عامه نیست  
شعار تن ملک از این جامه دار  
بود عذب گفتار و رطب اللسان  
ز مهر و ز انصاف مهجورتر  
بود حاکم اولاتر از هر کسی  
در اشگسته بنگری کن درست  
پنهان را بنه کار با کردگار  
که پوشد خدا آنچه خواهی پنهان  
بنرمی مرابن رشته را واگسل  
هر آن کار، کانرا نه شایسته ای  
بگفتار بدگسری خستو مباش

که بدگوی اندر خیانت درآست  
در اندیشه کس را چوسازی دخیل  
که گاه عطا سرزنش راندت  
و گرسست و ترسندۀ همراه تست  
مزن با شره مند در کار دم  
نماند آنکه شد با خدا بدگمان  
نشاید وزیریت در کار بود  
ستم پیشه گان را چو انباز بود  
کسی را مکن یار در داوری  
سزد نگر ز دانشوران دبیر  
ز گوهر چو ایشان به عقل و کنش  
نه انباز با ظلم اندیشه گان  
بسامان نه جویای مال گران  
همه سر بسر دل ترا بسته باز  
مر آن قوم را محرم کاردار  
وز ایشان گزین آنکه گفت آشکار  
ترانی شد انباز و نی رهنمای  
ز هر ناپسندیکه دلخواه تست  
بخود ساز نزدیک و همدستان  
مده گوش بر مدح ناسودمند  
منه تا بزشت نیایش کنند  
که چون مرد افزون ستایش شنید  
برخویشتن هیچ یکسان مدار  
که این را نکوئی بد آید همی  
نگه دار اندازه نیک و بد  
چو خواهی رعیت بود در امان  
ز احسان خورد شادمان دارشان  
مخوانشان بکاری بسا کراه و زور  
اگر با رعیت چنین زیستی  
دل از بدگمانی چو پالوده گشت  
بدان بایدت نیک کردن گمان

و گهر در لباس نصیحتگر است  
مکن مشورت با وزیر بخیل  
هم از تنگدستی بترساندت  
بهر کار خواهد ترا کرد دست  
که سازد حریصت ز روی ستم  
ز بخل و ز ترس و شره در امان  
که پیوسته دستور اشرار بود  
نشاید ترا محرم راز بود  
که کرد او ستم پیشه را یآوری  
هم از پاکزادان نمائی وزیر  
نه مانند ایشان بخوی و منش  
نه دمساز جمع بزه پیشه گان  
بسختی سبق برده از دیگران  
ز غیر تو امید بگسسته باز  
همه ویژه در بزم و در بازدار  
سخنهای حق، و ربود ناگوار  
بکاری که نبود پسند خدای  
ترا باز دارد بعزم درست  
ز پرهیزگاران و از راستان  
که مدح فزون نیست جز ریشخند  
بنا سودمندت ستایش کنند  
در او کبر و خود بینی آید پدید  
نکوکار را باز با زشت کار  
همان سوی زشتی گراید همی  
که هر کس برد حاصل کار خود  
بسایشان بیر بر نکوئی گمان  
با ستیزه سنگین مکن بارشان  
کزین پیش بده است دلشان نفور  
بدلشان دگر بدگمان نیستی  
ز هر رنج و هر زحمت آسوده گشت  
که دیدی از او نیک در امتحان

وز آنکس ترا بدگمانی رو است  
طریقی نگه دار کان شد پسند  
که جمع آید از آن پراکندگی  
طریقی منه تازه، کارد زیان  
خنک آنکه آئین نیکو نهاد  
همه همشینی گزین کردان  
که کشور بیارائی از راستان  
بدان ای خردمند دانش پزوه  
نه بی یکدیگر کارشان هست ساز  
یکی لشگری، مرد رزم آزمای  
دگر مرد تدبیر و اهل قلم  
سوم حکمرانان و اهل قضا  
دگر قوم دیوان و اهل خراج  
دگر زمرهٔ زیب بخش جهان  
بیششان گروهی ز اهل نیاز  
جداگانه یزدان دانای فرد  
همه روشن از گفتهٔ داورا  
و دیگر بدان از هشیوار مرد  
که مر خلق را حصن آسایشند  
شکوهند هم ملک و هم کیش را  
ز لشگر بود ملک بی کم و کاست  
دگر کار لشگر نگیرد رواج  
که با زر سپاهی شود زورمند  
زر پشت گرم آید اندر و غا  
رعیت زر و سیم لشگر دهند  
مراین دو گره را چو بینند، باز  
بسودای کالا و پیوند جفت  
نیاز استشان هم بمال باج  
ز اهل قلم نیز نبود گزیر  
ز سوداگر و مردم پیشه‌ور  
که بس سودشان خیزد از کارها

که در آزمون ناکس و نارواست  
بزرگان امت، بر آن ره شدند  
بخوشی کند خاق از او زندگی  
همه مردمان جوید از وی امان  
تباهی بُرد آنکه دادش بیاد  
مرو جز که با صحبت بخردان  
کنی زنده رسم و ره باستان  
که در بخش خلقتند چندین گروه  
نه هستند از یکدیگر بی نیاز  
کز او استوار است دین خدای  
که رایش زند عالمی را بهم  
سزارا جدا کرده از ناسزا  
که گزیت سلطان فرستند باج  
ز بازارگانان و پیشه‌وران  
همان مستندان بی برگ و ساز  
بهر زمرهٔ بهره‌ای بخش کرد  
ز فرمودهٔ پاک پیغمبرا  
که نبود گزیرت ز اهل نبرد  
ترا نیز آسا و آسایشند  
امانند محتاج و درویش را  
رفاه رعیت بلشگر پیاست  
جز از آنچه یزدان نهاد از خراج  
نگردد ز پیکار دشمن نژند  
ز زر کام لشگر بگردد روا  
رعیت چوکان است و زوزر دهند  
باهل قضا هستند بس نیاز  
که زن ویژهٔ کس نگردد بمفت  
که تا گرد سازند مال خراج  
که تا بشمرد اصل هردار و گیر  
مرآن جمله را نیست روی گذر  
بدیشان شود نغز بازارها

گر ایشان نگرَدند انباز و یار  
دگر مستمندان ز ارو نژند  
به بیچاره گان مردم باخرد  
که فرض است ما را که داوری  
ز یزدانشان روزی دلپسند  
اگر کس جهاندار باشد همی  
بجوید ز یزدان همه یآوری  
بدارد ابر راستی خویش را  
کسی را سپهدار کن بر سپاه  
بود گفته پاک یزدان گزینش  
یکی مرد پاکی دلی برد بار  
همه مهر با مردم زیر دست  
نه خشم و درشتی برانگیزدش  
یامیز با مردم پاکزاد  
که هستند از خاندانی بزرگ  
دگر با دلیران و گردان نیو  
دگر با خداوند داد و دهش  
کز آنان بود مردمی ها پای  
بجو حال این زمره از جمله پیش  
اگر از تو نیرو بجویند و بخت  
بکاری که پیمان نمائی در آن  
بکن تا شوندت بجان نیکخواه  
ز کاری که خرد است رخ بر متاب  
بسا کار اندک بهنگام خویش  
که این يك شود خلق را چاره ساز  
کسانی بسرکردگی در خوردند  
بدارند آئین نیکی نگاه  
که هم لشگری باید آنرا که خواست  
چو آسوده از یاد منزل شوند  
که با لشگری چون دلت گشت نرم  
دل حکمرانان گهی هست شاد

از ایشان نگرَدرد روا هیچ کار  
بیخشی بر مردم مستمند  
بخواری و پستی همی ننگرد  
بر ایشان بیخشودن و یآوری  
رسد بازو از ما بقدر بسند  
نیاساید از فکر ایشان دمی  
که تا بر رعیت کند داوری  
تحمل کند هرکس و بیش را  
که از دل بُود جمله را نیکخواه  
دگر گفت پیغمبر جانشینش  
درنگی گه خشم و خوش اعتذار  
ز بردست کج را پسندد شکست  
نه سستی بخاک آبرو ریزدش  
ز تخم بزرگان والا نژاد  
همه نیکوئیها در ایشان سترگ  
که با فرسانند و با برز گیو  
که بخشش دهد مرد را پرورش  
وز ایشان بزرگی بماند بجای  
چو مادر پدر حال فرزند خویش  
مبادا ترا آید اینکار سخت  
اگر هست اندک تو اندک میدان  
بد ارندت از بدگمانی نگاه  
که باید بکاری بزرگم شتاب  
به از کارهای ز اندازه بیش  
وزان يك نگرَدت بی نیاز  
که پیوسته اندر غم لشگردند  
بیخشند از بخش خود بر سپاه  
هم آنکس که در خانه ازوی بجاست  
به پیکار يك روی و یکدل شوند  
بکار تو خواهد دلش گشت گرم  
که برپا بُود شیوه عدل و داد



بدیشان روانها گراینده است  
گهی مهر والی بهر سینه است  
بود راست دلشان و از بدتهی  
گرانشان نیاید از او سازوبرگ  
بمردم در آرزو بازکن  
بهر کرده نیکشان دار پاس  
گر از نیکویشان برانی سخن  
ستایش دلاور کند مرد را  
بگوهر هنرکاید از هر سری  
منه برکسی جرم نا آزمون  
بزرگی کند گر گناهی سترگ  
چوکاری بسی سخت آید ترا  
رها کن چو نتوان دهی داد او  
که در نامه آسمانی خدای  
که ای دین پژوهان اگر رهروید  
وزان پس بدان کس که از کردگار  
بکاری که او را نه بس آگهید  
نهادن به یزدان چنان است باز  
نهادن به پیغمبر خوب کیش  
طریقی بگیری که نبود خلاف  
بکار قضا بخردی را گزین  
کش از کارها دل نیاید به تنگ  
چو لغزد نماند در آن دیر باز  
نه دل را بخواهش کند آزند  
گسه شبهه دارد قلم را نگاه  
ز گفتار خصمان نگرود فکار  
چو خورشید بیرون شد از زیر میخ  
نه بفریبد، ارکس ثنا خواندش  
وزین گونه مردم بود اندکی  
چو در کارها سازیش سر فراز  
که تا درد هرکس نماید روا

بدل مهر مهر ایشان فزاینده است  
کزو سینهها خالی از کینه است  
بکارش چو بینند روی بهی  
نباشندش آماده روز مرگ  
بنرمی بدیشان سخن سازکن  
فزون گوی از ایشان درود سپاس  
سخن بازگو بر سر انجمن  
کند گرم مردان دلسرد را  
هنر کاین کند مشمراز دیگری  
بین کز نهادش چه آمد برون  
گناهِش مخوان خرد بشمر بزرگ  
سخنها دگرگون نماید ترا  
به یزدان و پیغمبر داد او  
بگفت آنکسان را که شد رهنمای  
به یزدان و پیغمبرش بگروید  
بود بر شما میرو فرمانگذار  
به یزدان و وحشور او وانهد  
که از نامه او بجوئید راز  
بدانسان که رسمش بگیرد پیش  
نه آنرا که بینی در او اختلاف  
که او را فزون یابی از عقل و دین  
بکس نستهد گاه دعوی و جنگ  
چو یابد ز حق کم کند احتراز  
نه بر دانش اندک آرد گزند  
بسی سخت گیرد چو جوید گواه  
کند صبر تا پرده افتد ز کار  
سخن را ببرد چو برنده تیغ  
نه نیرنگی از ره بگرداندس  
نباشد چنین از هزاران یکی  
بداد و دهش دست او کن دراز  
از او کام ناکام گردد روا

بده رتبت و جایگاهی بدو  
چه از ویژه گان و چه از سروران  
نگه کن. گر اندیشه داری بمغز  
که دین است چون آهوئی تند رو  
ور او هریکی بر هوا برده است  
پس آنکه نظر کن بهنگام باج  
که بگماری از فرّ و شایستگی  
که این اصل بیداد و ناپاکی است  
از آن حال عمال خود بازجوی  
نژاد وی از خاندان قدیم  
کز اینگونه مردم بود پاک خوی  
ز اندازه بیرون ندارد امید  
بکار خراج از گماری کسی  
که سامان خود را نماید هژیر  
اگر سر به پیچد ز حکم تو باز  
ور او دست یازد بمال و به گنج  
پس آنکه نظر کن بفرماندهان  
همه راستگوی و همه راستکار  
چو گشتند آگه که این رسم تست  
نمانند غافل ز نزدیک و دور  
جو آگاه گشتی ز کردارشان  
بکاری یکی گر کند کوتاهی  
ترا نامه دیده بانان بس است  
چو دیدی خیانت بده گوشمال  
ورا بر گذر گه بخواری بدار  
همش شهره کن در خیانت گری  
یکی را بجو گردن افراز و مه  
رواج از پذیرفت کار خراج  
ور آراستی کار دیگر گروه  
که خلقند روزی خور باج ساو  
اگر سازی آباد ویرانه ها

که نماید او را کسی آرزو  
که آسوده دل ماند از همسران  
در این ره نگه کسردنی سخت نفز  
فتاده بچنگال گسرگان گرو  
بحیلت طلب کرده زان هرچه هست  
بر آنان که بگماشتی بر خراج  
نه از مهر و خویشی و بایستگی  
نه انصاف جوئی که بی باکی است  
که با آزمون باشد و شرم و روی  
بکیش درست و نهاد کریم  
نه خواهش کند خود کند گفتگوی  
تواند پایان هر کار دیدد  
بیفزای بر روزی او بسی  
ابر زیر دستان نگردد دلیر  
زبان تو بروی بگردد دراز  
توانی مرا و را نمودن شکنج  
بر ایشان بنه دیده بانها نهان  
که تا آگهی یابی از سرکار  
نپویند جز رسم و راه درست  
نه بر زیر دستان نمایند زور  
همه روزه ای ایمن از کارشان  
ز هر سو ترا میرسد آگهی  
نیازت نه با گفت چندین کس است  
بگیر آنچه بگرفته از زر و مال  
گناهان او را بر او بر شمار  
بخواری بیندازش از سروری  
از آن يك بگیرد بدین يك بده  
از آن کار هر کس بگیرد رواج  
همان يك گروه از تو یابد شکوه  
چو زر نیست مرخلق را نیست تاو  
نکو تر که زرگیری از خانه ها

کز آبادها میتوان بُرد باج  
 نسازی گر آباد و جوئی منال  
 نماند ز ملک تو جز اندکی  
 چو نالد رعیت ز بار گران  
 ز خشکی سال وز تنگی آب  
 شود کشته ضایع ز سیل دمان  
 بیاید سبکتر کنی بارشان  
 ز تخفیف ایشان نباشی ستوه  
 هر آنچه آن دهی گنج آماده است  
 کنی ملک معمور و شوکت بلند  
 شمارند نامت بهر انجمن  
 به نیروی ایشان قوی دل شوی  
 بیاری ایشان شوی پشت گرم  
 وگر سختی بر تو آید پدید  
 بجان مرترا باز سختی کشند  
 چو بنیاد را سخت بگذاشتی  
 شود کشور آنگاه ویران و پست  
 رعیت شود آنگهی مستمند  
 بدانند خود را بسی پایدار

\* \* \*

ز ویرانه کس می نجوید خراج  
 شود ملک ویران کسان تیره حال  
 ز مردم نماند هزاران یکی  
 ز رنج زمین و بلد آسمان  
 ز تخمی که در خاک ماند خراب  
 شود نشنه از خشکی آسمان  
 که فرجام یابد از آن کارشان  
 که بر مورسخت است ریگی چو کوه  
 که بهر دگر روز بنهاده است  
 بهر دیده خوب آئی و ارجمند  
 ز عدل تو رانند هرگون سخن  
 که هر کشته عاقبت بد روی  
 که داد از تو دیدند و گفتار نرم  
 که بر مهر ایشان بداری امید  
 که دیری است از نعمتند دلخوشند  
 کشد هر چه را بر وی افراشتی  
 که مردم شود مفلس و تنگ دست  
 که فرماندهان سیم بر هم نهند  
 نگیرند پند از بد روزگار

نویسدگان را یکی دار پیش  
 هر آن نامه کت راز پنهان در اوست  
 بدان ده که سوی خدا روی اوست  
 گرانمایه کز تو هرگون خوشی  
 نگیرد در او شیوه اهرمن  
 بود چون رسد نامه هوشش بمغز  
 از آنها که گیری بانصاف و داد  
 اگر عقده بست خواهی بکار  
 وگر عقده سخت در کار تست  
 بس آگاه باشد چو هشیارها  
 کز اندازه خود چو آگاه نیست

که در نیکوئی باشد از جمله بیش  
 همه رنگ و نیرنگ و دستان در اوست  
 پسندیده و نغز هر خوی اوست  
 چو بیند نیفتد بگردن کشی  
 نگردد ترا خیره در انجمن  
 نویسد پاسخ سخنهای نغز  
 وز آنها که بخشی بدارد بیاد  
 بسدود بسی محکم و استوار  
 نباید بیگشودنش هیچ سست  
 بر اندازه خویش در کارها  
 پس آگاه بر اندازه کار کیست

و  
 از ایشان یکی را چو خواهی گزید  
 مشو غره کامید داری بر آن  
 که نزد بزرگان به نیرنگ و ریو  
 بسآرایش خویش و خلدمنگری  
 یکی آزمون کن که آن زشت کیش  
 کسی را بیالین عزت نشان  
 بزرگی که هر جا که نامش برند  
 که این بر خدا جوئیت شد گواه  
 بهر فنی اندر سخن پروری  
 که درمانده ناید ز دشوارها  
 نگارنده‌ات گر نگارید زشت  
 بیازارگانان و صنعتگران  
 چه مرد مسافر چه مرد مقیم  
 کز اینان جهان پرز آرایش است  
 که آرند پیش تو هر گون ثمر  
 ز جایی که کس را در آن نیست راه  
 بسی سودها بینی از مالشان  
 تو نیز از بدو نیکشان راز جوی  
 همه باز با خویش مگذارشان  
 گرایشان گروهی فرو مایه‌اند  
 همه روزی خلق گرد آورند  
 گر انجان سبک سنگ گاه فروخت  
 زیانند یکسر باهل جهان  
 زبد بازشان دار کز احتکار  
 بر آن دارشان گاه سوداگری  
 بمیزان عدل و بستگ درست  
 چنان تا فرو ناید از آن میان  
 وگر کس نپذیرفت و انباشت باز  
 از او درگه داوری کینه خواه

مکن بر شناسائی خود امید  
 بود نیکت اندر حق او گمان  
 فرشته کند خویش را جان دیو  
 ولسی نیستش قرّه مهتری  
 چه کرده است با نیکمردان به پیش  
 کز و بیش یایی بخوبی نشان  
 همه راستگاری از او بشمرند  
 که درباره مردم نیکخواه  
 نویسنده را بده سروری  
 دل آشفته نمایدش کارها  
 بنام تو آن کرده باید توشت  
 همه حکم الا بنیکی مران  
 چه آنکو بیازو کند کسب سیم  
 همه کس از اینان در آسایش است  
 زکوه و زدشت و زبحر و زبر  
 در آن کس نیارد نمودن نگاه  
 ولسی هستی آسوده از کارشان  
 ز دور و ز نزدیکشان باز جوی  
 یکی بر ره راستی دارشان  
 بسی تنگ چشمند و دون پایه‌اند  
 که در روز سختی از او برخورند  
 همه خانه خلق خواهند سوخت  
 بنگ است از او نام فرماندهان  
 سته بسو پیغمبر نامدار  
 که نرمی نمایند بسا مشتری  
 نه اندر بها سخت و نه نیز سست  
 فروشنده و مشتری را زیان  
 هم از روزی مردمان داشت باز  
 که این است تدبیر و این است راه

\* \* \*

ز جمعی که از جمله واپس‌ترند

مشو غافل ای بخرد هوشمند

ز بیچاره مردم ز اهل نیاز  
زمین گیرو بی مکتت و خسته جان  
گروهی بخواندگی در خروش  
بجای آر در باره هر فقیر  
یکی بهرشان ده ز گنج گران  
ترا دور و نزدیک باید یکی  
مبادا که آسوده حالی دمی  
مگو عذر کم کارهای خطیر  
ز کار فقیران مران با شتاب  
خبر جوی از آنان که در پیشگاه  
گروهی که شان نام نتوان شمرد  
بر ایشان یکی مرد پرهیزگار  
که پرسد نهان با تو گوید پدید  
بدانسان که بر درگاه کسردگار  
که در مردمان مرد بی برگ و ساز  
بهر یک چنان باش انصاف جوی

\* \* \*

تبه روزگاران بی برگ و ساز  
تهی دست و درمانده و ناتوان  
گروهی دگر لب زخواستش خموش  
هر آنچ ایزدت کرد از اوناگزیر  
وزان بهره کاید از آن هر کران  
بده گر فزون باشد ار اندکی  
ترا باز دارد از ایشان همی  
همی باز دارد ز حال فقیر  
بنخوت ز بیچارگان رخ متاب  
نیابند از انبوهی خلق راه  
بچشم بزرگان حقیرند و خرد  
خدا ترس و افتاده دل برگمار  
تو کیفر کشتی یا به بخشی امید  
نه شرمنده باشی بروز شمار  
سوی داوری بیش دارد نیاز  
که نزدیک داور شوی تازه روی

بیخسای بر کسودک بی پدر  
که در پیشه کند است بازویشان  
گران آید این کار بر حکمران  
ولیکن سبک کسرد و آسان خدای  
که مردانه هر بار سنگین کشند  
ز روز و شبان ویژه کن پاس چند  
که شبها بدیشان کنی انجمن  
دل زار ایشان پریشان مدار  
که از بیم، دلشان نگردد دو نیم  
که بشنیده ام از رسول خدا  
نه پاکند قومی که از کجروی  
بدانسان که آن خسته ناتوان  
بکن بردباری چو تندی کنند  
مفرمای بر خستگان کار تنگ

بفرتوت پیران برحمت نگر  
نه باز است در مسئلت روی شان  
که هر کار بستوده آید گران  
بر آن کو بود فکر دیگر سرای  
بدان وعده کان داد یزدان خوشند  
بدلجوئی مردم مستمند  
به نرمی بدیشان برانی سخن  
ز دربار و از لشکر و میر و بار  
سخن با تو گویند بی ترس و بیم  
بس این دانشی گفته کش جان فدا  
نگیرند داد ضعیف از قوی  
سخن آورد ناشکسته زبان  
و یا در سخن عجز و کندی کنند  
نه از پُرتنی باش هر دم بجنگ

که تا بر تو گردد خدا مهربان  
چو بخشی ببخشی با گفت نرم  
بفرماندهی مر ترا کارهاست  
یکی پاسخ حکمرانان مه  
دگر باز جستن بیایدت زود  
چو بینی که این کار باشد گران

\* \* \*

ترا بهسره بدهد بهر دو جهان  
وگرمی کنی منع باری به شرم  
که جز از تو برناید آن کار راست  
که بر تست آنرا به کس وامنه  
از آن کز رهی دورت آید فرود  
به خدمت گذاران و بر چاکران

بهر روزی آن کارکن کان رواست  
بکن ویژه بهر پرستندگی  
وگر پاک جانی و مردم پرست  
دمی را که شد ویژه. بهر نیاز  
ز تن بهره بهره پروردگار  
بجای آر کاری که سنجیده‌ای  
ز هم مگش کت رسد دستمزد  
که تن را نه وقت دل آسائی است  
وگر پیشوائی کنی در نماز  
مکن دیر تا کس نگرود ملول  
که رنجور را تن نگرود فکار  
مرا چون فرستاد سوی یمن  
بدو گفتم ایشاه گردن فراز  
بفرمود زان قوم یزدان پرست  
تو نیز ای علی همچو او کن نماز

\* \* \*

دگر بشنو ای مرد با فر و هوش  
که فرماندهان رخ چو پنهان کنند  
چو رخ، روزگاری نهفتند دیر  
پس آنکه بهنگام فرماندهی  
ندانند مقدار خرد و سترگ  
بود دبده‌شان باز و بینند لیک  
ور این فتنه‌ها گردانگیخته  
که ایشان نباشند الا بشر

که هر روزی از بهرکاری سزاست  
نکوتر زمانی ز فرخندگی  
همه روزه جانت پرستشگر است  
هم از دل گذار اندر آندم نماز  
نگهدار و آن بهره در کار دار  
ورا مایه قرب حق دیده‌ای  
نه از وی بکاه و نه از وی بدزد  
بر او بار نه تا توانائی است  
به خلق آر رحمت، بیزدان نیاز  
نه کم کن از آنچه اوست قول رسول  
کس از کار دارد نماند ز کار  
همان پاک پیغمبر مؤتمن  
چگونه گذارم بر ایشان نماز  
بین کیست کاو ناتوان‌تر است  
مکن راه بر ناتوانان دراز

فزون روی از مردمان و امپوش  
جهان بر رعیت چو زندان کنند  
نیابند بر هر نهانی خبیر  
نرانند حکم، از سر آگهی  
مهان خرده گیرند و خردان بزرگ  
همه نیک زشت و همه زشت نیک  
شود حق بیاطل در آمیخته  
بشر را ز بنهفته چپود خبر!!

چو دیوی رخ از انجمن تافتند  
نه حق را نشانی بُود بر فروغ  
ره حق نهان باشد و بی نشان  
منه پرده داران اگر زیرکی  
اگر خواهی امید مردم روا  
چرا با رعیت نجوشی همی؟!  
چه خواهی که بر داد رای آوری  
وگر نیست مهر با مستمند  
کزان در که خیری نیابد بسی  
گذشته از این خواهش مردمان  
که با کس نبالد مر استمگری  
و یا بایش در خرید و فروش  
و دیگر همی دان که فرماندهان  
که هستند بر مردمان چیر دست  
ابر زیر دستان چه سودا کنند  
از آن کرده زشتان دار باز  
نه از کشت خوان و نه از باغ وده  
بنزدیک خود کم ده آن فر و زور  
نه بر بینوا دست او باز کن  
که آسوده ماند از کار خویش  
کس خود گماری چو بر واپسان  
کند دیگری جمع و مانند بجای  
دل حق پژوهان نگهدار بیش  
نظر دار بر مردم راستگوی  
شکیبیا شود مزد چون از خدای  
مبادا ترا آید این کار سخت  
بفرجام نیکو همی کن پسند  
رعیت چو کرد از تو ظلمی گمان  
که هم نفس خود را شکست آوری  
چو عذر آوری سختی عدل و داد  
چو دشمن بکوبد در آشتی

کجا رازهای نهان یافتند؟  
گر آن راست پیدا شود از دروغ  
چه غافل شدی باز ماندی از آن  
که خوبت برون از دو نبود یکی  
چه پوشی رخ از مردم بینوا  
چرا پرده بر خود پوشی همی؟!  
و یا کار نیکو بجای آوری  
ببیهوده بر روی او درمبند  
گرش باز داری نیاید کسی  
زیانی ندارد ترا بیگمان  
بدان تا گماری بر او دیگری  
کنی پهن بر گفتم او هردو گوش  
بسی هستشان و یزگان از مهان  
بخواهند از بهر خود هر چه هست  
نه از ظلم و بیداد پروا کنند  
بکن کوته آن دستهای دراز  
بخویشان و وابستگان وامنه  
که زور آورد بر تهنی دست دور  
بآب و زمینش نه انباز کن  
به بیچاره گان بر نهد بار خویش  
زیان خود استی و سود کسان  
تو بد نام باشی بهر دو سرای  
بُود خواه بیگانه و خواه خویش  
ورت خویش غمگین شود باش گری  
بدلجوئی خاصگان کم گسرای  
که روزی دهد میوه این خوش درخت  
که فرجام این کار شد دلپسند  
بگو عذر و دلشان ز غم و ارهان  
هم آندل که خستی بدست آوری  
شود نرم بر مردم بد نهاد  
بکن گسر در او خیری انگاشتی

که از صلح لشکر در آسایش است  
بماند ره کشور از هر کران  
و گر آشتی کردت از ایمنی  
که نرمی کند تا در آئی بخواب  
باندیشه هر دم پایان نگر  
و گر با عدو عهد و پیمان کنی  
نگهدار پیمان و عهد درست  
ز سوگند با خلق و پیمان خویش  
ز بایستی‌ها که در روزگار  
سزاوارتر نیست چیزی بجهد  
که خلق ارچه یکسان نشد هنگشان  
کسانی کز اسلام و کیشند دور  
مر این شیوه نغز بگزیده‌اند  
حذر کن ز سوگند و دستار خویش  
دو روئی مکن تا در امکان تست  
نبرد کسی عهد و سوگند سخت  
که گر این دورا ایزد آرامگاه  
حریمی است کاینجا پناه آورند  
نه مکر و فسون باید و نی دغل  
نه پیمان مکن گفتی از حيله جفت  
ز کس گر بیانی شنودی نخست  
اگر گویم اینم نبودست رای  
بکاری که اول بصد جد و جهد  
گرت سخت شد کار و برگشت دل  
که صبرت در آن سختی آسودگی است  
که خوشتر بود صبر و فرجام آن  
وز آنچه آن کند بر تو لازم خدای  
دگر بشنوی ملک را پیشوا  
که در خشم ناید خداوندگار  
نه خوانها ز نعمت بماند تهی  
ز چیزی چو بیهوده خون ریختن

دلت فارغ از رنج و آلایش است  
ز آمد شد لشگری در امان  
مدار ایچ از مکر او ایمنی  
چو غافل شدی تا که آرد شتاب  
گمان نکوئی بدشمن مبر  
بدو خویشتن را گروگان کنی  
پایان رساندن مباش ایچ سست  
سر اندر مکش و ردهی جان خویش  
نیشته است بسر مردمان کردگار  
ز ستواری گفت و سختی عهد  
در این کار جمعیت آهنگشان  
وز اسلامیانند یکسر نفور  
که از کار بد روز بد دیده‌اند  
فرو کم شکن عهد و پیمان خویش  
مکن گر همه دشمن جان تست  
بجز ناخردمند شوریده بخت  
خود از بهر هر بنده بی‌پناه  
همه رخت در سایه او برند  
در این کار نیرنگ و کید و حیل  
که نائی مر او را دگر گونه گفت  
بگفتار نغز و بقول درست  
در این گفته بر رای او کم‌گرای  
نمودی به یزدان دانیده عهد  
بیاطل مران عهد را و امهل  
هم این بستگی عین بگشودگی است  
ز عذری که بیم است از انجام آن  
که دفعش نیاری بهر دو سرای  
حذر کن ز خونریزی ناروا  
نگردد تبه مرد را روزگار  
نیاید بسر روزگار بهی  
بخلق اندرون فتنه انگیختن



کز آغاز برسد بروز شمار  
مکن فر و نیروی خود را فزون  
که این خود نژند و زبون سازدت  
از این کرد عذرت نیاید بکار  
چو بر آگهی ریختی خون کس  
و گر خود ندانسته در خون شدی  
چه از تیغ و تیرو چو از چوب و مش  
ترا خون بهائی بگردن در است  
مباد از بزرگی و فر و بهیا  
مشو هیچ در خویشتن خود پسند  
ترا نیکوئی گر شمارد کسی  
که ابلیس از این، دست یابد بمرد

\* \* \*

ز بیهوده خون ریختن کردگار  
از آن تا بریزی بی اندازه خون  
نه کز ملک و دولت بر اندازدت  
بنزد من و نزد پروردگار  
ز خون ریختن کیفرش دان و بس  
چو از خشم زانده بیرون شدی  
بساعت کسو پهلوانسی بکشت  
که او را خداوند خون درخور است  
که دشوار سخت آیدت خونبها  
پسندیده خویش را دل میند  
از آن گفته خشنود منشین بسی  
بر آرد ز مرد پسندیده گرد

بهریز اگر زر بمردم دهی  
که منت کند بروی احسان تباه  
مخوان بیش بخشوده خویش را  
چو کس داده خویش خواند فزون  
و گر وعده خود نیارد بجای

که بر مردمان بار منت نهی  
خنک آنکه بخشید و شد عذر خواه  
بجای آر فرموده خویش را  
از او فره راستی شد برون  
بسر او خشم گیرند خالق خدای

\* \* \*

بقران چنین گفت یزدان پاک  
بدان قوم، لطف خدا یار نیست  
به بیگانه در کار کم کن شتاب  
مکن چون بکاریکه نام، آگهی  
بنه هر چه را باشد از کم و بیش  
مکن ویژه خویش چیزی گران  
تغافل موز اندران مظلومه  
و گر نه بزودی کند داوری  
بسزودی فتد پسرده از روی کار  
یکی خویشتن را نگه دار باز  
مده باد پندار را جا بدغز  
زبان را ز گفتار بد بازدار

یکی گفته چون گوهر تابناک  
که گفتارشان هست و کردار نیست  
چو هنگام شد وقت فرصت بیاب  
چو آگه شدی ترک کن کوتاهی  
چنان کوست شایسته بر جای خویش  
که انباز باشند مردم در آن  
که حکم از تو جویند مردم همه  
کسی بر تو کو را نه یاد آوری  
همی از تو کیفر کشد روزگار  
ز دستی بسر خلسق داری دراز  
مباش آتشین خوی و بر ره ملغز  
اگر ایمنی خواهی از این چهار

نسنجیده منمای خود را زبون  
بکین خواهی خلق مشتاب زود  
چو بر خویشتن یافتی اقتدار  
بنفس آنگهت هست دست ستیز  
هم از بازگشتت به پروردگار  
بکن یاد از افسانه باستان  
ز داد بزرگان گسه داوری  
ز کردار پیغمبر راستین  
نظر کن مگر درگه پیروی  
به نیروی اندیشه با خود بر آ  
همی گفتنی گفتمت آشکار

ز کردار و گفتار نا آزمون  
بهل کاتش خشمت آید فرود  
هر آنچ آن کنی باشد از اختیار  
که پیوسته یاد آری از رستخیز  
ز هول عذاب و ز بیم شمار  
ز آثار و از سیرت راستان  
ز رسم و ره معدلت گستری  
ز حکم خدادار کتاب میسن  
بهرچ آن زمان بنگری بگری  
بجای آر عهدیکه بستم ترا  
بسی حجت آوردت استوار

گرت دل بپوید براه هوس  
بهانه ترا نشنوم زین سپس

## پایان

## عرض و تشکر و امتنان

اینجانب وظیفه مندم از عموم سروران عزیز و اخوان صفا که با اهداء کتب و اشعار  
مدحیه حقیر را در تنظیم و تألیف این مجموعه مقدس یاری کرده اند تشکرو سپاسگذاری  
نموده و توفیق ایشان از پیشگاه خداوند متعال خواستار گردم این عزیزان.

۱ - سید بابا سید صدری و کیل محترم دادگستری ۲ - سید زکی سید صدری  
قاضی محترم دادگستری ۳ - حاج سید احمد آقا ماجدی ۴ - نادر میانجی ۵ - سید کاظم  
ساداتی (عارف) ۶ - مشهدی رمضان حاجی علیان ۷ - یدالله آتشی ۸ - سید عادل  
عبداللهی ۹ - سید ابراهیم محمودیان ۱۰ - ضیاء لوانسانی میباشند که همگی از  
ارادگیان آستان ملایک پاسبان مولای متقیان حضرت علی ابن ابیطالب علیه السلام هستند.  
همچنین از برادر عزیزم حسن قربانی شاعر و نویسنده معاصر . همشیره زادگان  
گرامی پرویز و اسدالله طوطیان و فرزندانم عارف. بابک و مهرداد قربانی که از آغاز  
تا پایان این مجموعه مقدس مرا یاری داده اند تشکرمی نمایم.

از کارگران شعبه حروفچینی چاپخانه تابش که ضمیماند در امر حروفچینی این  
مجموعه مقدس سعی کافی مبذول داشته اند نهایت تشکر حاصل است و توفیقشان از پیشگاه  
خداوند متعال خواستارم .

مؤلف

# بحر سیران

پرسید سیویه را ستاد خود خلیل  
باشد کنی فضل علی شمه بیان؟

گفتم امنیک رسید این رتبه بلند  
تا فضل مرتضی بکبسم از زبان دان

ایقدر می توانم اگر لطف می بود  
یک قطره امی بگویم از آن بحر سیران

این بس بدو شمع کده باران چریل  
بودی فضایل علوی در میان نهان

دشمن ز بغض و دوست ز ترس عدو نکرد  
فضل بگانه شیر خداوند را بیان

با آنکه بغض و ترس جهانگیر بود باز  
پر شد فضایش ز زمین تا آسمان

قربان آن شنشہ بگزینک و یکدم

کو را جهان فضل و هنر میدانشان

تجدد جعفر موسوی

